

# ذات فلسفة



ویل دورانت

مترجم: عباس زریاب

### چاپ دانشجویی

در چاپ دانشجویی کتاب‌ها، که اکنون نمونه آن را در طبع جدید لذات فلسفه و تاریخ فلسفه مشاهده می‌کنید، کوشش شرکت انتشارات علمی و فرهنگی بر آن است که کتاب‌ها ساده و بی‌پیرایه، با حفظ کیفیت و با ارزان‌ترین بهای ممکن در دسترس مشتاقان قرار گیرد.

امیدواریم این کوشش فرهنگی با استقبال اصحاب نظر مواجه شود و از پشتیبانی عموم برخوردار گردد و در عرصه معرفت، خدمتی مأجور و مشکور باشد.

X



ISBN 964-445-037-X  
9 789644 1450372

شابک X - ۰۲۷ - ۴۴۵ - ۹۶۴  
ISBN 964 - 445 - 037 - X



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی  
قیمت: ۳۲۰۰۰ ریال

# لذات فلسفه

چاپ دانشجویی



ویل دورانت

# لذات فلسفه



(پژوهشی در سرگذشت و سرنوشت بشر)

مترجم

عباس زریاب خوئی



تهران ۱۳۸۵

دوران، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱

Durant, William James

لذات فلسفه (پژوهشی در سرگذشت و سرنوشت پسر) / ویل دورانت؛ ترجمه عباس زریاب خوئی. - [ویراست؟] - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.

ISBN 964-445-037-X

۵۱ ص.

فهرستیوسی براساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی:

The Pleasures of Philosophy: a survey of human life and destiny.

این کتاب در سال‌های مختلف توسط ناشرین مختلف منتشر شده است.  
کتابنامه: ص. [۲۷۵] - ۴۸۱. همچنین به صورت زیرنویس.

چاپ هجدهم: ۱۳۸۵.

۱. فلسفه. الف. زریاب خوئی، عباس، ۱۲۹۷ - ۱۳۷۳. مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان. د. عنوان: پژوهشی در سرگذشت و سرنوشت پسر. ز

۱۰۰

B72/۵/د ۹

۱۳۷۴

کتابخانه ملی ایران

۳۵۶۲ - ۳۷۴

### لذات فلسفه

نویسنده: ویل دورانت  
مترجم: عباس زریاب خوئی  
ویراستار: هرمز همایون پور  
چاپ نخست: ۱۳۴۴

چاپ هجدهم (چاپ یازدهم از ویراسته دوم): بهار ۱۳۸۵؛ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه  
حروفچیانی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی  
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتبیه  
حق چاپ محفوظ است.



### شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

- اداره مرکزی: خیابان افريقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، بلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۱۵۱۷۵.۳۶۶؛ تلفن: ۰۲۰۰۷۷۴۵۶۷۲؛ فاکس: ۰۲۰۰۷۷۴۵۶۷۲.
- مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افريقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلfram، بلاک ۴؛ کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۰۲۰۲۴۱۴۱ - ۰۲۰۲۴۱۴۲؛ تلفکس: ۰۲۰۵۰۳۲۶.
- آدرس اینترنتی: [www.Ketabgostarco.com](http://www.Ketabgostarco.com) info@ketabgostarco.com
- فروشگاه يك: خیابان انقلاب - رویروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۰۲۰۰۷۸۶۶۴۰.

آخرین یادداشت شادروان دکتر زریاب، مترجم دانشمند کتاب، بر ویراسته جدید این اثر که به یاد او بر سر لوحة این چاپ درج می‌شود.

اکنون که چاپ جدید کتاب لذات فلسفه ویل دورانت بر اثر توجه و عنایت اولیای محترم شرکت انتشارات علمی و فرهنگی منتشر می‌گردد لازم می‌دانم از دوستان دانشمندی که در این کار پیشقدم شدند و مرا بر آن واداشتند که در آن تجدید نظری از لحاظ عبارات و اصطلاحات به عمل آورم تشکر کنم.

نخست دوستان عزیز من آقایان ابراهیم مکلا و هرمز همایون پور بهترین مشوقان من در این کار بودند. بعد آقای محمدی اردھالی مدیر عامل محترم سابق سازمان این پیشه‌هاد چاپ را با گشاده‌روی و سعه صدر پذیرفتد و آن را به اجرا درآوردند. آقای هرمز وحید که در فن چاپ در مملکت ما مقام والایی دارند کارهای چاپ را زیرنظر خود گرفتند. آقای رامین کریمیان جوان دانشمند با ذوق کار مقابله و نسخه پردازی کتاب را با دقت فراوانی به پایان بردند. دوستان دیگر من که در این مؤسسه کار می‌کنند هر کدام به نحوی در این کار مرا یاری دادند. من از همه این دوستان عزیز صمیمانه تشکر می‌کنم و برای همه آرزوی موفقیت دارم. اگر این کار فرهنگی که ظاهراً مورد عنایت بسیاری از کتابخوانان مملکت ما قرار گرفته است اجری معنوی داشته باشد قسمت عمده آن مرهون دوستان مذکور است.

عباس زریاب



## یادداشتی درباره نویسنده کتاب

ویل دورانت، به سال ۱۸۸۵، در شهر نورث آدامز، واقع در ایالت ماساچوست، متولد شد. پدر و مادر او کانادایی فرانسوی زبان بودند. تحصیلات او در مدارس وابسته به کلیسای کاتولیک آن شهر، ایالت نیوجرسی، کالج (ژزوئیت) جرزی سیتی، و در دانشگاه کلمبیا صورت گرفت. یک تابستان به عنوان خبرنگار مبتدی برای «نیویورک جورنال» کار کرد ولی خود را شایسته این کار مهیج نیافت و به شغل آرام تدریس زبانهای لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و تدریس هندسه درستن هال کالج در شهر ساوث اورینج واقع در نیوجرسی مشغول شد (از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱). در سال ۱۹۰۹ به مدرسه دینی آنجا وارد شد ولی در سال ۱۹۱۱ به علی که در کتاب «انتقال» شرح داده است از آنجا بیرون رفت. از این مدرسه دینی، به یک جهش، به حلقه رادیکالترین طرفداران اصلاحات در نیویورک پیوست و در «فرمدون اسکول» مدیر و معلم و «طلبه اول» گردید (از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۱) و این آزمایشی بود در آموزش و پرورش مبتنی بر آزادی. در ۱۹۱۲، به خرج آلان فرمین که با او دوست شده و توسعه افق نظر او را به عهده گرفته بود، اروپا را از کیلارنی [ایرلند] تا یالتا پیمود. در ۱۹۱۳ در دانشگاه کلمبیا به تحصیلات عالی پرداخت و زیر نظر مورگن و کالکینس در زیست‌شناسی و زیر نظر وود بریج و دیوئی در فلسفه آموخت. در ۱۹۱۷ به اخذ درجه دکترا از دانشگاه مزبور نایل شد و یک سال به تدریس فلسفه در آن دانشگاه مشغول گردید. در ۱۹۱۴ در کلیسای پرسپیتری، واقع در خیابان چهاردهم، خیابان دوم نیویورک، خطابه‌هایی در فلسفه و ادبیات و تاریخ علم و هنر ایجاد کرد و این خطابه‌ها او را برای کتاب «تاریخ فلسفه» آماده ساخت. خطابه‌ها که در زیر عنوان مذکور چاپ شد، سالها از جمله کتابهای پرفروش گردید و مؤلف و ناشران آن را چار حیرت کرد. در ۱۹۲۱ به لبرتمپل اسکول سازمان داد و آن را مرکز پیشرفت آموزش جوانان کرد. با موفقیت کتاب «تاریخ فلسفه»، کار تدریس را ترک کرد و در سال ۱۹۲۷ متلاعنه شد تا تمام عمر خود را وقف نوشتن تاریخ تمدن کند. در سال ۱۹۲۷

دوباره در اروپا گردش کرد و در ۱۹۳۰ برای مطالعه درباره مصر و خاور نزدیک و هند و چین و ژاپن به سیاحت در دور جهان پرداخت و باز در ۱۹۳۲ به دور کره گردش کرد و از ژاپن و کره و منچوری و سبیری و روسیه دیدن کرد. پس از هفت سال سیر و تحقیق، در سال ۱۹۳۵ کتاب «میراث شرقی ما»<sup>۰</sup> را که نخستین جلد «تاریخ تمدن» است منتشر کرد. دورانت که در سالهای ۱۹۱۲ و ۱۹۲۷ و ۱۹۳۰ یونان و ایتالیا را دیده بود باز در ۱۹۳۶ به آن کشورها سفر کرد و به معلوماتی که در سایه تربیت سخت ژزوئیت‌ها در زبانها و ادبیات قدیم به دست آورده بود معلومات دست اول اضافه کرد. در ۱۹۴۹ «یونان باستان» و در ۱۹۴۴ «قیصر و مسیح» را منتشر کرد. در سال ۱۹۴۸ شش ماه در اروپا و خاور نزدیک و خاور میانه گذرانید و در امکنه و بقاع مسیحیت و اسلام قرون وسطا از ادبیات گذشت و در ۱۹۵۰ کتاب «عصر ایمان»<sup>۰</sup> را، که تاریخ تمدن قرون وسطا — مسیحیت و اسلام و یهود — از عصر قسطنطینی تا دانه است، منتشر ساخت. در ۱۹۵۱ هفت ماه در فرانسه و ایتالیا گذرانید و تقریباً در باب تمام صحنه‌ها و هنرهای مشروح در کتاب «رنسانس» که پنجین جلد تاریخ تمدن است و باید در پانزی ۱۹۵۳ چاپ شود، تحقیق کرد. او اکنون (۱۹۵۳) مشغول تألیف ششمین جلد کتاب خویش است و امیدوار است که آن را در سال ۱۹۵۸ زیر عنوان «اصلاح دین» چاپ کند. اگر عمر و سلامت او اجازه دهد می‌خواهد کار خود را در ۱۹۶۳ با اتمام کتاب «آغاز عصر خرد» که تا تاریخ قرن نوزدهم است، پایان دهد.<sup>۰۰</sup>

کتاب فعلی که ابتدا در سال ۱۹۲۹ زیر عنوان «کاخهای فلسفه» چاپ شده است، نظریات خاص خود ویل دورانت درباره مسائل اساسی زندگی و سرزنشت انسان است. عنوان جدید «الذات فلسفه» را ناشران پیشنهاد کرده‌اند. آنان با خواندن دوباره این کتاب، از لذت مسلمی که مؤلف در فلسفه دریافته است بشگفتی افتدند و مطمئن شدند که خوانندگان نیز بزودی در این لذت سهیم خواهند شد.

<sup>۰</sup> این کتاب، که جلد اول از مجموعه «تاریخ تمدن» است، تحت عنوان «مشرق زمین، گاهواره تمدن» از سوی همین ناشر به فارسی چاپ و منتشر شده است.

<sup>۰۰</sup> تمام این کتابها در مجموعه «تاریخ تمدن» از جانب همین ناشر چاپ و منتشر شده است.

<sup>۰۰۰</sup> کار، البته، به سیهار کتاب دیگر کشید (لویی چهاردهم، عصر ولتر، روسو و انقلاب، عصر ناپلئون)، که تمام آنها از جانب همین ناشر به فارسی چاپ و منتشر شده است. این کتابها را ویل دورانت، پیش از مرگ خود د. سالگی در هفتم نوامبر ۱۹۸۱، با کمک همسر خود به پایان بردا.

## دعوت

### تقدیم به همسرم آربل و به دخترم اتل

این کتاب تلاشی است برای رسیدن به فلسفه‌ای مناسب و هماهنگ با زندگی. در این کتاب، در مسائل فلسفی همان کوششی به کار برده می‌شود که در کتاب «تاریخ فلسفه» برای شخصیتها و طریقه‌های فلسفه بزرگ به کار رفته تا آنان را با گفتاری روشن و به فهم نزدیک سازد و با تطبیق ایشان با زمان ما، به آنان زندگی بخشد. در اینجا از قصه‌ها و نکات و لطایف نوایع که بارها را در آنجا سبک می‌کرد اثری نخواهد بود، ولی شاید با نزدیکتر شدن به چیزهایی که در این روزها به زندگی ما پیشتر وابسته است، این نقص را جبران کنیم، زیرا موضوع بحث در اینجا خود ما هستیم.

رفار و عقیده انسانی در زمان حال در معرض تغییراتی عمیقتر و ناراحت کننده‌تر از تغییراتی است که پس از ظهور فلسفه و ثروت در یونان و پایان دادن به دین قدیم یونانیان تا کنون صورت گرفته است. امروز دوباره عصر مقراط است: زندگی اخلاقی ما با انحلال عادات و عقاید قدیم در معرض تهدید است و زندگی عقلانی ما در سرعت و گسترش است. همه اعمال و اندیشه‌های ما تازه و در مرحله آزمایش است و هنوز چیزی محقق و مستقر نگشته است؛ وسعت و پیچیدگی و تنوع تغییرات زمان ما بی‌سابقه است و حتی در زمان پریکلس نیز نظری نداشته است. همه آنچه در دور و بر ماست، از ابزاری که کار ما را پیچیده‌تر می‌سازد و از چرخه‌ایی که ما را به دور زمین می‌گرداند تا نوار پیهایی که در روابط جنسی ما پیدا می‌شود تا تکانهای سختی که روح ما را از جهان وهم و خیال پایین می‌آورد، دگرگون شده است. انتقال از کشاورزی به صنعت و ازده به شهرهای کوچک و از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ، علم را بالا برد و هنر را پایین آورده و اندیشه را آزاد کرده و به حکومت استبداد و اشراف خاتمه داده است، حکومتهای سوسیالیستی و دمکراتیک پدید آورده و زن را آزاد ساخته و ازدواج را سست کرده و اخلاقیات قدیم را نقض کرده و تجمل را جایگزین ریاضت و لذت جویی را جانشین تقدس ساخته است و از شمار جنگها کاسته و بر شدت و وحشت آنها افزوده و بسیاری از گرامیتین عقاید دینی ما را از ما گرفته و به جای آن فلسفه‌ای مکانیکی و جری درباره حیات به ما داده است. همه چیز با شتاب در جریان است ولی ما در میان امواج آن لنگرگاه و مستقری نمی‌یابیم.

در هر تمدنی که روی به گسترش دارد دورانی می‌رسد که غرایز و عادات کهنه با محركات تغییر کننده سازگار نمی‌گردد و سازمانها و اخلاقیات قدیم در زیر فشار مرسخت

حیات مانند صدفهای به هم فشرده خرد می‌گردند. اکنون که از مزرعه دزآمده روی به اداره و کارخانه نهاده‌ایم و به خانه پشت پا زده جهان را وطن خود دانسته‌ایم، عکس العملها و نظمهای فطری و طبیعی در تمام قسمتها از میان می‌رود و هوش، با دستپاچگی و آشفتگی، می‌خواهد راهبری آگاهانه را جایگزین آمادگی ساده محركات و راههای مأمور سازد. امروز درباره هر چیز، از فرمولهای ساختگی که بچه‌های خود را با آن غذا می‌دهیم و از «کالری»‌ها و «ویتامین»‌های پرهیزداران گیج و خرف تا کوششهای سردرگم دولتهای معاصر برای تنظیم و تطبیق امور بازارگانی، باید فکر کرد. ما مانند کسی هستیم که نمی‌تواند بی‌آنکه به پاها یش فکر کند راه برود یا مانند بازیگری هستیم که همه حرکات و نیکات بازی خود را باید تعزیه و تحلیل کند. آن وحدت سازگار غرایز از میان رفته و ما در میان دریابی از شک و استدلال دست و پا می‌زنیم و در میان اینهمه داشش و نیروی بی‌سابقه به مقاصد و ارزشها و هدفهای خود اطمینان و اعتماد نداریم.

تنهای راه فرار از این هرج و مرج و آشفتگی برای اذهان پخته در این است که خود را از بند جزء رها کند و کلن را در نظر آورند. آنچه ما بیش از هر چیز از دست داده‌ایم منظر کلی است. زندگی به نظر ما پیچیده‌تر و سیال‌تر از آن می‌رسد که بتوانیم وحدت و معنی آن را دریابیم؛ ما از همشهری بودن دست می‌کشیم و به افراد بدл می‌گردیم؛ ما تصمیمها و نیتیهای را که شامل پس از مرگ ما هم بشود نداریم؛ ما فقط قطعاتی از انسانها هستیم نه بیش. امروز هیچکس جرأت ندارد که زندگی را در کمال و تمامی آن در نظر آورد؛ تعزیه و تحلیل بسرعت جلو می‌رود اما ترکیب لنجان و وامانده است. ما در هر زمینه‌ای از متخصصان ترسانیم و خود را، برای سالم ماندن، در قسم تنگ تخصصی خود زندانی می‌کنیم. هر کسی سهم خود را می‌شناسد اما از معنی آن در تمام بازی بی‌خبر است؛ زندگی بی معنی تر می‌شود و هنگامی که آن را کاملاً پُر می‌پنداریم خالی می‌گردد.

باید تارس از اشتباهات اجتناب ناندیرا کنار بگذاریم و وضع خود را در تمامیت آن به نظر آوریم و بکوشیم که اجزاء و مشکلات آن را در برپو کل بینیم. ما فلسفه را «دورنمای کل» و «عقلی» که خود را بر حیات می‌گستراند و آشفتگی را به وحدت برمی‌گرداند» تعریف خواهیم کرد. و چون فلسفه برای ما آن بازی اسکولاستیکی (فلرسی) دیرینی که با مفاهیم مرده دور از منافع اجتماع و انسان بازی کند نیست، باید در اینجا همه مسائلی را که در معنی و ارزش زندگی انسانی به طور عمدۀ مؤثر است در برگیرد و اهمیتی ندهد که گذشته آن ناچیز بوده است. ما مدتی با منطق بازی خواهیم کرد و سمعی خواهیم کرد که به سوال پیلات<sup>\*</sup> پاسخ دهیم. ما فقط از کنار بحث شناسایی نگری (چگونگی شناخت) خواهیم گذشت و حدود معرفت انسانی را خواهیم شناخت. این گونه احکام و قوانین غاصب، در

\* نگاه کنید به اوین پاراگراف از فصل دوم.-۳.

اینجا محل کوچکی در کاخهای ظسفی خواهد داشت. پس از آن به مرکز مابعدالطبیعی اشیاء خواهیم جست و حواس خود را متوجه ماتریالیسم خواهیم ساخت و اگر بتوانیم خواهیم دید که آیا اندیشه کار ماده است و آیا اختیار و انتخاب چشم‌بندی مانشی است که به طور موقت جاندار است. از آنجا به منطقه اخلاقی روی خواهیم نهاد و در طبیعت زندگی خوب به تحقیق خواهیم پرداخت و علل را جست و جو خواهیم کرد. نتایج اخلاقی در حال تغیر و ازدواج در حال انحلال و عشق مست گشته خود را پیش‌بینی خواهیم کرد. ما در باره زن امروزی بی‌مجامله و کینه‌توزی بحث خواهیم کرد. ما زنون را با اپیکور مواجه خواهیم ساخت و به جست و جوی بهشت‌های خوشبختی خواهیم رفت و کشفیات خود را روی هم خواهیم گذاشت تا در راهنمایی آموزش و بازسازی خوی و منش به کار آید. ما ساعتی از وقت خود را صرف زیبایی شناسی خواهیم کرد و در معنی زیبایی و غایبات هنر بررسی خواهیم کرد. آنگاه نظری به تاریخ خواهیم انداخت و در درسها و قوانین آن کاوش خواهیم کرد و از کیفیت پیشرفت خواهیم پرسید و سرزنشت تمدن خود را بررسی خواهیم کرد. پس از آن به فلسفه سیاسی نظر خواهیم انداخت و مانند دوران پرشور جوانی در مسائل آنارشیسم و کمونیسم و سوسیالیسم و محافظه کاری و دموکراسی و اریستوکراسی و استبداد بحث و مشاجره خواهیم داشت. فلسفه دین، مسئله قدیمی بقای روح وجود خدا را پیش چشم ما خواهد آورد و ما کوشش خواهیم کرد که گذشته و آینده مسیحیت را در دورنمای تاریخ عمومی دین ببینیم. سرانجام، بدین و خوش بین را به یک جای جمع خواهیم کرد و خوشبها و رنجهای زندگی انسانی را خواهیم سنجید و سعی خواهیم کرد با نظری کلی ارزش و معنی زندگی خود را بیان کنیم. این کار ما سیری در بی‌نهایت خواهد بود.<sup>۱</sup>

خواننده پرکار و مشغول خواهد پرسید، آیا همه این فلسفه سودمند است؟ این پرسش ننگ‌آوری است. ما چنین سؤالی درباره شعر نمی‌کنیم که آن هم بنایی است تخلی از جهانی که هنوز کاملاً برای ما شناخته نیست. اگر شعر آن زیبایی را که دیدگان تعلیم نیافتنة ما نمی‌تواند ببیند بر ما مکشوف می‌دارد و فلسفه حکمت فهم و اغماض را به ما یاد می‌دهد، خود کافی است و از همه ثروت عالم بیشتر است. فلسفه جب ما را پر نمی‌کند و ما را به مقامات ناپایدار در دولتهاي دموکراتيک بالا نمی‌برد و حتی ممکن است ما را به اين گونه چيزها بی‌اعتنای سازد. زیرا اگر جب ما پر شد و به مقامات بلند رسیدیم اما در طی این مدت جاهلانه ساده‌لوح ماندیم و عقل ما نایخن و نامجهز ماند و رفتار ما خشن و خوی و منش ما ناپایدار و امیال ما آشفته و خود ما کور و بیچاره ماندیم چه نتیجه‌ای دارد؟

پختگی همه چیز است و شاید اگر به فلسفه وفادار بمانیم، وحدت شفابخشی به روح ما بدهد. ما در تفکر، لایالی و دستخوش ضد و تقیص هستیم؛ پس سزد که خود را تصفیه (۱) بدختانه، نظم طبیعی مواد، مشکلترين موضوعات را در آغاز قرار داده است. خواننده‌گانی که تازه به فلسفه روی می‌آورند بهتر است از فعل پنجم آغاز کنند و فعل اول تا پنجم را آخر از همه بخوانند.

کنیم و به وحدت و هماهنگی برسانیم و از گرفتاری به امیال و عقاید متناقض شرمسار گردیم، شاید از راه این هماهنگی عقلانی و ذهنی آن وحدت غایبات و خوی و منش که سازنده شخصیت و بخشندۀ نظم و شایستگی به وجود ماست باید. فلسفه دانش موزونی است که زندگی متناسب و موزونی می‌دهد و نوعی انضباط نفس است که ما را تا صفا و آزادی بالا می‌برد. دانایی توائی است ولی تنها خردمندی است که آزادی می‌آورد.

امروز فرهنگ ما سطحی و دانش ما خطناک است، زیرا از لحاظ ماشین توانگر و از نظر غایات و مقاصد قریب هستیم. آن تعادل ذهنی که وقتی از ایمان دینی گرمی برپی خاست از میان رفته است. علم، مبانی فوق طبیعی اخلاقیات مرا از ما گرفته است و گوبی همه جهان در اصالت فردیتی درهم و برهم که نشانه قطعه شدن نامنظم خوی و منش است گم گشته است. ما باز در برابر مسئله‌ای هستیم که سفراط را به خود مشغول داشته بود: چگونه می‌توانیم اخلاقی طبیعی به دست آوریم که جایگزین ضمانتهای اجرایی مافق طبیعی، که دیگر نفوذی در رفتار انسان ندارد، بشود؟ ما بدون فلسفه و بی‌آن منظر کلی متعدد کننده غایات و منظمه دارنده سلسله امیال و رغبات، میراث اجتماعی خود را از یکسوی با فسادی وقیع و از سوی دیگر با جنونی انقلابی پایمال می‌سازیم. به یک لحظه کمال طلبی آرام خود را به یک سوی می‌نهیم و در خودکشی دسته جمعی جنگ فرو می‌رویم؛ ما صد هزار سیاست باز داریم ولی یک سیاستمدار نداریم. ما بر روی زمین با سرعانی بی‌سابقه حرکت می‌کنیم و نمی‌دانیم، و فکر نکرده‌ایم، که کجا می‌رویم و آیا در اینجا برای نفوس ناآرام خود سعادتی پیدا خواهیم کرد. ما با دانش خود که ما را با قدرت خود مست کرده است نابود می‌شویم؛ ما بدون حکمت نجات نخواهیم یافت.

ویل دورات

## اعتراف

این کتاب، به رغم عنوان تازه خوش نمون آن، نشر تجدیدنظر شده‌ای است از کتاب «کاخهای فلسفه» که در سال ۱۹۲۹ چاپ شده بود. نسخه‌های آن چاپ ده سال است که نایاب شده و شماره تقادراً کنندگان آن به حدی رسیده است که نشر تازه‌ای از آن را بخشودنی می‌سازد. بعضی از صفحات آن خود نشان می‌دهد که تألیف کتاب یک ربع قرن پیش صورت گرفته است و خواننده به بعضی حسنای ناصائبی که در آن صفحات است خواهد خنده‌ید. به همین جهت از آن پس استوارتر آن دیدم که در باره گذشته بنویسم نه در باره آینده. بعضی از صفحات آن سخت احساساتی است ولی درست بیان کننده شخص من است. بعضی از آن ریشخندآمیز و همراه با بدینی نایجاست؛ مخصوصاً صفحات فصل هیجدهم. اکنون که به لغش پنیری خود بی بردهام باید با همقطاران و با حکومتها ملایمتر و خوشرفتارتر باشم. با همه این گناهان، می‌خواهم بگویم که این کتاب صفات نجات بخشی دارد و بنابراین آن را دوباره به دریاهایی از مرکب می‌فرستم تا اینجا و آنجا جانهایی باید که با کشور خرد پیوستگی دارند.

وبل دورانت

لیک هیل، نیویورک

۱۹۵۲ نوامبر ۱۵



## فهرست مطالب

۱	<b>بخش اول: مدخل</b>
۳	فصل اول: جاذبه فلسفه
۳	۱. پیشگفتار
۴	۲. شناسایی نگران
۷	۳. متكلمان
۱۰	۴. دانشمندان
۱۳	۵. ملکة علوم
۱۹	<b>بخش دوم: منطق و شناسایی نگری</b>
۲۱	فصل دوم: حقیقت چیست؟
۲۱	۱. حس در برابر عقل و استدلال
۲۶	۲. راز شناسایی
۳۳	۳. عقل در برابر غریزه
۴۱	<b>بخش سوم: فلسفه اولی</b>
۴۳	فصل سوم: ماده، حیات، ذهن
۴۳	۱. مقدمه‌ای در بیان ناآگاهی انسان
۴۴	۲. ماتریالیسم
۴۷	۳. ایدئالیسم
۴۸	۴. ماده چیست؟
۵۴	۵. حیات
۵۶	۶. ماتریالیست سخن می‌گوید

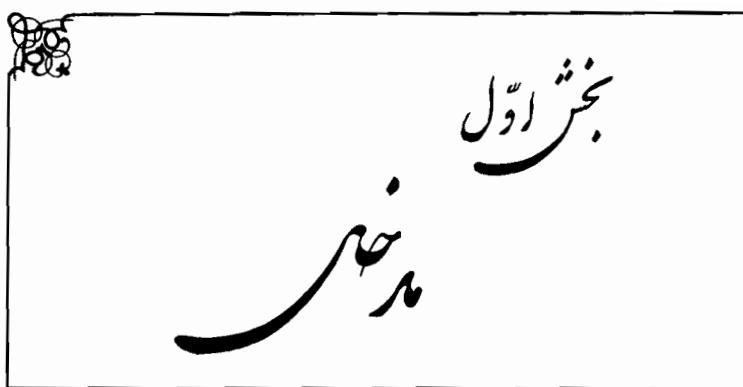
۶۰	۷. ایدئالیست پاسخ می دهد
۶۱	۸. تلفیق عقاید
۶۵	فصل چهارم: آیا انسان ماشین است؟
۶۵	۱. نظر اجمالی به مسئله
۶۹	۲. مکانیسم
۷۴	۳. جبر علی
۸۱	۴. عصر زیست‌شناسی
۸۵	بخش چهارم: مسائل مربوط به اخلاق
۸۷	فصل پنجم: تغییر عادات و اخلاق ما
۸۷	۱. نسبیت اخلاق
۸۹	۲. اصول اخلاقی جامعه کشاورزی
۹۲	۳. اصول اخلاقی جامعه صنعتی
۹۵	۴. بزرگتران ما مخالف اخلاقند
۹۷	۵. خانواده
۹۹	۶. علل و موجبات
۱۰۲	فصل ششم: اخلاقی و غیراخلاقی
۱۰۲	۱. اخلاق به معنی هوشیاری
۱۰۴	۲. اخلاق بر پایه طبیعت
۱۰۸	۳. معیار اخلاق
۱۱۱	۴. پیروی از اخلاق و سیعتر
۱۱۳	۵. روابط جنسی و اخلاق
۱۱۵	فصل هفتم: عشق
۱۱۵	۱. چرا عشق می ورزیم؟
۱۱۶	۲. یک بحث زیست‌شناسی
۱۲۳	۳. پایه زیست‌شناسی عشق
۱۲۶	۴. رشد معنوی
۱۳۲	فصل هشتم: مردان و زنان
۱۳۲	۱. جنگ و عشق
۱۳۴	۲. اختلافات خلق و خوی
۱۴۱	۳. اختلافات ذهنی
۱۴۳	۴. زن و نبوغ

۱۴۵	۵. آیا این اختلافها فطری است؟
۱۴۸	<b>فصل نهم: زن امروزی</b>
۱۴۸	۱. تغییر بزرگ
۱۵۱	۲. علل
۱۵۴	۳. دختران ما
۱۵۹	۴. مادران امروزی یا بزرگان خانواده
۱۶۲	<b>فصل دهم: سقوط زناشویی</b>
۱۶۳	۱. تحول زناشویی
۱۶۷	۲. از هم پاشیدن زناشویی
۱۷۱	۳. بنای نوین ازدواج
۱۷۷	۴. در داشتن فرزندان
۱۸۰	<b>فصل یازدهم: درباره کودکان: یک اعتراف</b>
۱۸۰	۱. درباره شخص خود
۱۸۱	۲. از نظر جسمانی
۱۸۳	۳. از نظر اخلاق
۱۸۹	۴. در امور جنسی
۱۹۰	۵. درباره عقل و ذهن
۱۹۴	۶. ساعتی از لذت روحانی
۱۹۶	<b>فصل دوازدهم: از نو ساختن خوی و منش</b>
۱۹۶	۱. اجزای خوی و منش
۲۰۱	۲. خوی منفی
۲۰۳	۳. خوی مثبت
۲۰۵	۴. از نو ساختن خوی و منش
۲۰۹	۵. دستورها
۲۱۵	<b>بخش پنجم: زیبایی‌شناسی</b>
۲۱۷	<b>فصل سیزدهم: زیبایی چیست؟</b>
۲۱۷	۱. معنی زیبایی در میان حکما
۲۱۹	۲. حس زیبایی در حیوانات
۲۲۱	۳. زیبایی نخستین: اشخاص
۲۲۳	۴. دومین زیبایی: طبیعت
۲۲۷	۵. سومین زیبایی: هنر
۲۳۰	۶. زیبایی آفاقی

۲۳۴	<b>بخش ششم: فلسفه تاریخ</b>
۲۳۵	فصل چهاردهم: معنی تاریخ: یک مجلس انس
۲۳۶	۱. پیشگفتار در پمانوک
۲۴۰	۲. بیان تاریخ بر پایه دین
۲۴۳	۳. بیان جغرافیایی تاریخ
۲۵۰	۴. بیان نزدی تاریخ
۲۵۶	۵. بیان اقتصادی تاریخ
۲۶۲	۶. بیان معنوی و روانشناختی تاریخ
۲۶۸	۷. تاریخ مرکب
۲۷۲	<b>فصل پانزدهم: آیا پیشرفت و هم و پندار است؟</b>
۲۷۲	۱. دوره جوانی پیشرفت
۲۷۵	۲. پیشرفت در شکوه و جلال
۲۷۷	۳. دعوی بر ضد پیشرفت
۲۸۱	۴. ملاحظات کوچک
۲۸۳	۵. پیشرفت‌های مهم تاریخ
۲۹۳	<b>فصل شانزدهم: سرنوشت تمدن</b>
۲۹۳	۱. ناراحتیهای عصبی پس از جنگ [جهانی اول]
۲۹۵	۲. مرگ اقوام
۲۹۸	۳. اقتصاد و تمدن
۳۰۰	۴. زیست‌شناسی و تمدن
۳۰۳	۵. جامعه‌شناسی و تمدن
۳۰۶	۶. استمرار تمدن
۳۰۷	۷. آینده امریکا
۳۱۳	<b>بخش هفتم: فلسفه سیاسی</b>
۳۱۵	فصل هفدهم: درستیاش آزادی
۳۱۵	۱. شراب و آزادی
۳۱۷	۲. دین آزادی
۳۲۰	۳. آثارشیسم
۳۲۲	۴. مشکلات آزادی
۳۲۶	۵. دولت حفر سنی
۳۲۹	<b>فصل هیجدهم: آیا دموکراسی شکست خورده است؟</b>

۳۲۹	۱. اصل دموکراسی
۳۳۱	۲. انحطاط دموکراسی
۳۳۶	۳. سازوکارهای دموکراسی
۳۴۱	۴. راه چاره
۳۴۵	<b>فصل نوزدهم: آریستوکراسی [حکومت اشراف]</b>
۳۴۵	۱. آریستوکراسی نجاتبخش
۳۴۶	۲. اشکال حکومت
۳۴۸	۳. فن تدبیر سیاست
۳۵۰	۴. محافظه کاری
۳۵۲	۵. حکومت و فرهنگ
۳۵۵	۶. دموکراسی و هرج و مر ج
۳۵۶	۷. معايب آریستوکراسی
۳۵۹	۸. باز هم راه چاره
۳۶۳	<b>فصل بیستم: چگونه مدینه فاضله را ساختیم</b>
۳۶۳	۱. در فواید مدینه فاضله
۳۶۵	۲. شهردار از خواب بر می خیزد
۳۶۷	۳. کمیته بزرگ
۳۷۰	۴. حکومت از راه تعلیم و تربیت
۳۷۳	۵. سوسیالیسم به دست میلیونرها
۳۷۴	۶. مخارج مدینه فاضله
۳۷۵	۷. ولی در واقع امر
۳۷۹	<b>بخش هشتم: دین: یک گفتوگو</b>
۳۸۱	<b>فصل بیست و یکم: پیدایش دین</b>
۳۸۱	۱. روح پرستی
۳۸۶	۲. جادوگری
۳۹۱	۳. توتم و تابو
۳۹۲	۴. پرستش اجداد
۳۹۵	۵. بتپرستی
۴۰۲	<b>فصل بیست و دوم: از کنفوسیوس تا مسیح</b>
۴۰۲	۱. کنفوسیوس
۴۰۵	۲. عرفان

۴۰۸	۳. یهودیت
۴۱۳	۴. مسیحیت
۴۱۹	۵. مذهب کاتولیک و پروتستان
۴۲۵	فصل بیست و سوم: خدا و بقای نفس
۴۲۵	۱. بقای نفس پس از مرگ
۴۳۳	۲. خدایان مرده
۴۴۱	۳. وظيفة دین
۴۴۸	۴. خدای نوین
۴۵۵	<b>بخش نهم: پایان نامه</b>
۴۵۷	فصل بیست و چهارم: درباره مرگ و زندگی
۴۵۷	۱. کودکی
۴۵۹	۲. جوانی
۴۶۲	۳. میانسالی
۴۶۷	۴. مرگ
۴۷۱	واژه‌نامه
۴۷۵	کتابنامه
۴۸۳	نمایه





# فصل اول

## جاوید فهم

### ۱. پیشگفتار

چرا این روزها فلسفه دیگر محبوب نیست؟ چرا فرزندان او، یعنی علوم، دارایی او را می‌دانند و خود تقسیم کرده‌اند و خود او را با ناسپاسی و خشنوتی جانفروسرات از بادهای سخت زمستانی از در پیرون رانده‌اند، همچنانکه فرزندان لیرشاه با او کردند؟

روزگاری بود که تواناترین مردان برای جانسپاری در راه فلسفه آماده بودند؛ چنانکه سقراط شهادت در راه فلسفه را برگزیند از برابر دشمنان آن ترجیح داد و افلاطون دوبار جان خود را به خطر انداخت تا دولتش مبتنی بر حکمت و فلسفه تشکیل دهد؛ مارکوس آوریلوس آن را از تاج و تخت خود دوست‌تر می‌داشت و برونو به خاطر وفاداری به فلسفه زنده به آتش افگنده شد. روزگاری بود که پادشاهان و پاپاپان از اموی ترسیدند و برای جلوگیری از زوال حکومت خود پیروان او را به زندان می‌انداختند. آتن پرتوتاگوراس را از خود براند و اسکندریه در برابر هیاتیا به لرزه درآمد. یکی از پاپاپان بزرگ با فروتنی در صدد جلب دوستی اراموس برآمد؛ پادشاهان و نایاب‌السلطنه‌ها ولنترا از سرزمین خود پیرون کردند و چون تعظیم جهان متمند را در برابر قلم او بدیندند از حسد بر خود بپیچیدند. دیونوسبیوس و پسرش حکومت سیراکوز را به افلاطون پیشنهاد کردند؛ کمک شاهانه اسکندر، ارسطورا داشتمدترین مرد تاریخ ساخت؛ پادشاهی دانشمند، فراتسیس بیکن را تا پیشوای انگلستان بالا برد و از او در برابر دشمنانش پیشتبانی کرد؛ فدریک بزرگ هنگامی که نیمه‌شب سرداران پرزرق و برقص به خواب می‌رفتند با شعراء و فلاسفه به شب‌نشینی می‌پرداخت و بر تنوف و سلطه‌جواید و حکومت بیکرانشان غبطه می‌خورد.

روزگار درخشانی بود آنگاه که فلسفه همه مناطق علوم را زیر پر خود داشت و پیشاوهنگ تمام پیشرفت‌های علمی و عقلی بود. در آن روزگار فلسفه محترم بود و چیزی شریف‌تر از دوست داشتن حقیقت نبود؛ اسکندر دیوجانس را پس از خود اولین شخص می‌دانست و دیوجانس از اسکندر می‌خواست به کناری رود تا بدن شاهانه او آفتاب را از او بازنگیرد. سیاستمداران و صاحب‌نظران و هنرمندان به رغبت به سخنان آسپازیا گوش می‌دادند و ده

هزار طالب علم راه پاریس را در پیش می گرفتند تا از آبلارد حکمت آموختند. فلسفه آن پیردختر کمرویی نبود که در بر جی بسته به گوشه ای بشیند و ارزندگی خشن این جهان دوری گزیند؛ چشمان درخشنان او از روشی روز نمی ترسیدند. او همواره خود را به خطر می افکند و در دریاها ناشناس به سفرهای دور و دراز می پرداخت. آیا آنکه روزی بار و ندیم شاهان بود اکنون می تواند به مناطق تنگ و باریکی که در آن زندانی شده است خرسند شود؟ پرتو رنگارنگ فلسفه، روزی تا تاریکترین گوشه های روح می تافت و آن را گرمی و روشی می بخشید اما امروزه بمنهجه شرمسار علوم گوناگون و پائند اصول مدرّسی شده است. آنکه روزی در مملکت عقل ملکه پر کبر و نازی بود و خادمان خوشبختش او را می پرستیدند امروز آنهمه زیبایی را از دست داده و اندوهگین در کناری ایستاده است و مورد توجه کسی نیست.<sup>۱</sup>

فلسفه امروز دیگر محبوب نیست زیرا روح خطرجویی را از دست داده است؛ پیشرفت ناگهانی علوم، مناطق پنهانور سابق او را یکی پس از دیگری از دستش گرفته است: «کیهان شناخت» جای خود را به نجوم و زمین شناسی داده است؛ «فلسفه طبیعی» به زیست شناسی و فیزیک بدل گشته است؛ و در همین روزگار ما «روانشناسی فلسفی» از تنه علم النفس سابق سر برزده است. او همه مسائل واقعی و قطعی را از کف داده و دیگر با طبیعت ماده و سرّ حیات و نشوسر و کارن دارد. مسئله اراده که فلسفه در باره آزادی آن در صدھا معربکه فکری وارد شده بود اکنون در زیر چرخهای زندگی نو خرد شده است. روزگاری بحث در مسائل مربوط به «دولت» خاص او بود ولی اکنون میدان تاخت و تاز مردمی کوتاه نظر شده و کسی در آن باب از فلسفه مشورت نمی جوید. برای فلسفه دیگر چیزی جز قله های سرد مابعد الطبیعه و معماهای کودکانه در باره کیفیت معرفت و مناقشات مغلق در علم اخلاق نمانده است و آنها نیز تأثیری در سرنوشت انسان ندارند. حتی روزی خواهد آمد که این قسمتها نیز از وی گرفته شود و علوم نوینی پیدید آید که در این مسائل با خط و اندازه و پرگار بحث کند؛ شاید اصلًا روزی باید که دنیا فراموش کند که فلسفه ای بوده که روزی دلها را تکان می داده و افکار مردم را رهبری می کرده است.

## ۲. شناسایی نگران<sup>۰</sup>

اما فلسفه بدان گونه که در این دویست سال اخیر نوشته شده است، چه بسا که سزاوار

۱) باید به بعضی استثنایها توجه کرد: برگون به نیروی بلاغت خود جمع کثیری را بشیدن سخنان خود جلب کرد و برآندراسل افتخار به وجشت اندختن حکومتی را دارد.  
۰) این کلمه را من به «شناسایی نگران» بازگردانده ام و Epistemology را «شناسایی نگران»

چنین بی اعتمایی و فراموشی هم باشد. پس از مرگ بیکن و اسپینوزا فلسفه به چه روزی افتاده است؟ بیشتر آن صرف بحث شناسایی نگری، یعنی جدال اسکولاستیکی و لفاظی و مغلق‌گویی در چگونگی شناخت و مناقشه نامفهوم و مرموز در هستی عالم خارج شده است. آن هوش و فهمی که می‌باشی فلسفه را فرمانروای عالم ساز در این راه به کار رفته است که آیا ستارگان و دریاها و باکتریها و همسایگان ما فقط وقتی هستند که ما آنها را درک می‌کنیم یا هستی شان با درک و شناخت ما ارتباطی ندارد؟ این نزاع که بیشتر به جنگ میان موشان و غوکان مانده است دویست سال است که بر جاست بی‌آنکه نتیجه مقبولی برای فلسفه وزندگی داشته باشد یا کسی جزناشران و کتابپژوهان از آن فایده ببرد.

قسمتی از این سرزنشها به آن ملاحظه بسیط و تا اندازه‌ای ساده لوحانه دکارت برمی‌گردد که گفت: «می‌اندیشم، پس هستم.»<sup>۰</sup> دکارت امید داشت فلسفه خود را با کوتاهترین اصول و فرضیات آغاز کند؛ او می‌خواست با «شگ طریقی» خود در تمام عقاید و اصول مسلم انسان تردید کند و سعی می‌کرد از مقدمه واحدی ساختمانی استوار و پایه‌جا از علم بسازد. اما وابسته داشتن هستی اینهمه امور به فکر کار خطرناکی بود زیرا در آن صورت هستی فقط امتیاز اشرافی مردم صاحب نظر می‌گردید و کلیّون نه تنها منکر کمال جنسی یک فرد (چنانکه واینبنگر می‌گفت) بلکه اصلاً منکر جنسیت به طور کلی می‌شدند.

با اینهمه فلسفه بیشتر از همه زیان دید. زیرا تصور عالمی بر پایه این حقیقت که «من می‌اندیشم» چنان توده بزرگی از مشکلات پیش آورد که موشکافهای ده نسل از تحلیل‌گران شناسایی نگری تقریباً به بیهوده صرف برطرف ساختن آن گردید. اشکال نخستین آنجا پیش می‌آید که این «من» اندیشنه امری مجرد از ماده باشد. پیداست که جنبش یک جسم تنها در برخورد آن با جسمی دیگر است؛ پس این «من» غیرمادی چگونه می‌تواند ذرات مفتر انسان را به جنبش درآورد؟ عقاید ماتریالیسم و ایدئالیسم و «توازی روح و جسم» یا «همسوی تن و روان» از همین بن‌بست پیدا شدند. پیروان همسوی روح و جسم گفتند که چون ذهن و مفتر دو امر جداگانه هستند هیچ یک بر دیگری نمی‌تواند اثر کند. بنا بر این، دو رشته متمایز از هم، یعنی مادی و معنوی، مغزی و ذهنی، به موازات هم وجود دارند که یکی را بر دیگری اثری نیست بلکه چنانکه گفته شد به نحو شگفت‌آوری به موازات هم هستند. ماتریالیست ادعا کرد که چون عمل «ذهن» بر بدن انکارناپذیر است، پس باید چیزی از نوع جسم و تن، و همچون صفر و سودا مادی و جسمانی باشد. ایدئالیست

ترجمه کرده‌ام. علت این امر آن است که «شناسایی شناسی» و «شناسایی شناسان» به نظر من ثقل می‌نمود. البته «معرفت شناسی» و «شناخت شناسی» هم پیشنهاد شده است، اما به علت نکار معنا در هر دو بخش اصطلاح برابر نهاده، شاید شناسایی نگری بهتر باشد. -م.

\* je pense, donc je suis

گفت که چون هستی ما به قول دکارت فقط با اندیشهٔ ما مسلم است، اشیاء دیگر نیز وجود خود را مدیون اندیشهٔ ما هستند و وقتی موجود می‌شوند که با حواس ما درک شوند و وجود ذهنی پیدا کنند؛ جسم مفهومی بیش نیست و ماده فقط مجموعه‌ای از تصورات است. بدین گونه این نزاع خنده‌آور آغاز شد؛ ولی اکنون تنها نزاع بر جای مانده است و از خنده خبری نیست. بعضی از بحث کنندگان در این باب مانند ویلیام جمز و بردلی تیسمی بر لب داشتند و برخی دیگر مانند دیوید هیوم آن را بازیچه می‌پنداشتند و آن را با گوشه و گناهه بازی می‌کردند؛ اما دیگران همه خشک و عموس ماندند و همه از جان لاک تا رودولف اویکن چهره‌های ترش درهم کشیده خود را حفظ کردند و نسل به نسل این چهره‌ها درهم کشیده‌تر شد. اسقف برکلی گفت که هیچ چیزی جز در علم خدا یا انسان تحقق پیدا نمی‌کند؛ تا آنجا که می‌دانیم اسقف برکلی با این ادعای خود خنده‌ای نکرد، گرچه ممکن است دعوی این ایرلندی زرنگ را مورد تردید قرار دهیم.

البته این حقیقت بر همه آشکار است و از فرط وضوح به پایه ابتدا رسیده است که اشیاء وقتی معلوم می‌شوند که با حواس درک شوند و وجود ذهنی پیدا کنند. اما وابسته کردن وجود اشیاء به ذهن و تصور انسان امری دیگر است و تقاضای میان این دو که غالباً با هم مشتبه شده‌اند از زمین تا آسمان است. این اشتباه به درد کسانی خورده که از ماتریالیسم خشن اولیاً ک و مولثوت و بخت و حشت داشتند. همین اشتباه برای برکلی پیروزی بخش شد زیرا با ادعای اینکه اصلاً ماده‌ای وجود ندارد خود را از چنگ ماتریالیسم رهایی داد. ولی در این حقیقت شاهکاری از چشم‌بندی منطقی بود و ماراموجه کرد کورکرانه در برابر فیلسوفان نایسیتم بلکه چشمان خود را باز و پیدار نگاه داریم. حتی علمای روحانی نیز باید از این‌گونه چشم‌بندی‌های مقدس پرهیزند. به قول آناتول فرانس، مایه امتیاز انسان و حیوان، ادبیات و دروغ‌پردازی است.<sup>۱)</sup> حال باید دید چه اندازه از این بحث‌های ایدئالیستی درباره شناسایی نگری را جزو ادبیات می‌توان درآورد؟

مقصود این نیست که شناسایی نگری در خور بحث نیست. خدا می‌داند که چقدر جای بحث در آن هست و ای بسا که ما فرصلت بحث در این باره با بیاییم؛ اما معماهایی مانند وابستگی ذهن و خارج، چگونگی درک مدرک مُدرک را، تحقیق در ماده خارجی و ذهنی معلوم، بحث در خارجی بودن زمان و مکان، و اینکه صفات منسوب به شیء تا چه حد به خارج و تا چه اندازه به ذهن بسته است، همه مربوط به روانشناسی است که باید با آزمایشها و بررسیهای دقیق و مکرر حل گردد و ارتباط آن به فلسفه مثل ارتباط فلسفه با مسئله چگونگی تحولات عضوی و تجزیه شیمیایی رُستیف<sup>\*</sup> است. اگر بازیگری در نمایش

1) Brousson, J.J.«Anatole France en Pantoufles» P.134.

\* roast beef

بزرگ اندیشهٔ فلسفی جدید بخواهد همهٔ نوشتها را خود بازی کند و در صحنهٔ اندیشهٔ نو گفتار بازیگران دیگر صحنهٔ افکار را همهٔ خود به تنهایی تلقین کند کار را زشتی کرده است.

### ۳. متكلمان

ادعای اینکه وظیفهٔ فلسفه، خدمت کردن به عنوان معیار نقد روش علمی است، تقریباً به همین میزان زشت و ناپسند است. در اینجا نیز آرزوی نهانی در کار است: متكلمان و طرفداران فلسفه‌ای‌اهی چون نمی‌توانند منکر واقعیت مادهٔ شوند می‌خواهند پایهٔ واقعیت علم را متزلزل سازند. ماخ و پیرسی و پوانکاره گفته بودند که نتایج علم فقط قالب‌بندی شتاب آمیز آن عادات طبیعی است که هنوز کاملاً بررسی نشده است و به همین جهت ممکن است هر آن با بررسیها و مشاهدات وسیعتر نقض گردد. این عقاید فرست خوبی بود تا نقطهٔ ضعف پهلوانی را که پشت کلام و الاهیات را به زمین درآورده بود پیدا کنند و بگویند عقل نیز اشتباه می‌کند و نتایج علوم، ظرفی و احتمالی است نه قطعی و یقینی؛ پس می‌توانیم عقاید کهنهٔ پوسیده را از کنج موزه به در آوریم و با کمی رفو و اصلاح لباسهای نوی از عبارات نامفهوم برآن پوشانیم و مانند کالابی که کمی آسیب دیده به نسل آینده بفروشیم. همهٔ جا مردم محترمی پیدا شدند که با شوق و گرمی اضطر مسلم ریاضی و مقاهم زمان و مکان و حد و مقیاس و کم و کیف را در بوتهٔ آزمایش آورند و از تعلیمات طلس مانند خود نتیجه گرفتند که باید منتظر میسر و نجات دهنده‌ای بود.

پس از این دغبلای دیگر جای شکگفتی نیست که چرا مردم شریف به فلاسفه بدین هستند. قیاسهای این منطق فقط به این درد می‌خورد که امیدهای نهانی ما را به قالب و لباس دیگری درآورد. بردلی می‌گوید: «فلسفهٔ مابعد الطبیعه پیدا کردن ادلهٔ مخدوشی است بر آنچه ما از روی غریزه بدان معتقد هستیم؛ ولی جست‌وجوی چنین ادله‌ای خود نیز نوعی غریزه است.»<sup>2)</sup> گاهی نیز فلسفهٔ مابعد الطبیعه یا علم جست‌وحجی دلایل نادرستی است برای چیزهایی که می‌خواهیم دیگران بدان معتقد شوند. ولتر صادقانه می‌گوید مایل است که نوکر و آشیزش معتقدات دینی زمان و مکان خود را داشته باشد؛ در این صورت به عقیده او کمتر بیم آن می‌رود که نوکر جواهراش را بذدید یا آشیز زهر در غذایش بریزد. لوتسه می‌گوید: «نظریهٔ فلسفی اقدام به ثابت کردن عقایدی است که بشر نخستین دربارهٔ اشیاء داشته است.»<sup>3)</sup> نیچه می‌گوید: «فلاسفهٔ چنین وانمود می‌کنند که عقایدشان نتیجهٔ تحول ذاتی استدلالهایی است که با بی‌طرفی سرد و بی‌غل و غش و مقدسی صورت گرفته است... ولی

2) Appearance and Reality, P. xiv.

مراجعتات به این کتاب مربوط به چاپی است که در کتابشناسی ذکر خواهد شد.

3) in Muirhead «contemporary British Philosophy», P. 15.

در حقیقت نتیجه حکم یا تصور یا تلقینی است که قبلاً در آنها وجود داشته است و غالباً آرزوی قلبی آنان نیز بوده است. ایشان این احکام و تصورات قلبی را به شکلی ظرفی و مجرد در معنی آورند و بعد دلیلی بر آن می‌ترانشند.»<sup>۴)</sup>

شاید ما منشأ اشتباهاتی که فلسفه را زشت نمایانده پیدا کرده باشیم؛ و آن اینکه حقیقت در عین تحریقی آن بدنام شده است و از عقیده سست و ناپایداری ستایش شده است. و از این رو دسترسی به آن ضمیر عقلانی و احترام شکیب آمیز به روش بینی و توجه کامل به جنبه‌های منفی یک قضیه که خاصیت ممیز دانشمندانی مانند هومولوگ و داروین و ادبیات فلسفی مشربی نظریه گوته و لوناردو بوده است به نحو غم انگیزی ناممکن شده است. اسکولاستیک‌ها، که به اشتباه جزو فلاسفه درآمده‌اند، در آغاز متكلمانی بوده‌اند که می‌خواستند جست و جوی حقیقت را تابع نشر عقاید دینی سازند؛ مجموعه‌های بزرگی که ایشان تألیف کرده‌اند مانند کتابهای رسمی وزیری بود که اداره تبلیغات و اتیکان برای جنگ با الحاد و بیدینی منتشر می‌ساخت. آنها به صراحت می‌گفتند: «فلسفه خادم کلام و الاهیات است». با آنکه بیکن و دکارت و اسپینوزا، پدران فلسفه جدید، این تعقیر را به فلسفه روا ندانستند و بر آن اعتراض کردند امروزه فرزندانشان تا اندازه زیادی پیرو سنت قدیم گشته‌اند.

از این ماده فساد کلامی، اشتباهات دیگر، مانند بیماری مرموزی که از مرضی ارثی پیدا شده به سرعت انتشار یابد، سرزده است. آیا ابهام فلسفه جز نتیجه صداقت ناچس آن است؟ شکی نیست که برخی از تاریکهای اندیشه نو، نتیجه دور بودن حقیقت از دسترس انسان و غموض و پیچیدگی مسائل مربوط به عالم است. ولی این گونه ابهام و پیچیدگی مانع جلب نظر و توجه انسان نمی‌شود؛ گفتار شلی مبهم است ولی کیست که لااقل به زبان از او ستایش نکند؟ زن موجود غامض و پیچیده‌ای است ولی همین جنبه است که مردان را شیفتگی خود ساخته و وادار کرده است که دائمًا در کشش و کوشش باشند تا به درون این تاریکی راه یابند و از راز آن آگاه شوند. نه، در فلسفه جدید، تاریکی کاملاً دیگری وجود دارد. فهمیدن کسی که در مقام بیان حقیقت باشد آسانتر از فهمیدن آن کسی است که از سور و عشق سخن گوید. برای هر حقیقتی صور خیالی متعددی وجود دارد، اما دروغ را فقط یک متخصص می‌تواند به صورت حقیقت جلوه دهد اما این گونه متخصصان فیلسوف نمی‌شوند زیرا سیاست به وجودشان بیشتر احتیاج دارد. به همین جهت فلسفه الاهی و کلام به دست داستان پردازان کم مایه‌ای می‌افتد که به محض برخورد با جهان زنده پرده از روی کارشان برمهی افتد.

خلاصه، منشأ مکتب عقلی بی‌حاصل فلسفه نو همین اشتباه اصلی است. آنکه به

4) «Beyond Good and Evil», P.5.

کمال عقل خود مطمئن نیست از مسائل مربوط به انسان گزینان است و آرایشگاه بزرگ زندگی هر آن دروغ کوچک او را فاش می کند و برنه و لرزان در برابر حقیقت قرار می دهد. چنین شخصی برای خود برج عاج زیبایی از کتب فلسفی مبهم و مجلات فلسفی بنا می سازد و وقتی خود را راحت حس می کند که در این پناهگاه باشد؛ حتی از واقعیت مهمی منزلگاه رفینی خود نیز هراسان است. دائمًا از زمان و مکان خود و مسائل مربوط به قوم و مملکت خود دور می شود؛ مهماتی که واقعاً مربوط به فلسفه است نظر اورا جلب نمی کند بلکه اورا به وحشت می اندازد. او به ربط و کشش اشیاء و ایجاد نظم و ترتیب در آشوب فزینیده عصر خود رغبتی ندارد بلکه از آن می ترسد و خود را پشت لایه ای از اصطلاحات مخفی می دارد. چنین کسی دیگر فیلسوف نیست بلکه از باقندگان نظریه «شناسایی نگری» است.

در یونان قدیم، آنگاه که فلسفه کمتر به کتاب می پرداختند و بیشتر می فهمیدند، چنین نبود. آری پارمنیوس با ابهام در راز شناسایی سخن گفته است ولی فلامفه پیش از سقراط عموماً دیدگان خود را به جد و شفف بر زمین سخت دوختند و کشف اسرار آن را از راه آزمایش و پرسی، بر جدل و مناقشه ترجیح دادند. در میان یونانیان، آنکه به درون بینی پرداز وجود نداشت. ذیمکراتیس، آن فیلسوف خندان، را در نظر آر، آیا او رقیب خطرناک این اسکولاستیک های جامد، که به جای بحث در عالم واقع در باره عده ملاٹکه ای که به سر سوزنی می تواند جمع شوند سخن می گفتند، نخواهد بود؟ طالس را بنگر که بالاحتكار غله یک ساله ثروتی برای خود آن دوخت، آیا او جواب کسانی که فلاسفه را بیکاره می خوانند نخواهد داد؟ ببینید آنا کسا گوارس، دار وین یونان، چگونه پریکلس سیاستمدار را مردی صاحب نظر ساخت؛ این سقراط پیر که از آفتاب و ستارگان نمی ترسید و در برگرداندن فکر جوانان می کوشید و حکومها را سرنگون می ساخت، به این فلسفه بافان بی حاصل که در بار ملکه بزرگی را به هم زده اند چه خواهد گفت؟ شناسایی نگری برای افلاتون و اسلاف او فقط دریچه ای به فلسفه و از قبیل مقدمات عشقباری بود. این مقدمات تا مدتی کافی است ولی از شور و جوشی که حکمت را به جلو می راند بسیار دور است. این استاد بزرگ گاهی با علاقه در مسائل درک و اندیشه و شناسایی وارد می شود ولی قدرت خود را در قضاهای پهناورتری به کار میرد. حکومتها کمال مطلوب تشکیل می دهد و در باره طبیعت و سرنوشت انسان سخن می گوید. فلسفه در ارسطو سرانجام در جلال و عظمت بیکران خود جلوه گر می شود. ارسطو کاخهای فلسفه را کشف کرد و آن را به نظم و جمال بیاراست. در آنجا هر مسئله برای خود جای پیدا کرد و همه علوم با جگزار حکمت شدند. یونانیان می دانستند که وظيفة حکمت پنهان شدن در گوشه های تاریک شناسایی نگری نیست بلکه پیشرفت دلiranه در تمام مناطق تحقیق و گردآوری معلومات و اطلاعات برای تطبیق و توضیح سجایای انسانی و حیات بشري است. آنها می دانستند که میدان فلسفه، چند معماهی غامض می تأثیر در اعمال انسانی نیست بلکه مستله کلی تو پهناورتری است، یعنی معنی و ارزش انسان و امکانات او در جهان سیال نامحدود.

#### ۴. دانشمندان

از آنچه گفته شد معلوم می‌شود که فلسفه چه نیست و چه نباید بشود. حال باید دید فلسفه چیست و فلسفه مطلوب کدام است. آیا می‌توانیم دوباره ملکه علوم را به میدان و قدرت گذشته خود برگردانیم؟ فلسفه را از نومعرفت واحدی بدانیم که وحدت دهنده حیات است؟ می‌توانیم فلسفه‌ای بسازیم که طالبان خود را نخست به تسلط بر نفس و بعد به اداره حکومت توانا سازد؟ و فلاسته‌ای بار آورد که شایسته حکومت بر جهان باشد؟

فلسفه، بنابر تعریفی که سالها پیش به دست داده این اصطلاحاً عبارت است از «تحقیق در تجربیات انسانی به صورت یک کل یا تحقیق در قسمتی از تجربیات انسانی بشرط ارتباط آن با کل».<sup>۵</sup> فوراً واضح می‌گردد که هر مسئله‌ای می‌تواند موضوع بحث فلسفه قرار گیرد به شرط اینکه آن مسئله از نظر ارتباط آن با کل و در پرتوتام تجربیات و آمال انسانی نگریسته شود. نشانی یک ذهن فلسفی، وسعت نظر و وحدت فکر است نهدقت و مشکافی. بگذار تا به جای «از دیدگاه ابدیت» اسپینوزا «از دیدگاه کل» بگذاریم. گرچه نتیجه هر دو یکی است و هر دو مانند شعاع دو چشم بر شیء مرثی واحدی می‌افتد. ولی باید دانست که انسان تجربیات خود را در درون کل نسبتاً منظمی می‌تواند جمع کند. مشاهده اشیاء از نظر ابدیت، امتیاز خدایان جاویدان است که شاید وجود نداشته باشد.

ارتباط علم و فلسفه نیازمند توضیح بیشتری نیست: علوم مانند دریچه‌ای هستند که فلسفه از آن به جهان نگاه می‌کند؛ فلسفه به منزله نفس، و علوم به مثابه حواس است. علم بدون فلسفه اطلاعاتی درهم و برهمن است همچوں محسوساتی که وارد ذهنی پریشان شوند. حق با اسپنسر است آنجا که می‌گوید فلسفه عامترین معلومات است، ولی در این سخن نقصی هست و آن اینکه فلسفه فقط معلومات و اطلاعات نیست، بلکه مخصوص نظری بسیار بلند است که معلومات ساده در آن به نظریات کلی تبدیل می‌گردد تا امیال پریشان ما را نظم و روشنی بخشد. فلسفه دارای کیفیتی عجیب است که نامش حکمت است.

فلسفه بدون علم ناتوان است، زیرا چگونه می‌تواند بدون علمی که از راه مشاهده و تحقیق درست کسب شده است و با اذهان بی‌طرف منظم و مرتباً گشته است رشد کند؟ فلسفه بدون علم، ساقط و مغلوش است و از جریان رشد انسانی به دور است و روزبه روزبه سوی اسکولاستیک بی‌حاصل کشل کننده‌ای می‌رود. اما علم بی‌فلسفه نه تنها ناتوان است بلکه مخرب و بنبیان گن نیز هست. علم وصف کننده است؛ با چشم و میکروسکوپ و تلسکوپ و اسپکتروسکوپ می‌بیند و آنچه را می‌بینند می‌گوید. وظیفه علم مشاهده دقیق و شرح عینی و درست حقایقی است که در دسترس است و نظری به نتیجه‌ای که از آن به

5) Philosophy and the social problem, P. 1.

انسان برمی‌گردد ندارد وظیفه علم این است که مثلاً در سکوت و آرامش، نیتروگلکسیرین با گاز کلرین را تعزیز کند و بگوید که این ترکیبات و عناصر چیستند و به چه کار می‌آیند؛ چگونه با این مواد می‌توان شهری را ویران ساخت و زیبایترین کاخهای هنری را از بیخ و بن برکنده و چگونه می‌توان با این مواد تمدنی را با تمام گنجینه‌های حکمت و زیبایی آن با خرج کم و تحمیل اقل بر مالیات دهنده‌گان (اگر سالم بماند) از میان برداشت. واما چه علمی است که از لزوم یا عدم لزوم تمدنها سخن گوید؟ چه علمی بحث می‌کند در اینکه آیا به سر بردن زندگی در کسب و تملک شریعت است یا در استغراق به بنا و ابداع؟ آیا باید در کسب دانش و رفع موهومات کوشید یا در نشانه زودگذر زیبایی فرو رفت؟ آیا می‌توان از کیفر و پاداش آسمانی در اخلاق عملی چشم پوشید؟ آیا باید به ماده از دیدگاه فکرمنگریست یا فکر را از دیدگاه ماده مشاهده کرد؟ کدام علم است که به این سوالات پاسخ دهد؟ جواب این سوالات جز در پرتو مجموع تجارب ما و جزء وسیله حکمتی که علوم برای آن به منزله مواد خام به شمار می‌روند میسر نیست. در نظرگاه کلی حکمت، هر علمی مکان و نظام خود را درمی‌باید و مفهومی هدایت کننده پیدا می‌کند.

علم وصف تحلیلی اجزاست و فلسفه تفسیر ترکیبی کل، یا تفسیر جزء از لحاظ مکان و ارزش آن نسبت به کل است. علم طرق و وسائل را تعیین می‌کند و فلسفه برنامه و تصمیم را. ارزش امور و اسباب و آلات فقط در ارتباط آن با امیال انسانی است. اما منظمه ساختن امیال و رغبات و ساختن شخصیت هماهنگ و زندگی منظمی از آن از وظایف و اهداف عالی فلسفه است.

فلسفه بیشتر از علم بر پایه فرضیات است. علم نیز ناگزیر از فرضیات است ولی فقط در آغاز کار؛ بعد باید از این فرضیات، معلومات واقعی مستقل از منافع و هوا و هوس شخصی تحصیل کند تا بتوان نام علم بر آن گذاشت. اما فلسفه، بر عکس، علم و اطلاعات واقعی را مبدأ کار خود قرار می‌دهد (و اگر نکرده باید هر چه زودتر شروع کند)؛ بعد فرضیه‌هایی درباره "مسائل نهایی" که هنوز برای آن مواد کافی در دسترس نیست می‌سازد. فلسفه، فهم را با خطر و خیال تکمیل می‌کند و با فرضیاتی که از راه تعزیره ثابت نشدنی است، خلاً واقع در معلومات ما را پُرمی‌سازد. به این معنی هر کسی بخواهد یا نخواهد فلسفه است. با اختیاط‌ترین شکاکان و متوضعترین ناآگهان<sup>۰</sup> و پیروان اصالت کردار هنگامی که به فلسفه اعتراض کرده آن را ناممکن می‌دانند خود فلسفه می‌گویند. اگر یکی از ناآگهان بتواند درست در بی‌طرفی کامل میان اعتقاد یا علم اعتقد به خدا بایستد و افکار و اعمال خود را با بی‌غرضی به قبول و انکار تقسیم کند، در یک حالت تعلیق و سکوت یا اgemea فلسفی و بی‌خبری از عالم زندگی می‌کند. ولی این کاری بسیار دشوار و غیرانسانی agnostic<sup>۱</sup>، من «ناآگهان» را در برابر این اصطلاح نهادم. عربی آن شاید «لاادریه» باشد. «ناآگهان» مفهوم دیگری را به ذهن می‌آورد. —م.

است؛ در عمل ما ناچار در یکی از دو طرف رد و انکار هستیم. رفتار ما چنان است که گویی یکی از دو طرف آن مسائل موحشی که فلسفه را تشکیل می‌دهند انتخاب کرده‌ایم. ما مانند نیوتن فرضیه‌ها می‌سازیم و جاذبه مطلق، ما را همیشه به سوی خود می‌کشد.

آیا لازم است بگوییم که فلسفه با ایجاد روشهای مکاتب گوناگون دائمًا خود را نقض می‌کند و فلاسفه گرفتار نوعی جنون برادرکش شده‌اند و تا رقیبی را که مدعی حکومت بر مملکت حقیقت است از میان برندارند آسوده نمی‌نشینند؟ چگونه کسی که سرگرم وظایف زندگی است می‌تواند درفع این تناقضات بکوشد و این جنگ را فرو نشاند؟ آیا این طرق مختلف فلسفی هم‌دیگر را محو و نابود نمی‌سازند؟ خیام تجربیات خود را چنین خلاصه می‌کند:

هنگام جوانی به در استادان و مشایخ رفت و آمد داشتم و از هر کدام دلایلی در اثبات عقیده خودشان می‌شنیدم؛ ولی از آن در که وارد می‌شدم دوباره برمی‌گشتم.<sup>۰</sup>

شاید خیام این سخن را از جنبه شاعری ونه از نظر علمی گفته است و شاید هم از آن در که رفته بیرون نیامده است مگر آنکه هنگام ورود به مسجد یا مدرسه عقل خود را مانند نعلینش می‌کنده و زیر بغل می‌گرفته است؛ زیرا کسی نیست که به در استادان و حکماء بزرگ رفت و آمد کند و در عقل و ذهنش تغییری حاصل نشود و نظرش درباره هزاران مسئله حیاتی وسعت نگیرد. چه امری بود که ایمان دوران کودکی خیام را به پرستش شکا کانه زیبایی و شراب بدل کرد؟ چه امری بجز فلسفه می‌توانست این شکوه را به شعر خیام بدهد؟ اگر کسی تاریخ علم را ورق بزند تغییرات شکرگی مشاهده می‌کند و نوسانهای فلسفه در برابر وسعت و عمق اختلافات علمی ناچیز می‌نماید. فرضیه پیدایش علم از توده‌های گرد و مه مانند یا فرضیه ابری جهان به کجا رسیده است؟ آیا علم نجوم امروز آن را تصدیق می‌کند یا به چهره گرفته اش می‌خندد؟ نیوتن بزرگ با قوانین خود کجاست تا بینند مردان بزرگی مانند اینشتین و مینکوفسکی با نظریه نسبیت غیرقابل درک خود عالم را دیگرگون کرده‌اند؟ نظریه غیرفانی بودن ماده و بقای انرژی در اضطرابات و مباحثات فیزیک نو چه صورتی پیدا کرده است؟ افلاطون بیچاره، بزرگترین نویسنده اصول هندسه، کجاست تا بنگرد که ریاضیدانان ابعاد جدیدی برای ما می‌سازند و لایتنهایهایی درست می‌کنند که هر کدام می‌تواند دیگری را دربرگیرد و ثابت می‌کنند که در فیزیک نیز مانند سیاست، خط مستقیم طولانی‌ترین فاصله میان دو نقطه است؟ علم بهزادگی کجاست که ببیند «محیط دوران کودکی» جای «وراثت» را که وقتی خدای علم بود گرفته است؟ کجاست گرگور مندل تا

یکچند ز استادی خود شاد شدیم  
از خاک برآمدیم و برباد شدیم

۰ یکچند به کودکی به استاد شدیم  
پایان سخن شنونکه ما را چه رسید

بداند که علمای وراثت بر قانون «صفات تک» نظر خوشی ندارند؟ آن داروین مجبوب مخرب کجاست تا مشاهده کند که «تحول به وسیله تغییرات تصادفی و دائمی» جای خود را به «روش سریعتر جهشها» داده است؟ و آیا این جهش نتیجه جهگیری انواع مختلف است و آیا برای بیان تطور ناگزیریم که به نظریه انتقال صفات کسبی برگردیم و یک قرن به قهقرا رویم تا دوباره گردن زرافه لامارک را بگیریم؟ امروز که هیچ روانشناس عملی نمی‌تواند صفحه‌ای در روانشناسی نو بنویسد مگر آنکه دفتر از گفته اسلام خود بشوید، خدمات پروفوسور و نوتن در آزمایشگاه خود و فهرست مسئولات مناقشه آمیز استانی هال به چه کار می‌آید؟ تاریخ جدید به کار مصربنایان، که هر یک برای مصر تاریخ خاندانهای مختلف با تاریخهای مختلف می‌سازند و اختلاف میان این تاریخها فقط به چند هزار سال می‌رسد، چه می‌گوید؟ مگر نه این است که علمای انسان‌شناسی تایلر و وستر مارک و اسپنسر را مسخره می‌کنند؟ مگرنه این است که فریزر، که دوباره به مقام اشرافیت رسید و لقب گرفت، هنگام مرگ در باره «دین ابتدایی» چیزی نمی‌دانست؟ دانشمندان به کجا رسیده است، آیا ناگهان واقعیت ابدی و غیرقابل نفس خود را از دست داده است و دیگر ثبات و یقینی در آن نیست؟

شاید روح و ذهن ما بیشتر از علم، در فلسفه دوام و ثبات بیند. علت اختلاف فلاسفه بیشتر در تعبیر اصطلاحات فلسفی هر عصر است نه در تضاد آراء و افکار؛ و در حقیقت بیشتر این اختلافات برمی‌گردد به عدم ثبات علوم که مدتی سخت از نظریه‌ای طرفداری می‌کنند و بعد از آن سیر می‌شوند و به دنبال نظریه‌ای دیگر می‌روند. اگر اسلوب بیان و عبارات و اقوال مختلف صاحبظران بزرگ را یکسان نهیم و هسته و درونمایه افکار آنان را در مسائل عمده حیات بشیری در نظر آوریم، از وحدت و اتفاق آنان در شکفت خواهیم ماند. سانتایانا با فروتنی می‌گوید که چیزی افزون بر گفته اسطوندارد و فقط می‌خواهد فلسفه قدیم را با عصر ما تطبیق دهد. آیا یکی از فیزیکدانان و ریاضیون و زیست‌شناسان روزگار ما نظری این ادعای درباره علمای یونان قدمی می‌تواند بکنند؟ معلومات اسطو تهیباً در هر قسمی با معلومات عصر ما متناقض است اما فلسفه او حتی در زمانی که علم امروزی ما بچگانه وابتدایی به نظر برسد، عمق و درخشندگی خود را حفظ خواهد کرد.

## ۵. ملکه علوم

اکنون می‌توانیم دریابیم که اگر فلسفه قدرت گذشته اش را دریابد و علم را به خدمت خود آورد و آن را افزارکار خود سازد، باز شایسته نام ملکه علوم خواهد بود و همه او را به این نام خواهند شناخت. موضوع بحث او جهان و فن اختصاصی او کائنات خواهد شد. ولی همچنانکه یک ملکه خردمند ولایات مختلف مملکت خود را به حکام ماهر می‌سپارد و این

حکام نیز وظیفه جمع آوری اطلاعات و رسیدگی به جزئیات را به اتباع خود بازمی‌گذارند تا خود به فراغت به تنظیم اطلاعات و تدبیر امور برستد، فلسفه نیز مملکت خود را به مناطق مختلف تقسیم می‌کند و در بهشت خود کاخهای فراوان بر پا می‌سازد.

نخستین منطقه از مملکت فلسفه، که به منزله دهیزی به خانه اوست، به نام خشک (منطق) خوانده می‌شود؛ گویی فلسفه جمال خود را بعد از دیده بیگانگان بوشانده است و از طالبان خود درخواسته تا نخست از این بونه آزمایش بگذرند و شایستگی خود را برای تمتع از جمال او به ثبوت رسانند؛ زیرا لذات فلسفه مانند مراحل عالیه عشق است که مردم سفله را بدان راهی نیست. اگر ما تصویری از حقیقت نداشته باشیم و در باره آزمایشها بی که ما را از حضور حقیقت مطمئن می‌سازند تأمل نکرده باشیم چگونه می‌توانیم آن را به محض دیدن بشناسیم؟ و چگونه می‌توانیم به سوال بی جواب مانده پیلات<sup>۱</sup> پاسخ دهیم؟ آیا دنبال استدلال ماجراجوی زودشکن خود برویم، به شهود عمیق مبهم خود گوش فرا دهیم، یا فقط آن را باور کنیم که گوش می‌شود و چشم می‌بیند و دست لمس می‌کند؟ چگونه حواس و اندیشه خود را از تعصبات و بتهای فریبینده پاک کنیم و چراغ دل و ذهن را روشن سازیم تا به هر حقیقتی که بر ما بگذرد خوش آمد بگوییم و آن را بپذیریم و درجای خود فرود آوریم؟ چگونه مانند ورزشکاران تمرین کنیم و خود را آماده دوست داشتن حکمت و جست‌وجوی آن سازیم؟

اینجا دوباره منطقه امتحان دیگری پیش می‌آید که هنوز از قلب مملکت فلسفه دور است و آن میدان این اژدهای بزرگ بحث «شناسایی نگری» است. اگر پای ما در جاده ناهموار منطق بلندگ، در ظلمت این میدان دیده از بینایی درخواهد ماند. ممکن است گاهی پای ما به سنج درآید و شاید به دهان اژدها خیلی نزدیک شویم و مجبوب سحر پیانش گردیم و ناگهان در ژرفای دهانش فرو رویم، یعنی تا ابد در شناسایی نگری بحث کنیم. ولی به هر نحوی هست باید با آن رویه رو شویم و به طریق پستدیده‌ای معما معرفت و مسئله حقیقت و واقعیت عالم خارج را حل کنیم. پس از آن شاید بتوانیم راه یافته‌یم و با فروتنی در بارگاه ملکه بزرگ بایستیم.

منطقه شاهانه دیگر، منطقه «مابعدالطبیعه» (متافیزیک) است که گرچه تاریک است ولی از جواهر شاهوار پر است و فقط با چراغی که به همراه می‌بریم روشن خواهد شد. اینجا طبیعت اسرار خود را پنهان کرده است. اینجاست که فلسفه برخی از آن («الحان عالی») خود را که زمانی به گوش فیثاغورس می‌خواند بر ما باز خواهد خواند. بحث در «مابعدالطبیعه» طبیعت را قابل درک می‌سازد و مقاصد آن را بررسی می‌کند و به آن معنی هشارة‌ای است به پیلات یا پلاطوس، والی (حد بـ ۲۶ بـ ۹۳۶)، مملکت یهودا از جانب امیرانور روم، که عبارت طعنه آمیز او، «حقیقت چیست؟»، در کتاب مقدس آمده است؛ نیز نگاه کنید به آغاز فصل دوم همین کتاب. و.

می بخشد. اینجاست که درباره مسائل ماده و حیات، ارتباط ذهن و معن، عقاید مادیون و روحیون، آراء پیروان اصالت حیات و معتقدان به مکانیکی بودن زندگی، و درباره جبر و اختیار بحث می کنیم. باید بدانیم انسان چیست؟ آیا موجودی است مرکب از رشته ها و فنرها و چرخهای درهم و برهم که با نیروهای نایابی زمینی و آسمانی به حرکت درمی آید یا در عالم خود خدای خلاق است؟

منطقه دیگر، «تاریخ» است. در این منطقه صدھا هزار مردم متوسط و بعضی نوعی از ازمنه باستان و مسافت دور و دراز اطلاعاتی به ما می دهد تا در آن از نظر کلی بتگریم و درسی را که می دهد فرا گیریم. آیا گذشته دارای معنی است؟ آیا می توانیم در آن قوانینی پیدا کنیم که اعتلاء و سقوط و راز عظمت و انحطاط اقوام و نژادها و تمدنها را توضیح دهد و شاید به طور قطع تعیین کنند؟ در اینجا خواهیم دید که مونتسکیو و بالکل از نفوذ جفرالیا در سرنوشت اقوام بحث می کنند و کوندورسه در حال مرگ خود را با عقیده پیشرفت و کمال نامحدود انسانی تسلی می بخشد و هنگل بازی دیالکتیک خود را نشان می دهد و کارلایل از پهلوانان خود سخن می گوید. در اینجاست که وطن پرستان دوآتشه از قدرت قوم و نژاد خود سخن می گویند و هجوم اقوام وحشی را با لعن و نفرین یاد می کنند. در اینجا مارکس، با کوهی از اراده و ارقام، نظریه جبر اقتصادی تاریخ را عرضه می دارد. شاید در اینجا یکی دو تن از ارباب نظر را بیابیم که هریک از این افکار را فقط چهره ای از حقیقت بدانند و بگویند که فاصله میان طبیعت و تاریخ بیشتر از آن است که اینان پنداشته اند. در اینجا، در گوشه ای، نیچه اندوهگین را خواهیم دید که «نغمه رجعت دائمی» را می خواند و اشپنگر با حرارت تمام سقوط جهان غرب را گوشد می کند.

اگر از اینجا به منطقه دیگری برویم خواهیم دید که در آن از «سیاست» بحث می کنند. نخست کمی در تردید و دهشت فروخواهیم رفت و از کشف امریکا به هراس خواهیم افتاد، ولی با کی نیست. در علم سیاست به دموکراسی احترام نمی گذارند و از آنارشیسم با کی ندارند؛ با آنکه از معایب سوسالیسم آگاهند آن را می ستایند و از حکومت اشرافی با احترام یاد می کنند، گرچه از بی عدالتیهایی که در این گونه حکومت در حق مردم با استعداد بی حسب و نسب می رود ناخشنودند. گاهی نیز علمای سیاست با شور جوانی از «ناکجا آباد» یا «مدينة فاضله» ای که توسط عقلای قوم اداره می شود و در همه جای آن ثروت وزیبایی به چشم می خورد سخن می گویند.

در حالی که آهنگ دلاویر این سخنان گوش ما را نواش می دهد وارد قلب مملکت فلسفه می شویم و او را در حالی که به عشق خود راز جمال و ابدیت و خیر را بیان می کند می بینیم. فلسفه درنهان به هنر و عشق جمال آفرین اورشگ می برد بهمین جهت در جلب و محبت و تسخیر دلها پاک رقیب فلسفه هنر است نه علم. در این رقابت حکمت باید تسليم شود و بپذیرد که پرسش زیبایی از جست و جوی حقیقت عاقلانه تر است زیرا حقیقت در

افخار و عظمت خود از مادر است و دست ما به دامنش نمی‌رسد ولی زیبایی که از ناپایداری خود آگاه است ستایش ما را دوست دارد و بدان پاسخ می‌دهد. فلسفه با فروتنی در زیبایی تحقیق می‌کند ولی هنر با احترام آن را از نوابداع می‌کند. هنر زیبایی را در خلوت گرم عشق و در قدرت عالی بنای معابد و شکوه مجسمه‌ها و گرمی زنگها و موسیقی کلمات و آهنگهای جانفزا می‌شنامد، ولی فلسفه، متأسفانه، فقط در مشکلات مربوط به جمال تحقیق می‌کند از قبیل آنکه زیبایی از کجا می‌آید و مقصد آن چیست، آیا منشأ آن صور و اشکال است یا دلهای گرسنه‌ما. این منطقه «زیباشناسی» نام دارد که افکار اسکولاستیکی در طی قرنها آن را ملال آور ساخته است ولی اکنون پر از لذت و شگفتی است.

در همین قلب مملکت، منطقه «اخلاق» واقع است که باز در اثر تجربیات مدرسی بی‌حاصل مانده است ولی از برخی جهات غنیترین کاخهای فلسفه است؛ زیرا هنر زندگی عالیتر از زندگی هنر است و اخلاق داشت و هنر زندگی است. در اینجا فلسفه، اطلاعات گوناگون خود را به پایه حکمت زنده‌ای بالا می‌برد و از کاخهای مختلف خود آنچه برای راهنمایی انسان ضروری است جمع می‌کند. بهترین زندگی کدام است؟ مایه نیکی در چیست و در قدرت چه حقی است؟ بالاترین فضیلت در حکمت سقوط است یا در شجاعت نیچه یا در نرمی و ملایمت مسیح؟ آیا از مکتب رواقی زنون و اسپینوزا پروری کیم یا تابع اپیکور و رنان باشیم؟ آیا هدف زندگی در لذت است؟ آیا عشق فقط در حدود قانون مجاز است؟ عدالت چیست و در زندگی صنعتی امروز چه مفهومی دارد؟ در این منطقه، مسائل حیاتی و عملهایی که سرنوشت تمدنها بدان وابسته است از مناطق دیگر بیشتر است و در آن مشکلاتی است که هر نفسی و هر دولتی با آن سروکار دارد، کتابها و رسالات علمی و قانون مایعات و جامدات و بخارات در جنب مسائل اخلاقی، سرد و امری غیرانسانی است که بیشتر ناآگاهانه با مرگ مربوط است تا زندگی.

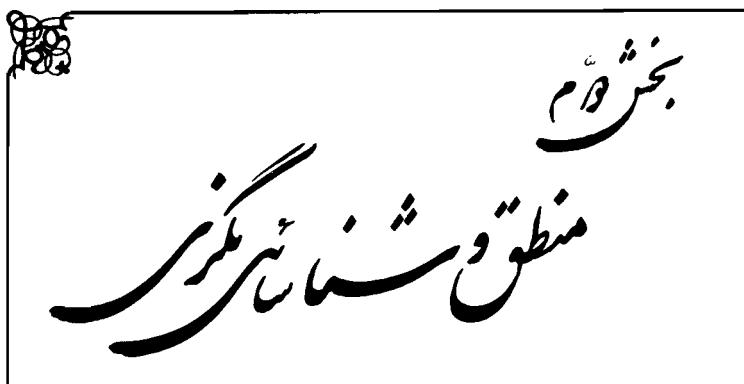
اما مرگ هم به فلسفه مربوط است و آنجا که همه مناقشات رو به خموشی می‌گذارد فکر با وحشت تمام متوجه دشمن بزرگ خود می‌شود و فلسفه دم دروازه «دین» می‌ایستد. علوم الاهی در موجودات مافق طبیعت و ارتباط آن با انسان بحث می‌کند. فلسفه در این باب چیزی ندارد که بگویید ولی در باره ارتباط انسان با مجموعه اشیاء و زندگی و در باره منشاء او در زمین و سرنوشت نهایی او بحث خواهد کرد، بحثی که با تواضع شایسته جهل بشری همراه باشد. این بحث با مسئله پایندگی (خلود) و هرچه به زندگی وابسته است مربوط است. به همین جهت شاید بگوییم فلسفه «بحث در مسائل مرگ و زندگی» است. فلسفه از خدا نیز سخن می‌گوید اما نه خدای متكلمان که دور از طبیعت است بلکه خدای فلاسفه، یعنی قانون و ساختمان جهان و اراده و حیات آن. اگر جهان را موجود آگاهی می‌گرداند، فلسفه می‌خواهد آن را بشناسد و با احترام از آن پیروی کند و اگر چنین نیست باز می‌خواهد آن را بداند و بی‌ترس با آن روبرو شود. آیا ستارگان از غلظت تصادفی توده‌های سحابی به وجود

## جاذبه فلسفه / ۱۷

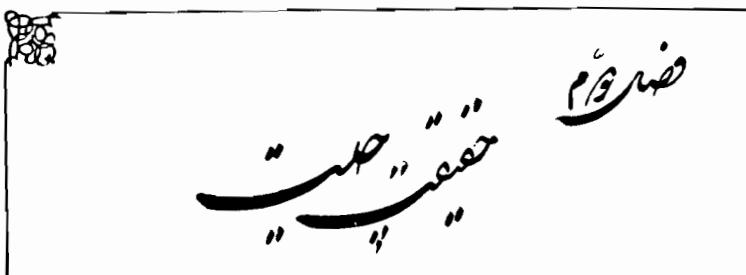
آمده‌اند، آیا زندگی حادثه به هم پیوسته‌ای است که در شخص ناپایدار و در نوع جاودان است؟ آیا انسان ترکیبی شیمیایی است که بالاخره تعزیه می‌گردد و نابود می‌شود؟ آیا نشئه خلاق هنر و حکمت شریف عقل و شهادت داوطلبانه بزرگان دین همه نتیجه توالد پروتوپلاسمای زمین است و پاسخ هر مسئله و سرنوشت هر نفس مرگ است؟ فلسفه می‌خواهد در این مسائل تحقیق کند و در دایره تنگ آن برای انسان مقصد و غرضی پیدا کند.

آیا شروع بکنیم؟









## ۱. حس دربرابر عقل واستدلال

نیچه آزاده و پاکدل با لحن تعزیتی سختی می‌گوید: «در سرتاسر کتاب مقدس (انجیل) تنها یک چهره شایسته احترام دیده می‌شود و آن پیلات نایب امپراتور روم است. طعنه نجیبانه این رومی که کلمه حقیقت را پیش او بگستاخی خوار داشته بودند با جمله پر از روش «حقیقت چیست؟» کتاب مقدس را غنی ساخت.»<sup>۱</sup> آناتول فرانس<sup>۲</sup> این جمله را عمیقترین سوالات می‌داند زیرا کدام سوالی است که وابسته بدان نباشد؟

منطق، در خوان فلسفه، پیش غذای ناچیزی است و اشتاهای راغبان فلسفه را کور می‌سازد. ما بدان بدگمانیم زیرا می‌دانیم که بیشتر استدلال‌ها خواهشایی نفسانی هستند که کمی با چاشنی عقل درهم آمیخته‌اند؛ ادعا می‌کنیم که کاخی ازاندیشه دور از خواهشایی نفسانی می‌سازیم ولی در عمل، آن دلیلی را برمی‌گذرینیم که ظاهر اغراض شخصی یا قومی ما را بیاراید. ما به منطق با بدگمانی می‌نگریم زیرا از قرون وسطاً یاد گرفته‌ایم که زندگی از قیاسات ما وسیعتر و رُزگر و محکمتر است. منطق پیکربنی جنبشی است آنکه از امور تغییرناپذیر، اما زندگی سیال و متغیر است و از حدود قالبهای ما فراتر می‌رود. «بسیارند چیزهایی که عقل نخست از شناختن آنها سریاز می‌زد اما سرانجام ناگزیر به پذیرفتن آنها شده است.»<sup>۳</sup> شاید در جوانی قواعد درست فکر کردن را برای آن به خاطر می‌سپردم که دریابیم دنیال داشت رفتن و شناخت حقیقت و حکمت زندگی، و رای منطقه منظم منطق است. چقدر خوب می‌شد که بالآخره این منطق را که حتی فلسفه را نیز خشک و بی روح می‌سازد ترک می‌کردیم و به جای آن به مسائلی می‌پرداختیم که شاید به آن اندازه اساسی نمی‌نماید ولی برای زندگی خیلی مهم است. ولی نباید چنین کنیم؛ ما نمی‌توانیم در جست وجوی حقیقت پیش برویم بی‌آنکه یقین کنیم چه در پیش داریم و چه راهی باید برویم

۱) «دجال» قسمت ۴۶: جمله مزبور از انجیل بوحنا است.

۲) «درباره ادبیات و زندگی» دوره اول، ص. ۸.

۳) گوستاو لوبوون، «تحول ماده»، ص. ۷۲.

و اگر بحقیقت رسیدیم چگونه آن را بشناسیم. هر روشی که جز این در پیش بگیریم منطقی نخواهد بود!

در آغاز دوران فلسفه می‌بینیم که سوفسقایان، آن سربازان داطلب دنیای کهن که حق شان بخوبی ادا نشده است، مهمترین مسئله منطق را دریافته‌اند و بدان پاسخ داده‌اند؛ آنها می‌گفتد که معرفت، تنها از راه حواس می‌آید (دو هزار سال پس از آن لاک می‌پنداشت که او این معنی را دریافته است). پس معیار حقیقت و پاسخ سوال پیلات را در حواس باید دید. حقیقت آن چیزی است که آن را می‌چشید و بدان دست می‌زنید و آن را می‌بینید و می‌شنوید و می‌بینید. از این ساده‌تر چیست؟ اما این پاسخ افلاطون را خرسند نساخت. او می‌گفت اگر حقیقت این است پس حقیقتی نیست زیرا مردم در شنیدن و بینید و چشیدن و دست زدن و دیدن اشیاء یکسان نیستند؛ اگر گفته سوفسقایان درست باشد پس کودک خردسال و مرد حکیم هر دو به یکسان میزان سنجش حقیقت خواهند بود. افلاطون عقل را تکیه گاه حقیقت می‌دانست و نسبت مفاهیم عقلی را به دریافتهای حواس مانند نسبت فرمانروایان به توده مردم می‌دانست؛ هر دو باید توده درهم برهمی را با ارتباط میان مراکز فرماندهی اداره کنند.

ارسطو با او هم عقیده بود و همو بود که بیش از همه در جست‌وجوی قوانین استدلال برآمد و از منطق علمی جدا گانه ساخت. هیچ چیز درست نتواند بود مگر آنکه نتیجه یک قیاس کامل باشد، مانند آنکه سقراط انسان است و هر انسانی حیوان ناطق است (این جمله ابله‌انه هنوز در کتب منطق دیده می‌شود) پس سقراط حیوان ناطق است. «پیرون» ۳۶۰ – ۲۷۰ ق.م.) گفت چنین نیست و این مصادره به طلوب است زیرا صحت کبرا بسته به این است که نتیجه پیش از تشکیل قیاس صحیح باشد؛ پیش از اثبات اینکه سقراط حیوان ناطق است نمی‌توانید بگویید هر انسانی حیوان ناطق است. پس استدلال همیشه ناقص است. اپیکور گفت بسیار خوب پس بگذار تا سخن سوفسقایان را پذیریم و تنها دریافت حواس خود را باور کنیم. شکاکان در پاسخ گفتند این نتواند بود؛ آفتاب به نظر همچون کدو حلواهی می‌رسد و شمارگان در دیده‌ما همچون دانه‌هایی بر چهاره آسمانند. آیا در اینجا به دریافت حواس باور کنیم؟ پیرون نتیجه گرفت که هیچ چیز قطعی نیست و به همین جهت شاگردانش با آنکه خیلی گرامیش داشتند در مرگش گریه نکردند زیرا به مرگ او یقین نداشتند.

بدین گونه روزگار فلسفه با بازی عقل و حس سپری می‌شد تا آنکه رومیان و یونانیان از صلحه کنار رفته‌اند و اروپا را برای مسیحیت و کلیسا خالی گذاشته‌اند؛ احکام الاهی راهبر مردم گشت و انکار حواس امری مقدس شمرده شد و سوفسقایان و اپیکوریان به دست فراموشی سپرده شدند. با آنکه اسکولاستیک‌ها حقیقت را در انتلاق اندیشه با عالم خارج

## حقیقت چیست؟ / ۲۳

می‌دانستند، به پیروی از افلاطون و ارسطو در ستایش عقل کوشیدند. گفتند بهترین استدلال، قیاس برهانی است که می‌تواند از عقیده‌ای معین و ثابت فلسفه جهانی موزونی بسازد؛ «مثل» را حقایقی دانستند بالاتر از اصوات و مرايا، زیرا اینها امور مادی اند و آغاز و پایانی دارند ولی مثل یا کلیات طبیعی فناپذیرند و اول و آخر و ظاهر و باطن هستند و محسوسات صور جزئیه آنها می‌باشند؛ حقیقت انسان کلی از فرد انسان بیشتر است و جمال محض از هر گلی زیباتر است. حتی دکارت خود اسری آن چیزی شد که مردم را از آن رهابید و از فلاسفه بخواست که قطعی بودن حواس را انکار کنند و چیزی را جز اندیشه واقعی نشمرند.

دنیای جدید دوباره حواس را به تاج و تخت خود برگردانید؛ پیشقدمان این کار در فلسفه یکن و در علم گالیله بودند. ستاره‌شناسان قدرت حواس را با ادوات نجومی چندین برابر کردند و فیلسوفان مشاهده را ضامن اندیشه می‌اختند و برهان را به محکمه استقراء کشاندند. اگر کسی را خواندن منطق ضرور است باید پیش از همه کتاب «آلت‌نو» یکن را بخواند. در آنجا مطلع، شکوه جنگ تن به تن را دارد و فلسفه شیوه داستان جنایی است که در آن پلیس به دنبال حقیقت گریز پا می‌گردد. بین که مقدمه کتاب با چه قطعه عالی حکیمانه‌ای آغاز می‌شود: «انسان همچون فرمانروا و مفسر طبیعت آن اندازه می‌تواند از طبیعت دریابد که مشاهدات او درباره ظلم آن به وی اجازه دهد. بیشتر از آن دنیا باید و نمی‌تواند دریابد.» آیا این اعلان جنگی به هر گونه اعدا و تصوف و فضل فروشی نبود؟ به صدای آن، خردمندان دور هم گرد آمدند و زنگ خطر دوره رنسانس نواخته شد.

پس از آن جنگ سختی میان انگلستان و اروپا درگرفت، لاینیتز و کانت و هگل در حواس شک کردند و گفتند عقل تنها داوری است که می‌تواند درباره مدرکات حسی قضاوت کند. هابز و لاک و میل گفتند که اگر عقل به خود جرئت جست و جوی حقیقت را در ورای محسوسات بدهد کار بیهوده‌ای می‌کند. اما کانت گفت که ریاضیات مستقل از محسوسات است و حقیقتی است پیش از تجربه؛ مجدور عدد پنج، بیست و پنج است و در این حکم نیازی به تصدیق حواس نیست. میل در پاسخ گفت چنین نیست؛ اگر دو دو تا می‌شود چهار برای آن است که تجربیات دائمی روزانه ما و تجربه نوع انسان که به وراثت از اسلاف به اختلاف منتقل می‌شود آن را تصدیق می‌کند. لاک گفت که هرگونه معروفی از راه حس حاصل می‌شود و حتی عالیترین برهانهای ریاضی موقتاً نامحقق است تا آنکه به تصدیق حواس برسد.

هیچ مناقشه‌ای نتیجه‌ای شگفت‌تر از این نداشت. آپریویسم، یا ادعای حقایق مستقل از تجربه، در اروپا رو به زوال رفت و به انگلستان منتقل شد؛ ایمان به تجربه و ارجاع هر معرفتی به حواس، در انگلستان از میان رفت و از امریکا سر درآورد. انگلستان قرنها امور را از نظر عملی می‌نگریست و نتایج عملی منطق او در غلبه طبقه متوسط بر زندگی انگلیسی

منعکس گشت، ولی درست آنگاه که پیروزی این طبقه متوسط بر طبقه اشراف اروپا مسجل شد، صاحبیطران انگلیسی مشکاف و نامفهوم گشتند و آثار کانت و هگل را به انگلستان وارد کردند. محسوس را نامحسوس ساختند و از قیاس برهانی قوانینی برای اندیشه درست کردند که نه تنها می‌بایست برای منطق بلکه برای همه جهان باشد. «بردلی» تجربه را عبارت از مطلق دانست و به تحلیل آن پرداخت. بوزنکت منطق را به روانشناسی استدلال تنزل داد و آن را باشکوه خاص اقوام توقیونی چنین تعریف کرد: «ارجاع غیرمستقیم به واقعیت اختلافات موجود در یک کل به وسیله نمایش این کل از راه اختلافهایی که مستقیماً به واقعیت ارجاع دارند».⁴ برتراند راسل منطق را به عنوان علم استدلال کنار گذاشت، از آن علم «کاملترین تجربیات» را ساخت، و به همراهی پروفسور وايتهد، از حقایق برهانی مجرد از هر تجربه‌ای بنایی ریاضی ساخت و تعریفی را که از «حقیقت» کرده بود بر آن بیفزود:

صورتی حاصل از کلمات، هنگامی درست است که با حقیقتی بستگی داشته باشد.  
چه بستگی و به چه حقیقتی؟ به نظر من بستگی اساسی این است: صورت حاصل از کلمات هنگامی درست است که شخص عالم به زبان در دور و بر خود متوجه حقیقتی بشود که معانی آن کلمات باشند و در او عکس عملی تولید کنند که برای استعمال کلمات مزبور در آن معانی به قدر کافی قوی باشد.<sup>۵</sup>

عجب! مگر مردم بریتانیا زبان انگلیسی خود را در آلمان یاد گرفته‌اند؟ آیا ما در دوره دیگری از اسکولاستیک به سر می‌بریم که در آن دنبال مفاهیمی می‌رویم که هیچگونه وابستگی با تجربه ندارد و در زندگی بی شمر است؟ چه مایه از اندیشه جدید صرف این می‌شود که از آنچه همه می‌دانند دانشی بسازند که کس دانستن آن تواند!

به نظر ویلیام جیمز، که در امریکایی زندگی می‌کرد که کثرت فعالیت عملی آن تاب هیچگونه تجربید و انتزاعی را ندارد، غموض و ابهام، شرط اولای فلسفه نیست و معنی حقیقی چنان ساده است که می‌توان چنان بیانش کرد که حتی سوداگران نیز آن را بفهمند. حقیقت آن است که اثر عملی داشته باشد. به جای آنکه در باره مفهومی از روی اصول اولیه آن حکم کنیم یا آن را با برهان از روی مبادی اولیه خلل تاپذیری استنتاج نماییم، باید آن را با محک تجربه بیازماییم و از نتایج عملی آن پرسیم و صورت اندیشه را از نوبه سوی اشیاء برگردانیم. به عقیده جان دیوی، اندیشه مانند دیگر اعضا بدن از قبیل مده و سرو و پا است و هنگامی درست تواند بود که وظیفه خود را کاملاً انجام دهد؛ وظیفه اندیشه عبارت است از فهم زندگی و اداره آن. در اینجا سنت تجربی و استقرایی انگلیسی از نو برای جوانان زنده شد؛ پراگماتیسم [فلسفه مصلحت اندیشه] نامی نو برای شیوه کهنه از اندیشه گشت و رأی

۴) «دانشناسی فلسفه بریتانیا»، ذیل کلمه منطق. ۵) «فلسفه»، ص ۲۶۲. باید اضافه کرد که این غموض و ابهام در کسی که روشنترین و مستقیمترین فلسفه امروزی است بی‌سابقه است.

## حقیقت چیست؟ ۲۵

بیکن را تأیید کرد که می‌گفت: «قانونی که اثر عملی آن بیشتر باشد در عالم نظر نیز درست است.» و فلسفه کاربردی بتات را تحریک کرد که می‌گفت سود میزان هر چیزی است. در پراگماتیسم یا فلسفه مصلحت‌اندیشی اشتباه فراوان است، زیرا بانی نابغه آن به مردم ساده اجازه داد که سخیف‌ترین عقاید خود را حقیقت پنداشند اگر این عقاید موجب راحتی و مساعدت آنان در این جهان خشن بی طرف باشد. اما در حقیقت، سود زودگذر فردی نمی‌تواند عقیده‌ای را درست و راست کند: تنها سود کلی جاوید می‌تواند بر مفهومی لباس حقیقت پوشاند و چون این شرط هرگز به طور کمال به وجود نمی‌آید پس حقیقت نیز در این صورت جز احتمال و ظن چیزی نتواند بود. اگر برخی از پیروان پراگماتیسم بگویند که بعضی از عقاید وقی درست بوده‌اند زیرا در آن وقت سودمند بوده‌اند، سخن عالمانه نامفهومی بر زبان رانده‌اند، زیرا آن عقاید در آن وقت اشتباهات سودمندی بوده‌اند نه حقیق؛ به قول نیچه ما هرگز مطمئن نیستیم که گرامیترین حقایق ما سودمندترین اشتباهاتی بوده باشند که شناخته‌ایم. دنیا را برای عقل واستدلال نساخته‌اند.

بدین گونه باز به سوفسطایان برگشته‌یم و به نتیجه‌ای که آنها رسیده بودند رسیدیم و آن اینکه: حواس میزان حقیقت هستند. اما «همه» حواس؛ زیرا حس واحد ممکن است ما را گول بزنند چنانکه نور ما را در رنگ اشیاء و دیدن مسافت ما را در تعیین اندازه آن به اشتباه می‌اندازد. رفع اشتباه یک حس فقط به وسیله حس دیگری ممکن است و حقیقت حس ثابت پایدار است. در این حواس همه ابزار علمی که دایره حس را وسیعتر می‌سازند نیز باید گنجانده شود. طیف سنج و دوربین نجومی و صفحه حساس و پرتوایکس همه مکمل حواس ما هستند؛ تلفن و استهنسکوپ و حتی رادیو مدد گوشاهای کنجدکار می‌باشند. بالاخره باید گفت حواس شامل حواس باطنی نیز هست. احسان درونی ما از حیات و اندیشه از هر حس خارجی مستقیمتر و بالارزشتر است. وانگهی با آنکه در باره خود خیلی زود دچار اشتباه می‌شویم باز خود را بهتر از هر چیزی می‌شناسیم.

درست است که در حواس قطعیت نیست، زندگی نیز چنین است. هیوم راست می‌گوید که قانون مرموز علیت از حواس استنباط نمی‌شود و آنچه در این باب از راه حواس به دست می‌آید توالی ساده امور محسوس است. ما نمی‌توانیم بگوییم که چون ب همواره به دنیا الف آمده است بعد از این نیز همواره چنین خواهد بود. حس حتی آنی از آینده را نمی‌تواند ضمانت کند. اگر یکسانیها و همواریهای را که در گذشته دیده‌ایم بخواهیم بر آینده نیز بگسترانیم باید خود را برای خطر احتمالات آماده سازیم و آنچه می‌خواهیم نیز همین است؛ فقط دانای منطق است که بیشتر از این می‌خواهد. جهان چنان سیال و گوناگون است که «حقایق» ما باید در آن موقع و یک جانبه باشد. مطلقی نیست، آنچه هست نسبی است و ما باید یاد بگیریم که چگونه با نسبیات راه برویم.

در این جهان بجز ما کسانی هستند که حس آنها و بنابراین «حقایق» آنها با آن ما یکی

نیست. در یکی از نمایشنامه‌های پیراندلو، خانم سینی می‌گوید که تنها چیزی را باور دارد که دیدگانش ببیند و انگشتانش لمس کند؛ لودیسی در پاسخ می‌گوید: «شما باید به کسان دیگری نیز که با دیدگان خود می‌بینند و با انگشتان خود لمس می‌کنند احترام بگذارید حتی اگر درست مخالف آنچه شما می‌بینید و لمس می‌کنید ببینند و لمس کنند.»<sup>۶</sup> بلی؛ حقیقت باید در آنجا که بیش از یک فرد در نظر است احساس اجتماعی پایداری و در آنجا که بیشتر از یک آن در نظر است احساس دائمی پایداری باشد. حقیقت گبدی است از شیشه‌های زنگارنگ که از هر گوشة آن ترکیبی دیگرگون از زنگها دیده می‌شود. شاید حقیقت مخرج مشترک اشتباهات انسانی باشد و اشتباهی عمومی باشد که همه به آن گرویده‌اند و ما نیز باید بدان بگرویم.

پس در این منطق عامیانه ما که عقاید بی‌بایه عامی ترین مردم را تأیید می‌کنند جای عمل و استدلال کجاست؟ در اینجا، و در هر جای دیگر، کار عقل و استدلال آن است که محسوسات را به مفاهیم و مفاهیم را به دانش و دانش را به حکمت سوق دهد؛ مقاصد را در شخصیت و افراد را در اجتماع و اجتماعات را در صلح و آرامش هماهنگ سازد. کار استدلال، در به دست آوردن حقیقت، تبعی اما حیاتی است. باید به وسیله آن آشوب و تضاد حواس نتایج موزون و متحده ساخت که موضوع نقی یا اثبات احساس بعدی باشد. هیچ چیز مانند احساس به یقین نزدیکتر نیست، زیرا «بدون تردید استدلال ما عبارت است از بالا بردن آنچه در عمل درک کرده‌ایم»<sup>۷</sup> و هر قدم استدلالی که از احساس مستقیم برداریم از ظنی بودن حقایق کاسته‌ایم. این هم یک بازی است که در زندگی باید کرد. اگر بخواهیم دانش و توانایی خود را بگسترانیم باید محسوسات ناسازگار و نظریات یک جانبه خود را با هم آشتبی دهیم. چنانکه شمپانزه «کولر»، وقتی کل شرایطی برایش تشریع می‌شد، واکنش منطقی تری نشان می‌داد. حقیقت مستدل، مثل فلسفه و حکمت و اخلاق و جمال، دورنمای اتحاد موزون جزء و کل است. به نیروی حواس بر روی زمین محکم می‌ایستیم و به نیروی عقل و استدلال از میدان فعلی حواس فراتر می‌نگریم و حقایق نوی در می‌باییم که ممکن است روزی حواس آن را تصدیق کند. حسن معیار حقیقت است و عقل کاشف آن.

## ۲. رازِ شناسایی

ولی در اینجا از هرسو که بنگریم وضع ما خالی از خطر نیست، زیرا اینثالیست‌ها منکر واقعیت احساس هستند و به آن طعن می‌زنند و عرفاً به عقل اعتمادی ندارند. به اینها چه باید بگوییم؟

۶) «اگر فکر می‌کنید حق با شماست، حق با شماست». ص ۱۶۱.

۷) بردلی، «اصول منطق». ص ۲۲۵.

## حقیقت چیست؟ ۲۷

ذیمقراطیس مادی گفت، «بد و نیک و ترش و شیرین از روی عادت است؛ و براستی جز جزء لایتجزی (اتم) و خلاً چیز وجود ندارد» و بدینگونه دو هزار و سیصد سال پیش بحث در «شناسایی نگری» را آغاز کرد و پایه ایدئالیسم یا اصالت معنی را بنهاد؛ زیرا «حکیم خندان» از این قطعه محکم مسلمًا «ذهنی بودن محسوسات» را خواسته است؛ رنگ و صوت و وزن و گرمی و شکل و طعم و بوی در شئ محسوس نیست بلکه در عضو حساس است. هابز دو هزار سال پس از استاد یونانی گفت: «محسوسات حرکات گوناگون ماده است که بر روی اعضای حاسه تأثیرات گوناگونی به جای می‌گذارد». صوت جنبش هواست و نور جنبش اثیریا ریزش ذرات صغار بر روی چشم است؛ گرمی جنبش تند ذرات است و رنگ بسته است به مقدار و وسعت تمواجات نور و تأثر قسمتی از شبکه. آنچه در بیرون از ماست نه گرم است و نه سرد و نه رشد است و نه زیبا بلکه چیزی است تاریک و بی رنگ و خاموش. اگر در جهان چشمی نبود و نسجهای حساسی وجود نداشت، رنگ و روشنی چگونه بود و اگرما گوش نداشتم صوت وجود نداشت؛ این قوس و فرج زیبا تها در دیده ماست نه در آسمان.

حال بینیم پیروان اصالت معنی که معتقدند چیزی جز مفاهیم قابل درک نیست چه می‌گویند؟ «این جهان بیرون که می‌پنداش بدون شما موجود است پیش از همه جهان رنگها است، اما رنگها امور ذهنی هستند و تنها در شما وجود دارند و در اشیاء مرئی نیستند. بعضی از مردم برخی از این رنگها را نمی‌بینند و برای آنها مثلاً رنگ سرخ وجود ندارد. آیا اگر همه ما مثل این اشخاص بودیم گل سرخ وجود می‌داشت؟ رنگ شیء واحد هنگام طلوع آفتاب غیر از هنگام ظهر است و نیز شیء واحد در زیر تابش دو نور مصنوعی مختلف، دو رنگ متفاوت دارد؛ کدام یک از این دو حقیقت دارد؟ رنگ لباس شما آن است که هنگام خرد در مغایر دیده اید یا آن است که در نور آفتاب به نظرتان می‌آید؟ چشم حیوانات پست تر، مثلاً خرچنگها، غیر از چشم ماست و شاید اشکال و الوان را نیز طور دیگر می‌نمایاند؛ کدام یک از این دو گونه شکل و دو گونه رنگ حقیقت دارد؟ دیدگان ما طیفهای وسیعتر را در نمی‌یابد، شاید حیواناتی که چشمان از ما بهتر است آنها را بهتر در می‌بینند و الوان و اشکال را کاملتر از ما می‌بینند. کدام یک از انسان و حیوان، جهان را چنانکه هست می‌بیند؟ این میز را که اکون گرد می‌نامید، آیا اگر با ذهنی خالی از هر حکم و قضاؤتی بدان می‌نگریستند، باز گرد می‌نمود؟ آیا در این صورت الوان و اشکال بسته به درک کننده و دریابنده آن نیستند؟

«بو و طعم را در نظر آر تا بینی که آنچه غذای یکی است برای دیگری سم است؛ هزاران نفر خاویار را دوست می‌دارند اما میلیونها نفر فقط به دوست داشتن آن تظاهر می‌کنند؛ چنین بی‌نوا ماهی گندیده را خوش دارند و فرنگیان توانگر از پنیر گندیده لذت می‌برند. گرمی و سردی نیز چنین است. یک دست را در آب گرم و دست دیگر را در آب سرد بدار،

پس هر دو را در آب و لم فرو ببر؛ آب و لم به آن دستی که در آب سرد بود گرم و بر آن دستی که در آب گرم بود سرد خواهد نمود؛ کدام یک از این دو حقیقت است؟ رنج و درد نیز همین حال را دارد؛ اگر رابطه اعصاب ذاتقه با دماغ قطع شود یا دستخوش زکام گردد طعم غذا مطبع خواهد بود؛ این طعم در کجاست؟ در غذاست یا در اعصاب ذاتقه یا در دماغ؟ عصب دندانی را که درد می‌کند بی حس کن دیگر احساس درد نخواهی کرد؛ درد، آن دندان بود یا آن دماغ؟ زیبایی و زشتی نیز چنین است: این زن به دیده توزیباست، آیا به دیده برادران و رقیانش نیز چنین است؟ این زیبایی در دیده توست یا در او؟ این صفات را که فقط دریافت توبه اشیاء جهان خارج می‌بخشد از او بگیر و بنگر که آنچه بر جای می‌ماند چیست؟ خلاً است و جزء لا یتجزی، یا ماده است و زمان و مکان؟

«اما آیا این ماده جز از راه حواس به درون ذهن توآمده و آنچا بدل به مفهومات گشته؟ آیا مکان چیزی جز رو به رو و پشت سروزیر وبالا و کنار و اینجا و آنجا و دور و نزدیک و بلند و کوتاه است؟ و آیا اینها جزو اوضاع و احوال ذهن در بابنده است؟ آیا شئ خارجی خود به خود دور و نزدیک و کوتاه و بلند و زیر و بالاست؟ یا انکه نسبت به شما چنین می‌شود؟ حرف A به چشم a ، در میکروسکوپ b و در دوربین نجومی c دیده می‌شود؛ کدام درست است؟ در دیده سگ، صاحبش چون نزدیکتر شود بزرگتر و چون دورتر رود کوچکتر می‌گردد، اما همین سگ خود را تنها موجودی می‌داند که به همه حال اندازه اش را حفظ می‌کند. مگسی بر روی یک نارنج راه می‌رود، یکی این نارنج را به دست می‌گیرد و دیگری از آن سوی خیابان بدان می‌نگردد؛ آیا اندازه این نارنج در دیده هر سه یکسان است؟ شما نمی‌توانید با اندازه گرفتن چیزی خود را آسوده سازید و خیال کنید که اندازه واقعی آن را به دست آورده اید؛ زیرا آن سانتیمتری که بر خط کش شما است، مثل همان نارنج، در دیده شما کوچکتر از آن چیز است که در دیده مگس است و در دیده نگردنده از آن سوی خیابان، بزرگتر می‌نماید. همین سانتیمتر و خط کش، در دیده آن موجود غول آسای میریخی که به زمین آید، بسی کوچکتر از دیده شما جلوه می‌کند. براستی انسان خود اندازه هر چیز است و بیشتر آنچه درک می‌کند مخلوق خود است.

«به قول ایشتبین نتیجه اساسی نظریه نسی او آن بوده است که «آخرین اثر عینیت فیزیکی را از زمان و مکان گرفته است»؛<sup>۸)</sup> آیا زمان چیزی نیست که قسمتی از سرگذشت خود را به قبل و بعد آن تقسیم می‌کنید؟ و اگر شما و ذهنان نبودید آیا این قبل و بعد برای شما وجود می‌داشت؟ شاید دقایق زمان بر آن مگسی که بر روی دیوار است و شما آن را له می‌کنید طولانیتر از آن باشد که شما حس می‌کنید؛ کدام یک واقعیت دارد؟ در داستان ولتر، یکی از ساکنان رُحل شکایت می‌کند که عمر مردم آن سرزمین بیش از پانزده هزار سال

8) Cassirer, E., Substance and Function, p. 356.

## حقیقت چیست؟ ۲۹

نیست و در این مدت کوتاه‌چه می‌توانند بیاموزند یا انجام دهند؟ سالی که در آن حوادث زیادی دیده‌ایم طولانیتر از آن سالی به نظر می‌رسد که در آن کاری انجام نداده‌ایم و در عالم خیال به سر برده‌ایم. در صندلی دندانپزشک زمان دوباره‌می‌شود. فلاماریون در یکی از داستانهایش می‌گوید: شخصی وقایع انقلاب کبیر فرانسه را دیده بود ولی آن را درست بر عکس ترتیب تاریخیش شرح می‌داد، زیرا از زمین باسرعتی تندتر از سرعت نور دور می‌شد. مکان، زمان را تغییر می‌دهد، چنانکه در سفر افیانوس هنگام رفتن از نیمکرهٔ غربی به شرقی و بالعکس دیده می‌شود، و میتو پاسپارتو که «سفر هشتاد روزه به دور جهان» را انجام داد این نکته را دریافت. زمان، مکان را تغییر می‌دهد، چنانکه ستارگانی را که اکنون در قسمت شمالی فلک می‌بینیم در آنجا نیستند؛ نور آنها پس از میلیونها سال نوری به ما رسیده است و خود آنها مدتی است که از آن مکان دور شده‌اند. گاه - جای (زمان - مکان) ترکیب پیچیده‌ای است از موقعیت و حکم؛ نوعی از درک است وجود خارجی ندارد. ذهن شما همچون زندان است؛ او هرگز نمی‌تواند بداند که چه اندازه از آنچه می‌داند در شیء خارجی است یا در ذهنی است که «آن را می‌داند». چنین است حال حواسی که حکم آنها حقایق شماست.

«نه، حواس معیار حقیقت نتواند بود؛ آنچه از آن آگاهی داریم تصورات ماست و ما نمی‌توانیم آن را با دنیای خارجی بستجیم که حواس ما آن را چنین ساخته و پرداخته است. ما چگونه می‌توانیم از کیفیت شیء خارجی اطلاع پیدا کنیم و بدانیم که این شیء خارجی را حواس شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و لامسه ما دیگرگون نساخته است در حالی که از راه خود همین حواس آن را دریافت‌ایم؟ این «اشیاء» که به گفته شما باید داور اندیشهٔ ما باشند، آفریده‌اندیشهٔ ما هستند. اینها مفاهیمی هستند که ما از روی قصد یا اضطرار، آنها را از محصول حواس مختلف که از راه اعصاب مختلف به ما رسیده است ترکیب کرده‌ایم. ما دیده‌ها و شنیده‌ها و بوکرده‌ها و چشیده‌ها و ملموسات را پهلوی هم می‌چینیم و به ترکیبی که به دست می‌آید نام فلان و فلان می‌نهیم. ما با درک اشیاء آن را می‌آفرینیم. تنها عالمی که به یقین موجود است عالم ذهن و مفهومات است و بقیه مفروضات.»

آیا این گفته‌ها درست است؟ باید گفت، شاید؛ زیرا فلسفه با مسائل یقینی و قطعی سر و کار ندارد و ما می‌توانیم بگوییم که در بحث «شناسایی نگری» نیز مانند هنر، در بارهٔ سلیقه‌های مختلف نزاعی نیست. در نظر آنکه شیفتۀ روشی و وضعی است بحث پیروان عقیدۀ اصالت معنی در نفی جهان خارج نوعی تردستی و شعبدۀ منطقی است که قانع گننده نیست و از نوع جادوگریها و علوم غریبۀ قرون وسطی است. تجربه شامل هر چیز نتواند بود زیرا تکیه گاه و مستند آن ماده است، و گرچه به ماده نیز بیش از آنچه استوارت میل گفته است نمی‌توانیم بگوییم: «ماده امکان دائمی احساس است.»

راز تردستی پیروان اصالت‌اندیشه در به هم آمیختن موجود و معنی است. آنچه را که ما

در نمی‌یابیم در ذهن ما معنی ندارد ولی ممکن است دست کم در جهان خارج وجود خامی داشته باشد. بردلی می‌گوید: «واقعیت یا، به طور ساده، هستی شیء مستلزم محسوس بودن آن است.»<sup>۱۰</sup> ولی آیا ستارگان دور از ما پیش از آنکه با دوربین نجومی دیده شوند وجود نداشتند؟ و آیا باید گفت که اکنون ستارگانی جز آنچه می‌بینیم وجود ندارند زیرا ما آن را با دوربینهای کنونی نمی‌توانیم ببینیم؟ درست است که هستی ستارگانی که ندیده‌ایم به روشنی آنچه دیده‌ایم نیست؛ این نقطه روشنی که در آسمان است و ما آن را «صورت فلکی» می‌نامیم شاید ماده‌تیره و کدری است که چنان به تندی و شتاب از خود ذرات کوچک بیرون می‌دهد که این ذرات درنتجه سرعت بی‌اندازه به نظر ما درخشان می‌آید؛ اما منبع این ذرات کوچک در آسمان هست گرچه دوربین نجومی ما آن را نمی‌تواند ببیند و این ذرات مخلوق دوربین نیستند. ریاضیدانی پس از محاسبات دقیق پیش‌بینی کرد که اگر رصدخانه‌ها در زمان معینی دوربینهای خود را متوجه نقطه معینی از آسمان سازند، سیاره‌ای را خواهند یافت که تاکنون ناشناخته بوده است. دوربینها در آن زمان معین به کار افتادند و شکار خود را یافته‌ند. آیا این دوربینها بودند که ستاره‌پیتون را آفریدند؟<sup>۱۱</sup>

درست است که وجود ستارگانی که تاکنون کشف نشده‌اند فرضی است و هیچ فرضی قطعی نتواند بود. اما فرضی که از هزار سال به این طرف هر شب تأیید می‌شود فرض مستدلی است و برای زندگی و برای هر فلسفه‌ای که می‌خواهد در عمل موثر باشد و در کنج ازروا نماند کافی است. اگر ما از اتفاق خود بیرون آییم و فرض کنیم که هیچ جانداری در آنجا نباشد آیا دیگر آن اتفاق موجود نیست؟ شاید چنین نباشد زیرا ما هر وقت به آن اتفاق برگردیم آن را سر جای خود می‌بینیم و این تصادف بسیار عجیبی است. جای خوشوقتی است که خانم مای سینکلر، که خود را با نوشن داستانهایی در دفاع از عقیده اصالت معنی سرگرم می‌سازد، قبول دارد که وقتی وارد اتفاق خود می‌شود آن را نمی‌آفیند.<sup>۱۲</sup> الاهیات زنان را شیوه خود می‌سازد ولی مردان نیز ممکن است شیفته «شناسایی نگری» بشوند.

معنی کلمات «خارجی» و «ذهنی» چیست؟ شاید علت اینهمه هیاهویان باشد که این دو کلمه تعریف نشده‌اند؟ ما سخن قائل به اصالت معنی رامی‌پذیریم و جهان را به دو قسمت می‌کنیم: عالم مفاهیم و تصورات که به نظر او تنها عالم واقعی و حقیقی است، عالم خارج که در نظر ما هست و به عقیده او نیست. در این صورت، عالم تصورات و مفاهیم همان عالم نفسانی یا «ذهنی» است و هر چه غیر از آن باشد خارجی است؛ زیرا در این صورت بدن شخص مُدرِک با همه متعلقات آن از چشم و گوش و زبان و بینی و انگشتان جزو عالم خارجی خواهد بود و نیز قوای حامه و پاهای او و زمینی که با اینهمه تردید بر روی آن

۹) «نمود و بود». ص. ۱۴۴. ۱۰) رجوع شود به « دائرة المعارف برتالیکا ». ج. ۱۰ ، ص. ۳۸۶ . ۱۱) ایدنالیسم نو، ص. ۵.

## ۳۱ / حقیقت چیست؟

ایستاده است همین حال را خواهد داشت. پس از آنکه این معنی معلوم شد، مسلم خواهد شد که قسمت اعظم صفات حسی اوزاییده اوضاع و شرایط عالم خارج است.

رنگ از چیست؟ از سه چیز نخست: ساختمان فیزیکی و شیمیابی آنچه خارجی احساس ماست (به دلایل مذکور) موجود این علت خارجی را فرض می‌کنیم و از این پس آن را خارجی می‌نامیم؛ دوم طبیعت نور و مقدار زاویه آن و ترکیب شیمیابی منبع آن؛ سوم چشم و اعصاب باصره و مراکز باصره در مغز شخص بینته.

هیچ یک از این سه امر «ذهنی و نفسانی» نیست زیرا انسان با اسباب و آلاتی که از نظایر آن در زمینه‌های دیگر دقیقتر نیستند می‌تواند شبکه چشم و اعصاب بینایی و حتی مراکز بینایی را در مغز خود بینند؛ بنابراین تمام اینها جزء دنیای خارج است نه جزء وجودایات و مفاهیم. این سه امر، که شروط تعیین کننده نور هستند، عبارتند از علت و واسطه و اعصابی بینایی همانند که ما از آن به وضع خارجی تعبیر می‌کنیم؛ با تغییر هر یک از این سه امر رنگ نیز تغییر می‌کند؛ ما می‌توانیم قند را با دواهای شیمیابی قرمزنگ کنیم و لباس تیره رنگ خود را با نور مصنوعی آبی سازیم و با فشار بر حدقة چشم بر روی شبکه ذرات کوچک سرخ رنگ ایجاد کنیم. رنگ، اثر متغیر یک وضع خارجی متغیر است و صفت تغییر پذیرشی خارجی یا ابداع ذهن مدرک نیست. قائل به اصالت معنی آنچا که گوید اگر دیده‌ای نباشد که درختی بینند درخت سبز نخواهد بود درست می‌گوید؛ اما آنچا که می‌گوید درک و بینش بیننده درخت را سبز می‌سازد در اشتباه است. اگر چنین باشد درک و بینش او باید همه اشیاء را از درخت و ابر و گل و موهای طلایی میزنشان دهد. در اینجا نیز مثل همه موارد، آنچا که اضداد در تخالف هستند حقیقت عبارت است از وجودت آنها. در برای رنگ چنین بود که گفته شد و در برآ شکل نیز همین است و نیز به همین ترتیب است صوت که محصول یک وضع خارجی است که عبارت است از علت خارجی (اصطکاک ناگهانی دو چیز به هم) و واسطه (امواج هوا) و اعصاب شناختی. و نیز چنین است مسئله آب و لرم که به یک دست گرم و به دست دیگر سرد می‌نماید؛ حرارت محسوس ترکیبی است از مدرکات حاسه و قوای فیزیکی، و چون بنا به فرض یک دست از دست دیگر گرمتر است، حسی که نتیجه می‌شود نیز در هر دو دست دو گونه خواهد بود؛ اما وضع خارجی، یعنی دستها و آب، واقعاً خارجی است و مخلوق ذهن نیست. پس رنگ و شکل و حرارت و آهنگ واقعی چیست؟ هیچکس به طور مسلم نمی‌تواند بگوید؛ حس هر کس در این وضع دحالت دارد و حواس اشخاص تغییر می‌کند. برای مقاصد زندگی کافی است که همه پدیده‌هایی را که به اشخاص متعدد مختلف یکسان می‌نمایند «واقعی» بنامیم. ما می‌توانیم معتقد باشیم که موادی که مشاهدات مردم گوناگون در آن باره یکسان است «عینی و خارجی» هستند و از اذهان و نفوس آن مردم مستقل‌اند. حقیقت یعنی احساس ثابت مستمر اجتماع.

ما مسئله زمان و مکان را در آخر قرار دادیم زیرا ابهام آن چنان نامید کننده است که دانشمندانی مانند اشتاینریتز و اینشتین تسلیم کانت شده‌اند؛ مکان محسوس و اندازه مسافت تا اندازه‌ای ذهنی است، زیرا تعیین جهت و مسافت نسبت به خود ماست؛ اما مکان به معنی همه خطوط ممکنہ حرکت متأسفانه خارجی است و مستقل از انسان است. در اینجا می‌توان تصور کرد که ویلیام جیمز عقیده اصالت معنی را به کفایت رد کرده است، زیرا او، با بی‌اعتنایی خاص عقل سلیم، نشان داده است که نسبتها مانند اشیاء دیگر مستقیماً قابل درک هستند و اگر گفته‌ای او کافی نباشد آزمایش‌های کولر بر روی شمپانزه موضوع را بالمره روشن کرده است. ما تقارن و نابرابری و حرکت و سکون را درک می‌کنیم و اگر حرکت حشره‌ای را بر روی شیء ساکنی ببینیم زمان و مکان را مستقیماً درمی‌باییم.

زمان زاییده حرکت است. اگر حرکتی نبود و اگر تغییری نبود زمانی وجود نمی‌داشت. زمان در معنای احساس قبل و بعد و احساس تعاقب، امری ذهنی است و تنها ذهن انسان می‌تواند آن را به جهان و آنچه در او است بدهد؛ اما زمان به معنی تغییر، امری خارجی است و اگر ذهن بشر از جهان برخیزد باز بر جای خواهد بود. اگر ذهن دریابنده‌ای نباشد، باز جزر به دنبال مد خواهد آمد و دریا خشکی را به کام خویش خواهد برد. اقیانوس، پیش از آنکه بارین به آن فرمان دهد در جوش و خروش بود، و پس از آنکه او آخرین سطر شعرش را نوشته، باز وجود راشت. جهان، همچون زمان و مکان، دارای واقعیت خشنی است و این واقعیت در نظر حکیم از ارزش مابعدالطبعی کمتر نیست؛ هستی ما مشروط و محدود به زمان است و از آن سرچشمۀ می‌گیرد؛ آنچه ذهن به عالم می‌بخشد معنی است نه وجود. اشیاء خارجی جز آنچه ما بدانها می‌دهیم معنی ندارند و شاید به همین جهت نامفهوم‌اند.

بگذار تا امیدوار باشیم که هوس تحقیق در شناسایی نگری از صحنۀ فلسفه کنار رود و دوباره موضوعهای روشن مسائل مربوط به مرگ و زندگی از آن به گوش رسد. اصالت معنی از جهتی سودمند بود و آن اینکه نقش حواس را در مدرکات شناسانید ولی در برآورده جهان خارج به خطا رفت. اگر زندگی پیروان اصالت نیز مانند عقینه آنها بود و جهان را در عمل هم پوچ می‌انگاشتند، ما آنها را مانند اولیاء‌الله که در کنج انزوا به زهد می‌گذرانند تقديری می‌کردیم ولی شکفتا که این منکران جهان واقع، در عمل، همچون واقعیت‌های زندگی می‌کنند و از حیات لذت می‌برند و به دنبال طلاهایی موهوم می‌روند. حتی فیخته به گفته مادام دوستال بایستی در این معنی شک می‌کرد که زنش را هنگام در آغاز گرفتن او می‌آفریند.

قصۀ آن ذهنی که این جهان را آفرید از آلمان آمده است و آلمان مملکت قصه‌های خیالی پریان است و این قصه خیالیترین قصه‌هاست. این داستان از نهضت رماناتیک

## حقیقت چیست؟ / ۳۴

برخاسته است و واکنش احساس و تخیل است در برابر واقعیت و مادیت و شکاکیت دوران کلاسیک ولتر؛ اعتراضی بود بر ضد تحریری که نظریه کوپرنیک از بشر کرده بود اما پس از ظهور داروینیسم روز به روز رو به ضعف نهاد و شاید به زودی متوقف شود. امروز در فرانسه از ایدئالیسم یا اصالت اندیشه نسبتاً کمتر سخن می‌رود؛ مردم آنچه عادت کرده‌اند که بی‌ریا و دوری‌بی خواهند و میل کنند، و فکر نمی‌کنند که برای جاودان ماندن باید این جهان را نابود سازند؛ زیرا این جهان پیش از آمدن ما بوده است و پس از ما نیز خواهد بود و چون می‌شود که انسان خود را معیار همه چیز می‌داند به خانه می‌افتد. او می‌داند که بشر در سرگذشت طولانی طبیعت سطیری بیش نیست و فلسفه اقدامی است برای مشاهده جزء در پرتو کل؛ باید فروتن باشیم.

## ۳. عقل در برابر غربزه

انکار و اعتراض ایدئالیست‌ها را بر عالم حواس، از عالمی برتر پاسخ گفتیم؛ حال، پیش از آنکه منطق ما را به سوی حیات رهبری کند، باید در پاسخ به اعتراض عارف برخود و استدلال، از عالمی پست‌تر آغاز کنیم. هیوم دریافت‌هست که اگر عقل با رفتار کسی سازگار نباشد آن شخص بر ضد عقل خواهد ایستاد. اگر اندیشه از تعديل میل و شهوت با ترازوی منطق ناتوان باشد و نتواند خرد و شهوت را هماهنگ سازد، شهوت به اطاعت عقل گردد نخواهد نهاد. اگر پایه حیات بر ایده‌های دور از خرد باشد، مردم منطقی خواهد آفرید که بر پایه عقل نباشد تا این امیدها را درست و بجا وانمود کند.

همچنانکه ذیمقراتیس مادی پایه ایدئالیسم را گذاشت، زنون الایی شکاک نیز به عرفان و تصوف یاری کرد. زنون صد سال پیش از سقراط با «خلاف مشهورات» خود عقل و استدلال را به باد اسهزا گرفت و آن را پوچ انگاشت. بد گفته او اخیلوس دونده به ذبال سنگ پشت می‌دود ولی چون سنگ پشت پیش از او به راه افتاده است اخیلوس به آن نخواهد رسید. زیرا سنگ پشت پیش از دویدن اخیلوس مسافتی پیموده است و اخیلوس نخست باید این مسافت را پیماید، اما در این مدت سنگ پشت نیز مقداری راه رفته است و اخیلوس باید آن را نیز در ظرف مدتی پیماید که در طی آن باز سنگ پشت راهی رفته است و همین طور تا غیرالنهایه؛ یعنی اخیلوس به سنگ پشت نخواهد رسید و نتیجه آنکه عقل در اثبات حقایق ناتوان است و کاری از او ساخته نیست.<sup>۱۲</sup> همچنین زنون در «خلاف مشهورات» خود گفته است که تیر از کمان در رفته ساکن است و راه نمی‌رود؛ زیرا مدام که چیزی در آنی معین در مکانی معین است ساکن است و تیر رها شده نیز در هر آنی در (۱۲) اشکال مسئله در این است که آیا حرکت اخیلوس و سنگ پشت به «آنات» نامتناهی قابل تفسیر است یا نه. به پاپوشت صفحه بعد نگاه کنید.

مکانی معین است، یعنی ساکن است و در تمام لحظات پرش آرام. آناتول فرانس می‌گوید: «هیچ حقیقتی را نمی‌توان با دلیل ثابت کرد بلکه می‌توان ضدحقیقت را ثابت کرد؛ چنانکه زنون الثابی تیر پرتاب شده متحرک را ساکن دانست. اما ضد این مطلب را نیز می‌توان ثابت کرد، به همین جهت دریافت حقیقت کار دشواری است.»<sup>۱۳</sup>

مردم یونان و رم در همان حال که جویای لذت بودند زاهد و ریاضت کش نیز بودند؛ اگر عقل را مخالف شهوت می‌یافتد به آسانی به بند خرد گردن می‌نهادند و با آنکه بر ادعاهای عقل لبخند می‌زدند از آن پیروی می‌کردند. اما نیروی مرموز عرفانی که همواره سر و کارش با امیدها و آرزوهای انسانی است از شرق به یونان تاخت و آن شاخ ناتوان عقل را که در آنجا تازه ریشه دوانده بود از بیخ برکنید؛ وحی و الهام به تسلی رنجیدگان آن آمد و با ویرانی یونان و تنگdestی یونانیان، خرد نیز از آنجا رخت بربست و ایمان (که هرگز نمی‌میرد) فاتحه دنیا عقلاتی قدیم را خواند. دیگر با کلام معجز، نظام خداوندی عقل ارزشی نداشت و هر چه آیات آسمانی ناممکن‌تر می‌نمود ایمان به آن افتخار بیشتری می‌آورد. شمار میلیونها برد این شد که «چون محال است باور می‌کنم.» پانزده قرن تمام مایه سنجش حقیقت عقل و حس نبود بلکه مخلص روحانیان و کتب آسمانی بود.

کلیسا در اینکه به علمای دین اجازه داد تا وحی و الهام را با عقل و برهان سازگاری دهدن اشتباه بزرگی کرد. چه اطمینانی بود که این بازی به آرامی دوام یابد یا در نتیجه واقعه‌ای ناگهانی، صاحبان مغزهای تابناک جانب خرد را نگیرند؟ از قضا چنین هم شد، دکارت عاشق عقل شد، اسپینوزا مجبوب آن گشت، برونو در راه آن به آتش رفت و هر چه دلدادگان عقل بیشتر آزار دیدند، بیشتر فریفته آن گشته. پرسش عقل، خود دین و عقیده‌ای گردید. جنبش «روشنگری» اروپا «ایمان آزاده به کمال بی‌پایان انسانی» را ببروی این عقیده بنا نهاد. انقلاب فرانسه بهر پرسش خداوند زیبای عقل معابدی بر پا کرد؛ هیچ برتری و فضیلتی نبود که عقل به انسان نمی‌بخشید.

در چنین هوای صافی روسو ناراحت بود، رنج زیاد دیده بود و به ایمان زیاد نیازمند بود،

(۱۳) «دریاره زندگی و ادب»، نهم، ۱۹۲۴، ج چهارم، ص ۶. [مقصود ترجمه انگلیسی کتاب است-م.] به عقیده برتراند راسل زنون آنجا که می‌گوید تیر در هر آنی از آنات پرش خود ساکن است حق دارد، اما راسل این ادعا را که تیر در تمام طول پرش خود در نقطه معینی می‌ماند منکر است گرچه ظاهرش را منطقی می‌داند. (مادة زنون در «دانشنامه‌المعارف برتراندیکا» و کتاب «اصول ریاضیات» از ص ۳۶ به بعد)، و شاید بهتر آن باشد (در صورتی که حوصله ادامه این بازی را داشته باشیم)، این مقدمه را که تیر در هر آن در نقطه معینی است، رد کنیم. این ادعا حرکت را با سکون تعبیر می‌کند و آن را نماید. در زمان، نقطه توافقی به نام «آن» یا «لحظه» وجود ندارد؛ زمان هیچ کجا متوقف نیست. زمان در حرکت است ولی از آنات مرکب نیست. این ذهن ماست که اتصال ناگستی زمان را به آنات تقسیم می‌کند.

\* Credo quia impossible.

حقیقت چیست؟ / ۳۵

اگر عقل چهره خود را به او می‌نمود آن حالت را بیماری می‌نامید. می‌گفت «به جرئت اعلام می‌کنم که حالت تفکر حالتی غیرطبیعی است و انسان متفسر حیوان فاسدی است.» داستان شرق و یونان از نو زنده شد. مردم در زیر سلاح «حیات» و انقلاب و فتنه و افتخار دوباره به ایمان برگشتند و این عقبنشیبی را بازگشت به غریزه و احساسات نام نهادند. دوموسم گفت، «باید خرد را دور انداخت.» شکاک تدانسته به دشمن کمک کرد و علیت و برهان و علم را به درجه مفروضات و احتمال پایین آورد. چاپک اندیشه‌ترین آنها، یعنی کانت، سخنان زنون را تکرار کرد و به اروپاییان گفت که تا دلشان بخواهد می‌توانند به خدا و اختیار و یابندگی روح معتقد باشند زیرا عقل از قبول این امر که انسان با سعی و عمل به بیشتر می‌رود ناتوان است. شوپتهاور عقل را بنده مطیع اراده دانست و فروید با هزاران مثال ثابت کرد که عقل امری قشری است و با دلیلی قبل احترام روی اغراض و شهوات جسمانی را پوشانده است. نیچه گفت «غریزه از هر عقلی با هوشتر است.» و برگسون مانند ماقبون بالطبع ذهن و عقل را سینمایی دانست که صوری حرکت آن از به هم پیوستگی حیات و معنویت روح بی‌بهاره اند. این دوره طولانی که از «امیل» تا «تکامل آفریننده» می‌کشد و از روسو و کانت آغاز می‌کند و از راه شوپتهاور و نیچه به برگسون و ویلیام جیمز می‌رسد، واکنش عصر رمانتیک به قرن عقل است. امروز باید جنگ کنفوویوس با لائو-تسه و سقراط با زنون و ولتر با روسو از سر گرفته شود تا از عقل دربرابر غریزه و شهد و عرفان و ایمان مرموز دفاع شود و عقل از نوبر تخت خود بشنید.

غریزه چیست؟ اگر آخرین سخنان باب روز را در روانشناسی پذیریم باید غریزه را امری پوچ بدانیم و آن را دور بیندازیم؛ اما همین که می‌بینیم کسانی که آن را از در رانده‌اند از پنجه بر می‌گردانند، به همان شراب کهنه در جام کهنه خرسند می‌شویم و همه کشتهای ارثی خود را از رفتن و دویدن و خوردن و بازی کردن و جنگ و گریز و چفت جویی و علاوه به فرزند، غریزه می‌نامیم.

اینها اموری است که در طی تاریخ طولانی انسان، برای رفع نیازمندیهای دائمی او، بی‌آنکه به تأمل و اندیشه نیاز افتد، بسط یافته است. اما این امور فقط با اوضاع ثابت کهنه سازگار است و برای برآوردن حوالج دوره زندگی ابتدایی و صیادی انسان پیدا شده است و گرچه آنجا که مجالی برای اندیشه نیست سودمند است اما انسان را بیشتر با گذشته می‌پیوندد تا به امروز، کودک از راه غریزه از مار می‌گریزد اما از تنگ پرمنی هراسد و با آن بازی می‌کند. گاهی ممکن است حکیمی ژرف بین سراسر زندگی خود را گرفتار عروسکی بی‌مغز کند چنانکه سقراط با گزانتیپا ازدواج کرد و گوته دلداده کریستیان شد. از راه غریزه است

\* Il Faut dé raissonner.

که «از رعد و تاریکی می‌ترسیم اما از مالاریا و تب زرد بیسمی نداریم؛ به مردم مستعد محروم از تربیت رحم نمی‌آریم ولی به زخم خونین گدایان دلبویزی می‌کنیم؛ از بی عدالتی بزرگی چندان تکان نمی‌خوریم که از دیدن کمی خون؛ از نادانی و ابلهی و تنبی خود چندان رنج نمی‌بریم که از ریشخند پیشخدمت انعام ناگرفته». <sup>۱۴</sup> غریزه شاید برای زندگانی ابتدایی دوره شکار کافی بود. محركات طبیعی ما برای آن دوره مناسب است نه دوره کشاورزی و به همین جهت است که در جوانی زود گذر خود «بازگشت به طبیعت» را آرزو می‌کنیم. اما آنجا که تمدن آغاز شد، دیگر غریزه کافی نبود و زندگی از عقل باری جست.

روزگار عقل از کی آغاز می‌گردد؟ شاید از آن هنگام که امواج عظیم بخ از قطب سازیر شد و هوا را یخندهان کرد و تقریباً همه جا گیاهان را از میان برد و انواع بی شمار حیوانات بی‌پناه ناسازگار با محیط تازه را نابود ساخت. از بازماندگان این انواع، عده‌ای خود را به منطقه باریک استوایی نمی‌رساندند و نسل اندر نسل در آن ماندند و در انتظار فرونشستن خشم شمال نشستند. شاید در چنان روزهای بحرانی و سختی بود که شیوه‌های کهن و معمولی زندگی بی‌ثمر شد و حیوانات مجهز به غریز نسبتاً کامل اما بی‌انعطاف نابود شدند زیرا توانستند همزمان با تغییرات خارجی در درون خود تغییراتی بدene؛ اما آن حیوانی که انسانش می‌نامیم با نرمیش لرزنده خود هنر روش کردن آتش را فرا گرفت و بخت و پزرا بی‌اموت و طوفان را پشت سر گذاشت و برتری انکارناپذیری بر همه جانوران داشت و جنگل به دست آورد.

شاید در چنین وضعی، میان مرگ و زندگی، بود که عقل و استدلال در انسان ظهور کرد. این واکنشهای فطری ناقص و سازگاری که امروز هم در کودک می‌بینیم—و گرچه او را از نزد حیوانات، پایینتر و ناتوانتر قرار می‌دهد، در عوض، به فرا گرفتن توانانش می‌سازد و این نرمیش و انعطاف، انسان آن روز و دیگر پستانداران طبقه برتر را نجات داد، در صورتی که حیوانات تومند و نیرومندی مانند ماموت و ماستادون که تا آن روز در شکار از همه توانات بودند به دنیا یخندهان نابود شدند و بقایای آنها بازیچه کنجکاوی زیست‌شناسان و فسیل‌شناسان گشت. آنها از میان رفتند و انسان حقیر بر جای ماند؛ اندیشه و اختیار به میان آمد و از درماندگی غریزه سرگردان، فرضیات نخستین پیدا شد. اقدام اول به جمع دو با دو، نخستین تعییمات، نخستین مطالعات پر زحمت در تشابه کیفیت و نظم امور متواتی، و نخستین تطبیق امور فرا گرفته شده با اوضاع نو—آری همه اینها—واکنشهای غریزی بی‌واسطه را به شکست کامل دچار کرد. در این هنگام نمونه‌هایی از اعمال انسانی به صورت اندیشه و ابزار عقلانی درآمد: پاسداری و کمین شکار به دقت، ترس و گریز به احتیاط و تأمل، جنگجویی و حمله به کنجکاوی و تحلیل امور، و دستکاری به تجربه بدل

۱۴) Thorndike, E.L., the Original Nature of Man, p. 281.

## حقیقت چیست؟ / ۳۷

شد. حیوانی که سر پای بایستاد و انسان شد، هنوز اسبر هزاران عامل بود و در برابر خطرات بی‌شمار با ترس و لرز مقاومت می‌کرد، ولی در همین راه ناپایدار آماده تسلط بر کره زمین بود.

امروز هم عقل از چنین مقدماتی شروع به رشد می‌کند و به گفته گراهام والاس عقل هنوز هم تا اندازه‌ای غریزی است. هنگامی که وضع تازه‌ای پیش می‌آید از روی غریزه به تردید می‌افتیم و از این راه وجود مختلف مسئله، واکنش‌های خاص خود را تولید می‌کند تا آنکه پاسخ ما در برابر وضع و مسئله کاملاً مفهوم، به صورت واکنش پیچیده و نسبتاً کاملی در می‌آید. واکنش، پاسخی موضعی به محركی موضعی است مثل خاراندن جای زخم؛ غریزه، پاسخی کلی به عاملی خاص در وضع خاص است مثل راه افتادن به دنبال صورتی زیبا؛ عقل، پاسخی کلی به وضعی کلی است و به همین جهت است که عقل، عشق را چنان محکوم می‌سازد که ممکن است نسل را به خطر اندازد. همچنانکه احساسات، تحت ضربه امیال و رغبات، به تصورات و اندیشه‌های منظم بدل می‌شوند، غرایز و عادات نیز با واکنش‌های کند و پس از هزاران تجربه و اشتیاه، شبیه عقل می‌شوند. اختلاف عقل و غریزه نوعی نیست بلکه در درجات است، یکی مواد لازم برای دیگری را تهیه می‌کند. تأثیر، جایگزین محركات متضاد است، تمیز و هوش، تعزیزه یک وضع و حالت است به عوامل ترکیب دهنده آن، و برای واکنش کامل، در حکم مقدمه است. عقل، تعزیزه محركات و ترکیب واکنش است.

آن تأخیری که مایه پیدایش عقل است موجب ضعف آن نیز هست. بسیاری از فلاسفه بزرگ در پیشامدها از میان رفته اند زیرانتوانسه اند این پیشامدها را به موقع به میل خود تعزیزه و تحلیل کنند. گریفوولز از فعلان سندیکاهای کارگری گفته است: «اگر زیاد فکر کنیم به انجام دادن امری موفق نمی‌شویم.» از اینجاست که اتحادیه‌های کارگری فرانسه عقیده کشف و شهود برگسون را می‌پسندیدند. برگسون پیشنهاد می‌کرد که باید قفلی بر در اندیشه نهاد، نخست به دنبال عاقب و نتایج رفت، و بعد، به هنگام فراغت و آسایش، به استدلال پرداخت. به علاوه اگر عقل به محسوسات و فدادار نماند، بسا که به برهان نگراید و به مکر و جیله توسل جوید. در این صورت عقل نیز مانند تاریخ مدون که مدافع اقویا است حامی رغبات قویتر می‌گردد. عقل، چنانکه اکون هر دختر مدرسه‌ای می‌گوید، می‌تواند هنر معقول نشان دادن شهوت باشد. بسا می‌شود که عمل ما نتیجه استدلال نباشد بلکه چون می‌خواهیم آن را انجام دهیم دلیلی بر آن می‌تراشیم. آسانترین امر آن است که از امیال و آرزوهای خود فلسفه‌ای بسازیم. باید مواظب بود که کمونیست بودن ما معلوم تنگستی، و محافظه‌کاری ما نتیجه توانگری ما نباشد. هر فلسفه‌ای که بیشتر برای ما خوشایند باشد بیشتر مورد سوءظن است. برتراند راسل خوب گفته است: «آنچه ما نیاز داریم نیل به اعتقاد نیست، بلکه تغییر دادن وضع موجود است.»<sup>۱۵</sup>

به علاوه ممکن است تفکر به شک و تفنن و بیهودگی بکشد؛ در برابر هردلیلی، دلیلی مخالف به وجود می‌آید، درست مثل سرنوشت قانون دوم حرکت. آناتول فرانس به بروسون گفت، «اینکه می‌گویی مسلماً درست است، ولی نقیض آن نیز درست است.»<sup>۱۵</sup> همواین گفته را از بارس عارف نقل می‌کند: «فرق میان دلیل و بازی لفظی آن است که بازی لفظی را نمی‌شود ترجمه کرد.»<sup>۱۶</sup>

بلی، عقل آلت ناچیست است مثل چشم انسان و علم طب؛ ما از آن در حدود آنچه طبیعت و تقدیر اجازه می‌دهد می‌توانیم به وجه احسن فایده برگیریم. شکی نیست که غریزه، بعضی امور را بهتر از عقل انجام می‌دهد. شاید در حضور کلوباترا و لسع آتنوئی بهتر از تفکر قیصر باشد. دوست داشتن و از دست دادن، خوشت از نیکو اندیشیدن است. ولی چرا؟ زیرا غریزه عمیقتر است یا به کشف و شهود چنین یافته‌ایم؟ نه، بلکه برای آنکه تجربه‌بلی، همان احساس متراکم— به ما آموخته است که لحظه‌ای عشق به مالیانی اندیشه می‌ارزد.

استدلال و پیرو عقل بودن به خاطر محبوب بودن آن نیست بلکه برای لزوم آن است. دنیای امروز ما چنان سیال و لرزان است که واکنشهای حاضر و آماده به درد آن نمی‌خورد. ممکن است در برخی از امور معمول معتاد، از قبیل مادری و خانه‌داری و کشاورزی غریزه سودمند باشد ولی امروزه عقل در این امور نیز خود را داخل کرده است مثل تحديد امر مادری از راه پیشگیری از آبستنی و ورود صنعت امروز به امر خانه‌داری و ارتباط مزمعه دور افتاده قدمی با دلالان و بازارهای بزرگ و سرمایه داران قوی. پیروی از غرایز برای شهنشیان روز به روز خطرناکتر می‌گردد، زیرا غایز خود خواهند و تها برای خود کار می‌کنند و تنها ارضی خود رامی خواهند و لوبه قیمت فدا کردن همه شخصیت؛ هر غریزه‌ای جزئی است که مدعی سلطنت برکل است، فقط با وصل این اجزاء به هم می‌توانیم به روشنی و کمال وسلامت و خردمندی برسیم.

مثلاً ببینید که غریزه جنسی چگونه شخص را به جفت‌گیری و گاهی به اختلال و آشتفتگی می‌کشاند؛ این غریزه در عین شدت محدود است و به نتایج توجهی ندارد. از روی غریزه ازدواج می‌کنیم و از روی عقل طلاق می‌دهیم. هر دختری ممکن است از راه این غریزه خود را به آتش نخستین سربازی که می‌بیند بیندازد؛ این غریزه ممکن است هر شوهری را زناکار کند و هر مادری را فقط مادر سازد یعنی به محض باز کردن کودک از شیر، دوباره آبستنش سازد. تا عقل و اختراع، وسائل تولید را بیفزاید غریزه جنسی دهان

15) «Sceptical Essays», p. 157.

16) «Anatole France en Pantoufles», p. 45.

17) «On Life and Letters», p. vi

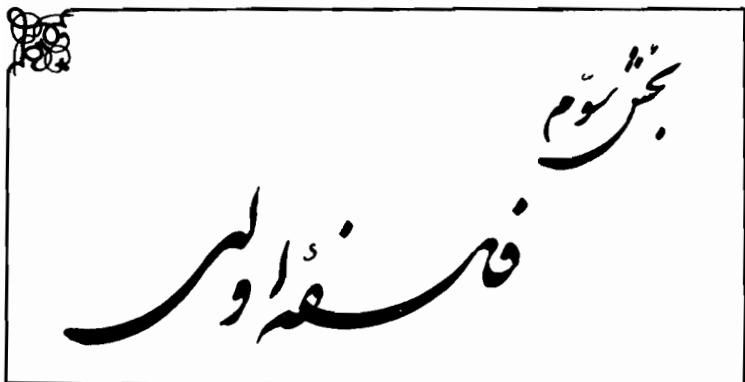
ه این مضمون یادآور این بیت خواجه حافظ شیرازی است:  
قياس کرم و تدبیر عقل در ره عشق چوشنی است که بر بحر می‌کشد رقمی.ـ.

## حقیقت چیست؟ / ۳۹

روزی خواران را بیشتر کرده است. به همین جهت است که با همه بهبود و سایل تولید، بشر هنوز در تنگدستی است. مرد گرسنه همین که به طعامی رسید از روی غریزه چنان می‌خورد که تا گلو پر می‌شود و می‌ترکد. کودک تازه به راه افتاده از روی غریزه به شادی تمام از نوک پله‌ها و لبه ایوان راه می‌رود. از روی غریزه از شیر غران قفس باغ وحش می‌ترسیم. سر باز ترسوی تازکار، در جنگ، از روی غریزه، مانند حیوان سرخ دندان، خون آلوهه چنگال می‌شود و سرمست از نفرت و سرخوردگی، با مرگ پلیدی هم آغوش می‌شود؛ اما فرمانده متفکر و آگاه در پشت جیهه سالم ایستاده است و داستان پیروزی خود را می‌نویسد و پیروزمندانه به وطن بازمی‌گردد.

پس خانقه را با کشف و شهد نامعلومش به برادران صوفی خود بازگذاریم تا با ایمان تسلی بخش لرزان خود خوش باشد و غریزه روشن بی‌واسطه را به جنگلیان و بیشه‌نشیان بیخشیم. کنفوویوس می‌گوید: «فرق انسان و حیوان خیلی کم است ولی بعضی از مردم همین چیز خیلی کم را نیز دور می‌اندازند.» اما ما سرنوشت خود را به عقل و حس می‌سیاریم و زندگی را آزمایش اندیشه خود می‌سازیم، گرچه مطمئن نیستیم که سعادت یار ما باشد زیرا شادی معرفت همچون کیف عاشق به رنج درآمیخته است. هر چه بر اندیشه ما بیفزاید خیلی از یقینیات گذشته را از دست خواهیم داد و بسیاری از مسلمات سراب خواهند شد، اما زندگی بدون تعقل سزاوار انسان نیست و سقراط بودن و به زندان رفتن بهتر از دیوبودن و بر تخت نشستن است.







# فصلنامه، حیثیت، فلسفه

فصلنامه

## ۱. مقدمه‌ای در بیان ناآگاهی انسان

طبیعت جهان چیست و مایه و صورت آن کدامند؟ اجزاء و ترکیب آن از چیست و قوانین و عناصر قطعی آن کدامند؟ ذهن چیست؟ آیا از ماده جدا و حاکم بر آن است یا مخلوق ماده و مطبع آن؟ آیا این عالم خارج که به حواس ظاهر به آن راه می‌یابیم و این عالم ذهن که به حواس باطن بدان پی می‌بریم هر دو محکم قوانین مکانیکی و جبری هستند و چنانکه شاعر گفته است:

آنچه قلم در روز ازل نوشته است در روز باز پسین خوانده خواهد شد؟

آیا عامل سرنوشت و آزادی و اختیار ماده است یا ذهن یا هر دو؟ این مسائل را که کمتر کسی می‌پرسد همه پاسخ می‌دهند. این مسائل اصول فلسفه‌های ما هستند که تمام مسائل دیگر بالآخره در یک دستگاه مربوطی بدان پیوسته اند. ما از دریافت پاسخی درست به این پرسشها بیشتر از تملک خزانی زمین خوشنود می‌گردیم.

بگذار تا شما را نویسد ساز؛ نه برای آنکه تست طبل بر این قسمت از فلسفه مستلزم معرفت کامل و وافی بر ریاضیات و نجوم و طبیعت‌و فیزیک و شیمی و مکانیک و زیست‌شناسی و روانشناسی است، بلکه برای آنکه جزء از کل آگاه نتواند شد و پشه‌ای که زاد و مرگش در بهاران بودی است کی داند که این باغ از کی است. توجه به این منظمه می‌تواند ما را به هر اقدامی و دادر سازد و دامها را از سر راه اندیشه ما برچیند. اندکی فروتنی و صداقت کافی است تا ما را قانع سازد که ذهن ما برای درک مسائل حیات و جهان رسانیست. شاید گرامیترین عقاید و نظریات ما در نظر خدایانی دانایه همه چیز، مسخره و بازیچه‌ای بیش ننماید. آنچه می‌توان کرد این است که از کشف و رطبه‌ها و مهالک خرسند شد. هرچه بیشتر فرا گیریم بر قلت دانش خود بهتر پی می‌بریم. هر پیشرفتی، رازی تازه و مشکلی نوبت ما عرضه می‌دارد؛ از ذره به اتم پی می‌بریم و از اتم به الکترون راه می‌یابیم و الکترون از کواتنوم پرده برمی‌دارد و کواتنوم همه قوانین و موائزین ما را حقیر می‌شمارد و به دور

می افکند؛ تعلیم و تربیت امروز به دور ریختن اصول محکم و پیشرفت در هترشک و تردید است. با ابزاری که به ماده و با حواسی که به ذهن وابسته است، همچون برف دانه ای هستیم که بخواهد در هوای مه آسود از دریانی بیکران سردارآورد.

اما، ماماند آن کشیشی که نخستین بار به محراب کلیسا روی می آورد، با این مسائل رو به رو می گردیم؛ یعنی مدعی حل آنها نمی شویم بلکه آنچه را که در دل خود پسندیده ایم به دیگران باز می گوییم. اگر دین و ایمان بزرگ آن، راه را بر ما بگیرد، جسورانه با ماتریالیسم به آن پاسخ خواهیم گفت؛ همچنانکه شلی جسوربا همه اعقادی که به خدا و به بقای روح داشت، به خاطر مبارزه با کلیسا کهنه پرست، خود را بی دین خواند. اگر اندیشه معتدلی داشته باشیم به ایمان می چسیم و می گوییم تصور جهان مکانیکی و بدون محرك و مکانیسم مشکل است؛ ممکن است هر چه بر سرمان افزوده گردد و پخنه تر شویم، سرکشی های جوانی را افراطی و غیرلازم بدانیم و حقیقت را در میان عقاید کهنه که وقتی سخیف به نظر می رسید بجوییم و از هر خبر تازه ای از علم و تاریخ که ظاهراً در بازگشت معتقدات قدیمی ما مفید به نظر نستد، به خوشی استقبال کنیم؛ در این صورت همه علوم از فیزیک و شیمی و نجوم و زیست شناسی برای ما در حکم شکارگاه عقاید کهن و امیدهای قلبی خواهد بود.

با اینهمه ...

## ۲. ماتریالیسم

همچنانکه ماتریالیسم نخستین فلسفه ای است که پس از العاد و نفی و انکار عالم مجردات در شخص ظاهر می گردد، نخستین فلسفه ای نیز هست که پس از تزلزل ارکان دین رسمی در میان قومی پیدا می شود. صاحب نظران پیش از سقراط، که به عقیده نیچه و بیکن بر اختلاف خود برتری داشتند، تقریباً همه مادی بودند. طالس و آنالسیماندر و آنا کسمنیس اصل عالم را آب یا آتش یا باد می دانستند. لئوکپوس و ذی مرطاطیس فلسفه مادی را با عقیده به اجزاء ایاتجزی تأم ساختند. و این فلسفه در این شکل خود مایه رضایت همه بی دینان بود، تا آنکه جوهر فرد یا اتم بر اثر ضربه فیزیک و شیمی نوشکافته شد.

این فلسفه که ساده ترین فلسفه هاست سالها خود را در برابر شک زنون و ثنویت آنا کسکوراس حفظ کرد تا آنکه سقراط روی از جهان بیرونی بر تافت و نفس را چنان از ماده جدا یافت که مرگ را پوچ انگاشت. افلاطون ماده را معبد پنداشت و ذهن و نیروی دریابنده را برتر از همه دانست و گفت که جهان بیرونی، درینش، تابع ذهن، در بنیان و عمل، تابع مُثُل است. به نظر او همه جهان نسخه ای از اصل کاملی است که فقط نفوس حلاقه می توانند آن را دریابند. ارسطوفی زیست شناس گفت جهان امری جنبنده و کوشاست

و نتوان گفت که از اتمها و خلا مرکب است. ماهیت عالم، «کمال اول» است؛ در هر چیزی قوه‌ای نهان است که تا به فعل نیاید آرام نمی‌نشینید؛ هر «صورتی»، «ماده»‌ی صورت عالیتری است و هر فعلی حامل قوه‌ای؛ و فلسفه مادی از توضیح این زندگی زینده ناتوان است. قریب یک قرن ذیمقراطیس به دست خاموشی سپرده شد.

روح ذیمقراطیس در اپیکور حلوی کرد. او در این عقیده که جوهر فرد، اصل آزادی و اختیار و عدم قطعیت، و در عین حال، تحلیل و زوال است، پیشرو پلانک و «بور» و «کوری»‌ها بود. هر شیء مختار و آزاد است و سرانجام آن مرگ. لوکریتیوس که از زندگی بیزار بود، از شنیدن اینکه مرگ برهمه موجودات، امری قطعی و حتمی است خرسند شد. او می‌گفت که چنین فکری زیبا ولی تشویش‌انگیز است که حتی شعرانیز از اتمها ترکیب یافته‌اند و سرانجام این اجزای ناگستنی نابود خواهند شد و از رنج مرگ رهابی خواهند یافت.

پس از آن مسیحیت آمد و در نتیجه ماده تا پانزده قرن نجس و مردار شد. درست است که بعضی از فرق مرتض مسیحیت روح را بخاری لطیف و خدا را بخاری لطیفتر می‌دانستند، چنانکه «هیکل» در جوانی خدا را مهره‌داری بخاری تعریف کرده بود؛ ولی در فلسفه، ماده همواره مطرود و مردود بود و زندان و محنت‌کده روح محشوب می‌شد. عجیب است که ماده در فلسفه توماس آکویناس مقام ارجمندی یافت. به موجب آن، ماده، بالقوه، مانند زمان، قدیم است و اصل، تشخّص ماده است. واحد از راه صورت پذیرفتن و محدود شدن «کثیر» می‌شود و دریای روح از حوضچه‌هایی مرکب است که همان نفوس جاودانی هستند.

با اینهمه، ماده فقط به وسیلهٔ دکارت مقام خود را بازیافت. درست است که این شخص محتاط که از نزد «گلها» بود، ماده را واقعیت منحصر نمی‌دانست و فلسفه‌ای با «نفس» و «اندیشه» آغاز می‌شد (می‌اندیشم، پس هستم) و درست است که او از همین در راه را بر ایدئالیسم باز کرد که سخت‌ترین دشمن ماتریالیسم شد. اما با اینهمه جهان خارج در نظر دکارت بر پایهٔ مکانیسم است و حیوانات، برترین ماشینهای خواب رونده هستند. همه چیز بجز «نفس انسان» تابع قوانین فزیکی است و حتی پدیده‌های غامضی از قبیل گوارش و تنفس و ترش و تناسل از عجایب مکانیک است. ماتریالیسم، به وسیلهٔ این جهان‌بنی خشن و خام، جوانی خود را از سر گرفت.

در آنديشه نو دو نهضت دیده می‌شود؛ اگر به پیروی از هیگل یکی را وضع (تر) و دیگری را وضع مخالف (آنتر) بدانیم، عصر ما باید حاصل با وضع جامع (ستنز) آن دورا عرضه بدارد. نهضت اول، از عالم خارج، ماده، مکانیک، و ریاضیات شروع می‌شود. این نهضت اولین عکس العمل افراطی اذهان سرکش و آگاه است بر ضد جهان‌بنی روحانی و عالم مجردات. این نهضت، قوانین واقعیت را ناشی از مشاهدهٔ حالات ماده می‌داند و می‌گوید ذهن و قوهٔ مدرکه تابع قوانین عینی خارجی است. از تابع ضروری این نهضت، ماتریالیسم

و مکانیسم و اصل قطعیت و عقیده به اصالت کردار در روانشناسی است (که به غرور تمام عجز خود را در عبور از ماده به ضمیر اعلام می‌کند). قهرمانان این نهضت عبارتند از گالیله و دکارت و هابز و نیوتون و دیدرو و اولیاک و لامتری و هکل و اسپنسر و راسل و واتسن. نهضت مخالف از ضمیر و وجود آغاز می‌کند ولی نمی‌تواند از آن بگذرد و در ماده فرود آید؛ تکیه گاه آن باطن انسان است و ابزار آن ذهن و روانشناسی، و بحث در شناسایی نگری و علم اخلاق. این نهضت، مخالف سخت تفسیر مادی جهان است؛ به موجب آن همه اشیاء مدرکات و تصورات ما هستند و ماده حالتی از ذهن است. از نتایج ضروری این نهضت است عقیده به اصالت روح و ایدئالیسم و اصالت حیات و اختیار، و قهرمانان آن عبارتند از دکارت (رجوع به مطالب قبلی شود) و لاینیتز و برکلی و کانت و فیخته و هگل و شوپنهاور و نیچه و برگsson و ویلیام جیمز. اختلاف این دو فلسفه، همچون اختلاف نو و ماده است و آن گاه بارور می‌شوند که به هم درآمیزند.

نهضت نخستین، بر انگلیشه فلسفی اروپا در قرن هفدهم سایه افکنده بود. اسپینوزا از این معركه خود را به کنار کشید و در حجره خود به حل مسئله همت گماشت و «همه روانی» را به عنوان راه حل بر جهانیان عرضه کرد. به گفته او، ماده و ذهن، صورت ظاهر و باطن یک واقعیت غامضی هستند و «همه اشیاء گرچه در درجات مختلفند از حیات مملو هستند.» اروپا گفته او را باور نکرد. هابز، بر عکس، حقیقت را عین ماده دانست و هر عبارت و اصطلاحی را که با احوال ماده نسازد لفاظی مدررسی خواند. گاستنی به عقیده دکارت مبنی بر همسوی ذهن و ماده اعتراضات مؤبدانه کرد و گفت که هنوز فلسفه‌ای بالاتر از فلسفه ذیقراطیس نیامده است. نیوتون که مؤمن و متدین بود و بر سفر یوحنای تفسیر می‌نوشت، عالم خارج را چنان در قوانین حرکت خلاصه کرد که حکمای منطق دوست فرانسه در برابر آن مقاومت نتوانستند و آن را بر هر چیزی از سقوط سیب تا نماز راهبه منطبق دانستند. لامتری در کتاب «انسان ماشین» با دلیری چگونگی تأثیر حالات جسمانی از قیبل هیجان و مرض را در ذهن ثابت کرد و این تأثیر را دلیل مادی بودن ذهن دانست. اولیاک در کتاب محکم و منطقی خود «نظام طبیعت» انسان و ماده را یکی دانست و هلوسیوس اخلاق و فضیلت را به قوانین فیزیکی و طبیعی برگزدند. دیدرو مطمئن نبود که بحث در شناسایی نگری از اسرار ضمیر وجود آن پرده بردارد و مجبور شد که، مانند اسپینوزا، ماده را غریزه و ذهن با هم بداند. اما با اینهمه مصمم شد که تا «آخرین سلطان با روده آخرین کشیش از دار آوینته نشده است» خود را مادی بخواند.

ماتریالیسم برادر سوسیالیسم است، طفیان جوانی بر ضد تعصب و استبداد است. این طفیان پس از جوانی فرو می‌نشینند و انگلیشه که پخته تر می‌شود به فروتنی تمام به غموض روشن نشدنی جهان زنده اقرار می‌کند.

### ۳. ایدئالیسم

در این میان، علمدار نهضت دوم یعنی اسقف برکلی پیدا شد. به گفته اسقف، این ماده که به آن معتقد هستید تنها از راه حس و شعور شما درک شده است یعنی وجود آن عین مفهوم و مدرک شmas است. ماده‌ای را که به وسیله ذهنی درک نشده باشد توان گفت که وجود ندارد. کانت گفت نه تنها چنین است بلکه این محسوسات به حال خود تقدیر آشفته انباشه‌ای هستند که فاقد معنی هستند. تنها از راه «اتحاد عاقل و معقول»، محسوسات مشوش و درهم، شکل اندیشه مرتب و منظم به خود می‌گیرند. وحدت و نظم، محصول ذهن است و نیمی از شیء مدرک، آفریده ذهن مدرک است. این چنین ذهن فعالی چگونه محصول ماده منقلی تواند بود که شکل خود را مدبیون همان ذهن مدرک است؟

آرتو شوپنهاور، روش بین ترین همه آنها، گفت حق با شماست. تنها حقیقتی که به علم حضوری بی واسطه درک می‌شود نفس خود ماست. اگر آنچه را که به واسطه این نفس، مفهوم و مدرک است و به صورتی ناقص از راه حواس ناقص دریافت شده است ماده مستقل بخواهیم، خود را مسخره کرده‌ایم. شاید اگر باطن ماده مثل ظاهر آن نیک شناخته می‌شد، در درون آن اراده‌ای می‌یافتیم که بیشتر شیوه قوای ذهنی طبیف ماست تا مکانیسم پست رتبه اجسام ما. در چنین وضعی، منطق قوی، ماده را ناممکن می‌داند. بوختر و مولشت و فویر باخ مردم ساده‌دلی بوده‌اند:

مادیگری خام که هنوز هم در نیمه قرن نوزدهم زیر پرده اصالت پنداش تعليم داده می‌شود... از روی نادانی منکر نیروی حیاتی است و می‌خواهد پدیده حیات را به قوای فیزیکی و شیمیایی برگرداند و آنها را نیز از آثار مکانیکی ماده بدانند... اما من هرگز باور نخواهم کرد که حتی ساده‌ترین ترکیبات شیمیایی با قوانین مکانیکی قابل توضیح باشد تا چه رسد به نیروی نور و حرارت و برق. برای این امور، توضیح دینامیکی لازم است.<sup>۱</sup>

نیچه این عقیده را گرفت، «اراده معروف به قدرت» را بدان افزود که می‌توان گفت سرفقی ادبی است از «اراده» شوپنهاور. هیچ مؤمن دینداری، مانند این بی‌دین حقیر شمارنده ادیان و روحانیان، با ماتریالیسم دشمنی نکرده است. برنامه قطعی او عبارت بود از طرد مطلق ماده و مکانیسم. «این دو فقط صور توضیحی درجات پایینتر وجود هستند و حداقل قابلی هستند که اراده معروف به قدرت به خود می‌گیرد.» نیچه، مانند یک آلمانی خوب، ایدئالیسم را به تمام و کمال پذیرفت. به عقیله او، ماده و همی بیش نیست و ساخته‌ای ذهنی است برای توضیح محسوسات ما. «اما ماتریالیسم مبنی بر اتمها، سخیف‌ترین عقاید است و از دانشمندان امروز کسی آن را به جد نمی‌گیرد.» بعد مانند

1) The world as Will and Idea, vol. i, p. 159; vol. iii, p.43.

شوپنهاور به این نتیجه می‌رسد که: «باید به جرثت این فرضیه را اظهار کرد که هر عمل مکانیکی تا آنجا که قدرتی در آن باشد قدرت اراده نیست بلکه نتیجه اراده است.» اتم فقط کمیتی از اراده معطوف به قدرت است.<sup>۲</sup>

جای شگفتی است که ایدئالیسم در سرکشان متعامل به ماتریالیسم چنان نفوذ کرده بود که ایدئالیسم را همچون سلاحی بر ضد عقاید دینی به کار می‌بردند. هربرت اسپنسر می‌گوید: «اگر ما را در انتخاب یکی از این دو عقیده ناگزیر می‌سازند که آیا پدیده‌های ذهنی ناشی از پدیده‌های طبیعی است یا پدیده‌های طبیعی ناشی از پدیده‌های ذهنی؛ دو می‌شایسته تر و مقبولتر است.»<sup>۳</sup> وراسل، مبلغ جادوگر نومیدی در روزگار ما، می‌گوید:

این عقیده که واقعیت فقط عبارت از ماده است، در برابر ادله شک‌آوری که از مکانیسم فیزیولوژیکی حواس گرفته شده است مقاومت نتواند کند... از نظر تاریخی، ماتریالیسم عقیده‌ای است که برای مبارزه با نصوص و معتقدات دینی پیدا شده است... و به همین جهت همین که عقاید دینی کهنه از میان مرود، ماتریالیسم جای خود را به شک‌آوران می‌دهد. در روزگار ما، علمداران بزرگ ماتریالیسم، بعضی از علمای امریکا و رجال سیاست روسیه هستند. زیرا در این دو مملکت الاهیات کهنه هنوز قوی است.<sup>۴</sup>

#### ۴. ماده چیست؟

از شکوک حاصل از بحث در شناسایی نگری بگذریم، زیرا در گذشته به قدر کفايت از آن سخن رانده‌ایم، و ماده را که با تحزیکات شدید و انکارناپذیر، وجود خویش را به ما یادآوری می‌کند، به عنوان یک «حقیقت عینی» پذیریم و پس از آن قدمی فراتر بگذریم و درباره بنای آن گفت و گو کنیم.

نخستین کشف ما این خواهد بود که دوره ماده ناجنبان کهنه قرن نوزدهم سپری شده است. ماده‌ای که تیندل و هاکسلی بدان معتقد بودند قابل تعزیه نبود و مانند کودک چاق داستان «نامه‌های پیک و یک» هرجامی گذاشتی می‌ماندو به خواب می‌رفت و با تمام وزن و حجم خود در برابر تحریک مقاومت می‌کرد. برگسون به آسانی نشان داد که حرکت با چنین ماده ناجنبانی قابل توضیح نیست چه رسد به حیات و عقل. ولی علمای فیزیک نیز مانند برگسون مفهوم ماده

2) Will to Power, §§ 712 and 634; joyful Wisdom, § 109; Beyond Good and Evil, §§ 12 and 36.

3) Principles of Psychology, vol. i, p. 159. 4) Introduction to Lange's History of Materialism, pp. xi, xii.

ناجنبان را کنار گذاشتند و در آن زندگی نی کشف کردند که انتظار نداشتند. مثلاً الکتریستیه با مفهوم اتم و ناجنبانی قابل توضیح نیست. این نیروی مرمز که چون به جرمی درآید نیروی آن را بالا می برد بی آنکه بروز و بعد آن بیفزاید چیست؟ برق چگونه از میان سیم می گذرد یا چگونه بی سیم راه خود را می پیماید؟ آیا از میان اتم های سیم می گذرد و در این صورت باید گفت چیزی از اتم کوچکتر نیز هست؟ آیا در این امواج برق که سرعتشان به اندازه سرعت نور است جنبه چیست؟ اتم است یا اثیر است یا هیچکدام؟ یا در اشمه ایکس اگر جرقه ای برقی از خلا بگذرد و اشعه ای پراکند که به دیواره های لوله نفوذ کند و در صفحه حساس شیمیایی تغییری دهد، چیست آنچه از خلا و دیواره های لوله می گذرد؟ اگر ماده ای مثل رادیوم به نحو فناپذیری فعال باشد و اگر اتم هایی که ماتجز به نشدنی می دانیم تا غیرالنهایه قابل تقسیم باشند و اگر هر اتمی ممنظومة ای باشد از بارهای الکتریکی که خود به دور بار الکتریکی دیگری می چرخند، در این صورت این اتم پس از تجزیه شدن، وزن به جرم و طول و عرض و عمق و نفوذناپذیری خود را به کجا می برد و این خواص نیرومند که وقتی عقل از آن به احترام یاد می کردند به کجا می روند؟ آیا این خاصیت ناجنبانی افسانه بود، یا ماده موجودی زنده است؟

قبل نشانه هایی از این انرژی در ماده مشاهده شده بود و خواصی از قبیل «پیوستگی اجزا» و «آمیزش پذیری» و «دفع یا باز پس رانی» ما را از آن آگاه می کردند. اکنون به نظر می رسد که این خواص، با الکتریستیه و مغناطیسی، همه صوری از «انرژی اتمی» هستند و پدیده هایی می باشند ناشی از حرکات بین ایان الکترون های اتم. ولی الکترون چیست؟ جزئی از ماده است به شکل انرژی؟ یا مقداری از انرژی است که بکلی با جوهر مادی فرق دارد؟ این شق اخیر را نمی توانیم پذیریم. لویون می گوید: «ممکن است مردم باهوشتی وجود انرژی غیرمادی را پذیرند... اما برای ما قابل فهم نیست. ما آن گاه از چیزی می توانیم سر دریاوریم که در چهارچوبه عمومی انکار و عقول ما بگنجد. گرچه ماهیت انرژی مجهول است، اگر بخواهیم از روی عقل سخن بگوییم باید آن را امری مادی بدانیم.»<sup>5)</sup> چنانکه برگسون می گوید ما طبعاً مادی هستیم و اگر گاهی از ماده روی برنتایم تا در نفس خود فرو رویم، همه اشیاء را مانند ماشین مادی تصور می کیم. با اینهمه اوست والد ماده را فقط شکلی از انرژی می داند. رازفرود اتم را به واحدهای مثبت و منفی الکتریکی برمی گرداند. به گمان لاج، هسته اتم چیزی جز بار الکتریکی آن نیست و لویون به طور ساده می گوید: «ماده صورت دیگری از انرژی است.»<sup>6)</sup> هالدین می گوید: «برخی از هوشمندان روزگار ما ماده را نوعی از ارتعاشات موجی می دانند.»<sup>7)</sup> ادینگن می گوید ماده از الکترون ها و پروتون ها یعنی بارهای مثبت و منفی الکتریکی ترکیب یافته است. یک صفحه «در

5) op.Cit. P., 13.

6) The Evolution of Matter, p. 10.

7) Possible Worlds, p. 296.

حقیقت فضایی خالی است که بارهای الکتریکی در آن پراکنده‌اند.»<sup>۸</sup> وايتهد می‌گوید: «... جرم مزت مفهوم بر جسته کمیت نهایی و ثابت بودن خود را از دست داده است.... اکنون جرم به مقداری از انرژی، با در نظر گرفتن آثار دینامیک آن اطلاق می‌شود.<sup>۹</sup> جرم نیرومند اکنون به چنین حال زاری افتاده است. ما اکنون به سخنان نامفهوم بوسکوویچ، پیرمرد یوسوی، بازگشته‌ایم که می‌گفت: «هر ماده شاغل حیز، از نقاط معدوم مرکب است.» نیچه گفته است: «بوسکوویچ و کوپرینیک بزرگترین و موقوفترین دشمنان عالم مشهودند.»<sup>۱۰</sup> جای تعجب نیست که دیوئی می‌گوید: «مفهوم ماده در علم امروز ربطی به ماده ماتریالیست‌ها ندارد.»<sup>۱۱</sup>

آیا عجیبتر از این می‌شود که علمای فیزیک می‌گویند که ماده دیگر به معنی جوهر شاغل حیز نیست؟ به ما می‌گویند که الکترون‌ها هیچ یک از خواص ماده را ندارند، نه جامدند و نه مایع و نه بخار، نه جرم دارند و نه شکل؛ و انجلاع آنها به تشعشعات رادیو اکتیویته، گرامیترین عقیده دانش امروز یعنی «فناپذیری ماده» را دستخوش تردید کرده است. فیزیکدان دیگری می‌گوید:

اجزای اتم که خرد شده‌اند بکلی از میان می‌روند. این اجزاء از خواص ماده که مهمترین آن قتل است بی‌بهاء نند. دیگر ترازو آن را نمی‌ستجد و دیگر نمی‌توان از این اجزاء اتم درست کرد. آنها در همه‌ایث ناپدید می‌شوند. ... گرما و الکتریسیته و نور... آخرین مراحل ماده‌ای هستند که در اثیر محومی گردد. ... اتم خرد شده از مراحلی می‌گذرد که بتدریج خواص مادی را از دست می‌دهد و باز به اثیری وزن بر می‌گردد که به نظر می‌رسد هنگامی خود از آن برخاسته بود.<sup>۱۲</sup>

اثیر چست؟ کسی نمی‌داند. لرد سالزبری می‌گوید اثیر فقط نامی برای فعل «تموج یا خیزانه گری» است.<sup>۱۳</sup> افسانه‌ای است که برای پوشاندن جهل عالمانه دانش امروز ایجاد شده است و اسطوره‌ای است از قبیل غول و شیخ. اینشتبین که نیروی جاذبه را از نو تعبیر کرد اثیر را به کنار گذاشت. بعد مصمم شد که دوباره تا مدتی آن را با محلود ساختن دایره قدرتش بازگرداند. هر جا که یکی از علمای فیزیک در می‌ماند، به سراغ اثیر می‌رود. ادینگتن آخرين مرجع علم فیزیک می‌گوید: «اثیر از نوع ماده نیست و مادی هم نیست.»<sup>۱۴</sup> معنی آن این است که یک امر غیرمادی در نتیجه پیچ و تابهای مرموزی (و به قول لرد کلوین: «گربادها»یی) تبدیل به ماده می‌شود، و اموری عاری از بُعد و وزن، پس از گرد هم آمدن، ماده‌ای می‌شوند شاغل حیز و دارای وزن و قتل. آیا علم کلام زنده شده است، یا علم

8) The Nature of the Physical World, p. 3. Really? 9) Science and the Modern World,

p. 149 10) Beyond Good and Evil, § 12. 11) Experience and Nature, p. 76.

12) Le Bon, op. cit., pp. 7, 12, 14. 13) In William James, The Meaning of Truth, p. 59.

14) op. cit., p.32.

مسيحي نويني است، يا نوعي از تحقیقات فيزيکي است؟ در لحظه اي که روانشناسی کوشش دارد خود را از قيد ضمير برهاند و ذهن را مادي بداند، فيزيک با کمال تاثيرمي گويد که ماده وجود ندارد. نيوتن طبیعت را ندا در داده بود و مي گفت: «اي طبیعت! مرا از دست فوق طبیعت نگاهدار!»<sup>۱۵</sup> برتراند راسل مي گويد: «علم فيزيک نزديك به مرحله کمال است.»<sup>۱۶</sup>، ولی واقعيات عکس اين را مي گويند. به گفته هارى پوانكاره، فيزيک تو در وضع آشفته اي است، قواعد خود را ازنومي سازد و درست نمی داند که در كجاست. مفاهيم اساسی حرکت و ماده در فيزيک در بیست سال اخیر عوض شده است. تحقیقات «کوري»ها، رادرفرد، سادی، اینشتین، و مینکوفسکي دیگر اجازه بقا بر عقاید نيوتن را نمی دهد. لاپلاس رشك مي برد که نيوتن «دستگاه عالم» را کشف کرده است و در يخ می خورد که دستگاه بهتری کشف نشده است. اما دستگاه نيوتنی اکنون به دور انداخته شده است. دیگر جاذبه کسی را به خود نمی کشد و نظریه نسبیت، قوانین حرکت را از هر سوی مورد تاخت قرار داده است. وقتی مي گفتند فلسفه با «اشباح» و «انتزاعيات» سرو کار دارد و علم با حقایق و واقعيات. اکنون فيزيک مجموعه غامضی از فرمولهای انتزاعی است و «در عالم علم جای جوهر جسمانی خالی است.»<sup>۱۷</sup> مي گفتند فلسفه را باید دور انداخت (بعضیها پیش بینی می کردند که تا پنجاه سال دیگر کاملاً از میان می رود)، زیرا علم برای حل مشکلات کافی و وافی است. اکنون هنگامی که فرد عادی آثار وحی و عصمت را از دین و کتب آسمانی گرفته به علم و علما می دهد، علما با فروتنی به ما مي گويند: «کشفیات علمی از درون طبیعت اشیاء به ما خبری نمی دهند.»<sup>۱۸</sup> در عرض مي گويند که ضربات ساعت، به نسبت سرعت حامل آن در فضا، سرعت مي گردد و يك خط کش را می توان از راه ساده اي درازتر کرد و آن اينکه آن را در امتداد حرکت زمین قرار دهيم نه عمود بر آن. ما باید در برابر فرمولهای غامض فيزيک نو که جای فيزيک روش کهن را گرفته است اظهار فروتنی کنیم ولی آیا صحت آنها را تا ابد می توان تضمین کرد؟ پس باید به علمی که روز به روز ژرفتر می شود و امروز آن باطل کننده دیروز آن است بد گمان بود. روزی سخن از اتم است و روز دیگر از الکترون و روز سوم از کوانتا و پس از آن صورتی خالی از ماده و پر از بارهای الکترونی فاقد هسته مادي. تنها اشپنگلر این شجاعت را دارد که بگويد: «نظریه های اتمی افسانه هستند و پایه تجربی ندارند.»<sup>۱۹</sup>

15) In Brousson, «Anatole France en Pantoufles», p. 218.

16) What I Believe, p. 2.

17) Eddington, p. 274.

18) Ibid., p. 303.

19) اشپنگلر در کتاب افول غرب (ترجمة انگلیسی). ج ۱، ص ۳۸۷. در این شخص که متحیرترین و آشفته ترین صاحب نظران معاصر است کلمه «علی» عطر کمال خود را از دست داده است. به عقیده اشپنگلر، علم «دانستهای خوشابند» و اساطیری هستند که در آن الکتریسیته و «انرژی وضی» و «قوّا» و «قوانین» جای دیوان و خدایان را گرفته است، و عقول صورتگر صورتسان امور فعلی حیات را به قالب ریاضیات و مکانیک

باید از علم کلام و الاهیات در هر جا که باشد برخذر بود حتی اگر در میان علوم «ایاتی» باشد. شاید، با همه فضل و کمال زیرکانه ما، ماده به وجود خود ادامه می‌دهد و آن منگ موهومی که به پای دکتر جانسن خورد، مانند رنجی که او از این راه دید، در حقیقت موهوم نبوده است. درست است که آن منگ به گفته هیوم برای دکتر جانسن «دسته‌ای از محسوسات و مدرکات» بود، ولی همین «دسته» که مقاومت مصرانه خود را در برابر عضلات و حواس ما ادامه می‌دهد «ماده» است. ممکن است از لحاظ نظری به مفاهیم مجرد و انتزاعی توسلیم شویم اما عملاً هر انرژی را باید از ماده، آن امر شاغل حیز قابل سنجش که نه خود ما ولی محسوس ماست، مشتق بدانیم.

اما این ماده چیست نمی‌دانیم و بهتر است که صاف و پوست کنده سخن گوییم. ولی یک امر مسلم است و آن اینکه این ماده کاهش یابنده خرد شونده با آن ماده قدیمی ناجنبان قرن نوزدهم فرق دارد. این ماده، صورت انرژیهای بی‌شمار و حامل آن است. خواص پیوستگی اجزا و آمیزش‌پذیری و دفع یا باز پس رانی و الکترولیتی و اعمال اوسموتویک و حرارت و الکتریسیته و نور شتابان و الکترونهای رقصان، آن را به شکل موجودی زنده در می‌آورد. جنبش و انرژی و نشاط همه جا هست و نمی‌توان چیزی را مرده نامید. «جسمی که بظاهر مانند قطعه‌ای از فولاد سخت و محکم است، در حقیقت، در حال تعادل قوای درونی و بیرونی (از قبیل حرارت و فشار وغیره) است... اگر دست به تزدیک قطعه‌ای فلزی ببریم جنبش ذرات آن تغییر می‌کند.»<sup>۲۰</sup> ذکر تشییه کهنه لوكريوس در اینجا مفید به نظرمی‌رسد.

اگر لشکریان نیرومند آرایش جنگی به خود بگیرند و دشت و صحراء را به لرده درآورند و شعله آتش آنان سربه آسمان کشد و زمین همچون مس سخن گردد و صدای پای مردان فضای جهان را پر کند و کوهها را به لرده درآورد و این کوههای لرzan آن صداها را تا ستارگان برسانند... و با اینهمه در بالای کوهی نتفه ای باشد که کسی از آن به این دشت بنگرد، آن افجع عظیم جوشان خروشان در نظر او ساکن و خاموش خواهد آمد و مانند لکه‌ای بر آن دشت دیده خواهد شد.<sup>۲۱</sup>

هر چه در باره ماده بیشتر تحقیق کنیم آن را کمتر اساسی می‌ینیم و بهتر دروغی یا ییم که فقط ظهور خارجی انرژی است مثل بدن ما که دلیل حیات و قوای ذهنی ماست. ادینگن می‌گوید: «فیزیک درباره « فعل » سخت به تکاپو افتاده است و می‌تواهد آن را از همه اساسیتر و اصلیتر بداند.»<sup>۲۲</sup> سر جا گادیس چاندرابوس، فیزیکدان هندی، «حسنگی» فلزات درآورده‌اند. وظیفه خاص قرن بیست آن است که خود را از این دستگاه مبتنی بر علیت سطحی رهایی بخشد.

20) Le Bon, op. cit., pp. 248-9.

21) On the Nature of Things, tr. Munro, Book ii, lines 323f.

22) p. 240.

را نشان داد و ثابت کرد که فلزات گاهی از ادامه واکنشهای عادی در برابر برخی محرکات ناتوان می‌گردند، و پس از استراحت، دوباره به حال نخستین برمی‌گردند؛ همو حساسیت فلزات را نیز در برابر محرکات و فشارها و سومون ثابت کرد. این تجربیات در سه قارهٔ عالم تکرار شده و محقق گشته است.<sup>۲۳</sup> اصطلاح «زندگی ماده» تا پیست و پنج سال پیش بی معنی بود و امروز استعمال عمومی پیدا کرده است. «اکنون می‌بینیم که علمای فیزیک و شیمی به دنبال مقاهم زیست‌شناسی می‌گردند و بسط این مقاهم بـ همه موجودات طبیعی روز به روز معقولتر به نظر می‌رسد در صورتی که چند سال پیش چنین نبود.»<sup>۲۴</sup> اکنون سخن از «تکامل ماده» است و چنین به نظر می‌رسد که اتم متولد می‌شود و رشد می‌کند و سپس نشاط خود را از دست می‌دهد و می‌میرد.

این فیزیک نوین انرژی ما را وادر می‌سازد که مسئلهٔ قدیمی تضاد فلسفهٔ مادی با فلسفه روحی را به صورت دیگری درآوریم؛ کدام جنبهٔ عالم خارج اصلی است، جنبهٔ مکانی و امتداد که فیزیک سابق از آن به ماده تعبیر می‌کرد، یا جنبهٔ فعال و جنبان آن که ما انرژی می‌نامیم؟ جواب این است که جنبهٔ انرژی اصلی است و این انرژی همان «غیرعلمون ذاتات و شئی فی نفسه و مطلق» است. آیا این انرژی خود شاغل حیز و منبسط و ممتد و جوهری مادی است؟ مـ نـمـیـ توـانـیـمـ بـکـوـیـمـ هـمـچـانـکـهـ فـکـرـ رـاـ نـیـزـ شـاغـلـ حـیـزـ وـ مـمـتدـ درـ جـهـاتـ نـمـیـ دـانـیـمـ. درـ دـلـ مـادـهـ اـمـرـیـ غـیرـمـادـیـ نـهـفـتـهـ استـ کـهـ بـ آـنـ صـورـتـ وـ نـیـرـوـ مـیـ دـهـدـ وـ خـودـ دـارـایـ حـیـاتـ وـ اـخـتـیـارـ مـخـصـوصـ بـ خـوـیـشـ استـ. اـینـ اـمـرـ نـهـفـتـهـ لـطـیـفـ کـهـ آـثـارـ نـشـاطـ آـنـ هـمـ جـاـ ظـاهـرـ اـسـتـ، مـاهـیـتـ نـهـایـ هـمـ اـشـیـاـیـ اـسـتـ کـهـ بـرـ مـاـ مـعـلـومـ اـنـدـ.

اما «در» و «دل» استعاراتی هستند به متن‌لهٔ علاماتی برای شناختن جادهٔ ناآشنا. انرژی امری جدا از ماده نیست که مانند زیبق (جبو) در درون مجسمه‌های دایدالوس قرار بگیرد و آن را به حرکت درآورد. این عنصر حیاتی و قوهٔ فعال، امری جدا و منفصل از ماده نیست، چنانکهٔ قائلین به اصالت حیات می‌گویند؛ بلکه به نحو مرموزی بدان مربوط است چنانکه روح و جسم به هم مربوطند و به اتفاق ماده، جنبه‌های درونی و بیرونی یک امر واحد انقسام ناپذیر را تشکیل می‌دهند. اگر در مسئلهٔ به نظر وسیعتری بنگریم حق با مادیون است. مادی مقام ماده را بالا می‌برد و در سلسلهٔ اتصالی تطور ماده به حیوان و حیوان به انسان، شکافی قائل نیست. اما مـ نـمـیـ توـانـیـمـ چـنـینـ بـکـوـیـمـ مـگـرـ آـنـکـهـ بـکـوـیـمـ (بـازـ بهـ نحوـ استـعـارـهـ) در درون مادهٔ ناجنبان، اصلی از حیات هست و نیرویی است که این تطور را ناگریز می‌سازد. ما این شکاف میان ماده و روح را نه از راه پایین اوردن مقام روح، بلکه از راه بالا بردن مقام ماده، پر می‌کنیم. جهان چنانکهٔ مادیون می‌گویند یکی است و هر جزء آن مادی است. اما در میان هر یک از این اجزاء ماده نیروی مختاری در فعالیت است که هم شبیه و

هم میش رحیات و نفس است. هر کلوخی را که به دست میگیریم باید سخنان هراکلیتوس را هنگام فرود آوردن مهمانان بلندپایه به کلبه محقر خویش تکرار کنیم: «بفرمایید و داخل شوید، خدایان در اینجا هم هستند.»

## ۵. حیات

ما سعی کردیم که فلسفه روحی (اسپیریتوالیسم) را با عقاید مادی آشنا دهیم، یعنی دعوی اساسی فلسفه روحی را که مغز و هسته اشیاء به روح شیوه تراست تا به ماده، با دو دعوی اساسی فلسفه مادی -یعنی اینکه اولاً ذهن و حیات به طور ناگستین وابسته به ماده است، و ثانیاً اشکال برتر وجود، تکامل اشکال پاییت آنند- به هم تلفیق کنیم. ما دعوی حکماء روحی را از دهان علمای فیزیک شنیدیم، اما اکنون با مشکلاتی که از دعوی فلاسفه مادی ناشی میشود روبرو هستیم. نخست به آخرین دعوی پسردازیم و درباره اتصال حقایق برتر با واقعیات پاییتر بررسی کنیم.

اگر معنی این اتصال، تکون موجود زنده از غیرزنده باشد، با مخالفت براہین زیست‌شناسان روبرو خواهیم شد. از چنین تکوتی هنوز خبری نیست. تجارب پاستور که هفت سال (۱۸۶۲-۶۹) طول کشید، نظریه تکون نخستین جانور را از یک ماده غیرعضوی ظاهرآ باطل ساخت. عقیده علم معاصر تکرار همان شعار سر ویلایم هاروی است: «هر بیضه‌ای از بیضه دیگر و هر سلولی از سلول دیگر و هر زنده‌ای از زنده دیگر.» جی. اس. هالدین می‌گوید: «هیچ امکانی در تولد یک موجود عضوی از یک موجود غرعرضوی نیست.»<sup>25</sup> گوستاو بونیه با تعجب میپرسد: «با علم امروزی، ایجاد موجود زنده چگونه ممکن است؟ بخصوص که در یک قطعه پرتوپلاسم اینهمه خواص انباشته و موروثی و اینهمه مایه برای تکون مستقبل از حال موجود است؟»<sup>26</sup>

اما به رغم همه این شکوک، میتوان حلس زد که این شکاکان، دانسته و ندانسته، ماده بیجان را با موجود زنده برتر مقایسه کرده‌اند. اما اگر مسئله را به مقایسه میان ساده‌ترین موجود زنده با پیچیده‌ترین ماده بیجان، مثل مواد سریشمی، محدود سازیم، فاصله تنگر خواهد شد. شیمی ترکیبی امروز ۱۳۰,۰۰۰ قسم از ترکیبات زغالی - عضوی می‌سازد. فقط یک نفر ظاهربین که پاییند «حال» و «ناممکن» است می‌تواند مدعی شود که شیمی موفق به ایجاد حیات نخواهد شد. آنچه طبیعت می‌کند ممکن است، و شاید هم بشر روزی این امکان را فرا گیرد. آنجا که گیاهان پرتو آفتاب و مواد شیمیایی خاک را به بشیره و

\* Omne ovum ex ovo, omnis cellula e cellula, omne vivum e vivo.

25) Mechanism, Life and Personality p. 100

26) In Le Bon, the Evolution of Forces

نسوچ نباتی تبدیل می‌کنند، استحالة مواد غیرعضوی به عضوی صورت می‌پذیرد. درست است که عامل این استحالة موجود زنده‌ای است اما در نفس استحالة تردیدی نیست و عکس این استحالة نیز با آنکه مرموز است مسلم است؛ یعنی تبدل مواد عضوی به غیرعضوی و فساد و مرگ موجود زنده، شاید بتوان گفت که عضوی و غیرعضوی دو جنبه یا دو قطب عمل واحدی هستند یعنی تکامل و انحلال. کسی چه می‌داند که، به گفتهٔ فخر، ماده از موجود زنده پیدا نشده است و مواد بی جان، آثار و بقایای حیات تباہ شده‌ای نیست؟

فرض این است که زمانی وضع زمین برای حیات سازگار نبود و هنگامی حیات ظاهر شد که محیط سازگار و مناسبی به وجود آمد. در اینجا پذیرفتن عقیده آرنسوس، که منشاء حیات ستارگان دور دست هستند، فایده‌ای ندارد زیرا مثل پشت گوش انداختن مسئله است و به حل آن کمک نمی‌کند. فرض کنیم که بلاعی نازل شود و آثار حیات را از روی زمین بزداید و فرض کنیم که پس از زمانی دراز، آب و هوایی معتدل و مرطوب نظیر آب و هوای فعلی با تمام شرایط فیزیکی-شیمیابی وابسته بدان ظاهر گردد. آیا احتمال نمی‌رود که با کتریها و حیوانات اولیه و بنایها و میلیونها شکل دیگر حیات، دوباره از خاک سرد آورند؟ اگر تکامل را پذیرفته‌یم دیگر نمی‌توانیم آن را محدود کنیم. در زنجیره‌ای اتصالی که از پارامسیوم<sup>۰</sup> [موجود بیضی شکل ابتدایی] شروع شده به شکسپیر متنه‌ی می‌گردد شکافی نیست و این اتصال و امتداد با اتصالی ناگهانی متوقف نمی‌شود. به قول هاکسلی، فاصله میان انسان و شمپانزه از فاصله میان انواع مختلف بوزینه‌ها بیشتر نیست و حد فاصل پرتوئین صنعتی و آمیب، کوچکتر از خط اتصال آمیب به اولیاء الله است.

این تصور تازه از ماده، یعنی زنده بودن آن، تضاد میان موجود عضوی و غیرعضوی را از میان می‌برد و مشکل مفهوم تکامل متصل را کمتر می‌کند. حیات، محصول آن جنبهٔ ظاهري واقعیت که دارای صفات ثقل و صلابت و امتداد است نیست، بلکه محصول آن جنبهٔ باطنی است که پدید آورندهٔ اثری اتی، ناآرامی الکتریکی اثیر، پویایی طبیعی سلول است. تصور سادهٔ فیزیک و شیمی قرن نوزدهم از ماده، فصل میان موجود زنده و بیجان را قابل وصل نمی‌دانست، و حتی اسپنسر که شوق فراوانی به تکمیل نظریهٔ تکامل داشت مجبور بود که شانه از زیر مسئلهٔ خالی کند و بگوید: «ناگزیر باید اعتراض کنیم که ماهیت حیات با اصطلاحات فیزیک و شیمی قابل فهم نیست.»<sup>۲۷</sup> اگر فیزیک و شیمی بتوانند مفهوم حیات را با ماده وفق دهند، تقسیم واقعیت به دو جزء ناسازگار از میان می‌رود و ماده که باطن آن حیات است با حیات که ظاهر آن ماده است یکی می‌گردد تا به جهان وحدت کامل و موزونی بدهدند که بدون آن علم و فلسفه هرگز آرامش نخواهد یافت.

\* Paramecium

27) Principles of Biology, vol. i.p. 120.

## ۶. هاتر بالیست سخن می‌گوید

اما اگر در ظهور حیات از موجودات غیرعضوی مشکلاتی به نظر رسد، چه دشواریها و اشکالاتی در راه تحول ماده به آن امری که ما به ابهام «ذهن و عقل» می‌نامیم موجود است! نیچه گفته است: «رشد ماده (به اصطلاح آن زمان) به ذهن اندیشه‌مند ممکن نیست.»<sup>۲۸</sup> در اینجا نیز مانند پیش می‌بینیم که این اشکالات ناشی از تصور ماده‌مانند یک شئ ناجنبان است و وقتی رفع می‌شود که به فرض ناجنبانی ماده، اتصال تحول و تکامل را کنار بگذاریم. در این صورت، فلسفه روحی و مادی ادله محکم خود را دوباره به میان خواهند کشید و ما را در میان دونیمی از حقیقت خواهند گذاشت که قابل سازش نیستند. پس کمی به بحث درباره این دونیم حقیقت پردازیم.

مادی با وضع «استمرار و اتصال» آغاز می‌کند. تجربیات «بوس» نشان می‌دهد که در ماده، نوعی حساسیت هست: مثلاً میله نازک پلاستیک در برابر بالا رفتن حرارت تا یکصد میلیون درجه را نشان می‌دهد.<sup>۲۹</sup> تردیدی نیست که این تأثیر و حساسیت غیر از آن چیزی است که در موجودات عضوی دیده می‌شود؛ این حساسیت، به آن واکنش‌سازگار دهنده‌با محیط که قدرت شئ را برای تسلط بر محیط خویش بالا می‌برد منجر نمی‌شود، ولی می‌تواند ما را به راهی دلالت کند که بتوانیم شکاف «ماده» و «ذهن» را پر کنیم.

مرحله دوم در تکامل ماده، واکنشهای حسی است که گیاهان در برابر وضع و تماس و حرارت و رطوبت و روشنایی دارند. «بیرکز» گمان می‌کند که قدرت اصلی و ممتاز ذهن —یعنی قابلیت تعلم و نشان دادن عکس العمل به عنوان نتیجه تجربه— نشانه‌ای است که حتی در پست‌ترین بروتوپلاسم‌ها دیده می‌شود. باز هم بوس بود که انجمن برتیانایی پیشرفت علوم را به حیرت انداخت زیرا شباهت تفصیلی دستگاه ڈوران را در حیوانات و نباتات به آنها نشان داد<sup>۳۰</sup> و چگونگی حساسیت شیره نباتی سیال را در برابر حرکات و فشارها و سوم ثابت کرد. ادوارد تنگل کشف کرد که در گیاهان تارهای باریکی از پروتوپلاسم از سلولی به سلول دیگری می‌گذرند. بیشتر گیاه‌شناسان این تارها را همانند سورج عصی حیوانات می‌دانند.<sup>۳۱</sup> حساسیت بعضی از گیاهان در برابر نور آنها را به «ساعات گیاهی» تبدیل کرده است. پانصد نوع گیاه حشره‌خوار است که، چنانکه داروین مشاهده کرده است، دارای پستانک‌های حساسی هستند که قادر به کشف هفتاد و هشت هزار

28) In Salter, Nietzsche the thinker, p. 481.

29) Bolometer، آلت طریقی است برای سنجش گرمای تشعشع

30) McCabe, The Evolution of Mind, p. 33. 31) Session of August 6, 1928.

32) Holt, E. B. the Concept of Consciousness, p. 172.

گرم می‌باشد.<sup>۳۳</sup> این تطابق واکنش با غایبات سودمند به اعضاء، آغاز مقدمات قطعی ذهن و روان است.

با ظهور حرکت، حساسیت افزایش می‌یابد. نباتات که مواد غیرعضوی را به غذا تبدیل می‌کنند حرکتی ندارند جز فرو بردن ریشه‌های خود به اعماق زمین و بفراراشن شاخه‌های خود به هوا. ولی این زندگی ساده به قیمت فقدان قوه واکنش توجیهی تمام می‌شود. گیاهی که به حرکت درآید حیوان است، و در این صورت، آن افزار گرانقدر رنج‌بار، که دستگاه عصبی خوانده می‌شود، شروع به رشد می‌کند. اما در پاییزترین جانوران دستگاه عصبی وجود ندارد، آنچه هست حساسیت، یا به قول عصب‌شناسان، «تعربیک پذیری»<sup>۳۴</sup> عام است و در سرتاسر نسوج عضوی موجود است. اما حتی در این طبقات پایین هم از نوعی اختصاص اثری هست. در نوعی از گیاهان مواد بونام ولوکس<sup>۳۵</sup> و در برخی از جانوران ابتدایی همزی شکل، سلولهای خارجی تأثیرخاصی نشان می‌دهند، در حالی که سلولهای درونی و تناسلی به محركات خارجی چندان ترتیب اثر نمی‌دهند. در ستاره دریابی<sup>۳۶</sup>، بعضی از سلولهای عصبی خارج از سطح اعضاء، به وسیله شبکه‌ای عصبی با سلولهای هدایت کننده‌ای مربوط هستند که دور لبه دستگاه شنا می‌کردن. در اینجا، در نتیجه اختصاص، سلولهای عصبی به دو طبقه تقسیم شده‌اند: سلولهای حساس واقع در انتهای اعضاء، و نسوج عصبی هدایت کننده. اینجا آغاز ظهور دستگاه عصبی، ابزار بالقوه عقل، است.

در کرم پهن، دو سلول عصبی اندازه غیرعادی دارند و به منزله «گره مرکزی»<sup>۳۷</sup> یا مغز سلولهای دیگر دستگاه هستند. استقرار این گره‌ها در نزدیک دهان موجب پیدایش سر گردید و سر برای حمایت دهان نمایافت همچنانکه بدن در دور معله نمو کرد تا از عمل هضم حمایت کند. خط عصبی هر قطعه‌ای از بدن کرم خاکی دارای گره‌هایی است و از این طبقه تا انسان دستگاه عصبی مقطع است، یعنی به گره‌های عصبی بی‌منقسم است که به رشته عصبی نخاع شوکی مربوط می‌گردد. با آنکه در کرم خاکی این گره‌ها به هم پیوسته‌اند تقریباً از یکدیگر مستقلند چنانکه هر قسمت منفصل به میل خود لول می‌خورد. ولی هر چه عمل و ساختمان انواع برتر پیچیده‌تر می‌گردد، لزوم اتصال و همکاری نیز بیشتر می‌شود، و با آنکه گره‌های شوکی همان مراکز انعکاسهای محلی هستند، عده نسوجی که از این مراکز به مغز سر می‌گذرد رو به تزايد است تا آنکه یک دستگاه عصبی مرکزی ظاهر می‌شود که می‌تواند بدن را همچون یک «کل» احساس کند و به آن فرمان دهد. این پیوستگی و استقرار جزء در کل هنوز در انسان به حد کمال نرسیده است و هنوز اعمالی هستند که تحت

33) Mc Cabe, op. cit., p. 21.

\* Volvox

\*\* jelly - Fish

اشراف مغز نیستند و تابع دستگاه عصبی سمپاتیک، بازمانده‌ای از طبقه «شبکه عصبی»، می‌باشند. اما آنچه ما «ذهن» می‌نامیم ظاهراً از راه دستگاه مرکزی یانخاع شوکی بر روی همه عمل می‌کند و عمل اولی و ابتدایی آن تکمیل رفتار و کردار و تابع ساختن و اکنشهای حرکتی به رهبری مرکزی است. تردیدی نیست که فکر به وسیله دستگاه عصبی جامد واقعیت می‌پوشد.

اگر بتوانیم از روی جنین‌شناسی حکم کنیم باید بگوییم که مغز از توسعه عصب شامه به وجود آمده است. این عصب ضمیمه کوچکی بهینی بود و قرزاً هوش از راه عصب شامه عمل می‌کرد. بعد اعصاب دیگر مغزی، از قبیل اعصاب چشم و صورت و گوش و گلو و زبان و گردن، خود را به گره مغزی پیوستند. اعصاب شوکی جزء به جزء وارد دستگاه می‌گشند و حاکمیت سر بر بدن بدین تدریج بیشتر شد و با نمو مغز عمل و عکس العمل همکاری و تطابق و اشراف نیز افزایش یافت. در ماهیها وزن مغز  $1/568$  و در خزندگان  $1/1321$  و در پرندگان  $1/212$  و در پستانداران  $1/186$  و در شمپانزه دو ساله  $1/25$  و در کودک دو ساله  $1/18$  بدن است. ما از جنین نزدیانی بالا رفته‌ایم.

پس یک امر روش شد و آن اینکه، ذهن پیچیده انسان، از تأثیر عام ساده‌ترین پروتوپلاسم‌های ابتدایی ترین موجودات زنده تحول یافه است. ذهن فقط نشانه تخصص بیشتری در موجود زنده است و عضو بیشتری است برای تسليط بر محیط. به علاوه افزایش پیچیدگی آن تدریجی بوده است، یعنی فرازش از جنین به شخص و از حیوان اول به نوع و از ترکیبی ساده به دستگاه عصبی، و تکامل از حساسیت و تأثیر عام به گره موضعی و از گره موضعی به من، همزمان با تکامل انبساط ساده به انعکاس و از انعکاس ساده به انعکاس تعليمی و تجربی. برداشتمن مغز برای حیوان چندان خطرناک نیست چنانکه در تجربه گلتر با سگ خود به ثبوت رسید. اما این عمل در انسان به معنی مرگ است زیرا اگر انسان آنچه را که از هنگام تولد به بعد یاد گرفته است فراموش کند زندگی نتواند. به نظر می‌رسد که تجربیات شخصی در نسوج مشرک غشاء مغزی انبار می‌شود زیرا در این نسوج، از کودک تا جوان و از حیوان تا انسان، رشد وسیعی مشاهده می‌شود.

هنوز کسی توانسته است بگوید که اگر فرق میان ذهن و جسم همان فرق ماده ناجنبان روح جاویدان است، پس چگونه در هم اثر می‌کنند. لوکریوس می‌گوید: «اگر به حرکت درآورنده ساق و پا و برانگیزندۀ بدن از خواب و تغییر دهنده مزاج و قیافه و گردانده و رهبری کننده همه وجود انسان روح است، و اگر همه این اعمال بی‌واسطه بدن و تماس صورت نمی‌گیرد، پس نباید گفت که ذهن و روح از جنس و طبع جسم و ماده است؟»<sup>۳۴</sup> یا چنانکه دوهزار سال پس از او مارک تواین آن فیلسوف نمایشگرمی گوید:

34) Book iii, lines 161 f.

پیروزد (با نیشند). آیا اگر ذهن، موجود مجرد روحانی باشد تحت تأثیر جسم قرار نمی‌گیرد؟

جوان، نه

پیروزد، پس آیا هنگامی که بدن مست است ذهن معنده و موزون است؟<sup>۳۵</sup>

گاهی جنون از جراحات مغزی، و خواب از خستگی ناشی می‌شود. بی‌حسنی از داروهای مخدوّر و مرض و فقدان اکسیژن یا خون می‌آید. خودآگاهی وابسته به حواس است. پسر اشترومبیل که جز باصره حسی دیگر نداشت، هنگامی که دیده به هم می‌گذشت به خواب می‌رفت. انتباہ و خودآگاهی از نزاع دواعی و انعکاسها پیدا می‌شود؛ اگر این نزاع و تصادم نباشد، انتباہ و توجه نخواهد بود و عمل بهتر انجام خواهد گرفت. شاید انتباہ، ضرر و خسروانی موقتی باشد. حیوانی که احتیاجاتش با حواس و محركاتش تطبیق می‌کند خودآگاه نیست. به قول نیچه، اگر عادات کسی انسان به درجه خود کاری ثانوی برسد، انتباہ و خودآگاهی رخت برخواهد بست.

اما نفس یا روان، مجموع صفات ارثی و تجربیات کسی اعضای بدن است. با تغییر تجربیات، نفس نیز تغییر می‌یابد چنانکه اگر انسانی با دوره کودکیش مقایسه شود دو شخص ناآشنا به نظر خواهد آمد. بعضی از اضطرابها موجب تقسیم شخصیت می‌شود؛ بعضی از مراکز تجربه و گرهای نسبی مغز از بقیه جدامی شود و برای خود راه مستقلی در پیش می‌گیرد. بی‌شک، نفس، وحدت ناپایداری است از اراثت و حافظه و هدف، بیشتر شکننده است تا پایدار. اندیشه ابتدای هر عملی است. دقت کشش است و اکراه دفع؛ انتهای طلب است و هیجان حرکت. یک اندیشه و تصور، مرحله اول یک واکنش است و برای آن تصور خوانده می‌شود که پیش از تحقیق واکنش صورت می‌گردد. تأمل یعنی تملک متناولوب جسم به وسیله ظهور اعمال و هیجانات و رغبات متضاد. چنانکه کائن نشان داده است، هیجانها عبارتند از حالاتی که در خون بر اثر ترشحات غدد ظاهر می‌شود؛ بی‌عدد آدرنال مانع توانیم خشمگین شویم و بدون غدد تیروئید کامل، سفیده می‌گردیم. هر اندیشه و عملی حاصل میل و رغبت است و میل و رغبت عبارت است از حالات بدن؛ گرسنگی خالی شدن بعضی از سلولهای و عشق پر شدن بعضی از سلولهای دیگر؛ تصورات شهوانی با بلوغ جسم افزایش می‌یابد و نیمی از شعر جهان مربوط به نسوج بین‌باقی است. ذهن با همه اعمالش جزئی از بدن است؛ با نمو آن نومی کند و با مرگ آن می‌میرد. اعمال ذهن و رای طبیعت جسمانی نیست، اعمالی است مانند گوارش و تنفس و دفع. آنچه می‌توان گفت این است که ذهن، فقط والا ترین عمل جسم است.

35) What is Man? p. 97.

## ۷. ایدئالیست پاسخ می‌دهد

ایدئالیست [پیرو اصالت اندیشه] می‌گوید این شرم آور است و چیزی خنده آورتر از این ماتریالیسم ساده لوحانه نیست. آیا این معقول است که بر اثر نوعی استحاله، ماده برای شناختن دور و بر خود و برای تسلط بر خویش توانا گردد؟ حتی پست‌ترین درجات ذهن با عبارات مادی قابل فهم نیست؛ مثلاً چگونه ماده می‌تواند رنج را حس کند؟ آیا کسی می‌تواند ادعا کند که ماده می‌تواند به خاطر آورد یا پیش‌بینی کند یا باز شناسد؟ اگر ذهن همان مغز است، پس در هر رخدنه‌ای که در حافظه روی می‌دهد باید جراحتی نیز در آن پیدا شود ولی ما از چنین جراحتی خبری نداریم.<sup>۳۶</sup> هر کوششی برای متعلق ساختن ذهن به ماده، بجز در رابطه‌ای چون فرمانده و ایزار، عقیم مانده است. آیا در عصر ما شکست معنوی فاحشتری از شکست روانشناسی زیست‌شناسی هست؟

اما در اینجا بعضی نکات ساده هست. مثلاً به این اندیشه توجه کنید: درست است که ویلیام جیمز پس از تعمق در خود گفت جز این چیزی در بینافت که «من نفس می‌کشم». اما آنچه در این جمله مهم است کلمه «من» است نه «نفس کشیدن». ما در تعمق خود و مشاهده درونی چیزی نمی‌توانیم پیدا کنیم زیرا به دنبال امری مادی و شاغل حیز می‌گردیم و چیز «دیدنی» نمی‌بینیم زیرا دنبال صور مادی هستیم و حتی خود «دیدن» نیز مفروض به ماده است. اما کسی برای عور از شکاف میان نسب مکانی که سازنده جهان بیرون است و اعمال لامکان ذهن اقدامی نکرده است. اعمال ذهن لامکان است زیرا می‌تواند به مکانی حقیر بیندیشد همچنانکه به فضایی بی‌بیان می‌اندیشد. تصور مسافتی به اندازه یک فرسخ بیش از تصور یک گره رحمت و مکان لازم ندارد. ما می‌توانیم به روزگاران دراز بیندیشیم همچنانکه به خاطره لحظه‌ای می‌اندیشیم؛ ما می‌توانیم اشکال و صور را قطع نظر از اندازه خارجی آنها کوچکتر و بزرگتر کنیم و به دلخواه با هم درآمیزیم. تازه این تخلی است و اندیشه نیست. چه بسا از محققان که در اندیشه خود اثری از تخلی ندیده‌اند. صور خیالی، اصلی نیستند بلکه آنی هستند. از تخلی کلاهی سه گوشه یا دستی بر شکمی فربه می‌توانیم ناپلئون را به صدها شکل تصور کنیم. هر چه درباره‌شی بیشتر بیندیشیم کمتر به تخلی آن نیازمند می‌شویم. تخلی آن گاه مهم است که به جزئیات عملی نیاز افتاد و مغز بخواهد حرکت ممتدی را تصور کند. آنچا که عمل نیست نقش تخلی در اندیشه، سخت کوچک است و آشکارا تبدیل به روندی می‌شود فراتر از هر مقوله یا استعاره مادی.

به طور کلی، تعلق خار را ماتریالیست است. ماتریالیستی که بخواهد مسئله را از راه نفی حل کند محتاج شجاعت است نه صدق و صراحت. ماتریالیستی که منکر تعقل

36) Bergson, *Matter and Memory*, London, 1911, p. 316.

است نظریه ایدئالیستی است که منکر واقعیت عالم خارج باشد. فلاسفه همیشه آخر از همه بی به حقیقت بردند. سیصد سال طول کشید تا آنها به وجود عالم خارج پی بردند، وقتی که رئالیست‌های نوبات دف و نای از واقعیت شیء سخن گفتند، خدایان فلسفه با شک و تردید گفتند: شاید بالاگرجه جهانی خارجی هم باشد؟ سیصد سال دیگر طول خواهد کشید تا مادیون و پیروان اصالت رفتار به دنیا باطن پی ببرند و حقیقت عقل و مؤثر بودن آن را دریابند. تازه در آن وقت علم آنها به اندازه فردی عادی خواهد بود.

هاکسلی با صدقی خاص پذیرفت که ماتریالیسم از توضیح تعلق ناتوان است و با منطق و ادله خاص خود ناگزیر خواهد شد که تعلق را «پدیده‌ای اضمامی» بداند؛ یعنی ضمیمه‌ی فایده‌ای بر مغز و اعصاب مثل گرمای چراغ و روشی آتش. درست است که در روند تکامل، بعضی از زواید بیهوده، باقی می‌ماند، ولی شاید علت آن باشد که ضرری نداشته‌اند یا وقتی نافع بوده‌اند. اما ماتریالیست ممنوع است از اینکه بگوید تعلق، مفید یا حتی مضر است، گرچه شاید با نوعی حجب و شرم، تعلق نفس و خودآگاهی را امری ناقص یا مضر بداند. کیست که در حال تعلق درباره پسای خود بتواند درست راه برود؟ و چگونه ماتریالیست منکر این حقیقت تواند بود که تعلق، یا نموحیات و افزایش قدرت سازگاری آن افزایش یافه است و آن حیواناتی که به برترین پایه عقل رسیده‌اند بر جهان دست یافته‌اند؟

## ۸. تلفیق عقاید

اکنون هنگام آن است که این رشته‌ها را به هم بپیوندیم و این نیمه حقایق را به هم آشی دهیم. لایبینیتز با شعف تمام، برای ترکیب این نیمه حقایق، «هماهنگی مفتر» را پیش کشید: ماده و روان با هم موازی ولی از هم مستقلند؛ آنها پهلویه پهلوراه می‌روند ولی هرگز به هم برنمی‌خورند و در یکدیگر نفوذی ندارند. به هر حال، این هماهنگی ظاهری میان این دو، دلیل دیگری است بر مشیت الاهی. تنها مزیتی که این نظریه دارد این است که از نظریه‌های دیگر ابهانه تر نیست. برای انتخاب، میان آن و نظریه «جوهر وسط» که امروز در فلسفه مورد توجه است، تفاوت چندانی وجود ندارد. «حد وسطی»‌ها، که برتراند راسل کم اعتقادترین آنهاست، می‌گویند فیزیک نوین، ماده را عبارت از دستگاهی از پیوندها و رویدادها می‌داند، همچنانکه روانشناسی نوین روان را دستگاهی از پیوندها و رویدادها می‌خواند؛ درک و شناخت عبارت است از گذری ناپایدار میان این دو دستگاه متقارب. البته تقارب و خویشی این دو دستگاه، که تضادشان ازلی است، باز باید کار خدا باشد: از میان این دریای «جوهر وسط» و از راه این پرده باریک پیوندها و رویدادها، ماده و ذهن ظاهر می‌گردند. اجسام و ارواح به چنین تارباریکی بسته‌اند.

اما به عقیده ما این «رویدادها»، که بیان معرفت ما به جهان خارج اند، حقایق محسوس و ملموسی هستند که شاید بتوان نام ماده بر آنها نهاد و متأسفانه از امیال و احساسات ما مستقل اند. چون ماده دیگر ناجنبان نیست بلکه زنده و متحرک است، مسئله به صورت مغالطه‌ای درآمده که اشتباه در مقدمات آن است. درست است که تکامل ماده ناجنبان مادیون به روان دشواریهایی در بر دارد اما آنکه از داستان فیزیک نوبای خبر است مطمئن نیست که ماده جنبه علم امروز از قبیل روان و شیء زنده و مرموزی نباشد. تکامل روان و نفس از چنین ماده‌ای شگفت نیست. مسئله به این صورت مطرح نیست که روح از ماده تکامل یافته است، بلکه به صورت دیگری مطرح است و آن اینکه آیا این ماده روانی می‌تواند از پایین درجات تا عالیترین مراحل سیر کند؟

چون ذهن و روان ماده نیست و ماده ذهن و روان نیست، پس آنچه هست روان — ماده است. روان امر مشخصی نیست که در درون ماده اقامت داشته باشد، مانند کسی که در خانه‌ای نشسته باشد؛ همچنانکه حیات نیز امر مشخصی در درون بدن نیست. روان اسم جمع مجردی است که بر اعمال موجود زنده اندیشنه اطلاق می‌شود. همچنانکه باصره نام اعمال موجود زنده بیننده است و عشق نام اعمال موجود زنده‌ای است که می‌خواهد موجود دیگری را به دست آورد یا خود اسیر آن شود. اینجا سخن از «عمل مشترک ماده و روان» است نه از نفوذ و تأثیر دو شیء مختلف در یکدیگر. باید گفت که عضوی از بدن (مثلًاً اعصاب — اندشه)، با عمل خود، بر حضوی دیگر از بدن (مثلًاً ریه — نفس، معده — گوارش، پا — حرکت، اعضای تناسلی — تناصل غدد. ترشح) تأثیر می‌کند. آن قسمت از موجود زنده که به مرحله کمال رسیده است از راه عمل کلی دستگاه اعصاب قسمتهای دیگر را به هم می‌پیوندد و رهبری می‌کند. از لحاظ طبیعت، عالیترین درجه روح با پست‌ترین صور حیات و پویایی ابتدایی ماده به هم مربوط است و در سلسله تکامل به هم پیوسته است. حتی شعور که از شرح و بیان آن ناتوانیم (عنی توانیم طرحی مادی و مکانیکی از آن ترسیم کنیم)، به نحوی نامفهوم داخل در حلوود این سلسله تکاملی است زیرا ما شعور را از ماده ناجنبان مادیون مشتق نمی‌دانیم بلکه زایدۀ آن نیروی قیاضی می‌دانیم که حیات مادی است.

اگر تفکر را از اعمال بدن می‌دانیم باتوجه به این نکته است که خود بدن را امری مادی نمی‌دانیم بلکه آن را عن حیات می‌خوانیم. در ساده‌ترین ملولها نیز، اگر بخواهیم به زبان استعماری سخن بگوییم، حیات مفز است و شکل مادی پوسته حیات جلوه‌ای از این شکل مادی نیست بلکه شکل مادی خود حاصل حیات است. وزن و صلابت ماده، بیان و نتیجه‌ای است برای انرژی باطنی ماده<sup>۳۷</sup> و هر عضله و عصبی در بدن میلی است که به

37) Le Bon, the Evolution of Matter, pp. 10, 309.

قالب آلتی مادی درآمده است. نباید گفت که حیات و روح از حس آغاز شده به اندیشه منتهی می‌شود، بلکه میل یا انرژی به قالب درآمده، ماهیت حقیقی هر عضویتی است. به استثنای عوامل خارجی، حاکم مقاصد و منافع و حرکات ما، همان میل است که از این راه حس و تجربه را به وجود می‌آورد. پس حس و تجربه، بخلاف گفته بردلی، امری «مطلق» نیست. اگر مطلقی باشد همان انرژی است که از پویایی خودسرانه اتم برمی‌خیزد و جزء فعالیت اذهان بالغ، که همه مقاصد این اجزا را دریک چیز متحده می‌سازد، می‌گردد و همه چیز در پرتویک کل و به خاطر آن دیده می‌شود. انرژی: جوهر حیاتی به اعضاء و اعصاب و مفقرها بخشیده و هر یکی را به کاری گماشته است. اندیشه، در وجود فعلی، مؤخر از مغز است ولی از لحاظ غایی، مقدم بر آن است زیرا حیات، مفتررا به خاطر فکر آفرینده است. هم اکنون نیز مغز در نتیجه تجربه و کوشش و اشتباہ اندیشه سیال نموده است. حیات مقدم بر هر چیز و باطن هر شئ است، و ماده که از لحاظ زمان و مکان از آن جدا نشدنی است، از نظر ماهیت و منطق و معنی در درجه دوم است. ماده شکل و هیئت مرئی حیات است.

این عقیده ما همان اصالت حیات است ولی اصالت حیاتی که مبنی بر توحید است. یعنی مانند برگسون به جدایی ماده از حیات قائل نیست بلکه حیات را اصل و اساس هر شئ می‌داند و ماده را فقط لباس و جلوه آن می‌خواند. ما میهم گویی نمی‌کنیم. وحدت عام ذهن و ماده دیگر ابهامی ندارد و فهم آن دشوارتر از فهم وحدت ذهن فعال و بدن آرام ناپذیر نیست. اصالت حیات چه ابهامی تواند داشت در حالی که حیات از خود ما به ما نزدیکتر است و اگر در جهان چیز دیگری می‌شناسیم از راه حیات است؟

ماتریالیسم مکانیکی تاخت به دین بود و ایدئالیسم ذهنی حمله به بی‌دینی؛ اگر ما از فکر و زمان خویش وحشی نداریم باید هر دو را کنار بگذاریم. با اینهمه در این عقیده به وحدت روح و جسم، اصالت ماده و اصالت اندیشه و اصالت روح دور اندامه نشده است بلکه همه این عقاید با هم تلفیق شده است: قائل به اصالت ماده هست تا آنجا که تمام واقعیات را امری واحد و جزو سلسله ناگتسنستی تطور می‌داند، قائل به ایدئالیسم هست تا آنجا که حقایق شناختنی را از حدود تجربه خارجی نمی‌داند، قائل به اصالت روح هست به این معنی که ماهیت واقعیات را نه بعد و صلابت و وزن، بلکه قدرت فعالی می‌داند که هم حیات است و هم ماده، هم انرژی است و هم راز بیوگ است «جوهری و حرکتی است که همه موجودات متکر را در بردارد و موضوع همه اندیشه‌ها است و در باطن هر شئ جریان دارد.» علم این شعر را جامه حقیقت پوشانده است.

در این تلفیق کوشیده‌ایم که نظری کلی از پیچیدگی بی‌پایان این جهان به دست دهیم. شکی نیست که در این کوشش توفيق نیافته‌ایم و احساس و درک خود را تاریکتر

## ۶۴ / لذات فلسفه

ساخته ایم، قطره از دریا چه می داند؟

آنانکه محیط فضل و آداب شدند  
در جمع کمال شمع اصحاب شدند  
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند.<sup>۰</sup>

زیرا این شب تاریک، با نهرهای خروشان و کشتزارهای وسیع وابرهای دوردست، از حیات  
لبریز است.

۰ در متن کتاب، شعری به زبان انگلیسی آمده است. مترجم مناسب دید که به دلیل شباخت مضمون، از این شعر  
خیام استفاده کند.

# فصل پنجم ایران‌شناسی

## ۱. نظر اجمالی به مسئله

اکنون می‌خواهیم از عالم بروون به عالم درون روی آوریم، نه برای تحقیق درماهیت ذهن و روان بلکه برای بحث در طرز عمل آن. ما این دو عالم را از هم جدا نخواهیم ساخت زیرا چنانکه دیدیم این جدایی فقط در تصور و اندیشه ماست اما در واقع هر دو در زمان و مکان یکی هستند. هر اتمی هسته زنده‌ای دارد و هر ذهنی قالبی مادی. در سلسله تکامل، عالیترین اذهان به کوچکترین اتم پیوسته است و به همین جهت قوانین یکی باید بر دیگری نیز صادق آید. اگر اتم ماشینی و مکانیکی است، ذهن و روان نیز باید چنین باشد.

جب مادی، کهترین فلسفه‌هاست، و روحی پنداشتن همه اشیا (ایمیسم)، کهترین ادیان. ساده‌ترین دینها در هر چیزی اراده‌ای عجیب می‌بینند، و عکس العمل شخصیت نظری در برابر این عقیده آن است که فرد را در برابر قانون حاکم بر هر شی ناتوان و زیون بداند. مقصود دین و فلسفه از این دو عقیده مختلف یکی است و آن اینکه اراده کلی جهانی تابع هوا و هوس نیست بلکه عین نظم ناگستنی چهان است. در شرق کهن که توالد روزافزون بشر بر تولید ناچیز خاک بیشی می‌جست، و فرد بر اثر فقر مغلوب جمع می‌گشت، عقیده به اراده در دین و فلسفه سنتی گرفت و معنی سعادت عبارت شد از تسليم و رضا و نفی آرزو، و عقیده به نوعی قضا و قدر ملالات بار به حکیم و کاهن غالب شد. در آن دیگ جوشان انسانی، فرد و شخص نمی‌توانست دارای معنی و اهمیت باشد. فرد، خود را در برابر آن گذشتۀ غم انگیز بی‌پایان، ذره‌ای ناچیز می‌دید که بی‌آنکه خود بداند از عدم سرزده است و مدتی به غرور در سعی و تلاش افاده است و بعد، از روی اضطرار، گویی به دست دشمنی نادان به تاریکی فرورفته است. حتی خیام نیز چنین می‌پندشت و این عقیده را به قالب اشعاری درآورد که جوانان سرکش همه را از بردارند.

اما در تمدن‌های فعال و مترقی که شعله مرموز اندیشه بر چهره سرنوشت تایید و تسلطی وقت بر محیط خود پدید آورده، و معابد زیبایی برای خدایان و ساختمانهای باشکوهی برای فلسفه برافراشته شد، فرد در اعتقاد به شخصیت خلاق خود دلیلی بهتر پیدا کرد و در خود

شاره‌ای از آزادی و اختیار یافت تا آنجا که خدایان اولمپ رانیز به شکل خود ساخت. چنان شد که یونانیان عالم را درشد و تکامل دیدند، و عالم در نظر آنان پر از خدایان بود و از میان اضداد، ترکیبی موزون پدیدار می‌گشت. جهان در نظر افلاطون و ارسطور و به کمال بود، گویی زیر تربیت و نظر عاشق دلباخته‌ای است. اما این تمدن که در عصر کوتاهی از ثروت و کامیابی به وجود آمده بود دیری پساید. هنگامی که اسپارتها آتن پریکلس را و اسکندر تیس را با خاک یکسان کردند، یونانیان دیگر خود را جاویدان نیافتدند و زنون رواقی مسلک شرقی، فلسفه را به آنجا برد که سوفوکلس چند نسل پیش از او برده بود؛ یعنی سرنوشت سیاه<sup>\*</sup> را حاکم بر وجود انسان و خدایان دانست.

تمدن‌های خسته، مانند مردم پیر، برای قبول فلسفه جری آمده‌اند؛ چون نمی‌توانند بر مرگ غالب آیند شکست خود را با روپوش جر و پرده سرنوشت می‌پوشانند. در این خاک تیره از نومیدی نهال مسیحیت رویید، گل پژمرده امیدی در جهانی از هم گشیخته. همه جا (یعنی در جاهایی که مسیحیت اعیاد و مراسم بت پرستی را کاملاً نپذیرفته بود)، در دل این دین جدید، نوعی بدینی که از خود آن برخاسته بود پدیدار بود؛ قسمت دیگر ایمان به خدا عبارت بود از حیر شمردن زندگی و ترس از آن. کالوین اندوهنا ک، این ایمان غم انگیز را با عقیده به مشیت از لی استحکام بخشد. به موجب این عقیده، خداوند همه چیز را از پیش تعیین کرده است و از جمله مآل کار انسان را. قبول یا رد هر نفسی پیش از تولد او معلوم است و گلیم بخت کسی که سیاه بافته شد سپید نخواهد شد زیرا آینده قدرت نقض علم ازلی الاهی را ندارد. مسیحیت که برای خوشنده محروم و تسلی مظلومان آمده بود مدتی گرفnar چنان عقایدی شد که از لذایذ نیوی تلختر و خونخوارتر بود.

صاحب‌نظران جدید با شکست‌ناپذیر دانستن علم، تاج افتخاری بر سر این علم کلام خونخوار گذاشتند. گالیله دلباخته آن نظم آرامی شد که در ستارگان کشف کرد و گفت میدان علم باید محدود به قوانین ریاضی و کمی گردد. شهرت عالی نیوتن و کمال موقع تحقیقات او در مکانیک تکلیف طلاب علوم را معین کرد. علمای فیزیولوژی و روانشناسی بر آن شدند که رشد سلولها و آشپنگی امیال و رغبات انسانی را از روی مکانیک و ریاضیات تفسیر کنید. فلسفه از ریاضیات سرمدست شد. دکارت بالحتیاط مبهم خود تلقین کرد که جهان به منزله ماشین است و هندسه به منزله حرکت. اسپینوزا توده عالم را به قالب اقلیدسی فکر خود ریخت. انقلابیان عصر روشگری به سرور تمام اظهار می‌داشتند که انسان دیگر مثال و نمونه الاهی نیست بلکه نمونه‌ای از آن ماشینهایی است که در زمان آنها تازه جای دست و اراده انسان را گرفته بود.

انقلاب صنعتی عقیده قدیمی به آزادی و اختیار انسان را پوچ انگاشت زیرا موجب شد

\* Moira

که عقل و ذهن دائمًا با ماشین سروکار داشته باشدند و از این رو فکر مکانیکی بودن علل و اسباب در اورسخ کند. کارگرِ محصور در چهاردیواری کارخانه مشاهده کرد که زندگی پر سر و صدای محیط او با پیچ و منگنه و چرخ به راه می‌افتد، و دیگر آن زندگی کشاورزی قدیمی را که در آن حیات به نحوی عجیب از خاک سر درمی‌آورد و به تقویت و تشجیع فعال کشاورز لبیک می‌گفت و با باروری ذاتی تکثیر می‌شد، فراموش کرد. دنیاگی که وقتی میدان نباتات رویان و کودکان با اراده و مادران با علاوه و پدران بلند همت بود، به نظر صاحبنظران جدید همچون کارخانه پهناوری درآمد که در آن سیارگان ماشین وار به دور خورشید می‌گردند و میکروبهایی از اراده دور شعاعی از نور گرد می‌آیند. علم یقین کرد که به پشت پرده نمایش جهانی راه یافته است. در این پشت پرده، ماشین عجیبی دید که هزاران صحنه و وهم می‌آفیند و با تعجب و تحسین و فروتنی بازیکنان این نمایش را همان گرداننده چرخ ماشین دانست و جنبش سیمها و چرخها را عین نمایش.

علاوه بر این، انقلاب صنعتی شهرها به پا کرد و شهرها لبریز از جمعیت شد و جمعیتها شخصیت فرد را از میان برداشتند. باز دیگر در مرآکز جدید صنعتی همان وضع شرق قدیم پیش آمد، اهمیت فرد و شخص روبه زوال گذاشت و فلسفه جبر و نومیدی بر سر کار آمد. در این ابوبه درهم جماعتات، فرد «یک شماره» و «یک دست» به حساب آمد و عقل، آلت اندازه و شمار گشت و انسان جزئی از ماشینی شد که خود آن را ساخته بود. دموکراسی که هدفش آزادی فرد بود کارخانه‌ای شد که گروه مردم بی فکر و بی عقل را بی اراده به پای صندوق انتخابات کشانید. اعتراض فرد بر ضد این دستگاه مرکب از سیم و فشار و حرکت، همان اندازه بیهوده بود که اقدام به اثبات و تحقق شخصیت در برابر جماعتات و گروههای شکننده قدمیم. حتی خود «پیشوایان» دموکراسی نیز اجزای نیمه‌جان این ماشین نوشدنده و مثل همان رمه گول خورده که در انتخابات سرشماری می‌شد (و در بعضی جاها نمی‌شد) ابله و بی اراده گشتد.

شورش بردگان بر ضد این مکانیسم، از روی فلسفه‌ای بود که بر پایه خدایی و برتری ماشین بود. سوسیالیسم بی‌درنگ با فلسفه جبر و علم ماشینی متعدد شد و سربازان خود را از خوان بوخت و هکیل و اسپرس و مارکس غذا داد. به نظر سوسیالیسم نه تنها این جهان بلکه تاریخ نیز حکم ماشینی را دارد که حرکت هر پیچ و چرخ آن انگیزه‌های اقتصادی دارد و هر اقتصاددان متبحری که از گذشته و حال نیک باخبر باشد می‌تواند به قطعیت جبری از سرنوشت مستقبل و پیچ و خم آن خبر دهد؛ انسان مخلوقی است مرکب از توارث و محیط، و اعمال او معلوم عمل نیاکانش و محیط اوست و خود در آن تأثیری ندارد؛ انسان ماشین خودکار عجیبی است که فقط یک روح به آن منضم شده است. به همین جهت انسان بی‌گناه است. اگر مرتکب جنایتی شود سرزنش متوجه اجتماع است؛ اگر دیوانه باشد از آن روست که هنگام خلق او، پیچ و دنده‌ای از ماشین خلاق ساییده و خراب بوده است. به

همین علت نباید از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم باشد. آنچه دنیا بدان نیازمند است ماشین بزرگتر و بهتری است، ماشین ملی شده‌ای است که صدها میلیون از اجزاء آن به وسیله ماشین اجرایی دیگری، با فشار رئیسی بر تکمه‌ای، به کار می‌افتد.

در یک جامعه اشرافی شاید اشراف و بزرگان این فلسفه مخدوٰر به توده‌های مظلوم سازند؛ اما در عصر دموکراسی و حکومت توده‌ای نیز بزرگترین صاحب نظران وطن پرستانه در این فلسفه مخصوص عوام شرکت جسته‌اند. شک در قدرت عالمگیر مطلق ماشین، کهنه پرسنی محسوب شد — نویسنده‌گان بزرگ نیز به عجله خود را ماشین خواندند و گفتند که افکار آنها میلیونها سال قبل با اتصالی زمانی در آنان به ویدیو گذاشته شده است. «تین» به این خدای جدید ایمان آورد و به افتخار او نظریه انتقادی جدیدی برپا کرد. زولا تراژدیهای بی‌پایان نوشت تا نشان دهد که بشر چوب اعمال اجدادش را می‌خورد. تامس هارדי انسان را زیون دست حوادث دید و آناتول فرانس با اسلوبی دلکش و عالی برگرفتاری روح و پوچ بودن حیات دریغ خورد و دآتونتسیو همه جا پیروزی و نیشخند مرگ را دید.

شاید یکی از علل غم و اندوه نهانی که در پشت پرده پر زرق و برق عقول جدید نهفته است، اعراض از شخصیت باشد. کسی که کتاب مارک توین را به نام «بشر چیست» بخواند بدینی او به نظرش عجیب و مرموز نخواهد آمد. زیرا این نویسنده غمگین طنزپرداز یکی از مؤمنین سرسخت جبر مادی بود و معتقد بود که تمام طنزها و نیشخندهای نشاط انگیز در نخستین ترکیب بخاری مادة الموارد قبلًا معین مقدار گشته است (بیچاره این بخار مرکب از مادة الموارد!). در آن کتاب او نشاط پر جوش و خروش «تام سایر» را از نوع گرمای نوعی ترکیب زغالی می‌داند. فلسفه رقیق و کم‌ایه همیشه خطرونا ک است. گفته می‌شود که آن ماشین نشاط انگیز خالق «هکلبری فین» با زنش اختلافاتی داشت. ولی کدام زن است که بتواند با ماشین جوشانی که چرخهای آن در ازل به هم پیوسته است و اکنون با سر و صدای بیهوده‌ای رو به سکوت و ناتوانی ابدی می‌رود، در خواب و خوراک به راحتی شرک کند؟ تردیدی نیست که از دست دادن ایمان دوره کودکی ما را غمگین ساخته است، و علاوه بر آن، روح پخته‌ای که آمال روحانی را از خامیها، و آمال اجتماعی را از کودکیها جدا کند در جوانان نیست، و این امر، به اضافة بار این جهان نامفهوم، بر دل جوانان سنگینی می‌کند. اما قسمتی از این ناثر بم که در زیر شادی سطحی ما پنهان است، معلوم شتاب بیهوده اندیشه ماست. کسی به ما نگفته بود که باید با یک جهش از عقیده دینی خود که مبنی بر نفی مبانی طبیعی است بپریم و به فلسفه‌ای دست زنیم که مبنی بر نفی خلاقیت حیات و ابتکار عقل است. کسی به ما نگفته بود که پس از صرف نظر کردن از ادعای پوچ مرکز بودن انسان در عالم امکان، در برابر ماشینهای کارخانه‌های خود سر فرود آوریم و

## ۶۹ / آیا انسان ماشین است؟

آنها را همچون مُثُل افلاطونی بدانیم و بگوییم که نفوس ما در نتیجه تغیرات ناگهانی از روی قالب باشکوه آنان ساخته شده است. ما مجبور نبودیم که سهم خود را در جنب و جوش عالم و گسترش آرام ناپذیر حیات و خلاقیت مصراحت فکر از دست بدھیم. ولی چون دریک طرف جیهه شکست خورده بودیم همه میدان را خالی کردیم.

آیا این تسلیم بی قید و شرط لازم بود؟ آیا اعمال انسانی مثل ساییدگی کوهها و وزش بادها و جزر و مد دریاهاست؟ آیا نگرانی بی پایان مادر و شهوت حاججوانی و ملاحظه کاری آرام عاشقان، جملگی، تظاهر جدیدی از قوای فیزیکی و شیمیایی است؟ آیا منبع زیسته حیات فقط امری ظاهری است، و عشق به کمال اضطراری چشم بسته است و تیزیستی اندیشه و حقیقت اراده، خواب و خیالی بیش نیست؟

آیا انسان ماشین است؟

## ۲. مکانیسم

انتقال از مکانی به مکان دیگر را ملاحظه کنید. ماشین ساده‌ای را، مثلاً اتومبیل را که برای بازیچه اطفال ساخته‌اند و با کوک کردن فنر به راه می‌افتد، بردارید. به جلوی آن قطعه‌ای کائوچو که به متزله خرطوم حساس است بیندید. اتومبیل را بر سطح مستوی صافی در برابر دیواری که کمی از آن فاصله دارد بگذارید. فنر را کوک کنید و اتومبیل را رها کنید. فرض این است که تقابل سطح دیوار و اتومبیل از نظر ریاضی و مکانیکی کامل است. پس از آنکه اتومبیل به راه افتاد به سمت دیوار خواهد رفت و به آن برخواهد خورد و دوباره از راهی که رفته بود برخواهد گشت. باز به سمت دیوار راه خواهد افتاد و به آن برخواهد خورد و برخواهد گشت تا آنکه کوک فنر تمام شود. عمل این اتومبیل عملی مکانیکی است.

حال یک ظرف مستطیل شکل شیشه‌ای را برآب کنید. در میان آن صفحه‌ای شیشه‌ای که ظرف را به دو قسمت کند اما طول آن از عرض ظرف کمتر باشد بگذارید به شکلی که دو قسمت ظرف از دو طرف صفحه شیشه‌ای به هم مربوط باشد. دریک قسمت از ظرف تکه‌ای خوارکی بیندازید و در قسمت دیگر خوارکی از حیوانات ساده اینتابلی مانند یکی از «حیوانات بیضی شکل» (پارامسیوم) را رها کنید و بعدبا میکروسکوپ آن را زیر نظر بگیرید. این حیوان به سوی خوارکی راه خواهد افتاد و لی به مانع شیشه‌ای برخورد دوباره در خط مستقیم باز خواهد گشت. این عمل بظاهر یک عمل مکانیکی است. اما این حیوان ناگهان چرخی به دور خود می‌خورد، در زاویه دیگری به راه می‌افتد و پس از برخورد به مانع شیشه‌ای باز خواهد گشت و دوباره پیچی دیگر در زاویه ای دیگر خواهد خورد و راه خواهد افتاد تا آنکه بالآخره از فاصله میان صفحه و دیواره ظرف گذشته خود را به خوارک برساند. این چنین عملی در ساختمان هیچ مأشینی و در مبادی هیچ مکانیکی نیست. این پیچ و تابهای

اختیاری و توجه به مقصد که در پست‌ترین حیوانات دیده می‌شود اعمال مکانیکی نیستند و «ارادی» هستند؛ فقط اراده می‌تواند توضیحی به این گونه اعمال بدهد.

یا رفتار حیوانات بسیار کوچک دیگری را مثل ستنتور رازلی<sup>\*</sup> (یکی از نرم‌تنان آب پس دهنده شپبوری شکل) که به علفهای آنگیرهای مردابی می‌چسبند، در نظر آورید. یکی از آنها را بگیرید و آبی به دور دهانش بریزید. حیوان فوراً در تاب رفته به ساقه خود خواهد خزید. اگر دفعه دوم این کار را کردیگر حیوان بدان اهمیتی نخواهد داد و به ساقه خود پناه نخواهد برد. اما اگر این بار تنه اش را تکان دادیم بازتابی می‌خورد و به درون ساقه خود خواهد رفت و اگر باز تنه اش را تکان دادیم دیگر بدان خو خواهد گرفت و حرکتی نخواهد کرد. این انطباق فوری با وضع موجود از چیست؟ آیا از خستگی است یا شدت عمل نخستین قدرت حیوان را به پایان برده است؟ نه. زیرا این حیوان که به ریختن آب در دفعه دوم اهمیتی نمی‌دهد در تکان دادن تنه واکنش نشان می‌دهد. هر تحریک و تکان بی ضرر چنین است و حیوان در صورت تکرار آن فیلسوفانه بدان خو خواهد گرفت و با آنچه برنمی‌آید خواهد ساخت.<sup>۱</sup> بینیم تا مکانیست به این واکنش ارادی و سازش‌پذیر که در پست‌ترین حیوانات مشاهده می‌شود چه می‌گوید؟ آیا مانند علمای کلام خواهد گفت: «بالآخره روزی در جایی برای این قبیل امور تعلیل و شرح مکانیکی پیدا خواهیم کرد؟» آناتول فرانس می‌گوید: علماً کنچکاً و نیستند.<sup>۲</sup> علماً هنر شک و تزید را از دست داده‌اند.

حال عمل گوارش را بنگرید. بعضی از نباتات حساس حشره‌خوار، از قبیل «دیونٹا»<sup>۳</sup> یا «دروزرا»<sup>۴</sup>، به دور غذایی که روی بدن آنها گذاشته می‌شود می‌پیچند و آن را جذب می‌کنند. اما اگر مواد غیرخوراکی روی آن بگذارید عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. آمیب معمولاً آنچه را به درد تغذیه او نخورد دور می‌اندازد. حیوان کوچکی به نام «دیلپتوس انسر»<sup>۵</sup> سرخود را با گردنبی پوشیده از تبوهی موی نیشدادر ببرون می‌اندازد و همین که شکار مناسبی دید این موهای خارآسا را در آن فرو می‌برد. عمل سلولهای روده انسان انتخابی است. هر طبقه‌ای از این سلولها فقط بر روی غذای معینی عمل می‌کند. هر سلولی از بدن انسان مواد خاصی را که از خون لازم دارد برمی‌گزیند و به تغیه اهمیتی نمی‌دهد و آنچه از این استحاله بر جای ماند دوباره به خون می‌ریزد. این سلولها اجزای موادی را که انتخاب

\* *Stentor raselii*

۱) Jennings. H.S., Behavior of the Lower organisms, pp. 170-30.

\*\* *Les Savants ne sont pas curieux*

\*\*\* *Dionaea*

\*\*\*\* *Drosera*

\*\*\*\*\* *Dileptus anser*

آیا انسان ماشین است؟<sup>2)</sup>

کرده‌اند در هم می‌شکنند و از نو ترکیباتی می‌سازند که برای بقای حیات و فعالیتشان ضروری است. این سلولها همچون شخصیت حیاتی مستقلی نفس می‌کشنند و می‌خورند و دفع می‌کنند و می‌زایند و می‌میرند. آنچه این سلولها در هر لحظه انجام می‌دهند از عمل پیش‌رفته ترین علوم مهمتر است. اگر دانشمند تیزهوشی بتواند مسائلی را حل کند که سلولهای پست‌ترین حیوانات در هر لحظه‌ای انجام می‌دهند به قدری از مردم دیگر فراتر و برتر خواهد بود که شایسته نام خدابی خواهد گشت.<sup>2)</sup>

رشد و نمورا بنگرید. یک ماشین چگونه می‌تواند رشد کند و چرا باید رشد کند؟ کدام ماشین شگفت‌آوری را سراغ دارید که مانند حیات در بسط و گسترش حیرت آوری باشد؟ به سوشهای صحراء بنگرید: کدام نیروی سحرانگیزی آنها را از زندان خاک ببرون می‌آورد و به آرامی به سوی آفتاب می‌کشد؟ پرستوکان هوا نه دنده‌دارند و نه چرخ و نه قرقه؛ با اینهمه:  
 اگر به کینه و غرور و ترس طنه می‌زنیم  
 و اگر برای گریه آفریده نشده‌ایم  
 پس سرور و شادی تو را چگونه درخواهیم یافت

اینجا کودکی است؛ چرا تشنۀ آب و گرسنه غطام است و چرا با انگشتان ظرف خود می‌خواهد همه را به دست آورد. رشد او را ملاحظه کنید: فقط یک غذا کافی است که گونه‌هایش را گلگون و گیسواش را مجعد و دیدگانش را نشاط انگیز کند. چرا از آن روزی که با اضطراب و گستاخی به پا ایستاد به جنبش و راه روی شایق شد؟ چرا با کنجکاوی دائم و همتی خطوناک و سیرنشدنی به همه چیز دست می‌یابد و به همه گوش فرامی‌دارد و دقت می‌کند، به همه چیز دست می‌زند و می‌آزماید، مشاهده می‌کند و می‌اندیشد و می‌بالد تا آنکه دست به مساحی نقشه‌ها و زمینها و اندازه‌گیری ستاره‌ها بزند؟ آن تغییر عجیب من بلوغ که از پسری مردی می‌سازد و دختری را از هر هنری زیباتر می‌کند از چیست؟

بینید عضوی چگونه از نورشد می‌کند. هر دستی از ستاره دریایی ببرید از نو خواهد روید، اگر تنہ آن را ببرید از نو خواهد روید. ولی کدام ماشینی است که بتواند اجزای خود را تعمیر کند. اگر جزئی از ماشینی خراب شد ماشین یا آن جزء ضایع وی شعر خواهد ماند و در انتظار دست زنده‌ای خواهد بود که آن را مرتب کند و معنی و اثر آن را از نوبه وی بپخشند. اما دلالت و معنی این پدیده بزرگ که برگشون شرح آن را داده است، از پدیده‌های کوچک، بیشتر و قویتر نیست. بهبود ساده زخمی ناچیز خود به حد کافی شگفت‌انگیز و

2) Lebon, the Evolution of Forces, p.363

غیرماشینی است. سلوهای نمو با چه هنری به سوی گوشت زخمی روی می‌آورند چنانکه گویند هوشی سلوی آنان را هدایت می‌کند؟ درست است که ما به این عمل حیاتی، کمکهای شیمیابی و مکانیکی می‌کنیم اما این را نیز می‌دانیم که رابطه این کمکها با نیروی شفابخش حیاتی، مثل رابطه مرمو با گل رُس با دست هنرمند است. ما می‌دانیم آنجا که مکانیسم عاجز آید، قدرت محرك حیات، ما را از میان هزاران جراحت و زد و خورد سالم به درخواهد برد تا آنکه قادرتش تمام شود و جوانی وجود خود را به نوعی دیگر از سر گیرد.

خودآگاهی و تعقل را بنگرید. چیست این قدرت مرمزی که به وسیله آن از کاری که می‌کنیم یا کرده ایم یا می‌خواهیم بخوبیم آگاهی حاصل می‌کنیم؟ چیست آنکه ما از نزاع میان افکار و امیال خود و از انتقاد هر یک از دیگری و از تصور واکنشهای مختلف و از پیش‌بینی نتایج احتمالی خبر می‌دهد؟ چیست آنکه به وسیله آن، پیشامدها و حوادث را با تمام قوای شهوی و فکری خود تحلیل می‌کنیم و عکس العملی خلاق از خود نشان می‌دهیم؟ تجربه کولر، که نقش درون‌نگری جامع را در تعلیم در برابر انکاس مشروط قرارداد، هر گونه تصور مکانیکی اعمال ذهنی را از اعتبار اندداخت.<sup>۳)</sup> امروز ندانسته کار نادرستی می‌کنیم و به خاطر همنزگ جماعت شدن و به کرسی نشاندن فلسفه مکانیستی که از تفسیر آن عاجزیم، خودآگاهی و تعقل را نفی می‌کنیم.

در آغاز نظر ما به اشیایی می‌افتد که فقط شکل سطحی و خارجی و ظاهری آنها را می‌بینیم (مثل ماده که صورت ظاهری اثری است)؛ اما پس از آنکه از این مکانیسم ظاهری می‌گذریم و با علم حضوری، بی‌واسطه، به درون خود می‌نگریم سخت حریت زده می‌شویم. اما طرفداران اصالت رفتار در روانشناسی، این علم حضوری مسلم را نادیده می‌گیرند و آن را فدای امری مشکوک می‌سازند و به گستاخی می‌گویند که این درونینی مضر با اصول مکانیسم قابل توضیح نیست و امری سطحی و پوچ است و در حقیقت موجود نیست. این اشخاص، مانند علمای کلام قدیم، عقاید قطعی و جزئی خود را از هیچ و پوچ می‌گیرند (یعنی از عقاید فیزیکدانان مرده) و معتقد می‌شوند که هر چه خار راه تجربیات و تعمیمات آنهاست نباید پذیرفته شود. قائلان به اصالت رفتار، روانشناسان خوبی هستند اما در فلسفه زبونند و ساده لوحانه فلسفه را بی ارزش می‌دانند و خیال می‌کنند که پس از یک نسل منقرض خواهد شد. از آثار عقاید عامیانه سطحی معاصر یکی آن است که این نوع کلام‌بافیهای منحرف به همان سرعت علم مخالف خود، یعنی «علم مسیحی»، پیرو و معتقد پیدا می‌کند. چه فاصله دوری از منکران ماده تا نافیان تعقل باید طی شود! اگر گوته و ولتر در عصر ما بودند به این دارالمجانین عقلانی با تبسی غم آلود می‌نگریستند.

3) cf. Everett Dean Martin's splendid book on the Meaning of a Liberal Education, pp. 36-39.

بالآخره امر تناصل را در نظر آوریم. اینجا تخم زهدانی است که با چشم دیده نمی‌شد و اینجا نطفه نازارمی است که در عالم نامحقق در حرکت است. هر یک از این دو سلول میکروسکوپی از صفات موروثی بی‌پایانی ممتلی است که خاطره قرزاها و نسلها را در خود دارد. هر یک از آنها حامل صفات خاص جسم و روح و دواعی و استعداد و قرایبی از قبیل گرسنگی و عشق و هیجان وغیره است و شاید در مابع داخلی آنها شهوت و استقامت نوعی نهفته باشد. پس از آنکه این نطفه و آن تخم یکی شدند ناگهان این قوا و امکانات به فعل درمی‌آیند و معجزه حیات نوی ظاهر می‌شود. این سلول بارور که از خون مشیمه تقدیم می‌کند در نتیجه یک اضطرار باطنی به دو چهار و هشت و شانزده و بالآخره میلوبنها سلول دیگر با حفظ صورت وحدانی منقسم می‌گردد؛ بعد قلب به وجود می‌آید و شروع به ضربان می‌کند؛ پس از آن معزز پیدا می‌شود و حس ظاهر می‌گردد، دستها و پاها دراز می‌گردند و در درون زهدان به حرکت می‌آیند. بعد این اعجوبة کوچک به هان قدم می‌نهد و هوا و سرما و صوت و نور از هر سویه تن او برمی‌خورند، چشم و لب و گوش باز می‌گردد و تمام اعصابش از حس سرشمار می‌شود. حیات دوباره از مرگ سرمهی زندوانی نودر قالب ناشاط و جوانی و قدرت می‌ریزد. آیا این عمل مکانیکی است؟ جاک لوپ کشف کرد که می‌تواند با فروبردن سوزن یا محلول نمک، تخم خار پشت دریابی را بارور سازد و از این کشف، به خیال خود، ماهیت مکانیکی عمل تناصل را ثابت کرد. ولی او در حقیقت ثابت کرده است که مادیته در بعضی حالات می‌تواند بدون نرینه بارور گردد. این همان حالت خاصی از باروری بی‌نرینه است که زیست‌شناسان هزار سال پیش دریافت بودند. اما مکانیکی نبودن خود مادیته و عدم شباخت آن به نوک سوزن و محلول نمک حاجتی به بیان ندارد. در واقع بارور شدن مادیته‌ای بی‌کمک نرینه شکفت‌تر از عمل خواهر خوشبخت اوست؛ علاوه بر این، خود، علامت بدی است زیرا نشان می‌دهد که آزادی آنکه وقتی جنس ضعیفش می‌خواندند ممکن است به نتایج نامطابقی منتهی شود.

آشکارتر و بارزتر از این آزمایشها کشفیات متصل هانس دریش است.<sup>۴</sup> هانس دریش در شهر «ینا» در آزمایشگاه ارنست هکل پرورش یافت و در او علایم یک مکانیست دوآتشه هویدا بود. اما او پدیده‌ای کشف کرد که به خواب استادش هم نمی‌آمد: تخم باروری را به دونیم کرد و با اینهمه مشاهده کرد که به طور عادی در نمود است. پس از تقسیم ثانوی، نظم سلولها را به هم زد و باز مشاهده کرد که نمودر حال عادی است. پس از تقسیم سوم باز این عمل را تکرار کرد و باز وقفه‌ای در کار نمود حاصل نشد. حال تصور کنید که دو ماشین برای تولید ماشین سومی به هم نزدیک شوند و فرض کنید که هر یک از اجزای این ماشینها نیز از این قدرت و توالد و تناصل و انقسام دائم و رشد بهره‌مند باشند. بعد تصور کنید که

4) Science and Philosophy of the Organism.

بعضی از اجزای ماشینهای پدر و مادر به هم نزدیک شوند تا نمونه‌ای برای ماشین نو باشند و این نمونه به انقسام ارادی به دو و چهار و هشت... می‌باشند. می‌باشند جزو منقسم گردد و با وجود کثرت انقسام، وحدت کل محفوظ ماند و بعد هانس دریش بزرگی پیدا شود و این ماشین واحد را به دونیم کند و ترتیب اجزای آن را به هم بزند و با اینهمه نمو کار عادی خود را دنبال کند چنانکه گویی اتفاقی نیفتاده است. آیا در فلسفه امری خنده‌آورتر از این هست؟ آیا در هیچ مذهبی، چه کهنه و چه نو و چه امریکایی، معجزی سراغ دارید که با این افسانه بزرگ مقایسه شود.

### ۳. جبر علی

اما طفدار مکانیسم ما را به بی انصافی متهم خواهد کرد و خواهد گفت که ما فقط به مفهوم لفظی گفتار او توجه کرده‌ایم و از جایی به وی تاخته‌ایم که او خود قصد دفاع از آن را نداشته است. فرض کنیم که جواب او چنین باشد.

«مقصود از ماشینی بودن رفتار انسان آن است که اعمال ذهنی و عقلانی بشر مانند امور عالم طبیعت تابع قوانین علیت است. انسان جزئی از طبیعت است و باید تابع قوانین آن نزدی باشد. شکاف در سلسله علل و معلولات نامعقول است؛ چنین شکافی مستلزم کون و فساد انرژی است ولی ما همه جا دوام و بقای آن را می‌بینیم. اگر کسی غذا خورد و اکنشهای او متوقف خواهد گشت. اگر به کسی غذای درست و مناسی داده شود ممکن است آدمی متغیر و وطن پرست بار باید و اگر غذایش صحیح نباشد ممکن است ناقص و جانی و بدین واحمق و معتقد به اختیار و آزادی انسان گردد. اگر فعالیت انسانی افزایش ترا مرگش سنجیده شود درست به اندازه انرژی اغذیه‌ای که خورده است خواهد بود. مسلمان از رثی ذهنی و عقلانی انسان محصول انرژی مواد غذایی است و این مواد غذایی عضوی نیز نتیجه استحاله‌ای است که نباتات در تبدیل مواد خام غیرعضوی خاک به مواد عضوی کرده‌اند. پس اگر تابع علت و معلول در موارد غیرعضوی قطعی است در ظرفیترین و دقیق‌ترین اعمال حیاتی و عقلانی نیز چنین باید باشد.

«باز به نظر می‌رسد که هر چه از رفتار کسی بیشتر باخبر باشیم بهتر می‌توانیم در باره آینده او پیش‌گویی کنیم. مثلاً اگر جمیع اوضاع و احوالی را که در اعمال دوستان ما مؤثرند بدایم عکس العمل آنان را به همان دقت پیش‌بینی منازل قمر و خسوف آن پیش‌گویی خواهیم کرد. اما اگر این قطعیت درست نباشد و اعمال انسانی از قوانین تغییرناپذیر پیروی نکند هر چند به حال کسی بیشتر معرفت حاصل کنیم باز از ضبط و پیش‌بینی عمل او ناتوان خواهیم بود.

«بالاتر از همه این مطلب مسلم است که رفتار یک شخص نتیجه خلق او و نتیجه محیطی

آیا انسان ماشین است؟ ۷۵

است که در آن کار می‌کند. خلق او محصول محیط مقدم (افکار و تصورات) او و وراثت اوست. ما در زنجیر اسلام آخرین حلقه هستیم<sup>۵</sup>، ما نه چیزی می‌افزینیم و نه تصمیم می‌گیریم. آنچه ما را می‌جنباند و راه می‌برد قوایی است که بکلی از ما بیرون است و از حیز اختیار و قدرت ما خارج؛ آنچه اختیار می‌نماید وهم است و ترکیبی از قوای مسبب؛ مردم می‌پسندارند که آزاداند زیرا اراده و میل خود را حس می‌کنند اما از علل اراده و میل آگاه نیستند<sup>۶</sup>؛ رفتار ما تابع و محکوم علل قطعی حتمی است و درست مانند سقوط سنگی در مکان و زمان معینی است که تابع و محکوم جرم و سرعت و جهت حرکت است. به این معنی انسان ماشین است.»

حال صادقانه لوازم فلسفه جبر مادی را به پیروان آن بنمایانیم: اگر هر عملی نتیجه ضروری علل طبیعی ماقبل آن باشد نتیجه چنین می‌شود که مکانیسم و جبر علی یکی است و نقوای میکلاژ و عشق شکسپیر و دماغ سقراط و لبخند کلثو پاترا معلوم ترکیب شیمایی و مکانیکی مادة الماد نخستین است. این تسلسل بسیار دامنه دار است و جای تعجب است که چگونه شک پیشگانی از قبیل تن و رنان و آناتول فرانس برای فرو بردن چنین لفظی درشتی مهیا بوده‌اند. اما در «عصر جدید ایمان»، حتی شک آوران نیز مؤمن گشته‌اند. آنها از روی غرور علمی ایمانی را به کنار می‌گذارند ولی از روی سادگی پسری فوراً ایمان دیگری را به جای آن می‌پذیرند؛ پیروان مکانیسم هرگز نمی‌دانند که چه زودباوری ساده لوحانه‌ای زیر شک موضوعی آنها نهفته است.

مورخان از اینکه این مادة الماد غول آسا که علت العلل همه چیز است چرا در گلوی ایمان گیر نکرده است تعجب خواهند کرد و آن راجزو معجزات خواهند آورد. چه نیروی سحرآمیزی سبب شده است که از یک نسل پیش، مقولات نایابدار فیزیک راقوانی حیات و نمونه‌های زندگی خود دانسته‌ایم؟ در واقع چه کسی از ما ماشین بودن خود را معرف است و اعمال و رفتار خود را بر این پایه می‌ندهد؟ این ادعا ظاهري است و در زیر آن حس و عقل را هم فاعل و هم منفعل می‌دانیم و خود را نهانی، در عین جزر و مد قوای طبیعی، مرکز خلاق عالم می‌شناسیم. چگونه تنوع وسیع و بارور حیات و تجارب و صور بی‌پایان آن و هوش جاویدان و قدرت استحالة و سلطان آن را بر زمین با اصطلاحات مکانیسم و جبر علی می‌توان صادقانه توجیه کرد؟

عقیده جبر علی امروز ناشی از تصویری است که لاک از ذهن انسانی داشت و آن را به مثابة لوحی صاف می‌دانست که محسوسات بر روی آن نوشته می‌شوند، یا همچون مومی نرم است که عوامل خارجی آن را به صور گوناگون در می‌آورند. اما روانشناسی امروز

5) Mark Twain, What Is Man? p. 5.

6) Spinoza, Ethics, Bk i, Appendix.

بکلی امر دیگری است. در اعماق روح انسان، میل که «ماهیت اصلی انسان است» نهفته است. ما می‌توانیم تأثیر فعالیت صورت بخش این میل را مورد به مورد و به هزاران شکل در محسوسات و مدرکات و تخیلات و خاطرات خود بینیم. حیات گرسنگی بی پایان خود را به دواعی و استعدادهای خاص تقسیم کرده است و همین امر است که اعمال و رفتار ووجهه نظر ما را معین می‌کند. حرکات بیشماری هست که بیهوده می‌خواهد از هستی خود ما را بی‌آگاهانند. در عالم پنهان اور ماده امور زیادی هست که ما از آن بی‌خبریم زیرا به درد ما نمی‌خورد. ما فقط محسوساتی را برمی‌گیریم که به آن احتیاج داریم و گوش شنواری به هزاران امر دیگر که مورد نیاز ما نیستند نداریم. ممکن است که گاهی به اموری متوجه گردیم که به نظر ما بی معنی آیند اما ناگهان مقصود و غایت خود را که ذهن ما سرشار از آن است در هسته آن کشف می‌کنیم و آن گاه در می‌یابیم که چرا به آن متوجه شده‌ایم. همین مقاصد و غایبات است که محسوسات را به مدرکات و تصورات بدل می‌سازد. به ما دستور می‌دهند که جمع بینیدم ناگهان «دستگاه ذهنی» جمع به کار می‌افتد و بی‌درنگ محرك و جواب در تداعی می‌آیند و با شنیدن ۷ به اضافة ۷ پاسخ می‌دهیم؛ اما اگر حاصل ضرب ۷ و ۷ را بخواهند جواب ۴۹ خواهد بود در صورتی که محسوس در هر دو حالت جمع و ضرب همان ۷ و ۷ است. پس آنچه موجب تداعی معانی و پاسخهای مقصود و غایت است نه تجدد و تکرار و روشی، ما، دربرابر محركات، فعل و انتخابگریم، نه منفل و زیون. آن قدرت ابداع و اختراعی که کارخانه‌ها را پر از ماشین‌آلات می‌سازد، خود بهترین نشانه است بر تشابه ذهن مبتکر با ماشینی که آفریننده آن است.

در این انطباق و سازگاری فعل، ذهن ما چنان اعمال شکفت انگیزی می‌کند که مکانیکی دانستن آن را سخت دشوار می‌سازد؛ از این قبیل است تحلیل کل به اجزاء و ترکیب کل از اجزاء و تبدیل تصورات به مدرکات و تلفیق آنها در استدلال؛ توجّه به غایبات و سنجش ارزشها و تصور نتایج و ابداع طرق و وسائل برای امیال باطنی. ما آثار و نتایج واکنشهای گذشته را به یاد می‌آوریم و در اوضاع و احوال نو نظایر آنها را پیدا کرده در پرتو مقاصد و غایبات خویش در باره آنها حکم می‌کنیم. شناخت یعنی به خاطر داشتن نتایج صور مختلف یک عمل؛ هر چه شناخت بیشتر باشد، پیش‌بینی بهتر، و هر چه پیش‌بینی بهتر، اختیار و آزادی وسیعتر. تأمل و تدبیر پایه‌ای است برای بیان واکنشهای متصور؛ از راه حافظه و تخیل و استدلال، واکنشهای نامناسب را دور می‌بینیم و غایت و مقصود خود را تا اندازه‌ای به موقعیت نزدیک می‌کنیم. آزادی و اختیار نیز مانند استدلال عکس‌العملی است از روی تأمل و تدبیر که بالاخره به پاسخی کلی منتهی می‌گردد. اگر وضع دشواری پیش آید هر چه با تأمل و تائی دواعی و اسباب مربوطه را فرا خوانیم و از راه تخیل این دواعی جزئی را به هم بیامیزیم و واکنشی را که مین کمال وبلغ ما باشد به دست آوریم دلیل بیشتری بر قدرت اختیار و آزادی ما خواهد بود.

مکانیسم، امری ثانوی و تبعی است؛ آنچه اصلی و عمدۀ و مستقیم است و می‌تواند فلسفه صحیح و عملی زندگی ما باشد این است که هر عضوی به نسبت انعطاف‌پذیری ساختمن آن، مرکز قوه‌ای است که از نو هدایت و رهبری می‌شود و تا اندازه‌ای دارای ابتکار ارادی است. حیات خالق است نه به آن معنی که چیزی از کنم عدم می‌افریند بلکه به آن معنی که از رثی خاص فیض‌بخش خود را به قوایی که از خارج می‌آید مقصّم می‌سازد. معنی آزادی اراده آن است که حیات، یعنی قالب خارجی اراده، جهان خارج را به شکل دیگری درآورد. برای این مقصود، یعنی تأثیر در عالم خارج، حیات، مکانیک و ریاضیات را ابداع کرده است. حیات هنگامی می‌تواند راه خود را پیماید که این مخلوقات ذهنی او گستاخانه به کمک اراده در تکاپو افتد و با اصطلاحات و عباراتی که ساخته خود حیات است در فهم آن آبکوشند.

آیا این مفهومی که از آزادی به دست داریم می‌تواند در برابر حملات «جریون» مقاومت کند؟ اگر جبری در فن خود ماهر باشد خواهد گفت که «اراده» لفظ مجردی است و به عمد این نکته را فراموش خواهد کرد که «قوه» نیز لفظ « مجردی » بیش نیست. در جواب او باید گفت که مقصود ما از اراده، امری مجرد نیست بلکه آن خصیصه جوشان و خروشان و بیش رونده خود حیات است. اما اینکه حیات خود چیست مطلبی است که پیشتر از آن سخن گفته ایم؛ اما فعلًا نگذارید واقعیت را به امری میهم و مرموز بدل سازیم.

جبری مذهب بقای ارثی را به رخ خواهد کشید و خواهد گفت که بدن انسان نمی‌تواند نیروی بیش از آنچه گرفته است پس بدهد. اما فراموش می‌کند که حیات، نفس ارثی است و قوا و موادی را که می‌گیرد به قصد سلط بر محیط به ترکیهای مختلف درمی‌آورد و گاهی نیز موفق می‌شود. ممکن است مقدار عمل انسان در کمیت، از آنچه از راه حس داخل شده است بیشتر نباشد اما از نظر کیفیت چه فرق و اختلاف فاحشی میان آن دو موجود است، این قدرت استحاله حیات، عالیترين ارثی است که می‌شناسیم و علم ما بدان از هر ارثی دیگر تزدیکتر و قطعیتر است. همین ارثی است که منبع و غایت آزادی حقیر ماست.

جبری مذهب خواهد گفت چون همواره غلبه با عامل قویتر است، پس آزادی معنی ندارد. ولی سخن او لفاظی پوچی است زیرا قویتر بودن یعنی غالب بودن، و عامل غالب از عامل مغلوب قویتر است؛ یعنی چون غالب است قویتر است نه آنکه چون قویتر است غالب است. اما آیا علت قویتر بودن آن جز سازگاری با «اراده» و میل و ماهیت حیات است؟ جبری مذهب می‌گوید، «هیچ امری بی علت نیست پس اراده را نیز علتی هست.» می‌گوییم درست است ولی اراده خود جزئی از آن علت است. از جمله شرایط و اسباب یک عمل یکی نیز ضرورت پیش‌رونده حیات است. هر «حالت». ذهنی طبعاً مسبوق به حالتی

است که سابق بر همه حقایق است ولی هر دو حالت متناسب قدرت استحاله حیات و اراده است. جبری مذهب می‌گوید، «یک علت همه جا و همواره معلول واحدی دارد.» می‌گوییم صحیح است اما در نفس، علت واحد نیست. نفس سیال و متجرک است و اوضاع و احوال آن دائماً در تغییر. جبری می‌گوید، «اگر من بر گذشته و حال کسی نیک واقف باشم از آینده او نیز به درستی خبر خواهم داد.» می‌گوییم این کار را وقتی می‌توانید انجام دهید که از قدرت حیاتی آن شخص آگاه باشید و اصول و مبادی مکانیستی را کنار بگذارید و از خود بپرسید که شما یعنی «جیات» در این معربه حوادث و اوضاع چه می‌توانید بگنید؟ با اینهمه باز ممکن است از پیش‌بینی عاجز باشید، زیرا ممکن است در حیات قدرتی باشد که به حساب درنیاید و خود مختار و آزاد باشد چنانکه با اصول و قوانین ما مطابقت نکند و برای نمو ایدان پسر و اعمال انسان سائق و داعی خاصی داشته باشد. بیاید دعا کنیم تا در دنیایی که همه چیز آن کاملاً قابل پیش‌بینی باشد نباشیم، آیا صورت چیزی دنیایی به طور مضحکی با حیات ناسازگار نیست و حیات مکانیکی به قول برگسون شوختی ناپایداری نمی‌باشد؟

جبری مذهب می‌گوید، «تمام اعمال ما نتیجه وراثت و محیط است.» در جواب باید گفت نه کاملاً. جبری مذهب از روزی تواضع خود را در حساب نمی‌آورد و به علاوه خیال می‌کند که حیات نتیجه منفعل قوای خارجی است. او از نشاط و زندگی حیات (این حشو قبیح را بخشید) بی خبر است. ما فقط مجموعی از نیاکان و محیط خود نیستیم. ما اجزائی از نهر آن نیروی راهبر و قدرت اندیشه و اختیار سازش پذیر هستیم که اجداد ما نیز زمانی در آن جاری بوده اند. این اجداد ما در حقیقت در وجود ما زنده هستند و عمل می‌کنند اما آن حیات و اراده‌ای که زمانی در آنها بود اکنون در وجود هر یک از فرزندان ما هست و «من مختار» را می‌آفریند. مفهوم آزادی از آنچه سابقان گفته می‌شد، هم تنگتر و هم وسیعتر است. آزادی تابع هزار گونه حد و قید موروثی و محیطی است؛ با اینهمه عمق آن به اندازه حیات، و وسعت آن به قدر شعور است؛ افزایش قدرت و وسعت آن بسته به تنوع تجربیات و وسعت دید و روشنی فکر است.<sup>۷</sup> آزادی اراده به اندازهٔ خلاقیت حیات است که خود با قدرت مصوّره اش از شروط قطعی عمل و اختیار است. این اختیار و آزادی موجب نقض هیچ یک از قوانین طبیعی نیست زیرا حیات خود عمل و عامل طبیعی است و از منطقهٔ متنوع طبیعت خارج نیست. طبیعت چنانکه از نام لطیف آن پیداست خود آن قدرت زنده‌ای است که همه اشیاء از آن پیدا شده اند. شاید این اختیار و اضطراری که ما در حیات می‌بینیم در همه

۷) گوته می‌گوید: «کافی است که کسی خود را آزاد و مختار بداند و در همان لحظه خود را مقید و م Fletcher بینند. ولی اگر کسی جرئت داشته باشد و خود را مقید و محدود بداند، خود را مختار و آزاد حس می‌کند.» نقل از کتاب «افول غرب» تألیف اشپنگلر، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۷.

اجزاء عالم نهان است و الا حیات آن را از کجا آورده است؟<sup>۸۹</sup>

این مطلب صحیح است که خصایل ذاتی ما اعمال ما را تعیین می‌کند و به وجود می‌آورد؛ اما ما خود عین خصایل ذاتی خود هستیم و بنابراین خود موجد اعمال خویش می‌باشیم. گفته هاکسلی که ما در تحقیق دادن به امیال و رغبات خود آزاد هستیم ولی انتخاب این امیال و رغبات به دست ما نیست نیز درست است اما لفاظی ثئی ییش نیست زیرا ما عین امیال و رغبات خود هستیم این امیال عین حیاتند و تحقیق آنها تحقیق خود ماست. گفتن اینکه قوای موروثی و خارجی بر ما مسلط و قاهر هستند کافی نیست و فقط نیمی از حقیقت است؛ باید نیم دیگر حقیقت را نیز بر آن بیفزاییم که حیات خود بدلتانه قوهای است، و دارای قدرت و وجهه خاصی است؛ سخت محدود و مجبور است اما اراده خود را تا آنجا که بخواهد تحملی می‌کند و از پست‌ترین موجود زنده به نقطه اعلای نبوغ می‌رسد و دنیا را از صور و موقعیتهای خود پر می‌کند. اگر حیات، آن صورت قدرت‌بخش فعالی نبود که مقصد غایی آن توسعه و پیشرفت است هیچ تکاملی در جهان صورت نمی‌گرفت.

(۸) شاید ذکر بعضی از ملاحظات فنی که موجب تلقین این عقیده شده است در اینجا بی‌فایده نباشد. دانشجویان «روشن‌شناسی» می‌دانند که ماخ و پرسن و هانری پوانکاره مفهوم سابق «قوانين طبیعی» را تغییر داده‌اند. سابقاً مقصود از «قوانين طبیعی» آن «قوه خارجی» که پدیده‌ها را تنظیم می‌کند<sup>۹۰</sup> می‌بود؛ ولی به عقیده علمای مذکور قانون طبیعی یک قسم «صورت بندی ذهنی از بعضی امور متوالی متناسبی است که در تجربیات انسان دیده می‌شوند». تمام اصطلاحات و فضایای علمی، تعبیرات اختصاری نظریات فرضی ما درباره عالم است. جبریون بناکرد که هرچه می‌دانیم مؤید نظر جبر مادی است. اما مقصود آنها از «هرچه می‌دانیم» فقط علم فیزیک و شیمی است. اما اگر بگوییم هرچه از عالم حیات و عقل می‌دانیم مؤید جبر مادی است سخنی بگراف و خنده‌آور گفته‌ایم. برعکس، علم حضوری ما، که بالاترین میاره حقیقت است، همه جا از نوعی اراده و اختیار عجیب خبر می‌دهد. آن «قوانين» که از آن دم می‌نیزم همه از عالم طبیعت گرفته شده و بعد به نحو تصنیعی به عالم ذهن و عقل نیز تطبیق شده است. ذهن با قدرت انتخاب‌گر خود حوادث طبیعت را در قالی از قانون می‌زند و خود این قالب نیز ساخته است. پس مستگاه «قوانين طبیعی» عبارت است از کسب مجدد ذهن از طبیعت چیزی را که خود ذهن به طبیعت داده بوده است. (ادینگن در کتاب طبیعت دنیای مادی، ص ۲۴۴). حتی اصل فناپذیری ماده و بقای انرژی در برای پدیده رادیواکویته مترزال شده است. در «کواتنوم» آن، درجه‌ای از عدم قطعیت وی تضمیمی تقریباً انسانی ظاهر می‌شود.

برطبق نظریه کواتنوم، که فیزیکدانان ممکن عملی آن را پذیرفته‌اند، حرکت الکترونها ناظم و ناپیوسته است و در عمل آنها انتظامی که قابل پیش‌بینی باشد نیست. گرچه آنها مکان و سرعت خود را تغییر می‌دهند ولی این تغییرات، ناگهانی و طفولای است و به قول وایتهد مثل آن است که اتوبوسی به سرعت ۳۰ مایل در ساعت در جاده‌ای حرکت کند اما این حرکت متصل نباشد؛ یعنی اتوبوس در هر مایلی دو دقیقه توقف کند. (علم و دنیای نو، ص ۵۲).

ادینگن می‌گوید: «نتیجه نظریه کواتنوم آن است که دیگر فیزیک در گرو قوانین جبری نباشد. در آخرین صورت بندیهای نظری جبرگرایی بكلی کنار گذاشته شده است و معلوم نیست که دیگر برگردد... قوانین بزرگی که تاکنون علت محسوب می‌شدند صفت آمار و احصائیه به خود گرفته‌اند.» (ادینگن، صص ۲۹۸ و ۲۹۱) یعنی پیش‌بینی خسوف مدیون معدل گیری از عمل اتمهای آفتاب و ماه و زمین است. محاسبه ناپذیری عمل اتم را در

با یافتن این این پویایی راهبر مسئولیت و شخصیت، تکمیل نظر و عمل از نور در ما زنده می‌شود، زیرا حتی در همان حال که از جبر جانبداری می‌کیم از بطلان آن خبر می‌دهیم؛ ما هرگز با خود و فرزندان خویش مثل ماشین رفتار نمی‌کنیم.<sup>۹</sup> اینکه فلسفه اختیار و آزادی انسان همیشه زنده است و از میان نمی‌رود از آن روست که علم حضوری بی‌واسطه را نمی‌توان با فورمولها نفی کرد و حس را با استدلال نمی‌توان منکر شد. به علاوه مکانیسم و عقیده به جبر متضمن نوعی تبلی و سنتی است زیرا جنبایات را به گردن توارث و اجتماع، دو امر انتزاعی و قربانی عیوب و سنتی ما، می‌اندازد. شاید میان ضعف و ناپایداری اخلاق در عصر ما و تسلط ماشین بر فرد در میدان فلسفه و حیات رابطه‌ای از نوع علت و معلول وجود دارد. ماشین هر روز پیروزتر می‌شود و قدرت ما را در تحقیق دادن به آمال قدیمی و متفضاد بی‌اندازه بالا می‌برد. ما بر روی ابرهای پرواز می‌کیم. و درته دریاها راه می‌رویم و میلیونها متاع یکنواخت ارزان قیمت سهل الوصول تولید می‌کیم قدم به قدم، مهارت جای خود را به ماشین، و کیفیت جای خود را به کمیت می‌دهد؛ هنر مغلوب صنعت و اخلاق مغلوب ثروت

→ مقادیر بزرگ می‌توان نادیده گرفت، درست مثل آنکه مأمور بست به ظن قوی نزدیک به صحت می‌تواند مقدار نامه‌های بی‌نام و نشان را در یک سال پیش بینی کند. حال در صورت مغایرت اعمال ذهنی و عقلانی با این مقادیر بزرگ پذیده‌ها و قوانین طبیعی مشتق از آن چه باید گفت؟  
برتواند راسل با آنکه هنوز جبری مذهب است در این موضوع نظر مشخص صادقانه‌ای دارد: «گفته ایم که برطبق اصول و مبانی خود علم فیزیک جبر فیزیکی باید محدود به حدود باشد. ما برای عمل یک کوتونم یا انحلال یک اتم رادیواکتیو قانونی نمی‌شناسیم. درست است که می‌دانیم در صورت وقوع امری چه امر دیگری اتفاق خواهد افتاد و از مدل‌های آماری که در مقادیر بزرگ پذیده‌ها طبعی و حتمی است خودداریم. اما اگر میان مفتر و ذهن رابطه علت و معلولی برقرار می‌بود لازم من آمد که اختلافات خیلی کوچکی در مفتر موجب اختلافات قابل ملاحظه ذهنی و عقلانی بشوند. شاید در اینجا ناگزیر وارد منطقه اعمال کوتونم شویم و منطقه مقادیر بزرگ را که مدل‌های آماری از آنجا گرفته می‌شود ترک گوییم. شاید جهش الکترون بسته به میل آن است. شاید آن پذیده دقیق مفتر که موجب تغیر کلی در پذیده ذهنی می‌شود مریوط به مقتضیه‌ای است که قوانین فیزیکی در آن عامل تعیین کننده نیستند. البته این فقط یک احتمال نظری است. اما در سر راه نظر جرمی و قاطعانه مادیون مانع و خار راهی تواند بود». (فلسفه، ص ۳۹۳) «آنچه نظریه کوتونم فعلًا می‌تواند بگوید این است که انتها از نوعی اراده و آزادی برخوردارند که به موجب آن می‌توانند فقط از چندین امریکی را برگزینند». (تحلیل ماده، ص ۳۸).

هیچکس نمی‌خواهد فلسفه عمل انسان را برچنین پایه لرزانی از نظریات موقت فیزیکی استوار سازد. بهترین اصل و مبنای در واقعیت مختار بودن انسان، همان علم حضوری مستقیم او به طبیعت حیاتی غیر مکانیکی و به تفکر اوست. اگر مفهوم علیت، وجودی بودن اختیار را وهمی بداند ما از منطقه فیزیک به قلمرو زیست شناسی با تواهیم گذاشت و علیت را نه با اصطلاحات مادی بلکه با اصطلاحات حیات از تو تعریف خواهیم کرد. شاید قدم دیگر در فلسفه حیات، دانستن مفهوم علیت باشد. (۱) چارلی د. براد مگوید: «اگر کسی به برادر و گریه خود مانند ماشین باهوش رجوع کند، یا دعوانه است یا عالم فزیبولوژی. در عمل هیچکس با خود و دوستان و حبیانش مثل ماشین رفتار نمی‌کند. ولی دانشمندانی که از فلسفه نظری بی‌خبرند، گویا موظفند سخنانی در عالم نظر و فرض بگویند که هیچکس جز ساکنان تیمارستان تواند آن را در عمل پذیرد. (فلسفه بریتانیایی معاصر، ص ۹۸).

می‌گردد. روزی فرا می‌رسد که خود انسان نیز مغلوب گردد و دکمه‌ها و کلیدها برهمه‌جا فرمان دهنده. دیگر جای تعجب نخواهد بود که مردم سینما را بر تئاتر و ساختمانهای بلند مرتبه را بر باعچه‌ها و تیر تلگراف را بر درختان و سیاست‌بازان را بر دولتمردان ترجیح دهنده. همچنین مکانیسم معهور شدن شخصیت در شهرهای بزرگ و دموکراسی‌های حربیص است. در این‌بهو اجتماعات و انتخابات، ابتکار و شخصیت به دشواری ظهر می‌کند. عقیده جبر مادی بیش از همه ناشی از فتوحات سرمست کننده علم فیزیک است تا آنجا که این علم می‌خواهد عالم عقل و عشق و هنر را نیز تحت قوانین ناپایدار و یک جانبه خود بیاورد. اگر از عصر ماشین به روزگار تمدن خلاق بگریم، در زیر مکانیسم‌های سطحی زمینی، مکانیسم فیاض و خروشان زندگی را کم کم خواهیم شناخت. پس از شک و تردید و اشتباه فراوان درخواهیم یافت که ما نیز با مقیاس کوچک خود در فعالیت جهان شریکیم و اگر بخواهیم می‌توانیم به قدرت تخیل و علم از این نمایشنامه‌ای که خود بازیگر آن هستیم چند سطحی بنویسیم.

#### ۴. عصر زیست‌شناسی

در پایان باید این نکته را مذکور شد که عقیده ساده لوحانه مکانیکی در فلسفه و زیست‌شناسی و روانشناسی و فیزیولوژی و حتی در خود فیزیک رو به شکست است. لوین پوانکاره می‌گوید: «تفسیر و توضیح همه حوادث با قوانین مکانیکی متوقف شده است.»<sup>۱۰</sup> کاسیرر می‌گوید: «نظریه مکانیکی بودن جهان در فیزیک نوبت‌بریغ از میان مرود و جای خود را به نظر الکترودینامیک می‌دهد.»<sup>۱۱</sup> لوین می‌گوید، «به رغم مساعی هزاران نفر، فیزیولوژی از بیان ماهیت قوای به وجود آورنده حیات ناتوان است؛ این قوا با آنچه در فیزیک مرود بحث است شباختی ندارند.»<sup>۱۲</sup> همچنانکه شیمی علاوه بر مفهوم کیف به مفهوم کم نیز (که فیزیک فقط بدان اکتفا می‌کند) نیازمند است فیزیولوژی نیز ناگزیر است که مفهوم ارگانیسم و جامعیت را بر کم و کیف بیفزاید. شیمی و فیزیک تحقیق در اجزائی است که عمل اجزاء را معین می‌دارند. علم نیز باید روزی تحقیق در کل را یاد گیرد.

اعراض از مکانیسم در میان خود زیست‌شناسان نیز رواج یافته است: نامهای دریش و پاولوف و هالدین، معتقدان مکانیسم را به تأمل و امیدار. نهضت نظریه کل صوری، عکس العمل مکانیسم است و توجیهی است به نظریه ارگانیسم. هالدین می‌گوید:

(۱۰) لوین، *نطروفورا*: ترجمه انگلیسی، ص. ۸.

(۱۱) Substance and Function, p. 355.

نظریه مکانیستی در وضع بدی است. نظریه ساده مکانیکی «شوان» درباره مشو و ارتقا... مدتی است که متوقف شده است. ما اکنون می‌دانیم که سلوها از اقسام سلوهای قبلي به وجود می‌آیند و در وضع فعلی مسئله نمود تغذیه سلول را در جهت مکانیستی نمی‌توان حل کرد و در مسائل جذب و ترشح نیز حال بین متوال است. عقاید ساده شیمیایی بودن عمل تنفس و استحالات عضوی دیگر... نیز از میان می‌روند. امروز مسلم شده است که نظریه ساده فیزیک، شیمیایی درباره خصلات و دیگر حرکات فیزیولوژیکی کافی نیست. هر سال که روانشناسی به پیشرفت‌های نائل می‌شود دورنمای این گونه راههای حل نیز دورتر می‌گردد. کارهای شرینگمن و دیگران کاملاً روش ناشخ است که عقیده قدیمی در باب مکانیسم انکاس ساده و قطعی دستگاه‌های مرکزی اعصاب به دور اندخته شده است... من به عنوان یک عالم فیزیولوژی فایده‌ای در این نمی‌بینم که حیات را، به عنوان یک کل، مکانیکی فرض کنم. چنین فرضی به کار من کمکی نمی‌کند و در حقیقت معقدم که جداً مانع پیشرفت فیزیولوژی نیز هست. من برگشت به عقاید اساطیری اسلاف ساکنونی خود را بیشتر از قبول فیزیولوژی مکانیستی می‌پسندم.<sup>۱۳</sup>

اعراض طنزآمیز شوپنهاور و نیچه، دشمنان علم کلام قدیم، از نظریه مکانیسم نیز مهم است. نیچه با طعنه به عالم طبیعی پیرو مکانیسم می‌گوید:

می‌گویی در حل غماض و مشکلات عالم فقط یک راه راست وجود دارد و آن‌هم راهی است که مؤید نظریه تو است و به عقیده تو فقط تو قدر از آن راه می‌توان به کار و تحقیق علمی ادامه داد (راستی مقصودت همان مکانیسم است؟) و این راه حل نیز جز محاسبه و شمار و سنجش و مشاهده و لمس چیز دیگری نیست... اگر چنین عقیده‌ای را به جنون و منفه حمل نکنیم باید ساده‌لوحی و زمختی بدانیم. من این مطلب را به دوستان خود که پیرو مکانیسم آند و خود را با فیلسوفان همسنگ می‌دانند و معتقدند که مکانیک اولین و آخرین قانونی است که ممکن وجود باید بر آن بنا شود، محترمانه می‌گویم. ... آیا ممکن نیست که عکس مسئله درست باشد، یعنی سطحی‌ترین و ظاهری‌ترین صفات وجود... خود را جلوتر از همه می‌نمایاند؟

زیست‌شناسی امروز در حال رکود است زیرا بیشتر با مرده کار دارد تا با زنده؛ مسئله مطالعات آن در حیواناتی است که در الکل نگاهداری می‌شوند، درباره پردازه‌هایی است (۱۴) لویون، ص. ۳۶۷.

13 Mechanism, life and personality, p. 61.

۱۴ اکنون چنین به نظر می‌رسد که فلسفه آلمان قطعاً به مخالفت با نظریه مکانیستی بودن امور گراش پیدا کرده است. اشپنگلر می‌گوید: «کوشش برای استخراج یک علم «دقیق» از ذهن و روان ناشناخته و اسرارآمیز، کاری بیهوده است.» (مول غرب، ترجمه انگلیسی، ص ۳۳۹). کاپرلینگ چنین می‌نویسد: «اگر اصحاب علم مدتی است که از مرحله ماتریالیسم گذشته‌اند، توده مردم تازه دارد به این مرحله با می‌گذارد.» (جهان در حال صبروت، ص ۲۶۵).

آیا انسان ماشین است؟<sup>۱۵</sup>

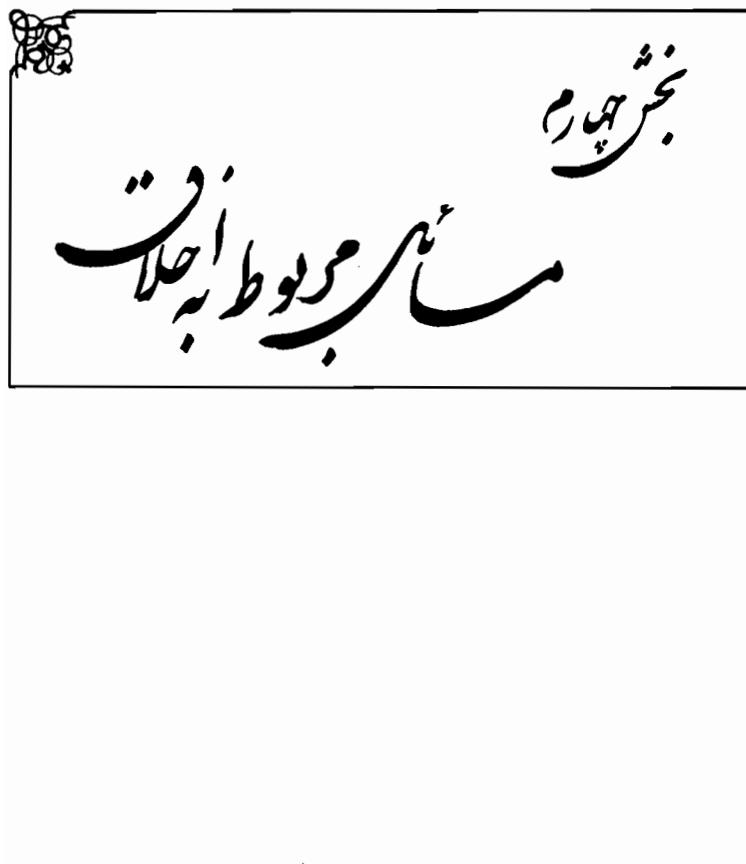
که به جای پررویال از سنجاق آویزانند؛ درباره اجسامی است که از چوبه دار به اطاق تشریع می‌برند؛ درباره نسوج آماده شده‌ای، است که بر صفحات شیشه‌ای میکروسکوپ قرار دارد. گونه صد سال پیش این وضع را پیش‌بینی کرده بود و از قول شیطان باهوش خود می‌گوید:

آنکه می‌خواهد مخلوق زنده‌ای را تحقیق کند و آن را صورت بخشد  
خیال می‌کند که بهتر است برای شروع کار روح آن را بگیرد  
پس از آنکه این کار را کرد قطعات آن را به دست می‌گیرد  
تا درباره آن تحقیق کند و به ریک از آنها نامی بدهد.  
ولی درینما که آن رابط روحی که میان آنها پیوند می‌داد  
و آنها را به هم می‌دوخت بخارشده و فرار کرده است.  
علم شیمی دوست دارد که به این عمل اشتغال به طبیعت نام دهد  
و در حقیقت با این عمل ندانسته خود را ریشخند می‌کند.<sup>۱۵</sup>

شاید زیست‌شناسی بزویی بر ضد سلط اصول و مفاهیم فیزیک برخود قیام کند و دریابد که حیات، یعنی آنچه این علم افتخار تحقیق در آن را دارد، به مبانی واقعیت از ماده فیزیک و شیمی نزدیکتر است. و چون بالأخره زیست‌شناسی از دست بی جان اصول مکانیستی رها گردد و از آرماشگاه بیرون شود و به جهان قدم نهاد، غایبات و اهداف بشری را تغییر خواهد داد همچنانکه فیزیک صورت زمین را دگرگون ساخت؛ در اینجا استبداد خشن ماشین بر عالم بشری خاتمه خواهد پذیرفت، و حتی فلاسفه نیز که دویست سال اسیر ریاضیون و فیزیکدانان بوده‌اند، وحدت را هنمون و سرچشمۀ فیاض و قدرت اختیار با فرو شکوه زندگی را بازخواهند یافت.

(۱۵) به نقل از فاوست، ترجمه انگلیسی مارتین، ص ۸۷. این نمونه‌ای است از آنچه در ترجمه بر سر گونه می‌آید.







# فصل پنجم تغییر عالم و اخلاق

## ۱. نسبیت اخلاق

اخلاق و عادات که به کندی تغییر می‌یابند در روزگار ما مانند ابرها در برابر بادها در تغییرند. مبانی و عادات دیرینی که حافظه انسانی آغاز آنها را به یاد نمی‌آورد، در برابر دیدگان ما در هم می‌رزند، انگار که عاداتی اخیر و غیر اصولی و فراموش شده هستند. صفت جوانمردی که مثل نیچه دستور می‌داد «باید با زنان زیاد مهریانی کرد»، و خوش خلعتی به زنان که جذب ابدان را با ادب اذهان درهم می‌آمیخت، هر دو بر اثر آزادی زنان از میان رفته‌اند. مردان به تساوی با زنان گردن نهاده‌اند و چون زنان به تقلید و مداهشت در برابر مردان چاپلوسی می‌کنند، پرسش جنس لطیف کار سختی شده است. حیا و حجب که به عشاق دلیری می‌بخشد و به هر قدرتی نیرویی مضاعف می‌داد از اعتبار افتاده است. زنان جوان دلیریهای نهان خود را چنان آزادانه در معرض رویان نهاده‌اند که کنجکاوی دیگر مایه زناشویی نمی‌گردد. زندگی شهری، میلوپنها جوان درمانده را طعمه دلالان محبت ساخته است. صحنه نثارها با نامستوری عهد تجدید سلطنت در انگلستان رقابت می‌ورزد و ادبیات امروز مانند دین باستانی یونانی در وصف آلات توالد و تناول است. ازدواج که سابقاً هر کسی ناگزیر از آن بود و در دوره جوانی به زندگی و رفتار انسان ثبات و استقامت می‌بخشد از رواج افتاده است و مردان خیال می‌کنند که می‌توانند ازدواج ناکرده از منافع آن بهره‌مند شوند و از زیانهای آن در امان باشند. از یک سوی ازدواج در سالهای کهولت صورت می‌گیرد و از سوی دیگر با کشمکشهای طلاق از هم گسیخته می‌گردد. خانواده که روزگاری مهد گرامی اخلاق و پایه نظم اجتماعی بود، تسلیم فردیت زندگانی صنعتی شهری می‌گردد و بیش از یک نسل دوام نمی‌یابد. خانه‌هایی که با رنج و زحمت برای پناه دادن دختران و پسران بنا می‌شود خالی و ساکت می‌ماند و فرزندان برای کسب نان به هر گوشه‌ای پراکنده می‌شوند و پدران و مادران در خانه‌های خُن انگیز خود تنها می‌نشینند و به مندلیهای خالی و در و دیوار عاری از سروصدای خانوادگی می‌نگرند.

حال ببینیم که این تحول بزرگی که دچار آن هستیم چگونه اخلاق و عادات ما را

## دستخوش تبدیل و تغییر می‌سازد.

یکی از مسائل دقیق روانشناسی امروز این است که آیا جوانان در ارتکاب مجرمات مغروفانه بیشتر لذت می‌برند یا پیرمردان در تخطه و نکوهش آنان. از نظر اخلاق زندگی دو دوره دارد: دوره نخستین فرو رفتن در لذات شهوت است، و دوره دوم، پنده و نصیحت به دیگران. در این دوره، شهوت به حزم و احتیاط و طوفان امیال به نفس گرم مواعظ بدل می‌گردد. سرعت حیات رو به کنده می‌نهند و مزلج تغییر می‌باید و پیران بر جوانان نمی‌بخشایند. در این گونه مسائل حقیقت مسئله می‌من است و معایب یکی محسن دیگری.

کسانی از ما که به پختگی کهولت رسیده‌اند و هنوز (شاید) به جمود پیری قدم نهاده‌اند چه بسا بتوانند نسل آینده را نیک بهفهمند. در اینجا وجهه نظر کاملاً تاریخی است؛ ما باید تغییر پذیری خوبیها و نسبیت سیال اخلاق را در نظر آریم؛ باید اصل دنیوی بودن و فناپذیری اخلاق و تعلق آن را به مبانی متغیر حیات انسانی پذیریم.

اصل اخلاق ناشی از آدابی است که برای حفظ و سلامت نوع مفید دانسته شده است. بعضی از آداب فقط رسم و عرف است و جزو اخلاق محسوب نمی‌شود؛ مانند به کار بردن کارد و چنگال بر سفره غذا. بریند سالاد بر سر میز با کارد گناهی نیست، گرچه ممکن است مجازاتی بیش از زنا داشته باشد. اما بعضی از آداب برای مصالح عامه امری حیاتی و ضروری به شمار می‌آید، مثل تعدد زوجات یا اکتفا به یکی؛ لزوم ازدواج در داخل قبیله یا لزوم ازدواج در خارج آن؛ منع قتل در داخل قبیله و اجازه آن در خارج از آن. این گونه آداب، «اوامر مطلق» است و امر و نهی و ترغیب و تکریب برای آنها به وجود آمده است. رسوم، آدابی است که بدان عمل می‌شود و به وعظ و تبلیغ احتیاج کمتری دارد. اخلاق عبارت از آدابی است که در باره آن وعظ و تبلیغ فراوان صورت می‌گیرد و عمل بدان کمتر است؛ اخلاق یعنی وظایفی که اجرای آن را فقط از دیگران توقع داریم.

تغییر و تبدیل قوانین اخلاقی در زمانها و مکانهای مختلف از عجایب است. قدیس آوگوستینوس از تعدد زوجات حضرت ابراهیم به حیرت افتاده بود اما آن را بدرستی تغییر و تفسیر می‌کرد و می‌گفت که تکلف مخارج زنان متعدد در نظر یهودیان قیم امری دور از اخلاق نبوده است زیرا رسم برآن جاری بوده و مضر به مصالح نوع محسوب نمی‌شده است. در حقیقت، تعدد زوجات در زمان چنگ نوعی فضیلت است زیرا برکت و خیر و فرزندان زیاد همراه دارد. هنگامی که در قبیله نظمی اجتماعی نبود و قبایل همواره در کشمکش و نزاع بودند مرگ مردان از زنان بیشتر بود و تعدد زوجات نتیجه طبیعی تفوق نسی عدی جنس ضعیف بود. برای زنان داشتن قطعه‌ای از مرد بهتر از نداشتن همه آن است. تک همسری از نتایج استقرار صلح و آرامش در قبیله است.

اکنون چند مثال برای نسبیت اخلاق بیاوریم. شرقیان به علامت احترام کلاه برسر

می‌گذارند و غریبان آن را برای ادای احترام برمی‌دارند. زن ژاپنی به عربیانی تن یک کارگر اهمیت نمی‌دهد ولی در شرم و عفت ممکن است از مردم و آسمیه برتر باشد (گرچه این حقیقت ممکن است مانند بسیاری از حقایق دیگر امروز وجود نداشته باشد). زن عرب نشان دادن صورت را وزن چینی نشان دادن پا را دور از عفت<sup>۱</sup> می‌داند. پوشاندن صورت و ساق پا میل و قوه خیال را برمی‌انگیزد و در نتیجه ممکن است به مصلحت نوع تمام شود! ساکنان ملانزی بیماران و پیران را زنده در خاک می‌کنند و این امر را وسیله خوبی برای رهایی از بقاوی آنان می‌دانند.<sup>۲</sup> لویک می‌گوید: اهدای تابوت به خوشاوندان پیر در چین امر شایسته‌ای محسوب می‌شود (یا می‌شد) مخصوصاً اگر خوشاوندان در بستر بیماری باشند.<sup>۳</sup> سامنر می‌گوید: «در جزیره «نیوبریتن» گوشت انسان را در دکانها می‌فروشند همچنانکه قصابان ما گوشت خوک را می‌فروشند. دست کم در بعضی از جزایر سلیمان، مردم بومی و بخصوص زنان را مانند خوکان می‌پرورانند و برای مهمانیهای بزرگ آماده می‌سازند.»<sup>۴</sup> می‌توان به آسانی صدها مثال دیگر برای نمایاندن اینکه امور رشت و ناپسند زمان و مکان ما در زمان و مکان دیگری خوب و پستینده هستند ذکر کرد. یکی از صاحب نظران یونان باستان می‌گوید اگر آداب و رسوم مقدس سرزمینی را جمع‌کنید و بخواهید آن مقدار از آداب و رسومی را که در سرزمینی دیگر رشت و ناپسند شمرده می‌شود از آن برداشید چیزی بر جای نخواهد ماند.

## ۲. اصول اخلاقی جامعه کشاورزی

این امر مسلم است که اصول اخلاقی می‌تواند تغییر کند اما آنچه موجب این تغییر می‌باشد چیست؟ و چرا اعمالی که در عصری و سرزمینی مطلوب است ممکن است در عصر و سرزمین دیگری نامطلوب باشد؟

چنین گمان می‌رود که تغییر مبانی اقتصادی زندگی موجب تغییر اصول اخلاقی می‌گردد. در تاریخ زندگی بش از این قبیل تغییرات عمیق دوبار اتفاق افتاده است: یکی در انتقال از زندگی صیادی به زندگی کشاورزی و دیگری در انتقال از زندگی کشاورزی به دوره صنعتی. تمام حوادث و وقایع اساسی زندگی انسانی ناشی از این دو تغییر مهم در تاریخ حیات بشری است. در هر یک از این دوره‌ها، آن اصول اخلاقی که در دوره سابق برای سلامت نوع مفید محسوب می‌شد در دوره نو مضر و ناشایست شناخته شد و با کندي و آشنگی رو به تغییر نهاد.

\* Obscene، معنی لفظی آن «روی صحنه» است و راجع به پرده‌دری عهد آریستوفان در کمدی یونان باستان.

1) Sumner, W.G., Folkways, pp. 324, 431, 440. 2) The Origin of Civilisation, p. 24.

3) op, cit, p. 324. 4) The Dialexis, in Gomperz, T., the Greek Thinkers, vol. i, p. 404.

تقریباً همه نژادهای انسانی روزگاری از صید و قتل وحش زندگی می‌کردند. انسان به محض صید وحش آنها را قطعه قطعه می‌کرد و بیشتر به حالت خام و تا آنجا که معده‌اش گنجایش داشت می‌خورد. زیرا در آن زمان تمدن به معنی فراهم‌آوری و اینمنی اقتصادی وجود نداشت و حرص و لعل برای حفظ نفس ضروری بود و فضیلت محسوب می‌شد. انسانهای نخستین مانند سگان امروزه غذا می‌خوردند زیرا نمی‌دانستند که غذای بعدی کی خواهد رسید. عدم اطمینان مایه حرص است و بی‌رحمی فرزند وحشت. چه بسیار از بی‌رحمی و حرص و شدت عمل و حس جنگجویی گاه و بیگاه ما بازمانده دوره صیادی است! اگر کسی در رستوران از پیشخدمت یافتنک ناپاخته بخواهد چیزی از دوره صیادی در او هست.

هر رذیلتی زمانی فضیلت بود و ممکن است باز روزی فضیلت گردد چنانکه کینه و رزی به هنگام جنگ فضیلت است. خشونت و حرص زمانی در مبارزه برای حیات ضروری بود ولی امروزه از آثار مضحك دوران توحش محسوب می‌شود. گناهان انسان نتیجه مقطوع او نیست بلکه اثر دوران اوج است. پدر و مادر و همسایگان و پندگویان ما برای آنکه دواعی و محركات ما را با مقتضيات عصر وقق دهنده بارانی از مد و ذم برسر ما می‌بارند چنانکه برای تربیت سگ به دستی شلاق و به دیگر دست قند می‌گیرند؛ صفاتی که طبیعت اند کی از آنها به ما داده است مورد تشجیع و ترغیب قرار می‌گیرد و صفاتی که وجودشان در ما بیشتر از مقتضيات و احتیاجات اجتماعی است، به وسائل مختلف، از قبیل حبس و داغ، تراشیده می‌گردد. هر رفتاری که اکنون مورد ذم یا مدح است، اگر به اندازه‌ای که مضر به حال اجتماع باشد کمتر یا بیشتر شود، ذم آن مدح و مدح آن ذم خواهد گشت. تا زمانی که منابع امریکا در داخل احتیاج به استخراج داشت و در خارج از حمایت مستغنى بود، کسب ثروت فضیلت و جنگجویی رذیلت بود. اکنون که امریکا به استخراج منابع داخلی کمتر احتیاج دارد (و چنانکه می‌گویند) به حمایت خارج نیازمند است توانگری و کسب ثروت زیاد پسندیده نیست و در عوض باد نخوت و غرور در ریاسالاران را به هوا می‌برد. در اخلاق نیز مانند کالا قانون عرضه و تقاضا وجود دارد و اگر در زمینه اخلاق حصول عرضه در برابر تقاضا خیلی کندر از زمینه کالا صورت می‌گیرد برای آن است که نفس انسانی دقیقت است و دستکاری آن دشوارتر. ولی نفس نیز قابل تخم افسانی است و میوه‌های تلغی یا شیرین به بار می‌آورد.

هنوز نمی‌دانیم که انسان کی و چگونه از صیادی به کشاورزی منتقل شد ولی می‌دانیم که در نتیجه این انتقال بزرگ به فضایل جدیدی نیاز افتاد و در زندگی آرام و پایدار کشاورزی بسیاری از فضایل کهن به نفایص بدل شد. به کار و کوشش بیشتر از شجاعت نیاز افتاد و میانه روی مطلوب‌تر از شدت عمل گشت و صلح مفیدتر از جنگ شد. بالاتر از همه در وضع زن تغییراتی پدید آمد. به وجود زن در مزرعه بیشتر از شکارگاه احتیاج افتاد زیرا صدها کار

## تغییر عادات و اخلاق ما / ۹۱

کدبانویی و خانه داری ثمره کارش را ده برابر آفزون کرد. استفاده زنی بیگانه برای اینهمه کار گران تمام می شد و ازدواج آن را ارزانتر می کرد. و به علاوه کودکی که در نتیجه ازدواج به بار می آمد بیشتر از مخارج غذا و لباس ساده اش نفع می رساند. کودکان تا دوره بلوغ در مزرعه برای پدر کارمی کردند و برای تربیت آنها دیناری صرف نمی شد و حتی دختران نیز تا اندازه ای سودمند بودند. به همین جهت مادری امری مقدس شد و تحدید نسل امری زشت و غیراخلاقی و خانواده های بسیار فرزند مورد رضا و عنایت الاهی واقع شدند.

اخلاق موروثی ما در این «محیط» روسایی مشکل گردید زیرا مرد در مزرعه از حیث عقل و جسم زودتر پخته تر و بالغ می گردد و وظایف حیات را در بیست سالگی مانند مردان چهل ساله بخوبی درک می کند. احتیاج او به گواهان و بازیوی قوی و مراقبت اوضاع جوی است. چون زودتر از موقع طبیعی ازدواج می کند از محدود بیهایی که اصول اخلاقی برای روابط پیش از ازدواج وضع می کند رنج نمی برد و مقتضیات حیا و عفت در نظر او مقبول و معقول است حتی در حینی که آن را نقص می کند. عفت برای زنان امری حتمی بود زیرا بی عققی منجر به داشتن فرزندانی می شد که از حمایت قانون اخلاقی محروم بودند.

اگر مسیحیت تعدد زوجات و طلاق رامعن کرد، کاروانیز معقول و بجا بود. زیرا زن کشاورز فرزندان متعددی به وجود می آورد و سزاوار چنان بود که زن و مرد تا هنگام رشد کودکان با هم کار کنند. وقتی که فرزند کوچکتر به سن رشد می رسید تنوع طلبی به عملت ضعف قوای جسمانی از میان رفت و انس و تشابه روح مرد و زن که در طی این مدت نضیج گرفته بود مانع طلاق می گشت. اصول اخلاقی خشکه مقدسان مسیحی گرچه سخت می نمود ولی عملی بود؛ در نتیجه این اصول، نژاد محکمی به وجود آمد که توانست در طی قرنی قاره ای را فتح کند. اخلاق برای کسب آنچه احتیاج دارد بیشتر از آنچه انتظار دارد مطالبه می کند.

این قانون اخلاقی کشاورزی، با اصول عفت و زود زن گرفتن و تک همسری و تحریم طلاق و کفرت اولاد، پانزده قرن اروپا و مستمره های اروپایی دوام یافت. اجرای این اصول سهول بود زیرا اعضا خانواده در مزرعه واحد تولید بودند؛ زمین را با هم شخم می زدند و از ثمرات آن به تساوی بهره می بردند. صنعت نیز در آغاز متعلق به خانواده بود زیرا تولید صنعتی در خانه صورت می گرفت نه در کارخانه؛ و به همین جهت خانه را از مشغله و سروصدای جدید پر می کرد و به آن وظیفه و معنی نوی می داد. در آن زمان دسته کوچک کارگران هنگامی که کار روزانه پایان می یافتد و شب فرا می رسید دور یک میز جمع می شدند یا در جوار آتش می نشستند و خود را با بازیهای مختلف و مطالعه کتبی درباره عجایب عالم سرگرم می کردند. همه چیز رشته محبت برادر را به برادر و فرزند را به پدر و مادر و زن و شوهر را محکمتر می کرد. تمدن خشکه مقدسان دارای فضایل مخصوص به خود بود.

### ۳. اصول اخلاقی جامعه صنعتی

پس از آن ناگهان کارخانه‌ها ظاهر شدند و مردان و زنان و فرزندان، خانه و خانواده را ترک گفتند و از زیر سلط و وحدت حاکم بر خانواده فرار کردند تا در ساختمانهای غم انگیزی که نه برای پناه دادن انسانها بلکه برای حمایت ماشینها ساخته شده بود به نحوی فردی و نه خانوادگی کار کنند و مزد خود را نیز به نحوی فردی دریابند. شهرها بزرگ شدند و مردان به جای بذرافشانی و جمع خرم من در مزارع، در مکانهای کثیف و تاریک با تسمه‌ها و قرقه‌ها و تیغه‌ها و اره‌ها و هزاران چرخ و منگه و دنه آهنه و بازوی پولادی به نیز مرگ وزندگی پرداختند. اختراتات به وجود آمد و طبقه پرولتاریا که عامل به تولید رسیدن این اختراتات بود تشکیل شد. ظهور ماشینهای نو، عمل زندگی و درک آن را سال به سال مشکلتر ساخت. بلوغ و پختگی ذهنی در شهر دیرتر از مزرعه حاصل شد. مردان بیست ساله شهرهای نو در برابر تغییر و غموض روزافزون اوضاع به مثابة کودکان شدند و ده سال دیگر لازم آمد تا اشتباهات آنها در باره مردان و زنان و دولتها بر طرف گردد؛ بلوغ ذهنی شاید تا چهل سالگی به تأخیر افتاد و دوران رشد در ازتر گشت و تعلیم و تربیت وسیعی لازم آمد تا ذهن را با وظایف حیات جدید آشنا سازد.

انتقال از کشاورزی به صنعت ناگهان در خلق بشر موثر افتاد و استحکام اقتصادی فرد نیز مانند بلوغ و رشد ذهنی او دیرتر فرا رسید. در طبقه کارگران صنایع دستی، فقط جوانان بیست و یک ساله می‌توانستند نان خود را درآورند و ازدواج کنند. من کسب معیشت در طبقات بالاتر به نسبت مقام و تجمل بالاتر رفت. تأخیر رشد اقتصادی در مشاغل مهمتر بیشتر گردید هزاران عامل نو، تسلط فرد را بر صنعت و اقتصاد مشکلتر ساخت و آن را هر لحظه در معرض خطر قرار داد.

مردان که بیشتر از پیش زیر بار احتیاجها و ریزه کاریهای زندگی خم شده بودند، به عذر توسعه کارخانه‌ها و ماشینها، از کمک زن در خانه محروم گشتند. مرد در صورت ازدواج مجبور شد که بر حسب سن اخلاقی جامعه کشاورزی زن را در خانه نگاه دارد ولی خانه دیگر آن وظایف و مفهوم سابق خود را از دست داد بود و به همین جهت زن ناچاریک طفلی زیبا و جزئی از زینت خانه محسوب شد. اعمالی که زن در روزگار گذشته در خانه انجام می‌داد در کارخانه انجام گرفت، و مرد ناچار شد که از دستمزد خود بهای آنها را پردازد. اگر زن برای احتراز از بیکاری بخواهد صاحب فرزندی شود مشکلات بیشتر می‌گردد. حاملگی، به علت سروکار داشتن با پزشکان و پرستاران و بیمارستانها و آلات وابزار، و زن جدید نسی تواند مانند مادر بزرگ خود بسهولت بچه‌ای بزاید. در صورت کثرت اولاد وضع بدتر می‌گردد. هر بیچه‌ای به جای سیک کردن باری از دوش پدر خود باری نو و مسئولیتی نومی شود. آنها بایستی تا شانزده سالگی و بلکه بیست و شش سالگی تحت تعلیم

## تغییر عادات و اخلاق ما / ۹۳

و تربیت باشند. هر بچه‌ای برای جاره خانه و قیمت نقل و انتقال می‌افزاید. هر یک از آنها می‌خواهد مرتبًا به تئاتر و کاباره برود. هر یک از آنها می‌خواهد لباسی از آخرین مد داشته باشد تا بتواند پا به پای همسالان خود راه برود و سریلند باشد. و همینکه توانست عایداتی به دست آرد از خانه پدری گریزان خواهد شد و در پی زندگی از ازاد بی مسئولیت خواهد رفت و اگر هم نخواهد از پدر و مادر خود دور بماند اقتصادی شغل و مزد و انتقال بازارها و کارخانه‌ها و تجارتخانه‌ها او را به این کار مجبور خواهد کرد و فرزندان خانواده مانند اجزای نازنگی از هم پاشیده خواهند شد. به همین جهت مادر بودن در شهرها نوعی بندگی و فدا کاری می‌معنی به خاطر نوع محسوب می‌گردد و زن باهوش می‌خواهد هر چه دیرتر به این کار اقدام کند و اصلًا بهتر آن می‌بیند که نکند. تحدیدنسل امری صحیح جلوه می‌کند و منع باروری از مسائل فلسفی روز می‌گردد.

اختراع و انتشار وسایل منع باروری، از علل قریب تغییر اصول اخلاقی است. اصول اخلاقی کهن، نزدیکی زن و مرد را فقط در دایرة ازدواج اجازه می‌داد زیرا نزدیکی به منظور باروری صحیح تواند بود و بچه داری هم فقط در نتیجه ازدواج. اما امروز باروری از نزدیکی جدا شده است و در نتیجه وضعی پیش آمده است که پدران ما آن را پیش‌بینی نکرده بودند. تنها این عامل، ارتباط زن و مرد را دگرگون ساخته است و اصول اخلاقی آینده باید روی تسهیلاتی که اختراعات برابر وصول به لذات به وجود آورده است حساب کند.

از این موجبات علتی وسیعتر و کلیتر در تغییر اصول اخلاقی ما به وجود آمده است و آن تأخیر در ازدواج است. در سال ۱۹۱۲، میانگین سنی ازدواج مردان در پاریس به سی رسیده بود و در انگلستان بیست و شش بود.<sup>5</sup> احتمال می‌رود که در این هفده سال اخیر این معدل در انگلستان بالاتر رفته باشد و بقیه دنیا صنعتی متعدد دیگر نیز همین راه را پیموده باشند. زیرا آداب و رسوم نیز مانند مد از پاریس می‌آید. این تأخیر ازدواج، بیشتر در طبقات شهرنشین است که برای پرورش بدنی و ذهنی اطفال توانایی بیشتری دارند. بسیاری از آنها هرگز ازدواج نمی‌کنند. در سال ۱۹۱۱، از سی و شش میلیون نفر جمعیت انگلستان و ولز، یعنی از بیست میلیون نفر جوان، هفت میلیون تن خود را از قید ازدواج بالاتر می‌رود و دورهً معاشقات بیشتر می‌گردد تا آن که مرد از عشق بازی خسته شود.

روز به روز در طبقات متوسط تمایل مردان به مضر دانستن ازدواج برای جنس نرینه بیشتر می‌گردد. هزاران زن آماده‌اند که امیال جنسی اورا براورند. اگر داشتن فرزند رنجبار است و اگر به جای خانه در آپارتمان می‌توان زندگی کرد ازدواج بجز ارضی میل جنسی چه نفع دیگری دارد؟ مرد عزب می‌بیند که چگونه دوستان متأهل او پیوسته رنج می‌برند و کار می‌کنند

5) Gallichan, W. M., *The Great unmarried*, p. 47.

6) Ibid

تا زنانشان در راحت و تفتن مناسب مقامشان فرو روند و تعجب می کند که چه امری موجب می شود تا مردان چنین بردگی و رنجی را تحمل کنند. مرد عزب سطح عالی و احترام آمیز زندگی طبقه متوسط را می بیند و مشاهده می کند که این طبقه دخترانشان را در پالتوپوست و اتومبیل و در میان پرستاران می پرورند تا آنان را به شوهرانی پولدارتر بدهند و می اندیشد که چگونه با عایدی ناچیز خود می تواند اینهمه وسائل راحت را که به روزگاری دراز فراهم شده است تهیه کند. پس از مراجعته به دخل و حساب بانک خود، سعادت را در تنهایی می بیند.

در همان حالی که شهر مواعنی سر راه ازدواج می گذارد، برای تحریک غریزه جنسی و تسهیل ارضای آن همه گونه وسائل آماده می سازد. رشد جنسی مانند سابق زود دست می دهد ولی رشد اقتصادی دیرتر می رسد. تحدید شهوت که در زندگی روماتیک امری معقول و عملی به نظر می رسید در جامعه صنعتی که ازدواج را تا سی سالگی به تأخیر می اندازد امری دشوار و غیر طبیعی می نماید. شهوت ناگزیر سربرمی آورد و کفت نفس مشکل می گردد؛ عفت که وقتی جزو فضایل بود مردود می شود و حجب و حیا که بر شدت عشق و محبت می افزود از میان می رود. مردان به کثرت گناهان افتخار می کنند و زنان می خواهند در لجام گیختگی با جامعه کشاورزی از هم می باشند و جامعه شهری دیگر آن را به حساب نمی آورد.

لایبنتیز تقد بود که مردان برای تأهل باید یک عمر تأمل کنند<sup>7)</sup> و اکنون جوانان ما ظاهرآ با او همعقیده هستند. برخی از آنان آن قدر تأمل می کنند که از راه ملال و عزوبت به ازدواج تن می دهنند. بعضی از آنها در پارکهای شهر، از طریق روزنامه های دست دوم، اطلاعاتی دست دوم درباره امور جامعه و زندگی به دست می آورند، و غالباً از گناهی به گناه دیگر می غلتند. بعضیها از مشاهده ساقه های متعدد در کاباره ها خسته می شوند و بالاخره می فهمند که رقصه ها همه مانند یکدیگر آکنده از عیب و نقص هستند. پس از آنکه به بی شعی تجرد پی بردن مشکلات ازدواج در نظرشان ناچیز می نماید و مسئولیت روزافزون ازدواج و مسائل پیچیده آن را صد بار بربی حاصلی و بوالهوسی تجرد ترجیح می دهند.

ما نمی دانیم که چه مقدار از «مقاصد اجتماعی» معلوم تأثیر ازدواج است. بی شک بسیاری از آن نتیجه علاقه اصلاح ناپلیری است که به تنوع داریم؛ زیرا طبیعت ما به یک زن بسته نمی کند. بعضی از آن معلوم حس حمایت مردان است که حمایت از معشوقه تازه ای را بر محصور بودن در چهار دیواری خانه ترجیح می دهند. ولی ظاهراً بیشتر این مقاصد از تأثیر امر با برکت ازدواج ناشی می شود و حتی فساد پس از ازدواج نیز بیشتر محصول عادات پیش از ازدواج است. ما باید بکوشیم که علل اجتماعی و حیاتی پیشرفت صنعتی را درک کنیم

7) Williams, H. S., *The Science of Happiness*, p. 218.

و نتایج آن را که به دست خود انسان پیدا شده است ناگزیر گردن نهیم، اما این امر شرم آور است که نیم میلیون دختر امریکایی قربانی شهوت رانی بشوند، و در همان حال، ادبیات و تئاتر ما با ولع پلید خود شهوت پرستی مردان و زنانی را که در نتیجه آشفتگی اجتماعی صنعتی از سلامت و راحت ازدواج محروم شده اند به بول تبدیل کنند.

طرف دیگر قضیه نیز غم انگیز است. زیرا در حالی که مردان ازدواج را به تأخیر می‌اندازند و با زنان کوچه و بازار به عشق می‌پردازند بسیاری از زنان در عفت و حجمی بی‌حاصل انتظار می‌کشند. مردان در سالهای پیش از ازدواج برای ارضای شهوات خود با نهاد عالمگیری روبرو هستند که با آخرین وسائل و تشكیلات علمی مجهز است، گویی دنیا برای تحریک و ارضای میل آنان هرگونه روش متصور را بهم چده و جور کرده است. اما آن دختری که این مردان پس از ده سال عیش و نوش با دیگران می‌خواهد بگیرند باید معصوم و دست نخورده باشد تا شایستگی آنوش پرتجربه آنان را داشته باشد. (بازارک مرد عادی را در شب عروسی به میمون اورانگوتانی تشبیه می‌کند که بخواهد و بولن بزند). ولی این امر نامعقول است. شکی نیست که مقداری از این توقع نتیجه قیمت سنگینی است که پدران در برابر عفت دختران خود می‌خواهند و نیز شکی نیست که این مسئله با آن عقیده مقدس مربوط است که به موجب آن وفا و اخلاص و عفت باید از جانب مادر باشد تا میراث به وارث حقیقی برسد. اما از نظر «عقل محض»، این امر بی‌انصافی است و روزی از روی زمین محو خواهد شد.

در این واقعیت که عفت پس از بلوغ امری غیرطبیعی است بحثی نیست، زیرا به امراض عصبی و انحرافات گوناگون منجر می‌شود و برای دوره انتقال از بلوغ به کمال که نیازمند به سلامت و راحت عقل و جسم است خطر بزرگی است. اگر عالم اخلاقی برضد روابط پیش از ازدواج قیام کند بی‌آنکه اسیاب مقاومت و کف نفس را به دست بدهد خود را مایه خنده و مسخره دیگران قرار می‌دهد. ما در چین دوره‌ای توقع عفت و کف نفس نمی‌توانیم داشته باشیم مگر آنکه اوضاع و احوال دوره‌ای را که این امور در آن فضیلت محسوب می‌شد از نو زنده کنیم. اکنون وقت آن است که یکی از دو راه را برگزینیم، یا به دوره پیش از ازدواج بیشتر آزادی دهیم یا کاری کنیم که ازدواج زودتر یعنی در مالهای طبیعی انجام گیرد.

#### ۴. بزرگتران ما مخالف اخلاقند

رسم بر این است که طغیان شهوت را به دوره جوانی منتبض سازند ولی در حقیقت تا نیرویی در بدن هست شهوت نیز پای بر جای است. تأخیر ازدواج، شهرهای ما را پر از مردان و زنانی کرده است که تنوع در تحریکات شهوانی را بروظایف پدری و مادری و

خانه داری ترجیح می‌دهند. مشتریان باشگاههای شبانه غالباً از این دسته‌اند (و نیز روسستانیان بزرگسال که برای تفریح و تعطیل به شهر می‌آیند). در این باشگاهها مردان ساده‌لوح، سرمهست از انواع مشروبات، دستشویش و بازیچه شکارچیان ماهری می‌گردند و در عالم بی خبری این امر را نوعی عشق‌بازی می‌پندازند. عادت این دسته از مردم به سرعت طبقات دیگر را نیز فرا می‌گیرد و هر زگی رسم روز می‌شود و دیگر کسی نمی‌تواند مدعی شود که به زن خود وفادار است یا هشیاری را بر مستی برتری می‌دهد. روز، بازار طبقه متوجه هر زه کار است نه جوانان خیالپرور.

چنانکه گفتیم منشاً تغییرات اخلاقی ما همان تأخیر ازدواج در اجتماعات کنونی است اما اگر بخواهیم علل شخصی را نیز ذکر کنیم پدران و مادران بیشتر از فرزندان در این باره گناهکارند. غرایز جوانان سالم است و زود می‌تواند تحت قید و بند دراید ولی پدران محتاط و مادران حسود برای زن دادن به فرزندشان نخست از درآمد داماد می‌پرسند. خردمندی پدران در سنین متوسط در پول است؛ اینها هیجانهای مرده خود را فراموش می‌کنند و نمی‌دانند که قلب جوانان ممکن است دلایلی داشته باشد که پیران از فهم آن ناتوان باشند. پس مخالف اخلاق در حقیقت نسل بزرگتر است که بی‌آنکه خیر نوع و اجتماع را در نظر بگیرد به اواخر خردمندانه طبیعت بی‌اعتنایی مانند و در حقیقت خود مشوق سالهای هر زه گردی و عیاشی می‌شود به خیال آنکه این سالها به ازدواج سالم و تولید نسل قوی کمک خواهد کرد. پدران و مادرانی که دوراندیش‌تر هستند مسائل مالی را در برابر سعادت و سلامت افراد و اجتماع در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهند؛ آنان با طبیعت همکاری می‌کنند و برای تسريع در ازدواج نور دید گانشان فداکاری می‌نمایند. تا عمومیت یافتن این نظر باید گناه فساد اخلاق را به گردن بزرگسالان بگذاریم.

هر زه گردی جوانان بدتر از سنتی ازدواج بزرگسالان نیست. فزونی طلاق بر ازدواج حتی آمارگران را به وحشت می‌اندازد. در سال ۱۹۲۱ در شهر «دنور» عدد طلاقها با ازدواج مساوی بود. در چهار سال گذشته نسبت طلاق به ازدواج بین ۲۵ تا ۵۰ درصد بالا رفته است.<sup>۸</sup> در سال ۱۹۲۲ در شیکاگو ۳۹,۰۰۰ ازدواج و ۱۳,۰۰۰ طلاق صورت گرفت. در سال ۱۹۲۴ در ایالت نیویورک عدد ازدواجها نسبت به سال ۱۹۲۳ ۶/۴ درصد پایین آمد و عدد طلاقها به نسبت ۲/۸ درصد بالا رفت.<sup>۹</sup>

علی که دادگاههای برای کاهش ازدواج ذکر می‌کنند کاملاً سطحی است. آنها از اعراض و غفلت و مستی و نظایر آن سخن می‌رانند گویی این امور در زمانی که طلاق نادر بود اتفاق.

8) Literary Digest, Feb. 17, 1923.

9) New York Times, Nov. 15, 1925.

۱۰) در ۱۹۴۹ در امریکا از هر چهار ازدواج یکی منجر به طلاق شد. (شماره ۱۴ آوریل ۱۹۴۹، از مجله لس آنجلس تایمز)؛

نمی‌افراد. در زیر این عوامل سطحی، نفرت از بچه‌داری و میل و تنوع طلبی نهان است. میل به تنوع گرچه از همان آغاز در بشر بوده است ولی امروز به سبب اصالت فرد در زندگانی نو و تعدد و محركات جنسی در شهرها و تجارتی شدن لذت جنسی ده برابر گشته است.

جدایت زن بیشتر به زیبایی است زیرا زیبایی زمانی علامت داشتن نسل قوی محسوب می‌شده است. ولی مدت ازدواج طولانی است و زیبایی فقار است و همیشه مایه برقراری ازدواج نتواند بود. جدایت مرد به شخصیت و نیرومندی اوست ولی حتی قویترین شخصیتها و نیرومندترین مردان در طول مدت مصاحب جدایت خود را از دست می‌دهند. به همین جهت مرد می‌خواهد گاهی از خانه در برود و زن برای حفظ جمال خود باروری را به تأخیر می‌اندازد و پوست خود را چنان با مواد شیمیایی ورز می‌دهد که کشاورزی علمی در برابر آن ناچیز می‌نماید. ولی حقیقت مطلب به زودی ظاهر می‌گردد. جدایت جنسی زن باید برای حفظ ازدواج تبدیل به جدایت مادری گردد و به همین جهت پس از بچه‌دار شدن چنان لطف و جاذبه‌ای پیدا می‌کند که مرد آن را تصور نکرده بود، زن تغییر می‌یابد و ظهور جدیدی پیدا می‌کند. اعجاز کودک، او را با دل انگیزی مقاومت ناپذیر جدیدی می‌پوشاند. اگر فرزندی به وجود نیاید خانه به دیوارهایی می‌ماند که جسم زن و مرد را محصور کرده است و آنجا که بایستی خانواده‌ای باشد فقط قطعاتی از موجود زنده دیده می‌شود.

## ۵. خانواده

پس خانواده از همه تأسیسات اجتماعی طبیعتی و خودی است و مستقیماً بر پایه امیا طبیعی از غریزه جنسی و بچه‌داری و تربیت فرزند بنا گشته است. این امر به اندازه‌ای طبیعی و واضح است که حاجت به بحث اخلاقی ندارد. آنچه ما غریزه تناслی می‌نامیم مجموعه غامضی از دواعی و استعدادها و خواسته‌ها است و شاید محرك جنسی را بتوان دقیقاً از تمایلات تناслی دیگر از قبیل میل به داشتن فرزند و محبت و مواظیت شدید از او جدا کرد. زیرا اگرچه بعضی از زنان و بسیاری از مردان می‌پندازند که میلی به فرزند تدارند ولی کم مردی و کمتر زنی پیدا می‌شود که به محض آنکه صاحب فرزندی ناطلیبیده و پردردرس شد آن را امری خوشایند و مطلوب نداند. بی طرف ترین فیلسوفان جانب فرزندان خود را می‌گیرند. اگر بچه مريض باشد محبت به او، در نتیجه دقت و مواظیت بیشتر از او، بیشتر می‌گردد، چنانکه هرچه اثر هنری در دست هنرمند شکل بیشتری بگیرد عشق هنرمند به آن بیشتر می‌شود. اگر بچه زشت باشد، طبیعت مهریان او را در دیده پدر و مادر می‌آراید وقدرت تغیل را بر حسن غلبه می‌دهد. «خدا دارو را با درد فرستاده است». سرنوشت از روی محبت خواسته است که خود را چنانکه دیگران ما را می‌بینند نبینیم.

مسلمان کودکان برای پدر و مادر نیستند بلکه پدران و مادران برای خدمت آنان هستند و اصل و مفهوم خانواده در بیچارگی و بی پناهی کودک است. خانواده مهد نجات بخش منن و آداب و رسومی است که مایه میراث بشری و ملاط بنای تشکیلات اجتماعی است. کودک سرکش است و پایی بند همچ قانون و قراردادی نیست و هر چه ممنوع است مورد توجه و میل طبیعی است. ولی خانواده به وسیله کودکان دیگر و به وسیله خود پدر و مادر این خودخواه کوچولو را از راه رشو و کشک و شیرینی و امر و نهی، تبدیل به مرد اجتماعی می‌سازد که مایل به همکاری و حتی گاهی طالب اشتراک است. نخستین وحدت اجتماعی که این موجود خودخواه بدان علاقه پیدا می‌کند خانواده است ورشد اخلاقی او با محبت و وفاداری به وحدات بزرگتر توسعه می‌پاید تا آنکه وطن پنهانوارش نیز در نظر او تنگ می‌نماید. ولی همین که جوان محیط خانه را ترک گفت به میدان رقابت‌ها وارد می‌شود و پس از مدتی می‌بل به همکاری را که در خانواده یاد گرفته بود از دست می‌دهد. سالهای وسط گرچه به کمال نزدیکتر است ولی با خوشبختی همراه نیست و به همین جهت مرد در این سالها گاهی برای استراحت و تسلي خاطر به خانه قدیم باز می‌گردد گویا از دریای مضطرب فردطلبی به جزیره اشتراکی قدم می‌نهد.

وظیفه خانواده، به عنوان مرکز اخلاقی جامعه و رابط و پیوند دهنده آن، ناشی از خاصیت ایجاد وحدت انسانی آن است و همه می‌دانند که اکنون این خاصیت اصلی از میان خانواده رفته است و اجتماعهای صنعتی عصر ما در وضع ناپایداری هستند زیرا اصول اخلاقی آنها پایه‌های اقتصادی و سیاسی خود را از دست داده است. صنعت از خانه و مزرعه به کارخانه و خیابان منتقل می‌گردد و مشاغل گریز پا تعیین کننده مراکز جغرافیایی متغیر حیات فردی می‌شوند و محل کار به حکم تغییر محل سرمایه و پیدایش منابع طبیعی جدید ثبات و سکونش را از دست می‌دهد، و بنابراین روابط پسران و پدران را در به پاداشتن وحدت خانواده به هم زده است. صنایع وسیع و تمرکز شدید حکومتها در گستین روابط خانوادگی، که اینهمه نظریات مختلف درباره علل آن گفته شده است، مؤثر بوده است. وفاداری به خانواده و فداکاری در راه آن از میان رفته و وطن دوستی جای عاطفة خانوادگی را گرفته است، همچنانکه قدرت و تسلط پدر بر اثر تسلط روزگرون دولت و توسعه وظایف آن روبره زوال نهاده است. همه جا همکاری ذاتی و طبیعی بشری رو به کاهش است و روابط مصنوعی و ظاهری، نظم و قانون و اجراء، و هم‌کیشی موقتاً جای آن را می‌گیرد. این اصلاحات فرد در سیاست و اقتصاد، مراجعت، در اصلاحات فرد در اخلاق منعکس می‌گردد که به سود پرستی بی‌نهایت منجر می‌شود و یکی از مظاہر نابودی تمدن‌های بزرگ است.

## ۶. علل و موجبات

مطلوب گذشته را خلاصه کنیم: انقلاب صنعتی علت اساسی تغییر اخلاق و آداب است و کلیه تغییرات خوب و بد دنیا اما از آن متأثر است. توسعه کارخانه‌ها اضطراب و نگرانی افراد را زیاد کرده و بهمین جهت ازدواج آنان را به تأخیر انداخته است. این تأخیر ناشایست ازدواج، فحشا را توسعه داده و میلیونها مردم را در تعاسه‌های محرك شهوت شهرهای جدید بهم آمیخته است. کثرت جمعیت سبب شده است که کسی از شهره شدن به بدنامی نترسد. انقلاب صنعتی موجب آزادی زنان و صنعتی شدن آنان گردیده است و این امر با روابط پیش از ازدواج و نتایج فرعی آن تواً شده است. در نتیجه نفوذ اخلاقی خانواده‌ها سست شده و خشکی و تقوا زاهدان به عیش و نوش و بی بندوباری رنдан بدل گشته است. هریک از این موجبات به نوبه خود در ایجاد وسائل منع باروری نیز مؤثر بوده است.

همچنانکه ثروت عهد رنسانی موجب آزادی و تساهل و توسعه هنر گردید، ثروت مملکت ما در عصر ما نیز اصول اخلاقی محکم و خشن مهاجران سابق (به امریکا) را بیشتر از هر انقلاب ادبی به بی بندوباری نفوس از قید جسته بدل کرد. روزهای آخر هفتکه که برای استراحت و عبادت بود، به ایام عیش و لذاید دنیوی نامحدود بدل گشت و این خود نشانه بارزی بر تغییر اخلاق و زندگی دور از قید و بند ما تواند بود. هنگام تنگگستی تقوا آسان است و اگر پریروی از هوا و هوس به قیمت گرگان تمام شود می‌توان آن را ترک گفت. اما اگر جیبها از پول مالا مال باشد و انسان بتواند خود را از دیدگان همسایگان پوشاند، می‌تواند با تماشای خوبرویان زنگ غم را از دل بزداید و حتی به دل بدگمان خود نیز نیروی خود را نشان دهد. علمای اخلاق بیهوده از تن آسانی و قفن طلبی امروز ما می‌نالند زیرا این گونه دواعی همیشه در ما بوده است و امروز فقط فرصت ظهور آنها به دست آمده است. تا موقعی که وضع اقتصادی دگرگون نشود کار بدهیں متول خواهد بود. تا پیشرفت ماشین ایام فراغت را بیشتر می‌کند و اعمال ذهنی را جانشین کارهای جسمانی می‌سازد قوایی که باید در رنج بدنی صرف شود در خون ذخیره خواهد شد و حساسیت مارادربرابر شهوات روز به روز بیشتر خواهد کرد. شاید این تجدید عهد لذات بیشتر از آنچه ما می‌پنداریم با حمله‌های ضد دینی عهد داروین مربوط باشد. اگر مردان و زنان جوان سرمست از ثروت، دین را مخالف لذت رانی خود بیابند هزاران دلیل علمی بر ضد آن می‌آورند. سخت گیری خشکه مقدسان دوره پیش و سریش آنان از شهوات، این عکس العمل را تولید کرده است که ادبیات و روانشناسی روزگار ما شهوت را با زندگی یکی بدانند. فقهای قدیم بحث می‌کردند که آیا گرفتن دست دختر نامحرمی گناه است یا نه؟<sup>۱۱</sup> ولی مردم امروز از دست دادن چنین فرصت گرانبهایی را گناه

11) Ellis, Studies in the Psychology of Sex, vol. vi, p. 180.

می‌دانند و می‌گویند:

که گفت برش خوبان نظر خطا باشد      خطا بود که نبینند روی زیبا را

مردان ایمان خود را از دست داده از پرهیزکاری سابق به لجام گشیختگی فعلی روی آورده‌اند؛ اکنون اخلاق سرای ارتباط سابق خود را با قوای غیبی می‌بینند. اصول اخلاقی که بپایه ترس بود یعنی ترس از اقامه حدود در دنیا و عقوبات دوزخ در آخرت. ولی داشتند ترس است و با توسعه دانش دیگر نمی‌توان ترس را پایه تعلیم و تربیت قرار داد. اکنون زندگانی نامعدل ما طالب علم اخلاق نوینی است که بر طبیعت انسان و ارزش‌های زندگی استوار باشد و تمدنی را که بر اثر فرار خدایان دستخوش انقلاب شده است نجات بخشند.

زوال زندگی کشاورزی و مبانی دینی در امریکا با ضعف نژاد آنگلوساکسونی همراه بوده است. زوال دوره خشکه مقدسی تنها مربوط به این نیست که اصولی که وقتی به علل اوضاع و احوال دیگری معقول می‌نموده است امروز بر اثر تغییر آن اوضاع نامعقول می‌نماید بلکه علت قومی و نژادی نیز دارد یعنی آن عنصر و نژادی که نمونه اخلاق کهن و حامی اصول آن بود امروز در شهرهای امریکا در اقلیت افتد است. مهاجرت روزافزون اقوام دیگر به امریکا و اختلاف سطح توالد میان نژاد آنگلوساکسون و تازه‌واردان سبب شده است که ضعفاً واقویا جای خود را عرض کنند. اکنون سیاست و اداره شهرهای امریکا در دست اقوام «غیر شمالی» ایرلندی و روسی و اروپای جنوبی است و اصول اخلاقی رقیق این اقوام مایه زندگی و ادبیات امریکاییان شده است. فضایل نژادی مردم آنگلوساکسون با طبع شوخ ایرلندی و مزاج پرجوش و خروش ایتالیایی و سهل انگاری اسلام‌واه سازگار نیست. همچنانکه عصر نیوانگلند در ادبیات امریکایی پایان یافته است و مهاجران تازه با تجربه بطی و خام خود به فلسفه بدینی و واقع‌ینی خویش شکل و صورت و قالب بخشیده‌اند، اخلاق و عادات عصر ما نیز فترت پرآشوبی را می‌گذراند و آنها که وقتی اقیمت رنج دیده‌اند بوده‌اند امروز مالک ادبیات و تئاتر و کلیسا و سیاست امریکا هستند. مبانی اقتصادی و نژادی اصول اخلاقی امریکا تغییر یافته است.

آخرین عامل مهم تغییر اخلاق، جنگ اول جهانی است. در آین جنگ، عادت به همکاری و مسالمت که با صنعت و تجارت رشد یافته بود از میان رفت. جنگ مردان را به خشونت و فحشاً معتاد ساخت، و هزاران نفر که پس از پایان جنگ به خانه برگشتند، وطن خود را مرکز سرایت این گونه امراض اجتماعی قرار دادند. درنتیجه کشتار کورکرانه، قیمت حیات کاهش یافت و امراض روحی و دسته‌های تهکار پیدا شد. میلیونها مردم، عقیده به عنایت الاهی را از دست دادند و انکا به عقاید دینی از ضمایر رخت بربرست. پس از پایان جنگ و دوره‌ای دین‌ایلامیسم، نسلی پیدا شد که آرزوها و رؤیاها را از دست داده و به بی‌عقلی و بداخل‌الاقی گستاخانه و اصالت فرد گراییده است. دولتها از مردم جدا شده‌اند و طبقات نزاع

## تغییر عادات و اخلاق ما / ۱۰۱

خود را از سر گرفته‌اند و صنایع بدون اینکه منافع عمومی را ملاحظه کنند فقط سود خود را در نظر گرفته‌اند. مردان از مسؤولیت ازدواج شانه تهی کرده و زنان تن به بردگی نابود کننده‌ای داده یا طفیلیان فاسدی گشته‌اند؛ جوانان آزادیهای تازه‌ای به دست آورده‌اند که از اختراعهای حاصل از نتایج عشق‌بازیهای پیشین تقویت شده و در عرصه زندگی و هنر در معرض میلیونها محرك عشقی و جنسی قرار گرفته‌اند.

اینهاست علل گوناگون تغییر اصول اخلاقی ما. برای فهم نسلی که با چنین جوش و خروشی می‌خواهد جای ما را بگیرد باید به انتقال مرکز زندگی از مزرعه و خانه به کارخانه و خیابان توجه داشت. زندگی این نسل و مسائلی که با آن مواجه است تازگی دارد و غیر از آن ماست. انقلاب صنعتی آنها را در چنگال خود گرفته و رفوار و کار و لباس و دینشان را عوض کرده است. داوری کردن درباره آنها از روی اصول کهن صحیح نیست و مثل آن است که دختران امروز را به پوشیدن نیم تن و تبان و جوانان را به پوشیدن چکمه و دزار کردن ریش مجبور سازند. اخلاق و ضد اخلاق هردو دچار طوفان شده است و طنابهای کهن برای نجات آنها از هم گسته و طنابهای نوبن هنوز پیدا نشده است. هنوز کسی نمی‌داند که در دنیای فردا این کلمات چه معانی پیدا خواهد کرد و برای فهم رفتار انسانی در عصر صنعتی و شهرنشینی چه تعریفی از آنها خواهد شد.

ما در میان دو عالم زندگی می‌کیم که یکی از میان رفته است و دیگری تازه ظاهر می‌شود و به همین جهت سرنوشت ما تا یک نسل دیگر تشویش و آشتفتگی خواهد بود. ما مانند سقراط و کنفوسیوس دریافت‌هایم که اصول اخلاقی مبنی بر قید و ترس از میان مردم رخت برپس است و دنبال اصول اخلاقی طبیعی هستیم که بر پایه عقل باشد نه ترس، و شایسته آن باشد که مردم روشنفکر تربیت یافته را قانع کند. کسانی که دارای اولاد هستند امروز با هزاران مسئله اخلاقی و روانی مواجه هستند که جوابهای قدمی ما برای آنها کافی نیست. ما ناگزیر هستیم که برخلاف میل خود فیلسوف باشیم و عادات و عقاید خود را از نو بررسی کنیم و برای زندگی و اندیشه خود اصولی طرح کنیم که با مقتضیات عصر ما سازگار باشد. ستارگان آسمان در عصر ما حیثیت مابعد طبیعی خود را از دست داده‌اند و اصول اخلاقی عصر ما نیز همه چیز باید از نوبنا شود حتی اگر مجبور شویم مانند دوران توحش تمدنی از نوبسازیم.

این اصول اخلاقی را در کجا جست و چو کیم که هم موافق تغییرات عصر ما باشد و هم مثل گذشته ما را به مهربانی و فداکاری و حجاب و شرافت و افتخار و محبت و جوانمردی سوق دهد؟ یا صفات و سجاایای دیگری دهد که مانند صفات مذکور مستحسن باشد؟ خیر چگونه باید از نو تعریف شود و بنای اخلاقی جامعه بزرگ چگونه باید پی ریزی گردد؟

# فصل ششم اخلاق و عریانی

## ۱. اخلاقی به معنی هوشیاری

اکنون بینیم فلاسفه درباره اخلاق چه گفته‌اند. گفتار آنان حکم و داوری ما را بیشتر دچار آشتفتگی می‌سازد اما تنها از راه مطالعه در عوامل یک‌مسته می‌توان پاسخ درستی به آن داد. ابتدا بنیادگذاران علم اخلاق اروپایی، یعنی سو福سیاتیان یونانی، ما را به معیری پر خار و خس و گذرگاهی پر پیچ و خم خواهند انداخت، زیرا تحلیلها و طرحهای آنان در علم اخلاق چنان تند و سرکش است که گفتار نیچه در بر این آن بی‌زنگ و آرام می‌نماید. آنها در دو هزار سال پیش هولای آرام و موخره‌مانی فلسفه آلمان را پشت سر گذارده بودند. کالیکلس در کتاب «گورگیاس» افلاطون، اخلاق را زنجیری می‌داند که ضعفا برای دربند کشیدن اقیا ساخته‌اند. به عقیده او اخلاق وسیله‌ای است برای نگاه داشتن مرد برتر در دایره حدود و اقدار ضعفا. مرد عاقل حد میانه‌ای را بر می‌گزیند که از حدود «فضائل» و «رزائل» بالاتر باشد. مرد خردمند امیال و خواهش‌های فنسانی بالاتری دارد و شریعت‌برین صفات در نظر او توانایی و شجاعت و مهارت در تحقیق دادن به این‌گونه امیال و خواهش‌هاست.<sup>۱</sup> تراسوما خوس در «جمهوریت» اعلام می‌کند: «حق یعنی قدرت، وعدالت یعنی آنچه به سود قویتر است؛ ظالم بر مردم ساده عادل و درستکار سرور است، وعدالت همیشه در مقایسه با او بازنده.»<sup>۲</sup> بعد محتاطانه می‌گوید که مقصود او از بی‌عدالتی معنی وسیع آن است و اگر کسی نتواند آن را به آخر برساند نباید بدان اقدام کند.

پی بردن به اینکه انتقاد از خیر و فضیلت تا چه اندازه قدیم است سودمند و آموزند است. آیا می‌توان گفت که پیروی از عقاید نیچه بیشتر به دوره جوانی و خامی فکر مربوط می‌شود تا به دوره بلوغ و پختگی آن؟ هنگامی که فلسفه یونان از قید اصول کهن و تعدد خدایان برست، مردم یونان از آزادی سرمیست شدند؛ فلسفه سوپسیاتیان نماینده این دوره عربده و سرمیستی است. اصول اخلاق کهن یونانیان بر پایه نایابی دار دین و ضمانت آن بنا شده بود و

(۱) افلاطون، رساله «گورگیاس»، افلاطون، قسمت ۴۸۳ به بعد. (۲) «جمهوریت»، افلاطون، کتاب اول.

توان گفت که پا درهوا بود. پس معلوم شدن ضعف و سستی این پایه، اخلاق به سختی آسیب دید و بی اخلاقی مانندی دینی و پیروی از مادیگری و جبر علی ارزشانه‌های طبیعی طغیان موقت جوانی شد. حالی ما نیز بر چنین منوال است: پس از آنکه درمی‌یابیم که خدای دوره کودکی ما ترسومست و آن موسای آسمانی ساخته دست میکلانژ خدای حقیقی نیست و فقط متسرکی است برای بازداشتمن ما از دزدیدن اسپابازی همدیگر و خودداری از کشتن آموزگاران، به این نتیجه می‌رسیم که چون چنین خدای بی‌رحمی وجود ندارد پس همه محترمات مباح است و دزدی و قتل و تعلل در کارها اگر به دقت و با مراعات پلیس انجام شوند امور شایسته‌ای خواهد بود؛ چنانکه داستایی‌سکی از قول ایوان می‌گوید: «اگر خدایی نباشد (مقصود ترس شبانه‌ای است که قبل از آن اشاره شده است) همه چیز مجاز است». فقط باید محظاط و دوراندیش بود. مسئله مهم علم اخلاق (یا تحقیق عقلی در اخلاق و رفتار انسانی) این است که آیا همچنانکه احتیاط و دوراندیشی مطلوب است «نیکی» نیز مستحسن است یا نه و اگر چنین است مردم را چگونه باید قانع ساخت.

فقط از راه این طغیان جوانانه سوفسطایی نیچه‌ای می‌توانیم به مقام عالی سقراط در تکامل فلسفه اخلاقی پی ببریم. زیرا سقراط آتن را در میان دو خطر می‌دید: خطری از جانب اکثریت و توده مردم که می‌خواستند عقاید کهن را دوباره برگردانند و خطری ناشی از عقیده به اصالت فرد و بی‌پروا به اخلاق که از زوال عقیده به دین کهن پیدا شده بود و می‌خواست آتن را طمعه آریستوکراسی سخت و محکم اسپارت بکند. آیا حاجتی برای مقایسه آن دوره با عصر کنونی هست؟ در نظر سقراط بزرگترین مسئله فلسفه این بود که به جای علم اخلاق دینی که به دست فلسفه ویران شده بود علم اخلاق نوینی بر اساس طبیعی بنا کند. اگر بخواهیم بنایی از اخلاق بسازیم که از عقاید دینی مطلقاً به دور باشد باید آن ملاطی را که از افراد منفصل، مردمی صلحجو و طالب آسایش جامعه و خواهان زندگی در آن می‌سازد از دست ندهیم. مثلاً اگر معنی «خیر» را با «هوشیاری» یکی بدانیم و «فضیلت» را «خردمندی» بخوانیم، و اگر بتوانیم به مردم منافع حقیقی شان را چنان ییاموزیم که نتایج بعيد اعمالشان را نیک ببینند و امیال و شهوات خود را با دیده بصیرت بستجند و آنها را از آشتفتگی رها بسازند و وحدت خلاق سودمندی بدان بیخشنند، شاید مردم جدلی روشنفکر را به اخلاقی رهمنون گردیم که درست به استحکام اخلاق افراد متدين عادی باشد. آیا احتمال نمی‌رود که اساس معاصی جهل باشد و جنایات ناشی از علم بصیرت کامل؟ آیا فضیلت هوشیاری نمی‌آورد و تربیت کامل، نظام اجتماعی لازم را برقرار نمی‌سازد؟

در پشت این عقیده که همچون وزنه اخلاقی در برابر فلسفه سیاسی اشرافی نمایانده شده است نوعی اصالت فرد زیرکانه نهان است. به موجب این عقیده، با تربیت یک نسل می‌توان شرافت و اصالت واقعی را برقرار ساخت؛ ولی جواب این سوال را نمی‌دهد که آیا هوشیاری موجب نمی‌شود که جنایتی هوشیارانه تر انجام شود و آیا دزدی که با چراغ می‌اید کالای

گزینه‌تر بر نمی‌دارد؟ تردد میان این دو مسئله همچنان باقی می‌ماند که آیا هوشیاری را باید اجتماعی کرد یا پایه‌ای دیگر برای اخلاق جست. افلاطون برای راه حل نخستین می‌کوشد و می‌گوید هوشیاری عمل هوشیارانه نیست بلکه تناسب زیبایی و هنری میان عوامل خلقی فرد است؛ به عبارت دیگر، هوشیاری یعنی حسن ترتیب و لطف ترکیب رفتار انسانی. خیر مطلق در تیزهوشی یا توانایی غیراخلاقی نیست بلکه عبارت است از تناسب اجزاء با کل، خواه در فرد و خواه در اجتماع. این اصل محکمی بود که می‌شد به وسیله آن در زمینه علم اخلاق به پیش‌رفتهای زیادی نایل شد ولی فلسفه از این اصل پیروی نکرد. یونان به رغم علمای اخلاق آن از هم گسیخته شد و دنیا با ظهور مسیحیت آماده پذیرفتن اصولی شد که به موجب آن می‌باشد ضعف نوپروری و درستکاری انسان را با وعد و وعید آن جهان مستحکم ساخت. مسئله دیرین علم اخلاق طبیعی مستقل از دین، لایتحل باقی ماند.

## ۲. اخلاق پایه‌ای طبیعت

در اینجا مثل بسیاری از جاهای دیگر فرانسین بیکن کلید مسئله را به دست داده است. جمله مهمی از کتاب «پیشرفت دانش»، طرح نظریه کاملی از اخلاق مستقل از دین را دربر دارد. این دولتمردانه بزرگ می‌گوید: «ما در اشیاء بد و گونه خیر میل واشتها داریم. اگر شئی را کل فی نفسه در نظر آریم میل و اشتها بدان از غرایز فردی است و اگر آن شئی را جزئی از کل بزرگی بدانیم میل و اشتها بدان از غرایز اجتماعی است؛ قدرت و ارزش خیر آخربی از اولی بیشتر است زیرا میل به آن یعنی میل به حفظ شکلی وسیعتر.»<sup>۳)</sup> معنی این سخن آن است که پایه اخلاقیات و خلاف اخلاقیات در طبیعت انسانی است و دواعی اجتماعی و خودپرستی و خودگذشتگی حفظ نوع و حفظ نفس، هر دو در آن موجود است؛ به عقیده بیکن. غرایز اجتماعی از غرایز صیانت ذات قویتراند. اگر این مطلب صحیح باشد طبعاً در خور توجه است و تحقیق درباره اخلاق طبیعی باید برمبنای آن صورت گیرد. داروین بی‌آنکه خود متوجه باشد پایه علمی این نظریه را بنا نهاد. ابتدا چنین به نظر می‌رسد که نتایج اخلاقی نظریه داروین به سود عقاید نیچه است. زیرا اگر معنی تکامل، مبارزه برای حیات و بقای اصلاح باشد، معیار اصلاحیت هر چیز بقای آن است و اخلاق از این قاعده مستثنی نیست. تنها انسان خوب کسی است که از مبارزه پیروز آید و «الحق یمن غلَّب» باشد دیگر ثابت شود. هاکسلی از نتایج نظریه تکامل در وحشت بود و مانند تینیس می‌گفت: «دندان و چنگال طبیعت (مقصود او انتخاب طبیعی است) خون‌آورد است.» و با هر اصل اخلاقی که بشر را ملایم و مهریان سازد دشمن است. معنی تکامل یعنی طرد

۳) فصل اول از کتاب هفتم.

## اخلاقی و غیراخلاقی / ۱۰۵

نیرومندان ناتوانان را (پیروان سابق نظریه تکامل، از قبیل کارل پیرسون، معتبر بدند که احسان و شفقت بر زیردستان به ضرر اصلاح نژاد انسانی است). پس اخلاق یعنی کمک قوی به ضعیف؛ تکامل یعنی مبارزه برای بقا با تمام وسائل ممکن؛ و اخلاق یعنی مقید و محدود ساختن این مبارزه در حدود انسان دوستی و شرافت. مقصود از اخلاق، صلح و آرامش است ولی معیار تکامل جنگ و سیاست است. هاکسلی به این نتیجه می‌رسد که «ترقی اخلاق جامعه در تقليد از طبیعت نیست... بلکه در مبارزه با آن است.»<sup>۴</sup>

این وضع نوید کننده بود زیرا اگر اخلاق با طبیعت مخالف باشد محکوم به فنا خواهد بود. هاکسلی با روش بینی خود آن را دریافته بود: «طبیعت دنیوی که باما همزاد است و برای حفظ ما بسیار ضروری است، خود زاده میلیونها سال مجاهدات سخت است و تصور اینکه برای آوردن آن به زیر فرمان مقاصد اخلاقی فقط چند صد قرن لازم است احمقانه است.»<sup>۵</sup> و اگر اخلاق و طبیعت تا این اندازه مخالف و مغایر هم باشند مسئله اخلاق یعنی تأمین ادب و رفتار نیک انسانی از راهی بجز فسون و وعله و عید حل شدنی نیست.

داروین متوجه راه بیرون شدن از این تکنگ را نشان داد. فلاسفه متوجه آن نشند و اگر کروپوتکین آن را نشان نمی‌داد بازهم متوجه نمی‌شند. کروپوتکین<sup>۶</sup> گفت که این «مخرب بزرگ» (یعنی داروین) در فصل چهارم کتاب «اصل انسان»، یک اصل اخلاقی نشان داده است که نه بر پایه معتقدات دینی بلکه بر پایه حقایق و واقعیات زندگی استوار است. حق با ارمطوط و یکن است که می‌گفتند انسان موجودی ذاتاً اجتماعی است زیرا اجتماعات پیش از انسان وجود داشته‌اند و بشریت عادات اجتماعی را مانند دواعی نفسانی رقابت و سیزه و قتل بهارث برده است و مدنی بودن در خون او سرهش است. تشکیلات اجتماعی، حتی در طبقات پست حیوانات از قبیل مورچه و زنبور نیز از آن انسان برتر است. با تکامل جامعه، رقبهای موجود در داخل آن به نفع رقبهای خارجی محدودتر می‌شود تا بر استحکام داخلی جامعه بیفزاید. عمل انتخاب طبیعی در افراد بتدریج از میان می‌رود و برعکس در اجتماع شدیدتر می‌گردد. افراد ضعیف در نتیجه رشد اجتماعی همنوعان خود می‌توانند زندگی را به سر برند، ولی در جنگ و رقابت میان اقوام و ملل، ملت ضعیفی مانند اسپانیا یا نژاد ضعیفی مانند اهالی تاسمانی ممکن است از میان برود، و در مبارزه میان انواع حیوان، نوع ضعیفتر از قبیل ماستادون یا گاویوش امریکایی شاید نابود شود. تکامل از جسم به اجتماع منتقل می‌گردد، و بقای اصلاح، دیگر نتیجه قدرت فردی نمی‌شود بلکه از مهارت و فشردگی اجتماع به دست می‌آید. تشکیلات اجتماعی جای آلات دفاعی منگین را، که فرد ناگزیر از حمل آن بود و به قدرت شخصی و دفاع زیرکانه اوستگی داشت، می‌گیرد. در حیواناتی از

۶) کمک‌مقابل از عوامل تکامل

۵) تکامل و اخلاق، صفحه ۸۵.

۴) تکامل و اخلاق، صفحه ۸۳.

است.

قبيل زنبور و مورچه، سلااحهای فردی مانند دندان و چنگال و پوست کلفت تقریباً از میان رفته است. توسعه روزافروز خطر و رقابت خارجی، اعضاي یک جامعه را با رشته های هم دردی و همنوعی و اجتماعی بودن و کمک مقابله متعدد می سازد؛ فضایل ساده که به نظر نیچه فرد پرست زنانه می آمد، در حقیقت از ضرورتهای بقای نوع و اجتماع است. از اینجا تصاد عجیبی ظاهر می شود، یعنی با شدت رقابت و همچشمی میان اجتماعات، آشتی و همکاری میان افراد مستحکم می گردد. جنگ، یا امکان دست زدن به جنگ، اخلاق و پای بندی به قوانین اخلاقی را به وجود می آورد.

با این برداشت زیست شناختی، به نحو کافی مسلم می گردد که پایه ضروری و طبیعی اخلاق و تعریف آن همکاری جزء با کل است. در این نظر کلی، هرمیل و شهوتی در انسان با میل کلی بدن او، و میل و شهوت هرفرد انسانی با خانواده خود، هرخانواده ای با دولت خویش، هر دولتی با تمام بشریت، و بشریت با حرکت صعودی حیات همکاری می کند. هنگام جوانی، اخلاق را با عبارات تندی که شایسته افراد سرکش است تعریف می کنیم. هوشیاری را می ستاییم و از اینکه هوش خدمتگزار شهوت است و از اینکه برای درست جلوه دادن هرگونه احتیاج مشکوک در جست وجوی دلیل می باشد غافلیم. در این سن از استقلال فردی و ناسازگاری و تهور ستایش می کنیم و سرود «شخص ساده تنها» را می خوانیم و مانند ایسین گوشه گیر می گوییم نیرومندترین کسان آن است که مانند براند و پرگونت [دو قهرمان از نمایشنامه های ایسین] بتوانند تنها زندگی کند. این اندیشه واکنش سالمی است از تعاوون و همزیستی سنگین موجود در خانواده و نشانه آن است که جوان به مرحله رشد رسیده و می خواهد خود را به جهانیان بنماید. بعدها درمی یابیم که جامعه مورد طعن و مسخره ما از افرادی تشکیل یافته است که هر کدام از آنها به اندازه ما پر از نیز استند. پس از مقاومتی طولانی درمی یابیم که اخلاق را با اصطلاحات فرد پرستان نمی توان تعریف کرد و می ایم عالی حکم نسبت به رفتار افراد (در جایی که حکم لازم باشد) باید خیر و صلاح جامعه باشد. این جمله معتبره میان دو هلال نتیجه استدلال ما را تکمیل می کند. در کجا حکم لازم است؟ همچنانکه بهترین حکومتها آن است که کمتر حکومت کند، بهترین اخلاقها نیز آن است که کمتر نهی کند. نعمت آزادی در حیات چنان بزرگ است که باید کسانی را که به همسایگان خود پیوسته دستور اخلاقی می دهند دشمن انسان شمرد. ما دیدیم که احکام اخلاقی چه اندازه موقت و متزلزل است و آنچه در نظر ما مغایر اخلاق است ممکن است جست وجوی انتقال از اخلاقی به اخلاق دیگر باشد. این سخت گیری خشک اخلاقی را بیشتر درباره کسانی که به درد نبوغ مبتلا هستند اجرامی کنند. طبیعت، نوایع راستشی کرده است تا در عمل و اندیشه و احساس با وسائل نوی آزمایش کنند. اگر بخواهیم آنها را تابع مقررات معمولی و ضروری اخلاق افراد عادی بکنیم، منکر علت غایی وجود آنان شده ایم. از یا پل سوم نباید سخت گیرتر شد که چون می خواستند چلینی را به زندان افکنند گفت: «شما باید

## ۱۰۷ / اخلاقی و غیراخلاقی

بدانید که کسانی مانند بنونتو (چلپنی) که در شغل خود بی مانند ندارد بالای قانون هستند. «باید قدری از آن سهل انگاری و تسامع را که درباره توانگران مجری می داریم به نوایع خود نیز بسط دهیم.

ما از پیراهه به محترمانه ترین و کهترین نتیجه ها رسیدیم و آن اینکه معیار اخلاق همان صلاح جامعه است. ولی برداشت زیست شناختی نباید موجب این پندار گردد که غرایز ما با عقل مطابق است. طبیعت، بجز کندو و خانواده و دسته های شکار، جامعه و اخلاقی نمی شناسد. بین و داروین و کروپوتکین از روی خوش بینی می پنداشتند که غرایز اجتماعی از غرایز فردی قویتر است. شاید در خانواده که فداکاری امری طبیعی است و جز عشق و ستایش به محرك دیگری احتیاج ندارد چنین باشد، اما در خارج از این دایره کوچک، دواعی نفس پرسنی همچنان در جوانان و هر که بیشتر بذوق مسابقه را برد است و فداکاری را برای آن قهرمانی می خوانند که نادر است؛ به همین جهت برای تقویت دواعی اجتماعی وسائل متعددی از قبیل دین و تربیت و انتشارات و بنای مجسمه در خیابانها برمن انجیزند. ما حتی اجتماعی ترین نوع حیوان هم نیستیم و در نیمة راهی هستیم که از فرد پرسنی جنگل نشینی به همکاری عالی مورچگان منتهی می گردد. فقط می توانیم بگوییم که غرایز اجتماعی (که نسبت به غرایز رقابت و تملک تازه تر است و باستی دین و خانواده موافقاً ضعیف گشته است) بتدربیج در نتیجه ارزشی که همکاری برای بقای اصلاح دارد تقویت می گردد. شاید روزی برسد که طالبان همکاری و عدالت با همنوع، سودجویان و قدرت طلبان را از میان بردارند. ولی ما در آن روز نخواهیم بود.

اگر این اصل اخلاقی به نظر محافظه کاران خواهد بود باشد باید بعضی از نتایج آن را به ایشان گوشزد نماییم. به موجب این اصل، هیچ امری مقایر با اخلاق نخواهد بود مگر آنکه موجب زیان دیگری باشد؛ به همین جهت خود کشی در بعضی مواقع گناه نخواهد بود. اگر کسی معتقد باشد که مرگ برای او نممت است و وظایفی را که به نوع خود داشته انجام داده است و با مرگ او کسی بی چیز و بیتیم نمی ماند می تواند با حیات خود به هر نوع که بخواهد بازی کند. همچنین اگر کسی دنبال غرایز و لذات چنان برود که به کسی رنجی نرساند و نفس خود را به درد و بیماری روحی و جسمی که مضر به حال اجتماع باشد دچار نکند عمل صحیحی انجام داده است. «گناه» فقط آنچه معنی دارد که خیر و صلاح جامعه به خطر آفتد.

بالآخره باید بدانیم که آن همکاری که پایه اخلاقیاتش می خوانیم، بیشتر بر توسعه احتياجات حیات اقتصادی است تا بررشد حیات روحی؛ به قول معروف، گلهای از خاک سر بر می زنند. هرچه واحدهای اقتصادی و اجتماعی بیشتر توسعه یابند شیوه اخلاق ییشتر خواهد شد. هرچه واحدهای اجتماعی در اثر توسعه ارتباطهای زمینی و هوایی و دریایی و امواج غیر مرئی بیشتر به هم نزدیک شوند، کلی که اجزاء به خاطر حفظ خود باید با آن

همکاری کنند، بزرگتر خواهد شد. روزگاری منافع اجتماعی و بازرگانی مسبب شد که قبایل در اقوام منحل شوند و اخلاق قبیله‌ای چنان از میان بروود که جز در میان مردم پست رواج نداشته باشد. این نفع اجتماعی و اقتصادی، اقوام کوچکتر را بتدریج در اقوام بزرگتر منحل می‌سازد و پایه اخلاقی جهانی را می‌گذارد. به زودی همه جهان درخواهند یافت که وطنخواهی تنها کافی نیست.

### ۳. معیار اخلاق

پس برای اخلاق معیاری در دست است که می‌تواند در هر زمان و مکان و در هر قوم و گروه، به هر زبانی که سخن گویند، به خیر و ضمیلت رهنمون باشد. ولی حل هر مسئله‌ای مسئله‌ای دیگر برمی‌انگیزد و به محض اینکه اخلاق را با عبارت همکاری جزء با کل تعریف کردیم صدها سؤال تازه ظاهر می‌گردد. با کدام کل باید همکاری کرد؟ خانواده، دولت، بشریت یا حیات؟ و اگر اخلاص و صداقت به کلکهای مختلف با هم تصادم کرند چه باید کرد؟ در نظر مرد چهل ساله، لخلوی بودن به معنای انجام دادن وظایف خانوادگی است؛ ولی او نمی‌تواند تنها بر مبنای این نظر زندگی کند و اگر می‌توانست (چنانکه کنفوشیوس خیال می‌کرد)، اخلاق دیگری لازم نبود. اینکه می‌بینیم دولت مانند جانور کوه‌پیکری حقوق خانوادگی را یکی پس از دیگری درخود فرو می‌برد فقط برای این نیست که درنتیجه توسعه حیات اقتصادی، روابط و تضادهایی ظاهر گشته است که وجود یک قدرت پیوند دهنده و رابط در مرکز اجتماع لازم آمده است، بلکه علت دیگری نیز دارد و آن این است که فردپرستی حاصل از صنعت امروزی قدرت پدرخانواده را تجزیه کرده و وظایف سابق آن را از دستش گرفته است. در روزگار پیش، که هر خانواده امریکایی یک قدرت اقتصادی بود و خود غذای خود را تهیه می‌کرد و لباس خود را می‌بافت و با بومیان بنفس می‌جنگید و با گروههای دیگر کمتر سروکار داشت، اخلاق بر اصل خانوادگی کافی بود. اگر مردی پدرخوب و نزی مادرخوبی بود و فرزندان به اطاعت پدر گردن می‌نهادند، خانواده وحدت اجتماعی محکمی می‌گشت و چنان خود را کفایت می‌کرد که دولت در برابر آن امری حقیر به نظر می‌آمد؛ چنین برای این امر مثال خوبی است. ولی اگر قدرت خانواده تجزیه شود و ارتباط اعضای آن با اعضای خانواده‌های دیگر در میدان اقتصاد و اخلاق امری حیاتی گردد، اخلاق طبیعی کهنه متزلزل می‌شود؛ چنانکه ممکن است انسانی با خانواده‌اش مهربان باشد ولی در نظر کارگرانش بی‌رحم و خشن، یا مردی شوهری کامل و پدری تمام باشد اما وطن خود را به ثمن بخس بفروشد، یا کسی به خاطر بهبود وضع خانواده‌اش به دزدی و تقلب تن دردهد و در کلیسا محترم باشد. پس اخلاق بر اصل خانواده کافی نیست.

پس آیا ما خود را در آغوش دولت هر کاره و همه کاره انداده‌ایم و معنی اخلاق،

## اخلاقی و غیراخلاقی / ۱۰۹

خلاص و فدایکاری به اولیای دولت و شهریانی و کلانتر محل و تشکیلات دولتی و حکومت و مجلس و فرمانده کل قوای بری و بحری است؟ جواب سیاستمداران به این سؤال مشتب است و آنها با نیروی نظامی و آرای انتخاباتی هرگونه جواب دیگر را که مبنی بر نفی و انکار سلطه دولت باشد سرکوب می‌کنند. این امر چندان بی‌دلیل نیست؛ زیرا تا یک نظم بین‌المللی صورت تحقیق نگیرد و تشکیلات انسانی به حمایت فرد برخیزد، اخلاق عالی کمال مطلوب – یعنی همکاری جزء با کل آن و اکمل – اندرزی کمالی بیش نیست و از قبیل پند به احسان برید کاران است. پس باید به هر ظلمی گردن نهاد تا آنگاه که نظمی کلیتر جانشین آن بشود. در این کره خاکی، که افزایش جمعیت آن و اعمال ساکنان آن تحت هیچ ضبط و قیدی نیست و مردم آن از هر طرف بالاترین مزده‌رامی خواهند و هیچ آزمایشی را در مبارزه با فقر نمی‌پذیرند، لازم است که یک وحدت مشکل برتری خود را از وحدت پست‌تر مصون دارد، چنانکه انسان با همه میل و وفاداری به حیات، به زندگی درندگان پایان می‌دهد تا خود سالم بماند. در درازمدت به صلاح انسان است که مردمان پیشرفت‌هه از خودشان حمایت و حفاظت کنند، زیرا تکامل نیازمند وجود نوعی نمونه‌ والا و متعالی است تا تکامل صنعت نوعی کنترل جهانی به وجود نیاورد، کلی که همکاری با آن لازم است و زیان رساندن به آن حرام است همانا اجتماع ملی است.<sup>۷</sup>

ولی حتی در میان آن گروههای کوچک‌ترین شعور و خودآگاهی ماهنوزمشکل نشده است، اخلاق در صنعت و سیاست هنوز غیر از اخلاق در عشق و ازدواج است. مردمی که از بوالهوسی‌های جنسی امروز ناراضی‌بیند ممکن است در سیاست خائن و در تجارت دغلباز آب در آینده؛ مردم از زنان جوان گمراه‌متغیرند ولی نمی‌خواهند رسوه خواران را به زندان بفرستند. مطبوعات را سانسور می‌کنیم ولی با اسلحه سازان جنگ طلب کاری نداریم. تنها چیزی که در زمینه‌های غیرجنسی به نظر ما منافی اخلاق است می‌پرسی و باده گساری است. شکی نیست که باده گساری در اخلاق موثر است و قیام بر ضد قانونی که صحبت آن محل مناقشه است اخلاق اجتماع را سست می‌کند، اما بحث دائم درباره مضرات باده گساری و غفلت از انور مهمتر، دلیل خامی ماست.

ما امروز با بزرگترین تشکیلات صنعتی تاریخ مواجه هستیم. اگر این تشکیلات به نفع اجتماع نباشد و تأثیر سیاست مالی و بازرگانی و صنعتی در آینده اقوام و ملل در نظر گرفته

۷) این به معنی آن نیست که محدودیتهاي که امروز درباره مهاجرت گذاشته ایم معقول یا درست است. بر عکس، به نظر می‌رسد که این محدودیتها پایه‌ای جز تصمیه‌های نژادی و ترس ندارد. سیاست حکم می‌کند که مهاجرت حتی بیش از وضع فعلی محدود گردد تا آنکه بیکاری پایان باید. اما سیاست، مهاجرت را نه بر اساس تبعیضهای نژادی، که هیچ پایه علمی ندارد، بلکه با بالا بردن معیارهای تندرسی و هوش، که از فرد مهاجر انتظار می‌رود، باید محدود کند.

نشود چه اتفاق خواهد افتاد؟ آیا این امر شایان توجه نیست و قتی می‌گوییم «تجارت، تجارت است»، مقصود ضمنی ما آن است که تجارت با اخلاق سروکاری ندارد؛ و روند صنعت، با تولید انبوه و مالکیت دورادور افراد سهامدار و رقابت کشنده حاکم بر آن، به اخلاق مربوط نیست و فقط دستگاهی است برای ارزانخری و گرانفروشی و مدارس تبدیل به کارگاهها و سربازخانه‌ها و ترجیح زنان بر مردان و ترجیح کودکان بر زنان در کارخانه‌ها و از بین بردن صفات قومی و جسمی و جست‌وجوی نفع محض؛ مفهوم این زندگی اقتصادی در نظر طبقه کارگر و کارفرما یکسان است؛ هر کس جویای نفع خاص خود و طبقه خویش است و با نفع عموم کاری ندارد. هر گروهی برای خود غایت و مطلوبی دارد ولی مطلوب و غایت صنعت و سیاست میل نهفته طبقه‌ای است که در پوشش خوشنما از استدلال پنهان است. بسیاری از نظریات ما در علم اخلاق فقط عقایدما درباره طرز عمل دیگران است.

ناساو سنیور می‌گوید: «اقتصاد علم ثروت است نه دانش آمایش». معنی این جمله آن است که صنعت باید بکوشید تا متعاب بیشتری تولید کند و نظری به حال تولید کننده و مصرف کننده نداشته باشد. علم قدیم گرچه به نظر کارلایل دلگیر می‌آمد بهتر بود. آن علم خود را «اقتصاد سیاسی» می‌خواند و معترف بود که اقتصاد با سیاست سروکار دارد. روزگاری گفت و گو از «حقوق انسانی» مجاز بود، و گرچه امروز از رواج افتاده است، درنهاد آن حقیقت و ارزشی نهفته است. هر شخص یا طبقه‌ای می‌تواند تقاضاهایی از اجتماع داشته باشد و اگر این تقاضاهای درست باشد به خیر جامعه خواهد بود. این تقاضاهای را عقلانی می‌توان «حق» نامید. مثلاً اگر نجات جامعه‌ای از محاصره و گرسنگی به دست کشاورزان باشد، این کشاورزان «حق» دارند از حکومت بخواهند به آنها چندان کمک بکند که بتوانند به طور متناسبی زندگی کنند؛ انگلستان این درس را آموخته است. اگر صنایع شیمیایی برای سلامت کارگران زیان‌بخش باشد، این کارگران «حق» دارند که از دولت بخواهند تا به هر نحوی که می‌تواند به آنها کمک کند زیرا حفظ سلامت افراد از وظایف خاص اجتماع است. اگر زنان به کاری بپردازنند که مانع بچه‌داری باشد، «حق» آن است که دولت زنانی را که می‌خواهند بچه‌داری کنند زیر حمایت خود بگیرد. اگر سرمایه‌داران و بازرگانان روشی در پیش گیرند که خارجیان را به دشمنی با امریکا برانگیزد، دولت «حق» دارد که این سرمایه‌ها و بازرگانیها را تابع قوانین ملی کند. اعمال اقتصادی در هر قسم در سعادت اجتماع تأثیر دارد و با اخلاق سروکار پیدا می‌کند.

ولی درینکجا که اکنون دولت تنها وسیله برای تابع ساختن صنعت به خیر و صلاح عمومی است و این دولت یک واحد و کمیت اخلاقی نیست بلکه مجموعه‌ای متشكل از افراد متغیر و انتخابی است. اصلاح طلبان راغب دولت مقتدری هستند ولی نمی‌دانند که مقصود از دولت مقتدر یعنی می‌استمداران مقتدر. اگر مردم با تجربه مکرر خود به شیوه‌های کنترل و همکاری تعاوی نبرستند، صدبار بهتر از آن است که به نمایندگان انجمن‌ها یا به پلیس متکی باشند!

## ۱۱۱ اخلاقی و غیراخلاقی /

شاید در طبقات پایینی نظام توزیع، نظام اجتماعی تازه‌ای به آرامی روبه برآمدن باشد؛ در این تعاوینها که همه ساله تشکیل می‌شوند (و تقریباً همه ساله هم ازین می‌روند) تاشکاف بین تولید کننده و مصرف کننده را پر کنند و واسطه‌ها را از میان بردارند. در اینجاست که اخلاق و اقتصاد دوباره بهم می‌رسند و عالم اخلاق خود را با این تصویر سرگرم می‌کند که شاید پس از یک قرن کوشش و تبحر، همکاریها و شرکتهای تعاوینی به جای روابط‌های فردی که مشاغل امروزه برآن مبتنی است مستقر شود. تصویر مردمی که با هم کار کنند و کارکنان و مهندسان را به استفاده کنند و سود و زیان را باهم قسمت کنند چنان بعید می‌نماید که تصویر شرکتهای تعاوینی امروز در آغاز عصر صنعت بعید می‌نمود.

گرچه غرایز کاملاً خودخواهند، مؤسسات و ضرورتهای اجتماعی روزبه روز ما را به سوی تعاوین می‌برد. صنعت امروز، در مقایسه با روش وحشتناک کارخانه‌های صد سال قبل، رحیم و مهریان است. هر مؤسسه جدید، جزئی از برنامه خود را تأمین آسایش قرارداده است و صنایع قسمت مهمی از عایادات خود را صرف بیمارستانها و مدارس و کتابخانه‌ها و تحقیقات علمی می‌کنند. هنوز در میان ما قبیل پیدامی شود و مردم نیکوکار همه جا به چشم می‌خورند. اگر کسی بخواهد، دختران محجوب همه جا هستند و پشت پرده هزاران خانه، مادران شکیبا زندگی می‌کنند. در مطبوعات روزانه، عملیات فدایکاری پا به پای جنایات دیده می‌شود. اگر طوفانی برخیزد هزاران نفر به کمک می‌شتابد و میلیونها نفر آماده کمک مالی می‌گردند. اگر ملتی دچار قحطی شود دشمنانش بیاری برمی‌خیزند و اگر پیشاہنگان راه گم کنند دیگران برای نجات آنان جان خود را فدا می‌کنند. کسی به عمق استعداد انسان در راه نیکوکاری پی نبرده است. در پشت آشناگیها و جنایات، مهر و عاطفة انسانی پای بر جاست. نظام اخلاقی نوین منتظر است که سرکشیها فرونشیند تا او به جهد و به مدد تلاش و تجریه مکرر زیاد انسان را به مقام عالی شرف و اصالت بالا ببرد.

## ۴. پیروی از اخلاق و سیطر

شاید در حالی که از دور ایستاده ایم و طمعه می‌زیم، در پیش دیدگان کمین ما نظامی بین المللی در حال رشد و تکامل باشد. تجارت و اقتصاد، با سرمایه‌گذاری و میل به ضمانت اعتبارات و کمک به پیشرفت بازارها، این کار را می‌کند. اکنون تنها کارگران دشمنان جنگ نیستند بلکه توانگران نیز با آن مخالفند. گرچه به هنگام سخن گفتن دولتها از جنگ، مردم دست می‌زنند ولی با مطالعه اخبار روزنامه‌ها فوراً معلوم می‌گردد که چهدر از کارها و اقدامات بر اثر ظهور اخبار جنگ و سیزدچار وقفه و رکود می‌گردد. سایقاً چنین نبود بلکه امروز چنین است.

دنیا منتظر است که در نتیجه وسعت مبادلات بازرگانی و پیوندی که ایالات را به هم

وابسته می‌سازد و ملتها را تحت یک دولت بزرگ درمی‌آورد، یک نظام اقتصادی بین‌المللی برقرار گردد. همچنانکه اگر احساسات عالی افراد بر پایه طبیعی نباشد فقر و زودگذر است، عقاید اخلاقی و سیاسی نیز فقط بر پایه حقایق اقتصادی می‌تواند مستحکم باشد؛ اگر اقتصاد جهانی داشته باشیم نظام سیاسی جهانی نیز خواهیم داشت و اگر نظری سیاسی و جهانی داشته باشیم شروع به داشتن اخلاقی جهانی خواهیم کرد. وجدان از پاسبان پیروی می‌کند و با پیروی از نظم بلند می‌شود و با عادت به آن رشد می‌کند. امروز ظهور یک نظام بین‌المللی دیده می‌شود؛ هرجا منافع ملی با منافع بشری تضاد پیدا کند، هیچ چیز ما را از اخلاقی به بشریت و صعود به مرحله اخلاق و سیاستی که حافظ مصالح عام و سر زندگی نیک و راهنمای حکمت و معیار حقیقت باشد منع نمی‌کند.

پس باید هر اقدامی را که در راه استقرار نظام نوین جهانی صورت می‌گیرد تشویق و ترغیب کنیم. باید تا علم را بر پایه‌ای استوار سازیم که از حد و مرز ممالک پای فراتر نهد، و کارگران، پیمانی را که بر ضد جنگ بسته و نقض کرده بودند از نوبت نبندند.<sup>۸</sup> جامعه ملل را با همه ضعف و مستی آن و با آنکه روسیه را به خود نمی‌دهد و تشکیلاتش را (نه از روی عمد) ناممکن می‌سازد تقویت کنیم و به گوشگیری و وطنخواهی مفرط و رقابت تسليحاتی خاتمه دهیم و سودای خام برخی اوباش را در تسلط بر عالم نقش برآب سازیم. اینجا در حقیقت جمله‌ای از میرابو مصدق حال ماست که می‌گوید: «اخلاقی کوچک دشمن اخلاق بزرگ است.»<sup>۹</sup> تا خطر جنگ باقی است نباید منتظر بود که دولت بتواند حس بین‌المللی در کودکان ایجاد کند؛ اما ما خودمان که آزاد می‌اندیشیم چرا در این مسئله باید دچار کشمکشهای مهلک خطرناک گردیم؟ چیست که ما را از پذیرفتن اخلاقی و سیعتر بازمی‌دارد و از صداقت و وفاداری به مظاهر حیات منع می‌کند؟

در پشت سر این اختلافی که میان آزادی‌خواهان است، نوعی فردپرستی نهفته است که مانند موریانه هرگونه آزادی را می‌خورد و نابود می‌سازد. بزرگترین وکیل<sup>۱۰</sup> دادگستری جنایی در امریکا از واماندگی جامعه ملل خوشحال است زیرا معتقد است که یک نظام سیاسی مافق ملتها خود استبداد دیگری است و جدایی میان دولتها و کشمکشهای گاه و بیگانه میان آنها به قدرت سیاسی عظیم مستبدی که بر اعمال و افکار بشر حکم‌فرمایی کند توجیح دارد. این شک صادقانه و معقول است ولی ما که با وحدت مستعمرات چنین خطری را می‌پذیرفتیم چرا امروز از وحدت ملتها جلوگیری کنیم و آن هم در زمانی که جنگی برپایه وسائل علمی ممکن است موجب قتل عام سپاهیان و ویرانی شهرها شود و حیات و نظم و آزادی و اندیشه را به دوران توحش برگرداند. خطر برای آزادی در ضعف دولتهاست نه در قدرت آنها. اگر

۸) این مطلب در سال ۱۹۲۷ میلادی نوشته شده است.

\* la petite morale est L'ennemi de la grande.

۹) کلارنس داروو

## اخلاقی و غیراخلاقی / ۱۱۳

دولتی خود را در آستانه خطر بیند از آزادی جلوگیری می‌کند. باید از میان «صلح رومی» [صلحی که قویتر بر ضعیفتر تحمیل می‌کند و منسوب به دولت روم قدیم است] و دنیای آشفته بالکان [که دارای چند دولت مستقل ولی متخاصم بود] یکی را برجردید.

## ۵. روابط جنسی و اخلاق

هیچ امری به اندازه این تعریفی که از اخلاق کردیم و تا اندازه‌ای بر مبانی روانشناسی استوار است و متنضم همکاری اجزاء با کل است فرد پرستان را آزرده نمی‌سازد. آنها اعتراض خواهند کرد که تنها اخلاق صحیح در هوشیاری است؛<sup>۱۰</sup> یا پا فراتر گذاشته مانند آناتول فرانس خواهند گفت که اخلاق فقط در حفظ بهداشت است. اما ممکن است که تبهکاری به تمام لوازم پاکیزگی و بهداشت عمل کند ولی ثروتی یکران از فروش مواد مخدوه بیندوزد. یک نخست وزیر فرانسوی ممکن است در هوش و استعداد بی نظیر باشد ولی یک میلیون فرانسوی را به خاطر تقسیم آزارس و لزن به کشتن دهد. یک شهورت ران پاکیزه و مقدی به اصول بهداشت ممکن است فحشا را بر ازدواج و سگان کوچک را بر کودکان و فنای مملکت را بر قدرت آن ترجیح دهد. هوشیاری اگر منجر به کمال و حکمت و خردمندی گردد خوب است اما در دوره‌ای که هنوزی به چنین کمالی نرسیده ایم چه کیم؟ آیا پیش از آنکه مردم هوشیار را به درجه حکمت و کمال بلوغ برسانیم از قتل و ذذدی پرهیز خواهند کرد؟ نه، ما باید از همان ابتدا با شکیابی به جوانان تعاؤن و همکاری تعلیم دهیم و این کار را با عادات و احساسات فردی که رو به رشد می‌رود بارسیا وریم. حتی به هوشمندان نیز باید حس گراشی به کل و اجتماع را که موجب تحديد و تهیید آنها است یاد دهیم. شاید این عمل در آخر کار با هوشیاری واقعی منافاتی نداشته باشد: درک کلی فکر، درک کلی اجتماع را دربردارد و وفاداری و صداقت را به ارمغان می‌آورد.

حتی جوانانی که در راه رشد هستند باید بدانند که خواهش‌های جنسی آنان باید پیرو حدود و مقرراتی اخلاقی باشد زیرا حیات اجتماع با قدرت نسل و تغذیه دقیق کودکان بستگی دارد. ممکن است از بعضی اعمال ابداعی غیراخلاقی چشم پوشیم و میل به همجنس و میل به حیوانات و هرزه پرستی را تحت دقت و مطالعه درآوریم و این گونه اعمال جسورانه را جست و جویی کوکورانه اخلاق دیگری بدانیم. اما در ته دل به هیچ عملی که مرعاات حال اجتماع را نکند رضایت نخواهیم داد؛ ما در خود، پس از هر عمل منافی اجتماع، حاجت به یک زندگی سالم‌تر و پاکیزه تر را حس می‌کیم. ما طالب آن حیاتی هستیم که هم لذت جسمانی و هم رضایت کامل اجتماع و همنوعان در آن رعایت شود. آرزومندیم

(۱۰) چنانکه مؤلف این کتاب در کتاب «فلسفه و مسئله اجتماعی» کرده بود.

که هم حیوانی سالم و هم انسانی مدنی و اجتماعی باشیم.

آیا می‌توان کاری کرد که آشنازگی اخلاقی به نظم تبدیل شود و مسئولیت جای هوایپرسنی را بگیرد؟ در اینجا نباید درباره تأثیر بحث و عقاید و آراء بالغه کنیم. این تغییری که در روابط جنسی مشهود است، مولود اندیشه و تفکر نیست و این گونه امور از برهان و قیاس وحشتی ندارد. ما اکنون در دوره انتقال اقتصادی غیرشخصی هستیم که در حیات اخلاقی ما مؤثر افتاده است. اگر اندیشه ما در این جریانی که سیر تاریخ را معین می‌دارد واقع نشود امواج آن ما را به کنار خواهند زد و ما مجبوریم که ناتوان و درستکار در کنار بمانیم.

اما عشق به درک و فهم ما را راحت نمی‌گذارد. باید درباره علل و نتایج این تغییر اخلاقی برسی کنیم و امیدوار باشیم که در اینجا نیز مانند همه جا دانایی توانایی باشد و صراحت موجب تسلط و کفایت. پس باید از اول شروع کنیم و آن پرتو عشقی را که در هر قانون نامه اخلاقی منعکس است و مایه فنای فرد و بقای نسل است تحت مطالعه درآریم. باید درباره صفات آن دو جنس که جذب و دفع آنها مسائل اخلاقی جنسی را به وجود می‌آورد برسی کنیم. در آزادی زن تحقیق کنیم و نتایج این آزادی ناگهانی را در اخلاق عصر خود و آینده بشریت در نظر آوریم. در این صورت با مشکل شکست ازدواج با علم به علل و اسباب آن مقابله خواهیم کرد، و با تواضع برای حل این مشکل به ترتیبی که با سعادت و سلامت جامعه سازگار باشد، پیشنهادهایی طرح خواهیم کرد. سرانجام، علم اخلاق را از عرش به روی زمین خواهیم آورد و درباره تربیت کودکان و شکل گیری خوی و عادات بحث خواهیم کرد، تا به این ترتیب دایره امور، کامل شود.

# فصل هفتم

## عشق

### ۱. چرا عشق می‌ورزیم؟

در سرتاسر زندگی انسان، به اجماع همه، عشق از هر چیز جالب توجهتر است و تعجب اینجاست که فقط عده کمی درباره ریشه و گسترش آن بحث کرده‌اند. در هر زبانی، تقریباً از قلم هر نویسنده‌ای، دریابی از کتب و مقالات درباره عشق پیدا شده است و چه حماسه‌ها و نمایشنامه‌ها و چه اشعار شورانگیزی که درباره آن به وجود آمده است؛ با اینهمه چه ناچیز است تحقیقات علمی مغض درباره این امر عجیب و اصل طبیعی آن و علل تکامل و گسترش شکفت‌انگیز آن از آمیزش ساده پروتوتزوونا تا فداکاری دانه و خلخلات پستارک و وفاداری هلوئیز به آبلارد!

درست است که مردان جویای زناند و عشق که «گرداننده آفتاب و ستارگان است» روح را پیش از فنای جسم به مرحله‌ای از علوی‌زود گذر بالا می‌برد، ولی چرا؟ عشق از نظرگاه شعر چشم‌های است که جاودانه از دل انسان می‌جوشد، اما رمز این جوانی جاودانی در چیست؟ چرا جوان از دیدن موهای مجعد دختری که بر طاق ابروانت می‌ریزد به خود می‌لرزد یا از برخورد انگشتان او بر بازو وانش به خود می‌پچد؟ برای زیبایی دختر است؟ یا عشق در ایجاد زیبایی به همان اندازه دخیل است که زیبایی در ایجاد عشق؟

در میان اعمال انسانی عجیب‌تر از این نیست که مردان پیرانه سر به دنبال زنان بیفتند و زنان تا دم گور آماده عشق شدن و محبوب بودن باشند. در رفتار انسانی امری پایدارتر و ثابت‌تر از نگاه مردان به زنان نیست. بین این جانور‌مکار چگونه مراقب شکار خویش است در حالی که خود را به خواندن روزنامه مشغول داشته است. گوش به گفتارش فرادار و بین که چگونه درباره صید جاودانی اوتست. خیال و تصویرش را در نظر آر که چگونه پروانه وار به دور شمع می‌چرخد. چرا؟ این امر چگونه صورت می‌گیرد؟ ریشه‌های این میل عمیق در چیست و چه مراحلی را می‌پیماید تا به مرحله شکوه و جنون فعلی خود می‌رسد؟

پس بکوشیم تا به این مسائل که هرگز مورد توجه و التفات عاشق نخواهد بود پاسخ دهیم. بگذار تا از خمن دانش استندال و الیس و مول و بولشه و گورمون و فروید و استانلی هال

آنچه می‌توانیم جمع کنیم و بینیم که آیا می‌توانیم صورتی ترکیب دهیم که عشق در آن چنانکه هست نموده شود و عمل و معنی خود را در آن ظاهر کند؟ بگذار تادرحدود توانایی خود راهی را که عشق از آن آمده است نشان دهیم.

## ۲. یک بحث زیست‌شناسخنی

همچنانکه در وجود فرد عشق و گرسنگی به دنبال هم می‌آیند، مجموع زندگی نیز بر مداری می‌چرخد که کانون بزرگ آن تغذیه و تناصل است. تغذیه وسیله‌ای است برای تولید نسل و تولید نسل وسیله‌ای است برای تغذیه. ما می‌خوریم تا زنده بمانیم و به بلوغ برسیم و با ازدواج، هستی خود را تکمیل کنیم و با توالد و تناصل، از تن رویه زوال خود حیات نوی پیرون دهیم که نیروی خود را برای تغذیه و رشد و نمو از سرگرد و شاید هم پیکر و اندامی نغزتر از پیش بیابد.

ظاهراً در ساده‌ترین سلولها علت ترکیدن و دو نیمه شدن، که ابتدایی ترین شکل تناصل است، افزایش جرم سلول است. جرم سلول، بیشتر از سطحی که مایه و وسیله تغذیه اوست بزرگ می‌شود، برای استقرار تناسب میان جرم و سطح، سلول دو نیم می‌شود و از این راه سطح افزایش می‌باید و از نوبای جرم متعادل می‌گردد. این توضیح اگر چه نظریه‌ای بیش نیست، عمل تقسیم، واقعی و محقق است. باکتری، یعنی کوچکترین عضو حیاتی که ما می‌شناسیم، دائمًا از راه انقسام در افزایش است و این افزایش تا به جایی می‌رسد که ذهن انسان از شمار آن درمی‌ماند. توده مرکزی یا هسته آمیب به نحو عجیب از هم جدا می‌شود و از این جدائی دو هسته به وجود می‌آید؛ پس از آن خود این جانور کوچک دو نیم می‌گردد و دو آمیب توپیدا می‌شود. در اینجا تولید نسل هست ولی جنس نرو ماده هنوز از هم متمایز نشده است و به احتمال قوی عشقی وجود ندارد.

این انقسام عضو حیاتی به دو قسمت، جوهر و اصل چاره‌جویهای طبیعت است برای ادامه حیات حتی در انسان؛ و اگرچه این عمل به هزاران شکل مختلف صورت می‌گیرد، جوهر آن همه جا یکی است و تغییر نمی‌کند. تناصل در پرتوژوتو (با حیوانات یک سلولی) از راه انقسام است و جوانه زدن نوعی تنوع است. هیدرای کوچک از تنه هیدرای پیر سر می‌زند و از مایع حیاتی بدن ما در خود تغذیه می‌کند. همین که به بلوغ رسید در به دست آوردن غذا با اصلی که از آن سرزده است به پیکار و رقابت برمی‌خیزد تا آنکه خود را از آن جدا می‌سازد و مکان نوی می‌جوید و دستگاهی برای خود بر پا می‌کند.

گاهی سلولهای منقسم یک پروتژوتوون، مانند ولوکس، در یک وعاء (زهدان) گلابینی می‌مانند و تشکیل یک «مستعمره» می‌دهند. پس از آن اختلاف عجیبی در وظایف ظاهر می‌گردد: سلولهای خارجی به تغذیه اختصاص می‌بایند و سلولهای داخلی به توالد و تناصل؛

مستعمره بدل به عضوی اجتماعی می‌گردد که اجزای آن به هم بسته است و در همکاری است. حیات در همان نخستین چشم انداز خود نمونه‌ای از «انزوای ماده حامل توارث» در برابر مامی‌گذارد. وایسمن بر روی همین اصل، نظریه راجح و راثت انسان را بنا گذاشته است. این انقسام اگرچه در همه جا هست ولی کافی نیست: پس از چندین نسل زمانی فرا رسید که پرتوژوئن‌های دائم انقسام، برای ایجاد عضو جدید، ظاهراً نیروی لازم را ندارند؛ در اینجا پدیده نوی ظاهر می‌گردد: دو پرتوژوئنای ناقوان از یک نوع درهم می‌آیندند و از هسته هر یک مقداری پرتوپلاسم جریان می‌یابد که به درون دیگری می‌رود؛ پس از آن از هم جدا می‌شوند و از این «آمیزش جوانی بخش» ظاهراً نیرومند بیرون می‌آیند؛ زیرا هر یک از آن دو، فوراً با همان توانایی نخستین، انقسام را از سر می‌گیرد و عمل انقسام تا نسلهای متعدد به منظور ادامه حیات دوام می‌یابد. در اینجا پرتوژوئنای مانند ما افراد و اقوام بشری است؛ افراد انسان با ازدواج نیرومندتر می‌گردند و آمیزش نزادها مایه از سر گرفتن جوانی و نشاط آنان می‌شود.

اگرچه این آمیزش پرمument است ولی شباhtی به آن دوستی دو فرد دگرگون، که ریشه شاخصار عشق و محبت است، ندارد. آیا چنین شباhtی را در ابتدایی ترین موجودات زنده می‌توان یافت؟ در «پاندورینا»، که پرتوژوئنی است مرکب از یک مستعمره شانزده سلولی، به این شباhtت برمی‌خوریم. این سلولها هر کدام به دو سلول مستقل تقسیم نمی‌گردد بلکه به اجزای بی‌نهایت کوچک (یا ذرات تناصلی) که ظاهراً همه به یکدیگر شبیه هستند منقسم می‌شود و فقط هنگامی موجود زنده نوی درست می‌شود که دوتا از این ذرات با هم یکی شوند. در «ایدورینا»، یک پرتوژوئن مستعمره‌ای دیگر، مقصود خود را می‌یابیم. در اینجا هر سلولی به ذرات تناصلی غیرمتجانس منقسم می‌شود که بعضی بزرگ و آرام و برخی خرد وفعال است، و تا یک ذره خرد با ذره کلان در نیامیزد، عضو جدید به وجود نمی‌آید. در ایدورینا طبیعت شروع به کشف احساس جنسی می‌کند.

طبیعت در این کار مدتی تردید کرده است. در لوکس می‌بینیم که دوروش کهن و نو به نحو عجیبی به دنبال هم می‌آیند. در یک نسل، سلولهای مستعمره با روش کهن تکثیر می‌شوند، ولی در نسل بعدی، سلولها مانند ایدورینا به ذرات تناصلی نامتجانس منقسم می‌گردند و برای ایجاد سلولهای نسل سوم باید دو ذره نامتجانس با هم بیامیزند. تازه جزا یاد گرفتن روش کهن نمی‌توانند مستقر شوند و این درسی است که جوانان هنگام زوال جوانی یاد می‌گیرند.

در موجودات زنده کاملتر، بعضی از قسمتهای بدن فقط برای تولید ذرات تناصلی اختصاص می‌یابد، مانند عضو تذکیر و عضو تائیت در بیاتات. از این ذرات تناصلی دو قسم خیلی از هم متمایز می‌گردند، و در مراحل بعدی گسترش حیات به صورت نطفه نر و تخم ماده درمی‌آیند. ولی باز در بسیاری از انواع، این دو ماده متقابل در یک بدن و در یک

شخص (مادر) تولید می‌گردد. مثلاً در قسمتی از بدن کرم خاکی، تخم ماده، و در قسمت دیگر آن، در فصل دیگر، نطفه نرتولید می‌شود و همین طور است در صدف اویستر و نرم تنان دیگر و در «تونیکیت»‌ها و در ماهی خاردار و حتی در شاه ماهی معروف محظوظ. طبیعت که قبلًا در تمیز عناصر تناسلی تردید کرده بود در اینجانیز، پیش از تمیز در میان نر و ماده، تردید کرده است.

یکی از ساده‌ترین صور این تمایز در سینگام (نوعی طفیلی در احشاء پرنده‌گان) دیده می‌شود. در اینجا ما موجود کلاتی می‌بینیم که ظاهراً ماده است زیرا تخم می‌گذارد و موجود خرد دیگری می‌بینیم که پیوسته به پهلوی ماده چسبیده است و به جهت خردی جشه‌اش نشانه‌ای از تسلط مغروزانه مرد در آن نیست. این مولد نطفه کوچک، مانند یک طفیلی است که به بدن طفیلی بزرگتری چسبیده است یا مانند یکی از اعضای موجود زنده است و هیچکس نمی‌تواند حدس بزند که شهر خانم است.

همچنین کرم دریابی را در نظر بیاورید؛ ماده این نوع نیم فوت طول دارد و قطر آن نیز قابل ملاحظه است؛ اما نر آن موجود خرد حیرتی است که فقط  $\frac{1}{15}$  اینچ طول دارد یعنی تقریباً صدبار از زنش کوچکتر است؛ هر ماده آن قریب بیست عدد از این جفت حیرت را با خود حمل می‌کند. آنها از راه جهاز هاضمه به بدن او راه می‌یابند و در آنجا به تخم ماده می‌رسند و آن را بارور می‌کنند. در حشرات، ماده تقریباً همیشه از نر بزرگتر و قویتر است. ماده پروانه از جفت خود پانزده بار درازتر و ده بار سنگینتر است. در بعضی از انواع حشرات خردی نر به اندازه‌ای است که «نسبت او به ماده مانند نسبت مورچه‌ای است که بر روی هلوی راه می‌رود». فقط در پرنده‌گان و پستانداران، برتری با نر است و قدرت او در اینجا از آن رو است که ماده بار توالد را بیشتر می‌کشد و به همین جهت در جنگ دائمی عشق ضعیف‌تر می‌گردد.

این انقیاد جنس جوانتر، در حشرات تا به آنجا می‌رسد که نر جان خود را در عمل باروری از دست می‌دهد. در بسیاری از انواع، ماده پس از انجام یافش عمل آمیزش بی‌درنگ نر را می‌خورد. در نوعی از عنکبوت‌های نام‌پیروس نر از ترس جان خود جدا از ماده زنده‌گی می‌کند تا آن گاه که اضطرابی در او پدید می‌آید. بعد مانند دانه که با شرم و حیا به بتاریجه نزدیک می‌شد، خود را به تارهای بیرونی نسج عنکبوت ماده می‌چسباند و برای خود یک، راه دررو، مانند راه عقب‌نشینی، در آن می‌سازد و با ترس و لرز به جلو می‌رود. گاهی اتفاق می‌افتد که ماده بی‌آنکه به نر مجال درک لذات و تفتنات عشق را بدهد او را در همین حال می‌بلعد؛ شاید او را به جای دشمن می‌گیرد و شاید هم از کسانی است که شکم را بر عشق ترجیح می‌دهد. ولی اگر دل و دماغ عشق‌بازی را داشته باشد از درشم و حیا می‌آید و با آنکه

I) Gourmont, R. de, the Natural Philosophy of Love.

## عنق / ۱۱۹

از نر قویتر و بزرگتر است با خجالت بر می‌گردد و از تار بالا و پایین می‌رود. در این حال، نر مست از شهوت او را دنبال می‌کند تا آنکه ماده بالآخره خود را برای تسلیم آماده می‌کند و اجازه می‌دهد که نر از تسلط خیالی خود لذت ببرد. احساس هر دو در این هنگام ظرفی و عاشقانه است. آنها شاخکهای خود را به مهربانی به هم می‌زنند و با نرمی و لطف قصد خود را به هم اعلام می‌دارند. به محض آنکه عمل لفاح به انعام می‌رسد ماده خود را ببروی نر می‌اندازد و او را با تمام طنز و طعن عشق انجام شده می‌بلعد. گاهی ماده در حین عمل نر را می‌خورد. بعضی وقتها نر آن اندازه هشیار هست که بتواند خود را از فک له کننده ماده نجات دهد و به راهی که برای نجات جان عزیز خود ساخته بود برگردد. پس از آن آرامش و سکون فلاسفه را پیدا می‌کند تا آنگاه که دوباره احساس ناراحتی و اضطراب کند.

فابر می‌گوید که آخوندک ماده، عاشق خود را به همان درنده‌گی که گفتیم فرومی‌برد ولی با اشتها بیشتر. حشرات دیگر، پس از باروری، نر را از خود می‌رانند ولی خانم آخوندک با دوتا هفت نر زند عشق می‌بازد و به اظهار عشق آنها جواب می‌دهد و پس از آن به هنگام فراغ همه را یکی پس از دیگری می‌خورد. بعضی وقتها ماده نمی‌تواند در انتظار طعمه خود باشد، بلکه سر خود را بر می‌گرداند و در حالی که نر کاملاً سرگرم اجرای وظيفة جنسی خویش است، قسمت جلوی بدن او را می‌خورد. پواره می‌گوید که وقتی دیده است که ماده به محض پیدا شدن نر سر او را کند ولی عاشق بی سر بر راه و کار خود ادامه داد گویی که چیزی اتفاق نیفتاده است و گویی زیان حالت متزمن این مقال بوده است که «سر که نه در راه عزیزان بود بارگرانی است کشیدن به دوش». جاک لوپ شکم یک گاماروس نر، از نوع کاسمه‌داران، را در حال جفت گیری برید ولی نر بی خیال به کار خود ادامه داد گویی تمام قوای حسی او به جای دیگر معطوف بوده است. لوپ می‌گوید، «اگر حافظه ام اشتباه نکند در حقیقت این نرهای بی شکم می‌توانستند به محض اتمام عمل، کار خود را، در صورت یافتن ماده دیگری، از سر گیرند.»

وقتی به عمل تبعی و ثانوی نر در حیوانات پایینتر نگاه شود ممکن است گفته شود که وجود نر نوعی تخصص در عمل است که بعدها پیدا شده است و طبیعت آن را از حیواناتی نظری کرم‌خاکی، که هردو جنس در آن در یک محل زندگی می‌کنند، به مراحل بعدی گسترش داده است. آنچه برای تمایز جنس نر از ماده لازم بود این بود که از یک حیوان دو جنسی یک حیوان یک جنسی تولید شود که فقط به ایجاد یک ماده تناслی (نطفه یا تخم) قادر باشد.

ولی فایده این نوع در چه بود؟ و این تمایز جدید حیات به دو موجود نر و ماده چه نفعی در برداشت؟ ممکن نیست که بگوییم وجود نر برای ماده حتمی و ضروری بوده است زیرا

طبیعت و تجربه این ادعا را مورد تردید قرار می‌دهند. نشانه‌هایی در دست است که حتی در انواعی که نر و ماده در آن کاملاً از هم متمایز هستند ماده می‌تواند بی معونت نبارور گردد. در شپشة نباتی کوچک آفیس، نر و ماده معمولاً در پاییز جفت می‌شوند و ماده یک «تخم زمستانی» بزرگ می‌گذارد. این تخم، در حالی که تمام افراد دیگر نوع در زمستان می‌برند، تا بهار می‌ماند. در بهار از این تخم بزرگ، ماده‌های بی پری بیرون می‌آیند که با آنکه به نری از نوع خود برخورده‌اند در آخر تابستان شروع به بچه نهادن می‌کنند و همه این بچه‌ها ماده‌اند. پس از آن ناگهان نرها از میان کرمها سر درمی‌آورند؛ بعضی از این نرها به بلوغ می‌رسند و ماده‌های همسال خود را بارور می‌کنند؛ این ماده‌ها از نو تخم بزرگ زمستانی را می‌گذارند و کار از سر گرفته می‌شود.

شاید (چنانکه ترامبلي می‌گوید) این عمل بکرزلی از آن جهت است که ماده‌های جفت شده در پاییز ذخیره‌ای از تخمها بارور دارند که آن را به نسلهای بی جفت آینده منتقل می‌کنند؛ این امر هنوز محقق و ثابت نشده است. ولی در بسیاری از آزمایشگاه‌ها، امکان باروری بدون جنس نر ثابت گشته است. جاک لوپ تخمها بی بار خار پشت دریایی و ستاره ماهی را به کمک الکل و ایترو کلروフォرم واستریکنین و شکر و نمک و اسیدها و قلیاهای وادر کرد که به بچه این حیوانات بدل شوند. بدین ترتیب، برای جنس نر که ضروری فرض می‌شد اینهمه جانشین پیدا گشت.

پس مسلم است که ظهور جنس نزد رعایم طبیعت مربوط به احتیاج به بارور کردن نبوده است، پس چرا به وجود آمده است؟ شاید ضرورت بارور شدن از راه پیوند علت این امر بوده است. تمايز میان جنس نر و ماده موجب می‌شود که صفات و استعدادهای موروثی اجداد پدری و مادری در نژاد متحدد گردد. مزایای این توارث دو جانبه ماضعف چنان مسلم است که می‌باشد در انتظار اعمالی بود که به وسیله آن طبیعت از باروری یک جانبه جلوگیری کند. و چنین هم هست. گلهای (که اعضای تناولی نباتها هستند) چنان ساخته شده‌اند که عضوت‌ذکری‌یک گیاه بذریت می‌تواند به عضو تأثیث آن راه باید. حتی در حیزوں که دو جنس نر و ماده در یک بدن زندگی می‌کنند، اجزاء چنان تنظیم گشته‌اند که عمل «خود باروری» محل است. و طبیعت به کار خود چنین ادامه می‌دهد تا آنکه در نوع انسان عوامل روانشناسی و اجتماعی از ازدواج خواهر و برادر جلوگیری می‌کنند و تحریمهای شدید حتی ازدواج میان افراد یک قبیله را نیز منع می‌سازد. منع ازدواج در داخل قبیله و قوانین مربوط به ازدواج در خارج قبیله به طور ساده عالیترین شکل امر باروری دو جانبه و از راه پیوند است که موجب پیدایش تمايز میان دو جنس گشته است.

پس از تقسیم موجودات زنده به دو جنس نر و ماده، مستلزم بعدی عبارت بود از تأمین همکاری میان دو جنس از راه برخورد عوامل مولده. در اینجا گشادبازی طبیعت مایه حریت است و این گشادبازی بیشتر از همه در نباتهای گلدار مشاهده می‌شود: هزارها نوع از انواع

نباتها، امر حمل تخمهای بارور را از یک گیاه به دیگری به باد محول کرده‌اند؛ هواپر است از اعضای تذکیر نباتها که اجزای آنها را عطر گلها تشکیل می‌دهد. دو گزنه که فقط چهار و نیم متر از هم فاصله دارند به وسیله پلی از این ذرات که شماره آن به میلیاردها می‌رسد به هم مربوط‌اند. ماده سگ‌ماهی در خود قریب به میلیون تخم (به وزن حدود ۴ کیلوگرم) حمل می‌کند که با آن می‌توان شش هزار ساندویچ خاویار درست کرد. کارشاه ماهی از این هم شگفت‌انگیزتر است، زیرا صدھا هزار نر و ماده چنان به هم نزدیک می‌شوند که گویی می‌خواهند ژله شاه ماهی درست کنند. تخم ماده و تخم نر (که ماده سفید رنگی است) چنان به فراوانی بیرون ریخته می‌شود که سطح دریا را سفید می‌کند. در این هنگام صیادان می‌آیند و عشاقد بی قید و غم را دسته دسته می‌گیرند و هزارها از آنان را به دامهای بزرگ خود می‌اندازند. ولی در این میان بعضی از تخمها ماده از ماده نرینه بارور می‌شوند و طبیعت بی‌بندویار که حیات فرد را به ریشخند می‌گیرد به این دلخوش است که توانسته است حیات نوع را حفظ کند.

این فراوانی به طور نهانی در خود نوع انسان‌هم موجود است. از ۷۰۰۰ تخم ماده که یک زن معمولی تولید می‌کند و از میلیاردها نطفه که یک مرد معمولی بیرون می‌دهد فقط چندتا (و در روزگار ما فقط یکی دوتا) برای تولید نسل به کار می‌خورد. به عقیله بولشه، این کثرت اسراف نیست بلکه مایه‌ای است برای از میان بدن اسپرها و تخمها ناتوان و انتخاب اسپرم و تخم قویتر از میان آنها. شاید هم چنین باشد ولی گویا این پروفوسور می‌خواهد مقام طبیعت را خیلی بالا ببرد؛ طبیعت آن چنان که او گمان می‌کند باهوش نیست و بدون شک ما کوئدنی بی نهایت خود را از همین مادر بزرگ به ازدیاد می‌کند.

این گشادبازی در حیوانات بالاتر به این ترتیب اصلاح می‌شود که گاهی وسایلی برای هدایت و اتحاد تخم ماده و نر به وجود می‌آید و گاهی موازنی پدر و مادر افزایش می‌یابد، ستاره ماهی بازوan خود را روی تخمها بارور می‌گذارد تا آنکه بعده از تخم بیرون آید. «استیکل بک» نر، ماده را به لانه خود می‌آورد تا در آنجا تخم بگذارد؛ پس از تخمگذاری، ماده بیرون می‌رود و نر مانند شوهران امروزی در خانه می‌ماند و از نزد مواظب می‌کند. ماده اسپ دریایی تخم خود را بر کیسه‌ای که در بدنه نر است می‌گذارد و نر از آن تا هنگام درآمدن از تخم، نگاهداری می‌کند. در هزاران نوع از ماهی، که بی قیدانه تخم می‌ریزند و می‌روند، معدل سالانه تخمگذاری در هر جفت یک میلیون است؛ اما در دویست نوع، که نر و ماده از تخم خود مراقبت می‌کنند، معدل سالانه تخمگذاری فقط پنجاه و شش تا است. پرنده‌گانی که لانه نمی‌سازند سالی دوازده تخم می‌گذارند؛ آنها که لانه‌هایی سست می‌سازند سالی هشت تخم می‌گذارند و آنها که لانه‌هاشان از روی دقت است در سال فقط پنج تخم می‌گذارند.<sup>۳</sup>

3) Sutherland, A., *Origin and Development of the Moral Instincts*, vol i, pp. 4-5.

بدین گونه بتدریج عشق پدر و مادر جای گشادبازی طبیعت را می‌گیرد و آن را کمتر می‌کند. در پستانداران که مواظبت مادری امری مسلم است، هر جفت در سال به طور متوسط سه بچه می‌زاید و این عدد در پستانداران بالا کمتر است. بتدریج خانواده، مانند زهدان بیرونی، پرستاری کودکان را تا مدت درازی به عهده می‌گیرد و هر چه دوران کودکی طول بسکشد، تمدن که میلیون دوران پروژه است، بیش از پیش ترقی می‌کند.

حال، پس از این بحث کوتاه زیست‌شناسنامی، مسئله عشق چه مقامی پیدا می‌کند؟ افلاطون در کتاب «مهمانی» از قول آریستوفان جواب این سوال را به نظر چین می‌دهد («مهمانی» ۱۹۲-۱۸۹): «زمانی هر دو (جنس نر و ماده) یکی بودند، ولی خداوند به علت شرارت انسان او را به دونیم کرد مانند دیوآبالا که برای ترشی گذاشتند به دونیم کنند یا همچون تخم مرغی که از وسط با یک تار مونصف کنند... هر یک از ما، در جدایی فقط نیمه ای از انسان است... و همیشه نگران آن نیم دیگر است... میل و جنبش به سوی یکی شدن، عشق نامیده می‌شود.» این تعریف شریفی است و ما را قادر می‌کند که این تمثیل نویسنده بزرگ را به نحوی علمی تفسیر کیم. می‌توانیم چنین بگوییم که زمانی هر دو جنس در یک بدنه قرار داشته‌اند، چنانکه الان در کرم خاکی حال بدین منوال است. پس از آن، طبیعت از آن دو، دو موجود زنده جداگانه ساخته‌است؛ به همین جهت هر یک از ما در حال جدایی خود را ناقص می‌یابد و برای وحدت و یکی شدن و کمال بکوشش می‌کند.

ولی در پاسخ دادن به ماهیت عشق، چنین جوابی بیشتر عرفانی خواهد بود. این جواب، در نظریه پاییترین پرتوزئون‌ها وجود یک وجود عالی فلسفی را مفروض می‌دارد. شاید هنگامی که وظیفه نر به موجود زنده جداگانه‌ای اختصاص یافتد، فقط عده کمی از این نرهای نخستین به دنبال «نیمه بهتر خود» افتادند و فقط آنها که به جست‌وجو افتادند و پیدا کرددند نسل بعدی را به وجود آورند؛ و بدین ترتیب، در هر نسلی فقط عشاقد (یعنی آنها که خود را با نیمه دیگر درهم آمیختند و کمال خود را بازیافتند) این میل به وحدت را به جریان حیات بدل ساختند. آنها که این کشش عجیب را نداشتند یا آن را به نحو ضعیفی واجد بودند، بی‌آنکه بچه‌ای بزاییند مردند یا اولاد کمی از خود به جای گذاشتند و بدین ترتیب ضعف و مستی آنها با خودشان از میان رفت. بدین ترتیب، در هر نسلی این گرسنگی شدید روبره‌افزایش نهاد و عجیبی نیست که سرانجام بر دیگر امیال و غرایز چربید و شهوت غالب گشت و از مرگ قویتر شد زیرا با استمرار دائم خود، و از روی صبر و استقامت، مرگ را فریب داد. شاید از این راه بود که عشق ظاهر شد.

### ۳. پایه‌زدست شناختی عشق

این بود مطالبی درباره سیر عشق در سلسله حیات؛ حال بینیم بسط آن در فرد چگونه است. به قول ارسطو برای فهم و دریافت هر چیز باید آغاز و گسترش آن را در نظر گرفت. آیا در کودکان چیزی از احساس عشق دیده می‌شود؟ فروید با اطمینان پاسخ می‌دهد آری و از احتمالات شهوانی که در مکیدن سرانگشت و پستان مادر است بناهای شکوفی از روانپژشکی بر پا می‌سازد. ولی اگر واقعیتها را از فرضیه‌ها جدا کنیم مطالب او سخت تحریر خواهد آمد. واتسن و همکارانش صدھا کودک را به مدت زیادی تحت مشاهدات علمی قرار دادند و هیچ گونه رفتار شهوانی در آنان نیافتند.<sup>۴)</sup>

با اینهمه، کودک خلیل زود از وجود جنس مخالف آگاه می‌شود. بعضی کنجکاویهای جسمانی پیدیدار می‌شود که نهان داشتن و در فتن، آنها را تندری می‌کند. هرجنسی در نظر جنس مخالف عجیب و مرمز می‌آید و واکنشی آمیخته از شرم و کشش بار می‌آورد. بیش از این به زحمت می‌توان گفت. در آنجا چیزی هست و اگر عشق پیش از بلوغ فرا رسید بیشتر به صورت «عقدة اوديب» است: پسر تعلق خاطری به مادر نشان می‌دهد و دختر به پدر. ولی این امر آن مقوله ترس آوری که فروید می‌گوید نیست؛ آن را عقده توان گفت زیرا نه ناآگاه است و نه غیرعادی. طبیعت از این راه کودک را برای عشق سالم آماده می‌سازد. اگر این ارتباط بر عکس باشد – یعنی پسر تعلق خاطر به پدر نشان دهد و دختر به مادر – باید حقاً روانپژشکان را خبر کرد.

نخستین نفمه صریح فرا رسیدن بلوغ آغاز می‌گردد. کلمه *Puberty*، که در زبان انگلیسی معنی بلوغ می‌دهد، با توجه به اصل لاتینی آن، به معنی سنّ موی است؛ یعنی سنّی که در آن موی بر بدن پسران می‌روید و مخصوصاً موی سینه که پسران اینهمه به آن می‌نازند و موی صورت که با صبر سیسیوفوس آن را می‌ترانند. کیفیت و کیمیت مو (در صورت تساوی امور دیگر) ظاهراً با دوران قدرت توالد و تناول بستگی دارد و بهترین وضع آن هنگام اوج گرفتن نشاط زندگی است. این نمونا گاهانی موی، تowlام با خشونت صدا، جزو «صفات ثانوی جنسی» است که به هنگام بلوغ عارض پسر می‌شود؛ اما طبیعت در این من بد خزان نرمش اطراف و حرکات می‌بخشد که دیدگان را خیره می‌سازد و کفل آنان را پهنت می‌کند تا امر مادری آسانتر شود و سینه شان را برای شیر دادن به کودک پر و برجسته می‌سازد.

علت ظهر این صفات ثانوی چیست؟ کسی نمی‌داند، ولی نظریه پروفسور استارلینگ در این میان طوفدارانی پیدا کرده است؛ به موجب این نظریه، سلولهای تناصلی به هنگام بلوغ نه تنها تخم و نطفه تولید می‌کنند بلکه همچنین نوعی «هورمون» نیز می‌سازند که داخل خون

4) Watson, J. B. Behavior, P. 262.

می شود و مایه تغییرات جسمی و روحی می گردد. در این سن نه تنها جسم از نیروهای تازه بهره مند می شود بلکه روح و خوی نیز به هزاران نوع متأثر می گردد. رومن رولان می گوید: «در طی سالهای زندگی زمانی فرا می رسد که تغییرات جسمانی آهسته ای در وجود یک مرد صورت می گیرد» و در وجود یک زن هم. آنچه گفته مهترین همه این تغییرات است.

احساسات نوی روح و جسم را فرا می گیرد، کنجکاوی ذهن را به جلو می راند و حیا و شرم آن را به عقب. پسر جوان در حضور دختران ناراحت و دستپاچه است و دختر در حضور پسران شمناک و برافروخته. آنها که در کودکی گیج بودند ممکن است با فرا رسیدن بلوغ ناگهان هشیار شوند و آنها که مطیع و سربه زیر بودند ممکن است سرکش و نافرمان گرددند. دورانی از درون بینی و خواب و خیالی عجیب فرا می رسد؛ تخیل می شکند و شعر رونق می گیرد. هرجوان در سخوانده در این سن نویسنده می گردد و خواب شهرتی جاودانی می بینند. قوای ذهنی همه تحریک می شوند و عقل با سوالات متعدد می خواهد اسرار جهان را دریابد. اگر جوان به استدلال و تحقیق ادامه دهد یا عالم یا فیلسوف می گردد و اگر آن را کنار بگذارد در زندگی کامیاب می شود و ممکن است تا بالاترین درجهات ترقی کند.

در این دوره است که عشق، ریشه های هنر و فداکاری اجتماعی را آییاری می کند. عشق زیبایی را تخیل می کند، آن را می جوید، و ممکن هم هست که آن را بیافریند. عشق نیکی و خیر را تصور می کند، آن را می جوید و با عزم و اراده برای تحقق آن می کوشد. اگر دین در این سن به صورت عقاید جازم کلامی عرضه شود ممکن است شهوت جدال و بحث را دامن بزند و خود در این میان نابود شود؛ اما اگر به شکل متابعت از خیر و فضیلت جلوه گری کند حس طلب کمال و تهذیب نفس را برمی انگیزد و جزء لایفک شخصیت می گردد.

سرتاسر این دوره بلوغ همه شگفتی است. هم سن عقل است و هم سن عواطف؛ گنجینه های دل و جان هر دم سیلی از اندیشه و طوفانی از عشق به هر سو می پراکند. هیچ وقت جهان اینهمه بیگانه و اینهمه زیبا به نظر نمی رسد؛ هیچ گاه به این نحو دور از دسترس و با اینهمه قابل تصرف دیده نمی شود؛ سنهای بعدی به حسرت به آن نگاه می کنند. سن بلوغ، بهار قدرتها و فصل بذرافشان خرمها است. همه عواطف و احساسات پاک، غذای خود را از این سن می گیرند؛ می توان آن را رنسانس زندگی نامید.

پس این نیروی شگرف چیست که جوان را با ترس و لرز به جلو می راند و دختر را وادر می کند که از دیده براند و از دل بجودی؟ آن راز نهانی چیست که در نهانخانه بدن، زیباترین گل زندگی انسان، یعنی عشق مردی به زنی، را می آفریند؟

سلوهای مایه ای بدن با نشاط تمام در حرکت و شکفتگی می آیند، گویی می خواهند برای حفظ این ثروت جدید به هر کوششی دست زندند. هـ. جنانکه اصل زیست شناختی عشق،

## شق / ۱۲۵

انتخاب طبیعی و رشد غریزه آمیزش است، اصل فیزیولوژیکی آن در فرد تجمع ماده توییدی است. تمام بدن خلش این قدرت جلوگیری شده و این گسترش بی آرام حیات را حس می کند؛ و دل آکنده از غمی شیرین و سنگین است، گویی خود را ناقص می بیند و تشنۀ وصول به کمال است.

در این حال شور و هیجان، جوان در برابر هزارها محرك که قبلًا آنها را حس نمی کرد حساس می گردد. بعضی از صدایها این حساسیت جوانی را برمی انگیزد؛ موسیقی و آواز آن را بیش از حد محبوب می کند و صدا (که شاید در حیوانات جفت جوی، آغاز جفت گیری است) وقتی تازه پیدا می کند ولذتی به عاشق می بخشد. بعضی از عطرها این حساسیت را تحریک می کند؛ بوی تن نو بالان و نسیم پاکیزگی و نیروی شهوانی عطر، همه مهیج عشق اند. بعضی از حرکات، این حساسیت را نیرو می دهد؛ از قبیل آهنگ و کشش رقص و تناسب و چالاکی بدن ورزشکاران و حرکات نفزو شیرین دختران. بعضی از مناظر در جلب آن بیش از همه موثر است؛ رنگها در فصل عشق غوغایی بر پا می کنند و رنگ سرخ منادی تملک و تصرف است؛ همچنانکه جانوران و پرندگان بربال و بال و پر خود با فته گری می افزایند جوانان نیز در این سن خود را می آرایند. وحشیان برای توجه حواس و جلب نظر دیگران سر و صورت خود را رنگین می کنند و به اندام خود زخم می زنند؛ لباس دیگر برای فایده نیست بلکه برای آرایش و تحریک و تلقین است. دلیری و توانایی دلهای نرم را به تپش می آورد، و نرمی و لطافت، میل و هوس نیرومندان را برمی انگیزد. ایام جوانی و اندیشه های درون بینی پر است از عوامل تازه رنگ و بوی و نگاه و آواز و عطر و رقص و نمایش های دیگر که همه به نحو مقاومت ناپذیری عشق را تحریک می کنند.

ناگهان همه این عوامل یکی می شود و همه اسباب و دواعی باهم ظاهر می گردد؛ نیازمندی های نوع و نسل بازبان گرسنگی روح و جسم به سخن درمی آید؛ عشق سر بر می آورد و مانند روشنایی صبح سراسر دل را فرا می گیرد و آن را از گرمی و تابش پرمی کند. لوکرتوس بزرگ می گوید:

ای ستاره زهره تو تنها فرمانده طبیعت اشیایی و کس بی تو نمی تواند بصر مین خدایی  
حیات قدم نهد؛ هیچ چیزی بی تو محبوب و خوشخت نیست. تو در میان کوهستانها و  
دریاها و رودخانه های خروشان و لانه های پر برگ پرندگان و دشنهای پر از گیاهان  
پیچان سینه ها را از احساس عشق لبریز می کنی و هر کدام را به طبیعت خود، با شوقی  
گرم، به ادامه حیات نوع خود و ادار می سازی. زیرا همین که آتفا بهاری سر زد گله های  
وحشی به چراگاههای سبز و خمر سرمازیر می گردند و در آبهای غلطان شناور می شوند و  
مسحور لطف و دل انگیزی تو می شوند و با شور و عشق به دنبال توراه می اخذ.<sup>۵</sup>

5) On the Nature of Things, tr. Munro, Book ii, lines 991 f.

#### ۴. رشد معنوی

از این اصل طبیعی و سالم، عشقی که هم شر و هم معنی است سرمی زند. از این رغبت به حیات استمرار و دوام، وفاداری نر و ماده به هم برمی خیزد. از این گرسنگی جسمانی، خوشترين فداکاریهای نفس سرچشمه می گيرد. سرتاجها، از شهرت رانی و حشیان غارنشین، تغلل شاعران پدیدار می گردد. این است پنهانه فرمانروایی انسان.

اقوام ابتدائی ظاهراً عشق را چندان زیاد نمی شناسند؛ در زبان آنان بندرت کلمه‌ای برای بیان آن پیدا می شود. محرك آنان به ازدواج، آنچه ما عشق می نامیم نیست بلکه بیشتر میل به داشتن فرزند و غذای مرتب است. لویک می گوید: «در یوروبا (مردم شناسان شیفتة سرزمینهای دوردست هستند) جشن ازدواج در میان بومیان با بی علاقه‌گی هرچه تمثیر صورت می گیرد؛ مرد در گرفتن یک زن همان قدر فکر می کند که در بین یک خوشگذرد و از عشق و احساسات هرگز سخنی در میان نیست.»<sup>6)</sup> به عقیده نیچه، «عشق رویابی»، اختراج خنیاگران دوره گرد (ترو با دورها) پرووانس است؛ ولی بی شک آنجا که تمدن بیشتر است، یک «امر معنوی» در محرك جنسی تولید نسل، بسط و افزایش می یابد؛ یونانیان شعر عاشقانه را، گرچه در راه غیرطبیعی آن باشد، می شناختند؛ داستانهای هزارویکشب نشان می دهد که سرودهای عاشقانه از قرون وسطاً جلوتر بود. ولی ترغیب عفت و پاکدامنی از طرف کلیسا، که زن را به علت دور از دسترس بودن جذابیت بخشید، مایه نفع غزل عاشقانه گردید. حتی لاروشفوك نویسنده نیش زن بزرگ می گوید: «چنین عشقی برای روح عاشق مانند جان برای بدن است.» دوموسه می گوید: « تمام مردان، دروغگو و مکار و گراف گو و دور و سیزه جو هستند؛ و همه زنان خودپسند و ظاهر ساز و خیانتکارند؛ ... ولی در جهان فقط یک چیز مقدس و عالی وجود دارد و آن آمیزش این دو موجود ناقص است.» و نیچه در بت شکنی مألف خود کمی تخفیف داده و به ستایش و تمجید عشق می پردازد و می گوید: «تا کنون بی آلایش تر از این سخنی نشنیده ام: در عشق راستین این روح است که بدن را فرامی گیرد.»<sup>\*</sup>

این استحالة میل جسمانی را به عشق معنوی چگونه توجیه کنیم؟ چه موجب می شود که این گرسنگی حیوانی چنان صفا و لطف بپنیرد که اضطراب جسمانی به رفت روحی بدل شود؟ آیا رشد تمدن است که به علت به تأثیر اندامخن ازدواج موجب می شود تا امیال جسمانی برآورده نشود و به درون نگری و تخیل سوق داده شود و محظوظ را در لباس رنگارانگی از تخیلات امیال نابراورده جلوه گر سازد؟ آنچه بجوییم و نیاییم عزیز و گرانبهای

6) *Origin of Civilization*, p. 51.

\* Dans le Veritable amour c'est L'âme qui enveloppe le corps.

## ۱۷۷ / عشق

می‌گردد؛ زیبایی یک شئی چنانکه خواهیم دیدستگی به قدرت میل به آن شئی دارد، میلی که با ارضاء و اقنان ضعیف می‌شود و با منع و جلوگیری قوی می‌گردد. از این‌رو، روحانیت عشق در جوانی افراد و در اوج یک تمدن بیشتر است زیرا در اینجاست که عشق به حد اعلای خود می‌رسد و قید و بند جسم را به شعر و غزل می‌کشاند.

حال اصل و منشأ عشق هرچه باشد. می‌خواهیم رشد روحی آن را مطالعه کنیم. عشق غالباً با مهربانی خاص دختر به پدر و پسر به مادر آغاز می‌گردد. بعد بدل می‌شود به اخلاص پرشورتری به آنکه سنت در حدود سن عاشق باشد. در هر کلامی اطفالی پیدا می‌شوند که عاشق معلمان جنس مخالف می‌گردند. گونه داستانی ساخته است که خود او در آن به زنی آموزگار دل باخته بود زیرا او را فرزند خود خطاب کرده بود. در این عشقهای زودگذر، آرایشگری خیال به اوج خود می‌رسد. قدرت تصور با رشد جسمانی تحریک می‌شود و تخیلات لطیف چنان روی می‌آورد که انسان می‌خواهد هر امر محبوب و مساعد را در صندوق مقدس خیال بگذارد و حقایق را با جامه تصورات بیاراید. در اینجا عامل جسمانی به هیچ وجه محسوس نیست. گونه می‌گوید: «نخستین گرایشهای عشق در یک جوان بی‌آلایش، در جهت معنوی و روحانی سیر می‌کند.»<sup>7)</sup>

پس از آن بی‌دنگ آن عشق لطیف اثیری فرا می‌رسد که ما در انگلیسی به غلط آن را عشق گوساله‌ای می‌نامیم [عنی عشقهای نخستین]؛ اینکه گفتیم این نامگذاری غلط است مقصود آن نیست که حتی یک آن هم از زیبایی ساده و آرام این حیوان طریف بکاهیم. این عشق معمولاً نهانی است و به زبان نمی‌آید و حتی هدایای کوچکی که در این دوره ارسال می‌گردد بی‌نام و نشان می‌ماند. در این مرحله دختران از پسران گستاخترند؛ و گرچه بعضی از این گستاخیها بظاهر در سالهای هشیاری کمتر می‌گردد، دختران بالآخره چیرگی بیشتری در فن عشق به دست می‌آورند. در این مرحله پسران خجولند ولی دختران برخود و بر اوضاع مسلطند. گاهی پسر از راه خود دور می‌شود تا دختری را که دوست دارد نیزند. ساعات درازی، در شباهی تار و روزهای بلند، در تنهایی به سر می‌برد و به حرکات ناپسندی که به خیال خود در حضور مشوق از او سر زده است می‌اندیشد. این حساسیت بعضی از پسران را که در تحت کفالت مادر بزرگ شده‌اند ممکن است چنان مقید سازد که تا آخر عمر عرب بمانند. در بعضی دیگران از پسران حس خودنمایی قوی است و اگر دختر دلخواهشان در مسابقات حاضر باشد جان خود را برای به دست آوردن جایزه و تقدیم آن به مشوقة خود به خطر می‌اندازند. در میدانهای وزیرش و مسابقه، جوانان همان جنگ خونین حیوانات نزرا برای به دست آوردن ماده عرضه می‌دارند، جوانان در مبارزات اقتصادی دورهٔ عقل و پختگی نیز برای جلب نظر زنان زیبا و به دست آوردن تبسمهای خوشایندشان برهم سبقت می‌جوینند.

7) Truth and Fiction, p. 178.

عشق دنیا را بدین ترتیب می‌چرخاند.

پس از این تجلیات نخستین، که بی‌درنگ پس از فرا رسیدن بلوغ ظاهر می‌شود، عشق از مراحل مختلفی می‌گذرد؛ این مراحل اگر موقت و ناپایدار باشد عادی است و اگر مستمر و دائمی باشد غیر عادی. انحراف نوعی «بانگشت به نیاکان»<sup>\*</sup> است. انسان بعضی از صور قدیمی رفتار خود را اصلاح می‌کند و از آن می‌گذرد؛ موجود زنده سالم از میان این اوضاع مشکوک، مانند دانه از میان دوزخ، می‌گذرد؛ این اوضاع را می‌آزماید و در نتیجه عمیقتر می‌گردد و پس از آن به عشق عادی کامل قدم می‌نهد.

حال روزهای جفت‌جویی فرا می‌رسد که خوشترین دوران زندگی انسان است؛ جفت‌جویی زیاد در انتظار ایام بلوغ نمی‌ماند. نیمی از بازیهای دوران کودکی بازیهای عشقی است و حتی یک دختر پنج ساله می‌تواند با مهارت عشه‌گری کند. جفت‌جویی در خلعت مقاصد حیات است؛ عشق را به کمال بهتر و برتری برمی‌انگیرد و به انتخاب اصلاح که بالا برزنه تدریجی کیفیت حیات است فرست می‌دهد. آداب جفت‌جویی در بزرگسالان عبارت است از حمله برای تصرف در مردان و عقب‌نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان. البته در بعضی جاهای استثنایی نیز دیده می‌شود؛ در گینه جدید دختران به دنبال پسران می‌روند و سیلی از هدایا به سوی آنان می‌فرستند؛ اما این عادت پسندیده هنوز در میان ما راه نیافته است. گاهی هم زنی مانند «آن» مردی مانند تنرا با حزم و پیش‌بینی دنبال می‌کند و او را به دام می‌افکند، چنین موردی لااقل در یکی از آثار بربناردشاو دیده می‌شود. چون مرد طبعاً جنگی و حیوان شکاری است عملش مشتب و تهاجمی است؛ زن برای مرد همچون جایزه‌ای است که باید آن را برباید و مالک شود؛ جفت‌جویی جنگ و پیکار است و ازدواج تصاحب و اقتدار.

استانی هال می‌گوید: «بعضی از ملخها چنان سخت می‌جنگند که می‌توان بر سر آنها مانند خروس مسابقه شرط بندی کرد. بسیاری از ماهیان نر در فصل جفت‌گیری و در موضع تخمگذاری تا حد مرگ می‌جنگند و دندان ماهی آزاد نر تیز می‌گردد و با دندان ماهی ماده فرق اساسی پیدا می‌کند. به هنگام بهار سوسمار نری که نجنگد به سختی پیدا می‌شود. بسیاری از پرندگان در بهار جنگی می‌شوند، و در جنگ، تک و چنگال و بال و پر بیکار می‌برند. فصل پیکار آنها فصل معاشره آنها نیز هست.»<sup>†</sup> این پیکار در انسان بدل به رقابت‌های اقتصادی می‌گردد. ما بیشتر با چک بانک می‌جنگیم تا با دندان؛ چنگالهای ما پشت سر ادب و تواضع بازرگانی نهفته است.

جنگ زنان عاقل از طریق گریز و شرم رویی است؛ شرم رویی نوعی عقب‌نشینی

\* Atavism

8 ) Adolescence, vol. ii, p. 368.

مدبرانه است که از ترس و پاکی می‌زاید و با لطف و زرنگی گسترش می‌یابد. شرمگینی، خاص نوع انسان نیست و شبهات آشکاری دارد به کراحت حیوان ماده از جفت شدن در غیر فصل جفت جویی یا خارج از حد معتاد آن؛ مسلماً ریشه شرمگینی نیز از همین جاست. به قول بومارشہ فرق انسان و حیوان در این است که انسان، بی‌آنکه احساس تشنجی کند می‌نوشد و در تمام فضول سال معاشه می‌کند. در اقوام متعدد، حیا یکی از بهترین صور تعالی روحی عشق است و تا شکوه و درخشندگی بی‌مانندی بالا می‌رود و گاهی بر عصیقتهای دواعی نفسانی غالب می‌گردد. در ملطیه قدیم وقتی مرض خود کشی در میان زنان شایع شد، حکام خردمند شهر بر این بیماری از آن راه غالب شدند که حکم کردند جسد زنانی را که خود کشی کنند بر همه از میان کوچه‌ها بگذرانند.<sup>۹</sup>

به عقیده ویلیام چیمز حیا امری غریزی نیست بلکه اکسایی است: زنان دریافتند که دست و دلبازی مایه طعن و تحفیر است و این امر را به دختران خود یاد دادند. «دیدرو» خیلی عقیتر می‌رود و آن را ناشی از رشک و غیرت مردان می‌داند و می‌گوید که حس تمکن، مردان را وادار کرد که حیا را بر زنان تحمیل کنند. در بعضی از قبایل، فقط زنان شوهردار لباس می‌پوشند و شوهران آنها (که از نویسنده کتاب جزیره پنگوئن عالم ترند) خیال می‌کنند که این عمل به حفظ حق مالکیت آنان کمک می‌کند. هنگامی که در زناشویی اسارت و تمکن از میان رفت و به شکل تجارت درآمد و پدران و مادران دیدند که حیا و شرم قیمت دخترانشان را بالا می‌برد، از راه فضیلت و تقوی، عفت و حیا را تشویق کردند. حیا از این چشم‌های گوناگون می‌زاید و یکی از لطفیترین دلفریبیهای زنان می‌گردد. زنان بی شرم، چز در لحظاتی زود گذرن، برای مردان جذاب نیستند. خودداری از انبساط و امساك در بدذل و بخشش بهترین سلاح برای شکار مردان است. اگر اعضاي نهانی انسان را در معرض عام تشریح می‌کردن توجه ما به آن جلب می‌شد ولی «رغبات» ما بسندرت تحریک می‌گردد. مرد جوان به دنبال چشمان پر از حیا است و بی‌آنکه بداند حس می‌کند که این خودداری ظرفانه از لطف و رقی عالی خبر می‌دهد. حیا پادشاهی خود را پس انداز می‌کند و در نتیجه نیرو و شجاعت مرد را بالا می‌برد و او را به اقدامات مهم و امیدوار و قوایی را که در زیر سطح آرام حیات ما ذخیره شده است بیرون می‌ریزد. کسی چه می‌داند که چقدر از اعمال پرثمر انسانی، مانند شکوه و درخشندگی زنگین پرندگان، مدبیون رقابت‌ها و خودنماییهای جنسی است؟

بگذار تا این جذب و کشش کار خود را دنبال کند و عشق، با رسیدن به مرحله پدری و مادری، به کمال خود واصل گردد و مدار رغبت با ظهور یک فرزند کاملاً پیموده شود. ممکن است توالد و تناسل جزو غرایز نباشد و فقط غریزه جفت جویی و پرستاری از فرزند

9) Ellis, H, Studies in the psychology of Sex, vol. i, p. 24.

وجود داشته باشد. زیرا طبیعت اغراض و مقاصد خود را از بیراهه تأمین می‌کند و انسان فقط محصولی فرعی است از سرگرمیهای بزرگتر او. اگر طبیعت، توالد را مستقیماً تبلیغ می‌کرد چیزی از تبلیغ آن نوزاد که بیشتر به تربیجه قرمز شباخت دارد مسخره آمیزتر نبود. فریاد زنهای زانوها و ناله نوزادان در بیمارستانها چیز جالب توجهی نیست. ولی بین که طبیعت با چه مهارت شیطانی درد مادر را با نشنه مخدراتی تسکین می‌بخشد و پدر چگونه کوکورانه مخارج عظیمی را متقبل می‌شود! مخارجی که برگردان کسانی است که جرئت می‌کنند به ادامه حیات نوع ما که شاید هم بی حاصل است کمک کنند!

پس از آنکه بچه به دنیا آمد، عشق پدر و مادر تجدید می‌گردد ولی این عشق به طور عجیبی با آن شعله گرم کننده پیشین فرق دارد. در حقیقت، در این روزهای عجیب که فرزند به دنبال می‌آید، آن شعله فروزان سابق تا کمترین حد خود پایین می‌آید و به نظر می‌رسد که کودک مقداری از محبتی را که مایه وحدت موقعی پدر و مادر بود برای خودش برداشته است. مادر زمینه فداکاری تازه‌ای پیدا کرده است و می‌خواهد در این وضع پدر را فراموش کند و اگر نوزاد دختر باشد پدر می‌خواهد تغزی را که در آغاز برای زنش می‌سرود به او منتقل سازد. ولی این تغییرات موقع سرانجام لطف خود را از دست می‌دهند و از نو زنجیرهای تازه‌ای برای پیوستن آن دو ساخته می‌شود.

اکنون وقت آن فرا می‌رسد که ازدواج در آمیزش دور روح تکمیل گردد. زیرا در سالهای بچه داری، آزمایشها و حوادث فراوانی سرمی‌رسد و خوشی و ناخوشی و لذت و رنج و آلام جسمانی و روحی به دنبال هم می‌آیند! بیماری به نیروی رازنده خیال عمق و استحکام می‌بخشد و عشق به هنگام پیری زندگی جدیدی می‌آورد. نقشه‌هایی که پدر و مادر با هم طرح می‌کنند و می‌آزمایند و پیروزی‌هایی که به آن نایل می‌آیند و مصاری که گرفنار آن می‌گردند به منزله ملاطی است که در روح را به هم می‌پسندد تا آنجا که حتی به آمیزش دو شخصیت منتهی می‌گردد و حتی چهره‌ها به هم شیه می‌شود. بیداری آنها در کنار گهواره فرزندان و مشاهده رشد آنان و سرانجام تسلیم کردن فرزند، با بی‌میلی، به یک عشق جوانش، همه به وحدت آن دو منجر می‌گردد.

وقتی خانه‌ای که زمانی با صدای خنده کودکان پر بود فقط با خاطره خاموش آنان مسکون می‌شود، عشق از نو، همچون موجود تسلی دهنده‌ای، برکت خود را به این دوستان کهن نازل می‌کند. عشق به کمال خود نمی‌رسد مگر آن گاه که با حضور گرم و دلنشین خود تنها بی‌پیری و نزدیکی مرگ را ملامی و مطیع سازد. کسانی که عشق را تنها میل و رغبت می‌دانند فقط بریشه و ظاهر آن می‌نگرند؛ روح عشق، حتی هنگامی که اثری از جسم به جا نماند باشد، باقی خواهد بود. در این ایام آخر عمر، که دلهای پیر از نو باهم می‌آمیزند، شکفتگی معنوی جسم گرسنه به کمال خود می‌رسد.

## ۱۳۱ / عشق

این است دور و دایره عشق؛ نظر دیگری به این دایره بیفکنیم: آمیزش سلولهای پروقوزوئای حقیر، میل شدید حیوانی، شهوت ناپخته و خام وحشیان، نگاههای نرم و لطیف جوانان، اشعار ایزابت برآونینگ، و قصه فرانچسکا، و لرزه شادی و خوشی آن دوچفت پیر که از دیدن فرزندان و نوادگانی که برای جشن نیم قرنی بر از عشق و محبت آنان جمع شده اند دست می‌دهد همه تسلسل عشق را نشان می‌دهد. چه چیزی از این شنگفت تر می‌تواند باشد، انتقالی بطی از کشش مادی تا تعزل و عشقبازی و ففاداری در تمام میدانهای زندگی؟ در اینجا سخنان عمیق ساختایانا به یاد می‌آید که: «هر امر معنوی اصل و پایه مادی و طبیعی دارد و هر امر مادی یک گسترش و بسط معنوی.» عشق از اینکه مبدأ طبیعی دارد نباید سرافکنده شود و اگر میل و رغبته طبیعی به مرحله فداکاری و اخلاص نرسد بگذار تا نابود گردد!

افلاطون، فیلسوف عشق، گفته است: «هر که را دست عشق نسوده است راهش در ظلمات است.» در مرض موت لاپلاس، دوستانش بر بالیش گرد آمده بودند و او را با شهرت اکتشافات و تأثیراتش دلداری می‌دادند؛ اما او دوستانش را سرزنش گرد و با لحن اندوهنا کی گفت که در زندگی او اینها چیز مهمی نبوده‌اند. دوستان پرسیدند: «پس آنچه مهم بوده است کدام است؟» دانشمند پیر که به خاطر یک نفس با مرگ گلاؤیز بود گفت: «عشق.»

همه باید بعیند و تنها چیزی که مرگ را می‌راند عشق است. عشق از روی گورستانها می‌جهد و با توالد و تناسل بر گودال مرگ پل می‌بندد. آنجا که انسان مرارت از دست دادن خیالات شیرین را حس می‌کند عشق بسی کوتاه دیده می‌شود ولی در دورنمای مردمی جاودان می‌نماید و بالآخره قسمتی از ما را از انحطاط نجات می‌دهد و زندگی ما را در نیرو و جوانی کودکان ما تجدید می‌کند! ثروت، خستگی آور است و عقل و حکمت، نور ضعیف سردی است، اما عشق است که با دلداری خارج از حد بیان دلها را گرم می‌کند. این گرمی در عاشقی بیشتر از معشوقی است.

# فصل هشتم

## معاهد زنان

### ۱. جنگ و عشق

گورکی و چخوف در کریمه قدم می‌زند؛ تولستوی را دیدند که بر کنار ساحل نشسته و سر در جیب نفکر چنان فروبرده که گفتی با ریش انبوه خود می‌خواهد شنهای ساحل را جاروب کند. آن دنیز در کنار او بزمین نشستند و شروع کردند به صحبت درباره زنان. تولستوی مدتی خاموش ماند و به سخنان آن دو گوش کرد. بعد ناگهان سربرآورد و گفت: «من حقیقت را درباره زنان فقط هنگامی خواهم گفت که تا لب گوریک قدم بیشتر فاصله نداشته باشم.» آن گاه حقیقت را می‌گوییم و به توی تابوت خواهم رفت و سر پوش آن را خواهم گذاشت و خواهم گفت: «اکنون دیگر هرچه می‌خواهید با من بکنید.»<sup>1)</sup> کنت کایسلینگ از برنارد شاو دعوت کرد تا در «کتاب ازدواج»<sup>2)</sup> فصلی بنویسد. شاو این دعوت را نپذیرفت به این علت که «هیچ مردی تا زنش زنده است جرئت نمی‌کند حقیقت را درباره زنش بنویسد:» با اینهمه، در اینجا راه خود را دنبال می‌کیم و به اشکال عادی و مستقیم مربوط به زن می‌پردازم؛ تحلیل وضع کنونی این اقلیت نوین آزاده شده می‌ماند، برای فصل بعد. کتابهایی که در این موضوع نوشته شده از تأثیفات درباره موضوعات دیگر هم دلچسب‌تر است و هم از حقیقت دورتر. دلچسب‌تر است برای آنکه، بجز در موارد بحث کلی در معایب و تقایص بشری، مستقیماً به خود ما مربوط است. از حقیقت دور است برای آنکه شرح حال خود ماست و کتابی که در شرح حال خود نویسنده است همیشه از حقیقت دور است. کتابهایی که در موضوع ازدواج نوشته شده است بیشتر صدای انتقام است؛ تنها جنگیان شکست خورده در آن شرکت جسماند و اگر مردی کتابی درباره زنان بنویسد از زبان جراحات و زخمها خود سخن می‌گوید. (این مطلب درباره بعضی از صلحهای کتاب راست نیست). اگر مردی زنی را بدست آورد با او ازدواج می‌کند (در صورتی که با تربیت باشد) و این پیروزی و فتحی است بهای سنگین. بعد عاقلانه خاموشی می‌گزیند زیرا این

1) Gorki, M., Reminiscences of Tolstoi, p. 65.

هردو نمی‌توانند با هم سخن بگویند. اما گر در این بازی مردان شکست خورد شروع به نوشتن کتاب می‌کند. اگر زنان به جای مردان شکست خورده‌ای از قبیل شوپنهاور و نیچه و واینینگ، که درباره زنان کتاب نوشته‌اند، روح مردان را تجزیه و تحلیل می‌کردد صادقانه ترمی بود؛ زیرا زنان طبیعت انسان را بهتر و دقیق‌تر از مردان درس خوانده مردد درک و آرمایش کرده‌اند. اما زنان زینتگر از آنند که راز خود را در کتابها فاش کنند. آنها به این خوشنده که دشمنانشان درباره‌شان کتاب بنویسنده چنانکه آرزوی ایوب نیز چنین بود.

در این موضوع، داوری هر انسان عادی یک‌طرفه است؛ زیرا تنها نیمی از موضوع را می‌داند و شاید هم فقط با جزء کوچکی از موضوع آشنا باشد و این آشنایی هم چنانکه باید صحیح نباشد. بی‌طرفی در جنگ خیلی دشوار است و زبانی علم در این موضوع نیز به همین علت است. در این رشتہ، مطالعات سرسی و عرضی پروفسور ثورنندایک و یادداشتهایی که با رحمت از آزمایش‌های هوش تهیه شده است، حرکت مذبوحانه‌ای است که نشانه پیشرفت در آن به سختی نمایان است. مرد، آخرین موضوع مطالعه بشری خواهد بود؛ روانشناسی آخرین علم خواهد بود؛ آخرين موضوع روانشناسی هم زنان خواهد بود.

پس در این موضوع دقت و مراقبت کامل به کار بریم. ما طبیعت انسان را به غرایی که در بنای آن سهم بسزایی دارند تقسیم خواهیم کرد؛ این تقسیم گرچه سهل است اما ساختگی است. در هر مرور خواهیم پرسید که چگونه خوی و ذهن زنان با مردان فرق می‌کند. ما (با تعظیم به معتقدان به اصالت رفتار) فرض خواهیم کرد که در سرشت انسان تعلقات و خواستهایی از احساس و واکنش هست که از زمان شوپنهاور به بعد، فلاسفه و روانشناسان آن را غراییز نامیده‌اند. ما از آن طبقه‌بندی که پروفسور مارشال از این تعلقات و خواستهای موروثی کرده است پیروی می‌کنیم و این مطلب را که این غراییز برای خدمت به مقاصد فرد و گروه و نوع است می‌پذیریم.<sup>۲</sup> زیرا غراییز مانند به دست آوردن خوارک و جنگ و گریز و بازی برای خدمت به فرد است؛ و غراییز دیگری مانند حس اجتماعی و طلب قبول عامه، برای حفظ گروه است و غراییز دیگر مانند جفت جویی و پرستاری از فرزند برای حفظ نوع. این مطالب محل تأمل و نظر است ولی نباید در اینجا به مناقشات فنی که برای بحث ما اهمیت حیاتی ندارد وارد شویم.<sup>۳</sup> ما فقط می‌خواهیم بدانیم که فرق زن و مرد در برخورداری از این غراییز تا چه اندازه و چگونه است. نخست از غراییز نوعی یا غراییز تولید سخن خواهیم گفت زیرا برای مقصود فعلی ما از همه مهمتر است و تقریباً همه اختلافات جسمانی و اخلاقی و ذهنی زن و مرد از تفاوت و اختلاف عمل این غراییز به دست می‌آید.

## 2) Marshall, H. R., *Instinct and Reason*.

(۲) برای نفی یک غراییز معین معمولاً چنین استدلال می‌کنند که این غراییز به هنگام کودکی در طفل دیده نمی‌شود. ولی مسلماً بسیاری از غراییز هنگامی ظاهر می‌شود که رشد استعدادهای فیزیولوژیکی مقتضی ظهور آنها باشد. راه رفتن و جنگ و عشق بهترین مثال است.

## ۲. اختلافات خلق و خوی

### الف. غرایز نوعی

در عالم حیوانات، جنس ماده بر جنس نر نه تنها در جهه (چنانکه دیدیم) بلکه در تقدیم زمانی نیز برتری دارد؛ زیرا زمانی فقط جنس ماده حامل جنس نوع بوده است. در طبقات پایینتر حیات، تولد بیشتر از راه انقسام است و از جنس نر و ماده اثری در میان نیست؛ در نوع انسان اکنون عمل توالد در جسم زن است و درست به همان معنی انقسامی است که در آمیب هست. عمل مرد تبعی و سطحی است و حمی و ناگزیر نیست؛ طبیعت و آزمایشگاهها هر دو زاید بودن مرد را به طور قطع نشان داده‌اند. این حقیقتی تلغی است که در انواع حیوان، اصل و اساس ماده است و مرد فرع است و تابع. بعدها قسمتی از آن وظایفی که همه به عهده ماده بود در وجود نر مجسم شده به آن اختصاص یافته است. در نمایش بزرگ توالد، که محور حیات است، عمل نر، حقیر است؛ او فقط سیاهی لشکر است. در بحران وضع حمل، مرد با دستپاچگی و حیرت در کنار زن می‌ایستد و سرانجام به حقارت و غیر ضروری بودن هستی خود در بینه رشد نوع بی می‌برد. در این لحظه است که می‌فهمد زن از او به نوع نزدیکتر و وابسته‌تر است و جریان عظیم حیات در وجود زن است و خلقت از خون و جسم اوست و بتدریج درمی‌یابد که چرا اقوام ابتدایی و ادیان بزرگ، مادری را می‌پرسیدند. عفت فراوان زن مسلمان خادم مقاصد توالد است؛ زیرا امتناع محجبانه او کمکی به انتخاب جنسی است. عفت، زن را توانا می‌سازد که با جست‌وجوی بیشتری عاشق خود را، یعنی کسی را که افتخار پدری فرزندان او را خواهد داشت، برگزیند. منافع گروه و نوع از زبان زن سخن می‌گوید، همچنانکه صدای منافق فرد از گلوبی مرد بیرون می‌آید. پس از آنکه مقاصد زن براورده شد، او با مادر شدن کمال خود را حس کرد، شرمش کمتر می‌گردد. سادگی آن زن دهاتی که در حضور جمع با غرور به طفل خود شیر می‌دهد لذت‌بخش است، در صورتی که پیش از مادر شدن محال بود سینه‌اش را نشان بدهد. حق هم با اوست؛ این منظمه محبوب‌ترین مناظر جهان هنر و زندگی است.

در عشق‌بازی، زن از مرد ماهرتر است زیرا میل او چندان شدید نیست که دیده عقل او را بینند و سر اینکه از قدیم او را عاقلتر گفته اند همین است. داروین ملاحظه کرده است که در بیشتر انواع، ماده به عالم عشق بی علاقه است؛ لومبروسو، کیش، و کرافت. اینگ و دانشمندان دیگر به جاهایی پا نهاده‌اند که فرشتگان را پر می‌سوزد و با مطالعات خود می‌خواهند ما را معتقد سازند که چهل درصد از جنس ضعیف ما نیز همین بی علاقگی را دارد (البته نه در شهرها). می‌گویند زنان بیشتر به دنبال ستایشها و تحسینهای مطلق و مهم مردانند و بیشتر می‌خواهند که مردان به خواست آنها توجه کنند و این امر از میل آنها به لذات جنسی بیشتر است؛ در خیلی از موارد، لذت محبوب بودن او را بیشتر خرسند می‌سازد.

تامس هارדי می‌گوید: «گاهی عشق زنی به معشوق بودن، خاطر او را بیشتر به خود مشغول می‌سازد». <sup>۴</sup>

آنچه ما به طور مبهم عنصر معنوی عشق می‌نامیم (يعني آن قسمت از عشق که جسمانی نیست) زن را بیشتر از مرد به خود می‌کشد. بعضی از گسانی که در قلب نفوذناپذیر زن تحقیق کرده‌اند معتقدند که عشق او بیشتر مادری است تا جنسی. لومبروسومی گوید: «پایه طبیعی عشق زن فقط یک صفت ثانوی از مادری اوست و همه احساسات و عواطفی که زنی را به مردی می‌پیوندد از دواعی جنسی برزی خیزد بلکه از غرایز افیاد و تسلیم سرمی زند و این غرایز برای انتطباق با اوضاع به وجود آمده است». <sup>۵</sup> به عقیده آفرید دووبنی، عشق مرد خاطره‌ای است از دوره شیرخواری او از پستان مادر، و از کجا که زن نیز عاشق خود را مانند طفلی که نوازشش می‌کند و غذاشیش می‌دهد نگاه نمی‌کند؟

شدت و هیجان عشق در زن کمتر از مرد است ولی پنهانی میدان آن بیشتر است و همه گوششها و زوابایی زندگی او را می‌گیرد. زن فقط وقتی زنده است که متشوق باشد و توجه به او مایه حیات اوست. یک قاضی فرانسوی زنی را سرزنش می‌کرد که چرا با یک دزد زندگی می‌کند. زن در پاسخ او گفت: «اگر عشقی نداشته باشم هیچ نیستم». شاید واینینگر این نیاز روحی زن را در نظر داشت آنجا که می‌گفت زن را روح نیست و حیات او متوجه آن است (یا متوجه بود؟) که به دور یک مرد بچرخد. در بسیاری از حالات چنین می‌نماید که زن صفات خود را از مرد می‌گیرد ولی این اشتباه است؛ زن فقط از عقاید مرد تقلید می‌کند اما در باطن خویش مصمم و خودبین است و از خودخواهی بی‌نهایت مرد خبر دارد و می‌داند که اگر بخواهد شخصیت بیشتری نشان بدهد ممکن است مایه تفتر مرد گردد. اگر زن در عشق بر مرد برتی دارد مرد هم در دوستی از او برتراست. مردان می‌توانند با هم دوست شوند ولی زنان فقط می‌توانند باهم آشنا گردند. آن گاه که زنان از هم به خوبی یاد کنند ستارگان آسمان فرو خواهند ریخت. مصاحبত زنان باهم سخت است و از معاشرت همدیگر ملوو و آزرده می‌گردند و صحبت آنها برای یکدیگر فقط وقتی قابل تحمل است که از مردان گفت و گو کنند. این امر طبیعی است. لاروشفوكو از دیرباز گفته است: «علت اینکه بیشتر زنان کمتر دوست می‌شوند آن است که پس از چشیدن طعم عشق، دوستی مزه‌ای ندارد». <sup>۶</sup> چنانکه شاعر می‌گوید عشق جزئی از مرد است ولی کل حیات و زندگی زن است. ما همانیم که باید باشیم.

غیرت یا حسادت مرد مانند عشق او شدید است ولی دامنه و زمان کمتری دارد. حس تملک در مرد بیشتر است و نیمی از عشق اوست. عشق مرد نه تنها از خود گذشتگی است

4) Jude the obscure, p. 286.

5) In kish, the Sexual Life of Woman, p. 133.

6) Reflections, no. 440.

بلکه، با وجود تناقض ظاهری، مخصوصن پیروزی و بسط اقتدار نفس هم هست. غیرت همان غریزهٔ تملک است که با رقابت، سخت‌تر و تیزتر گشته است و اثبات حق تملک و مالکیت است. «من خدای تو هستم و نباید خدایان دیگر را شریک من قرار بدھی.» مرد نگران و مضطرب است که مبادا کسی پیش از او زنش را تصرف کرده باشد ولی این نگرانی و اضطراب در زن کمتر است. اما اگرچه عمق و شدت غیرت در زن کمتر است و سعی آن بیشتر است. زن نه تنها بر معشوقهٔ مرد که بر دوستان، پیپ، روزنامه، و کتابهای او نیز رشک می‌ورزد. مرد را اندک اندک از دوستانش جدا می‌کند و اگر تواند شروع می‌کند به لاس زدن با آنان تا سیاست را با گناه چاشنی دهد. اما اگر مرد به ستایندگان زنش رشک ببرد زن ناراحت نمی‌گردد بلکه از این احساس مرد لذت می‌برد و آن را تحریرک می‌کند زیرا می‌داند که وقتی او در نظر مردش مطلوب است که مرد حس کند پایهٔ تملکش بر او مترازد است. زن با تیزبینی فطری خود می‌داند که برای عشق مرده دوایی بهتر از رشک و غیرت پیدا نمی‌شود. این خطاهای ظرفی زن را باید بخشد زیرا موقعیت او ضعیف است و با این هنرنماییها می‌خواهد در برایر تفوق جسمانی مرد تعدیلی ایجاد کند. زن می‌خواهد به هر قیمت خود را حفظ کند زیرا دوام و قدرت نوع بسته به وجود است. او برای سهم کوچک خود در عشق بهای سنتگیتی می‌پردازد تا اگر از سختی و مرموز بودنش شکایت کنیم ما رامطمئن و قانع کند. «با زنان نمی‌توان زیاد مهربان بود.»<sup>۷)</sup>

### ب. غرایز فردی

کارخاص زن خدمت به بقای نوع است و کار خاص مرد خدمت به زن و کودک. ممکن است کارهای دیگری هم داشته باشند ولی همه، از روی حکمت و تدبیر، تابع این دو کار اساسی گشته است. این مقاصد اساسی و نیمه‌آگاهانه‌ای است که طبیعت معنی انسان و سعادت او را در آن نهفته است.

از اینجاست که پیشۀ طبیعی جنس نز عبارت است از حمایت و فراهم آوردن و حادنه‌جویی، وظيفة او این است که برای به دست آوردن خوراک از لانه و خانه خود بپرون آید. حیات، او را عامل تقدیم قرار داده است و ماده را مأمور و آلت توالد. مقصود مهم نز خوراک است و اگر به دست آوردن بعضی چیزها یا همه چیزها بکوشد برای آن است که آن چیزهای دیگر نمایش ثروت است و می‌تواند هنگام تنگستی تا اندازه‌ای غذای انسان را تأمین کند (خواه خود مرد متوجه آن باشد یا نه). متزودرس گفته است که هر چیز خوب وابسته به شکم است. این سخن با آنکه از ادب دور است تا حد زیادی درباره مرد راست است. مرد غذا را بیش از حد دوست می‌دارد و به آسانی از آن راه ممکن است به دام بیفتد. عشق او به

7) Nietzsche.

طعام و شراب از زن بیشتر است. درست از آن گاه که حوا آدم را با یک سبب بفریفت، زن برمرد از راه شکم مسلط شد و هم معده و هم اخلاق او را بیکار فاسد ساخت.

نر برای جست و جوی غذا خود را به خطر می‌اندازد و جنگی می‌گردد. حیوانات نربانیش و دندان و چنگال می‌جنگند، مردان با رقبا بهای اقتصادی، و اقوام مختلف با سپاهیان و ناوگان جنگی و روزنامه‌ها. به عقیده کیلینگ ماده از نر کشنده‌تر است؛ اما شاید او زخم‌هایی خورده باشد (در شرق سوری) که عقیده اش چنین تیره است. طبیعت زن بیشتر پناه جنگی است نه جنگجوی؛ به نظر می‌رسد که در بعضی از انواع، ماده اصلاً غریزه جنگی ندارد. اگر ماده خود به جنگ آید برای کودکان خوبیش است و اگر گاهی درندگی در او دیده شود در موقع ضروری و ناگهانی است که نفع نوع آن را ایجاد کرده است. اما روشن است که زن گرایش کمتری به خشونت دارد، و جنبایات نادر او بیشتر در دوره‌های اضطرابهای فیزیولوژیکی است. زن از مرد شکیباتر است و گرچه شجاعت مرد در کارهای خطیر و بحرانهای زندگی بیشتر است اما تحمل دائمی و روزانه زن در مقابله با ناراحتیهای جزئی بیشمار بیشتر است. زن بیماری را با آرامش تحمل می‌کند و گویی در آن لذتی نهانی درمی‌یابد و در آن خود را از مشاغل و زحمات بیشمار خود فارغ حس می‌کند اما چون مرد به زندگی را کد و آرام عادت ندارد در بیماری ناراحت است و رنج خود را به همه باز می‌گوید.

جنگجوی زن در وجود دیگری است. زن سربازان را دوست دارد و از مرد توانا خوش می‌آید. در مشاهده قدرت، نوعی عامل عجیب «خوشی فروdestane» او را تحریک می‌کند اگرچه خودش قربانی این قدرت باشد. در هر نسل، ماده نر جنگی را بمعی‌گزینند بی‌آنکه خود بداند در این کار احتیاج به حمایت از کودک و منزل نهفته است. این خوشی دیرین در لذت بردن از قدرت و مردانگی گاهی بر احساسات اقتصادی نوین زن غالب می‌آید، چنانکه گاهی ترجیح می‌دهد با دیوانه شجاعی ازدواج کند. زن به مردی که فرماندهی بلد است با خوشحالی تسلیم می‌شود. اگر این روزها فرمانبرداری زن کمتر شده است برای آن است که مردان در قدرت و اخلاق ضعیف تراز پیش شده‌اند. شاید انس به صنعت تبلی آور امروز و انس به زندگی معنوی خستگی آور و ساختگی، مردان را به بردگی عادت داده است و شجاعت آنان را از دستشان گرفته است.

پیروزی زن از راه جنگ و دلیری نیست بلکه از راه اصرار و ابرام است. جنگجوی مرد سخت‌تر و آشکارتر ولی ناپایدارتر است؛ مرد برای تسلیم به خاطر صلح آماده‌تر است. ممکن است مردی به نیش پرخاش کند و حتی او را بزند، اما زن عاقبت درنتیجه تکرار پیروز می‌شود همچنانکه آگههای از راه تکرار به مقصد می‌رسد. تکرار برای آن است که زن نمی‌تواند بجنگد؛ انواع و اقوام و اجناس و افراد ضعیف، شکیباتر و آب زیرکاه‌ترند. ناپلئون که توانست بر قاره‌ای مسلط شود از تسلط بر زنش عاجز بود؛ قدرت او در جسم ناتوان و وجود

ترسوی روزین جای نداشت و ناپلئون در برابر سلاحی که آن زن به کار می‌برد سپر و زرهی نداشت. خود او می‌گوید: «قدرت اخلاقی و صفات مرا خیلی ستوده‌اند، اما من در برابر خانواده خود توانی بیش نیستم. پس از برطرف شدن طوفان نخستین، لجاجت و اصرار آنها غلبه می‌کند و پس از آنکه مرا کاملاً خسته کردنده هرچه دلشان خواست با من می‌کنند.»<sup>8)</sup> این آهنگ از هر خانواده‌ای به گوش می‌رسد. در این روزهای پر تفنه، که زن طبقه متوسط در خانه بی مشغله و خالی از کودک تمام روز را می‌خورد و می‌خوابد، اوضاع چندان به نفع مرد نیست. مرد هنگامی به خانه برمی‌گردد که خسته و کوفته کارها و گرفتاریهای روزانه است و دشمن دیرینش تازه نفس و با قوای ذخیره شده در انتظار اوست؛ هنوز جنگ شروع نشده مرد شکست می‌خورد و تسليم می‌شود. اگر هم اتفاقاً مرد غلبه کرد کافی است که زن فریادی بکشد تا مرد جنگ را باید. ماریا لویزا مدعی بود که برای به دست آوردن چیزی کافی بود دو دفعه گریه کند. زن عاقل این دستور را همیشه ماندیک اصل جنگی به کار می‌برد: «اگر دفعه اول موفق نشید بازهم داد و فریاد کنید و به گریه روی آورید.» در غرایزی که می‌توان غرایز کار و جنبش نامید - مانند خزیدن و راه رفتن و اندختن و جستن و بالا رفتن و دویدن و بازی کردن - جنبه اثباتی جنس ماده حیوانات کمتر است. نر علاقه‌مند به حرکات بی فایده است و ماده علاقه‌مند به سکون بیش از اندازه. زن تنبیل تراست و به همین علت هم خطرناک‌تر، زیرا تبلی مادر فساد است؛ برای فضیلت و خوشبختی و خوشایند بودن لازم است به کاری مشغول شد.

#### ج. غرایز اجتماعی

در غرایز مذکور، یعنی غرایز نگاه‌دارنده فرد، برتری مرد مسلم و طبیعی است، اما در غرایز نگاه‌دارنده گروه و نوع، برتری با زن است. زن اجتماعی تر و معاشرت‌پذیرتر از مرد است؛ جمیعت و کثرت را دوست دارد و حاضر است با میل و خرسندي در میان جمعیت گم شود. زن نمی‌پرسد کدام نمایش یا کنسرت یا کدام یک ازاماً کن تفریحی بهتر است بلکه می‌پرسد مردم به کدام یک بیشتر می‌روند؛ با اینهمه اختلاف میان او و مرد در این قسمت جزئی است. (زن دست کم می‌کوشد بهترین آنها را دوست بدارد ولی مرد عادی از روی ناچاری و ترس زن خود به حضور در کنسرت‌ها و نمایشها و نمایشگاه‌های هنری تن درمی‌دهد). زن کمتر از مرد توانایی تنها ماندن را دارد و حاضر به اعتکاف و گوش‌گیری نیست. زن بی مرد بیشتر از مرد بی زن نقص خود را حس می‌کند و این بی گمان بدان جهت است که زن به حمایت مرد احتیاج دارد و معمولاً به رهبری او نیازمند است. زن حیوانی اجتماعیتر است.

8) Johnson, R. M., the Corsican, p. 485.

به همین جهت زن پرگوئ است. شایع است که زن غربال اسرار است، یعنی رازنگهدار نیست. به عقیده فرانکلین وقتی سری در میان سه زن می‌ماند که دو نفرشان مرده باشند، ولی برای اثبات این مدعای باید عده مرده‌های زن و مرد را بالا برد. با اینهمه زنان بیشتر از مردان می‌توانند خاموشی را تحمل کنند؛ به قول مردیث، «سینه آنها می‌تواند تابوت رازها باشد.»<sup>۹)</sup> زن بیشتر بیان کننده است زیرا همیشه اسیر احساسات و عواطف است. ریشه حساس بودن او به بیماریهای عصبی مانند تشنج و هیستری و وسوس و ترس بیجا و حرکات غیرارادی و تأثیر از تلقینات در همین جاست. یک علت دیگر نیز آن است که اجتماع از ظهور احساسات عشقی و شهوی او به سختی جلوگیری می‌کند. چهره زن مانند چانه‌اش همیشه در حرکت است و نمی‌تواند مانند طبقه کارگر سختی کش و بازرگانان محتاط قیافه خود را به هنگام نفع و ضرر و خوشی و رفع تغییر ندهد. این ظهور و نمایش سریع و مستقیم احساسات درونی در چهره زن موجب می‌شود که او در فهم علامات احساس و افکار دیگران توانایی بیشتری داشته باشد و از اینجاست که گول زدن زن سخت تر از مرد است و این نکته بر کسی که هر دور را آزموده باشد روشن است.

چنانکه گالتن نشان داده است اجتماعی بودن درجات گوناگونی دارد که با حیا و تقليد بستگی دارد. زن معمولاً ابتکار را به دست مرد می‌دهد حتی در عشق (به رغم شاو) و برتری مرد بیشتر از همه در اینجاست؛ چنانکه اگر نخستین جرعة باده، میل و رغبت اور اسیراب نساخت زن را بی رحمانه سالها در انتظار حسابگریها و آزمایشاهای جنسی خود خواهد گذاشت؛ زن به خود اطمینان ندارد و ضعف جسمانی و باستگی اقتصادیش همه‌جا او را زیر فشار دارد و لبیه جسارت‌ش را کند می‌سازد و از سرکشی و طغیان بازش می‌دارد. زن دو دستی به عادات و مقررات می‌چسبد و تقليد از گذشته را می‌پرستد و از هر طرز نوی در لباس و رفتار و عقاید به شدت تقليد می‌کند. زن برای زرق و برقی که در امریکا جایگزین پیشرفت منظم فکر می‌شود مایه‌ای است آماده‌تر از مرد. روانکاو گستاخانه و شهوت پرستانه در روح آشفته و نگران او کاوش می‌کند، وسایط روحانی با او هام و خیالات واهی او را تسکین می‌دهند، و امثال آفای «کوئنه» نیز روزی خود را از تفنن طلبی و زودباوری او به دست می‌آورند. زن جرئت نمی‌کند مانند مرد متهورانه از قاعده و معمول بیرون شود و به همین جهت در میان زنان هم نابغه کمتر است و هم ابله. نزی به زنان دیگر بیشتر شیوه است تا مردی به مردان دیگر. تغییر اجباری محیط و مشاغل و پیشه‌های گوناگون، مردان را به هزاران گونه درمی‌آورد ولی شغل معمولی خانه‌داری و وظيفة دیرین شوهرداری و بچه‌داری تقریباً برهمه زنان حاکم است و آنان را به یک قالب درمی‌آورد و در حالی که صورت‌ها مختلف است روح همه‌جا یکی است. شاید یکی از علل اینکه مرد به رغبت و آسانی تمام از عشقی به عشق

9) Ordeal of Richard Feverel, p. 32.

دیگر و از مشوقة‌ای به مشوقة دیگر روی می‌آورد همین باشد. مرد فقط به یک نام تازه احتیاج دارد نه به هنرمندی تازه. حتی گاهی نامهای قدیمی ممکن است به دردش بخورد. اما زنی که عاشق شد و مشوق خود را از دست داد، ممکن است این گمشده براش جبران ناپذیر باشد. ارواح خود را به تصویر خاصی پیوسته است و هرجا بروند خاطراتش اورا دنبال خواهد کرد. آخرین نتیجه‌ای که بر بیشتر بودن حس اجتماعی در زن مترب می‌گردد این است که زن به تصدیق و تأیید اجتماع شایق‌تر است و عقیده و رأی همسایگان در او بیشتر از مرد اثر می‌گذارد؛ زیرا وقتی که زن به عشق و بچه‌داری مشغول نیست به روابط اجتماعی سرگرم است. خودفروشی زن از مرد بیشتر است و بزیبایی و فضایل خود بیشتر متوجه است تا مرد، و گاهی نیم ساعت تمام به «گردزنی» به صورت خود می‌پردازد، اگرچه فرق زیادی میان خودفروشی زن و خودپستندی مرد نیست. میل زن به بیان و گفتار اورا به پرگویی می‌کشاند و رغبت او به تقلید وی را به سازگاری و امنی دارد؛ زن بیش از مرد به مقام و درجه اهمیت می‌دهد و نیمی از تلاش مرد در به دست آوردن مقام از همین علاقه زن سرچشمه می‌گیرد. به همین جهت زن در برابر زیردستان خیلی کوچک و در برابر زیردستان خیلی بزرگ است. اما درست به همین علت مؤدبتر است و حساسیت اجتماعی درآمیخته با حس مادری، اورا مهربانتر و دوست داشتنی تر از مرد می‌کند. جلوه‌فروشی خوشایند او را ملاحظه کاری و مهربانی و آمادگیش برای پرستاری و کمک به بیماران و ضعیفان و استعداد بیشترش در نوع پرستی جبران می‌کند.

این صفات عقلی و قلبی بالاًخره زن را بیشتر به دین نزدیک می‌کند. احساسات و عواطف، وی را به ندای عمیقی که دین به حواس و احساسات می‌زند متوجه ترمی‌سازد. منع و زجر شدید شهوات در زن او را وادار می‌کند که به هر معبد و امر مقدسی به نحو مبهمنی وابسته و دلبسته باشد. زن محرومیتهای را، که زندگی را تیره و غم آلود می‌سازد، تندtro و سخت تر حس می‌کند؛ و دلبستگی او به عاشقان دیرین از دست اینهاش، اورا به ابتدی و فناپذیری معتقد می‌سازد. طبیعت در نظر زن همیشه رازی بلندپایه خواهد ماند؛ و از کجا که این ناتوانی متواضعانه در درک اسرار طبیعت، بیش از علوم مکانیکی ما، اورا به طبیعت نزدیکتر نمی‌شازد؟ زن آنچه را که مرد می‌تواهد مسلط شود از روی غریزه می‌پرسد. وابستگی جسمانی زن او را وادار می‌کند که حمایت قدرت برتری را پذیرد و تغیر عقلی او در برابر جهان او را به عبادت مدبیر این عالم وادار می‌کند. ترس از تنهایی و عشق به اجتماع، او را به حضور در برابر خالق شایق می‌سازد و همه‌جای عالم را پر از فرشتگان و ارواحی می‌بیند که رفیق و دمساز تنهایی او هستند. زن هر عقیده و ایمان تازه را زودتر می‌پذیرد و ایمان کهن را دیرتر از دست می‌دهد. مرد به هنگام نومیدی ممکن است دست به خود کشی بزند ولی زن اگر همه امیدها را از دست داد خود را به عنایت الاهی تسلیم می‌کند و در خداپرستی نیرو و تسلی می‌یابد.

### ۳. اختلافات ذهنی

چنین است غرایز مرد و زن؛ اما نباید پنداشت که این امیال اساسی با تجربه و تعلیم تغییر ناپذیر می‌ماند. ذهن و عادت در زن و مرد بربایه همین امور فطی بسط و گسترش می‌باید. این روئناهای ذهنی در زن و مرد چگونه فرق پیدا می‌کند؟

این روئناها در مرد وسیعتر و برتر است. مردان در طی نسلهای متعدد از خانه مأثوس خود بیرون آمده به جهان رنگارنگ متنوع قدم نهاده با اوضاع و محركات نوینی مواجه گشته اند که واکنشهای غریزی کهن برای مقابله با آن کافی نبوده است. پس بنا چار (بعضی از آنان) برای توسعه واکنشهای کافی نوین که به منزله هوش غریزه هستند، استعداد نرم‌پذیر خود را به کار انداخته اند. زیرا غریزه هم می‌تواند هوشیار باشد. اگر محرك یا وضع پیش آمده از نوع مأثوس خود باشد، یعنی از آنهایی باشد که بشر در قرنهای متعدد با آن مواجه بوده است، غریزه به احتمال زیاد کافی خواهد بود و حتی ممکن است که هوشیاری بیشتری نشان بدهد یعنی قدرت سازگاری و کفایت او بیشتر از اندیشه مردد و مضطرب باشد. تا چندی پیش وظیفه اساسی زن عبارت بود از پیدا کردن شوهر و زاییدن بچه؛ و این امر هنوز هم بر تمام زنان، بجز زنان شهرهای بزرگ، و برهمه زنان شهرهای بزرگ، بجز زنان طبقه متوسط، صادق است. این وظیفه اساسی خیلی قدمی است و هر زنی از قدمیترین زمانها، یعنی قدمیت از آنکه بشر به یاد داشته باشد، با آن مواجه بوده است؛ و طبیعت برای روبرو شدن با این اوضاع، واکنشهای غریزی ساخته است که گاهی مصیبت بار ولی معمولاً مفید و هوشیارانه هستند.

از اینجاست که وحدت و روشنی و کمال غرایز زن بالاتر از مرد است (البته ما همیشه زنان شهرهای بزرگ را استثنای کنیم). مرد نقادتر و شکاکتر است و شعاع بی رنگ اندیشه، او را بیشتر بیمار نشان می‌دهد. غرایز او در اثر نرم‌پذیری خرد شده است و استقامت و اطمینان خود را از دست داده است؛ مرد در حضور زن همیشه دستپاچه است. تا آنجا که مسئله مربوط به پیدا کردن شوهر و نگاه داشتن عاشق و بنای خانه باشد، زن عملی تر و برحود مسلط تر است. مردی که از سی سال کمتر داشته باشد نمی‌تواند در جدال لطیف عشق برزن بیست ساله پیروز گردد. مردی را هر چه بزرگ سالتر و زنی را هر چه خردسالتر در نظر آر و عشق زن را بسنج و بیین که کدامیک از آن دو دیگری را به دور انگشتش می‌چرخاند. بعضی چیزهایست که زن پیش از آنکه از مادر بزراید می‌داند و این حق را خداوند در ذات او نهاده است. ولی مرد همین مطالب را در نتیجه آزمایشها سخت و رفع اشتباهات یاد می‌گیرد. زن بیشتر از آنچه بتواند قالب و شکل بیخشند می‌بیند و مرد بیشتر از آنچه می‌بیند قالب و شکل می‌بخشد. زن بی آنکه فکر کند می‌اندیشد و بی آنکه از پیش بیندیشد دروغ می‌گوید؛ در دروغپردازی خیلی دورتر از مرد می‌رود و در موقع باریک که دروغش آشکار

می‌شود بهتر می‌تواند بی دغدغه خاطر از عهده جواب برآید و توضیح دهد. زن از همان هنگام تولد برای اجرای وظایف حیات مجذب‌تر است و به همین جهت بلوغ او زودتر فرا می‌رسد و دوره جوانیش کمتر است. بعضی از مردان به همین جهت او را نوع پایین‌تری دانسته‌اند؛ اما این حکم خیلی شتاب آمیز است—زیرا در این صورت سنگ پشت عالیترین مخلوق خداوند می‌بود. معقولتر آن است که برای اثبات برتری ذهنی، از روی نسبت وزن مغز به وزن بدن حساب کنند؛ و این نسبت در زن بیشتر است. شاید بلوغ زورس او اکتسابی است و در روزگار کهن برای اینکه زودتر مادر شود به او تحمیل شده است. مرد هم می‌تواند خیلی زودتر پدرگردد، یعنی در نیمه زمانی که مرد امروزی ازدواج می‌کند ولی اوضاع اقتصادی نمی‌گذارد. دوره جوانی هم جسمانی و هم ذهنی است و اشکال و انواع مختلفی دارد. بسیاری از مردان زودتر به بلوغ می‌رسند و برخی دیرتر و بعضی هم هرگز نمی‌رسند. دوره جوانی انسان در عصر ما به طور مشهودی طولانیتر می‌گردد و ضعف ما در برابر جهانی که هر روز پیچیده‌تر و با استعدادهای و هنرهای فطری ما ناسازگارتر می‌گردد، بیشتر می‌شود. مقدار کمی از مردان روزگار ما در نیمه عمر خود به بلوغ ذهنی می‌رسند. زنان که زندگی‌شان به بساطت و کمال اشیاء طبیعی است، از لحاظ جسم و ذهن زودتر بالغ می‌گردند؛ زن برای درک لذاید رفتار اجتماعی آماده‌تر است و در مدرسه از پسر همسال خود زنگتر است؛ زنان به تازگی در کالج ردکلیف در آزمایش‌های هوش خود را از جوانان دانشمند هاروارد برتر نشان دادند. اما این نمو سریع در مرد بیشتر از زن به کمال خود می‌رسد. مرد شتابان و آزمایشگر از آنچه به هنگام تولدش بود خیلی جلوتر می‌رود و زن کمتر. آنجا که مرد در میدان تنوع دنبال خطر و حادثه می‌گردد زن به مواريث خود می‌چسبد. زن عامل استمرار نوع و پایگاه آن است و مرد عامل و پیشو و تغییر. زن برای درخت بشري همچون ریشه و تنه است و سخت به خاکی که از آن روییده است پای‌بند است و ریشه‌های خود را در زمین با اطمینان به هر سوی می‌داند و شاخه‌هایش را در آسمان به هر طرف می‌گشتراند.

اما این استقرار و ثبات جنبه دیگری هم دارد و آن محافظه کاری در احساس و نارسایی در فکر است. توجه زن به امور خانوادگی است و محیط او معمولاً خانه خوش است. او مانند طبیعت عمیق است اما مانند خانه محدود خود محصور هم هست. غریزه او را به سن دیرین می‌پیوندد. همچنانکه متخصص در یک فن به رشته خود علاقه‌مند است زن نیز به همین سنتها و روشهای دیرین پای‌بند است. زن نه در ذهن اهل آزمایش است و نه در عادات (بازهم باید بعضی از زنان شهرهای بزرگ را استثنای کرد). اگر هم گاهی به «عشق آزاد» روی می‌آورد نه برای آن است که در آن آزادی می‌جوید بلکه برای آن است که در زندگی خود از ازدواج معمولی با یک مرد مستول مأیوس شده است. اگر گاهی در سالهای جوانی مفتون عبارات و اصلاحات سیاسی می‌گردد و احساس خود را به همه جنبه‌های

انسانی بسط می‌دهد، پس از یافتن شوهری و فادر از تمام آن فعالیتها چشم می‌پوشد و به سرعت خود و شوهرش را از این فدایکاری عمومی بیرون می‌کشد و به شوهرش یاد می‌دهد که حس و فادری شدید خود را به خانه محدود کند. جوان وقتی که از عشق به وجود و طرب آمده است به زن می‌گوید: «دلم می‌خواست همه جهان را به تومی دادم.» و پس از اذدواج با او این کار را می‌کند.

درست هم همین است. زن بی‌آنکه نیازی به تفکر داشته باشد می‌داند که اصلاحات سالم فقط از خانه بر می‌نجیزد. زن آنچه که مرد خیالی سرگردان را به مرد فدایکار و پای بند به خانه و کودکان خود تبدیل می‌سازد، عامل حفظ و بقای نوع است. طبیعت به قوانین و دولتها چندان اعتنایی ندارد، عشق او به خانواده و کودک است. اگر در حفظ اینها موفق باشد به دولتها و دودمانهای سلطنتی بی قید و بی علاقه است و به کسانی که سرگرم تغییر قوانین اساسی هستند می‌خندد. اگر امروز طبیعت در حفظ خانواده و کودک ناتوان به نظر می‌رسد برای آن است که زن مدتی است طبیعت را از یاد برده است. ولی شکست طبیعت همیشگی نیست و هر وقت که بخواهد می‌تواند به صدھا صالھی که در ذخیره دارد برگردد. هستند اقوام و نژادهای دیگری که در وسعت و عدد از ما بیشترند و طبیعت، دوام قطعی و نامشخص خود را می‌تواند از میان آنان تأمین کند.

#### ۴. زن و نبیغ

زنان هوشمندزاده می‌شوند؛ بعضی از مردان این هوشمندی را کسب می‌کنند، و بیشتر آنها آن را برخود تحمل می‌کنند. در نتیجه تغیرات درهم و برهم انقلاب صنعتی، زندگی برای مرد، نمایشگاه و ظایف دامنه‌داری شده است که او آن را به میل خود بزنگزیده و پیش‌بینی نکرده است. بسیاری از مردان در زیر این فشار خرد شده‌اند و بسیاری دیگر چنان هوشمندی و تیزذهنی نشان داده‌اند که همه قوای ذخیره و دستگاه عصبی خود را به کار انداخته‌اند. مردان بیش از روزگاران پیش، نوایغ و مجانین بیرون می‌دهند. هر چه صنعت انسان را بیشتر به کام خود فرو می‌برد زن نیز بیشتر به عمل اجرایی رشد ذهنی تر درمی‌دهد. اما با آنکه زن به سرعت تغییر می‌یابد، باز از حيث ذهن و عقل در بعضی جهات با مرد مختلف می‌ماند. به نظر می‌رسد که زن با فکر مطلق چندان آشنا نیست. زن در واقعیات تیزبین است و آنها را خوب به خاطر می‌سپارد اما برای تعیین و توضیح عمق مستعد نیست و معکن است که در جزئیات و در پیدا کردن مقصد سرگرم شود. زن بیشتر به اشخاص علاوه‌مند است نه به اشیاء و اعمال. او در مسائل بحث نمی‌کند بلکه درباره مردان بحث می‌کند زیرا مسائل مربوط به او مردانند. سرنوشت اوین است که با اشخاص، یعنی با شوهر و فرزندان خویش، سرگرم باشد و سرنوشت مرد آن است که در گرداب صنعت و تجارت دست و پا بزند و با

علل و اعمال و نتایج و همچنین با مردان و زنان دیگر سروکار داشته باشد. مرد به آسانی کتابی را که موجد و منبع اندیشه‌ای است مطالعه می‌کند اما کتاب زن باید یک داستان باشد آن هم داستان یک مرد. زن هنوز معتقد است که اشیاء دارای روحند، و امری که علت آن شاید یک تغییر طبیعی یا اجتماعی یا سیاسی باشد، در نظر زن به موجودات آسمانی و اراده‌های غیرعادی مربوط می‌شود.

مردانی که درباره اختلافات ذهنی زن و مرد مطالعه کرده‌اند، از مشاهده کمی نوعی در میان زنان خوشنحال شده‌اند. حتی در هنر که بنا به فرض باید رابطه‌ای با زیبایی داشته باشد یا در موسیقی که از حساسیت عاطفی برمی‌خیزد، زنان به نسبت کوشش‌هایی که می‌کنند و در مقابل فرسته‌هایی که داشته‌اند کمتر از مردان اثر به جای گذاشته‌اند. زنان، بیشتر از مردان به موسیقی اشتغال دارند ولی مردان بیشتر از زنان موسیقی ماندگاری به وجود آورده‌اند. آنچه که مردان از نوع هنری یا ذهنی زنان سخن می‌گویند فقط برای آن است که این نوع را دوباره از آن خود بدانند؛ زیرا آن را نوع مردانه می‌نامند. شوپنهاور به ما اطمینان می‌دهد که میان مادری و نوع جنگ است؛ اگر سخن اورا بپذیریم باید بگوییم که هیچ زنی نمی‌تواند نابغه باشد مگر آنکه مانند شوپنهاور آدم غیرعادی و خطرناکی باشد. ژرژ ساند سیگار مردانه می‌کشید و اسپنسر معتقد بود که جورج الیوت مردتر از آن است که بتوان روح بخ زده‌اش را آب کرد. مادام زیراردن معتقد بود که در هر یک از قصه‌های ژرژ ساند می‌توان از نفوذ و فتار آخرین عاشق او اثری پیدا کرد. این خانم می‌گوید: «هنگامی که آثار نویسنده‌گان زن را انتقاد می‌کنیم بیشتر ناگزیر می‌شویم که با بوفن هم آواز شویم و بگوییم که سبک مردانه است.»<sup>10</sup> علل کمی نوع در میان زنان، هم متعدد است و هم گمراه کننده. شاید ما در این باره بی‌تعمق حکم می‌کیم و فراموش می‌کیم که نوع در مادری همان اندازه امکان دارد که نوع در سیاست و ادب و جنگ. درباره برابری در نوعی نباید از روی برابری در قدرت یا توانایی در اجرای امور با مهارت مساوی حکم کرد (درباره خوبیختی در زندگی نیز همین طور)، بلکه برابری در نوع را باید از روی توانایی در اجرای مشاغل و وظایفی داشست که طبیعت بر هر یک از زن و مرد مقرر کرده است. این اشتباه مانند آن اشتباه دیگری است که می‌گوییم نوع در عصر ما کمتر از نوع در زمانهای گذشته‌ای است که فاصله زمانی آن مارا مسحور ساخته است. ما می‌خواهیم امروز نوع را در همان میدانهایی که سابق در آن ظهرور کرده است باز بینیم. اگر یک قدرت ذهنی در روزگار گذشته در میدان ادب و هنر تجلی می‌کرده، امروز در میدان وسیع داشت و صنعت خودنمایی می‌کند. هم‌ما اکنون منحصر به آن است که با علم و قدرت جدیدی که به دست آورده‌ایم عالم طبیعت را از نوبسازیم. ما علماً و مخترعین بزرگی داریم و در تجارت و اقتصاد جهانی مردان برجستهٔ فعالی داریم، در چنین

10) Brandes, G, Main Currents of Nineteenth Century Literature, vol. iii, p. 71, note.

زمانی نباید منتظر ظهور کسانی مانند افلاطون و شکسپیر و لوناردو و بتهوون باشیم. شاید علت کثرت نوایع در میان مردان آن باشد که نسبت مردان در سخوانده و تعیین یافته در آنان از زنان بیشتر است. از این روتا هنگامی که نسبت مردان و زنانی که تعلیمات عالیه یافته اند یکسان نباشد، مقایسه زشت و نادرست است. نوایع مرد از میان میلیونها مرد تربیت یافته برخاسته اند و نوایع زن فقط از میان صدھا زن تربیت یافته. اگر زنان فرصل و تربیت کافی بیابند، شعرای بزرگی مانند سافو و قصه پردازان بزرگی مانند جورج الیوت و فیزیکدانان بزرگی مانند مادام کوری و ریاضیدانان بزرگی مانند هیپاتیاوسوبیا کوفلسکی و متفکران بزرگی مانند آسپازیا و مادام دوستال و حتی سیاستمداران بزرگی مانند ملکة البیابت و کاترین دو مدیچی بیرون خواهند داد. با اینهمه زنان شاید از نشاط طبیعی خالصی که لازمه کار هنری است خالی باشند و شاید آن استعداد و حس زیبایی را، که روح را به آفریدن آثار معنوی و ادار می کند، کمتر داشته باشند. شاید باز هم علت آن نوعی عدم حساسیت جنسی یا نوعی حساسیت دیررس در زنان باشد که روانپردازان (مرد) ما را از آن مطمئن می سازند ولی البته اخلاق و عادات معاصر آن را مسلم نمی دارد. به طور کلی زن در مرد زیبایی نمی جوید بلکه قدرت و توانایی که نشانه حمایت است می خواهد. این مرد است که به دنبال زیبایی می گردد زیرا زیبایی معمولاً نشانه مزاج قوی و سلامت است و نه چنانکه استندال گفته است نشانه لذت. اینکه هوس زیبایی و میل به آن در زن کمتر است برای آن است که زن نمی خواهد بگیرد بلکه می خواهد او را بگیرند. از اینجاست که زن بیشتر از آنکه خالق زیبایی باشد الهام دهنده زیبایی است. و شاید هم زن در این مرد مغفول مسخره آن زیبایی را که محرك نیروی خلاقه است نمی یابد. زن که زیبایی در جسم او مجسم است چه حاجت به جست و جوی زیبایی دارد. زیبایی زنده از هر زیبایی شکل پذیری بهتر است و از هوش بالاتر است زیرا زیبایی مقصود هوش و منع هنر است. اگر زندگی زیبا بود به هوش احتیاجی نداشت، ولی اگر همه هوش بود لازم می بود برای زیبا شدن بکوشد.

## ۵. آیا این اختلافها فطری است؟

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا این اختلافهای ذهنی و فطری ارثی است یا اکتسابی؟ پاسخ به آن دشوار است. زیرا علم در این میدان به جهت ابهام و کثرت فروض با فلسفه رقابت می کند. ممکن است دل به دریابزیم و فرض کنیم که گرچه بیشتر این اختلافها ارتباط نزدیکی با اختلافهای طبیعی از لحاظ وظیفه و جسم دارد، بیشتر آنها از نظر اجتماعی انتقالی و از حیث فردی اکتسابی است. این اختلافها تا حد زیادی ارتباط به آن کمال مطلوبی دارد که مردها برای استفاده و رضای خاطر خود برزنهای تحمیل کرده اند. چنانکه خانم آموزگاری با اعتراض می گوید: «پسران را به خود بستگی تشویق می کنند و آنان را

وامی دارند تا در اندیشه و عمل مستقل باشند... آنها را برمی انگیزند تا اشیاء را برای خود بیازمایند و بسازند. اما دختران را اطاعت و وابستگی و پاس خاطر دیگران می آموزند و این احساس را در آنها ایجاد می کنند که استقلال در عقیده و عمل کار زنان نیست و موجب عقب ماندگی آنها در زندگی می گردد. در پسران این حس را ایجاد می کنند که کامیابی او در زندگی بسته به مهارت و نوآوری است... اما این تشویق اجتماعی را درباره دختران روانی دارند.»<sup>۱۱</sup>

به یک معنی ما توانسته ایم در نتیجه تجربیات گسترده به مسئله موروژی یا اکتسابی بودن اختلالهای ذهنی و اخلاقی زن و مرد پاسخ بدهیم. اوضاع اقتصادی، ما را به این آزمایش رهنمون شده است و خود زندگی آزمایشگاه آن گشته است. گویی برای خود طبیعت نیز این معملا پیش آمده و خواسته است آن را با آزمایشی اینجا چنان حل کند. مردان از حیث ذهن بر زنان برتری دارند؛ این امر فطری و موروژی است یا محیط آن را به وجود آورده است؟ برای حل مسئله لازم بوده است که عده زیادی از زنان را به زندگی متغیر و متنوع صنعتی که مردان را تغییر داده است سوق دهند و بینند که آیا این اشتغالات و سیتری به چه عمق و سرعتی ذهن و خوی این زنان را تغییر می دهد. تمام انگلستان و نیمی از امریکا صحنه این آزمایش بزرگ گشته است. کارخانه ها و اداره ها و مشاغل دیگر به روی زن و مرد به یکسان باز شده است؛ احتیاجات اقتصادی، میلیونها زن را از خانه دیرین خود بیرون کشانده با سرعتی سخت در میدانهای صنعت و تجارت به رقابت با مردان واداشته است؛ نتیجه این آزمایش چه بوده است؟

نتیجه تغییرات در این زنان «آزاد شده» چنان بود که دهن عالمی از تحریر بازماند. در طی سه نسل، این خادمان نوین صنعت، در هر میدانی که قدرت جسمانی ضروری نبود راه خود را باز کردند و در تمام این میدانها صفات اخلاقی و ذهنی مردان را به دست آوردند تا آنچه که وعاظ اخلاقی عالم مسیحیت از مرد شدن جنسی که در گذشته ضعیف و لطیف نامیده می شد به ناله درآمدند. زنانی که در وکالت دادگستری و طبایت و حکومت و حتی راهزنی موفق شدند، قابلیت زنان را در میدانی که هنوز فرصت خوبی برای خودنمایی در آن نیافر اند نشان دادند و ثابت کردند که می توانند در کارهایی که قبلًا خاص مردان بود با آنان رقابت بورزند. زنانی که از دانشگاهها بیرون آمدند غالباً از ازدواج سریع زندگانی زیرا شرط ازدواج نفوذ مرد بر زن بود و این شرط دیگر بر آنها راست نمی آمد. به همان سرعتی که دکان و کارخانه جای مزروعه و خانه را گرفت، شکاف میان مرد و زن نیز کمتر گشت. ما این مسئله را در آینده به تفصیل بیشتر تحقیق خواهیم کرد. در اینجا می خواهیم بگوییم که اگر زنان بخواهند کاملاً کارهای مردان را انجام دهند خواهند توانست با آنان رقابت

۱۱) Thompson, H. B., Mental Traits of Sex. p. 178.

کند و در صفات اخلاقی و ذهنی از هر جهت با آنان برابر شوند. اما شاید زنان ذوق بهتری نشان دهند. یعنی این دوران تقلید بگذرد و آنان دریابند که مردان قابل اینهمه ستایش نیستند که مورد تقلید زنان واقع شوند، و نیز زنان دریابند که ذهن و هوش دو چیز جداگانه است و سعادت نیز، مانند زیبایی و کمال در اجرای وظایف طبیعی، خاص هر جنس است؛ و بنابراین که آزادی را تبلیغ می‌کنند بدانند که مرد ناقص شدن کاری نیست بلکه مهم زن کامل بودن است؛ مادری را فنی بدانند که برای آن به همان اندازه هوش و استعداد لازم است که در به کار بردن اهرم و قرقوه و چرخ و پیچ و مهربه؛ و شاید دریابند که بزرگترین هنرها همین است.

این آزادی نوین، برای زنان، مسائل مشکل و پیچیده‌ای مانند آنچه در دوران اسارت و بندگی با آن مواجه بودند پیش آورده است. در اینجا مردان نمی‌توانند به آنان کمک کنند زیرا ذهن مرد چنان خام و مکانیکی است که اجازه درک این تغییرات آشفته‌ای را، که ذهن و زندگی زن را دچار تشویش و اضطراب کرده است، نمی‌دهد؛ درکی که با ظرافت و همدردی همراه باشد. فقط دانش جدید اوست که می‌تواند از عهله این وضع نو برآید. احتمال قوی می‌رود که زن در این کار توفیق یابد. زن با همان قدرتی که به وسیله آن آزادی خود را به دست آورده است با نتایج حاصل از این آزادی مقابله خواهد کرد و برای تطبیق لطف عشق و مادری با مهارتهای متنوع، با بهره گیری از زیبایی از کف نرفتنی و هوش زیرکانه‌ای که از مشخصات امروزی اوست، راهی پیدا خواهد کرد.

# فصلنامه زنان و مردان

## ۱. تغییر بزرگ

در تحلیل گذشته، زنان صنعتی شهرهای امروزی را برای بعضی جداگانه کنار گذاشتم زیرا این زنان نوع خاصی هستند و طبقه‌بندی آنها دشوار است و قریباً در تاریخ بی سابقه هستند. اگر فرض کنیم که در سال ۲۰۰۰ میسیحی هستیم و بخواهیم بدانیم که بزرگترین حادثه ریبع اول قرن پیشتر چه بوده است متوجه خواهیم شد که این حادثه، جنگ بزرگ یا انقلاب روسیه نبوده است بلکه همانا دگرگونی وضع زنان بوده است. «خانه مقدس» که پایه نظم تکان‌دهنده‌ای در مدتی به این کوتاهی کمتر دیده است. این مقدس، این اندیشه ای که پایه نظم اجتماعی ما بود، شیوه زناشویی که مانع شهوت رانی و نایابی‌داری وضع انسان بود، و قانون اخلاقی پیچیده‌ای که ما را از توحش به تمدن و آداب معاشرت رسانده بود، همه آشکارا در این انتقال پر آشوبی که همه رسم و اشکال زندگی و تفکر ما را فراگرفته است گرفتار گشته‌اند؛ زیرا کارخانه‌ها به جای مزارع نشسته‌اند و شهرها و منابع طبیعی و انسانی دهات را به سوی خود کشانده‌اند. اینکه قوای فکری ما در این روزگار مهار گسیخته تعادل خود را کمی از دست داده است بی موجبی نیست.

اینکه آیا زن در حکم برد و اسباب خانه است یا فقط آرایش و زینت اجتماع است یا جزئیت جنسی چیزی نیست، پدیده‌ای بود که برمدم قرن‌های پیشین معلوم بود، اما فقط پدیده‌ای بود مانند استثنای نامأتوس و شایسته تعجب و توجه جهانی. افلاطون با جرئت و تھور فراوان از ورود زن به هر کاری و از برابری زن و مرد در همه موقعیتها پشتیبانی می‌کرد؛ اما ارسسطو که با تصریبات روزگار خود بیشتر سازگار بود، زن را ناقص می‌دانست. به عقیده او، طبیعت آنجا که از آفریدن مورد ناتوان است زن را می‌آفریند. زنان و بندگان از روی طبیعت محکوم به اسارت هستند و به هیچ وجه سزاوار شرکت در کارهای عمومی نیستند.

عقیده یهود نیز چنین بود. او در آخرین بند از فرمانهای دهگانه اش، که به قول مشهور به موسی فرستاد، زنان را در ردیف چارپایان و اموال غیرمنقول ذکر کرد. یهود خود آفریده تصور و خیال قوم یهود بود و این قوم نیز مانند همه اقوام جنگجو زن را مایه مصیبت و بدیختی

می دانستند؛ وجود او فقط از آن رو قابل تحمل بود که یگانه منبع تولید سرباز بود. یهودیان قدیم به هنگام تولد دختر شمع روشن نمی کردند؛ مادری که دختری می زاد بایستی دوبار غسل کند. اما پسر که به عهد خود با یهوده می بالید همیشه در نماز خود تکرار می کرد: «خدایا تو را سپاسگزارم که مرا کافر و زن نیافریده‌ای.»<sup>۱</sup> ولی یهود در این عقیده تنها نبودند، آنها فقط در بیشتر قوانین اخلاقی روزگار خود پیشو ادیگران بودند. در سرتاسر شرق، زنان تا پسروی نزاده بودند منفور بودند و اگر پسری می زادند تا در میدان جنگ کشته نمی شد مورد احترام نمی شدند. حتی افلاطون که طرفدار زنان بود خدا را شکرمی کرد که مرد آفریده شده است.

از آن زمان تا روزگار ما در وضع زنان و چگونگی رفتار با آنان هزارها تغییر و پستی و بنندی راه یافته است. ما در اینجا به ذکر آن نخواهیم پرداخت. در یونان قدمی «کنیزکان تربیت یافته» که به زندگی آتنیان آنهمه نظره بدیم می بخشیدند و در قرون جدیده زنان معروفه که نام فرنگی آنها (Courtesans) از نام فرنگی دربار (Court) شاهان آن عصر گرفته شده بود با آشکار ساختن جذابیتهای جنسی و به کار انداختن ماهرانه آنها خود را از سلطط مرد رهای بخشیدند. آسپازیا و فرونه با فلاسفه و هنرمندان معاشرت کردند و سالهای «دو باری» و «پومپادور» مرآکز عقلی بالاترین فرهنگ جهانی شدند. انقلاب بزرگ فرانسه به مدت کوتاهی آزادی عمومی را وعده داد، کنوندو سه در مجلس ملی پیشنهاد کرد که زنان حق رأی داشته باشند و ماری و لولستکرافت «حقوق زن» را بر «حقوق بشر» افزود. ولی پس از آنکه پیروزی به پایان رسید و زنان فرانسه نیم میلیون از پسران خود را در راه آزادی فرانسه فدا کردند، معلوم شد که مقصود از «آزادی» و «برابری»، برابری در خانه نبوده است و مردان انقلاب که تویلری را گرفتند می توانند با زنان خود به همان خشونت رومیان رفتار کنند، همان رومیانی که انقلابیون نامهای آنان را با رغبت بر خود می نهادند. مقصود از آزادی فقط آزادی مردان بود و کلمه آزادی تنها از نظر دستور زبان فرانسه مؤثث بود . (La liberte)

این نظرها و عقیده‌ها در روزگار ما هم بر جای مانده است. کیست که سالش از چهل بگذرد و از کتاب اتو واینینگر که در آن کوشیده است بی روح بودن زنان را ثابت کند نامی نبرد؟ کدام مرد است که از خواندن این جمله شوپنهاور در «مقاله‌ای درباره زنان» لذت نبرد: «این زن ناقص الخلقه تنگ شانه پهن کفل کوتاه پا»؟ آیا هنگامی که نیچه اندرز می دهد: «پیش زنان می روی، تازیانه را به یاد داشته باش.» از برتری خود نمی بالیم؟ اما توجه نکرده ایم که این کتابهای لذت بخش سرگرم کننده همانا قسمتی از جنگ نهانی میان زن و مرد است و رساله‌های جنگی کسانی است که در قید محاصره گرفتارند و شرح حکم و

1) Royden, A. M., *Woman and the Sovereign state*, p. 45.

نصایح مردان شکست خورده است. چون در این مسئله ناچار در طرف این گواهان هستیم غافلیم از اینکه معشوقه زیبای ونیزی شوپنهاور او را ترک گفت و عنوان لرد بایرن و صباحت منظرش را بر او ترجیح داد و لو سالومه، آن زن زیبای سیاه موی، به نیچه وفا نکرد و او را ناگزیر ساخت که نیمی از اروپا را در پی او بگردد و با زیانشناسی و کلمات تصار در جلب توجه و عشق او بکوشد. واینینگر، آن نابغة مغفور، از دختری که در رستوران خلمت می‌کرد بی وفایی دید و پس از نومیدی خود را در خانه به هوون به ضرب گلوله از پای درآورد. این کتابها را از آن روی بالذت می‌خوانیم که از زبان ما سخن می‌گویند و کینه درونی ما را به جنسی که همیشه دوست خواهیم داشت بیان می‌کنند.

تا حدود سال ۱۹۰۰ زن کمتر دارای حقی بود که مرد ناگزیر باشد از روی قانون آن را محترم بدارد. در قرن نوزدهم زنان افریقا هنوز مانند بردگان و آلات کشاورزی خرد و فروش می‌شدند. در تاهیتی و نیوبوریتین زنان مجبور بودند که خوکان را از پستان خود شیر دهند.<sup>2)</sup> در می‌انگلند شوهر حق داشت زنش را بزند و مدام که زن از زیر کنکش نیمه جان بیرون می‌آمد، مرد از تعقیب قانون درمان بود. مرد می‌توانست هرشب دنبال فحشا برود، اما زن تا هنگامی که مردش اورا رها نکرده بود حق چنین کاری را نداشت. اگر زن پولی جمع می‌کرد متعلق به شوهرش بود. اگر زن در عروسی مالی به خانه می‌آورد مرد حق خرج آن را داشت. اما اینکه زن بتواند در کارخانه کار بکند و حق رأی در انتخابات داشته باشد هرگز به خاطر هیچ مردی خطور نمی‌کرد.

پس از آن، تغییر بزرگ فرا رسید؛ بندگان لطیف دیروز از آزادی و افسونهای دیگر دم زدند؛ از برابری و محالات دیگر سخن گفتند؛ در و پنجره‌ها را به هم کوختند؛ جعبه‌های نامه را به هم ریختند؛ تظاهرات فراوان و نطقه‌های بیرحمانه کردند و چنان کردند که شکسپیر در «کمدمی اشتباهات» چنین گفت:

در رختخواب نتوانستیم بخواهیم زیرا او را بشتاب از ما  
می‌خواستند؛

سر سفره غذا نتوانستیم بخوریم زیرا او را بشتاب از ما  
می‌خواستند؛

ونگاه همه در مجالس و محافل به سوی او بود.

آنها حواس خود را جمع کردند و راه خود را پیش گرفتند؛ ما دیگر نمی‌توانیم آنها را بزنیم؛ آنها دیگر برای ما غذا نمی‌بینند و حتی نمی‌خواهند شبی در خانه با ما بمانند؛ به جای آنکه از گناهان ما به خشم آیند سرگرم گناهان خویشند؛ آنها نفووس و آراء را درست در زمانی به دست آورده‌اند که مردان یکی را گم کرده و دیگری را فراموش کرده بودند. اکنون آنها

2) Thomas, W.I., *Sex and Society*. p. 138.

سیگار می‌کشند و مشروب می‌خورند و دشنام می‌دهند و فکر می‌کنند و شوهران مغوروشان که وقتی این کارها در انحصارشان بود در خانه نشسته اند و مشغول بچه‌داری هستند.

## ۲. علل

این واژگونی سریع عادات و رسوم محترم و قدیمتر از تاریخ مسیحیت را چگونه باید تعلیل کنیم؟ علت عمومی این تغییر، فراوانی و تعدد ماشین آلات است. «آزادی» زن از عوارض انقلاب صنعتی است.

زیرا انقلاب صنعتی در درجه اول موجب شد که زن نیز صنعتی شود، آن هم تا بدان پایه که برهمه ناملوم بود و هیچکس خواب آن را هم نمیدهد بود. زنان، کارگران ارزانتری بودند و کارفرمایان، آنان را بر مردان سرکش سنگین قیمت ترجیح می‌دادند. یک قرن پیش در انگلستان کار پیدا کردن بر مردان دشوار گشت، اما اعلان‌ها از آنان می‌خواست که زنان و کودکان خود را به کارفرمایان باید در اندیشه سود و سهام خود باشند و نباید خاطر خود را با اخلاق و رسوم و حکومتها آشفته سازند. کسانی که ناگاه برای «خانه براندازی» توطئه کردند، کارخانه‌داران وطن دوست قرن نوزدهم انگلستان بودند.

نخستین قدم برای آزادی مادر بزرگ‌های ما قانون ۱۸۸۲ بود. به موجب این قانون، زنان بریتانیای کبیر از آن پس از امتیاز بی سابقه‌ای برخوردار می‌شدند و آن اینکه پولی را که به دست می‌آوردند حق داشتند برای خود نگه دارند. این قانون عالی اخلاقی و مسیحی را کارخانه‌داران مجلس عوام وضع کردن تا بعونتد زنان انگلستان را به کارخانه‌ها بپوشانند. از آن سال تا به امسال، سودجویی مقاومت ناپذیری زنان را از بندگی و جان کندن در خانه رهانیه و گرفتار بندگی و جان کندن در مغازه و کارخانه کرده است. در انگلستان امروز، از هر دو زن یکی یا در اداره کار می‌کند یا در کارخانه. سرعت افزایش زنان کارگر نسبت به مردان کارگر چهار برابر است. پیش‌بینی می‌شود که در شهرهای آینده هر زنی تمام وقت خود را، بجز فواصل نادر و وضع حمل، در بیرون از خانه کار کند. این وضع برای بعضی از مانا ناراحت کننده است ولی در طی ده یا بیست سال به آن عادت خواهیم کرد؛ زیرا عادت هر چیز را معقول جلوه می‌دهد.

صنعتی شدن زنان طبعاً کار خانگی را از میان برد. هر چه بر ماشینها افزوده شد و فراوانی محصول با روشهای تازه در به کارانداختن نیرو قیمتها را ارزانتر کرد کارخانه‌ها صدها کار خانگی را که به مشاغل زنان تنوع می‌بخشید یکی پس از دیگری از دست آنان گرفتند. مشاغل دیرین زن که مایه بندگی و اسارتمند بود رفته رفته از دستش گرفته شد و

3) Hammond, J.L. and : B.the Town Labourer, 1760 - 1832.

کسی به خانه توجهی نکرد و زن خود بیکار و ناراضی گشت.

بیرون رفتن زن از خانه و پیدا کردن کار در کارخانه به او وجهه و اعتبار می‌بخشد. او می‌خواست تا کاری را که از دستش رفته است بازیابد و می‌دانست که اگر کار نکند طفلي به معنی خواهد گشت و موجودی تفني خواهد شد که جز مردان توانگر یا ناقص الخلقه به دنبال او نخواهد رفت. او نخستین مزد خود را با همان غرور و خوشحالی گرفت که پسران فراری از مدرسه می‌خواهند با یک کار صنعتی، سیگار روز تعطیل، مردی خود را ثابت کنند. زن این بردگی جدید را با وجود و شادی پذیرفت، شادی کسی که سرانجام کاری پیدا کرده و خود را به نحوی سرگرم ساخته است.

چون خانه خالی شد و جایی برای کار و زندگی در آن نمادن، مردان و زنان آن را ترک گفتند و روی به آن صندوقچه‌ها و خوایگاهها و خانه‌های زیوری که آپارتمانش می‌نمادند. تمام روز و عصر خود را در غوغای و جنجال کوچه و خیابان گذرانند. رسم و عادتی که از ده هزار سال بر جای مانده بود در یک نسل از میان رفت. علمای اجتماع و روانشناسان اجتماعی به ما یاد داده بودند که تغییر عادات و رسوم و اخلاق، تدریجی و نامحسوس است. اما یکی از بزرگترین تغییرات در تاریخ تمدن بشر در روزگار ما و جلو چشم ما در فاصله کودکی و بلوغ یک انسان اتفاق افتاد. نویسنده‌گان و خطبا و سیاستمداران مردم را بر جنر می‌داشتند که مبادا سوسیالیست‌ها «خانه» را ویران کنند! اما در برابر چشمان و در نیمه واقعی عمرشان، حادثه مافوق اشخاص، یعنی حادثه تغییر اجتماعی روی داد و این فاجعه را به وجود آورد، پیش از آنکه علمای اخلاق توانند علت آن را دریابند.

اگر خانه از آتشوب و فریاد کودکان پر می‌بود بر جای بماند اما انقلاب صنعتی آن را هم از خانه رانده است. کودکانی که در مزایع مایه شادی و کمک بودند در شهرهای پرجمعیت و آپارتمانهای تنگ هم گران تمام می‌شوند و هم جلو دست و پا را می‌گیرند. چون عده کارگر در جهان روبه فزونی نهاد داشتن فرزند زیاد دیگر باب روزنشد و می‌بایست جلو آن گرفته شود و گرنه مردان همیشه تنگدست و نادان می‌مانندند. ماشینها کارخانه‌ها را آوردند و کارخانه‌ها شهرهای نوی ساختند و شهرها دموکراسی و سوسیالیسم و منع آبستنی را آوردند. هیچکس چین نمی‌خواست. ظهور تابنا ک حقوق زن و اینکه نباید زیر بار کودکان زیاد خم شود تأثیری زیاد در این کار نداشت و اندرز علمای دین و بزرگان نیز نمی‌توانست جلو این جریان را بگیرد. بایستی تاریخ صد سال اخیر اروپا و امریکا را عوض کرد تا این جریان را بگیرد. بایستی تاریخ هم مانند انرژی برگشت پذیر نیست و در آن نوعی از جبر هست که باید سیر خود را ادامه دهد.

نه تنها کودکان در شهرها جزو تفنت به شمار آمدند (زیرا نمی‌شد آنان را از پنج سالگی به کار گماشت و هر کودکی تازه بار تازه‌ای برخیج خانه بود) بلکه مادر بودن هم امری عادی بشمار نیامد و کاری خطرناک گشت. زن نوین به علت اشتغال در کارخانه و کار نکردن در

خانه از نظر جسمانی ضعیف‌تر از پیشینیان خود گردید. حس زیبایی شناسی فرمایه مرد نوین کار را بدتر کرد، زیرا مرد نوین تن باریک و لاغر را پستید؛ زنانی که در تصاویر روپسنس نقاش دیده می‌شوند و مادرانی مانند لیتسیا، مادر ناپلئون، پسند طبع هنرمندان و مردان شهری نشدند؛ زیرا آنها زیبایی را با جاذبه زود گذر جنسی سنجیدند نه با سلامت و قدرت بینی که نشانه مادری است. بدین گونه زنان یش از پیش از آوردن کودکان ناتوان گشتند و هرچه توائستند از مادر شدن گریزان گشتند و آن را به کمترین حد ممکن رساندند. شوهرانشان نیز تا حد زیادی با آنان همراه گشتند و بی‌آنکه خود تقصیری داشته باشند ندانستند که خرج کودکان کمتر از خرج میخانه هاست.

پس از آن این ماشین‌نو، یا وسائل پیشگیری از آبستنی، دور را به کمال رساند و بی سروصدای به آزادی زن کمک کرد. دیگر زن فارغ از حال بچه و فارغ از آن آخرین وظیفه‌ای که می‌باشد خانه را محیطی پر معنی و قابل تحمل کند روی به اداره و کارخانه و عالم نهاد. مغوروانه در مقاومه در کنار مرد ایستاد و مثل او کار کرد و فکر کرد و سخن گفت. بیشتر این آزادی از راه تقلید به دست آمد. زن عادات نیک و بد این مرد از مد افاده را یافکی پس از دیگری یاد گرفت؛ مانند او سیگار کشید و مانند او شلوار پوشید و موی سرش را مثل او اصلاح کرد و در بی‌اعتنایی به مقدسات و در الحاد به رفتار او گرایید. همانندی روزانه، مردان را زنانه و زنان را مردانه ساخت؛ مشاغل همسان و محیط یکسان و دوامی یکسان هر دو جنس را تقریباً به یک شکل درآورد. پس از یک نسل لازم خواهد آمد که برای تمیز مرد از زن بر هر یک ورقه‌ای بچسباند تا از پیشامدهای ناگوار جلوگیری شود؛ تازه باز هم نمی‌توان امیدوار بود.

چه تغییر عمیقی مشاهده خواهیم کرد اگر زنان امروزی را که یا فرزندی ندارند یا فقط یک فرزند دارند با زنان گذشته مقایسه کنیم، و این تغییر چه برجسته و مؤثر به نظر خواهد آمد اگر به خاطر آوریم که زن و مرد گذشته از نازابی و سترونی چه اندازه وحشت داشتند! تا روزگار ما احترام یک زن بستگی خیلی نزدیکی با عله فرزندان او داشت. در روزگار گذشته یک زن یا بایستی مادر باشد یا فاحشه، و در هر دو حال هر چه گشاده دست‌تر بهتر، در اروپای عصر بت پرستی و در اروپای عصر مسیحیت، هزار هر روز دست نیاز به سوی خدایان دراز می‌کردند و از آنان فرزند می‌خواستند. مردم ادعیه و اوراد می‌خواندند و به زیارتگاهها روی می‌آورند و به سنگهای مقدس دست می‌مالیدند. در میان اقوام «مایا» زن و شهر نوید نماز می‌خواندند و روزه‌می‌گرفتند و قربانیهای لذیذ تقديم می‌کردند تا خدایان فرزندان فراوان به آنها بیخشند. از یکی از پادشاهان افریقا عله فرزندانش را پرسیدند و او با تأسف جواب داد درینجا که بیشتر از هفتاد ندارد.

چرا با دیدن تصاویر مادری به رقت می‌آیم و چشممان از اشک پر می‌گردد. زیرا پیش از بنای شهرهای نوین احتیاج مبرمی به فرزندان متعدد بود؛ و احساسات ما انعکاس آن

احتیاج است. اکنون شهرهای تازه به توالد احتیاجی ندارند و چراغهای روشن و شبهای دراز آنها می‌تواند بچه شیران قوی دهات را به خود بکشاند. این مولک [خدای قدیم فینیقی] ها که برای او بچه‌ها را قربانی می‌کردند] جدید سلاح تازه‌ای دارد و آن میلیونها چراغ جبابی رنگارنگ است که هرسال صدها هزار کودک را به سوی خود می‌کشد؛ این کودکان می‌آیند و بزرگ می‌شوند و هنگام برگشت عاقل و سترنون بر می‌گردند. شهر تازه به لزوم فرزندان اعتقادی ندارد؛ به همین جهت زنان را به فحشا و امیدار دارد تا خود را با مادری آلوه نکنند. این احساسات مادری که گاهی روح شکاک بیخ زده را هم آب می‌کند بازمانده دوران جوانی است که در دهات کهنه ریشه دارد، یعنی آنجا که هنوز زنان فرزندان زیاد می‌زایند. این احساسات هنوز باقی است اما اوضاعی که آن را ایجاب می‌کرد عوض شده و از میان رفته است. ما که پیش از سال ۱۸۹۰ متولد شده‌ایم و در کنار مزارع پهناور بزرگ شده‌ایم سرانجام به آن مثال اسلامی معتقد خواهیم شد که می‌گوید: «آنها که فرزند ندارند خوبیخت نیستند.» و نیز معتقد خواهیم گشت که بنای خانواده‌ای مرکب از پسران قوی و دختران زیبا مستلزم داشتن صفات عالیتر و شاید هم دارای نتایج اساسیتر از نقاشی امپرسونیست نوین و موسیقی جدید و نوشن مقاله درباره زنان امروزی است.

### ۳. دختران ما

پس آزادی زن نتیجه پیشرفت‌های اقتصادی است و خود او در آن دخالتی ندارد و سرزنش او برای این کار بانطفهای دور و دراز و بی معنی بیهوده است؛ در این جهتی که ما می‌رویم خواهیم توانست تا اندازه‌ای درباره او با بی‌طرفی و واقع‌بینی حکم کنیم. پس بگذار بررسی اورا آغاز کنیم.

زن، با نرمی حیرت آور و انتطافی دور از انتظار، خود را با صنعت سازگار کرده است، بسیاری از تدبیر و عاداتی که روانشناسی نوین بی‌طرفانه آن را فطری و ذاتی مرد می‌دانست، در نتیجه تحقیق معلوم شد که جزو امور اکتسابی و سطحی است و برای زن به دست آوردن آن از مالیدن روزلب آسانتر است. به این دخترانی که در هر جا در ادارات و دفترها کار می‌کنند نظرانداز، ممکن است آنها در بعضی امور (بجز عشقیازی) از ابتکار خالی باشند اما شایستگی آرام و ادب صبورانه و تصرف متواضعانه آنها در بیشتر کارهای واقعی اداره – در حالی که مرد آن بالا تکیه زده سیگار خود را دود می‌کند و با عظمت تمام به دور و بر خود نگاه می‌کند – شایسته حیرت دایمی و تحسین از روزی فروتنی است. این جنس ضعیفتر در طی یک یا دو نسل در گرفتن مقام خود در صنعت و فراگرفتن بیشتر میدانهای آن – جز آنجا که عمل خشن جسمانی ضروری باشد – چنان پیشرفت کرد که اگر جان استوارت میل، حامی سرسخت زن، زنده شود بیشتر آمال و امیدهای خود را درباره زنان

ضعیف، غیرلازم خواهد داشت. (تصویر او را کشیده‌اند که ایستاده و با حیرت و تعجب به زنان پلیس راهنمایی که عبور و مرور شلوغترین قسمتهای استانبول را رهبری می‌کنند می‌نگرد.)<sup>4)</sup> کسی نمی‌تواند بگوید که نفوذ زن در صنعت تا کجا خواهد رفت. ممکن است زمانی فرا رسد که برتری مهارت و زرنگی او در احاطه به جزئیات با ابتكار جسورانه و قدرت و توانایی مرد متعادل شود. اگر نیروی الکتریکی، صنعت را از کثافت و فشار عضلانی برهاند مردان دیگر باید حتی مواطن حفظ موقعیت اقتصادی خود نیز باشد.

دختران ما در سیاست این اندازه خوشبخت خواهند بود. شکی نیست که زن صنعتی امروز باید در این بازی غم‌انگیز وارد شود تا از خود در برابر قوانینی که نهاده مردان است دفاع کند. مگر این مرد بدجنس امتیازات دیرین خود را با هزاران مانع قانونی مستحکم نکرده است و قدرت خود را در صدها نقطه به وسیله قوانین مرد احترام جایگیر ناخته است؟ باید همه اینها از میان برداشته شود و همه راهها بر روی قوای ذخیره شده زن که ناگهان بندکار خانگی را گسته و از بار زاییدن هر دو سال به یکباره شده است باز شود. زنان در این مبارزه که به خاطر آزادی و رهایی آنان است چه مهارت پرشوری نشان داده‌اند! هیچ‌گاه مقاومت نیمی از مردم عالم (عنی مردان) به این سرعت درهم شکسته نشده بود. رنج‌بران سرکش انگلستان و امریکا در همین مدت با همین عده و با آرایی به همین اندازه مبارزه کرده‌اند ولی کامیاب نشده‌اند. شجاعت مردان جنگجوی و سرمیست از آراء و خشمگین از جنگ نتوانست جسارت زنانی را که به پای صندوق انتخابات می‌روند و درهای قدرت را به شدت می‌کوبند سست کند. آنها آن قدر این درها را خواهند زد تا سرتاجام باز شود و دموکراسی ناگزیر آنها را راه دهد. پنجاه سال بعد خواهیم دید که چگونه به آن راه یافته‌اند. برخی از آنان اکنون این معنی را می‌دانند و بخوبی پی برده‌اند که آزادی عبارت از حق رأی در انتخابات نیست بلکه عبارت از آزادی ذهنی و عقلی است. قریب یک میلیون دختر خوشبخت و هوشمند، کلاسها و محوطه دانشگاهها و کوی دانشجویان را که وقتی حق وارثان خوشخام آفرینش [عنی مردان] بود پر کرده‌اند. آنها را می‌بینیم که در هزارها مدرسه صورتشان از اشتغال به علم و ادبیات جهانی رنگ جدی به خود گرفته، چشانشان از لذت علم برق می‌زند، و بدنی‌ای ورزی‌بهشان از حس زندگی کاملاً تری به جوش آمده است. شاید زیبایی خیره کننده آنها ما را وادر کرده است که درباره شادی خروشان و بهلوسی عمیقت‌شان خیلی تند داوری کیم. اما دیده‌اید که چگونه در سر کلاس معلمان خود را سوال پیچ می‌کنند و چگونه فرضیه‌های علمی را از هم می‌درند تا به میل قلبی خود جهان را از نوبت‌سازند؟

از این همه تربیت علمی چه برخواهد خاست؟ آیا با زندگی توسعه یافته زن نوین و با

4) Montreal Gazette, April 2, 1928.

هزاران تجربه‌ای که او را به قالبی نو درآورده اند سازگار خواهد بود و هوس و عقل او را چنان بالا خواهد برد که از عهده نغیرراتی که در عالم روی می‌دهد برآید؟ آیا این فرق در عقول و منافع، مایه شکست آن عقل غریزی و حقدت غریزه که زن را در نبرد دائمی با مرد متفکر و مردد یاوری می‌داد نخواهد شد؟ این هوشیاری نوین زن عاشق و خواستار آینده، اورانگران و متوجه نخواهد ساخت و زن دانشمند مذهب را در پیدا کردن شوهر دچار سختی و اشکال نخواهد کرد؟ می‌گویند رومیان قدیم از دیدن زن دانشمند به وحشت می‌افتدند: هر مردی چنین است و از مصاحبیت زنی که در عقل و هوش با او برابر است خرسند و راضی نیست. مرد فقط زنی را دوست دارد که از او ضعیف‌تر باشد و زن فقط مردی را می‌خواهد که از او قویتر باشد. از اینجاست که اگر مزیت دختری در دانش و اندیشه او باشد نه در دل انگیزی طبیعی و زرنگی نیمه‌آگاهش، در پیدا کردن شوهر چنان کامیاب نخواهد بود، زیرا به جایی قدم نهاده است که مردان از فرنها پیش برای خود فرق کرده‌اند. شخص درصد زنان دانشگاه بی‌شوهر می‌مانند.<sup>5</sup> خانم سوینا کوفالفسکی، که دانشمند برجسته‌ای بود، شکایت می‌کرد که کسی با او ازدواج نمی‌کند و می‌گفت: «چرا کسی مرا دوست ندارد؟ من می‌توانم از بیشتر زنان بهتر باشم؛ با اینهمه بیشتر زنان کم اهمیت مورد عشق و علاقه هستند اما من نیستم.»<sup>6</sup> یک دختر زرنگ، تا خیلی دیر نشده است، باید برتزی ذهنی خود را پنهان کند.

زن در طی پنجاه سال ثابت کردنده اختلافهای ذهنی میان زن و مرد بیشتر از همه وابسته به محیط و مشاغل است نه به فرقهای طبیعی و ثابت. ولی این امر چنین معنی نمی‌دهد که زنان بزودی از تمام فرقهای عقلی و ذهنی که رسم و روزگار به دورشان کشیده است خواهند جست. رشد فرهنگی زنان تازه شروع شده است؛ آنها هنوز فاقد سنت دیرین و فاقد محرك و مشوق هستند و در پیش خود نمونه‌ها و مثالهایی که اطمینان ده و الهام بخش ترقی و تعالی آنان باشد ندارند. فقط در عصر ماست که زن معمولی از فرصت تعلیم و تربیت بهره‌مند می‌گردد ولی در این فرصتها هم هنوز از مرد عقبتر است. تا چند نسل دیگر باز هم نسبت زنان دانشگاهی به مردان دانشگاهی خیلی کمتر از نسبت کلی جمعیت زن به مرد خواهد بود. با آنکه در روزگار ما دلوق عame چنین می‌پسندند که زن تا بتواند کمتر بزاید، شاید در آینده چنین نباشد و بارداری قسمت اعظم انرژی زن را بگیرد و زن باز آن را بزرگترین کار خود بداند و از اشتغالات عرضی و فرعی از قبیل هنر و ادبیات بگذرد و آن را به مردانی که دور از امور جنسی هستند واگذارد و دریابد که در جهان کارهایی هست که از نویسنده‌گی مهمتر است و هوشمندی غیر از روش‌فکری است.

5) Siegfried, A., America Comes of Age, p. 111.  
of Sex, vol vi, p. 141.

6) In Ellis, H., Studies in the psychology

جسم زن امروزی در این میان چه تغییراتی یافته است؟ آیا رویگردن شدن از خانه و روی آوردن به کارخانه وضع او را بدتر ساخته است؟ به احتمال قوی چنین است. زن امروزی مانند مادر بزرگ خانه دار یا کشاورز خود سالم به نظر نمی رسد؛ زنگش پریده است و دوران بارداری و وضع حمل، که در نظر زن دهاتی اینهمه کوچک و حقیر است، در او با رنج و بیچارگی دایمی همراه است. ولی مردان نیز چنین هستند. آنها نیز پس از آنکه مزارع را ترک گفتند قدرت بنیة خود را از دست دادند. ذهن امروزی آگاهتر و هشیارتر است، ابزار پیچیده و چیز و پیچ و مهرب را با اطمینان و آرامش محکم به کار می برد؛ اما جسم مردان امروزی تاب آن رنجها و فشارها را که در روزگار گذشته جزو امور عادی روزانه بود ندارد.

زن روزگار ما با همه ناتوانی و ناخوشی خود آن اندازه زیبا هست که فیلسوفان را از دیدن خود به حیرت و دست پاچگی بیفکند. ما از تابیر زیرکانه ای که زن امروز برای حفظ زیبایی خود به کار می برد نمی توانیم خشود باشیم. زن امروز درستی که زنان قرون پیش در آستانه پیروی بودند هنوز جوان و دلفرب است. در روزگار گذشته، زن چهل ساله پیر و فرتون و قابل اعتماد بود اما در عصر ما خطرناک راز او چیزی نیست. از این نظر روژلب و گونه از ضمایم قابل عفو هنر و تمدن امروزی است؛ اگرچه زنگ طبیعی از زنگهای مصنوعی بهتر و دلپسندتر است.

شاید این مستی قشنگ وضع جسمانی زن امروزی حالت سطحی و زود گذری باشد. در دنیایی که همه کارها با نیروی الکتریکی خواهد بود کارخانه ها مانند خانه های سابق تمیز و پاکیزه خواهد گشت. شهرها بازتر و گشاده تر خواهد شد و انسان دوباره هوای تازه استنشاق خواهد کرد. گردها و بازی تنیس و بیسکتبال، گل رخساری دختران را به ایشان باز خواهد گردانید. امروز لباسهای سنگین فشارآور که مانند مواعنی بودند از میان رفته اند و دختر امروز خود را با جسارت تمام از دست لباسهای محترمانه ای که مانع حمل بود رهاییده است. دامنهای کوتاه برهمه جهانیان بجز خیاطان نعمتی است و تنها عیشان این است که قدرت تخیل مردان را ضعیف تر می کند؛ شاید اگر مردان قوهٔ تخیل نداشته باشند زنان نیز زیبا نباشند. به طورکلی زن امروز بررنگ و تنوع زندگی امروز خیلی افزوده است، و در نتیجه آزادی، با نشاطتر و خوشبخت تر گشته است. بعضی از ما هنوز از دیدن موی کوتاه زن (در قدیم نیز چنین بود) و سیگارهای زنانه ناراحت می شویم، اما نسل آینده متوجه این تغییرات سطحی نخواهد بود. هرچه ساخته زن زیبا باشد برای مرد عادی جذاب و دلفرب خواهد بود. عادات، اخلاق را به وجود می آورند و در زیبایی نیز سهیم اند. زنان در روزگار گذشته چیقهای بد بوی می کشیدند و کسی متوجه آن نبود. امروز هم زن در حین عشق بازی با عاشق خویش دود سیگار را به سر و صورت او ول می کند و باز هم کسی متوجه نیست. سیگار همچنانکه خوشایند است ممکن است مضر هم باشد ولی آیا مردان و زنان حق ندارند زندگی خوش ولی کوتاه را دوست بدارند؟ از کجا می توانیم ادعا کنیم که خوشی بهتر از عقل نیست؟

درباره جنون سراسی رقص امروز چه باید گفت؟ آیا اختراع زنان است یا اختراع بعضی از مردان مبتلا به بیماریهای عصبی؟ آیا هنگامی که رقص شهوانی والس جای رقصهای گروهی و دایره‌ای اشرافی قدیم را گرفت، اجداد مانیز مانندما از نظر اخلاقی به خشم آمدند؟ درباره شغل‌های محتمم تازه از قبیل ذری و آدمکشی و سیاست که خاننهای رفته رفته فرامی‌گیرند چه باید گفت؟ در سال ۱۹۲۶ یکی از روزنامه‌های محتمم بالتیمور<sup>7)</sup> چنین گزارش داد: «مرد ناشناخته‌ای را با وضع بد و خطرناکی به یکی از بیمارستانها آورده‌اند. می‌گویند سه دختر ناشناخته در جنگل، تزدیک هرلوک، آسیب جسمانی شدیدی به او وارد آورده‌اند. این مرد در جنگل قدم می‌زد... این سه دختر با اتومبیلی می‌رسند و از او دعوت می‌کنند که سوار شود. مرد می‌پذیرد. پس از کمی سواری دختران اتومبیل را در جاده خلوتی نگه می‌دارند. پس از گفت‌وگوی تلخی که به میان می‌آید، یکی از کمی جوش و حرارت مرد عصبانی می‌شود و کشمکش درمی‌گیرد. دو تا از دختران اورا می‌گیرند و سومی سنجاق به بدن او فرم می‌کند، دختران فرار می‌کنند و اوراتها و بی‌یاور بر روی خاک می‌افکنند.» آیا پس از این واقعه نیز باز باید در آزادی زنان شک کرد؟

شاید هاکسلی حق داشت که می‌گفت: «فضیلت زنان جزو شاعرانه‌ترین خیالات مردان است.» زنان این شهوت را همیشه داشته اند اما آن را با پشتکار فراوان نهان می‌داشتند زیرا خیال می‌کردند که مردان شرم و حیا را می‌بینندند. آکنون به نظر مرد که مردان بیشتر می‌خواهند حجا ب شرم از میان برداشته شود و دختر نوین می‌خواهد روح و جسم خود را بیش از پیش نمایان سازد. این کار حواس را موقعتاً به خود جلب می‌کند اما به سختی ممکن است روح را نیز جلب کند. مرد پخته، امتناع و خودداری ظریفانه زن را دوست دارد. شکی نیست که اگر مردان خام و ناپخته بمانند و در آشوب و بی‌نظمی سرگردان باشند و از لذت صداقت و وفا غافل بمانند و فقط طالب جاذبه جسمانی باشند باید با اقدامات مجданه سخت آنان را به داشتن زن و فرزند وادرار کرد. اما اگر مردان پس از شهوت رانی به ازدواج قانونی تن دردهند شعله این احساسات و شهوت در سایه ازدواج روبه خاموشی خواهد گذاشت. شاو اشتباه می‌کرد: زن و بچه داشتن نتیجه آمیزش هوسانی مفرط با فرصت طلبی مفرط نیست؛ زیرا فرصت طلبی بر جای می‌ماند ولی هوسانی تا کمترین پایه فرود می‌آید.

7) Cf. De Musset, Confessions of a Child of the Century, p.112.

8) Quoted in the American

Mercury, March, 1926.

#### ۴. مادران امروزی یا بزرگان خانواده

چهره دختران طبقه کارگر امروز، سرگرم به کار جهان و درخشان از نشاط و آزادی، خوشایندتر از چهره زنان طبقه متوسط است که عایدات مطمئن دارند و سرگرم بازی بسیج و خرید و اصلاحات اجتماعی هستند.

بینیم کسان دیگر ما را چگونه می‌بینند. کنت کایسلینگ می‌گوید: «شهران امریکایی همان اندازه مظلومند که زنان شرق قبیم و در عقب ماندگی روحی که روزبه روز پیشتر می‌گردد نیز به همان گونه‌اند.» بعد می‌گوید: «زنان امریکایی مانند آمازونهای بی‌پستان هستند و سرد و سخت و بی‌روحند.» این کنت از آشنایی نحسین چه توافقی داشت؟<sup>۹)</sup> ما باید از شدت بعضی از این نظرها و عقاید که زمینه اشرافی براندبورگ را دارد بکاهیم؛ اما آنچه می‌ماند باز کافی است که از اسارت آینده مرد خبر دهد و حاجت آنان را به کسی مانند خانم سوزان بی. آتنونی، که از رطفداران محدودیت آزادی زنان بود، بیان کند. شکی نیست که بهزودی ما دچار تعدد ازدواج خواهیم شد و زنان مقندر حرم‌سرازی از مردان درست خواهند کرد و زنان خواجه را به پاسداری از آنها خواهند گماشت. شاید هم در آینده مانند مور چگان و نزبوران سه جنس داشته باشیم که عده‌ای مشغول زاد و ولد باشند و عده‌ای دیگر چنان سرگرم امور اقتصادی گردند که نخست میل جنسی و بعد قدرت بارداری را از دست بدھند. تکامل دلیلی به دست نمی‌دهد که آینده مانند گذشته باشد.

این تغیر و تبدل نقشها چگونه فرا رسید؟ می‌توان گفت که از احترام به قدرت جسمانی حاصل شد.<sup>۱۰)</sup> اساساً اطاعت زن از مرد به دلیل قدرت عضلانی مرد بوده است. مرد از آن رو رئیس و برتر بود که زن را در آخرین وله (که خیلی هم نمی‌گذاشت طولانی شود) بزرگی می‌زد. الان هم مردان می‌توانند زنان را بزرگی زنند و این یک مسئله دقیق فلسفی است که مردان چرا و چگونه این عادت را از دست داده‌اند. شاید رشد حس اخلاقی مرد موجب شده است که از به کار بردن آخرالدوا خجالت بکشد یا آزادی زن از لحاظ امور جنسی وضع اورا در میدان نبرد تغییر داده است، یعنی اورا از جبهه آنکه می‌دهد به جبهه آنکه می‌خواهد برده است. ولی در پشت سر این علت ثانوی یک حقیقت اقتصادی اولی هم وجود دارد و آن اینکه پیچیدگی مشاغل کنونی هوش بیشتر و قدرت کمتری خواهد و شهرت زور تها را از میان می‌برد و یگانه برتری مردان طبقه متوسط را بر زنان این طبقه از دستشان می‌گیرد. بعد، تدبیر عالی و اصرار زن همراه با جای و حسابت و رنج، کفه اش را سنگینتر می‌کند. در جایی که هنوز زور می‌چربد مرد رئیس و ارباب خانه است و زن امور خود را با انتقام و تلافی می‌گذراند.

9) Europe, pp. 66-67.

10) Mill, J.S., The Subjection of Women, p. 4.

نتیجهٔ طفیلی بودن زن را بتگر؛ از آن هنگام که صنعت از خانه رخت برسته و به کارخانه رفته، زن طفیلی از رنج کار خانگی رها شده، با داروهای ضد باروری و با کمک پرستاران از رنج باروری و بچه‌داری جسته، سرو دست و پایش فاغ و مهمل مانده، و برای نمو تخم بیگانه زمین حاصلخیزی گشته است. طبعاً هرچه بیکارت شده تبلتر گشته است و برای انجام دادن کارهای که باقی مانده است بی میل شده است در حالی که وقتی که کار می‌کرد دستیار و کمک بود نه عروسک.

در اینجا نمی‌خواهیم به زنانی که در خانه و مغازه برای زندگی انسان و در راه تولید کالا برای انسان کار می‌کنند توهین شود. اگر زن شایستهٔ توهین باشد آن است که در زناشویی و تنهایی زیبایی خود را در معرض تجارت می‌گذارد و برای فتن و اسراف در عشق به سوداگری می‌پردازد و سرتاسر روز را به آرایش و گردزنی سروصورت و پیچ دادن مو و پوشیدن لباس می‌گذراند و شبهای را در تفریح ولاس زنی به سر می‌برد. در سرتاسر زندگانی رنگارنگ امروزی هیچ چیزی از بیکاری سنگین قیمت این گونه زنان زننده‌تر نیست. آنها یا بچه ندارند یا هم اگر داشته باشند بیشتر از یکی دو تا ندارند اما محتاج خلمهٔ زیاد هستند؛ کاری ندارند اما احتیاجاتشان بی‌پایان است، تخصصشان در فن انجام ندادن کار است، به هزار روش و طریق. در نتیجهٔ مرد ناگزیر است که جان بکند و اعصاب بفرساید و با تلحی دریابد که جز منشی و کارپرداز خانم چیزی نیست.

اگر زنان امروز بیشتر از پیش در انتظار خواستگار می‌مانند تقصیر این زنان طفیلی است. زیرا چنین زنی برای مردش خیلی کمتر از آن عرضه می‌دارد که کسی سرمایه‌ای را به مدت کمی در کارهای گوناگون به جریان اندازد. در چنین وضعی، ازدواج در نظر مرد عزب خرده‌بین، غرض و مقصد یک مرد پخته را تأمین نمی‌کند بلکه به منزلهٔ تسلیم در برابر زن است؛ یعنی همان تسلیم و اطاعت نرا از ماده که از دورانهای قدیم محبوب طبیعت بوده است و ما در پیش مختصه‌ی راجع به آن بیان داشتیم که چگونه در بعضی حیوانات، ماده، نر را در حالی که سرگرم لذت شهوانی است فرو می‌بلعد. پس تعجبی نیست که مردان، پس از مشاهدهٔ بی‌حاصلی این زنان شب کار، از طبق طلایبی ازدواج بگریزند. میلیونها زن عمر خود را در تهایی تلف می‌کنند، زیرا میلیونها زن دیگر طمعهٔ خود را پس از شکار آن در معرض عام می‌خورند و مردان دیگری که مورد تعقیب این شکارچیان هستند به گوشةٔ فکر و عزلت پناه می‌برند. زشتی غیر اخلاقی بزرگ روزگار ما در این است، نه در موهای کوتاه و دامنهای کوتاه دختران بانشاط.

بگذار امیدوار باشیم که این دشواریها و اشکالات خاص دورهٔ انتقال است و اضطرابهای ذهنی و اخلاقی و سیاسی و هنری ما فاصلهٔ مهمی است میان دستگاهی که روبروی زوال می‌رود و دستگاهی که به تدریج ظاهر می‌شود؛ البته اینکه بتدربیح سر درمی‌آورد

## زن امروزی / ۱۶۱

از ناله و استدلال ما نیست بلکه از تطبیق آزمایشی دواعی بشری است با اوضاع نوین و مصنوعی شهری و صنعتی روزگار ما. طولانی شدن دوران جوانی در روزگار ما، که مایه تأخیر ازدواج و تغییر اخلاق شده، ممکن است بشر را در نهان به مراتب بالا تری راهنمایی کند. زیرا طولانی شدن دوره جوانی در تاریخ بشر موجب طولانی شدن دوره تربیت و ریاضت است و آن هم از اسباب مهم ترقی نوع انسان است. شاید، برخلاف ادعای علمای اخلاق، شاهد انفراض یک تمدن نیستیم، زیرا ما، قوم استثنایی و دور از اخلاق، اقلیت کوچکی هستیم؛ شاید هم به بیماری عصبی گرفتاریم و با بی حاصلی خود محکوم به زوال می باشیم. اقوام که دوروبر ما هستند برخلاف ما به ازدواج و توالد ادامه خواهند داد و کودکان آنها مالک و وارث روی زمین خواهند شد. دلایل زیادی در دست است که این اقوام جهان را به سوی نظمی نوین رهبری خواهند کرد و راه و ثبات و اندیشه جدیدی خواهند آورد و بشر را به سطحی بالاتر خواهند برد، بالاتر از آنچه تجربیات کورکورانه ما می برد.

# فصل دهم سعو طرز ناشویر

بدین گونه بر سر زناشویی می آیم.

گویا برنارد شاو گفته است که در باره زناشویی بیش از هر موضوع دیگر در جهان سخن پوچ و بی معنی گفته شده است. بیهوده گویی در ازدواج هم مانند بیهوده گویی در عشق آسان است ولی عذر آن کمتر است. حتی عقول و اذهان مجرد هم همین که به بحث زناشویی می رستند در می یابند که تأثیر افکار در روابط میان زن و مرد ضعیف است و در این موضوع تغییرات اقتصادی فلسفه و اخلاق را پشت سر می گذارد و بهترین کاری که از فکر بر می آید آن است که این تغییرات را تجزیه و تحلیل کند و نتیجه و تکامل آن را پیش بینی نماید و راهی عاقلانه برای تنظیم و تعديل رفتار پیدا کند که برای حفظ فرد و نوع مفید باشد. در اینجا ععظ و اندرز بیهوده است و آنچه سودمند است فهم و درک است.

ما در میان جنگها و ماشینها چنان غرق شده ایم که از درک این حقیقت بی خبر مانده ایم که در زندگی واقعیت اساسی صنعت و سیاست نیست بلکه مناسبات انسانی و همکاری زن و شوهر و پدر و مادر و فرزند است. همه زندگی به دور عشق زن و مرد و عشق فرزند می چرخد. قصه آن دختر انقلابی را که معشوقش در انقلاب دسامبر ۱۹۱۷ در مسکو کشته شده بود به یاد آر. در مراسم تشییع که به «آینین سرخ» به عمل می آمد دختر خود را به گور معشوق انداخت و بر روی تابوت او دراز کشیده فریاد زد: «مرا نیز خاک کنید؛ پس از مرگ او انقلاب به چه درد من می خورد. شاید این دختر در اینکه معشوقش بی مانند است اشتباه می کرد؛ هیچ دلشکسته و پیمان شکسته ای درست فکر نمی کند؛ اما این دختر از روی آن عقلی که در خون زنان است دانسته بود که این انقلاب پرس و صدا در برابر جریان عظیم عشق و زندگی و مرگ که اساسی ترین جریان حیات بشری است، امری گذران و سطحی است؛ و می دانست، با آنکه لفظ و جمله ای برای ادای آن پیدا نکرده بود، که خانواده بزرگتر از حکومت و دولت است و فدای کاری و نومیدی عمیقتر از پیکار اقتصادی در دل می نشیند و خوشبختی در دارایی و مقام و قدرت نیست بلکه در دلبری و دلدادگی است.

## ۱. تحول زناشویی

زناشویی چیست؟ شاید اگر اصل آن را بدانیم در معنیش بهتر بتوانیم تحقیق کنیم. اگر در میان حیوانات پستتر به سtarه ماhe نگاه کنی می بینی که بازوان خود را بر روی تخمها بارور خود می گذارد تا آنگاه که بچه ها از تخم سربیرون آورند. در اینجا یکی از پدیده های اصلی طبیعت یعنی پرستاری مادر و پدر از فرزند آغاز می شود. در عالم نبات و بیشتر انواع حیوان حفظ نوع با تولید فراوان اسراف آمیز است نه با پرستاری و مراقت از بچه. گل هوا را از ماده تناسلی پر می کند و بعضی از حشرات را به سوی خود می کشد تا قاصد او به سوی جفتی باشند که هرگز خود او آن را نخواهد دید. معروف است که «گیاه دریابی» خونی در یک شب با ماده تناسلی خود در قطب شمال منطقه ای از برف را سرخ رنگ می سازد. صدف با باروری خاص خود که شیوه تولید مثل گل همیشه بهار است میلیونها تخم می گذارد و آنها را با بی قیدی خاصی به دست سرنوشت می سپارد. کمی از این تخم ها رشد می یابد ولی بقیه دیگر یا به هدر می رود یا طعمه و غذای دیگران می گردد.

چنانکه در فصول گذشته گفته ایم طبیعت مراقت پدر و مادر را بتدریج به جای اسراف و افراط بی پروا در تولید گذاشت و آن را تکمیل کرد. اگر از پست ترین نوع تیره پستان تا بالاترین قابل انسان را در نظر آوریم می بینیم که در این رشته هر چه در اجناس و انواع و نژادها و اقوام و طبقات و افراد بالاتر رویم عده نوزادان و بچه ها و خانواده ها بتدریج کمتر می گردد و در عوض مراقت پدر و مادر افزونتر می گردد. زناشویی تجویز و قانونی ساختن عشقباری نیست بلکه برای این است که زن و مردی را به طور دائمی به هم بپیوندد تا از فرزندانشان پرستاری کنند.

ازدواج پدیده ای خاص و منحصر به انسان نیست. بعضی از انواع پرندگان بیشتر از انسان خواهان جفت واحد هستند. دکر سهپنی در باره اورانگوتان های برنسو چنین می نویسد: «زندگی آنها خانوادگی است. آنها برای خود در بالای درختان لانه های راحتی می سازند؛ و تا آنجا که می توان مشاهده کنم این لانه ها برای مادر و بچه است و نر شب را در شاخه های همان درخت یا درخت مجاور به سر می برد.» وستمارک در باره گوریل می گوید: «زندگی آنها به طور خانوادگی است و ساختن لانه و حمایت از خانواده به عهده نر است؛ شمپانزه ها نیز چنین اند.» سویچ گوید: «امر نادری نیست که گوریل های پیر دور هم بنشینند و با میوه از خود پذیرایی کنند و مصحابت دوستانه با هم داشته باشند در حالی که بچه هاشان با شادی و سر و صدا دور و بر ایشان از شاخه ای به شاخه ای بجهند.»<sup>۱</sup>

1) Westermarck, E., *History of Human Marriage*, P. 14.

انتخاب طبیعی، بتدربیج، انواعی را که از فرزند خود چندان مراقبت نمی‌کنند از میان می‌برد و در باقیمانده غریزه پدر و مادری را توسعه می‌دهد؛ این غریزه رفته در شخص و نوع قویتر می‌گردد. معروف است که میمون مادر از غم مرگ فرزندش هلاک می‌گردد. در یکی از انواع میمونها مادر کودک خود را تا چند ماه بی‌دریجی بر روی بازوی خود نگه می‌دارد.<sup>۲</sup> این انگیزه تقریباً در انسان بر همه عواطف دیگر حاکم است و از عشق هم قویتر است. عشق زن به شوهر خود در برابر عشق او به کودکانش چه نمودی دارد؟ در بعضی از قبایل وحشی مادران گاهی فرزندان خود را تا دوازده سالگی شیر می‌دهند. در بعضی از قبایل، مانند قبایل نیوهیرید، مادرانی که پس از مرگ فرزند خود را می‌کشند تا در گور از او پرستاری کنند کم نیستند.<sup>۳</sup> در تاریخ بشر چیزی عجیبتر از انتقال کامل (ولی زود گذر) زن از خودخواهی به فرزندخواهی نیست.

به همراه ظهور این انگیزه قوی پرستاری از فرزند بنایی استوار و حاکم ظاهر می‌گردد و آن خانواده است. اصل خانواده در ناتوانی بی‌اندازه کودک و استعداد روزافزون او، پس از تولد، برای رشد و تربیت است. اساس تطور حیوانات بر پایه زیست‌شناسی است و وابسته به رشد و نمو اندامهای تازه است. اما اساس این تطور در انسان بر پایه اجتماع است و وابسته است به انتقال میراث متراکم فرهنگی و تکنولوژیکی از نسلی به نسل دیگر. طبیعت خانواده را ساخته است تا مرد را به خدمت زن و زن را به خدمت کودک بپسوندد؛ مردان از روی طبع خادم و بندۀ زنان از روی طبع خادم و بندۀ کودکان و نوع انسانند. در این خدمتگزاری و بندگی طبیعی سرّ پایدارترین و عصیترین هسته‌توّلّب رضایت زن و مرد نهفته‌است. پس باید بدانیم که پسوند ازدواج برای قانونی ساختن رابطه عشقی و شهوانی زن و مرد نیست بلکه پسوندی است میان پدر و مادر و فرزند و برای حفظ و استواری بنیاد نوع. اینکه ازدواج مهمترین رسوم و قوانین شری است برای آن است که امری نوعی است نه شخصی. چرا دولتها در قانونگذاری برای تنظیم و ترتیب و سامان دادن به امر عشق مرد و زن اینهمه دقت به خرج می‌دهند و اینهمه خرج می‌کنند؟ آیا همه این اسباب و تشریفات دفاتر ازدواج و محاکم طلاق و رسوم عروسی و اینهمه اندرز و راهنمایی و تحریم نشانه آن نیست که ازدواج در میان رسوم و قواعدی که نگاهدار و باری دهنده جریان حیات بشری هستند از همه مهمتر است؟ برای همه روشن است، خدا خود می‌داند، که ازدواج هرگز به خاطر سعادت زن و شوی نبوده است بلکه به خاطر جفتگیری و تولید و تربیت فرزند بوده است.<sup>۴</sup> معدل عمر وزندگی در روزهای نخستین چنان کوتاه بود که کسی خود را برای فرد و کارهای فردی به

2) Mc Dougall , Wm. , *Social Psychology*, P. 70.  
89, 101.

3) Kropotkin, Prince, *Mutual Aid*,PP.

ه مقایسه شود با گفتار «شلی»: «هیچ دستگاهی که با سعادت انسان مخالف باشد به دقت و سعی ازدواج اختراج نشده است». ملاحظاتی درباره Queen Mab

زحمت و دردرس نمی‌انداخت تنها در روزگار ماست که به علت درازی عمر و افزایش بیش از حد نفوس (تنها کالایی که ناچض قانون عرضه و تقاضا است) و اینکه فرزند داشتن بگانه غایت و هدف ازدواج نیست بلکه مرحله‌ای از آن است، این سؤال برای افراد پیش آمده است که آیا سعادت او در ازدواج نباید در جنب استمرار و پیشرفت نوع مظور شود؟ در حصر خودخواهی و فردپرستی است که طفیان بر ضد ازدواج اینهمه شدت یافته و مقاومت ناپذیر گشته است.

تحول ازدواج به ذغال گسترش حدود منافع نوع انسان روی داده است. تا آنجا که تاریخ می‌تواند نشان دهد آزادی فرد در انتخاب جفت خود محدود به نیازمندیهای اجتماع بوده است. به نظر می‌رسد که اولین تحريم در روابط جنسی برای منع ازدواج میان پدر و مادر و فرزند بوده است و پس از آن میان خواهران و برادران. این منع و تحريم رفته به سایر اعضا بسط یافت و منجر به ازدواج با خارج از قبیله گشت و زناشویی مرد با زن هم قبیله خود منع شد. جامعه‌شناسان پیشین مانند لویس مورگن می‌خواستند این قید و بند را از آن بدانند که گویا ذهن مردم ابتدایی زبان زناشویی محارم را دریافته بود. محققان بعدی از قبیل وستر مارک و الیس، تقریباً با بدینی و تحقری، این عمل را از آن می‌دانند که احترام میان محارم و نزدیکان از میان برمی‌خیزد و همیگر را خوار می‌شمارند. اما در نادانی و ناقوانی نیا کان وحشی ما نباید مبالغه کرد و نباید پنداشت که آنها نمی‌توانستند دوراً با دو جمع کنند و برای خود جامعه‌شناسی خاصی داشته باشند؛ شاید آنها هم وقتی که فرد را مقید و محدود می‌داشتند، نوع و جامعه را در نظر داشتند.

با تغییر روابط اقتصادی ازدواج هم تحول پیدا کرد. در دوره یا بان گردی مرد شکارچی توانا بود و همواره در برابر رئیس قبیله آماده خدمت بود. او چوبدستی خود را برمی‌گرفت و شاید هم رفیقی با خود برمی‌داشت و دزد کی و نهانی به قبیله دیگری می‌رفت و دختری زیبا را از چادر پدر و مادرش می‌ربود و به شیوه زن‌ربایان قبیله ساین اورا به چادر خود می‌برد. پس از آنکه ثروت بیشتر شد و صلح جای جنگ را گرفت، اخلاق و عادات نیز تکامل پیدا کرد و مرد به جای چوبدستی هدیه لایقی به پدرزنی که دوست داشت تقديم کرد یا به جای آن پیشه‌هاد کرد که مدتی دراز به خدمت او قیام نماید. ازدواج از راه خرید و فروش جای ازدواج از راه اسیر ساختن و ربودن را گرفت. امروز رسم ازدواج مخلوط عجیبی است از اسارت و خرید و فروش.

در آن روزگاران قبیم جنگ و تلفات امری پیوسته و دایمی بود و این روی مرگ بر مردان زودتر از زنان تاخت می‌آورد. چندزی اقدام خامی بود که مردان از جنگ و مهالک جسته برای سر پرسنی از زنان که عده‌شان بیشتر از مردان بود به عمل می‌آوردن. چون زنان کودکان خود را تا چند سال شیر می‌دادند و تا آنگاه که کودک را از شیر باز نگرفته بودند از آمیزش جنسی پرهیز می‌کردند مرد صلاح در آن دید که جفت متعدد داشته باشد تا

نیازمندیهای دایمی او را برآورند. به علاوه چندزئی بیشتر از یک زنی فرزند به بارمی آورد و در روزگاری که حوادث و بیماریها و جنگها مردم را همیشه به ستوه می‌آورد داشتن فرزند زیاد نعمت و پرکت بود.

ولی همین که جنگ کمتر شد و سلامت و زندگی امن تر گشت از برتری عددی زنان نیز کاسته شد و یک زنی آغاز گردید. یک زنی به سود کودکان بود زیرا پرستاری پدر با مراقبت مادر یکی می‌شد و عشق پدر و مادر به یک سمتوجه می‌گشت و چون طبعاً در این صورت عدد فرزندان کمتر می‌گشت به آنها غذا بیشتر می‌رسید. به نفع مردهم بود زیرا مرد می‌توانست به جای آنکه ثروتش را بپراکند آن را در یک خانواده به کار برد و فرزندان به جای آنکه اردویی پراکنده تشکیل دهنده گرد هم آیند. در این حال مرد خود را آزاد یافت که شهرت پیشخواهی خود را در نهان فرونشاند اما برای اینکه زن را فقط به خود وفادارسازد او را با رسوم و قوانین و قدرت از هر سواحاته کرد و از این راه اطمینان یافت که ثروت او به کودکانی خواهد رسید که به احتمال قوى از آن اویند. اما با وجود این معیار که ریشه اش همان رسم ارث است یک زنی بیشتر از همه به سود زن بود. این امر قسمتی از مسئله حسد را که خانه‌چندزمانه به تیمارستان بدل می‌ساخت حل کرد و سرانجام زن را از نظر زیست‌شناسی در دریف مرد آورد تا زن بتواند با این اهرم حقیر برخیزد و عالم را بلند کند.

بقیه تاریخ ازدواج عبارت بوده است از پیکار میان زن و تملک، نیز میان ثروت و عشق؛ ممکن بود فرض کرد که افزایش ثروت حاکم بر انتخاب جفت و سرنوشت آن دو گردد و انقیاد زن به عنوان وسیله‌ای برای تولید وارثان وجود او به عنوان یک جانشین اقتصادی برای غلامان و بردگان چنان در رسم و عادت مستقر شود که ریشه کن ساختن آن ممکن نگردد. ولی جریان به راه دیگری رفت؛ ثروت تربیت را آورد و تربیت دل رمیده مرد را رام و نرم ساخت و شهرت ساده جسمانی پس از قرنها تحول در مناطق پهناور به عشق معنوی بدل گشت:

ازدواج به خاطر سود و مصالح هنوز بر جای مانده است و در بسیاری از ممالک پدر و مادر هنوز هم دختر خود را به کسی می‌دهند که استعداد میلیونر شدن را داشته باشد. اما در انگلستان و امریکا و در بعضی از اقوام و ملل دیگر ازدواج به خاطر مال و منال مغلوب گشت و عشق پیروز شدند. زن که در نتیجه خشونت مرد رقیق گشته بود با رقت خود بتدریج مرد را رقیق ساخت. رقت و مهربانی و فداکاری مادری زن مرد را از پای بند حیوانی به در آورد و به او یاد داد که در زن بیشتر خواهان صفات معنوی و روحانی باشد نه هم بستری. تملک بتدریج روبنای شکننده و گرانبهای عشق معنوی را بر پایه امیال و شهرت جسمانی بنا نهاد.

ما در جای دیگر رشد و گسترش بدیع و جالب توجه عشق معنوی را از مرحله سرودهای عاشقانه قرون وسطاً و از راه احساسات عالی «کلاریسا هارلو» و «هلویز جدید» تا

داستانهایی که برای تسکین اشتهای عشقی مردم قرن نوزدهم نوشته شده است، تحقیق کرده‌ایم. چه کسی می‌تواند بگوید که تا چه اندازه این اقیانوس خیال‌بافی و داستانپردازی مناظر زشت و دور از ادب عشق جدید را تطهیر کرده است و به عشق و میل شدید روحی به روح دیگر تحقق روشنی بخشیده است، عشقی که شاید در آغاز جز تفدن سلیمان دهنده مردان خیالپرور و دوشیزگان پا به سن نبوده است. عشق حقیقی مسلم‌آم به تحقق پیوسته است: جوانان به هنگام بلوغ شیفتة سرودها و تصنیفهایی می‌گردند که آب وفا و صداقت از آن می‌چکد؛ مردان تا زانو خم می‌شوند که دست زنان را بوسند و آنان را برای چیزی بالاتر از گرمی و نرمی بدنشان دوست می‌دارند؛ مردان در نیزه‌بازیهای قدیم خود را برای جلب تیسم زنی یا دختری به کشن می‌دادند؛ آنها در لذت روحانی ارادت و اخلاص خود ادبیات را به وجود آورده و ثروت پرافتخار خود را بتدریج در پای زنان طریف اندامی ریختند که جز زیبایی و زرنگی و نازک کاری قدرتی نداشتند. اگر در بعضی دلها میل و رغبت به ارادت باشد نه تملک، و مردی به دختری وفاداری بی‌پایان و ایمان خود را در هر حادثه‌ای تا دم مرگ نوید دهد ازدواج به اوج بلندی خود می‌رسد و به آن نقطه عالی منتهی می‌شود که منتهای حرکت از حیوانی و خشونت تا عشق بوده است. شاید آن را هرگز در این کمال خود باز نبینیم.

## ۲. ازهم پاشیدن زناشویی

چون روزگار ماشین است همه چیز باید تغییر کند. اینمی اجتماعی افزایش یافته ولی اینمی فردی کمتر شده است؛ زندگی جسمانی سالمتر از پیش شده ولی زندگی اقتصادی چنان در زحمت پیچ و خم گرفتار آمده که هر روز در معرض خطر است. جوانان که دلبرتو و از خود راضی تر از پیش شده‌اند از نظر مادی به طور بی‌سابقه‌ای بیچاره گشته‌اند و از نظر اقتصادی جاهل مانده‌اند چنانکه همین که عشق فرا می‌رسد به جهت تهی بودن کیسه جرئت ازدواج پیدا نمی‌کنند. سالها می‌گردد و عشق که ضعیفتر شده است برمی‌گردد اما هنوز هم کیسه پر نشده است؛ عشق یک دفعه دیگر هم پس از سالها باز می‌گردد اما با طراوت و قدرت کمتر، در این هنگام کیسه را پر می‌باید؛ آنها با جشن ازدواج جشن مرگ عشق را هم می‌گیرند.

دختر شهری که از انتظار زیاد خسته شده است و به طور بی‌مانندی رشید و رسیده شده، چیز شکننده خطرناکی می‌گردد. اضطراری ترسناک او را فرا گرفته است؛ هر کسی می‌توارد به هر وسیله‌ای که باشد، از مهمانی و هدایا و شامپانی و خودنماییهای چاپلوسانه جنسی بجز حلقة ازدواج، توجه او را جلب کند. آزادی رفتار او گاهی نتیجه آزادی اقتصادی اوست زیرا چون دیگر سر بر مرد نیست ممکن است میل مرد را به ازدواج با خود که در فنون

عشقباری مانند او چیره دست است سست کند. زنی که می‌تواند عایدات خوبی داشته باشد خواستار احتمالیش را دچار تردید می‌کند؛ حقوق ناچیز مرد چطور می‌تواند هر دو را در سطح کنونی نگاه دارد.

سرانجام، زن مردی را پیدا می‌کند که دستش را برای ازدواج به سوی او دراز می‌کند آنها ازدواج می‌کنند اما نه در کلیسا زیرا عقل دنیابی دارند و اعتقادی به دین ندارند و قوانین اخلاقی که بیشتر بر پایه دین و مذهب است بر دل آنها قدرت و تسلطی ندارد. آنها در یکی از تالارهای شهرداری (که بوى سیاست مى دهد) با سخنان وردآمیز یکی از اعضای شهرداری ازدواج می‌کنند؛ دیگر مانند روزگار گذشته پیمان وعهد وفاداری و اخلاص در میان نیست بلکه نوعی فرارداد تجارتی است که با سر رسیدن مدت هر دو از قید آن آزاد می‌شوند. دیگر شکوه آداب و خطبیه نکاح و جلال موسیقی و هیجان و لذت عمیقی که قول و عهد آن دورا در خاطرشنان تا ابد زنده نگاه می‌دارد وجود ندارد؛ آنها پس از تبسمی روی همدیگر را می‌بوسند و شادی کنان رهسپار خانه می‌گردند.

اما خانه‌ای وجود ندارد؛ حیاطی که با آلاچق آراسته از گیاهان خوشبو و درختان سایه‌دار باشد در انتظار آنان نیست؛ باغچه‌ای که گل و سبزی آن چون کاشته دست خودشان است غذا را گواران و خوشبوتر می‌کند در میان نیست، آنها باید خود را با ترس و شرم در اتفاقکهایی که به زندان می‌ماند پنهان کنند، اتفاقهای تنگی که نمی‌تواند دیرگاهی آنها را در خود نگاه دارد و آنها هم حوصله ندارند که آنها را با رنگ و سلیقه شخصی خود بیارایند؛ آن خانه‌های باروح و با معنی سالمهای پیش دیگر وجود ندارد؛ آنچه هست اشیای بی روح صلب سخت سردی است و بیشتر شبیه پناهگاه است؛ خانه‌ای است در میان سروصد و سنگ و آهن، خالی از بهار پرگل و سبزی؛ از بهار فقط باران را دارد، قوس و قبح و برگهای رنگارنگ پاییز خود را به آنان نشان نمی‌دهد، آنچه هست سستی و ملات و خاطرات تیره است.

پس از اندکی زن نومید می‌گردد؛ در آن خانه چیزی که آن چهار دیواری را تحمل پذیر کند نیست. پس از آنجا هر چه زودتر به هر بهانه‌ای که هست بیرون می‌رود و فقط کمی پیش از سحر دوباره به آن لانه می‌خزد؛ مرد هم نومید می‌شود، در آنجا چیزی که او را گرم کند نیست؛ او در آن خانه چیزی برای تعمیر نمی‌یابد تا انگشتان چکش زنش را راحتی دهد؛ بتدریج در می‌یابد که میان این تا اتفاقها با آن اتفاقهایی که روزگار تنهایی را در آن می‌گذراند فرقی نیست و رابطه او با زنش به ابتدال همان رابطه‌ای است که پیش از ازدواج با زنهای نامعین و نامشخص داشت. در آنجا چیز تازه‌ای نیست و چیزی رشد نمی‌کند؛ صدای کودکی سکوت شب را به هم نمی‌زند و شادی کودکان روز را درخشانتر نمی‌سازد. هنگام بازگشت به خانه بازوان کوچک گوشت‌آلودی در انتظارش نیست تا رنج روزرا از او بتکاند. زیرا اگر کودکانی باشند کجا باید بازی کنند؟ زن و مرد از کجا اتفاق جداگانه‌ای

## سفرط زناشویی / ۱۶۹

به آنها بدهند و از کجا می‌توانند در شهر از عهده سالها مواظبت و تربیت آنها برآیند؟ پس چنین فکر می‌کنند که بهترین قسمت عشق احتیاط است و تصمیم می‌گیرند که بچه‌دار نشوند تا آنگاه... تا آنگاه که طلاق فرا رسد.

این ازدواج نبود بلکه نوعی همکاری جنسی بود به جای همکاری پدری و مادری؛ چون ماده و ریشه نداشت رو به زوال و فساد نهاد. این ازدواج پایدار نیست برای آنکه از زندگی نوعی جدا شده است. در این ازدواج زن و مرد به خود فرو رفته‌اند و قطعات منفرد و جدا گانه‌ای هستند، اینجا از خود گذشتگی عشق به خودپرستی و خودبینی بدل شده است و اجبار به تظاهر آن را به ستوه آورده است. توخواهی و حرص طبیعی مرد دوباره پایدار می‌گردد؛ انس و الفت به تحکیر می‌انجامد و دیگر زن با همه گشاده‌دستی که دارد چیزی ندارد که بدهد.

چون بچه ندارند برای ناسازگاری هزاران بهانه در میان هست. کلمه «عزیزم» که روزی گفتن و شنیدن آن هر دو را تکان می‌داد پیش پا افتاده می‌گردد و معنی خود را از دست می‌دهد، زن از آن مهر روزهای نخستین که ناپدید شده است می‌نالد و دیگر در رخانه به بدن و لباس و رفتار و گفتار خود، که وقتی مرد را به سوی او می‌کشاند و او را در نظر مرد درخشنanter و عالیتر از خودش جلوه می‌داد، توجهی نمی‌کند. اگر از نظر جنسی ناسازگاری در میان باشد، مانع عبور پذیر می‌گردد، زیرا آنها ازدواج را فقط پیوند خاص جنسی می‌دانند. اگر فقیر باشند مرد از بار خرج می‌نالد و زن شیفتۀ پرنس آو ویلز می‌گردد. اگر غنی باشند میان عشق و ازدواج اشتراکی ادعایی و طمع و ترس فردی نزاع در می‌گیرد و همین که جنون و هذیان عشق برطرف شد درباره پول و ثروت به نزاع بر می‌خیزند. اگر نتوهوا باشند دم از برابری می‌زنند و جنگی در می‌گیرد که سرانجام به برتری یکی متفقی می‌شود. اگر زن کار کند از بردگی دائمی خود خشنمناک است و اگر بیکار باشد زمان و جهان آن قدر بر رویش سنگی می‌کنند تا شیطان عاقبت کاری برایش پیدا کند. آنها خیال می‌کنند که نمی‌توانند از عهده بچه‌داری بر آیند و سرانجام مانند بالزارک کشف می‌کنند که «خرج یک عیب و ننگ از خرج خانواده کمتر است.» اگر دوستی داشته باشند هر کدام بر دوست دیگری حسد می‌ورزد و اگر هیچ کدام دوستی نداشته باشند ناگزیر به خود فرمی‌روند چنانکه از تحمل یک نواختنی آن عاجز آیند. روح عبادتگاهی ندارد که بتواند خود را در آن با آرامش و عزلت شفا بخشد. عشق که وقی جنگ و گریز و دنبال کردن بود به پیکاری واقعی بدل می‌شود که همبستری شبانه جز متأثره موقع آن نیست.

در این میان پرده‌اوهام جسمانی از میان بر می‌خیزد وزن و مرد در می‌باشند که آن تب نوبه عشق که دل هر دورا به طپش می‌آورد برای لذت و شادی آنها بوده است بلکه به خاطر ادامه حیات نوع بوده است. زن می‌بیند که از مقام خدایی به پایه آشپزی فرو آمده است مگر آنکه بخشنید یار باشد و شوهرش از کسانی باشد که او را از پایه آشپزی به مقام خدایی بالا

ببرد. زن متوجه میل مرد به چندزدنی می‌گردد و با رشک تمام او را می‌پاید زیرا می‌داند که نمی‌تواند اعتماد زیادی به او داشته باشد. زن در می‌یابد که توجه مرد به او دیگر زیاد نیست و اگر توجیهی کند از روی حسابگری است و اگر تظاهر به عشق کند فکرش در جای دیگر است. مرد دیگر با آن تصوری که به زنهای دیگر نگاه می‌کند یا با آن خیالی که ساعت‌هُ صبح به زن کس دیگر می‌نگرد به زن خود نگاه نمی‌کند. در تصور چنین زن و مردی جدایی و دوری زیبایی می‌آورد و هر صورت تازه را با زیبایی اشتباه می‌کنند. بیکاری و بچه نداشتن مزید بر علت می‌گردد و صورت و منظر تازه می‌خواهد که جذبه و میل را برانگیزد. هیچ کدام قصد خیانت ندارد؛ آنچه هست عطش «حیات» است. ناگهان حس بر عقل غالب می‌آید، وفا رخت می‌بنند و بدگمانی نهایی فرا می‌رسد، و کینه و خشم کشف خیانت چونان حلال مشکلی که با تظاهر و خودداری حل نمی‌شد مورد استقبال قرار می‌گیرد.

و بدین ترتیب طلاق سر می‌رسد. نخست در محاکم طلاق به آنها نگاه کن که چگونه بیرون در باحالی غمزده منتظرند تا نمایش حزن انگیز دیگری که در درون دادگاه در جریان است تمام شود. هر یک در باره خشونت و بیرحمی آن دیگری مبالغه می‌کند و سخنان درشت به روی هم می‌گویند، آن رویی که وقتی مطلوب و دلخواه آن دیگری بود. اگر با هم آشتب داده شوند به مدت کوتاهی است، دوباره کینه آغاز می‌گردد؛ گویی کسانی فقط به هم کینه می‌ورزند که وعده عشق را به خاطر آورند. به زودی از هم یله و رها می‌گردند؛ مانند آزادی بیحاصل بیابانها. حال از هم جدا شده‌اند و می‌توانند از توبه آزمایش پردازند؛ اما وضع همان وضع سابق است و پایان کار چگونه می‌تواند غیر از آغاز آن باشد؟

سال به سال ازدواجها دیرتر و جدایها زودتر فرا می‌رسند و کم کسی پیدا می‌شود که اخلاص وفاداری را بستاید. به زودی زمانی خواهد رسید که هیچ مردی نخواهد خواست با زنی که با هم از تپه زندگی بالا رفه بودند پایین برود و ازدواج بی طلاق چنان نادر خواهد شد که باکره در شب زفاف. تازه طلاق گیرندگان فقط بخشی از ازدواج‌های نافرجام هستند. لازم نیست ببرسم که چقدر زن و مرد می‌خواهند از هم جدا شوند ولی جرئت اظهار ندارند یا چقدر از اشخاص خواستار جدایی شده‌اند ولی دادگاهها موافقت نکرده‌اند. از درد دل دیگران مپرس، آنها چیزی را که تو می‌خواهی نخواهند گفت، آنجا به جای جدایی ترس از نام و ننگ است و به جای عشق بی علاقه‌گی است و به جای اخلاص و وفا حیله و فریب است. شاید بهتر باشد که این دسته‌ها نیز از هم جدا شوند و از هم پاشیدن زناشویی امری مسلم و محقق گردد تا کسانی را که به فکر نسل انسان هستند و عشاوقی را که ستاینده عشقند و اداره چاره‌جویی کند تا نگذارند عشق به این زودی و به این جوانی بمیرد.

### ۳. بنای نوین ازدواج

شرح درد آسان است اما درمان آن سخت است. هر چه بگوییم هزاران بار گفته شده است و هر نسخه‌ای که بدھیم قبل از مایش شده است و دردی را دوا نکرده است. هرگونه اندرز و راهنمایی تازه کردن در و رفع خشمایی است که خواهان علاج آن هستیم. شاید بهتر آن باشد که این مسئله را کنار بگذاریم و با کمترین عقاید مسیحیت هم آواز شده بگوییم: درهای فرار را بینند تا زندانیان فراموش کنند که در زندانند. اگر زناشویی به خاطر زن و شوهر نیست بلکه برای جامعه و نوع و به خاطر داشتن فرزند است پس به خاطر همین فرزندان باید عقد زناشویی را ناگستینی بدانیم و نگذاریم که دست انسان پیوند خدمای را ببرد. بعلاوه انسانها فرق زیادی با هم ندارند و اگر با زن موجود خودنشایزیم با زن دیگر نیز همین اشکال پیش خواهد آمد. انسان را برای خوشی و خوبیختی نیافریده اند بلکه برای درد دیدن و رفع کشیدن ساخته اند؛ پس بگذار تا ازدواج کند و راه خود را در پیش گیرد.

ولی آیا عهد جوانان کم رشد بی تجربه باید ناگستینی باشد؟ باید دروح را با آنکه مهرشان به کین بدل شده است تا پایان به هم بینیم؟ و راه اختیار و انتخاب را برایشان باز نگذاریم و بگوییم که آش خاله است و چه بخورد و چه نخورد پایش است؟ اما حالا که فرزند خانواده‌ها کم شده است و وظیفه پدر و مادر مانند حیوانات پست با زادن و بزرگ شدن فرزند پایان نمی‌باید باید بیشتر رعایت حال زن و شوهر را بکنیم؛ زیرا خنده‌آور است که به خاطر روزگارانی که زن بچه فراوان می‌زاید و در چهل و پنج سالگی از زیبایی می‌افراد زندگی هفتاد ساله امروزی را تباہ کنیم. پیشرفت واقعی و کیفی نوع در آن است که از افراد خود کمتر توقع فداکاری داشته باشد. مقدم بودن نوع بر فرد از آن روی است که نوع دارای افراد است، و گرنه بجز اسمی مجرد و مطلق چیزی نیست؛ عقیده قرون وسطی ازدواج مربوط به همان دوره است که کلی طبیعی را دارای وجود خارجی می‌دانستند.

در این روزگار خودبینی و خودپرستی نظر دیگری بیدا شده است که به همان اندازه افراطی است ولی دلپذیر است و چه نام خوشایندی دارد! — «عشق آزاد». اگر عهد و پیمان برای شکستن است چرا اصلاً بسته شود؛ اگر عقد ازدواج برای طلاق است پس چرا هزارها دادگاه خود را با میلیونها عقد و طلاق مشغول دارند. اگر پیدایش عشق میان دو تن بهترین انگیزه ازدواج است، از میان رفتن عشق هم باید دلیل کافی برای جدایی و طلاق باشد. و اگر عشق آزاد نباشد حقیقت پیدا نمی‌کند. پس بگذار تا این صاحبان محاضر را که با آب و تاب مدعی پیوند نفوس هستند مرخص کنیم. بگذار تا عروسی عشاقد به همان قول و قراری باشد که خودشان می‌بندند و اگر عشق از میان رفت آنها نیز بی مانع از هم جدا شوند و دنبال جفت دیگری باشند و عشق و جوانی را از سر گیرند.

این راه حل مسئله زناشویی سال به سال مقبولتر می‌گردد. قاضی لیندنسی گزارش می‌دهد که از سال ۱۹۲۱ تا سال ۱۹۲۲ اجازه‌های ازدواج ۲۵ درصد کمتر شده است و علت آن را افزایش «روابط نامشروع» می‌داند. این روایت آزاد ممکن بود که راه حل خوبی برای مشکلات قوانین کنونی ازدواج باشد؛ اما وابستگی اقتصادی زن به مرد و نیز وابستگی روحی ای که زن پیش از ازدواج به مرد پیدا می‌کند و خواهش‌های نفسانی او را به مرد می‌پسندد مانع این راه حل است عادات زنانگی و امکان باردار شدن قدرت کسب زن را کمتر می‌کند مگر اینکه خانه و تکیه گاهی داشته باشد که به هنگام خطر بر آن تکیه کند. تا این امر به حصول نپسوند فقط مرد از مزایای «عشق آزاد» بهره‌مند خواهد شد. اکنون — اگرچه این نظر هم در معرض تغییر است و روز به روز به ضعف می‌گراید — مقام زن در نظر مرد به علت اطاعت او از مرد کمتر شده است. جنس نز، جنگی است — یا خود را چنین نشان می‌دهد — و از دیدن مقاومت کمی در برابر خود لذت می‌برد تا شأن و مقام پیروزی خود را بالا ببرد؛ و اگر کاملاً پیروز شد میدان جنگ دیگری می‌جوید. اکنون — اگرچه این هم بی‌آنکه کسی متوجه بشود در تغییر است — مرد می‌خواهد فقط زنی را به طور دائمی برگزیند که پیش از او به کسی دیگر متعلق نبوده باشد و با زنی که تجربه دارد می‌خواهد فقط موقعی زندگی کند و کمتر اورا به عنوان زن دائمی قانونی می‌خواهد. گویا حکم خام خشن وایتینگر را می‌پذیرد که می‌گفت: هر زنی از روی مزاج یا مادر است یا شهوت‌ران. و گویا فکر می‌کند که اگر زنی پیش از او همسایه‌اش را دوست داشته است، پس از آنکه گرمی ازدواج و بار مادری از میان رفت باز همان بی‌تریتی را از سر خواهد. گرفت. اما مرد اجازه نمی‌دهد که زن هم در باره اوهنجین داوری کند. او مدعی است که می‌تواند از تبعیع به یکنواختی قدم نهد بی‌آنکه در معرض خطر انحراف از وفا و اخلاص باشد. محرك او حس تملک است نه عقل. احساسات او متوجه عادت و رسیم کهن ازدواج از راه خرد و فروش است؛ می‌خواهد چیز خوبی از بازار بخرد و در برابر قیمتی که می‌پردازد نمی‌خواهد کالای دست دوم بخرد. حکم مرد در باره زن همان حکمی است که نویسنده دهمین فرمان از فرمانهای دهگانه کرده است.

همه اینها تغییر خواهد کرد و شاید پس از آنکه استقلال اقتصادی زن به کمال رسید و وسائل منع حمل میان زناشویی و فرزندداری فرق نهاد، مردان همان گونه که در باره خود اغراض روا می‌دارند در باره زنان نیز روا و ادارند و قانون اخلاقی کهنه‌ما کاملاً متوقف گردد. اما در این دوره دراز انتقال، زن از خودخواهی بی‌بند و بار و بیدون حس مسئولیت در مرد زنج خواهد برد. «عشق آزاد» یعنی آزادی عشق برای مرد و محملی که زن آزاد شده را به دام مرد تندر و در آزادی می‌اندازد. روزی خواهد رسید که زن بر زندگی خود کاملاً مسلط شود و مادر بودن و بچه داری اورا وابسته عنایت مردی نکند که از روی طبع خواهان آزادی عشق و تنوع است. پس از روزگاری دراز روزی فرا خواهد رسید که راهی برای پژوهش کودک

بی آنکه بسته پدر و مادر خود باشد پیدا شود. در آن زمان، عشق آزاد برای همه نعمت و برکت خواهد بود و برای نوع از بند جسته وضع دلخواه و مطلوبی پیش خواهد آمد. تا این وضع پیش نیامده است بهتر است از قانون اطاعت کنیم.

مردم در ذهن خود زناشویی آزاد را با آنچه به «زناشویی همسان» معروف شده است اشتباه می‌کنند. هیجان شدید مردم آن را به اشکال زننده‌ای در می‌آورد اما اگر از تعریفی که پیش رو دلیر آن از آن کرده است آگاه باشیم چیزی که مایه ترس و وحشت باشد در آن نخواهیم دید. این تعریف چنین است: «(زناشویی قانونی با جلوگیری قانونی از حمل و با حق طلاق وابسته به رضایت طرفین و نبود فرزند و نفقه» در این تعریف چیزی که تا کنون میان خانواده‌های محترم معمول نبوده است دیده نمی‌شود (بجز قسمت مربوط به نفقه)؛ طلاق وابسته به رضایت طرفین و نبود فرزند بهتر از طلاق از روی دسیسه و بهتر از «متارکه» است. مردم از دقیقی که در این تعریف در باره برابری زن و مرد آمده است می‌ترسند. زنان تعجل پرست طبقه متوسط سبب خواهند شد که به زودی انتقام مرد رحمتکش از تمام جنس زن گرفته شود. ازدواج چنان تغییر خواهد کرد که دیگر زنان بیکاری که فقط مایه زینت و وحشت خانه‌های پرخرج باشند وجود نخواهند داشت. مردان از زنان خود خواهند خواست که خود مخارج خود را در بیاورند. زناشویی دولستانه حکم می‌کند که زن باید تا هنگام حمل کار کند. در اینجا نکته‌ای است که موجب تکمیل آزادی زن خواهد شد و آن اینکه از این به بعد زن باید خود خرج خود را از اول تا آخر بپردازد. انقلاب صنعتی نتایج منطقی بيرحمانه خود را ظاهر می‌سازد: زن باید در کارخانه با شهر خود کار کند. زن به جای آنکه در اتاق خلوتی بشیند و مرد را ناگزیر سازد که برای جiran بیحاصلی او دوباره کار کند، باید در کار و پاداش و حقوق و تکاليف با او برابر باشد. معنی آزادی زن این است.

مردی که جرئت کرده است در برابر شرارت خشکه مقدسان قد علم کند و برای درمان ازدواج نوین دولی خاص پیشنهاد نماید شایسته شان و اعتبار فراوان است. اما در این نقشه یک امر سخت بيرحمانه‌ای هست که حس جوانمردی و عطوفت به زنان هنوز آن را تا هنگامی که برابری اقتصادی و معنوی زن و مرد تکمیل نشده است، ناصواب می‌بیند. زیرا چنانکه گفته ایم مرد در باطن خود سخت خواهان چند زنی است. اگر به مرد نوعی از ازدواج پیشنهاد شود که هر وقت زنش تازگی و لذت مقاومت را در نظر او از دست داد و خود او به دلفریبیهای دیگر و قلعه‌های تسخیر نشده دیگر میل پیدا کرد، زنش را ترک کند و دیرا زود به قول معروف غزل خدادحافظی را بخواند، به زیان زن خواهد بود. این جواب که طلاق وابسته به رضایت زن و مرد است دردی را دوا نمی‌کند زیرا زن امروزی همیشه به تقاضای طلاق پاسخ موافق خواهد داد. اما بعد چه می‌شود؟ زن خود را دوباره «مستقل و آزاد»

می‌باید و در خار و خاشاک صنعت فرومی رود در حالی که از قیمتش بیشتر از مرد کاسته شده است. اینها مشکلات کوچکی هستند و گویا این طرحی است که باید به صورت تجربی اصلاح شود؛ قسمت مفید و با ثمر آن همان تشویقی است که از ازدواج زود و بهنگام می‌کند؛ زیرا هسته و مغز مسائل اخلاقی در همینجاست؛ اگر راهی پیدا شود که ازدواج در سالهای طبیعی انجام گیرد، فحشا و امراض زهری و تهابی بی‌ثمر و عزلت ناپسندیده و انحرافات آزمایشی که زندگی معاصر را لکه دار کرده است تا نصف تقلیل خواهد یافت.

بین چقدر کمدن مردان و زنانی که ازدواجشان از روی عشق باشد و با کسی زناشویی کنند که بیشتر از همه دوستش دارند. عشق درخشان جوانان زودتر از توانایی اقتصادیشان فرا می‌رسد؛ ما از این پیشامد بزرگ رم می‌کنیم و می‌گذرایم تا عشق افسرده شود و بمیرد؛ عشق هر چه زودتر فرا رسد به همان اندازه تازه‌تر و عمیقتر است. هیچ مردی پس از سی سالگی عشق گرم فداکارانه جوانی را پیدا نمی‌کند.<sup>۰</sup> آن فداکاری که در روح از نخستین عشق بر می‌خیزد عمیقتر از آن است که با یک سال یا با انس زیاد یا آزمایش و امتحان از میان برود. رقت و مهربانی تر و تازه‌پس و اطمینان تابناک دختر باید هر دورا در سالهای درازی که یاد آن زندگیشان را معطر خواهد ساخت خوشبخت کند.

آن ازدواجی را که ثمرة عشق نخستین است تصور کن و آن تازه عروس و دماماد و کمال مطلوب را بنگر که نمی‌خواهند در قفس زندگی کنند بلکه دنبال خانه کوچک مستقلی هستند که طبیعت هنوز بر آن حاکم باشد و آن را با صد گونه بحث و جدال لطیف درباره اینکه چه بخزند و کجا بگذراند پر می‌کنند؛ گلهایی در آن می‌کارند که با خودشان بزرگ می‌شود؛ خانه را از زنگ و موسیقی و کتاب و دوستان پر می‌کنند و آن را از زرق و برق و جنجال خیابانها محبوب‌تر و دوست داشتنی تر می‌سازند و بالآخره زندگی را با آوردن یک فرزند به کمال می‌رسانند تا خانه را پر از شادی و غوغای کند. بارها به قیود سنگین ازدواج طعنه زده‌ایم ولی با اینهمه در باطن به آن روزهای پر از عواطف و احساساتی که عشق هنوز گرم و نوجوان بود با حسرت و اندوه نگاه کرده‌ایم.<sup>۰</sup>

به زناشویی زود و بهنگام اعتراضات زیادی شده است. نخست آنکه اندرز و نصیحت برای وصول به کمال بیهوده است؛ با تشویق اخلاقی و با شعری که وصف وضع واقعی باشد نمی‌توان بر احتیاط اقتصادی جوانان غالب آمد. جواب آن است که این پدران و مادراند که فرزندان را با نصیحت و با اجراء اقتصادی و ادار می‌سازند تا دیرتر ازدواج کنند و در این

۰ این اظهار نظری خطری بود که یکی از ناشران عجول با عنوان «هیچ مردی نمی‌تواند پس از سی سالگی عاشق شود.» در سرتاسر امریکا پخش کرد. تبلیغات هم مازنده است و هم شکنده.

۰ برای اطلاع از حمایت و دفاع سخت از ازدواج بهنگام از نظر زیست‌شناسی رجوع شود: Holmes, S.J.,

*Studies in Evolution and Genetics*, pp. 177-8.

صورت نباید از بی‌بند و باری و گستاخی جوانان شکایت کرد. باید این پدران و مادران را که در اشتباه هستند قانون کرد که آنان فرزندان خود را با اجبار به تأخیر در ازدواج به کارهای ناروا و انحرافات غیراخلاقی سوق می‌دهند و راه عقل در جلوگیری از زناشویی فرزندانی که دارای ذهنی صاف و پاک هستند نیست بلکه در آن است که باید به پسران و دختران مال و جهازی داد که کمبود مادی آنان را جبران کند و جرئت آنان را در روبرو شدن با مسائل دنیاگی زیادتر سازد. این هدیه و جهاز قرض الحسنی است که به فرزندان می‌دهیم که آنها نیز به نوبه خود آن را به فرزندان خود خواهد داد. کسی زیان نخواهد کرد و همه سود خواهد نداشت، پدران برای این کار بقدر کافی سخن و دست و دل باز بودند.

اگر این یاری و کمک به عمل آید حتی جوانان محاط هم به ندای عشق پاسخ خواهند داد و هر جوانی پس از ازدواج در این گفته قبیمی که می‌گوید: «خدا یار تباد!» اثری از حقیقت خواهد یافت. او با غرور تمام قد بلند خواهد کرد و زور به بازو خواهد آورد و بر شجاعت خود خواهد افزود؛ اضطرار بر عمق مسئولیت او خواهد افزود و ازدواج او را به مقام مردی خواهد رساند. اگر از جایی کمک نرسد بگذار زن جوان مانند پیش به دنبال کاربرود تا آنگاه که زمان حمل فرا رسد. به جای آنکه دستهای نرم زینت شکننده‌ای باشد بهتر است کار کند، تأخیر در حمل بهتر از تحمل ناراحتی و رنجی است که از تأخیر غیرطبیعی ازدواج می‌آید. باید اجازه داد که بارداری از ازدواج جدا شود تا این وسیله ازدواج از خطر نابودی برهد. اگر مرد در نتیجه کمک زن کمی سست و شل گردد بهترین چاره آن است که پدرشود، فرزند داشتن اورا مرد می‌سازد مگر اینکه اصلاً مرد نباشد.

مشکل دیگری که دلیل مخالفان ازدواج زود و بهنگام است نادانی جوانان است. نیچه می‌گوید: «باید به مرد عاشق اجازه داد که برای سرتاسر عمر خود تصمیم بگیرد و به خاطر یک هوس سرنوشت خود را تعیین کند. باید اعلان کرد که قرارداد زناشویی عاشق بی ارزش است و باید ازدواج کنند.»<sup>4)</sup> البته چشم جوان هنوز باز نیست و نمی‌تواند داوری کند؛ اما سن بیشتر هم پیری است و نمی‌تواند عشق بورزد. شاید بهتر آن باشد که اصلاً در هیچ حالتی اجازه ندهم تا تصمیمات خلل ناپذیر و ناگستی گرفته شود. به ثبوت نرسیده است که مردان سی ساله در زن گرفتن عاقلتر از جوانان بیست ساله‌اند و چون ذات همه زنان و شهروان یکی است در هر حال تفاوت زیادی در عالم ظهور نمی‌کند. اگر مردی با زن خود نمی‌تواند سازگار باشد بیشتر به علت نقصی است که در رفتار و فلسفه خاص او هست و اگر این زن را ترک گفت و با زن همسایه عقد ازدواج بست به همان نتیجه اولی خواهد رسید. طلاق هم مانند سفر کردن است؛ اگر خود را عوض نکنیم سفر سودی نخواهد داد.

با اینهمه، نادانی جوانی، امری است که واقعیت دارد. ولی کی می‌شود بر این جهل

4) *Dawn of Day*, sect. 151.

غلبه کرد؛ کدام یک از ما زنان را خوب شناخته است و چند تن از ما می‌تواند از عهده اداره زن برآید؟ برای اینکه میدان این جهل محدود شود بهتر است آن رسم قدیمی نامزدی را زنده کنیم و بگذاریم دختر و پسرشش ماه پیش از زناشویی با هم معاشرت کنند. در این شش ماه پر از خوشی آن دو دلداده به روح و خلق هم پی خواهدن برد؛ شاید فرصتی پیش بیاید که مانند زن و شوهر با هم به جنگ برخیزند و پیش از آنکه بچه‌داری آن دورا به هم بپیوندد از هم جدا شوند. این شش ماه به ازدواج استحکام و زیبایی تازه‌ای خواهد داد که متأسفانه به آن احتیاج داریم و به ابتدا و یک‌باختن زندگی اقتصادی ما فاصله شعارهای اضفافه خواهد کرد. مشکل آخری که بزرگترین مشکل است این است که نباید گذاشت جوانانی که هنوز حسنان و درکشان در اثر تجربه تعديل و تقویت نشده است بیوهده به اجراء در خانه‌ای زندگی کنند که ممکن است هر آن به زندان بدل شود و تا پایان عمر در آن محبوس بمانند. اگر زناشویی زود و بهنگام را عاقلانه می‌دانیم باید همانظور که برای زناشویی راه ورود را باز کرده‌ایم راه خروج را نیز باز گذاریم و طلاق را بسته به رضایت طرفین بکنیم. اما اگر طلاق را ناپسند بدانیم و ازدواج را به خاطر نوع و فرزند بدانیم نه به خاطر سعادت زن و شوهر، دیگر توسعه دادن به طلاق به زیان زن و فرزند کار خته‌آوری خواهد بود. اما از کجا که طلاق به رضایت طرفین مایه توسعه طلاق بشود یا همنشینی اجرای زن و شوهری که هم‌دیگر را دوست ندارند برای فرزندان بهتر از آن باشد که هر دو جدا و به آرامی زندگی کنند و فرزندان را به نوبت و به شراکت نگهداری نمایند. اگر منع طلاق برای این باشد که خود زن و شوهر در آغاز خود را به هم بسته‌اند در این صورت باید گفت که آن دو به خاطر تقاضای غیرعقلانی، مجبورند تا ابد در دمیسه و توطئه زندگی کنند. بدون شک کمی مهلت سودمند است و عاقلانه آن است که بگوییم زن و شوهر پیش از طلاق قطعی مدتی جدا از هم زندگی کنند؛ زیرا در این فاصله این جنگجویان دایمی ممکن است دریابند که تنهایی از جنگ و نزاع بدتر است و جدایی فضایلی را که قرب دایمی پنهان کرده بود آشکار سازد.

بیانگی در یکی از شهرهای غرب میانه امریکا یکی از اعضای کنگره و زنش هردو با هم تقاضای طلاق کردند. دادگاه این تقاضا را رد کرد زیرا در نظر آن آنها اوامر الهی و قوانین انسانی را به قدر کافی نقض نکرده بودند. این حقیقت که هر دوی آنها خواهان آزادی بودند در نظر دادگاه نامریوط آمد و حکم داد که آن دو «باید تا پایان عمر به هم بسته باشند.» چنین وضعی به فساد و زنا می‌کشد و برای مرد راهی بجز فرار از قانون نمی‌ماند. زبان سالهاست که طلاق به رضایت طرفین را اجازه داده است و با اینهمه نسبت طلاق در میان آنان کمتر از ماست. روسیه چنین قانونی را از روزهای با احترام سال ۱۹۰۷ به یادگار دارد. روم قدیم آن را داشت. ناپلئون آن را در قانون مدنی خود وارد کرد، اما پس از آنکه بوربون‌ها دوباره بر سر کار آمدند چون از اوضاع پند نگرفته بودند آن رالغو کردند. اگر هم چنین اصلاحی مایه افزایش نسبی طلاق گردد، به احتمال قوی این افزایش خیلی کم

خواهد بود. این اصلاح فقط احترام رفتار ما را بیشتر خواهد کرد و دادگاههای ما را آراستگی و کمال خواهد بخشید.

نتیجه تجربیات ما را بگذار تا دیگران بگویند. شاید هم این نتیجه مطابق خواست و آرزوی ما نباشد؛ ما در جریان تغییراتی هستیم که ما را به سوی هدفهایی که در اختیار ما نیست می‌برد. در این آشوب و تغییر سریع رسوم و آداب همه چیز ممکن است اتفاق بیفتد. اکون که در شهرهای بزرگ خانه وجود ندارد یک زنی جاذبی اصلی فروش را از دست داده است. بدون شک آنچاکه میلی به توالدباشد «زنآشویی همسان» بیشتر مقبول خواهد شد. آمیزش آزاد، خواه مجاز باشد یا ممنوع، بیشتر خواهد گشت و اگر چه این آزادی بیشتر به سود مرد خواهد بود زنان نیز آن را از تنها بی روزهایی که کسی به سراغشان نمی‌رفت بهتر خواهند دانست. «معیار مضاعف» در ازدواج از بین خواهد رفت و زنان که در هر چیز از مردان تقليد می‌کنند از کارهای پیش از ازدواج مرد نیز تقليد خواهند کرد. طلاق بیشتر خواهد شد و شهرها از زناشویهای از هم پاشیده و متزوج پر خواهد گشت. رسم ازدواج کاملاً شکل تازه‌تر و سست‌تری به خود خواهد گرفت. آنگاه که صنعتی شدن زن به کمال رسید و جلوگیری از حمل به تمام طبقات سرایت کرد مادر شدن از حوادث مهم زندگی زن محسوب خواهد شد و موسسات دولتی، به جای خانه و آغوش مادر، پرستاری و پرورش کودکان را بر عهده خواهند گرفت.

#### ۴. درداشتن فرزندان

با اینهمه سخن آخر باید در باره یک زنی باشد. پیوند تمام عمر در زناشویی بالاترین مفهوم و تصویر خواهد بود و هنوز هم عاشقی شیدا که به هنگام بستن پیمان ازدواج قول صداقت و صفا می‌دهد قصدش یک زنی است. طلاق نوعی ترسوی و گریز از میدان جنگ است و کسی که از جفته به جفته دیگر می‌رود دارای نوعی بی‌ثباتی و کم عمقی است. زنان و مردان با حیثیت مشکلات پیش آمده را حل می‌کنند زیرا می‌نظیر این مشکلات در میدانهای جنگ دیگر زندگی نیز هست. آنها وقتی پاداش این کار را می‌گیرند که سالهای سخت از خود گذشته‌گی و سازگاری متقابل را پشت سر گذارده و محبتی محکم و پایدار به وجود آورده باشند که جوش آن از پرستاری بچه‌ها باشد؛ وقتی که همکاری در حوادث گوناگون زندگی جای شور شهوت جسمانی را گرفته و دوروح و دودل را به هم آمیخته باشند. اگر از این آزمایش معنوی گذشتند کمال عشق را درک خواهند کرد.

این کمال بی‌داشتن فرزند دست نمی‌دهد. باز باید گفت که ازدواج به خاطر فرزند داشتن پدید آمده است. ازدواج تنها برای این نیست که زن و مرد را به هم پیوند دهد بلکه

مقصودی دیگر هم دارد و آن اینکه زندگی نوع را با ایجاد پیوند صداقت و مواظیت میان پدر و مادر و فرزند تأمین کند. اگر چه آزادی از قیود اجرای وظایف و وصول به غایبات طبیعی است وزن بی فرزند در نظر ما مطعون است و ما را قانع نمی سازد که او معنی حیات و رضایت را دریافته است. اگر زنی بجز مادری کاری پیدا کند که نیروی خود را مصروف آن سازد و حیاتش را به کمال رساند عیبی ندارد و طبیعت آن را می پنیرد؛ اما اگر مقصد و هدفی نداشته باشد و چیزی توجه او را جلب نکند برای آن است که بر غرض طبیعی عشق پشت پارده است. به قول نیچه زن معماهی است که حل آن بچه داشتن است.

دختر امروزی به این پیشنهاد کهنه خواهد خنده و خواهد گفت که آن روزگاری که او را همچون ماشین تولید بچه می نگریستند گذشته است. بدین گونه ما مقدمات و صفری و کبرای همدیگر را رد می کنیم در صورتی که زندگی از کار ما دوasیه می گذرد. هر که حس تاریخ دارد و از آن آگاهی دارد و می داند که رشد اقتصادی برگشت ناپذیر است نمی تواند از دختران امروز بخواهد که مانند دختران کشاورز دیروز خانواده بزرگی تشکیل دهنند. همه کس (جز اعضای انجمنهای دهات که هنوز بر قوه مقنه ایالاتی ما حکومت می کنند) می داند که افزایش ماشین آلات و کاهش نسبت مرگ و میر دیگر ما را از اولاد و فرزندان زیاد بی نیاز ساخته است. اگر بعضیها مصلحت اجتماع را در جمعیت فراوان می دانند برای آن است که در معنی کمیت اشتباہ می کنند یا خواهان استعمار و مقاصد نظامی هستند یا از کثربت جمعیت چین می ترسند و خیال می کنند که چین با چنین نفووسی به سوی غرب سرازیر خواهد شد. ولی کمیت هرگز در جنگ پیروز نشده است و غلبه با مغز و وسائل است. چنینها سرانجام وسائل ما را خواهند داشت و روشهای نوین منع حمل در همانجا جای سقط چنین و فرزند کشی را خواهد گرفت. دیگر از نظر عامه و اخلاق به خانواده های بزرگ وسیع احتیاجی نخواهد بود و اگر کسی امروز پیشنهاد کند که زن امروزی وظیفه و عمل مادری را به حد اعتدال حفظ کند برای کمال و سعادت اوست نه به خاطر اجتماع.

ملاحظه کنید که زناشویی بی فرزند چگونه پژمرده است و چگونه پس از آوردن فرزند شکفته می گردد. ازدواج پیش از داشتن فرزند قراردادی است برای آماده ساختن آسایش جسمانی متقابل؛ ولی پس از بچه دار شدن معنی حقیقی خود را به دست می آورد. فرزند مقام خود را در کل بالاتر می برد و مانند آبی است که به پای گیاهی می ریزند تا آن را تازه و شکفته گر丹ند. زن در میان رنج و زحمت و نگرانی و جنجال رضایت عجیبی حس می کند که نظر لذت معنوی است. اور هنگام تحمل پرستی و بیکاری خود چنین خوشبخت نبود و این وظیفه و تکلیف جدید اورا چنان کامل می کند که حاضر است حتی خود را فدای اجتماع کند. مرد در این حال که به او می نگرد عشقش تازه می گردد؛ این دیگر آن زن پیشین نیست؛ این زنی است که ذخایر و تواناییهای تازه ای به دست آورده است و چنان شکیبا و مهر بان شده است که حتی در هنگام هیجان و شدت عشق نیز سابقه نداشته است.

گرچه رنگش کمی پریده است و قد وبالايش در نظر دیدگان دریده و شوخ کمی تغییر یافته است اما در نظر شوهرش همچون کسی است که از چنگال مرگ برگشته و هدیه گرانبهای با خود آورده است. این هدیه‌ای است که مرد هرگز نخواهد توانست زنش را برای آن، چنانکه شایسته است، پاداش دهد. رنج و زحمت کار از آن پس به شیرینی و گوارابی بدل می‌گردد و مانند کار کردن زنبورانی است که به دنبال شهد می‌گردد. خانه‌ای که تا آن وقت چهار دیواری و تختخوابی بیش نبود جوانی از سر می‌گیرد و پر از خنده و نشاط می‌گردد. مرد برای نخستین بار خود را کامل و تمام حس می‌کند.

زیرا مرد نه تنها با داشتن فرزند وظيفة خود را در اجتماع مانند یک عضو اجتماع و یک فرد در نوع انجام می‌دهد بلکه خود را کامل هم می‌کند (مگر آنکه نایخواه باشد که در این صورت عشق و کمال او در تولید عقلانی است). مرد با داشتن فرزند مستولیتی را می‌پذیرد که او را پنهان می‌کند و افتش را وسیعتر می‌سازد و از یک غریزه پدری عمیق که ناگهان فرا رسیده است لذت می‌برد. دوستی میان فرزندان اورا در سالهای پیری سلیمانی می‌دهد و تا اندازه‌ای هم بر مرگ غلبه می‌کند. زیرا جاروب مرگ فقط گوشیت و استخوان پوسیده ما را دور می‌اندازد تا راه را برای جوانان پاک کند اما روح و زندگی ما در بدن همین جوانان در جریان است. ما فقط قسمتی از خود را به گور می‌سپاریم و قسمت دیگر که از گوهر ما است و با دست و مراقبت ما پرورش یافته است باید بماند و در جریان تازه‌ای از حیات مجسم شود. کودکان ما را دچار رنج و محنت می‌سازند و شاید هم ما را دلشکسته و مأیوس کنند؛ اما مطمئناً لذتی به ما می‌بخشند که از لذت و جذبه عشق بالاتر است. بگذران تا مرد به کمال برسد. این کمال در تنهایی و جدایی و رقابت بیرحمانه نیست بلکه در وسعت دادن به افق نفس است و در آن است که انسان بیش از آنچه می‌گیرد می‌بخشد؛ چنانکه کار محبت صادق همین است. این کمال در آن است که مانند پدران دیگر در رنج نوع شرکت کند و در حیات جاودانی و مستمر نوع به رضا و رغبت به تحلیل رود. مرد در این همکاری میان جزء و کل و نوع و فرد جوهر اخلاق و سر موجودات زنده را خواهد یافت و راه ساکت و خلوتی برای سالهای خوشبختی پیدا خواهد کرد.

# در باره فوکان: یک اختلاف

فصل پنجم

## ۱. درباره شخص خود

پس از بیان برتریهای پدر و مادر بودن و خواندن سروд ستایش و پیروزی آن، با آزادی و خلوص تمام می‌آییم بر سر وظیفه‌ای که از همه وظایف کهتر و پررنجتر است یعنی تربیت کودکان و برگرداندن این وحشیان و جانوران کوچک به زنان و مردان پخته تربیت یافته. اجازه می‌خواهم که در این فصل از خود سخن گویم و ضمیر محبوب متکلم را به کار برم. زیرا روشها و نتایجی که می‌خواهم پیشنهاد کنم حاصل تجربه خیلی محدودی است از سرگذشت بدري و مادری و طفلی. از همین ابتدا اعتراف می‌کنم که من به این سه تن که خود یکی از آنها هستم سخت علاقه‌مندم، و رای آن علاقه‌ای که یک دورنمای کلی اجازه می‌دهد. طبیعت خودخواهی را برای آن در ما نهاده است که به زندگی تن در دهیم. هیچکس نمی‌تواند خود را با دیده هستی ابدی نگردد؛ زیرا در آن حال چنان سخت ناچیز و حقیر دیده خواهد شد که با مقاصد حیات منافات خواهد داشت.

من به دختر خود سخت دلسته‌ام و نمی‌توانم باور کنم که کودکی در سلامت و هوش و چهره گلگون و موی انبوه از او برتر باشد. هنگامی که او را با خود به مدرسه می‌برم و به هنگام خدا حافظی که می‌بینم با چه جنبش فرشته مانندی رقص کنان به سوی کلاس خود می‌رود، رنجها و نگرانیهای این جهان در نظرم ناچیز می‌آید. نشاط این دختر هر راز بسته‌ای را بر من می‌گشاید و زنگ هر غمی را از دلم می‌برد. هنگامی که به اتاق کار خود برمی‌گردم نوعی لذت پدری خنده‌آوری مرا فرا می‌گیرد و رنج و غم و مرگ طبیعت را بخششوندی می‌شمارم؛ زیرا این طبیعت توانسته است با مهر و بی مهری عادلانه خود از نامعقولترین دردها کودکی دوست داشتنی به وجود آورد.

پس اندازه تعصب و میل من در اینجا روشن است و نیز پیداست که چه اندازه از بیحثی بیطرفانه در مسائل پدر و مادری که دارای ارزشی کلی و واقعی باشد به دورم. پس آنچه می‌نویسم تحقیق نیست اعتراف است؛ متنی درباره اصول تربیت نیست بلکه راهی است که برای در پیش گرفتن آن شاید شایسته سرزنش باشم. حیرت من در این مسائل مانند

حیرتی است که در مسائل مشکل فلسفی دارم و با اینهمه از ته دل ایمان دارم که افکار من در این باره عمیق و فلسفی است و طلسمی است برای گشودن دری بر روی نسلهای درخشان آینده. هر وقت که به عنوان این صفحه نگاه می‌کنم چنان می‌پندارم که دیگران ممکن است در این اعترافات پرتو کوچکی برای روش ساختن خانه خود و عشق پدری و مادری خود بیابند.

## ۲. از نظر جسمانی

گمان می‌کنم که ما به دختر خود «ایل» از همان آغاز همان گونه نگاه کردیم که در دستور تعلیمات دینی هست یعنی موجودی آمیخته از روح و جسم. نخست جسم ایل به دنیا آمد و پس از خنده نخستین روح او. از آن به بعد بر ما مسلم شد که این بدن سالم و ساق و بازوی چاق و چشمان آبی و لبان سرخ و موهای طلایی هر اندازه هم شیرین و خوشایند باشد آلت و ایزار «حیاتی» ناسودنی است که به زودی به مهر بستن و کین ورزیدن و آرزو کردن و در شگفت شدن آغاز خواهد کرد و «خود» دیگری خواهد شد که خود را مرکز جهان خواهد پنداشت. این حیات به نوع خاصی به این جسم خواهد پیوست و ما فکر کردیم که هر چه این جسم قوی و سالم باشد، شعله این حیات هم به همان اندازه درخشانتر خواهد شد. بدین گونه تصمیم گرفتیم که از جسم ایل تا ده سالگی مواظبت کامل کنیم و بگذاریم تا طبیعت از این جسم کامل نخستین شکوفه‌های لطف و هوش را بیرون آورد. ما بیشتر بدرفتاریها و کدیهای اورا از نقص یا علتهای جسمانی می‌دانستیم و به همین جهت به جای روانکاری او یا اندرزدادن به او هوای آزاد و غذای سالم به او دادیم.

در سه ماه نخستین گناه بزرگی ازما سرزد؛ زیرا کودک را آزمایشگاه شیرخشک تازه درآمده قرار دادیم. این گناه را شوق و اضطراب سالها پدری و مادری خواهد توانست از یاد ببرد. ما اکنون با بن فرانکلین همعقیده ایم که می‌گفت «خدای انسان را از شر اطبای جوان و سلامانهای پیش حفظ کناد!» خوشبختی ناشایسته‌ای این اشتباه را از نظر پوشانید. ایل با وجود غذای بد رو به درخشنده‌گی و شکوفندگی نهاد و ما پس از پی بردن به اشتباه خود، این شکوفندگی را فقط از برکت هوای سالم دهی که بر روی تپه‌ای قرار داشت و سه ماه اول ایل در آنجا گذشت، دانستیم. در این هوای خوب تنفس تنها کافی بود که انسان را سالم نگاه دارد. از آن به بعد دستور شماره یک ما این بود که نخست هوای سالم و بعد آن غذای معجزه‌آسا و توانای مطلق که شیرش می‌نامند. در هر فصل سال شبهای پنجه‌های باز هوای تازه را به اناق می‌آورد و گونه‌های ایل بن ونوتا (= خوشامدی؛ ما ایل را چنین صدا می‌زدیم) را لگلگون و افروخته می‌ساخت.

دختر ما بارها با روش‌هایی مانند سخنان نفوذ دلکش و دست اندختن به گردن ما ازما

می خواست که به او اجازه بدهیم کمی دیرتر از موقع مقرر به خواب رود. اما ما در باطن همچنان خونسرد و مصمم ماندیم و حتی حاضر نشیدیم که در باره چنین پیشنهاد بیهوده‌ای بحث کنیم و آن را مانند اندیشه خطابی کنار گذاشتیم، بدین گونه اثُل را هر شب سر ساعت معین به دست خدای خواب سپردم. اکنون اثُل با آنکه د سال دارد همه شب سر هشت و ربع از جا برمی‌خیزد و پس از آنکه از روی پله‌ها «خواب خوش و رؤیای شیرین» برای ما آرزو می‌کند در ساعت هشت و نیم به رختخواب می‌رود. این دستور فقط هنگامی که یکی از پیانیستهای مشهور ما را مفتخر می‌شود؛ اما در حالات دیگر همچون قانون مقدسی اجرا می‌گردد و این امر به ظاهر کوچک در فلسفه و ظرف فکر ما از اهمیت خاصی برخوردار است.

برای اثُل مهمترین چیز پس از هوا غذا بود. ما در یافته‌یم که اثُل می‌تواند با گیاه‌خواری و شیر کافی و نان گندم خالص شکفته و بالیده گردد. با این غذا او هر روز قویتر و ورزیده‌تر می‌شد، قدش بلندتر می‌گشت و برنشاطش می‌افزود و چنان بود که گویی ما آنچه برای رشد او لازم است به وی داده‌ایم. اما اگر گیاه‌خواران بدانند که ما هفته‌ای یکی دوباره‌به غذای او جوجه نیز می‌افزودیم شاید خوشحال نگردند. به همین جهت ما او را «گیاه‌خوار جوجه‌خوار» می‌نامیدیم. با این غذای عجیب دور از روش عادی این کدبانوی کوچک در ده سال از نظر جسمانی رشد یافت و نیرو گرفت. سلامت مراج اثُل همیشه کافی نبود؛ در کودکی سرخچه کاذب گرفت اما توانست در یک هفته بر آن غالب آید. در چهار سالگی از همبازیش سیاه‌سرفه گرفت ولی با کمک سرمایه‌ی جدید آن را نیز شکست داد. در هشت سالگی لوزتیش ورم کرد و با عمل جراحی آن را بپرون آورد. اینها بر روی صفحه سلامت او همچون لکه‌هایی بود، بجز این چند واقعه اثُل از بیماری و طیب بیگانه است و گاهی می‌خواهد بداند که «درد معده چیست.»

پس از آن نوبه بازی است که به این عضلات روینده و به این اندام و حواس تناسب و وحدت و کمال بخشد. پدر و مادر کامل می‌دانند که از عوامل تربیت یکی هم آن است که چه اسباب بازی باید بخزند که همه اندامها و نیروهای کودک را پروراند و قوی کنند. اصل اول به طور یقین این است که اسباب بازی باید چنان باشد که درک قوی و به کار اندختن ماهرانه و بیشتر از همه حرکت در هوای آزاد را در بر داشته باشد. از این قبیل است کفش لفزان و «روروک» و مینخ و حلقه و تیر و کمان و رسیمان جهش و اسباب بیس بال و تنیس و دوچرخه (اگر در دهی باشد که کوچه‌هایش قیرآلاد نباشد). اینها یاری دهنده طبیعتند، طبیعتی که بازی را از روی خردمندی توصیه می‌کند تا همه استعدادها را به پایه عمل آورد و کمال بخشد. بهترین این ورزشها شنا کردن و سُرخوردن روی برف است و تابستان و زمستان برای این کار آماده است. در این ورزشها حرکت اعضاء هماهنگ است، نفس تندد و عمیق می‌شود و جریان خون سریعتر می‌گردد و قلب از شادی می‌جهد. با کمال خجلت باید

اعتراف کنم که من نمی‌توانم روی برف سرخورم؛ اما قول می‌دهم که در این زمستان با اثیل آن را با هم یاد بگیریم. از هم اکنون می‌توانم ببینم که دختران و پسران جوان بازو به بازو و دست به کمر یکدیگر انداخته با چشمان خندان و گونه‌های برافروخته در زیر آسمان زمستانی نغمه حرکت کامل را می‌خوانند. ما هم روی سورتمه خواهیم لغزید. حتی یک دانشمند پا به سن نیز می‌تواند روی تخته سر بشیند و پنجه پا خود را در برف فرو برد. زمستان کمی می‌رسد که پرواز دانه‌های برف را ببینیم!

### ۳. از نظر اخلاق

نخست نوبه جسم است و طراوت وزیبایی که در رشد آن است برای انسان لذتی دائمی است. اما پس از آنکه این پایه استوار گذاشته شد و عمل گوارش چنان سالم و منظم گشت که به توجه بدان نیاز چندان نیفتاد مسائل پیچیده و درهم و برهم «اخلاق و پرورش» پیش می‌آید. بچه سرفمه حرص می‌زند، در اسباب بازی خود خسیس و تنگ چشم است؛ در بازی با همسایلان دعوا می‌کند، خودخواه است و پرگو، و بلند حرف می‌زند؛ گاهی نادرست و کج خلق است و آب و صابون گریزان است. در این باره چه باید بگوییم؟

نخست آنکه خود را از بازداشت بازداری؛ اگر کودک کار بدی کرد معذورش بدار زیرا یا غذای بدی به او خوارانده‌ای یا با او بدرفتاری کرده‌ای. منع و نهی لازم است اما پدران و مادران باید عده آن را محدود کنند درست مانند طبیعتی که در تجویز مشروبات الکلی احتیاط می‌کند. شاید هم بهتر آن باشد که در این باره مانند اطلاعاتی سهم لازم را در ماه اول سال تهیه کنند و بقیه سال را آسوده و فارغ باشند. بهتر است که تا حد امکان بلي بگویند. بعضی از پدران و مادرانی که در عشق یا امور مالی شکست خورده‌اند انتقام آن را از فرزندان خود می‌کشند و آنان را همواره در معرض سرزنش و عتاب می‌آورند. مردم زیون آخرین پناهگاه خود را در تسلط بر فرزندان خود می‌جوینند. مردم ضعیف خواهان تسلط هستند و حق سرزنش یکی از اسباب دلداری در زناشویی است. بگذار تا کودک خوش و خوشوقت باشد. بگذار خود را گول نزینم که حال را فدای آینده می‌کنیم. ما تصمیم گرفته‌ایم که اثیل را تا هنگامی که شوهر کند خندان و شادان به حال خود بگذاریم. پس از آن دیگر با خاست.

فرمان دادن به کودک حسن مقاومت و جنگجویی اورا بر می‌انگیزد. این قانون چنان مسلم است که قوانین حرکت نیون و همیشه هم بر جای خواهد ماند حتی اگر ایشتن هم به دست فراموشی سپرده شود. سگ خفتنه غرور و خودخواهی بر آنکه فرمان می‌دهد می‌شورد. هر امر و فرمانی که می‌دهیم اسلحه دفاعی طرف مقابل را به حرکت درمی‌آوریم. اگر خواهش کنی خواهشت برآورده می‌شود و اگر فرمان دهی رد خواهد شد. با کودک خوش رفتاری کن تا مهر و اعتماد او را جلب کنی و در این صورت است که خواهش و

پیشنهادت از امر و نهیت گیراتر خواهد بود. خجالت می‌کشم بگویم که ما از راه پیشنهاد و تلقین تا چه اندازه در باره اثیل موفق شده‌ایم. ما اثیل را با خود به مدرسه می‌بریم و در راه به او اظهار می‌داریم که چه اندازه بر روزهای خوش او در مدرسه غبظه می‌خوریم. نمی‌توان گفت که این ارزش دادن به روزها چه اندازه اورا برمی‌انگیزد تا از آن بهره ببرد. سرتناهار او را با سوال از وضع مدرسه و خشنودی او از کلاس مشغول می‌داریم. او از این توجه ما سخت خوشحال می‌گردد و علاقه‌ما به تاریخ و جغرافیا و درستوسی و حتی حساب به او سرایت می‌کند. این گونه تلقین به ذهن او نفوذ می‌کند و اورا قانع می‌سازد که این گونه چیزها لزوماً نباید خسته کننده تلقی شود و چه بسا که به همان اندازه تماسای مبارزه‌ها، سفر رفتها، نامه‌های عاشقانه، و گزارش‌های مالی و مالیاتی جالب توجه و خوشایند باشد.

همین کار را با درس پیانو کردیم. این مسئله‌ای است که هر خانه‌ای از آن در زحمت است—«برو تمرین کن!» این جمله احمقانه‌ای است؛ زیرا چنین معنی می‌دهد که «پیانو موی دماغ است و تمرین رنج و شکنجه است؛ برو عذاب بکش که مستحق آن هستی.» ما با اثیل طور دیگری رفتار کردیم. ما فقط فرصت و وسیله را در اختیار او قراردادیم ولی در یاد گرفتن آزادش گذاشتیم. اما چند هفته پیش از آن شروع کردیم درباره موسیقی و شکوه و زیبایی آن سخن گفتن و تعریف کردن از امتیازی که نواختن آهنگ و تصنیف آن دارد. بعد در جستجوی معلمی برآمدیم که کودک را با یاد دادن مقامات سست و کند و تمرین انگشت خسته نکند بلکه از آهنگهای آسان گوش نوازی آغاز کند که همه خانه را با او هم‌صدا سازد. این معلم پیدا شد و بزودی خانه از آهنگهایی پر شد که انگشتان گوشت آلود اثیل با سعی و کوشش تمام می‌نواختند. ما بزرگترها هم در حالی که سرگرم کار خود بودیم به صدای آهنگهای او آواز می‌خواندیم. او از مشاهده لذت ما لذت می‌برد و خود را یک هرمند می‌دانست؛ پیانو برای او از همان آغاز موسیقی بود نه سر و صدا و رنج.

پس از آن در راه پیشرفت او مانع پیدا شد؛ دیگر نمی‌خواست تمرین کند. ما دبو نفس و شیطان شهوت را دربند کردیم و از فرمان و اجبار سر باز زدیم. به جای این کار من خودم پشت پیانو نشستم و شروع به تمرین کردم، این تمرین در حد استعداد من بود؛ پس از آن از اثیل خواستم که بیاید تا با هم برنامه‌ای با چهار دست اجرا کنیم. او آمد و ما با هم یک هفته تمرین کردیم، هر وقت نمی‌خواست من خودم به تنها می‌مشغول می‌شد. معلم برای ما قطعات ساده دونفری انتخاب می‌کرد و ما آن را با هم یاد می‌گرفتیم. (درست در همین ایام بود که مرا صدا زد و گفت، «پدرجان بیا تا تمرین کیم!») بزودی علاقه‌او به پیانو بازگشت و شروع کرد به نواختن قطعات ساده‌ای از بتهوون و موتسارت و شومان و شوبرت و هندل و هایدن و باخ. ما نغمات این آهنگهای مشهور را با لذت می‌خواندیم و چقدر خوشحال می‌شد از اینکه می‌دید روح ما را از نفمه و آهنگ لبریز می‌سازد. بتدریج به این نکته بی برد که موسیقی موهبت بزرگی است و ارزش رحمت و رنج بردن را دارد.

روزی پس از آنکه قطعه معروف بهوون «خداحافظی از پیانو» را نواخت گفت: «اکون می دانم که چرا اینهمه شیفته بهوون هستید.» از پیانو می گذریم و مثال دیگری از شنا می آوریم، گرچه این انتقال شایسته‌ای نیست. هیچ دیده اید که پدران و مادران به بچه‌های خود چگونه یاد می دهند که از آب نترسند و آن را دوست بدارند؟ مدتی بچه را به لطف و نرمی بر سر شوق می آورند و بعد شروع می کنند به سرزنش و ملامت. بعد هم با زور او را برمی دارند و می کنند تا آب. این نقشه گاهی کامیاب می شود و گاهی هم بچه چنان می ترسد که دیگر از یاد گرفتن شنا به کلی سرباز می زند. در اینجا یک مثال برابر است با چند خروار اجبار. اثیل هم مانند کودکان دیگر از آب می ترسد، این ترس طبیعی و سالم است و ریشه آن را باید در نسلهای پیش از تاریخ جستجو کرد. ما اول کاری که کردیم این بود که لباس شنای برابر او خریدیم و گذاشتم تا روی شنها بازی کند. خود ما به هم آب می پاشیدیم تا عملأ به انشان دهیم که آب چقدر خوب است، رفته رفته رگ غیرت او جنبید و به میل خود رفت توی آب. بعد برای او کمربند نجاتی خریدیم و با خنده‌ای که شرمش را بریزد آن را به کمرش بستیم و او را متوجه کردیم که می تواند با این کمربند تا جاهای گود استخر هم برود می آنکه همه موی سرش تر شود. او دختران و پسران را تماسا می کرد، حرکات آنان را تقليد می کرد تا آنکه توانست در همه جهات شنا کند. در پایان اولین فصل شنا اثیل بی هیچ گونه اجراء و حتی بی هیچ گونه دلداری و تشویق یاد گرفت که چگونه به یک ضربه سینه تا ده متر شنا کند. در فصل شنای بعدی اثیل باز بی اجراء و به کمک تعلیمات ماهرانه یکی از دوستانش شنای کرال و شیرجه و زیرآبی را یاد گرفت. اکون خود او به پدرسش تعلیم می دهد و با قدرت و تنوون حرکات خود پدرسش را شرم زده می سازد.

قدرت نمونه و مثال چنان است که اگر خوب اجرا شود کافی است و چیز دیگر لازم نیست. بهترین خانه و بهترین مدرسه و بهترین هر چیز دیگر آن است که در آن فرمان کمتر باشد. به خوبی می توان مشاهده کرد که چگونه بی تنبیه و فرمان می توان کودکی را به رفاقت خوب واداشت. اگر این روش آزادی در جایی نتیجه ندهد بیشتر برای آن است که ما پدران و مادران خود از دستورهایی که به فرزندان می دهیم پیروی نمی کنیم. ما امر به میانه روی می کنیم اما خود در خوردن و نوشیدن تندری و نیز می کنیم. ما مهربانی را یاد می دهیم اما خود در پیش مردم دعوا می کنیم. کودک را از خوردن شیرینی و دیدن فیلمهای سراسر زد و خورد بر جدر می داریم اما آن را در نهان برای خود مجاز می دانیم تا آنکه روزی کودک به سر ما پی می برد. ما نرمی را با درشتی و ادب را با خشنوت یاد می دهیم. از کودک فروتنی می خواهیم اما خود را مانند خدایان شکست ناپذیر جلوه می دهیم. اما کودکان کردار ما را یاد می گیرند نه گفتار ما را و ناراحتی و آشوبگری شان بیشتر به خاطر آن است که از کارهای گذشته ما تقليد می کنند. کودکان را به من بمنا تا بگوییم خود چکاره هستی.

اگر از فرزندت ادب می‌خواهی خود مؤدب باش، اگر پاکیزگی می‌خواهی خود پاکیزه باش؛ چیز دیگری لازم نیست. اگر، حتی به هنگام خشم شدید، شدت به کار بری و سخنان درشت بگویی، در حافظه او از راه تقلید گفتار زنده و سخت را زنده نگاه خواهی داشت. رفتار خوب را فقط با نشان دادن نمونه و مثال از روی شکلیابی مستمر می‌توان یاد داد. این کار سخت است و تا اندازه‌ای مستلزم آن است که ما خود را از نوتربیت کنیم. کودکان، ما را از این راه تربیت می‌کنند. بسیار اتفاق افتاده است که علمای اخلاق و تربیت معاصر از این مبادی عالی پایین آمده به سطح داد و فریاد عامیانه مبتذل فرد آمده‌اند و عقل و میانروی را از دست داده به زور و فرمان دست انداخته‌اند. من این اندرزها را برای ترغیب و برانگیختن نفس خود می‌گوییم و مطمئنم به هر پندی که بدhem عمل خواهم کرد.

کوشش ما تا کنون آن بوده است که غرایز اثیل را به سوی مقاصد نیک رهبری کنیم. اثیل هم مانند هرجانور جوانی حریص بود و هرگز مایل نبود که کودکان دیگر را در اسباب بازی خود شریک کند، بیشتر کودکان چیزی نداشتند. ولی همین که دید ما هر چیز را با او در میان می‌نهیم و هر کمکی که از دستمان برآید به جا می‌آوریم تحت تأثیر قرار گرفت. حس امنیتی که از این کمک دوستانه در او پیدا شد اورا بیشتر سخنی کرد و وادارش کرد که به حال دیگران نیز توجه کند. مدتی خواستار پول خرد بود؛ ما برای راهنمایی این حس «جیره» ماهانه‌ای برای او مقرر کردیم به شرط آنکه اتفاقش را پاکیزه نگهدارد، رختخوابش را جمع کند، صبح زود از خواب برخیزد، سروقت به مدرسه ببرود و درسهاش را خوب حاضر کند. دوستان گفتند که این کار در حکم رشو است و او را «فاسد» می‌کند، خود من هم بارها در درستی این کار تردید کرده‌ام و هنوز خیلی زود است که بگوییم حق با کیست، اما نشانه‌هایی که هم اکنون در دست است بر ضد آنان است. پول حرص اثیل را کمتر کرد نه بیشتر. او با این پول برای خود اسباب بازی می‌خرد و گاهی هم خرامان با هدیه‌ای برای ما از در وارد می‌شد. او برای روز تولد من نقشه‌های بلندی در سردارد و گاهی می‌گوید: «چرا فکر نمی‌کنید که من پول را برای آن جمع می‌کنم که برای شما چیز خوبی بخرم؟» اکنون که این سطور را می‌نویسم از ما شرطی برده است و ما باید برایش یک سگ کوچک اسکاتلندي بخریم. پس از آنکه شرط را برد گفت: «من آن را از پول خود خواهم خرید.» اما می‌ترسم که این بار ورشکست شود.

آنچه در باره حرص گفته شد در باره غرور نیز درست است. همچنانکه غرور ممکن است به دردرس و بیهودگی بکشد به عزت نفس و پیشرفت نیز منجر می‌گردد. ما نمی‌خواهیم که کودک ما فروتن و سر بزیر بالا آید. گاهی که اثیل را خودسر و غُد می‌بینم فکر می‌کنم که این خصلت در بزرگی به نفع او خواهد بود و کسانی را که بخواهند از او کار بکشند سرزده و مأیوس خواهد ساخت. برای رسیدن به عزت نفس تا اندازه‌ای پرخاشجویی لازم

است و اراده و خودخواهی گاهی برای پایداری و استقامت سودمند است. غرور اصل شرافت و ستون دلیری و شجاعت است و می‌توان آن را در مقاصد خوب بی‌شمار به کاربرد. اما به ائل تلقین می‌کنیم که غرور او به او اجازه نمی‌دهد که بیشتر از سهم خود بخورد و چشمش به سوی هدیه و نوازش و التفات دیگران باشد و بگذارد تا دیگران از او جلوتر بیفتد. (امیدوارم که در این تلقین به راز ما بی‌نبرد.) غرور جانشین پسندیده‌ای است برای تنبیه و محرك و مشوقی مثبت است نه مانع منفی. غرور سرسرخت و شجاع می‌سازد و شرم و ترس را از میان می‌برد. نیچه می‌پرسد: «خبر و نیکی در چیست؟» و خود پاسخ می‌دهد: «در شجاعت.» اما چگونه می‌توان بی‌غرور و سرفرازی شجاع بود؟

برای بنای خوی کودک شاید بهتر آن باشد که مধ را جایگرین قدر سازیم. سرزنش و خردگیری روح را فلچ می‌کند و کار ناتمام را تا ابد منفور می‌سازد. مধ به سلولها نیرو می‌دهد، اعضاء را تقویت می‌کند و دشوارترین کارها را به حادثه‌جویی و پیروزی بدل می‌سازد. با اهرم خودخواهی می‌توان جهان را بلند کرد. به جای آنکه کار خوب انجام نیافرها مذمت کنیم و آن را از سرزنش و ملامت پر سازیم بهتر است به کارهای خوب انجام یافته بنگریم و آن را چنان بستاییم که خاطره شیرینش در ذهن کودک بماند و مایه تشویق کارهای دیگر شود. وقتی ائل خبر می‌آورد که در درس حساب (که «الولی بزرگ» اوست) واپس مانده است، تأسف می‌خوردیم ولی او را توبیخ و ملامت نمی‌کردیم؛ بهتر است نداند که نمرات او در حساب از نمراتی که ما در سن او گرفته‌ایم خیلی بهتر است. اما اگر با خبر نمره‌های خوب به خانه بباید ما از شادی به رقص می‌آییم و جشن می‌گیریم و همه کوشش خود را به کار می‌بریم که خود را در کامیابیهاش شاد و خرم نشان دهیم. اگر کاری کند که ما را بخصوص خشنود سازد، به رغم نصیحت دوستان، یک دلار به حساب او می‌گذاریم. اگر نتیجه این کار کمتر از روش سخت گیری و سرزنش و جریمه باشد چه اشکالی دارد؟ اگر با روش مهر و تشویق ضرر کنیم ما را بیشتر خوش می‌آید از آنکه با روش زجر و تنبیه سود ببریم. ما هر نقشه‌ای که ائل را خشنود سازد عملی خواهیم کرد. اگر ما را مغیر کنند مهریانی و عطوفت را بر سخت گیری ترجیح خواهیم داد گرچه نخستین به زیان او باشد و دومی او را سخت بار آورد. آنچه در بحرانها به یاری ما می‌شتابد مهریانی و عطوفت است نه سختگیری و ریاضت.

نمی‌دانم اینکه به فرمان سرنوشت ما فقط دارای یک فرزند هستیم برای ما گرفتاری است یا نعمت است. اعتراف می‌کنم که اگر ائل برادر یا خواهر دیگری می‌داشت برایش وقت کمتری از حالا صرف می‌کرد. خانه‌هایی را که در آن عدهٔ فرزند دو یا بیشتر است دیده‌ام و به نظر من خیلی شلوغ آمده است. اکنون من در خانه کار می‌کنم و ائل را بیشتر می‌بینم؛ اما اگر برادران و خواهران دیگری داشت ناگزیر می‌شد که اتاق کارم را در یک کیلومتری یا بیشتر قرار دهم اما اکنون نزدیکی ائل برای من ناراحت کننده نیست بلکه لذتی

است که به وصف نمی‌گنجد. صدای او که از اتاق دیگر می‌رسد و حضور او در اتاق هر دو مرا بر سر شوق و نشاط می‌آورد؛ و از اینکه در خانه و پهلوی چنین موجود بالندۀ آرام خوشحالی کار می‌کنم، نه در وسط جار و جنجال شهر، خود را خوشبخت می‌یابم. با اینهمه، همین نعمت داشتن یک فرزند دشواریهای هم دارد. ما می‌کوشیم که این دشواریها را برطرف سازیم؛ مثلاً همبازیهایش را به خانه دعوت می‌کنیم و خود او را وادر می‌کنیم که به منزل همبازیهایش برود؛ در روزهای تعطیل برادرزاده کوچک قشنگ خود را به خانه می‌آوریم و گاهی تعطیلات آخر هفته را به خانه دوستان می‌رویم و بالاتر از همه آنکه خود به اتاق او می‌رویم و با او بازی می‌کنیم. به همین زودی شروع به یاد گرفتن زبان فرانسه خواهد کرد؛ ما هم لغاتی را که او یاد گرفته است آخر هفته با هم خواهیم خواند و در این کار با او دوستانه رقابت خواهیم کرد؛ و هر کلمه را به کمک شوخی و بازی کلمات در حافظه جای خواهیم داد. گاهی که درس حسابش مشکل می‌گردد با هم دور میز ناهار جمع می‌شویم و همه با هم جمع و ضرب و تفریق و تقسیم می‌کنیم. می‌گویید این کار برای پدر و مادر وقت تلف کردن است؟ بسیار خوب، شما وقتتان را چطور صرف می‌کنید؟ ما وقت فراغت را بهتر از این نمی‌توانیم صرف کنیم که خود را از نو به دور گردکی و شبای بیریم.

مز و کلید تربیت کودک در این است که پدر و مادر از نوبت‌مندی کودک کان بشوند و از مقام و درجه‌ای که دارند پایین بایند و با برابری خاص‌صهای ای با کودک خود بازی کنند. شاید با این صمیمیتی که از روی فروتنی است بتوانیم اطمینان و محبت کامل کودک را که سنگ بنای تربیت است به دست آوریم. اگر نتوانیم با صدق و درستی، پاکی و صداقت را از منابع اخلاقی که در فطرت کودک نهفته است بیرون آوریم چگونه در پروردن صفات اخلاقی کودک موفق خواهیم شد؟<sup>۹</sup> ما به ائل می‌گوییم که افکار او بی‌آنکه خود بداند چهره او را تغییر می‌دهد و صفات او به طول زمان چنان در قیافه‌اش ظاهر می‌گردد که هر کسی خواهد توانست آن را بینند و بخواند اما با این سخنان عقلانی نایابی‌دار نمی‌توان دلخوش بود. ما می‌دانیم که اگر بخواهیم او درستکار گردد خود باید درستکار شویم اگرچه به زیان ما باشد و نباید او را از تنبیه برتسانیم جز آنکه بگوییم برگشت او از راه درستی ما را همه اوقات غمگین و ملول خواهد ساخت. ما مطمئنیم که اگر خود در این کار نموده باشیم و با او به مهربانی رفتار کنیم او با ما صدیق و درستکار خواهد بود. به قول بعضی از علمای اخلاق گاهی دروغ گفتن با بزرگسالان جایز است زیرا بزرگسالان سخن راست را همیشه خوش ندارند، اما این کار در باره کودکان خردمندانه نیست، زیرا کودکان تشنۀ علم و اطلاع هستند — گرچه باز به گفته علمای اخلاق به هر چه کودکان بپرسند نباید پاسخ داد. در

<sup>۹</sup> من نمی‌توانم چیزی به فصل کامل «صداقت» که در کتاب «تربیت و زندگی خوب» تألیف برتراند راسل آمده است بیفزایم.

## درباره کودکان، یک اعتراف / ۱۸۹

اینجا هم اتل در درجه کمال نیست ولی خیال می‌کنم که علت آن باشد که پدرش نتوانسته است کاملاً در هر امری با او صادق و راست باشد. ما از نو کوشش و آزمایش خواهیم کرد.

## ۴. در امور جنسی

سخت ترین آزمایش رک و راست بودن در تربیت جنسی کودکان است. چرا ما در برابر این کنجدکاوی شدید که اصل علم و دایمه تربیت است مقاومت می‌کنیم؟ به گمان من علت قریب آن است که آن سخت گیری و تعصّب موروثی در امریکا در ما نوعی ترس از قسمت جسمانی عشق باقی گذاشته است. علت بعدی آن است که اساساً در انسان و حتی در حیوانات جفت‌گیری با راز پوشی و مستوری همراه است تا از خطر حمله هجوم که همراه این کار است جلوگیری شود. ولی علت اساسی آن است که تأثیر روزافون ازدواج از دوران بلوغ فاصله خطرناکی باز می‌کند که در ضمن آن باید از هرگونه تحریک غیرلذام این غریزه قوی و نهانی جلوگیری شود. این مسئله دشواری است و جنبه‌های گوناگونی دارد، ولی در اینجا هم ما تصمیم گرفته‌ایم که بخت خود را برکی و راست‌گویی بیازماییم. تا آنجا که بتوانیم سعی خواهیم کرد که این مسئله را تا آخرین لحظه از ذهن خود دور نگاه داریم. محیط داغ زندگی معاصر در هو آن فرصتهای کافی برای ظهر و نمایش آن در دست گذاشته است. اما ما می‌خواهیم به این مسئله پیش از کودکان و همسالان هرزه و بی تربیت پاسخ دهیم. وظیفه ما هم در اینجا مانند وظایف دیگر است. در اینجا «وقار و خودداری» اشتباہ است و به اعمال نهانی و شرارت منجر می‌گردد. باید در باره امور جنسی همان گونه سخن گفت که در باره عمل هضم یا تنفس، یعنی با بیطறی و آرامش عالمانه. حقیقت سالمتر از آن است که آن را با وقار و خودداری پوشانند.

آگاهی و سلامت برای روح بهترین طیب هستند. اگر بدن قوی و ذهن روشن باشد «گره روانی» ظهور نخواهد کرد. دیدرو می‌خواست نخستین چیزی که به دخترش یاد می‌دهد تشریح کالبد انسانی باشد؛ اما من در این کار شتاب نخواهم کرد. اضطراب معمولی جوانان در این باره نباید ما را ناراحت کند. باید بگذراریم که طبیعت راه خود را بپیماید بی‌آنکه به سوگند خوردن و دروغ گفتن نیازی افتد. باید برای کودکان همه گونه اسباب و روش فراهم کرد و آنان را وادار نمود که از آفتاب لذت ببرند. اگر بیشتر که پسری با لذت و شوق بیس بال بازی می‌کند اخلاقش را به اندازه کافی خوب خواهم دانست.

اگر زندگی عشقی کودک با حقیقت صفا باید مانند هر چیز دیگر اطراف او از لذت و زیبایی پر خواهد شد. اگر اتل از مدرسه بیاید و روی بازوی صندلی من بنشیند و دست در گردن من کند و با شرم‌ساری بپرسد: «پدرجان من عاشق شده‌ام.» باید چه کار کنم؟ اورا از این عشق و حشتناک بترسانم و سرزنش کنم؟ من نمی‌توانم این کار را بخشم. به جای آن.

می خندم و از او می خواهم که جزئیات را بگوید. چرا باید با ععظ و اندرز بی مورد این روحهای تابناک را تیره و تار سازیم؟

اما پس از فرا رسیدن بلوغ چه خواهیم کرد؟ همین که نخستین نشانه های آن پیدا شد آن را غرق در اطلاعات و دانش خواهیم ساخت و از هیچ فروگذاری خواهیم کرد تا بتوانیم از حساسیت و دست پاچگی و در خود فرورفتگی، که رنگ زندگی را در این روزهای بحرانی تباہ می کند، جلوگیری کنیم. بیایید نگذاریم که سال اول بلوغ سال خودخوری و اندوه باشد بلکه چنان کنیم که فصل بهار روح و هنگام بیداری آن و دوران بذرافشانی فداکاری و اندیشه های عالی و شعر و اقدام و فروردين سلامت و رشد جسم و مغز باشد. فقط در این صورت است که هوش با گامهای تندتر پیش می رود و از آن به بعد اهمیت جسم در درجه دوم قرار می گیرد و خوی و صفات روحی بیدار شده رویه رشد می گذارند و کار مرتبی منحصر می گردد به مسائل مربوط به روح و ذهن.

## ۵. درباره عقل و ذهن

نمی دانم که «عقل» اثل کی ظاهر شد؛ اما در آن باره زیاد دلواپس نبودم تا آنگاه که توانتست به میلن بگوید: «اکنون ما شش سال داریم.» اما اثل نباید گمان کند که مقصود من آن است که او پیش از شش سالگی از عقل و هوش بی بهره بوده است. مگر او پیش از شش سالگی قواعد شاد زبان انگلیسی را یاد نمی گرفت؟ در اینجا هم امر دایر است میان دو چیز: یا فرمان یا مثال؛ به همین جهت ما به این نتیجه رسیدیم که اگر بخواهیم اثل انگلیسی را درست حرف بزنند ما خود نیز باید آن را درست تکلم کنیم؛ و اگر اثل نباید سخنان زشت بر زبان براند ما هم نباید بر زبان برانیم. اما نه اینکه اصطلاحات آبدار پرمایه زبان عوام را کنار بگذاریم. این گونه اصطلاحات به جمله رنگ حیات می بخشند و در یک کلمه می تواند مطالبی را برساند که دکتر جانسن برای ادای آن باید یک عبارت دور و دراز بپروراند. ما درست سخن گفتن را بر غلط حرف زدن ترجیح دادیم. همین که اثل خواندن را خوب یاد گرفت بهترین کتابهای مناسب سال را در دسترسیش خواهیم گذاشت.

در این میان ما با مسئله مدارس خصوصی رویه رو شدیم. آیا می بایستی اثل را به مدارس عمومی که در همسایگی ماست می فرستادیم یا به مدارس خصوصی که شهرت خوبی دارند اما از ما دورترند و به همین جهت مایه نگرانی؟ ما هر دورا دیدیم و با تعجب تمام متوجه شدم که مدارس عمومی از آنگاه که من در آن به هفتنه ای ده دلار درس می دادم خیلی فرق کرده است. کلاسها روشتر و بزرگتر شده ولی عده شاگردان محدودتر گشته است. کودکان هر یک برای خود میزی دارند؛ آموزگاران شادابند و واجد صلاحیت و همه گونه تسهیلات مادی و معنوی فراهم شده است: هرگز نمی توانستم باور کنم. من خیلی بر ضد این

## درباره کودکان، یک اعتراف / ۱۹۱

آموزشگاهها شنیده بودم و حتی خودم نوشته بودم که این مدارس مانند زندانهای تأثیری هستند و کودکان ما با استعداد خدایی به آنجا می‌روند و پس از آنکه بیرون می‌آیند خدایانی هستند فاسد و تباہ. آیا این جملات پرطمطراق همه توخالی بوده‌اند؟

ما آموزشگاههای عمومی را آزمودیم و خوب از آب درآمدند. شاید در آنجا از وطن دوستی کمی بیشتر سخن می‌گویند؛ اما اگر ائل از بزرگی ملل و اقوام دیگر نیز چنانکه هستند آگاه شود از وطن دوست بودنش باکی نیست؛ و ما باید به آن توجه کیم. چهار مدرسه که ائل به آنها رفت همه نمونه کار و عمل و انسانیت بودند؛ بعضی بر بعضی دیگر برتری داشت اما این رجحان مربوط به خود مدرسه نبود بلکه به روابط و پیوستگیها بستگی داشت. ما تغییراتی را که هنگام تغییر مدرسه ائل در رفتار و علاقه‌هایش پیدا می‌شد می‌دیدیم. اکنون او در بهترین مدرسه‌های است و ما از این وضع خرسند و سپاسگزاریم.

من از این آزمایش نمی‌خواهم نتیجه‌ای کلی بگیرم و خود معترض که اگر در بعضی از ایالات دیگر بودیم و می‌خواستیم به ائل کمک کنیم اورا به مدارس عمومی نمی‌فرستادیم. روابط و عاشرتها نمی‌از مسائل زندگی ما را تشکیل می‌دهد و ما در انتخاب آن مذور و بخشنودی هستیم. امر من گفته است: «پسرت را به مدرسه بفرست؛ پسران دیگر به او یاد خواهند داد.» وقتی به خاطر همین نکته دختر خود را به یکی از بهترین مدارس خصوصی نیویورک فرستادیم. اما به زودی دریافتیم که «ائل» از آن خوشحال نیست و از جنبال و بی‌نظمی مدرسه که مدیرش آن را آزادی می‌نامید شکایت دارد. با آنکه در آنجا بعضی از هنرهای کوچک ظرفی یاد می‌گرفت و بازی بیرون کلاسش تحت نظرات خوبی بود، گاهی از ما می‌پرسید: «پس آنها چه وقت به من چیزی باد خواهند داد؟» پس از آنکه سال مدرسه خصوصی به پایان آمد اورا به یک مدرسه عمومی فرستادیم (مدارس عمومی یک ماه بیشتر طول می‌کشد) و دریافتیم که با آنکه هوش ائل نسبت به سالش بیشتر است در خیلی از دروس عقب است و نمی‌تواند نمرة لازم را برای قبول شدن بگیرد. ناگزیر تابستان آن سال را سراسر صرف تدریس و تحصیل کرد.

چیزی که پس از انتخاب مدرسه لازم است همکاری با آن است. جز در موارد خیلی مهم نباید اجازه غیبت یا در رفتن را داد. باید مواظب پیش‌رفت روزانه و گزارش ماهانه طفل بود و باید در خانه مراقبت کرد که تکالیف مدرسه را خوب انجام دهد. باید هر روز در خانه به درسهاهایی که در کلاس گرفته است توجه کرد. تمام اینها از وظایف پدر و مادر است. این کار نه تنها کمک به مدرسه است بلکه کمک به کودک نیز هست؛ هر نظم و ترتیبی که به زحمتش ببرزد برای پرورش خوبی و صفات کودک مایه خوبی است. ما گاهی که در مزارع و جنگل به گردش می‌رویم تا آنجا که بتوانیم گفتار خود را به تاریخ و جغرافیا و ادبیات معطوف می‌داریم. قصه‌های مؤثر از زندگی مردان بزرگ ما را بیشتر از قصه‌های جن و پری کمک می‌کند.

آیا جغرافیا سنتگین و خسته کننده است؟ پس چرا کشته لنگر انداخته یا بادیان برافراخته یا سوت بخار کشیده خیال را سخت بر می انگیزد؟ هر کودکی شیفتۀ دیدن زمینهای بیگانه است و به همین جهت بهتر آن است که تعلیم جغرافیا از روی یک سفرنامۀ واقعی یا خیالی باشد. معلم شاگردانش را تا شانگهای و سنگاپور می برد و در آنجا اسرار آسیا از آنها استقبال می کند. یا آنکه با آنها از اسکندریه تا خبشه در جهت سرچشمۀ نیل حرکت می کند و از میان هزاران قبیله عجیب گشته به ژوهانسبورگ و کیپتاون می روند و در این حال دیگر افریقا در نظر کودکان فقط اسم مجرد نیست بلکه حقیقتی است. چرا مدارس ما نباید از فلمهای از قبیل فلمهای هولمز و نیومن که سرگذشت سیاحتها و سفرهایست مجهز باشند؟ مناظر و صور این فلمهای از مناظر آن فلمهای مبتذل صد بار دل انگیزتر است. تاریخ برای کودکان باید آن چیزی باشد که کارلایل «شرح حال مردان بزرگ» می نامد. اگر به کودک یاد بدھیم که نوع را بستاید، نوعی فدایکاری و ارادت یاد داده ایم که حتی پس از سالها که عشق هم فراموش می شود، زایل نمی گردد.

برای ورود به این منطقه عقلانی که در آن نوایخ بزرگ هنوز زنده اند و تعلیم می دهند لازم است که فقط خواند و دید. برای دیدن باید با آرامی و بی عجله نفاشیها و مجسمه هایی را که هنرمندان فلسفه زندگی خود را در صور و قولاب آن نوشته اند تماسا کرد و به فراغ و تائی نفاست معبد پارتون و ظرافت کلیسای شارترا چشید. برای خواندن باید بی عجله و شتاب آن کتابهایی را که روزگار غربال کرده و از میان آثار قرنها و سالها برگزیده است تا میراث عقلی انسانی را برای ما نگاه دارد مطالعه کرد. وقتی می بینیم که ائل داستانهایی را که در مدرسه از رافائل و رامیراند و لئوناردو و میکلائیز و رنلز و گینزبره و روپنس و ون دایک شنیده است در خانه به من باز می گوید غرق در لذت و سورور می گردم، درسن او من از وجود این مردان بزرگ خبری نداشتم؛ شیریتر و دلچسپتر آن است که او را به منطقه ادبیات تشویق و راهنمایی کنیم تا آثار شکسپیر و شلی و میلتون و بایرن و گوته و هوگو و یتمن و «پو» را به او عرضه داریم!

ائل کتابهایی را که بخصوص برای سن او نوشته شده است تزدیک است تمام کند. کتابهای قدیمی مانند «آلیس در سرزمین عجایب» و «کتاب مهمل»، اثریلر، به قدر کافی تحسین آمیز هستند اما بیشتر کتابهای تازه که برای کودکان نوشته شده است هوش کودکان را ناچیز شمرده و تحقری کرده است. در این کتابها چیزی که برانگیزند و شوق آور باشد نیست، چنانکه کودکان به خواندن آن رغبت نمی کنند و از خواندن آن پیشرفتی به دست نمی آورند. این کتابها نوعی چاپلوسی عقلانی است و مانند شیری است که کره اش گرفته شده باشد و به همین جهت کودکان با خواندن آن ذوق مطالعه را از دست می دهند. بسیاری از آثار کلاسیک که برای بزرگسالان نوشته شده است می تواند کودکان نه ساله و ده ساله را محظوظ کند، مانند «سه تفنگدار»، «طلسم» و حتی «بینوایان». کودک از کتابی بیشتر

درباره کودکان، یک اعتراف / ۱۹۳

لذت می برد که بگویند برای کودکان نیست. در دنیا برای کودک هیچ کتابی بهتر از «رابینسن کروزو» و «سفرهای گالیور» نیست؛ با آنکه هیچ کدام برای کودکان نوشته نشده است و بعضی را حتی بزرگسالان هم نمی فهمند.

أهل هر خانه‌ای که به کتاب دلبستگی دارند بهتر است هفته‌ای یکی دو ساعت کتابی را با صدای بلند با هم بخوانند. کودکان و بزرگسالان می توانند آن را به نوبه بخوانند. اصلاح و تصحیح اشتباه را بگذارند تا تمام شدن کتاب و آن را به طور خصوصی گوشزد کنند. به یاد دارم که اتل و عموزاده سیاه چشمی، لوئیس، و ما سه نفر بزرگسال کتاب «آنچه اردن» را می خواندیم و می دیدیم که چگونه هر سطر آن علاوه و دلبستگی کودکان را جلب می کند و به یاد دارم که چگونه پس از پایان داستان که حزن انگیز است همه به سکوت فور فرم و اتل خود را به آغوش مادر انداخته نهانی شروع به گریه کرد. اکنون می خواهیم چند نسخه از کتاب «تاجر و نیزی» را تهیه کنیم. هر یک از ما نقش یکی از اشخاص داستان را به عهده خواهد گرفت و آن را با بلاغت و آراستگی لازم در کنار آتش بخاری خواهد خواند.

به عقیده من «تریبیت آزادی» از راه دبیرستان و دانشگاه به دست نمی آید بلکه از راه مطالعه حاصل می گردد. آقای اورت دین مارتین معنی این اصطلاح را خیلی خوب شرح داده است و من کتاب او را به کسانی که می خواهند معنی کمال و پختگی را بدانند سخت سفارش می کنم. امروز گمان می کنیم که مرد تربیت شده کسی است که بتواند روزنامه را صحیح و ظهر و عصر بخواند، اما با آنکه محصول دانشگاههای ما هر سال مانند محصول کارخانه‌های فورد فراوان و یکنواخت است، کمیابی فرهنگ واقعی در زندگی ما بارز است. ما متی هستیم که صدها هزار مدرسه داریم اما بندرت می توانیم عده انجکشت شماری از مردان تربیت یافته پیدا کنیم.

جای شگفتی نیست که آقای ولز و دیگران در لزوم تربیت دانشگاهی تردید کرده‌اند. البته این یک نوع بدینی است که آن را بزرگ جلوه داده‌اند تا مطلب خود را ثابت کنند. اما بهتر است توجه شود که آیا افزایش آموزشگاهها و لیسانسیه‌ها می تواند ما را متی باهش و آگاه سازد؟ ضرر و خسارتی که متوجه مدارس و دانشگاههای ماست بیشتر از مفهوم تربیتی اسپرس سرچشمه می گیرد که تربیت را سازگار کردن انسان با محیط خود تعریف کرده است. این تعریف مرده و مکانیکی و برخاسته از فلسفه و نگرشی مکانیکی است و هر ذهن و روح خلاق از آن متنفر است. نتیجه این شده که مدارس ما از علوم نظری و مکانیکی پر شده است و کم و بیش از موضوعهای «بی‌فایده» ای چون ادبیات و فلسفه و هنر خالی مانده است. بدین ترتیب ما جوانانی بار می آوریم که اهل اداره و دفتر و تکنیک هستند و پس از پایان کار روزانه به سراغ هفته نامه‌های مصور رنگی می روند با به سینه‌ها هجوم می آورند که جملگی صحنه‌های عشقی یکنواخت با بدنیهای عربیان یکنواخت نشان می دهند.

تربیت مکانیکی و «عملی» انسان کامل بار نمی آورد بلکه آنچه می پرورد نیمه انسان

است. این تربیت تمدن را تابع صنعت و حیات را پیرو فیزیک و ذوق و آداب را مطیع ثروت می‌سازد. تربیت باید انسان کامل بیافریند؛ باید همه قوای خلاق انسان را بپروراند و دریچه ذهن او را به روی مناظر خوشایند و آموزنده جهان باز کند. مردی که میلیونها ثروت دارد اما موسیقی بتهوون و نقاشی کورو و شعرهارדי، یا منظره غروب جنگل پاییزی، برایش جز رنگ و صدا چیزی نیست، فقط ماده خام انسان است و نیمی از جهان از پنجه‌های کدر و تیره ذهن او پنهان است. تربیتی که فقط علمی باشد مخصوصاً جز ابزار چیزی نیست و شخص را از زیبایی بیگانه می‌سازد و اورا از حکمت جدا می‌کند. برای دنیا بهتر آن بود که اسپنسر هرگز کتابی درباره تربیت نمی‌نوشت.

برافاصل تعليم زبان لاتینی و یونانی از دانشگاهها کار خوبی است؛ زیرا صد بار بیش از ارزشی که داشت وقت تلف می‌کرد. هاین می‌گوید: «اگر تعليم زبان لاتینی بر همه رومیان لازم بود دیگر وقتی برای تسخیر عالم پیدا نمی‌کردند.»<sup>۱)</sup> اما اگر باد گرفتن زبان لاتینی و یونانی فقط برای زبانشناسان لازم باشد ادبیات آن برای تربیت سخت ضروری و ناگزیر است. ممکن است کسی با آنکه آثار ویرژیل و هوراس و لوکریوس و سیرسرون و تاکیوس و مارکوس آورلیوس را نخوانده است پخته و کامل باشد اما از همه وسائل تربیت که من می‌شناسم چیزی بهتر و مطمئن‌تر از مطالعه همه جوانب تمدن یونانی از دموکراسی و امپریالیسم و خطابه و درام و شعر و تاریخ و معماری و حجاری و دانش و فلسفه آن نیست. بگذار تا دانشجو در تحقیق زندگی و ادبیات عصر پریکلس و رنسانس و روشنگری غرقه شود؛ در این صورت پژوهشی خواهد یافت که در اختیار هیچ دانشگاهی نیست. معنی تربیت این نیست که در اقتصاد و معدن‌شناسی و گیاه‌شناسی و روزنامه‌نگاری و شناسایی نگری متخصص مجاز بیرون دهیم بلکه آن است که با فرورفتن در میراث اخلاقی و عقلانی و هنری انسانی بتوانیم بر خود همان گونه مسلط باشیم که بر دنیا خارج هستیم و برای پیوند عقلی و جسمی خود بهترین راه را برگزینیم و بدایم که چگونه باید ادب را با فرهنگ و حکمت را با علم و اغماض را با فهم بیامیزیم. کی خواهد شد که دانشگاههای ما چنین مردانی بپرورند.

## ۶. ساعتی از لذت روحانی

چقدر لذت‌بخش است که بینم شب هنگام اثیل در کنار بخاری نشسته پاهای قوی و گندم گونش از صندلی دراز شده، بازویان گوشتش آلوش بر دسته صندلی تکیه زده، نوار سرخ زنگش بر پیراهنش می‌درخشید، موی گیسوانش بر روی کتاب ریخته، چهره‌اش از احساس

1) *Memoirs*, vol. I, P. 12.

درباره کودکان، یک اعتراف / ۱۹۵

و توجه تابناک گشته، روحش در زمانهای گذشته و جاهای دوردست پرواز می‌کند و حد و مرز خود را وسعت می‌دهد و روز به روز برای معاشرت با مردان و زنان بزرگ آماده‌تر می‌گردد. هر روز سخنان بزرگان را از ساقو تا «دوزه»، از امپدوکلس تا نیچه، از بودا تا داستایفسکی، از لائوس تا آناتول فرانس می‌شنود. سال به سال با آنان بزرگ می‌شود؛ از سقراط حکمت می‌آموزد، از لئوناردو فداکاری و از مسیح مهربانی. ما به روایا می‌بینیم که او به کجاها خواهد رسید.

امیدواریم که در این کار چنان تند نرود که از عشق زندگی غافل بماند و کابها اورا از محیت و طبیعت و مادری دور کند. ما، هر شغل و حرفه‌ای که در پیش گیرد، او را کامل نخواهیم دانست مگر آنکه کودکی بزاید و بکوشد او را برتر از خود بار بیاورد؛ چنانکه ما نیز این کوشش را کردیم. ولی او آزاد است، حتی اگر ما را نوميد سازد. هیچکس نمی‌تواند برای دیگری تکلیف معین کند. او باید خود راه خود را برگزیند و آنچه برای خودش خوب می‌داند تعیین کند. برای ما همین بس که آمده است و در دنیابی که اصلش بهم و آینده‌اش ناروشن است مهر و خنده او برای ما سرچشمه درخشنان لذت و شادی بوده است.

# فصل دوازدهم

## از روشنگری منش

### ۱. اجزای خوی و منش

آنچه در باره پژوهش اخلاقی و ذهنی کودکان می خواستیم گفتیم. ولی بینیم آیا ما بزرگتران نیز می توانیم خود را مانند کودکان به قالبی بهتر درباریم؟ از امتیازاتی که صاحب نظران عصر خشن و پیچیده ما از آن برخوردارند یکی هم آن است که می توانند ناظر تولد علم جدیدی باشند. از نگرانی و اضطرابی که در آزمایشگاهها دیده می شود پیداست که فلسفه — مادر شیرده فرزندان ناخلف — در حال زادن کودک دیگری است و تحقیق درباره «ذهن و روان» به آهستگی و زحمت از رحم تیره فلسفه به روشنایی آزمایش و مشاهده برسی شده پا می نهد. این وضع حمل هنوز کاملاً انجام نیافته است و حتی تزد فروید نیز این علم نوزاد به مادرش بسته است و از فشار نظریه ها و اساطیر نزدیک به خفه شدن است.

روانشناسی امروز در همان حالی است که فیزیک در سیصد سال پیش بود یعنی زمانی که فرانسیس بیکن کتاب «پیشرفت دانش» را می نوشت. بیکن با جرئتی که رنسانس بی باک را نیز به لزه درآورد برنامه ای برای علوم پیشنهاد کرد و مسائل عملده ای را که بایستی حل شود نشان داد و صفحه به صفحه فتوحات این علم جدید را پیش بینی نمود. پیروزیهایی که امروز نصیب علم فیزیک شده است در عمق و واقعیت و کلیت از دایره تخیل عالی بیکن خیلی پا فراتر نهاده است و فیزیک و شیمی و ریاضیات و مکانیک همه جا شکل زمین را به اراده انسان نزدیکتر کرده است. ظاهر آنها خود انسان وارد و خوی او تغییر نیافته است.

اگر روانشناسی هم بخواهد به چنین کارهایی دست بزند چطور می شود؟ و اگر بیکن دیگری پیدا شود که مسائل آن را طرح کند و پیروزیهای آن را پیش بینی نماید چه کسی او را تصدیق خواهد کرد؟ ما در کنار دریای ناشناسی ایستاده ایم که هنوز از خرافات و اساطیر تیره است، راهها و مسافت آن را نمی دانیم و از مقدار جزایر خوبیختی که ممکن است در آن باشد بی خبریم؛ اما این علم جدید پیش روی خود را دنبال خواهد کرد و راه خود را با همه

## از نو ساختن خوی و منش / ۱۹۷

بادهای تصریب و ابرهای جهل که در پیش است با کوشش و رنج در پیش خواهد گرفت. سیصد سال دیگر روانشناسی به جایی خواهد رسید که فیزیک امروز رسیده است و با اینهمه باز مانند بعضی از مجسمه‌های کار «رودن» نیمه تمام ولی استادانه خواهد بود و سرانجام علم انگشت خود را به روی «دل» و «ذهن» و «روح» خواهد نهاد و این ماده خام اراده بی نظم ما در نتیجه دانش و به آهستگی به قدرت و ظرافت نوع بالاتری بدل خواهد گشت. آنچه بر ما مهم است نفس خود ماست و روانشناسی که از مجرّدات و انتزاعیات دور است و با نفس خود ماست و کار دارد مثل آن درامی که قهرمانش خود ما باشیم شایسته توجه و دقت است. ما چیستیم؟ می‌میونیم یا خدای؟ یا می‌میونی هستیم که در راه تکامل و به سوی خدا شدن می‌رویم؟ این «طبیعت انسانی» که سازنده اینهمه تاریخ و اینهمه قصه‌های غم انگیز تغییرناپذیر است چیست؟ اصول و اجزای خوی و منش انسانی کدام است؟ و آیا چنان کلی و عمیق است که تغییرناپذیر است؟ یا اینکه می‌توانیم مانند بارون مونشهاوزن بند چکمه خود را گرفته و به زور خود را از میان موج گذشته‌ها و مواریث خود بلند کنیم؟ بدگذر تا زمانی همه چیز را فراموش کنیم و در جستجوی ماهیت «خوی و منش» خویش برآییم و آن را برای اینکه بهتر بفهمیم و نیکتر ببینیم قطعه قطعه کنیم. اگر توانستیم بعداً دوباره این قطعات را به هم می‌پسوندیم.

هنگامی که روانشناسی کهن برای پرداختن به امور خاکی و زمینی از قبیل رفخار انسانی فروت آمد «خوی» انسانی را بر چهارگونه دانست: دموی و سودایی و صفرایی و بلغمی. این اصطلاحات به گوش نامأتوس و عجیب می‌آید ولی معنی آنها به طور ساده این است که انسان طبیعاً یا خوشحال است یا غمگین یا تند و آتش مزاج است یا آنگلوساکسون (خونسرد). ممکن است چنین باشد ولی این کلمات صفت است و تفسیر و توضیحی به دست نمی‌دهد. حساس می‌زنند که واضح این اصطلاحات در بارهٔ منشاء طبیعی و جسمانی خوی و منش نظر بدیعی داشته است و آن اینکه خوی انسانی ممکن است تبیجه و تأثیرخون یا سودا یا صفراً و بلغمً باشد (این دو تای مشکوک است). «بن» پیشنهاد کرد که خوی به عقلانی و احساساتی و ارادی تقسیم شود، بنابر اینکه یکی از امور سه گانهٔ عقل و احساس و اراده در شخصی غالب باشد. ولی چون ممکن است صاحبان خوی ارادی احساساتی هم باشند (مانند اسکندر و الیزابت) و یا عقلانی (مانند قیصر و ناپلئون) و حتی صاحب خوی عقلانی ممکن است احساساتی باشد (مانند افلاطون و آبلار و نیچه) چیزی از این تقسیم حاصل نمی‌شود و باید از آن در که بیرون رفته بودیم برگردیم.

چنانکه در گذشته گفتیم<sup>۰</sup> برای تحقیق در بارهٔ انسان دو راه در پیش است: یکی راه تحقیق از عالم خارج و محیط که به موجب آن انسان افزاری است برای سازگاری و انطباق

با محیط و اساس اندیشه اشیای خارجی و اصل ذهن ماده است. فلسفه مادی اسپنسر با قیافه عوضی و نظریه برتری رفتار و اتنی نتیجه این راه است. در میان صاحبان این عقیده مردان بسیار برجسته‌ای از قبیل ذیمقراطیس و اپیکور و لوکریوس و هابز و حتی اسپینوزای نرم و مهربان دیده می‌شوند. علمدار این نظریه در زیست‌شناسی داروین است با نظریه انتخاب طبیعی از راه محیط و تطور به وسیله محیط؛ و در جامعه‌شناسی باکل و اسپنسر و مارکس هستند با نظریه تفسیر تاریخ از راه تأثیر اقصادیات و توده‌های عام و حوادث غیرارادی.

راه دیگر از درون و باطن آغاز می‌کند. به موجب آن انسان دستگاهی است مرکب از نیازمندیها و دواعی و امیال و رغبتها؛ این امور انسان را ناگزیر می‌کند که محیط خود را بشناسد و آن را به کار برد و بر آن مسلط گردد. این راه اصل اشیاء را اندیشه و اساس ماده را ذهن می‌داند. آغاز این نظریه «کمال اول» اسطوامت که به موجب آن هرشکلی از یک غایت و مقصد باطنی پیدا می‌شود و انتهای آن عقیده اصالت حیات برگشتن و پرآگماتیسم و بیلایم جیمز است. علاوه بر این سه نفر، افلاطون و دکارت و لاپینیتز و کانت و شوپنهاور نیز در این راهند. علمدار این طریقه در زیست‌شناسی لاماک است که می‌گوید تطور زایده کوشش‌های پیوسته مکرری است از امیال سیر نشدنی و در جامعه‌شناسی گونته و کارلایل و نیچه است و نظریه تفسیر تاریخ از راه تأثیرات نفسانی و بنوع خلاق و اراده قهار.

تحلیلی که در اینجا می‌خواهیم از خوی و منش به عمل آوریم از راه دوم است ولی از گودالها و کمینگاههایی که بر سر راه است آگاه است. به موجب این تحلیل، انسان بیشتر تغییر دهنده محیط خوبیش است تا تغییر پذیرنده از آن؛ هر یاغی بر سر راهی و هر هوای پیامی بر آسمانی رمزی و نشانه‌ای است از زندگی خلاق. این نظر خوی و منش را مجموعه‌ای از رغبات و امیال انسان می‌داند و می‌گوید خوی و منش عبارت است از غایبی که شغل و تجربه آن را به گونه‌های مختلف رنگ کرده و مانند کاشی ساز ماهری پهلوی هم چیده باشد. شاید بهتر آن باشد که در اینجا انگیزه‌های اصلی خوی انسانی را با یک طبقه‌بندی خام و ابتدایی به دست دهیم تا از روی آن اجزای اصلی از فرعی و مشتق تشخیص داده شوند.

### جدول اجزای خوی و منش انسانی

احساسات		عادات		غرايز	
منفی	ثبت	منفی	ثبت	منفی	ثبت
بizarri و ملالت	گرسنگی	پاکیزگی	شکار	بدهیز	۱. به دست آوردن خوارک

## از نوساختن خوی و منش / ۱۹۹

احساسات		عادات		غرايز	
منفي	مشبت	منفي	مشبت	منفي	مشبت
—	خوازخواری	—	دریدن	—	—
—	آر	—	اندوختن	—	—
—	—	—	به دست آوردن	—	—
ترس	خشم	گوشه گبری	اقدام	گریز	۲. جنگ
شك	تعجب	دودلی	کنجکاوی	—	—
—	—	اندیشه	دست زدن	—	—
فروتنی	افخار	زبردستی	زبردستی	—	—
خستگی	نشاط	آسایش	بازی	خواب	۳. کار
رمیدگی	معاشرت خواهی	رازداری	سخنگویی	نهایی	۴. شرکت
—	—	—	نیروی تلقین	—	—
—	—	—	تقلید	—	—
خجالت	لاف زنی	—	میل به اینکه	—	—
			دبگران انسان	—	—
			راتحسین کنند	—	—
شم	مل جنسی	کم رویی	عشقیازی	خودداری	۵. جفت جویی
—	عشق پدری	—	—	—	پرستاری
	وادری				

این غرايز و عادات و احساسات اجزای عام خوی و منش انسانی است یعنی هر دو مرد و زنی همه آنها را دارد و اختلاف در خوبیها برای آن است که این اجزا در دو نفر هیچگاه به یک پایه و درجه نیست. غرايز شخص را نوع معین می‌کند و کار محیط تعیین موضوعات و موارد این غرايز و عادات ناشی از آن است. در محیط خالی از خطر غریزه جنگجویی به عاجزکشی بدل می‌گردد و در محیط پر از مخاطر و مهالک همین غریزه به مکر و حیله گری تغییر می‌یابد؛ در هر یک از این دو حال غریزه یکی است و تعبیر و بیان مختلف است. در محیطی که ضرر و زیان کم است گریز بدل به حزم و احتیاط می‌شود، اما اگر زیان بسیار سنگین باشد همان امر به ترس و جبن تغییر می‌یابد. بدین ترتیب هر عمل و آزمایشی عبارت است از تتابع ظهور و خفا و توالی اقدام و منع. هر میلی ممکن است روزی بر اثر کامیابی

شکفته و بالان شود و روز دیگر در نتیجه شکست یا بطالت به ضعف گراید. در هر یک از ما استعدادهایی برای خویها و آزمایش‌های گوناگون نهفته است (موزائیک عادات)؛ محیط یکی از آنها را بتدریج برمی‌گزیند و قوت می‌دهد، همچون آهنربایی که براده‌های آهن را از میان خس و خاشاک به خود بکشد. از اینجاست که برای تغییر خوی یک شخص اصل نخستین جستجوی محیط دیگری است تا قوای تازه‌ای به سیمهای نابسوده دست زندن تا آهنگی لطیف تراز آن بیرون آزند.

با آوردن برخی از ملاحظات فرعی در اینجا می‌توانیم توضیحات بیشتری درباره جدول پیشنهادی خود از اجزای خوی انسانی بدheim. متوجه باشید که هر غریزه‌ای بیان و تعبیر نفسانی یکی از دستگاههای فیزیولوژیکی است؛ طلب غذام ناشی از سلوهای خالی ناراحت است و جنگ و گریز مرتبط است با دستها و پاها (لینکلن هنگامی که فراریان جنگ را می‌بخشود گفت: «اگر خداوند برای انسان این یک جفت پای ترسورا نیافریده بود چگونه می‌توانست آنها را نجات دهد؟»)؛ غرایز حرکت و عمل (خریدن و راه رفتن و دودیدن و بالا رفتن و انداختن وغیره) شعری است ساخته از اعمال هماهنگ تمام اجزای بدن؛ توالد و تناسل ناشی است از عوامل گوناگون و متراکم؛ و ارتباط و تجمع که از خانواده آغاز می‌شود، حاصل توالد و تاسیل است. ریشه هر غریزه در ساختمان بدن است و هر تغییری در خوی و منش که غریزه‌ای را ناقص کند هم به زیان جسم است و هم به زیان روح.

باز متوجه باشید که هر غریزه‌ای با یک حس انفعای همراه است یعنی نوعی عاطفه و احساس؛ و در اصالت و عمق به پایه همان محركی است که با آن همراه است. جستجوی غذام با گرسنگی همراه است و پرهیز با اشمیاز؛ خشم با جنگ و ترس با گریز؛ شکفتی با کنجکاوی و شک با تأمل و دودل؛ غرور و افتخار با برتری و تسلط و حقارت با اطاعت و انقیاد؛ نشاط با کار است و خستگی با استراحت؛ معاشرت همراه همکاری است و بعضی از رفع خستگیها با عزلت؛ میل با جفت‌جویی است و شرم با خودداری و مهر پدری و مادری با پرستاری؛ همچنانکه هر غریزه‌ای که به گوشت و استخوان ما پیوسته است با حرارت احساس نیز گرم و داغ است.

بالآخره این نکته را نیز در نظر داشته باشید که تقریباً در هر شخصی در برابر هر غریزه‌ای ضد آن نیز موجود است و چنانکه امپوکلس درباره همه اشیاء می‌گفت در انسان هر مثبتی در برابر یک منفی قرار دارد. ما به اصطلاح هم با داروی طلب غذام مجهزیم و هم با اجتناب از مضرات؛ هم با جنگ و هم با گریز؛ هم با غله و هم با انقیاد؛ هم با پیشروی از روی کنجکاوی و هم با توقف از روی دودل؛ هم با جنبش و دستکاری و هم با نشستن و استراحت و خوابیدن؛ هم با عشقباری و هم با مقاومت؛ هم با طلب و هم با حیا؛ هم با رهبری و هم با پیروی؛ هم با اختراع و هم با تقليد؛ هم با معاشرت و هم با عزلت و

گوشه‌گیری. به طور کلی ما از روی طبیعت (یعنی از روی خوی فطری) آماده‌ایم که به محرك و مشکل و وضع وحالتی نزدیک شویم و هم از آن دوری گزینیم. در این تقسیم دوگانه سرشته تشخیص و تمیز میان خویهای انسان به دست می‌آید. اگر ما مردان و زنان را به دموی مزاج و سودانی مزاج یا به خوب و بد قسمت کنیم در درک تاریخ و در معامله با همسایگان کامیاب نخواهیم بود. یگانه تقسیمی که در تاریخ و طبیعت قابل قبول است تشخیص میان صفات مثبت و منفی و قوی و ضعیف است. مسلمًا کسانی هستند که بر آنها حرکات مثبت غالب است و گرایش آنان به دست یازی و جستجو و غله و تملک است؛ این صفات را مثبت می‌نامیم. کسان دیگری هستند که حرکات منفی بر آنان غالب است؛ اشخاصی هستند که گرایش به تردید و باز پس نشینی و پناه‌جویی و طلب سلامت و انقیاد دارند؛ این صفات را منفی می‌نامیم. هیچ مردی یا زنی نمی‌تواند کاملاً مثبت یا منفی باشد؛ این تمیز مانند تمیز میان صفات مردانگی و زنانگی است که هرگونه درجه و آمیزش ممکنی در آن هست. اما اگر بخواهیم این قسمتهای متضاد را در کمال خیالی آن ببینیم باید آن دو قطبی را که خوی انسانی میان آن دو در نوسان است و آن اجزای اصلی تشکیل دهنده هر شخصیت را بجوییم.

## ۲. خوی منفی

صاحب خوی منفی خود را حفیر می‌شمارد و با آنکه صفاتی را که از شکل و قیafe و ذهنش بر می‌خizد می‌ستاید همواره با ناشیگری متوجه ضعف جسمانی خویش است و به کارگران قوی و مردان کاری بلند بالا که مغور از قدرت و سلامت خویش از کنار او می‌گذرند به حسرت می‌نگرد. مرد منفی فاقد نیرو و قدرت کار است و برای افزای خون کافی در بدن ندارد.

سر میز غذا متوجهش باش و بین که چگونه کم اشتهاست و چگونه درخواک و سواسی و مشکل پسند است. وقتی که گوشت می‌خورد به فکر کشتارگاه و ماهیگیری را قساوت می‌داند؛ از غذایش لذت نمی‌برد و به آن چنان ورمی رود که گویی مرغی اولین بار کرمی را می‌بیند. پس از غذا انگشتاش را با دقت تمیز می‌کند و نگران است که مبادا برای پیشخدمت انعام کافی نگذارد. از اتاق چنان بیرون می‌رود که می‌خواهد کسی اورا بینند و حس می‌کند که همه متوجه او بوده‌اند.

اگر مردی را اولین بار ببیند زیر چشمی او را ورانداز می‌کند به همه جای او جز به چشمانتش می‌نگرد و مقاصد و قوای او را می‌سنجد. اگر شدت عمل به خرج دهد همچون نقابی است بروی کار کسی که می‌داند تسلیم خواهد شد. از اقدام و مسئولیت می‌ترسد و خواهان سکوت و آرامش و عزلت است. مطالعه را دوست دارد و مخصوصاً از داستانهای

خرط و اقدام و فلسفه‌های قدرت و اراده لذت می‌برد؛ مردان برتر و گاوجرانان امریکا را می‌ستاید و معتقد است که اگر مردم را عقلی به کمال بود رهیی او را گردن می‌نهادند. اگر کامیاب شود آن را به اعتبار قدرت خود می‌داند و اگر شکست پخورد خود را «گناهکار» نمی‌داند بلکه محیط یعنی مردم یا دولت را مقصراً می‌داند یا از جرم طالع و ستاره می‌شمارد؛ به دنیا بدین است و به نفس خود خوشنین.

با اینهمه، ممکن است به جهت آن قدرت خیال نامحدودی که به علت محدودیت قوای جسمانیش در اورو به افزایش است شخص بزرگی گردد. چون قدرت خیالش مانع و حایلی در برابر خود و در برابر ملاحظات خارجی نمی‌بیند آزاد است و می‌تواند در مناطق وسیعی از شعر و فلسفه پرواز کند و اگر گاهی بتواند ساعتی خود را با شکبیانی به کارپیوندند می‌تواند از این سرزمهای دور از دیده زیباییهای دلخواه و فلسفه‌های ایدئالیستی و یا صور و اشکال جدیدی در ادب و هنر بیاورد. صاحب این خوب در بالاترین حد خود شاعری تابعه است و در پایین ترین حدش فقط یک روشنگر است یعنی کسی است که فقط فکر می‌کند و صاحب نظر نیست. هر چه تمدن و سمعت می‌یابد و زندگی به طور خستگی آوری پیچیده می‌گردد و برای بقا نیروی جسمانی کمتر لازم می‌شود شهرهای بزرگ از این گونه اشخاص غوطه‌ور در اندیشه و فکر و خودخور پرتر می‌شود. اینها کسانی هستند که تخیل دون کشوت و دستاوردهای هملت را دارند.

در چنین شخصی غراییز حرکت و عمل ناچیز و زبون است. از بازی و ورزش گریزان است و کارش فکر کردن و حرف زدن است. نحو و تجنبیس می‌داند اما شنا نمی‌تواند. اگر بازی برود برای تماشاست زیرا تماشا از عمل آسانتر است. انگیزه استراحت در او از همه چیز برتر است؛ تا سواری میسر است پیاده نمی‌رود و تا می‌تواند بنشیند نمی‌ایستد و تا خواب ممکن است بیدار نمی‌ماند و به همین جهت نمی‌تواند خوب بخوابد، اعصابش خسته است اما شهوتش خسته نیست و چون قوایش صرف عمل نمی‌گردد و عواطف و افعالاتش آنچه می‌خواهد نمی‌توانند از جسمش به دست آورند همیشه آزومند و مشتاق می‌ماند و هیچگاه قرار و آرام ندارد.

ماهیت او گوشه‌گیری و کار نکردن است، از حقایق تلخ و تکالیف زندگی گریزان است و همواره در عالم رؤیاست و در آن عالم به پیروزیهای زیاد نایبل می‌گردد. خجلت او را به خلوت راز می‌کشد و خلوت راز منتهی می‌شود به تدقیه که خاصیت بیشتر مردان ضعیف است— اهل معاشرت است اما به این معنی که از خلوتگاه خود بیرون می‌آید و به اجتماعات و مجالس کوچکی که همدرد و همندوق اویند با اول تمام از راه واکنش روی می‌آورد— وقی در بهشت است که گوش شنوابی برای سخنان خود پیدا کند. کافه‌ها از این گونه اشخاص پر است. از آن روی اهل معاشرت است که سخت خواهان و چجه است— با ترس و شرم از عرف و عادت پیروی می‌کند و با آنکه از اشراف و نجبا نیست و جدنش دموکراتیک

## از نوساختن خوی و منش / ۲۰۳

است که درست انعکاس اخلاق و عادات مردم است. از طرف دیگر مهربان و خوش قلب و سپاسگزار و فداوار و محترم است؛ سنگدل نیست و خشونت او کم است؛ در عشق بازی مایل به خروج از عادت است اما گناهانش خیلی کوچک است.

اما ضعف او بیشتر از آن جهت است که این انگیزه‌های او برای وصول به مقصدی که به زندگیش وحدت و یکزنگی بخشید همکاری نمی‌کنند؛ با آنکه جویای راحتی است همیشه ناراحت است؛ با ناخرسنی از نقشه‌ای به نقشه دیگر می‌پردازد و از جایی به جای دیگر می‌رود؛ مانند کشته‌ای است که لنگرگاه ندارد و متعاش روبه فساد است. او آماده نظم و کوشش نیست و اگر چه گاهی با ناراحتی به کاری می‌پردازد، نمی‌تواند در وصول به مقصدش استقامت بورزد، زیرا آن را یکنواخت می‌بیند و دوست ندارد یا وسائل وصول به آن را دشوار می‌یابد. در نیت سختگیر و در عمل شل است. گاهی به هیجانهایی دچار می‌گردد که وانمود کننده قدرت است ولی به زودی زایل می‌گردد و به هم می‌ریزد؛ هزاران آرزو دارد اما فاقد اراده است.

بالآخره در عشق بیشتر مطلوب است نه طالب؛ و حتی هنگامی که به دنبال می‌رود و به دست می‌آورد، عامل حقیقی در پشت پرده زنی است که کارش را مانند سیاستمداران با ریزه کاری انجام داده است. در حقیقت از این پیروزی شرم‌سار است و از یاد آن عرق می‌کند، از خود می‌پرسد آیا یک لذت خیالی شدید بهتر و ارزانتر نبود؛ اما ناچار تسلیم سرنوشت می‌شود و شوهر و فادری می‌گردد و تا آنجا که بخت یاری کند کوکانی مانند خود درست می‌کند و خود را از غم فرزندانش می‌خورد. مرگ او پیش از وقت است و فکر بیهودگی و هیچ بودن زندگی بروزندگی او سایه اندخته است و از خود می‌پرسد که آیا بهتر نبود اگر اصلاً از مادر نمی‌زاد.

## ۳. خوی مثبت

این مرد مثبت است؛ سالم و قوی است؛ آن اندازه خون و گوشت دارد که بتواند در برابر مردم قد علم کند و هر طور بخواهد رفشار نماید؛ اگر بخواهد به شما نگاه کند دزد کی نیست بلکه با شما روبرو می‌شود؛ سرگرم اقدام خویش است و مستغرق در مقصد خود؛ توجیهی به اشخاص ندارد بلکه متوجه کار و اقدام خویشتن است.

انگیزه‌های اقدام در او قوی است؛ غذا را با لذت می‌خورد و به آداب بی اعتنایست؛ کشتارگاهها برای سیر کردن او به کار است. این رغبت طبیعی به گرفتن گیاهان و حیوانات سرزمین خود با میل به کسب و تملک بالا می‌گیرد. شعار او «داشتن و نگاهداشتن» است و چون کامیاب تر و پرمدعاتر از مرد منفی است تمام اقوام جوان روی زین نسخه ثانی او هستند؛ یعنی سخت حریص کسب و تملک است. (شاید علت حرص به کسب و تملک در

او به علت ولخرجی زنیش باشد!)

در روزگار قديم مرد مثبت به جاي آنكه مدیر و تاجر و مهندس و رهبر اتحاديه کارگری باشد، فندهال و تيولدار و سرباز می شد؛ بيشتر آن روح جنگجوی هنوز با اعتدال و با قیafe دیگر در او باقی است اما به همان اندازه زمان گذشته که تیغ می زد و زوین می انداخت مثبت است. اين جنگجویی به مقاصد او نیرو می بخشد. رغبتهای او حسرت و آزوی خوجوانه نیست بلکه کششی است دفع نشدنی و در راه آنها پذیرای هرگونه مسئولیت و خطر است و هر رنجی را بر خود هموار می سازد. شجاعت او از فضیلت او بيشتر است و وجود آنها از غرورش كمتر. جاه طلبی او نیرومند است و هیچ حد و قیدی را نمی پسندد، به خواری و فروتنی بدگمان است. اگر مرد قویتر و محکمتری از خود ببیند آشتبانی نمی کند و سر فرود نمی آورد بلکه به دیده رقابت و هم چشمی به او می نگرد. اگر شکست بخورد پس از مبارزة فرساینده‌ای است.

کنجدکاو است؛ همه چیز نظر او را جلب می کند و فکر ش در برابر هر امر عجیب نوی آغاز فعالیت می کند. نظریه را دوست ندارد؛ فکر ش درست متوجه عمل و هدف خویش است؛ تعجب می کند که چرا باید کسی با پرداختن به ریاضیات عالی و شعر و نقاشی و فلسفه خود را به زحمت بیندازد. اگر حکیم و فلسفه ای است هم در عمل است و هم در اندیشه؛ به سن کا بيشتر شبیه است تا به ارسسطو؛ به بینکن بيشتر ماننده است تا به برکلی؛ به ولتر بيشتر می ماند تا به کانت.

او به عمل بیش از اندیشه معتقد است و مانند سزار می گوید که اگر فقط یک کار ناتمام ماند مثل این است که هیچ کاری انجام نشده است. زندگی پر سر و صدا را دوست دارد و آرامش و سادگی روسنا را نمی پسندد؛ به عقیده او آرامش برای پیرمردان است نه مردان؛ اهل فرمان و تحکم است و می خواهد مردم مانند خشتشی زیر ماشه او بیابند تا او هر چه بخواهد از آنان بسازد. مردم نیز از پیروی از اولدت می بزنند. به خود اعتماد و اطمینان دارد و شاد و خرم است. فعالیت او را سالم نگاه می دارد و وقتی برای اندیشه و غم باقی نمی گذارد. از زندگی هر چه بد باشد لذت می برد و چندان به گذشته و آینده نمی نگرد. به خیال پردازان بدبین است و می خواهد مردم اصولی را به هنگام طلوع آفتاب تیرباران کند. دشمن اندیشه پردازان و خطبتو نویسنده‌گانی است که می خواهند کار عالم را از اتفاق کار خود رهبری کنند. با اینهمه گاهی مرد اندیشه نیز هست. البته شاعر و نقاش و حکیم نظری و عالمی که در میان لوله های آزمایشگاهها و مجلدات کتب گم شود نیست؛ بلکه مختص است و معماری است با طرحهای اصیل و مهندسی است که با شجاعت تمام بر روی رودخانه های پهناور شعر پلی بافته از آهن می زند؛ پیکرتراشی است که به قطعات مرمر جان می بخشد؛ عالمی است که در برابر عالمی از حقایق تازه دفاع می کند و حتی در این حال نیز در برابر یک زندگی فکری صدها زندگی عملی دارد.

ممولاً اهل معاشرت است و می‌تواند با هر که برخود کرد راه برود مگر آنکه عقایدش سخت نامأتوس و غیرعادی باشد. دوست دارد که شبی دور از مردم به سر برد اما نه در گوشنهشینی و سر به گریبان بردن بلکه با خانواده خود. کمتر به خود فرمی‌رود و «گرهای روانی» او کم است؛ هرگز از روانشناصی گفتنگو نمی‌کند، اگر زنش او را برنجاند به باشگاهش می‌رود و اگر از باشگاه ملول گردد با پرداختن به کار خود، خود را فراموش می‌کند. جریان عادی زندگی فقال او از عصبانیت او جلوگیری می‌کند.

بیشتر و بالاتر از هر چیز دارای اراده است؛ نه خواهشها و آرزوهای گوناگون بلکه اراده؛ نه آمیزش از میلها و رغبت‌های جاهطلبانه که هر کدام دیگری را پس بزند بلکه هدف و مقصد واحد و غایبات منظم و مرتب با دورنمای معلوم که خوی و منش او با طرحی مسلط و لجوح آن را در قالب معینی ریخته است. اراده او مضبوط است و خود او دایرة امکاناتش را طرح کرده است و غایت و وسائل و وسایط آن را تضمیم برنده اراده می‌کند. آثار او قطعات متفرقه‌ای از تأثیرات و افعالات نیست و چنان به کار خود مشغول است که متوجه قیل و قالی که در باره‌اش می‌شود نیست؛ آرام است و زیاد حرف نمی‌زند و خود را با شدت عمل و تندی گفتار ضایع نمی‌سازد؛ عواطف و شهوات دارد و حتی خیلی هم بزرگ، اما همه در شکل واحدی است و به سوی غایتی است و قطعات پراکنده و درهم ریخته نیست. از لذت تسلط بر نفس باخبر است؛ در برابر امیال و محركات آنی می‌تواند مقاومت کند. خود را بتدریج به سوی کمال می‌راند. او فرزند هوش و تندرسی است.

در عشق پیشقدم است و چنان در این راه تند و راست گام برمی‌دارد که همه زنان او را گرامی می‌دارند. زود ازدواج می‌کند زیرا زود تضمیم می‌گیرد و اقدام کنجکاوانه را بر پرهیز دوراندیشانه ترجیح می‌دهد. به عقیده او زیر بار عائله و فرزندان بودن بهتر است از تنهایی و عیش با دختران بازاری. تکالیفی که از داشتن فرزند بر او واجب می‌گردد او را قوی تر می‌کند؛ می‌داند که چگونه مهربانی را با سختگیری بیامیزد. فرزندانش او را هم دوست دارند و هم به او احترام می‌گذارند. به هنگام مرگ هرگز تردید ندارد که حیات نعمتی بوده است بلکه درین می‌خورد که از این دنیا می‌رود و آن را به جوانتران باز می‌گذارد.

#### ۴. از نوساختن خوی و منش

ما دو صورت خیالی کشیدیم و مانند ماتویان معتقد به دوگانگی بشیست را به دو اصل قوی و ضعیف برگردانیدیم. این دو صورت نمودار دو حد افراط و تفریط است و اگر به همان حال رها کرده شود سودی از آن به دست نمی‌آید. اما اگر آنها را بهلوی هم بگذاریم و بستجیم هم تحلیل نفس خویش و هم شاید اصلاح آن آسانتر خواهد نمود. آیا می‌توانیم تا اندازه کمی هم که باشد خود را از ضعف و جنبه منفی رهایی بخشیم و کمی از آن

استحکام مثبت که معبد نهانی دلهای ماست به دست آوریم؟ آیا می‌توانیم با به کار بردن فکر چند وجبی بر بالای خود بیفزاییم؟

جواب منفی بدینانه به این سوال آسان است. به ما گفته‌اند که خوی و منش انسانی سرنوشت و تقدیر اوست و آنچه با انسان زاده است با او هم به گور می‌رود. می‌گویند طبیعت انسانی هرگز تغییر پذیر نیست و ریشه واصل بسیاری از صفات انسانی در وضع جسمانی و تدرستی و نیرومندی و ساختمان و طرز کار اعضاً بدن اوست. منشی که بر چین پایه‌ای استوار است چگونه می‌تواند تغییر یابد؟

ولی حقایقی هست که در عقیده قدیمی تغییرناپذیر بودن خوی انسانی شک و خلل می‌آورد. همین تاریخ معاصر ما مثالی عمیق و تکان دهنده است از تغییر کلی خوی منفی به خوی مثبت. پنجاه سال پیش می‌شد گفت که زنان در مقایسه با مردان دارای خوی منفی هستند یعنی همان صفاتی که در نوع منفی گفتیم. موافع جسمی در وجود زن پایه این عقیده بود که زنان ناقص وضعیف هستند. از این رو تقریباً هر زنی در هرجای دنیا ازته دل افسوس می‌خورد که چرا مرد زایده نشده است. از این «عقده» خشم و آزاردگی سوزانی برمی‌خاست که گاهی مانند آتششان از گفتارشان فرو می‌ریخت. طبیعت زن رقت در عمل بود و اگر گاهی در گفتارشان شدتی دیده می‌شد برای آن بود که زیردستی و ضعف جسمانی خود را که در همه پیچ و خمها زندگی‌شان به چشم می‌خورد جبران کنند. زن «ضعیفه» بود.

پایه‌بی اعتمادی زن به خویشن و تسليم و زیردستی او همین اصل جسمانی بود. زن مانند مرد چندان مشتاق کسب موقوفیت‌های بزرگ نبود. کار و اقدام او در همه اعصار و همه نسلها عبارت بودن از بچه زاییدن؛ زن تسليم مرد بود؛ ضربتها اورا با خوشی و محبت تلقی می‌کرد؛ نام و ملک و جسم خود را در اختیار او می‌گذاشت و سعادت خود را در اجرای امور او می‌دانست. زندگی برای او سخت و سنگین بود ولی او تا آنجا که می‌توانست این سختی و سنگینی را با صرف وقت در تختیلات شعری و افسانه جبران می‌کرد و مدتی خود را به جهانی روشنتر و تابناکتر بالا می‌برد.

پس از آن، صنعت زن را به دام خود کشید و تنوع مانند سیلی از هرسوی به زندگی او روی آورد؛ مسئولیت شخصی و استقلال اقتصادی فرا رسید. زن خرج خود را خود به دست آورد و خود اخلاق و عادات خود را قالب‌ریزی کرد. او از مدت‌ها پیش به برتری مرد بدگمان شده بود و عنصر او را همیشه گول‌شور و رام‌شدنی و اداره‌پذیر دانسته بود ولی این بار متوجه شد و خود مرد نیز (این پرستنده خجول مشت زنان و پهلوانان) دریافت که در دنیای جدید سبق با دوندگان و غلبه با پژو زران نیست؛ انتخاب طبیعی بیشتر از پیش در تدبیر و هوش است نه در قدرت عضلانی. زن با خوشحالی متوجه شد که نفس جسمانی مانع موقوفیت و برتری نیست و گاهی بزرگترین نواخ در کوچکترین کالبدها بوده‌اند و حتی زنی که اسیر

شکم بند و دامن تنگ و محصور در عادات و رسوم است می تواند قدرت و رهبری را به دست گیرد و بر خود مسلط شود.

با پیشرفت تغییر بزرگ زن جنبه های منفی را دور می انداخت و صفات مثبت را می گرفت تا آنکه صاحب شخصیت و مستعد ابتکار و اقدام و فکر واقع بینانه گشت. شوق کسب در او پدید آمد و پول درآور توانایی شد. پاکیزگی و آرامش خانه را رها کرد و به کوچه و بازار پرس و صدا را آورد و به جای آب به سر و صورت خود پودر مالید. شکم بندش را شل کرد و دامنش را کوتاه ساخت و نیمه تنش را به آفتاب داد. عبادتش کمتر و بازیش بیشتر گردید. نفسهای آزادی را درون سینه فرو برد و روحش قویتر و دلیرتر گشت. صفات او در مدت نزدیک به یک نسل چنان رشد و شکفتگی گرفت که سابقه نداشت.

این تغییر مرد را تکان داد و او را وادر کرد که یا یادآوری اصول اخلاقی از دست «زن جدید» بنالد و شکایت کند. اما چون این تغییر بی صوابیدی او آمده بود برای ثبات و دوام خود احتیاجی به اجازه او نداشت. مرد در کارخانه و تجارتخانه و ادارات و مدارس و در هر جایی که همه چیز را از قدمترين ایام حق شرعی و ملک قانونی خود می دانست زن را در برابر خود یافت و استقلال او را در کار و اراده نپستدید. حسرت روزهای قدمی را که دختران عفیف مانند مو و پیچک بر جای خود می چسبیدند و افسوس آن برکت قدیم خانگی را (اگر کسی به یاد بیاورد) و دریغ آن کودکان و آن کلیچه های سیب را خورد و مردانه و جنگجویانه به مبارزه برخاست.

اما جنگ را باخت. زن لاقل در امریکا توانست از زیردستی منفی به زبردستی مثبت منتقل گردد و اخلاق قدمی را مبنی بر سر به راه بودن و انقیاد از شوهرها کند. اکنون از دو جنس، مرد است که چشمان خود را با فروتنی پایین می اندازد و با حریت و دهشت به ساق و زانو و دیگر جاهای دختر جدید می نگرد. کلمات «دوست داشته باش و گرامی بدار و اطاعت کن» از دفتر ازدواج جدید رخت برپته است. این سوالات را بزودی دوباره خواهند کرد اما این بار از مرد نه از زن، و در هر حال چندان احتیاجی بدانها نخواهد بود.

از این تغییر سریع می توانی به امکان تغییر خوی و منش پی ببری. آن صفاتی که ما منفی و مثبت نامیدیم مسلمًا به نحو انفکاک نایابی در جسم و گوشت فرو نزفته اند، ریشه آنها در توانایی و ناتوانی جسم است اما می توان با تغییر فرصت و محیط تغییرات بیشماری در آن وارد کرد. همان زن در صدھا هزار وضع و حالت مختلف از خجالت به جرئت و از زیردستی به زبردستی پا نهاده است. اگر بخواهیم بیقین می توانیم خوی خود را دگرگون کنیم. ولی در اینجا به اشکالات دقیقی برمی خوریم: ما در نظر خود کامل می نماییم و نقایص ما برای ما چنان خوشایند است که بندرت به فکر اصلاح مختصراً در اصول و مبانی خود می اتفیم، علاوه بر این در اینجا یک مسئله اخلاقی هم هست: خوی مثبت با اخلاق سازگار

نیست و اگر افراد قوی منحصراً از اشخاص مشیتی که شرح آن را دادیم باشد ممکن است آن مملکت تیمارستان رقابتهاي جنون‌آمیز و جنگ و جدال بشود. اما باید بگوییم که ما در اینجا نمی‌خواهیم تبلیغ خیر و فضیلت یکنیم بلکه در این تجویز ما مقداری از اجزای غیراخلاقی هم هست. اگر ما در اینجا با شوق و لعل تبلیغ قدرت می‌کنیم نه تعلیم فضیلت برای آن است که نیرومندی خود فضیلتی است و محیط بی‌رحم خونخوار بی‌آنکه به تعلیم ما نیازمند باشد به مقدار کافی سرهای خاضع و اراده‌های مغلوب به وجود می‌آورد.

اگر بخواهیم خود را قویتر کنیم باید نخست بدانیم که اراده چیست: اراده امر اسرارآمیزی که مانند رهبر ارکستر در میان اجزاء خوی و منش انسانی پیاختیزد و دستش را گاهی به چپ و گاهی به راست حرکت دهد و به نوازنده‌گان دستور دهد نیست، بلکه فقط مجموعه و جوهر همه دواعی و رغبات انسانی است. این قوای محرك پیشوایی که از او اطاعت کنند ندارند مگر خودشان. از میان این امیال و رغبات یکی باید چنان نیرومند باشد که بتواند بر دیگر رغبات مسلط شود و آنان را متوجه سازد. معنی «قدرت اراده» این است که یک میل قوی چنان بتر و بالاتر از امیال دیگر باشد که همه را به سوی خود بکشاند و تمام براق به سوی یک هدف و یک جهت متوجه گردد. اگر ما هدف همساز کننده و مقصد آمر و حاکمی نداشته باشیم که بتوانیم امیال و خواهشهاي نفسانی دیگر را در راه آن فدا کنیم به وحدت و یگانگی نمی‌رسم و سرانجام باید سنگ بنای انسان دیگری باشیم.

به همین جهت خواندن کتابهایی که نشان دهنده شاهراه خوی و منش هستند سودی ندارد. مثلاً در اینجا کتابی است تأثیف شخصی به نام لیلد (لندن ۱۹۱۲) که عنوان آن چنین است: «آیا اراده قوی دارد؟ یا چگونه می‌توان... از راه ساده هیبتوتزم کردن خویش تمام قوای دماغی را توسعه داد؟» از این شاهکارها صدها جلد موجود است که هر ساده‌لوحی در هر شهری می‌تواند بخرد. اما راه از آن سخت‌تر و درازتر است.

این راه، راه زندگی است. اراده که ناشی از وحدت میلها است (چنانکه شونپهار نشان داده است) صفت مشخص زندگی رو به رشد است و نیروی آن هنگامی بالا می‌گردد که زندگی هر روز بر سر راه خود به کار جدید و پیروزی تازه‌ای برخود. اگر خواستار قدرت هستیم باید نخست هدف خود را برگزینیم و راه خود را تعیین کنیم، بعد باید به رغم آنچه پیش می‌آید به آن بچسیم. باید از اول متوجه باشیم که راهی را که برمی‌گزینیم به سر خواهیم برد، زیرا هر شکستی ما را ضعیف می‌کند و هر توفیقی ممکن است بر قدرت ما بیفزاید. اجرای هر کار مستلزم کار تازه‌ای است. پیروزیهای کوچکتر به ما نیرو می‌بخشد و ما را به پیروزیهای بزرگتر مطمئن می‌سازد. عمل، اراده می‌آورد.

اما اگر کسی اختیاط پیشه کرد و در اقدام به کارهای بزرگ تردید و دودلی به خرج داد همیشه کوچک خواهد ماند. چنان باش که از پیروزیها و موفقیتهای کوچک خرسند نگردی، پس از پیروزی در کاری فقط یک روز جشن بگیر و روز بعد به دنبال کاری

خطیرتر باش، جویای خطر و مسئولیت باش، ممکن است شکست بخوری و حتی نابود شوی اما روزی که در آن می‌میریم چنان ناچیز و حقیر است که ارزش متازل ساختن روش و عقیده ما را ندارد. اگر خطرات تو را هلاک نکنند نیرومند می‌کنند و به هدفی که داری نزدیکتر می‌سازند و به سوی بزرگی راهبرت می‌گردند. یا بزرگی و عز و نعمت و جاه/یا چو مردانت مرگ رویارویی.

یکی از مراحل روانکاوی که به حقیقت نزدیکتر و از خیال‌بافی دورتر است دلیل دیگری برای قابل تغییر بودن خوی و منش انسانی به دست می‌دهد. به موجب نظریه درخشنان «ادله» پایه نبوغ و بیماریهای عصبی، هر دو، در نقص جسمانی و در نوعی ضعف یا عیب قسمتی از بدن است. این عیب و نقص دفع تا پذیر در انسان اورا و ادارمی کند که برای جبران آن و غلبه بر آن مبارزه کند. به قول فرانسیس بیکن: «اگر شخصی در وجود خود چیزی داشته باشد که مایه خواری و تحقیر او گردد، امر محرك دیگری هم در او هست که پیوسته او را وادر می‌کند تا خود را از آن چیز منفی رهایی بخشد.» چنانکه بایرن لنگ رقص را کاملاً یاد گرفت و چندان گناه کرد که از شیران اجتماع گردید. دوستن که لکنت زیان داشت خطیب کاملی گردید و بههون پس از آن که حس شوابی خود را از دست داد مبارزه خود را برای آفریدن موسیقی های بی مانند ادامه داد. همچنین زنان با «اعتراض مردانه» بر ضد ضعف جسمانی و زیردستی خود ستدتها را شکستند و هر مانعی را از راه برداشتند. ادلر می‌گوید: «حسی که در شخص از حقارت او پیدا می‌شود در او یک محرك باطنی برای پیشرفت ایجاد می‌کند.» عقب ماندگان با کوشش خویش همیشه خود را جلو می‌اندازند و رهبری را به دست می‌گیرند، مختاران بزرگ از طبقه کارگر بیرون آمدند. گاهی اجسام نحیف و ناتوان نفس عالیقدرتی را در خود پرورانده‌اند.

## ۵. دستورها

آنچه گفتیم کلی بود و مانند بیشتر اندرزهای کمالی مبهم. بگذار تا به شکار خود نزدیکتر شویم. برای وصول به قدرت جسمی و معنوی «محضوصاً» چه باید بکنیم؟ بیش از همه جویای تندروستی باش؛ امور دیگر به خودی خود خواهند آمد یا فقدان آنها چندان محسوس نخواهد بود. چنانکه نیچه گفته است: «نخستین چیز لازم برای یک شخص محترم آن است که یک حیوان کامل باشد.» برای این مقصد لازم است پدر و مادر اصیل داشت ولی چون این امر در دست ما نیست لائق باید از برنامه و عادات غذایی اصیلی پیروی کنیم. مولشوت می‌گوید: «انسان حاصل خوراک خویش است.»<sup>۱</sup> در اینجا

1) Der Mensch ist was er isst.

نمی‌توان نسخه شفابخشی به دست داد. هر کسی باید سوم خاص خود را بشناسد و از آنها پرهیز کند. هر چه تو را ناراحت کند نامش را در ستون سیاه جای بده و به اندر و نت راه مده. پس از آنکه بيرحمانه مقداری را حذف کردي و خط زدي سرانجام غذاني پيدا مي‌کني که برای تو قابل هضم و گوارا باشد. اگر عمل هضم و دفع جز به کمک دارو و درمان انجام نمی‌گيرد ببين آن ماده بدی که هایه اين ضعف تنگ آور است کدام است، اين آرد سفيد قشنگ است يا اين نان شيرينيهای خانگي يا اين غذاهای بي سبزی و بي میوه؟ در اينجا نغمه عقل چين است: سر کاسه را بازنگدار و دهانت را بیند.

برای از نو ساختن خود باید از معده شروع کنیم؛ در این صورت است که هر یک از اجزای بدن به سوی پیشرفت می‌روند و ترغیب می‌گرددند. طبیعت ما را روشنگر و کارمند و روزنامه‌نویس و فیلسوف به بار نمی‌آورد، بلکه ما را برای جنبش و وزنه‌برداری و دویدن و بالا رفتن آفریده است. ما را درست کرده است که با دستها و پاها خود زندگی کنیم. زندگی مطلوب و عالی در آمیزش فعالیت جسمی و معنوی است که یا باید با هم یا به تناوب باشند. آن قیصری که گاهی هیزم‌شکنی می‌کرد باستی مرد خردمند بوده باشد. اما این گونه تفتن برای همه ما قابل اجرا نیست؛ زندگی چنان پیچیده و غرق در رقابت و همچشمی است که باید ظاهراً همه وقت و نیروی خود را صرف موضوع و مقصد واحدی بنماییم تا به درجه عالی برسیم. ولی حداقل این اندازه می‌توانیم که چمن حیاط خود را خود بزیم و سر پرچین و خاربست خود را خود درست کنیم و درختان خود را خود هرس نماییم. باید هر گونه فداکاری بکنیم تا زمینی با چمن و پرچین و درخت به دست آوریم شاید روزی برسد که وقت خود را صرف با غبانی نماییم. به علاوه سالم بودن بهتر از مشهور بودن است. زیرا نوعی در زندگی خود بینوا هستند و شهرت را پس از مرگ به دست می‌آورند.

برای جستجوی تدرستی نیرو و محیط تازه‌ای لازم داریم. اگر صفات موروثی خود را نمی‌توانیم تغییر دهیم لااقل این تسلای خاطر را داریم که وضع خود را می‌توانیم دگرگون کنیم. فلسفه جبری اواسط عهد ویکتوریا در تعلیمات تازه خود انسان را موجودی مرکب از محیط و صفات موروثی می‌دانست؛ این نظر کاملاً درست نیست؛ زیرا علاوه بر محیط و صفات موروثی، قدرت سازنده پیش‌برنده عجیبی به نام حیات نیز در میان هست. اما این نکته را هم باید گفت که ما نمی‌توانیم در ماهیت خود تغییرات اساسی بدیم مگر آنکه انگیزه‌ها و محركاتی را که هر ساعت بر ما فشار می‌آورند و مارا به قالب خود می‌برند عوض کنیم. آیا زندگی ما در میان مردم پلید یا جاهلانی است که جز خورد و خواب کاری ندارند؟ در این صورت باید به هر ترتیبی باشد خود را نجات دهیم و دوستان بهتری بجوییم. آیا در جاهای دیگر ولو دوردست هم باشد صاحب نفسی عالیتر و صاحب خوبی برجسته‌تر هست؟ پس در طلب او برویم و مرکب خود را به سوی او براتیم و از محضرش مدتی کسب فيض کنیم تا بتوانیم خلق و خوی خود را به پایه او برسانیم و پس از آن در جستجوی

صاحب نفسی عالیتر از او برآیم. گوش دادن به بزرگان بهتر از سخنرانی برای گولان و نادانان است. سزار اشتباه می‌کرد: دوم بودن در مر بهتر است از اول بودن در میان وحشیان. چنانچه (به اختصار زیاد گمان می‌کنی) که در حلقة و جمعی که هستی بزرگتر از تو نیست با توابع زمانهای گذشته معاشرت کن؛ با ریالی چند می‌توانی نصایح آنان را بشنوی و به صحبت آنان دوستانه گوش فراداری و از هواي صافی که دور و برشان است استشاق کنی. اگر کسی گمان برد که کتاب نفوذی در شخص ندارد اشتباه کرده است. نفوذ کتاب کند و آهسته و مانند جریان آبی است که بر سر راه خود پتدربیج درهای باز می‌کند، ولی سال به سال چزهای نویر و تازه‌تری می‌آورد؛ کسی نیست که ساعتی در مصاحب حکما و قهرمانان بگذراند و بر خود چیزی نیفرازید. اگر [از راه کتاب] بتوانیم ساعتی با ناپلئون بنینشم یا با ویتن قدم بزنیم یا بر سر سفره شام و لتر و فدریک حاضر شویم دلیل آن نیست که کوچک و فروودست هستیم.

تا اینجا راجع به اموری بود که بیرون از هاست. اما در باره امور درون مسئله مشکلتر است. در درون خود چه اندازه درنده و وحشی هستیم و در باغ نفس ما چقدر گیاه هرزه هوا و هوس روییده است؟ از کجا بدانیم که چه گیاهانی را در این باغ بپروریم و کدام را ریشه کن کرده بیرون بریزیم؟

در خوی و منش نخستین دستور بزرگ وحدت است و به قول گوته «کل گشتن و به کل پیوستن». دستور دوم این است اقدام کن و از عقب نشینی بپرهیز. ممکن است مرد حکیم و خردمند از این راهی که نشان دادیم بعضی انحرافات را اجازه بدهد ولی نه چندان که استثنای بر قاعده غالب آید. مثلاً باید در جدول غرایز دسته اول جانی برای پاکیزگی باز کنیم اگر چه جزو دواعی منفی و مایه پرهیز و اجتناب است. نیچه می‌گوید: «نظافت در کودک باید حتی تا درجه عواطف و شهوات بالا برود، در این صورت این عاطفه می‌تواند در هر مرحله نوی تا درجه فضیلت بالا برود.» نظافت پس از خداپرستی است ولی اگر خدای نبود؟ اما ما نباید ریاضت کشان دوش آب سرد دایمی یا آپولوی با موی عاریتی یا قربانی دختران با مانیکور باشیم. باید در نهان به آن عالم دینی که به مقام ریاست دنیوی هم رسیده بود و امور دنیوی را جدا از عبادات اخروی انجام می‌داد غبطه بخوریم.

با خوی پیکارجویی که طلایه آن فخر و مبارفات است نیز باید چنین کرد. اینها نقص نیستند، فضیلتند؛ و باید گذاشت که رشد کنند زیرا پیراستن آن آراستن آن است. از غرور و ستیزه‌جویی بپرهیز: غرور تصور پیروزیهای آینده است، افتخار یادآوری کامیابیهای گذشته، و ستیزه‌جویی اسباب فتنه‌جویی ضعفا. مبارزه همیشه مستلزم داد و فریاد نیست و ممکن است پاافشاری آرام و مؤبدانه برای رسیدن به هدف هم باشد. برای جاه طلبی لازم نیست خونخوار و آزمند بود؛ مرد قوی به همان آسانی که به دست می‌آورد می‌بخشد و لذت

او بیشتر در ساختن است نه به دست آوردن. او خانه می‌سازد که دیگران در آن بنشینند و پول به دست می‌آورد که دیگران خرج کنند. خوبی و منش بر جسمه با ظاهر به ولخرجی نیست بلکه با ساختن و ایجاد است.

و نیز با کار و عمل. از حرفة‌هایی که مستلزم تفکر دائمی است و فرصتی برای عمل به دست نمی‌دهد پرهیز کن. نجاری که در زیر اتفاق تنه درختان خوشبو را می‌برد و با هر ضربه تیشه‌اش موجودتازه‌ای می‌سازد بهتر از آن کمی است که روزبه روز بر اوراق دفتر بستانکار و بدھکارش می‌افزاید یا در اتاق خلوتی برای اثبات عالم خارج ادله جدیدی می‌ترشد. نواختن یک قطعه موسیقی بهتر از شنیدن صد قطعه از آن است. شرکت در بازی بهتر از تماشای صدها بازی جهانی است. بازی کنیم و بخندیم و اگر گاهگاهی (مانند بعضی از روزهای توفانی دریا) زندگی شوخی تلخی به نظر آید، بگذار شوخی را به یاد داریم و تلخی را فراموش کیم.

ازدواج کن. چنانکه کتاب مقنس می‌فرماید ازدواج از ساختن بهتر است. ازدواج تورا و ادار می‌کند که در باره کمی دیگر نیز فکر کنی. برای مردی غیرعادی چون نیچه خواهر بهتر از زن است ولی برای مردی عادی خواهر کافی نیست. اگر این مشکل اساسی را حل کنیم می‌توانیم دور همه جهان بگردیم بی‌آنکه از جنبش دامنهای کوتاه پریشان باشیم؛ با ازدواج درمی‌یابیم که زن همه جا یکی است گرچه به صد لباس درآید و به قول فلاسفه در زیر پرده پدیده‌های مختلف و ظواهر گوناگون حقیقت واحدی نهفته است. در این صورت ما به حد اعتدال سیر می‌شویم و حتی پس از مدتی فرا می‌گیریم که زن خود را نیز دوست بداریم. درست است که گاهی مرد زن دل برای پول درآوردن مجبور می‌شود به هر کاری دست بزند، اما این نوع تنوع و چندگونگی فقط از آن مردان زن دار است.

برای خود دوستانی فراهم آر و اگر نمی‌توانی خود را درست کن تا بتوانی. عزلت دوست و نوعی معالجه از راه پرهیز اما نتواند بود. همچنانکه گونه یک بار و برای همیشه گفته است خوبی و منش انسانی فقط در میان موج و تشویر این جهان رشد می‌کند. اگر درون نگری پیشه کنیم باخته‌ایم حتی (چنانکه می‌گویند) اگر کار ما روانشناسی باشد. اگر همیشه درون نگر باشیم دچار مصیبت آن تبیس بازی خواهیم شد که به جای بازی سرگرم محاسبه فاصله و زاویه سرعت باشد یا آن پیانو زنی که تمام حواس متوجه حرکت انگشتانش گردد. دوستان مفیدند نه تنها به خاطر آنکه به سخنان ما گوش می‌دهند بلکه برای آنکه گاهی هم بر ما می‌خندند. ما از دوستان کمی واقع‌بینی و فروتنی و ادب یاد می‌گیریم، قواعد زندگی را از آنان می‌آموزیم و خود بازیگران خوبی می‌گردیم. اگر می‌خواهی محبوب باشی فروتن باش و اگر می‌خواهی تورا ستایش کنند مفتخر و سرفراز باش و اگر هر دو را می‌خواهی فروتنی ظاهري را با غرور باطنی درآمیز. غرور را می‌توان با فروتنی نشان داد چنانکه به چشم نخورد و کسی نشود. خیلی زیرکی و

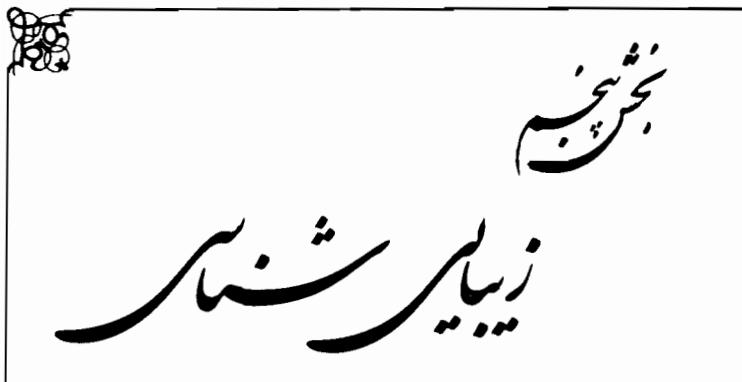
## از نو ساختن خوی و منش / ۲۱۳

هوشمندی به خرج مده: طعن و طنز وقتی نیشدار باشد نفرت انگیز خواهد شد. شعار توباید به جای «اذکروا موتاکم بالخير»، «اذکروا أحياكم بالخير» باشد. اشتباهات مردم را به رُخشان مکش؛ آنها همیشه آن را به دل خواهند گرفت. چیزی که از همه سودمندتر باشد در این دنیا نیست؛ آنچه هست این است که تا بتوان کار خوب کرد و سخن نیکو گفت. برای گفتن حقایق چندان مشتاق میاش؛ باید به عرف گردن نهی و قرارداد اجتماع را پذیری تا قوانین آن به تو کمی آزادی ببخشد. اجتماع هر کاری را به توان اجازه می دهد به شرط آنکه آن را با لطف انجام دهی و درباره آن حرف نزنی. در این میان بکوش که آهسته جلوبروی بی آنکه کینه مردم را بیخود برانگیزی. همیشه در راه اقدام و پذیره آزمایش باش و تا می توانی بکوش که از زندگی بر بخوری و به دست آری پیش از آنکه اجل فرا رسد و مشعل خانواده را به دست فرزندانت بسپاری.

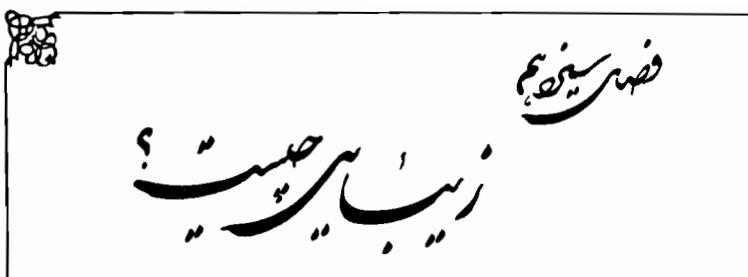
ولی در این میان جای هوش کجاست؟ آیا خوی و منش فقط مربوط به انگیزه است و هوش و عقل را در آن دخلی نیست؟ کاش چنین بود؛ زیرا در آن صورت به دست آوردن منش عالی خیلی آسان بود و قویترین عاطفه‌ها نیز و مندترین انسانها را می ساخت. اما مسلماً چنین نیست و مقام عقل و خیال در نفس کامل مانند روشی آتش است. ممکن است در میدان تخيّل سردرگم شویم ولی ممکن هم هست که از راه پیش بینی پیروزیهای بزرگ به دست آوریم. امرسن می گوید: «ناپلئون پیش از شروع به جنگ در باره کارهای پس از فتح کمتر می اندیشید و بیشتر فکرش متوجه این بود که اگر اقبال پشت برگرداند چه باید بکند». خود ناپلئون می گوید: «هنگامی که نشسته جنگ را می کشم هیچکس از من ترسوت نیست؛ من خطرات و زیانهای را که در بعضی حالات ممکن است پیش بباید در نظر خودم بزرگتر جلو می دهم.» این تخيّل ممکن است همان گونه که ناپلئون را در سال ۱۸۱۲ نابود ساخت ما را نیز نابود کند ولی ممکن هم هست که عواقب ممکن و مختلف اقدامی را پیش از شروع به آن به ما بمنایاند و ما را از هزاران مصیبت و بدختی برهاند. عقل سالم، ما را در کارها یار و یاور است اما نباید خود تعقل غایت و پیشه شود، در این صورت انسان مانند هملت یا علمای منطق می گردد، و رحمت و مبارزه اش هدر می رود و عضلات و خوی و خلقش فاسد می شود. اما اگر معنی تعقل برانگیختن رغبی بر ضد رغبت دیگر و نقد انگیزه‌ای با انگیزه دیگر و منع شهوتی با شهوت دیگر باشد، انسان به بالاترین وضع ممکن می رسد و اجزای ترکیب دهنده او از هر سو تکان خورده به جنبش می آیند تا به هم درآمیزند و در صورت یک واحد نتیجه جامع و کاملی به دست دهند. انگیزه‌ها و دواعی ما مانند بادی است که برای راندن کشته سودمند است؛ اما نباید بادبان کشته را به حال خود بگذاریم، در آن صورت ما را مانند بردگان و غلامان با خود خواهد کشانید. هر کسی در عمر خود یکی از آن کسانی را که در بند آر یا شهوت یا

ستیزه جویی یا پرگویی یاقumar بازی گرفتار باشد دیده است. آزادی کامل هر یک از این صفات مایه ویرانی خوی و منش است. داستان پسران کوروش را شنیده اید که دایگانشان آنان را آزاد گذارد بودند تا هر چه می خواهند بکنند و در نتیجه همه زبون وفاسد بار آمدند. پس تسلط معرفت بر میل و رغبت جوهر واقعی عقل و اساس و سلاح ضبط نفس است و تسلط بر نفس مهمترین چیزی است که برای بنای خوی و منش لازم است. یا باید دنیا ما را زیر انقباض درآورد یا ما باید بر خود مسلط گردیم. باید یکی از این دوراه را برگزیرد. در پایان باید بگوییم که خوی یا منش همان است که «میل» مدت‌ها پیش گفته است: «اراده‌ای که کاملاً به قالب درآمده است.»

همیشه ترکیب از تحلیل مشکلت است. روانشناسی طبیعت انسانی را تحلیل کرده اما به ترکیب آن توفيق نیافته است و به همین جهت هنوز وصف انسان از راهنمایی و تجویز دستور و بیان کیفیت تغییر آن آسانتر است. ما در اینجا فقط به جنبه‌ای از آن موضوع بزرگ که دقت صاحب نظران و مبتکران را به خود جلب خواهد کرد تزدیک شدیم، ما خود را می‌شناسیم اما در جستجوی راه و روشی هستیم که خود را از توباسازیم چنانکه قاره‌ها و دریاها را از تو ساخته ایم. علم توانایی می‌آورد اما هر علمی باید سرانجام به فن و صنعتی منتهی گردد و برای افزودن به مناطق تسلط انسان تابیجی به بار آورد. پیش از آنکه فرزندان ما از این جهان بروند انسان در ساختن مغز و قلب موفق خواهد شد همچنانکه کشتی و هواپیما را ساخته است. انگیزه‌ها و دواعی انسان که با همه تغییرات مهم واقع در عالم ثابت و دست نخورده مانده است برای سازگارشدن با زندگی شتابان و بی آرام مبنی بر اختراعات کنونی به شکل نوی در خواهد آمد. هم اکنون استعداد عقلی انسان چنان بالا گرفته و افزایش یافته است که صاحب نظران عالی‌مقام امروز در مقایسه با دهقانان کند واکنش از نوع دیگر می‌نمایند. روزی خواهد رسید که مغز ما با اسباب و ابزار ما و عقل ما با دانش ما و غایت ما با قدرت ما همگام خواهد گشت. در آن وقت است که سرانجام مانند انسان رفتار خواهیم کرد.







## ۱. معنی زیبایی در میان حکما

آناتول فرانس می‌گوید: «به عقیده من ما هرگز به درستی نخواهیم دانست که چرا یک شئ زیباست.»<sup>۱)</sup> حکم این هنرمند و دانشمند بزرگ اندرز گونه‌ای است برای روگردان ساختن ما از مسئله‌ای که در اینجا طرح کرده‌ایم. ولی اگر باز هم در اینجا این مسئله را دنبال می‌کیم با در نظر گرفتن این نکته است که در فلسفه «مطلق» زیاد و یقین کم است.

جای شگفتی است که این مسئله برای خود در فلسفه و روانشناسی جای وسیعی باز نگرده است. همه دلها به ندای زیبایی گوش فرا می‌دهند ولی کمتر متوجه از علت آن می‌پرسد. وحشیان زیبایی را در لب کلفت و خالکوبی سبز می‌دانند. یونانیان آن را در جوانان یا در تقارن و آرامش پیکرهای تراشیده و رومیان آن را در نظم و شکوه و قدرت می‌جستند؛ رنسانس آن را در رنگ می‌جست و روح حصر ما آن را در موسیقی و رقص می‌جوید. انسان در زمانها و مکانهای مختلف از نوعی زیبایی برانگیخته می‌شد و عمر خود را در جستن آن به کار می‌برد. تنها فلاسفه جویای حقیقت زیبایی و راز قدرت آن هستند.

مسئله مربوط به روانشناسی است ولی روانشناسان آن را به گردن فلسفه نهاده‌اند و هر علمی که از حل مسئله‌ای ناتوان شد چنین می‌کند. (از این رو مهمترین مسائل مربوط به فلسفه می‌شود و عندر فلاسفه در کوئی و کندی خودشان بسیار ناچیز است.) اصرار علم جدید در پرداختن به مسائل طبیعی و شوق آن به تجربه و آزمایشگاه و گرایش آن برای پیدا کردن فرمول کتی و ریاضی برای هر پدیده‌ای سبب شده است که از دست اندختن به این گونه حقایق دلفریب (اگر نگوییم دور از دسترس) ناتوان باشد؛ تا هنگامی که زیست‌شناسی کاملاً به روانشناسی راه نیابد موضوع زیبایشناست در جای شایسته خود نخواهد بود. در این میان فلسفه این امتیاز را دارد که به هر مسئله‌ای که علم از خوض در آن بینناک باشد روی

1) *On Life and Letters*, vol. ii, p. 176.

می آورد. آنجا که زیبایی بخواهد زمانی در جای حقیقت بنشیند و در میدان حکمت گوشه‌ای برای خود بجاید حتی استخوانهای خشک الاهیات نیزه لرزه‌درمی آید.

با اینهمه، فلاسفه چندان آماده خوض و شناوری در این مسئله دل انگیز نبوده‌اند و قسمت بیشتر آن را در همان ابهام و تاریکی نخستین باقی گذاشته‌اند. در زیبائی‌ناسی مایه‌ای از شرک و کفر هست که موجب بیزاری و دوری دینداران از آن می‌شد و چیزی غیرعقلانی در آن وجود دارد که نظر روشن روانان شکاک را جلب نمی‌کرد. باومگارن نخستین صاحب نظری بود که ماهیت زیبایی را موضوع بحث جداگانه‌ای دانست و نام ترس آور «استتیک»<sup>\*</sup> را بر آن نهاد. او از آوردن چنین موضوع دور از ادبی در مباحث عالی فلاسفه عذر خواست؛ او بیقین می‌ترسید که به رغم این نام دافع و مانعی که بر آن نهاده است ذهن خوانندگان متوجه مجسمه‌ها و زنان زیبا خواهد شد و از امکان چنین وضعي غرق خجلت و شرم‌ساري مي‌گردد.

حتی در یونان قدیم که زیبایی بیشتر از هر جا گرامی بود و در آن بیشتر از هر جا زیبایی آفریده شد فیلسوفان نتوانستند در راز دل انگیزی آن رخنه کنند. بحث در زیبایی را فیثاغورس باز کرد و موسیقی را به روابط ریاضی برگرداند و نغمات لطیف را از افلاک دانست. یونانیان پیش از سقراط که مانند علمای پیش از داروین مفتون فیزیک و ریاضیات بودند برای تعریف زیبایی از اصطلاحات آئینی و گتمی مدد می‌جستند. به عقیده آنان موسیقی نظم اصوات بود و زیبایی پیکری نظم نسبت‌ها.

افلاطون که همه همش مصروف اخلاق بود (زیرا سخت مشناق جلوگیری از فساد اخلاق قوم خود بود) از آن سوی افتاد و زیبایی را در مرحله عالیش با خیر و نیکی یکی دانست. به عقیده او هنر باید جزو علم اخلاق باشد و در مدینه فاضله استاد بجز موسیقی که فقط برای فواید آن در تربیت مطلوب بود (گویا در آن زمان حتی شعر را نیز برای بهادسپردن سال تاریخ و نام پادشاهان می‌خواستند) برای هنرهای دیگر جای کوچکی باز بود. پاسخ ارسطو به مسئله زیبایی پاسخ نمونه یونانی است؛ زیبایی عبارت است از هماهنگی و تناسب و نظم آلى اجزا در کل به هم پیوسته. خوشبختانه این مفهوم با آنچه ما در این کتاب از «همکاری جزء با کل» گفته‌ایم مطابق است و نمی‌توانیم در برابر فریبندگی فرمولیندی و قاعده‌سازی مقاومت کنیم. اما چرا نفس انسانی از هماهنگی و تناسب و پیوستگی لذت می‌برد؟ این سوال فکر ما را بیشتر از فرمول و قاعده به خود مشغول می‌دارد.

وینکلمان و لسینگ به پاسخ یونانیان چیز کمی افزوده‌اند و به آسانی از یونانیان پیروی کرده‌اند. زیبایی باز همان مسئله اندام و شکل و مرمر تراشیده و نگاریده و معابد افراشته بر فراز تپه‌ها است، صفاتی که تقریباً خاص پارتون و زینت کاریهای آن است. اما اینکه مجسمه

\* Esthetics.

زیبایی چیست / ۲۱۹

تقلیدی است از گرمی و دلربایی موجود زنده و به همین جهت باید سر و رمز زیبایی را در اصل جست نه در فرع و سواد چنان پسند این معزهای جامد اهل مدرسه و کلاسیک‌تر از خود یونانیان نبود.<sup>۰</sup>

از کانت و شوپنهاور نغمه نوینی به گوش می‌خورد: زیبایی صفتی است که موجب می‌شود دارنده آن قطع نظر از فواید و منافعش خواشایند گردد و در انسان سیر و شهودی غیرارادی و حالتی خوش دور از نفع و سود برانگیزد. شوپنهاور می‌خواهد ارزش زیبایی و نوع هنری را در این مفهوم عینی آفاقی جای دهد. در اینجا لحظه‌ای عقل از عشق جدا شده است و شوپنهاور خواسته است آن صور جاودانی و «مُثُلٌ افلاطونی» را که تشکیل دهنده ظواهر خارجی اراده‌عام کلی است تحقیق بخشد. اما هگل دوباره ما را به سوی یونانیان می‌کشاند؛ در نظر او زیبایی باز همان وحدت در تنوع و تسخیر ماده از راه شکل و جلوه‌حتی بعضی از صور ماوراء طبیعی است. پس تعجبی نیست اگر ملال انگیزترین کتابهای جهان کتبی باشد که در موضوع زیبایی شناسی نوشته شده است.

## ۲. حس زیبایی در حیوانات

اگر این همه سعی باطل است پس چه باید گفت؟ شاید زیبایی مربوط به حیات است و موضوع ماده و شکل نیست؟ شاید اینجا که کاری از دست فیزیک و ریاضیات ساخته نیست زیست‌شناسی بتواند گرهی از کار بگشاید؟

پس به سراغ حیوانات برویم و اصل و منشأ زیبایی را در آنها بجوییم. اگر چنین پنداریم که تنها انسان زیبایی را حس می‌کند اشتباه کردۀ ایم. بسیاری از حیوانات از این جنس دوپای بی پر و بال که موقتاً حاکم و فرمائزهای زمین است زیارتند و آنچا که می‌دانیم این زیبایی را روشنتر از ما درک می‌کنند و ممکن است چنانکه گاهی به نظر می‌رسد به ما با سکوتی تحقری‌آمیز بینگرند. اگر بتوانیم از تزدیک از زیبان آنها سخن بگوییم باید بگوییم که انتعاشه از زیبایی در حیوانات از راه پوزه و بینی است. سگ پودل آقای برژره می‌گوید: «بوی سگ بسیار خوشایند است.» بدون شک انسان باید در دماغ ریکه (همان سگ آقای برژره قهرمان داستان آناتول فرانس) بوهای مختلف زنده‌ای داشته باشد. با اینهمه حس شناوی حیوانات نیز ممکن است از درک زیبایی برخوردار باشد. بعضی از نیاکان چهار پای ما به داشتن استعداد موسیقی معروفند. الیس می‌گوید: «از تجاربی که

<sup>۰</sup> مترجم گوید گویا شاعر بزرگ شیراز نیز همین عقیده مؤلف را گفته است آنچا که پرداختن به بتهاي بیجان را کفر دانسته و پرستش بتهاي زنده را سفارش کرده است و گفته: کافران از بست بیجان چه توقع دارند باري آن بست بپرستند که جانی دارد

بانواختن آلات موسیقی مختلف درباره حیوانات مختلف در باغهای وحش به عمل آمده است بر عین آید که به استثنای بعضی از ماهیان حیوانات به موسیقی بیعلاقه نیستند و همه از صدای ناساز بیزارند. ... پلنگی که ظاهرآ با صدای ویلن آرام شده بود از شنیدن بوق پیکولوبه خشم آمد. بیشتر حیوانات صدای ویلن و نای را دوست دارند.<sup>۱</sup> سگ ایس از شنیدن یکی از شباهنگ های شوپن ناله می کرد ولی پس از آنکه یک قطعه نشاط انگیز نواخته شد با بیعلاقه‌گی به خوابگاه خود رفت. سویفت از راه مزاح می گوید: «مگر ایلین نگفته است که مادیانهای سرزمین لیبی از شنیدن موسیقی برای عمل جفتگیری تهییج می شدند؟ (پس باید زنان کم رو در رفتن به اپرا احتیاط کنند)»<sup>۲</sup>

چشمان حیوانات نیز در برابر زیبایی بیحس و بیعلاقه نمی ماند. داروین می گوید بعضی از مرغان لانه خود را با برگها و صدفهای رنگین قشنگ و با سنگ‌ریزه و پرها و تکه‌های لباس و نوارهایی که از مسامک انسان به دست می آورند می آرایند.<sup>۳</sup> منغ آلاچق (نوعی منغ استرالیایی) برای جفت خود لانه مخصوصی می سازد و آن را با شاخه‌ها می پوشاند و کف آن را با علف فرش می کند؛ از تزیین‌ترین جویارها ریگهای سفید را جمع می کند و هنرمندانه در هر طرفی می چینند. دیوارها را با پرهای درخشان و توت قرمز و هر چیز قشنگی که ممکن است بیابد می آراید و در آخر درونشو و بیرون‌نشو آلاچق را با صدفها و سنگ‌های درخشان زینت می دهد. این کاخ برای عشق‌بازی منغ آلاچق است. بولشه می گوید: «با نگاهی به این عروسی می توانید قانون شوید که در مفتر کوچک این منغ ذوق زیبای‌سندی و لذت مستقیمی از چیزهای زیبا وجود دارد».<sup>۴</sup>

بعضی از مرغان خود را در آینه می نگرند. اگر آینه کوچکی را در برابر آفتاب چنان بدباری که بدرخشد مقدار زیادی چکاوک می توانی بگیری. این مرغان به رغم گلوله‌های گشته با میل شدید کورکرانه‌ای به سوی آینه روی می آورند، زاغ و کلاع و بعضی مرغان دیگر چیزهای درخششده و نفره‌آلات و جواهر را می دزندن و پنهان می کنند. این کار برای چیست؟ برای خودنمایی است یا کنجکاوی یا برای لذت از زیبایی؟ هیچکس نمی تواند بگوید.<sup>۵</sup> اما این گونه عشق به اشیای زیبای بیجان در میان حیوانات نادر است و این ارج گزاری به زیبایی در مقایسه با اضطراب محوسی که نر به هنگام جفت جویی در خود آرایی و خودنمایی ظاهر می سازد ناچیز و فرعی است. داروین می گوید: «تا آنجا که می توانیم حکم کنیم لذت بردن از زیبایی در حیوانات محدود است به جلب جنس مخالف».<sup>۶</sup> برای موضوع ما مفیدتر از این جمله ساده متواضع ترین و درخشانترین دانشمندان جهان

۱) *Studies in the Psychology of Sex*, vol. iv, P. 122.

2) *Ibid*, p. 131.

3) Darwin, C.

*The Descent of Man*, pp. 112, 469.

4) Bölsche , W., *Love - Life in Nature*, Vol. ii, p. 258:

Gourmont, R. de. *The Natural philosophy of Love*,pp. 132 f.

5) *Descent of Man* , p. 469.

6) *Ibid*, p. 104.

نیست. اگر داروین در رأی خود مصیب باشد مسلم می‌گردد که حسن زیبایی (چنانکه همیشه ثابت شده و همیشه انکار شده است) فرع و زاده جاذبه جنسی است. در آغاز زیبای آن است که از نظر جنسی مطلوب باشد و اگر چیزهای دیگری در نظرما زیبا آیند از مشتقات و پیوندهای نهانی این منبع اصلی حسن زیبایی می‌باشند. اگر شوپهاور در «فلسفه زیبایی»<sup>7</sup> با این عبارات برجسته و نمایان می‌پرسد که «اگر شئ زیبا هیچ پیوندی با اراده ما نداشته باشد چگونه می‌تواند لذت بخش و خرسندي ده باشد؟» در جواب باید گفت: «نمی‌تواند؛ شئ زیبا درنهان با اراده ما سازگار است و به عبارت خود شوپهاور اراده اصلی و قطعی در فرد جفت‌خواهی است.» پس بگدار بینیم.

### ۳. زیبایی نخستین: اشخاص

بیش از هر چیز زیبایی یک شئ به علت مطلوب بودن آن است. به قول اسپینوزا آنچه می‌خواهیم برای خوبی آن نیست بلکه برای آن خوب است که آن را می‌خواهیم. پس در اساس، رغبت و میل به چیزی برای زیبا بودن آن نیست بلکه به این دلیل آن را زیبا می‌نامیم که آن را می‌خواهیم.

آنچه موضوع نیازمندی اساسی طبیعت ما باشد امکان زیبا بودن را دارد. در نظر مردمی که از گرسنگی تزدیک به هلاک است یک ظرف طعام ممکن است به همان اندازه زیبا باشد که یک زن سی ساله درنظر یک تازه دانشجوی سیر و مرفة. اگر این تازه دانشجو دچار گرسنگی شود زیباترین پریان نیز در نظرش چندان زیبا نخواهد بود و شاید در نظر او چنین پری پیکری برای خوردن مناسبتر باشد. (از این اشتہای ابتدایی در عشق‌بازیهای ما هنوز چیزی هست). نویسنده‌ای که سالها در نوشتن کتابی رنچ برده و منتظر طبع آن بوده است صفحه‌ای اول چاپ کتابش در نظرش چنان زیبا جلوه می‌کند که هیچ باد خزانی را بر ورقش دست تطاول نباشد؛ اما همین صفحه درنظر پیشه‌ور و کشاورزی که همتی سال‌متر از نوشتن کتاب دارد برای پاک کردن تین صورت مناسبتر است. پس زیبا در ابتدای ترین مراحلش جلوه حسی آن چیزی است که برآورنده و ارضاء کننده میل شدیدی باشد. فرق این شئ زیبا با شئ مفید در اصل فقط در شدت وضعف احتیاج است.

نیچه رشت و زیبا را امری بیولوژیکی می‌داند. هر چیز زیان‌بخش به حال نوع رشت می‌ناید. شکر را به برای شیرینیش می‌خوریم بلکه شیرینی آن در مذاق ما از آن روست که یکی از منابع مهم ارزشی ماست. هر شئ مفیدی پس از مدتی لذید می‌گردد. مردم آسیای شرقی ماهی گندیده را دوست دارند زیرا تنها غذای ازت داری است که می‌توانند به دست

7) Essay on «The Metaphysics of the Beautiful».

پیاورنده.<sup>۸</sup> سازارلند می‌گوید: «آبی بودن آسمان برای خوشابند ما نیست بلکه چشمان ما بتدریج با آسمان آبی خوگرفته آن را خوشابند یافته‌اند، لذت طبیعی هر شکل و زنگی به نسبت تکرار آن در سرگذشت انسان است.»<sup>۹</sup> گیاه سبز و آسمان آبی زیبا است اما در نتیجه عادت ممکن بود که از آسمان سبز و گیاه آبی لذت ببریم.

زیبایی متمایز از مفید مسلمان مربوط است به شدت ارضاء که خود انعکاسی از شدت میل است. از این رو در نظر مرد خسیس زیبایی پول از فایده آن بیشتر است. هر چه مقوی و محرك بدن باشد از زیبایی بهره‌ای دارد. زیبایی نور و موسیقی و لمس ملایم به همین علت است. زیستی مایه کاهش نشاط و سوه‌هضم و ناراحتی اعصاب است. شی زشت ممکن است تهوع آور باشد یا دندان را کند<sup>۱۰</sup> یا شاعران را به انقلاب وادرد. به قول سانتایانا زیبایی لذتی است که وجود خارجی یافته است<sup>۱۱</sup> و استندال بی‌آنکه خود بداند از هایز پیروی کرده می‌گوید: «زیبایی وعده لذت است.»<sup>۱۲</sup>

همچنانکه ظهور هنر در میان قومی معمولاً پس از تراکم مازاد اقتصادی و ظهور طبقه توانگر و آسوده حال است در فرد نیز پس از فراغ معده از رنج گرسنگی حساسیت عشقی رو به فرونگی می‌نهد و در شکل حس زیبایی به جریان می‌افتد. آمادگی ما در درک زیبایی بسته به منحنی نیروی جنسی است. حداقل عشق به همان اندازه آفریننده زیبایی است که زیبایی آفریننده عشق است. هر دون کیشوتوی محظوظ خود، دولینیتا، را زیباترین زن می‌داند. «دوگورمون» می‌گوید اگر معنی زیبا را از قورباخه‌ای بپرسی جواب خواهد داد: «ماده او، آنکه در سر کوچکش دو چشم بزرگ گرد برجسته دارد و دارای دهن پهن گشاد و شکم زرد و پشت قهوه‌ای است.»

وابستگی زیبایی را به عشق از اینجا می‌توان شناخت که مظاهر زیبایی، در نوع انسان، همان اندامهایی است در تن او که احساسی ثانویه جنسی به شمار می‌ایند و به هنگام بلوغ بر اثر فعالیت هرمونهای جنسی شکل می‌گیرند، مانند: سینه، مو، کفل، قسمتهای انحصاردار تن و صدای ملایم. سانتایانا می‌گوید: «الله‌ها نمی‌توانند لخت شوند زیرا ماهیت آنها همان چیزهایی است که به خود بسته‌اند.»<sup>۱۳</sup> شاید سانتایانا با این روش هوشیارانه می‌خواهد بگوید که در آن روزهای خیال انگیز زرق آمیز لباس برای زیبایی امر ضروری و اساسی بوده است.

دل انگیزی زن در نوع انسان بالاترین شکل زیبایی و سرچشمه و معیار هر شکل دیگری است. خیال پافنوس در «تائیس» چنین می‌گوید: «من زیبایی زن هستم؛ ای دیوانه بی‌شعور

8) Sutherland, A. *Origin and Growth of the Moral Instincts*, Vol. ii, pp. 85-91; Fuller, Sir B., *Man As He Is*, p.68. 9) Ellis, H., *The Dance of Life*, p. 328. 10) *The Sense of Beauty*, p. 52.

11) Cf. *Encyclopaedia Britannica*, eleventh edition, vol. IX, p. 827. 12) *Reason in Society*, p. 241.

زیبایی چست / ۲۲۳

چگونه می خواهی از دست من بگریزی؟ هر جا بروی نظری مرا در شکوفندگی گلها و لطف خرمابان و پرواز کبوتران و جهش غزالان و صدای جویباران و تابش لطیف ماه خواهی یافت، و اگر دیده بر هم نهی مرا در خود خواهی دید.»

اگر معیار یونانیان در زیبایی و رغبت‌های وابسته به آن دوام داشت ممکن بود هنوز هم زیبایی مرد بر حسن زیبایی شناسی ما حاکم باشد. دوستی دستور و فرمانده عشق یونانی بود. زیبایی مطلوب آتنی‌ها و اسپارتی‌ها در مرد جوانی بود که هم زیبا و هم دلاور باشد. بدین گونه هر یونانی ستایش مرد کامل و انعکاس میدان ورزش بود. در صورتی که حسن زیبایی ما انعکاس تسلط زن بر دل و حیات ماست. اگر هنوز هم گاهی زیبایی مردم را تکان می‌دهد برای آن بخشی از عشق است که ممکن است به مهر و اخلاص دوستی منتهی شود چنانکه در یونان چنین بود.

زن برای آن منبع و دستور زیبایی شناخته شد که عشق مرد به زن قویتر از عشق زن به مرد است گرچه مدت‌ش کوتاه‌تر است. شدت این میل موجب شده است که زن بیش از حد محظوظ باشد. زن این حکم مرد را که زن را خیلی از خود زیباتر می‌داند پذیرفته است؛ زیرا زن میل دارد که بیشتر مطلوب باشد نه طالب و به همین جهت در ارج گزاری و تقدير آن جاذبه‌هایی که مایه تشدید میل مرد است استاد است. علاوه بر این زن جویای زیبایی مرد نیست و احتیاجی ندارد که آن را در مرد محظوظ خود تصور کند. آنچه زن می‌خواهد قدرت مرد است و توانایی اوست در حمایت از زن و فرزندانش و نیز می‌خواهد که مرد همه گنجینه‌های زمین را در پای او فروریزد.

یکی از نشانه‌های بر جسته اینکه زیبایی زاده میل است این است که مشی مطلوب پس از آنکه به دست آمد زیبایی خود را از دست می‌دهد. عده مردان خردمندی که آنچه را دارند همیشه دوست می‌دارند خیلی کم است و کمتر است عده مردانی که اشیایی را که میل شان را بر نمی‌انگیزد زیبا یدانند. بیشتر داستانها از همین جاست. با اینهمه اگر مرگ زن ما را از دست ما بگیرد یا بعضی از غارتگران دل چشم طمع بر او بدو زند آتش میل ما دوباره زبانه خواهد کشید و در هیزم افسرده زیبایی آتش خواهد زد. چقدر جالب دقت است مشاهده اینکه صورتی که دل انگیزی خود را در نظر ما بر اثر تکرار از دست داده است در دیده آنکه هنوز تکرار خسته‌اش نکرده است شعر حقیقی و خیال مجسم می‌نماید! کاش خدایان کاری می‌کردند که ما زنان خود را از دیده دیگران می‌دیدیم!

#### ۴. دومن زیبایی: طبیعت

پس عشق مادر زیبایی است نه فرزند آن؛ عشق تنها مبدأ نخستین زیبایی است که چنانکه گفتئی در اشخاص است نه در اشیاء؛ اما هزاران چیز هست که به نظر ما زیبا

می‌آیند و ظاهراً هیچ گونه رابطه‌ای با عشق ندارند. در این باره چه باید گفت وزیبایی جهان خارج را چگونه باید توجیه کرد؟

همچنانکه در کتب لغت بسیاری از کلمات بجز معانی اصلی حقیقی دارای معانی مجازی ثانوی نیز هستند هر غریزه‌ای نیز هم دارای موضوع و مطلوب اصلی است و هم فرعی و ثانوی. غریزه به دست آوردن طعام به غریزه کلی کسب بدл می‌گردد و مشتاق هر امر با ارزشی می‌شود. غریزه مبارزه برای به دست آوردن غذا یا جفت به یک غریزه کلی جنگ گشتش می‌یابد که جنگ را برای جنگ می‌خواهد. همچنین حساسیت به زیبایی (جزئی از «حساسیت به مهر») که همراه غریزه جنسی است) ممکن است از شخص مطلوب و محبوب به اشیاء وابسته به او و به رفتار و شکل و گفتار او و به هر چه از راه تملک و شباهت از اوست برسد و تمام جهان از لطف و زیبایی او بهره‌ای بگیرد.

بر اشیایی که بر حس لامسه ما زیبا می‌آیند مانند چیزهای نرم و صاف و منحنی بنگر؛ چرا این گونه اشیاء بر ما خوشایند است؟ برای اینکه صاف و نرم و منحنی است چنانکه صاحب نظرانی مانند ارسسطو مربوط را چونان روز عدالت و درستی زیبا می‌دانند؟ یا آنکه ما اشیای نرم و صاف و منحنی را برای آن دوست داریم که حافظه ما آن را بدن و هیکل نرم و لطیف جنس محبوب پیوند می‌دهد؟

زیبایی بوسیله‌نیها را بنگر؛ چرا از سلامت بدنهای پاکیزه و بوی گلها و عطرهای مست کننده لذت می‌بریم؟ نه برای آن است که نخست جنس محبوب را از راه شامه می‌گزیریدیم؟ گلهای آلات تناسلی گیاهانند و عطرهای محبوب ما از اختراع عطرهای شیمیایی از مواد تناسلی جانوران به دست می‌آمد. هرزنی از هنر به کار بردن عطرهای مهنج باخبر است.

زیبایی سمع را بنگر؛ تصور ما از زیبایی صورت اصلاً از آواز و سخن معشوق است. «بنگر که لذت چون بود محبوب خوش آواز را» و ممکن است دل انگیزی و لذت آن از زیباییها مرئی بالاتر باشد، اما صدای ناهنجار ممکن است نیمی از لطف موجود لطیف را پوشاند. مانندگاتسا می‌گوید: «شنیدن بعضی از صدایها کفاره دارد.» از طرف دیگر به گفته الیس، زن «صدایی را که از زیر سبیل بیرون می‌آید» می‌پسندد؛ زیرا زن به طور عموم قدرت را بر زیبایی ترجیح می‌نهد؛ حدس می‌زند که آنگهای طینی دار مرد در نتیجه گریش جنسی نیرومندان تکامل یافته باشد که مبشر دفاع و فراوانی است.

ممکن است اصلاً صدا از دعوت جفت برخاسته باشد. هر گوش خیالپردازی می‌تواند امواج چند صوتی اشعار هومر و صدای آبشار تخلی شکسپیر را در ناله مرغان و غوغای غوکان تشخیص دهد. آواز از صدا برخاسته است و با عشق پیوسته است و از آن جدا نشدنی است (اگرچه دین و جنگ قسمتی از آن را دزدیده به خود اختصاص داده‌اند)؛ رقص از آواز برخاسته است و جزئی از مراسم عشق است، از رقص و آواز موسیقی برخاسته است. موسیقی در هر سویی از اصل عشقی و جنسی خود دورتر رفته است ولی هنوز هم بسته به

## زیبایی چیست / ۴۲۵

مادر خویش است و هیچ دختر جوانی نمی تواند بی آن عشق بورزد. دختری که شیدای موسیقی است پس از آن که سالی چند از ازدواجش گذشت بندرت به سراغ پیانو می رود، آخر چرا حیوانی را که به دام اندخته است دوباره بخواهد به دام بیندازد؟ مردی که به دنبال نامزدش آواز می خواند و می نالید پس از آنکه بار ازدواج بر دوشش سنگینی کرد رغبت به موسیقی را از دست می دهد و فقط در نتیجه اعتراض ممکن است به وظيفة اجتماعی تحمل استراوینسکی و شونبرگ و ریشارد اشتراوس تن در دهد.

ولی عشق تنها نمی تواند این میدانهای مختلف فرعی را که در جمال سمعی هست تفسیر کند. لذت بدن از وزن و ایقاع خود عنصر مستقلی است. دم برآوردن و فروبردن و قبض و بسط قلب و حتی تقارن طرفین بدن انسان ما را برای درک پستی و بلندی موزون اصوات مستعد می سازد و نه تنها عشق بلکه تمام روح از آن لذت می برد. ما از صدای ساعت و گامهای هموار وزن و ایقاع می سازیم و از جنبش و رقص و شعر و ترجیع و آهنگ مخالف و اوج لذت می بریم.

موسیقی با لحن و ایقاع خود به ما رفت می بخشد و به جهان آرامی بالا می برد که دور از خشونت این جهان است و ممکن است در تسکین درد و اصلاح هضم و تحریک عشق و بند کردن مجنون فراری مفید افتد. موسیقی بسویان پارگوای را قادر ساخت تا بومیان را آرام کنند و از آنان کاربکشند. موسیقی با الحان خوش خود ممکن است سریاز را به دهن مرگ براند. هایدن از هر زیاری بیشتر به خانواده ها پسپورگ خدمت کرد و کسی نمی داند که شجاعت مسلم سپاهیان امپراطوری روس تا چه اندازه مدبیون سرود ملی نیرومندانشان بوده است. به عقیده ثورو از موسیقی چیزی انقلابی تر پیدا نمی شود و تعجب می کند که دستگاهها و مؤسسات ما چگونه در برابر آن مقاومت می کنند. ولی ثورو خود انقلابی بود و این عقیده به جهت انقلابی بودن خود اوست، موسیقی همچنانکه می تواند ما را به کار و ادار کند آرام و بیکار نیز می تواند بکند. تولستوی به گورکی گفت: «هر جا که می خواهی بنه و فرمانتدار داشته باشی هر چه می توانی از موسیقی مدد بگیر، زیرا موسیقی مایه کنی ذهن است.» این پیرمرد مقدس رویی گویا با افلاطون همعقیده است که می گفت در میدینه فاضله او اشخاص بالاتر از شانزده سال اجازه زدن آلات موسیقی را ندارند.

پس از همه به زیبایی دیدنیها بنگر؛ همین که سر و بالایی از دور پیدا می شود قدرت و رهبری حس بویایی جای خود را به بینایی می دهد و این حس اوج می گیرد و همه پنهانه زیبایی را فرا می گیرد. زیبایی دیدنیها نیز مانند جمال سمعی از زیبایی زن دلخواه گام فراتر نهاده است. در اینجا نیز مشکل زیبایی سر برmi آورد: این خطوط منحنی و نسبتها موزون و وحدت آلی علت زیبایی شخص است یا معلول آن؟ اصلی است یا فرعی؟ آیا زن را به خاطر اندام متناسب و دلفریب و پیوسته اش دوست می داریم؟ آیا این معانی در زن برای آن دل انگیز و دل فریب است که وقتی مایه کمال زن محسوب می شد یا هنوز هم هست؟

گردن دختر را در زیبایی به گردن قو تشبیه می‌کنیم و بدین گونه گردن قو میزان ظرافت می‌گردد. اما شاید زمانی گردن قو را در زیبایی به گردن زن تشبیه می‌کردند. اصل مهر و جمال را در عشق باید جست.

ظاهراً اصل هنر تقلید سنجیده و مدبرانه‌ای است از رنگهایی که طبیعت به هنگام جفت گیری پرندگان و جانوران را با آن می‌آراید تا در دیده جفت گزیننده پسند افتد و در نظر آید. چنانکه دیدیم منغ لانه خود را با چیزهای درخشان می‌آراید و انسان وحشی بدن خود را با رنگهای زنده‌ای که محرك شهوت است زینت می‌دهد. پس از ظهور لباس رنگ از بدنه به جامه منتقل می‌گردد ولی غایت اصلی همان جلب نظر است. رنگ سرخ بیشتر برای آن مطلوب بود که خون را بیشتر به جوش می‌آورد. بدین گونه رقص و آواز و شعر و موسیقی و بسیاری از اشکال حجتی از عشق می‌شکند؛ تنها معماری به نظر مستقل می‌آید برای آنکه سرّ قدرت آن در جمال نیست بلکه در جلال است.

نسبت شکوه و جلال به زیبایی مانند نسبت نر به ماده است. لذت از شکوه از لطف و دل انگیزی زن برئی خیزد بلکه از قدرت اعجاب انگیز مرد برمی‌آید. ظاهراً زن بیشتر از مرد در برابر شکوه و جلال حساس است و مرد برای درک زیبایی آماده‌تر و در به کار بردن آن مشتاقر و در طلب آن بی‌آرامتر و در آفریدن آن مصروف است. چنانکه «برک» نشان داده است نیرومندی و مقام شکوه و جلال در نظر کسی جلوه‌گر است که در امن و امان است. هاییال و سزار از شکوه و جلال آلپ سخن نگفته‌اند (لااقل به ما فرسیده است)؛ آلپ برای آنها وحشت انگیز بود نه دلاویر. برخلاف بیعلاقگی مردانه آنها حساسیت زنانه روسو جلال و شکوه آلپ را برای روح و ذهن مردم دنیا جدید کشف کرد؛ زیرا روسودر امان بود و نمی‌خواست سپاه بزرگی را از بلندیها و گردنی‌های دورافتاده آن بگذراند. شاید چنانکه «سرچی» استدلال می‌کند علت پیشرفت نکردن یونانیان در نقاشی مناظر برای آن باشد که طبیعت در نظر آنها هموز وحشی و خطرباک بود و چنان بود که انسان در برابر آن بایستد و در عظمت آن خیره شود.

زیبایی در ارجح‌گزاری مناظر از اصل خود که مهر و عشق است خیلی فراتر می‌رود. بیشتر لذت مناظر طبیعی از جلال و شکوه مردانه آن است ولی مقداری از آن نیز از آن زیبایی آرامی می‌آید که شبیه راحتی گرم آغوشهای نرم است. به آثار کورو و نقاش فرانسوی بنگش: همه جا مزارع سبز مواق و درختان بلوط سایه گستر و جویبارهایی که از زیر شاخسارهای آویزان می‌گردند می‌بینی؛ در کجا این مناظر زیبایی زن کمین کرده است؟ باید گفت: *Cherchez la femme*.

اما نباید زیاد در جستجوی قاعده‌ای باشیم که بر همه جهان شامل گردد؛ طبیعت از

ه قول ناپلئون است که می‌گفت: «در پشت سر هر حادثه باید زنها را جستجو کرد.» —م.

## زیبایی چیست / ۴۴۷

کلی سازیهایی که دگرگونگی‌های بی پایان او را به چیزی نشمرد بیزار است و هزاران استثنای رخ اصول کلی ما می‌کشد. بگذار تا خود را با این سخن قانون سازیم که ممکن است یک احساس عشقی جنسی به اشیایی که هرگز با عشق پیوندی ندارد راه یابد و قدرت روزافوون جنسی ممکن است مازاد خود را به اعجاب از مناظر طبیعت بخشد و نیز ممکن است ریشه دین و دوستی و هنر و ایدئالیسم اجتماعی را نیز آب دهد.

با اینهمه باز در اینجا پیوندهای باریکی دیده می‌شود. کودک غالباً زیبایی زمین و آسمان را درنمی‌یابد؛ فقط از راه تقلید و تعلیم ممکن است از دیدن آن به جوش و خروش آید. اما همین که هیجان و گرمی عشق فراسد ناگهان همه چیز طبیعت در نظر او زیبا می‌گردد. عشق و خوشی بر درختان و رودخانه‌ها و شفق و فلق سایه می‌افکند. گلهای از هر چیز دیگر طبیعت خوشایندتر می‌گردد و تازه خود این گلهای روز و سر تولید است و در میان مردان نشانه رقت و اخلاص. همین که از گذشت ایام خسته شدید و گرمی عشق به سردی بدل گشت اعجاب از طبیعت نیز به سمتی می‌گراید و پیرمردان نیز مانند کودکان از لطف و عطر درختان و درخشندگی ستارگان و کوهه امواج برانگیخته از دریا لذت نمی‌برند. در هر گوشه زمین و آسمان آنچه دیده می‌شود رویای عشق است.

## ۵. سومین زیبایی: هنر

عشق و مهر ما از اشخاص گذشته به اشیا گسترش می‌یابد و همین خاکی را که بر آن قدم می‌نهیم نیز زیبا می‌گرداند و سرانجام به شیفتگی خلاق هنر متنه می‌گردد؛ همین که انسان زیبایی را شناخت صورت آن را به حافظه می‌سپارد و پس از آن از اشیایی که می‌بیند و می‌پسند زیبایی عالی مطلوبی به هم می‌بافد که به یک نظر همه آن کمالات جزئی را به هم می‌پیوندد.

از نظر زیست شناسی هنر از رقص و آواز حیوانات جفت‌جو و از کوشش آنها برای بالا بردن و ساختن شکوفندگی رنگ و شکلی که طبیعت فصل عشق را با آن مشخص ساخته است برمی‌خیزد. هنر هنگامی زاییده شد که مرغ آلاچیق نخستین آلاچیق را برای جفت محبوب و خوشخرام خود ساخت. از نظر تاریخ، هنر در میان قبایل وحشی از نقش تزیینی و لباس پوشی و خال کوبی برخاست. به گفته گروس بومیان استرالیایی در کیسه خود همیشه ذخیره‌ای از رنگ زرد و سفید و قرمز دارند. در روزهای عادی فقط با زدن لکه‌های رنگی مختص‌صری بر صورت خود اکتفا می‌کنند ولی در روز جنگ بدن خود را با نقشهای عجیب و غریب رنگ آمیزی می‌کنند تا دشمن را بترسانند. در روزهای جشن و به هنگام عشقاًزی تمام بدن خود را با نقش و نگار می‌آرایند تا دختران را به خود متوجه سازند. رنگ مطلوب در جنگ و عشقاًزی هر دو رنگ قرمز است؛ بعضی از قبایل چنان ارزشی برای آن قایلند که

برای تأمین ذخیره سفرهای دور و دراز چند هفته‌ای در پیش می‌گیرند. مردان بیشتر از زنان به خود رنگ می‌زنند و در بعضی جاها بر زنان شوهر نکرده رنگ زدن سخت ممنوع است. ولی رنگ با شست و شواز میان می‌رود و انسان وحشی مانند یونانیان (که نقاشی را به جهت زوال سریع آن خوار می‌داشتند) به دنبال هنر پایدارتری می‌رود. خالکوبی می‌کند و با هزاران نوک سوزن رنگ را به زیر پوست خود فرو می‌برد. چه بسا هم که فداکاری می‌کند: گوشت و پوست را می‌برد و جای زخم را با خاک پر می‌سازد تا جای زخم مدتها بماند. بر دوش مردان قبایلی که در طول تنگه تورس ماسکنت چین جای زخمی دیده می‌شود که گوئی سردشی صاحب منصبان نظامی است. بدترین این گونه هنرهای ابتدائی شکاف دادن پوست است. نام «بوتوكودو» از «بوتوك» به معنی توپی می‌اید که آن را در آغاز جوانی در لب زیرین یا در گوش فرو می‌کند و پیوسته عوض کرده توپی بزرگ‌تر جایگزینش می‌سازند تا آنکه قطر شکاف به ۱۰/۶ سانتیمتر می‌رسد. خانمهای متمن از شیدن این توحش گوشواره‌های خود را از وحشت تکان می‌دهند.

ظاهراً جامه در آغاز بیشتر جنبه هنری داشت تا سودمندی و استفاده عملی. وقتی داروین یکی از فونگ‌ها را دید که از شدت سرما می‌لرزید دلش بر او سوتخت و جامه سرخ رنگی به او بخشید تا تن خود را بپوشاند. او از فرط خوشحالی جامه را قطمه قطمه ساخته میان دوستاش قسمت کرد و هر یک از آنها قطمه‌ای را برای زینت به اندام خود بستند. اینجاست که نفع فدای زیبایی می‌گردد و چقدر فرق اندکی است میان این عمل و عمل دختران امروزی که در تابستان پالتو پوست می‌پوشند و در زمستان ساق لخت خود را در معرض باد سرد می‌گذارند!

انسان ابتدائی پس از آرایش بدن به آراستن اشیاء پرداخت؛ اسلحه را برای ترساندن دشمن و خیره ساختن چشم او نقاشی کرد و بیشتر از روی سپر اخیلوس؛ ابزار سنگی را نقاشی کرد و هنوز این ابزار پیش از تاریخ بر جای مانده است. انسان عهد حجر دیوار غار خود را با نقش جانورانی که می‌خواست شکار کند یا توقیم قبیله‌اش بودند می‌نگاشت.

اگر چه دین معنی جمال نیست ولی مقامش در پیش بردن هنر پس از عشق است. تا آنجا که می‌توانیم بگوییم به کار بردن ستونهای خشن برای نشان کردن قبور منشأ سنگتراشی بوده است. با اصلاح هنر و پیشرفت آن سر ستونها مانند شکل سر حجاری شد و بتدریج همه ستون تقریباً به شکل انسان ساخته شد (هرمس در هنر ابتدائی یونان). پس از آنکه بر دقت و صبر هنرمند سنگتراش افزوده شد پیکرتراش در صدد برآمد که کارش را طریفتر سازد و قیافه خدای خود یا جد مورد پرستش خود را در سنگ به یادگار گذارد و جاودانی سازد. پیکرتراشی در مرحله بالاتر خود با عشق آشنا گردید و از اینرو همیشه فیدیاس پیش از پراکسیتلس و جوتو پیش از کوردو جومی آیند.

آغاز معماری از ساختن گور برای مردگان است. اهرام مصر که قدیمیترین بنای معماری

جهان است گور مرده است. معابد محراب مردگان و محل پرستش آنان بود؛ بتدریج مدفن در جوار معابد قرار گرفت اما هنوز هم در صومعه «وستمینستر» گور نیاکان در خود کلیسا است. معابد باشکوهی که یونانیان برای پالاس آتنه و دیگر خدایان ساخته‌اند از همین مبدأ است و نیز از همین مبدأ است زیباترین معماریهای جهان یعنی کلیساهای گوتیک که محاباشان مانند مقابر قدیم صندوق آثار متبرکه است.

ظاهرآ آداب دینی و دسته‌های جشن و سورور سرچشمۀ هنر درام است. تا روزگار اوپریپدیس شکاک هنر درام در آتن همچنان مقامس بود؛ آغاز درام جدید که دنبیوتین هنرهای امروز است در نماز بود و نیز در نمایشهای دینی که زندگی و مرگ مسیح را بر مردم فرون وسطاً می‌نمود. حجاری در تزیین کلیساها درخشندگی تازه‌ای یافت و نقاشی بر اثر الهام از مسیحیت به اوج خود رسید.

ولی هنر حتی در خدمت به دین نیز نشان داد که با عشق سری و سری دارد. عناصر غیردینی بدنها موزون و پیکرهای لطیف در مفلستین و دینی ترین نقاشیهای عهد رنسانس خود را سرزده جا کردند. مریم به صورت ونوش چاق درآمد و حضرت یحیی به شکل آدونیس خوش اندام و بدن لخت سباستیان مقدس سرمشق نقاشان گردید. پس از آنکه رنسانس ازرم به ونیز رفت عنصر غیردینی غالب آمد و عشق بر مستوری پیروز شد.

همچنانکه هنر دینی برای زنده ماندن از چشمۀ حیات عشق همت خواست همه داوطلبان ابداع زیبایی نیز چنان کردند. وزن و ایقاع پا به میدان نهاد اما ناگهان پای بند عشق شد و آواز و شعر و رقص را آفرید. تقلید در این دایره قدم گذاشت و در خلق پیکرتراشی و نقاشی شرکت جست ولی عشق جنسی و هم‌فرزندی دخالت کرد و موضوع تقلید را تعیین نمود. اگر وزن و تقلید را با انگیزه عشق بیامیزی نه عشر ادبیات را در دست گرفته‌ای؛ اگر چه غایت نعمه‌الهی دانه نمودن رمزیات انسانی است اما سرانجام به عشق و تغزل می‌گراید. این جریان باطنی نیروی عشق برانگیزندۀ شوق خلاق هنرمند است. این پیوند در برخی از هنرمندان به شکل آمیزش سریع علایق جنسی و هنر با هم و تکامل آن در می‌آید و از آن نوایخ نوع رمانیک به وجود می‌آیند. سافو و اسکندر و لوکرتیوس؛ بایرن و شلی و کیتس و سوبینبور؛ هوگو و روسو و ورن؛ پترارک و برونو و جورجونه؛ شیلر و هاینه و پوئشمان و شوبرت و شوپن؛ استریندبرگ و آرتیسیاشف و چایکوفسکی همه از این دسته‌اند و در آنان قدرت خیال بر عقل غالب است و هنر و علایق جنسی از یک منبع واحد به شدت فوران می‌کند و هنرمند را همچون شمعی می‌سوزاند و او را در پیش از پایان دورۀ جوانی روحًا و جسمًا می‌کشد. آتش شوق و میل در وجود آنان زبانه می‌کشد و به همین جهت حساس و عاطفی و درد کشند و نیروی تخیل آنها بیرون از حد و قید است. امور غریب و نامائوس و افراطی همه جا نظر آنان را جلب می‌کند. شعر و نقاشی و موسیقی و فلسفه عشق آفریده اینهاست و به همین جهت در نظر هر عاشق دلباخته‌ای، گرامی‌اند.

اما هنرمندان دیگری هم هستند که در وجودشان بر طفیان شهوت سدی بسته آن را به مجرای خلق و ابداع انداده اند. قدرت عشق در آنان روی به کاهش گذاشته، عواطف زیر ضبط و تسلط آمده، استدلال رونق یافته و عقل بر همه چیز حاکم شده است. نوایغ کلاسیک زاده این تعالیٰ بزرگ هستند مانند سقراط و سوفوکلیس و ارسسطو؛ ارشمیدس و سزار و گالیله؛ جوتو و لئوناردو و تیسین؛ بیکن و میلتون و نیتون و هابز؛ باخ و کانت و گوته و هگل؛ تورکیف و فلوبیر و رزان و آناتول فرانس. اینان مردان آرامی هستند که بر شهوت خود مسلطند و آشتفتگی آن را به نظم ستارگان بدل ساخته اند؛ کارشان آهسته و بیشتر از روی تصمیم و شکیبایی است تا از روی «اللام» و هیجان؛ رفار و گفتارشان از روی اندازه و قیاس است. پیشرفت آنان آرام است و آثاری که پس از سی سالگی آفریده اند بهتر از آنی است که پیش از آن ساخته اند. شهرتشان دیررس است و عموماً به سن پیری می رسند. این نوع از حیث آن نیروی غالی که منبع عام و حاکم کل هر نبوغ است از دسته رمانیک برتر نیستند و در راه شهوت از این منبع خیلی کم استفاده می کنند و همه را در راه هنر به کار می بندند، میکلانژ و بتهوون و ناپلئون از آن روی برترند که هر دو نبوغ را به هم آمیخته و خود را تا حد انسان برتر بالا برده اند.

نیچه می گوید: «نبوغ انسان زالوی او است.». یعنی خون او را می مکد و شعله نبوغ وجود او را می سوزاند. اما عشق نیز همین کار را می کند و اگر عشق و نبوغ هر دو به جان کسی بیفتند گفتارش پر از هیجان و درخشندگی خواهد بود اما صدایش زود خاموش خواهد شد. سر چشمها هر نبوغ و جمال و هنری آن نیروی خلاقی است که پیوسته نسل انسان را تجدید می کند و جاودانی حیات را تأمین می سازد.

## ۶. زیبایی آفاقی

از جمله سؤالاتی که بی پاسخ مانده است یکی هم سؤالی است بخصوص مربوط به موضوع ما. آیا زیبایی امری عینی و آفاقی است یا ذهنی و انفسی؟ الیس که داوری او به جهت انکا بر معلومات عمومی و جهانی عصر ما مایه احترام است معتقد است که زیبایی مستقل از بیننده است. این حکم مبنی بر این است که مرجحات زیبایی در میان اقوام روی زمین به هم مانند است. اما در باره موسیقی چنی و خالکوبی وحشیان و تن شکافی قبایل زولو چنین نتوان گفت. زیبایی مانند عادات با اختلاف اماکن جغرافیایی فرق می کند. به قول داروین بومیان تاهیتی دماغ پهن را می پسندیدند و دماغ و پیشانی کودکان خود را برای زیبایی زیر منگه می گذاشتند.<sup>۱۳</sup> مردم «مایا» گوش و بینی

13)Descent of Man, p. 665.

را با زینت آلات سوراخ می‌کردند و دندانها را شکسته منبت کاری می‌نمودند و سرکود کان را با تخته‌بندی به شکل کله قند در می‌آوردن و چشم‌شان را چپ می‌ساختند زیرا گمان می‌بردند که این کار آنان را زیبا می‌سازد.<sup>۱۴</sup> موننگو پارک تعجب کرد وقتی که دید رنگین پوستان افریقا پوست سفید اورا مسخره می‌کنند. همین که کودکان سواحل افریقای شرقی ریچارد برتن را دیدند فریاد فرآوردهند: «آن مرد سفید را ببین! آیا شیوه میمون نیست؟» ما هم خیال می‌کنیم که مردم زولوبه گوریل سیاه می‌مانند. اگر ولتر بود می‌گفت شاید هر دو راست می‌گویند.

در باره کفل گنده پری پیکران افریقائی چه خواهیم گفت؟ داروین می‌گوید: «معروف است که بسیاری از زنان هستن پشت خود را به طرز شگفتی برجسته می‌نمایانند...؛ و سر اندر بواسمیث جداً معتقد است که مردان آنها این کار را ساخت می‌پسندند. روزی زنی را دید که معروف به زیبایی بود. کفل او چنان گنده و برجسته بود که به هنگام نشستن بر زمین نمی‌توانست بلند شود و آن قدر خود را بر زمین می‌کشید تا به سزا زیری می‌رسید. زنان بعضی از قبایل سیاه نیز چنین اند. برتن می‌گوید: مردان سومالی زنان خود را چین بر می‌گزینند. که نخست آنان را به صفاتی کشند، هر که از پشت «برجسته‌تر» است بهتر است. برای مرد سیاه بدتر از آن نیست که زنی عکس این صفت را دارا باشد.»<sup>۱۵</sup> گروهی این، گروهی آن پسندند.

حتی در میان اروپاییان نیز زیبایی مطلوب از قومی به قومی و از زمانی تا زمانی فرق می‌کند. وقتی چاقی مطلوب بود. از زنان فربه که روپس نقاشی کرده و از دختران گوشتاولوی که رامپراند کشیده و حتی از صور مریمهای چاق و چله‌ای که به قلم رافائل است این نکته مسلم می‌گردد. اما پری پیکران مائر زنلذ و گیزبره و رامنی باریکترند و زنانی که ویسلر کشیده است همه باریک و قلبی هستند؛ در زمان خود ما ساختمنان بنیة زنان به شیوه طریف معماری کوتولتی است نه اسلوب ضخیم معماری دوریک. مد ابدان در ثبات و تغییر از لباس پیروی می‌کند.

پس ظاهراً در داوری زیبایی یک جزء نفسانی خاص به اقوام یا افراد وجود دارد. تنها یک جزء آفاقی همه جا هست و آن اینکه تقریباً در هر جای جهان آن مرد یا زنی پسندیده است که شکل ظاهریش مبشر پدریا مادر بودن باشد. ذوق سلیم در آغاز در زن کمال عمل و وظيفة طبیعی را می‌پسندید و بعد در هر چیزی چنین حکم کرد. هر عملی که نیک انجام شود و هر زندگی که مرتب باشد و هر خاتواده‌ای که نیک بار آید و هر ایزاری که خوب کار کند شایسته آن است که گفته شود: «زیباست». اگر سالم باشیم باید زن تندرنستی را که به

14) Thorndike, L., *Short History of Civilization*, p. 395.

15) *Descent of Man*, p. 660.

کودکش شیر می دهد نقطه اعلای زیبایی عالم بدانیم. در قرون وسطاً و عهد رنسانس صور مریم با فرزندش در نظر ذوق سلیمانی سالمند و زیبایتر می نماید. این هنر فاسد گمراه کننده ما با روش نابود کننده خود ما را وادار می کند که زنانی را بپسندیم که زیبور میان باشدند و بیشتر ضارب نیش باشند تا صاحب نوش.

اگر غرایز ما در نتیجه آرایشگریها و مخارج بیهوده فاسد و تباہ نمی گشت حس زیبایی شناسی ما از نظر زیست شناسی درست می بود و عشق را بهترین راه اصلاح نژاد می دانستیم. زیبایی بنا به اقضای طبیعت دوباره شکوفا می شد و مبشر تدرستی و ضامن فرزندان بی نقص می گشت و برای اصلاح نسل و نه ضعیف کردن آن به کار می رفت. اخلاق و جمال به هم می پیوستند و ما به آن نتیجه ای که افلاطون گفته است می رسیدیم: «اصل خیر به قانون جمال برمی گردد».<sup>۱۶</sup>

این استاد بزرگ در موضوع زیبایی مردد بود و نمی دانست آن را به عقل سخت گیر آتن پیشنهاد یا به لبخند دل انگیز آفرودیته. شاید این تردید مبنی بر حکمت بود و جمالی را که ما اکنون می شناسیم به سختی می توان پایه و رکن مدینه فاضله دانست. اما اگر حکمت موجب آن نشود که به زیبایی عشق بورزیم و بکوشیم که زیبایی بهتر و الاتری از زیبایی طبیعت بیافرینیم به چه درد می خورد؟ حکمت وسیله است و زیبایی جسم و روح غایت. هر بی دانش درویش است اما دانش بی هنر ددمش. حتی فلسفه الهی نیز وسیله است مگر آنکه دامنه پرواز او را چنان وسعت بخشیم که همه معانی و ابزار و ارزشها را زندگی کامل را فراگیرد. فلسفه ای که از عشق نلزد شایسته انسان نیست.

همه چیز مصر قدیم از میان رفته است و تنها اهرام عظیم برآفراشته از دل ریگ و خاک بر جای مانده است. همه چیز یونان جز هنر و فلسفه آن بر باد رفته است. زیبایی جاندار بالاتر از هر چیزی است اما عمر و روزگار آن را پژمرده می سازد و تنها هنرمند است که می تواند این شکل گریز پا را بگیرد و در قالب هنر خود دربند کشد تا الی البد در آن بماند. گوتیه می گوید:

همه چیز در گذر است و تنها هنر استوار راز جاودانه بودن را می شناسد؛

پیکرهای از مرمر تراشیده بر جای می مانند اما دولتها می روند؛

تنها آن نقشی که بر سکه ساخت است و کارگر باستانشناس آن را با رنج و کوشش از زیر

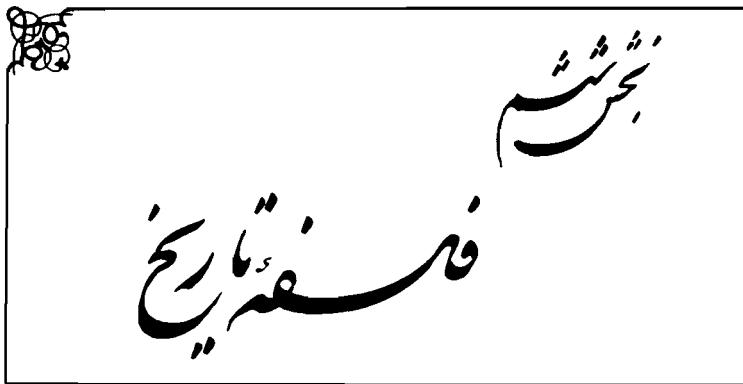
خاک درمی آورد، نگاهدارنده شاهان و شاهنشاهان است.

حتی خدایان هم باید بعیند و تنها آن چکامه توان پایدار می ماند که از مرگ نیز توفاتر است. \*

(16) *Philebus*, § 64: in *Bosanquet, History of Aesthetic*, p.33.

و مترجم این شعر بلند خواجه شیراز را به مناسبت حال می آورد که:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر بادگاری که در این گنبد دوار بماند





# حضرت پاریس معنی تاریخ ہیکل محبہ نس

حضرت مجلس

آناتول فرانس  
 فرانسوا ماری آرٹوئے دو ولتر  
 ڈاک بنینی بوسونٹ  
 ہنری توماس باکل  
 کارل مارکس  
 فدریک راتسل  
 ویلیام جیمز  
 گابریل تارد  
 فریدریش ویلهلم نیچہ  
 گٹورک ویلهلم فریدریش ہنگل  
 لستر وارد  
 توماس کارلایل  
 ژوزف آرتور کنت دو گوبینو  
 مدیسن گرنٹ  
 شارل لوٹی دوسکوندا بارون دو مونتسکیو  
 فیلیپ  
 آریل  
 گویندہ داستان

[مجلس، باغی است در عالم ذهن]

## ۱. پیشگفتار در پمانوک

هنگام گردش در یکی از دره‌های جزیره پمانوک درباره این عقیده کروچه صحبت می‌کردیم که تاریخ را باید فیلسوفان بنویسند و فلسفه را مورخان. حواس ما شیفته سرسبی زمین و سایه درختان ابیه و آب روشن دریاچه و آسمان طلایی رنگ غروب بود و فکر ما در کتابهای سیر می‌کرد که در آن عصر تابستان خوانده بودیم.

آریل: «خوشحالم که به تاریخ پرداخته‌ایم؛ از منطق والهیات و شناسایی نگری خسته شده بودم. این چیزها، به جای تعلیم حقایق، حقایق قبلی را نیز از دست انسان می‌گیرند.»

فیلیپ: «یاد گرفتن حقایق زیاد چندان هم خوب نیست.»

من: «اگر این مطالعات خسته کننده فقط ما را به تفکر فلسفی عادت دهد باز با ارزش است. مقصودم از عادت به تفکر فلسفی این است که انسان به کلهای بزرگتر پردازد و مطالب حقیر را از نظرگاه شاملتر و فراگیرنده‌تری بگرد.»

آریل با لبخندی که بخشنایند بود گفت: «نظرگاه شامل فراگیرنده، شما عاشق این اصطلاح هستید، این طور نیست؟»

گفتم: «آری، من دلباخته نظر شامل فراگیر هستم و دوستدار هر کلی هستم که اجزاء را در برگیرد. دلم می‌خواهد همه اشیاء را به صورت کل واحد بینم.»

فیلیپ از ته دل گفت: «خوب، اما این درست همان چیزی است که تاریخنویسان به آن توجهی ندارند. تاریخ نویسان یا می‌خواهند همه عقیده‌ای را ثابت کنند یا برنامه حزب خود را بستایند یا اوهام وطن دوستانه خود را به زور به کله دیگران فرو کنند. هرگز نمی‌خواهند مملکت خود را از نظرگاهی که همه جهان را فرا گیرد بگردند. هشتاد درصد کتابهای تاریخ مانند خط هیروغلیف مصریان است که برای ستایش کارهای برجسته روحانیان و پادشاهان درست شده بود.»

آریل پرسید: «مگر این گبین محظوظ شما بیش از اندازه از شاهان دم نمی‌زند؟»

گفتم: «درست است، اما او در نمایاندن اشخاص و مناظر مانند میکلانژ چیره دست است و موسیقی بیانش مانند باخ نیرومند است. من هرگز نمی‌خواهم سخنی بر ضد او بشنوم. اما «وودرو ویلسن» را بین که تاریخ را «سیاست گذشته» می‌نامد. اشیاه این است. مگر در سیاست چیزی هست که شایسته حفظ کردن و به یاد داشتن باشد؟»

آریل گفت: «حکومت چن در این باره خیلی صادقانه‌تر رفتار می‌کرد. این دولت تا چندی پیش در طی تاریخ دو هزار و شصصد سال اخیر خود همیشه تاریخ نویسانی اجیر می‌کرد تا فضایل و فتوحات امپراطوری چن را ضبط و ثبت کنند و معایب و شکستهای آن را پوشانند.»

فیلیپ گفت: «چنین تاریخی برای تعلیم وطن دوستی در مدارس خیلی خوب است. اما

معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۴۳۷

چن قدیم از اروپای امروز بدتر نبود. در قرون وسطا و دوره رنسانس و دوره روشنگری تاریخ نویسان جهانی بوده‌اند. اما قرن نوزدهم ناسیونالیسم را کشف کرد و تقریباً همه تاریخ نویسان را فاسد ساخت. تراپیچکه و فون زیبل و میسله و مارتن و مکولی و گرین و بنکرافت و فیسک اول وطن خواه بودند بعد تاریخ نویس. آنها هر کدام مملکت خود را سرزین برگزیده خدا می‌دانستند و همه مناطق دیگر جهان را پر از شر و توهش می‌پنداشتند. میان اینان و آن سیاست‌پیشگان بزم نشین که هموطنان گونه را به تحقیر هون و قوم شوین را به سرزنش پولاک و ملت اسپینوزا را به طعن جهود و همشهربان لژواردو را به ریختند *Guineas* و *Dago* و *wop*<sup>۰</sup> می‌خوانند فرقی نیست. این گونه تاریخ نویسان مانند خبرنگاران آلت دست سیاستمداراند و برای نیروی زمینی و دریابی صاحب منصب جمع می‌کنند.»

آریل پرسید: «آن که بود که پیشنهاد کرده بود برای رسیدن به صلح جهانی به جای بستن قراردادهای دوستی و بازرگانی لازم است تاریخ را از میان برداشت؟»  
من با جرئت اظهار داشتم: «ولی قرن بیست هم چندان بهتر از قرن نوزدهم نبوده است. من از این سبک تازه که می‌خواهد همه مردان بزرگ را کوچک نشان دهد و کار مهم آنان را سوگند خوردن و دروغ گفتن و باده‌خواری و افراط در عشقباری بداند خوش نمی‌آید. من ولز را نخواهم بخشید زیرا کوشش کرد تا مقام سزار و ناپلئون را تا حد خودش پایین آورد. من به آخرین عقیده خود یعنی پرستش مردان بزرگ سخت پای بندم.»

فلیپ گفت: «من با شما همعقیده نیستم. این شرح حال نویسانی که می‌خواهند جنبه‌های زشت نوایع را درشت بنمایانند یا در شعر «کلاخ» و در داستان «هکلبری فین» عقده‌های فرویدی پیدا کنند به همان اندازه شرح حال نویسان مقدس تراش تندر واند؛ اما اگر هر دو طرف را کنار هم بگذاری از آن میان حقیقتی به دست می‌آید. بدتر از آنها تاریخ نویسان دانشگاهی هستند که همه عمر خود را صرف اثبات بزرگ نمودن چیزهای کوچک می‌کنند و در باره وقایع جداگانه رساله‌های فصل فروشانه‌ای می‌نویسند که در پوچی و بیهودگی مانند رساله‌های دکترای فلسفه است. بین چگونه کتابخانه‌ها را زیر و رو می‌کنند و در موشکافیها غرق می‌شوند و با صبر مورچگان مواد را به حاطر مواد روی هم می‌انبارند؛ در میان آمار و اسناد گم می‌شوند و با رنج فراوان ملال انگیز واقعیت انکارناپذیر امور خرد و ناچیز را ثابت می‌کنند. درختها را تک تک می‌بینند اما جنگل را نمی‌بینند. هرگز به کله‌شان فرو نمی‌رود که گذشته مرده است و اگر زنده باشد در خوی و مش و غایات انسان امروزی است و ارزش تاریخ برای ما در آن است که پرتوی بر حال بیفکند و برای

ه لقبهای است که به طن و طنز به ایتالیایها داده‌اند؛ به ترتیب به این معناهای اصطلاحی: طرف تجارت با گینه‌ایها، گستاخ و جسون، خوشگل بچه. —م.

رفتن به سوی آینده کمکی کند. اینان مانند زیست‌شناسانی هستند که حشره‌ای را می‌کشند و در الکل نگاه می‌دارند و سرفراست سر آن را باز کرده دل و روده‌اش را درمی‌آورند و خجال می‌کنند که در ماهیت حیات تحقیق می‌کنند؛ یا همچون خرگوش پرحاصله‌ای هستند که زیبی را می‌کاود و در آزمایشگاه‌های روانشناسی با اندازه گیریهای ملال‌انگیز و منحنی‌ها و معادله‌بندیها می‌خواهند چیزی را ثابت کنند که هر آدم معمولی از هزاران سال پیش تا حال در باره رفتار انسانی می‌داند.»

آریل لبخندی زد و با هیجان فریاد برآورده گفت: «پست باد این گروه!» من گفتم: «آنچه اینان لازم‌دارند نفسی از حکمت است که منظری از کل به ایشان بنمایاند.» آریل گفت: «آری، همچنانکه می‌گویی دوست داشتم تاریخ را همچون کل فراگیرنده و در برگیرنده‌ای ببینم. می‌خواستم ببینم آیا در تاریخ قوانین یا لاقل تعالیمی هست؛ آیا تکامل حقیقتی است یا رویای شیرین عصر ماست؛ آیا گذشته می‌تواند برای آینده رهبر ما باشد. من هرگز آن جمله ناپلئون را که یکی از آخرین سخنان اوست فراموش نمی‌کنم که، کاش پسر من تاریخ می‌خواهد زیرا تاریخ تنها فلسفه‌ای است که صحیح است.» یقین دارم که اگر تاریخ درست نوشته شود ما را بهتر از وسائل فلسفی و روانشناسی رهبری خواهد کرد. می‌خواستم مردم را چنان بشناسم که فرمانروایان بزرگ‌شناخته‌اند یعنی دور از وهم و تحریر. گفتم: «آریل، بیانت بسیار دلشیز بود.»

فیلیپ گفت: «خوب، چرا به گفته کروچه عمل نکنیم و فلسفه را با تاریخ درنیامزدیم؟ این زبونی و تنگ چشمی است که درجهان ادب روزگار ما آنچه را «تاریخ فلسفه» خوانده می‌شد تحقیر می‌کنند. همچنانکه در عالم حکم‌فرمایی و فرمانروایی نقشه‌های وسیع و طرحهای بزرگ دیگر وجود ندارد و آنچه مانده است فقط «سیاست» است، در عالم تاریخ نیز نظر گین و ولتر از میان راحت برسته و فن ترکیب و پیوند از سبک افتاده است.» من به اعتراض گفتم: «به یک معنی این کار اختیاط عاقلانه‌ای بود. فلسفه تاریخ از بیماریهای علوم نظری خالی نیست و خیلی بهسهوالت کلی سازی می‌کند و تصویر و اندیشه‌ای را ساخت بزرگ می‌سازد و می‌خواهد همه گذشته انسان را در یک فرمول و در یک جمله بگنجاند.» اما سخن فیلیپ را هم نباید زیاد سرسری گرفت.

او گفت: «اما تاریخ بی فلسفه جان فرسودن و زمین کنند و گم شدن در گذشته به خاطر گذشته است، و فلسفه بی تاریخ قیل و قال و جدال در باره وجود ذهنی و بنای قصوری از تار عنکبوت در آسمان است که شایسته مردان خلاق نیست.» پس از آن دستش را به آسمانی که تاریک و روشن بود بلند کرده گفت: «تاریخ پایه‌ای است که باید فلسفه را روی آن نهاد و تمام معارف انسانی را برای روشن ساختن بشر و اصلاح حیات او به هم آمیخت.»

آریل گفت: «احسنست، فیلیپ.»

منی تاریخ: یک مجله انس / ۲۳۹

هنگامی که آریل صحبت می‌کرد ستارگان شامگاهی از گوشه فلک ظاهر می‌شدند و ماه همچون شمشیر درخششده‌ای آسمان را می‌برید. ما از تپه کوچکی بالا رفیم و زمانی محو تماشای طبیعت گشتم، هرگز ماه را به آن تابناکی و آسمان را به آن صاف ندیده بودیم، بعد پنداشتیم که صدای این به آهستگی قدمهای خود می‌شنویم، از میان تاریکی و روشنی، باغ خرم بهناور آراسته‌ای نمایان شد که از میان آن جویباری با صدای موزون می‌گذشت. بر روی چمن و بر روی سکوهای کنار استخری از مرمر جمی عجب از مردان بزرگ نشته بودند. لباس آنها به طرز روزگاران گذشته بود. اما بعضی از قیافه‌ها به نظر ما آشنا می‌آمد و گویی از همان زمان که خود را شناخته ایم آنها را نیز می‌شناسیم.

آریل گفت: «او را بین، مسلمًا خود ولت محظوظ است.»

فلیلپ با هیجان گفت: «به جان خودم که درست خودش است، همان میمون فرنی.» من گفتم: «آن یکی هم نوہ نوہ او آناتول فرانس است: قش قدری از آنچه می‌پنداشتم کوتاه‌تر است. اما چه چهره‌ای! تمام مهر و صفاتی جهان و نیمی از حکمت عالم در چشمانتش عیان است.»

همه را نیک و رانداز کردیم و بسیاری را شناختیم. به نظر من آن اسقف باوقاری که جامه‌ای گشاد به تن داشت و دستها را بر روی هم گذاشته بود بوسونه خطیب دلیر دربار لوئی چهاردهم و آموزگار لوئی معروف به «محبوب» بود. تزدیک و لتر بزرگ‌زاده‌ای فرانسوی با لباسی از دوره قوادال نشسته بود که با مونتنی تعلیق‌شکر کردیم. مرد چهل ساله‌ای ناراحت و غرق در دریای تفکر نشسته بود، او همان «باباکل» نویسنده تاریخ تمدن بود.

فلیلپ آهسته گفت: «بین، آن یکی هم معلم قیم من لست وارد است.»

یک مرد آلمانی با قیافه زشت و جدی خود مرا به یاد هگل انداخت. در کنار او نیچه با سبیل پریشت و چشمان مهراًمیزش نشسته بود و زیر لب کلمات قصار زمزمه می‌کرد. در گوشة دیگر توماس کارلایل با قیافه اندوهگین تنها نشسته بود، مردی همچون کوه با ابرواني همچون شکاف در کوه و چشمانی مانند جنگجویان اسیر. در کنار فواره مرد بلندبالای ملیحی نشسته بود که به نظرم ویلیام جیمز آمد، مانند امریکاییان پرطاقت و مانند فرانسویان پرنشاط؛ روبروی او کارل مارکس با قد کوتاه و قیافه جدی و صورت تیره نشسته بود چنانکه به هنگام بحث ریش هر دو به هم می‌خورد. یک آلمانی بلند بالای فاضل، یک امریکایی وکیل دادگستری، و یک داور فرانسوی و یک اشراف زاده فرانسوی نیز با آنها بودند که هیچکدام را نشناختیم.

آناتول فرانس با طنز مسیو برژه و با لحن یک کشیش سخن می‌گفت. هوا تاریک شد و ما بی آنکه آنها بینند چندان تزدیک شدیم که سخنانشان را می‌شنیدیم. بر روی چمن نشستیم و نفسها را در سینه حبس کردیم تا مبادا آن سکوت رمزآمیز را بشکینم.

## ۲. بیان تاریخ بر بایه دین

آناتول فرانس. آروئه [نام کوچک ولتر] عزیز، بزرگترین کتاب شما همانا «تحقیق در اخلاق و روح و اقوام و وقایع عمده تاریخ از زمان شارلمانی تا لوئی سیزدهم» است. این عنوان بر این شاهکار بزرگ شایسته است. شما در نوشتن تاریخ انقلاب بزرگی بر پا کردید. ولتر من نخستین کس نبودم. اسقف بوسونه با نوشتن کتاب «تاریخ عمومی»<sup>۱)</sup> راه را باز کرد. تاریخ پیش از آن فقط وقایع نگاری بود. ایدوارم اسقف منت بزرگی بر ما بنهد و به تصور اینکه ما در دربار لوئی چهاردهم هستیم خطابه کوچکی در موضوع تاریخ برای ما ایجاد کند.

بوسونه. آقایان، اینجا محفل شک آوران است و می ترسم که به عقاید کسی که به اب و ابن و روح قدس معتقد است و تاریخ را جلوه مشیت الهی می داند بخندند. من می خواستم به ولیعهد معنی تاریخ را یاد بدهم و به همین جهت کتابی نوشتم که برای تاریخ همه اقوام به منزله نقشه جهان نمای خشکبها و دریاها باشد؛ می خواستم پسوند اجزاء را به کل نشان دهم.

آناتول فرانس. هدف عالی بود و اگر تمام می شد فلسفه کاملی می بود. بوسونه، تاریخ به نظر من بهنئه بازی اراده مقدس الهی است و هر حادثه درس عبرتی است که آسمان به زمینیان می دهد. من لوئی پانزدهم را متوجه ساختم که انقلابها از جانب خداست برای تعلیم فروتنی به پادشاهان.

آناتول فرانس. اسقف عزیز، خیلی بیخشید، این گفتار شما مرا به یاد آن گفتة «برناردند دو سن پیر» می اندازد که خداوند خربزه را برای آن از بیرون خط آفریده است که اعضای خانواده بتوانند آن را خوب قاج کنند. یقین بدانید که شاهزاده شاگرد شما مرد پست و رذلی از آب درآمد، با زنهای زیادی روابط نامشروع برقرار ساخت، بر بیچارگان ستم فراوان کرد و با اینهمه سالیان دراز بزیست. اما جانشین او لوئی شانزدهم با آنکه مرد متواضع و معتدل و باضیلی بود و سعی داشت که بهترین خدمت را به وطن خود بکند و تا می توانست از سخت گیری پرهیز کرد و جلوی بدختی ها را گرفت، در ۱۷۹۲ مرش زیر گیوتین رفت.

بوسونه. کار خدا از فهم ما بیرون است. ما باید به او ایمان داشته باشیم. آناتول فرانس. آنچه مرا به تحسین کتاب شما وامی دارد این است که شما وقایع را با اطمینان تمام شرح داده اید و از خلق خدا و مصائب قوم برگزیده خدا با لحن قاطع سخن

1) *Essai sur les moeurs et l'esprit des nations, et des principaux faits de l'histoire, de puis Charlemagne jusqu' à Louis XIII, 1756.*      *Essay on the Morals and Character of the Nations, and on the Principal Facts of History, from Charlemagne to Louis XIII, 1756.*      2) *Histoire Universelle, 1681.*      *Universal History, 1681.*

معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۲۶۱

گفته‌اید. من افسوس می‌خورم که امروز این همه یقین دیگر در کار نیست و آنچه در زمان پیش واضح و روشن می‌نمود امروز مشکوک و تاریک گشته است. ما دیگر هرگز این همه قطع و یقین نخواهیم داشت.

باکل. من از اطلاعات آقای اسقف در سالهای تاریخ مانند تاریخ صحیح قتل هابیل و وقوع توفان نوح و بعثت ابراهیم<sup>۳)</sup> تعجب می‌کنم. من در تمام کتابخانه خود برای تصدیق این مطالب چیزی نیافدم.

بوسوئه، فرزند، مطلب خیلی آسان است. من به وحی و کتاب مقدس معتقدم. علم بی ایمان وجود نتواند داشت.

کارلابیل. به احتمال قوی چنین است.

آنقول فرانس. عالیجنابا، با اینهمه ما خیلی مدیون شما هستیم، درست است که شما تاریخ را به اراده الهی برگردانید و لی این را هم به آن شاگرد نالایق خود یاد دادید که اراده الهی بیشتر کار خود را به وسیله علل فرعی ثانوی انجام می‌دهد و پیشنهاد کردید که مورخ باید این گونه علل فرعی ثانوی را که موجب آمدن و رفتن دولتاهاست بجوبید، طرح مسئله تاریخ فلسفی به این روشنی کار مهمی بود. از شما تا شاگرد برجسته تان آقای ولتر گامی بیشتر نیست.

ولتر. اما باز مقام مرا بیش از حد بالا می‌برید. شما خدمات جوانانی بایستا ویکورا فراموش کرده‌اید. افسوس می‌خورم که نتوانستم در برونوی به ایتالیا بروم و با این ایتالیایی داشتمند گفتگو کنم. منکن است آقای باکل کمی درباره او برای ما بگوید.

باکل. ویکو هم از جهت نظریه و هم از جهت زمان میان شما و استقتف بوسوئه قرار دارد. او به مشیت توانا و خیرخواه خداوند معتقد بود اما پس از تعظیم در برابر اداره تبلیغات مسیحی بنای «علم نوین»<sup>۴)</sup> خود را بر پایه امور خالص زمینی و دنیوی قرار داد. او می‌پرسید که چرا باید تاریخ مانند مواد دیگر علم نباشد و گفت ممکن است در تاریخ برای اموری که به ظاهر بی هیچ علتی پشت سر هم اتفاق می‌افتد قوانین صحبیحی نظری قوانین حرکت نیوتن وجود داشته باشد.

آنقول فرانس. بیچاره نیوتن. باید به او بگوییم که اینشیان چه کرد. ولی آقا سخن خود را دنبال کنید.

باکل. به نظر ویکو در تاریخ نظم و ترتیبی دیده می‌شود و هر فرهنگی از سه مرحله می‌گذرد.

هکل. سه مرحله؟ پیش از من چنین سخنی گفتن استادی وزبردستی است.

3) Buckle, H. T., *Introduction to the History of Civilization*, vol. i, p. 570.  
of a New Science, 1725.

4) *Principles*

باکل، مرحله اول توحش است که در آن اندیشه وجود ندارد و هر چه هست احساس است. مرحله دوم عهد جاھلیت است که علوم تخیلی آن کسانی مانند هومر و دانه را آفریده و عصر پهلوانان را به وجود آورده. مرحله سوم تمدن است که معارف آن بر پایه مقاھیم است و علم و قانون و دولت را آفرید، به عقیده اورم بالاترین تمدن را آورد. پس از آن چادرنشینان با قدرت خشن و عده بیشمار خود بر ظرافت مستی بخش و جمعیت رو به کاهش رومیان غلبه کردند و آن تمدن را از میان برداشتند. همین طور در آینده نیز هر فرهنگی تا حد شعر و فلسفه بالا می رود و بعد اقام ابتدایی که اندیشه و حساسیت سنت شان نکرده است به آن روی می آورند و از میانش می بزنند. این تسلسل در سیاست نیز هست. حکومت روسای قبایل در میان اقوام بیابانگرد منجر به حکومت اشرافی می گردد. زورگویی و اتحاصار طلبی در حکومت اشرافی به انقلاب و دموکراسی می کشد و هرج و مرج و پریشانی بی سر پرست دموکراسی دوباره جاھلیت را می آورد. شعار تاریخ این است: «ازسر».<sup>۵</sup>

آتابول فرانس. همه فلاسفه غمناک بوده اند. من همیشه گفته ام که تفکر مایه بدینختی است. پیشینیان می گفتند که قدرت پیش بینی آینده شوم ترین هدیه ای است که ممکن است به انسان داده شود.<sup>۶</sup> آقای آرونه شما خودتان نیز وقتی که به آخر تاریخ خود رسیدید زیاد خوشحال نبودید.

ولتر. من با عصر ناهنجاری سرو کار داشتم. من از میان صحنه های بزرگ انقلاب که از زمان شارلمانی به بعد رخ داد گذشتم. این فتنه ها برای چه بود؟ بدینختی و مرگ میلیونها انسان؛ هر حادثه بزرگی بدینختی بزرگی بار آورد. شاید منابعی که من در دسترس داشتم اشتباه کرده اند. زیرا واقعی نگاران به دورانهای صلح و آرامش چندان توجهی نداشتند و فقط فتنه ها و آشوبها را نوشته اند. قوای محركه تاریخ عبارت بود از خرافات بی معنی و عادات دور از عقل و ظهور ناگهانی قوای خشن و زمحت. در حادث بزرگ نقش عقل را خیلی کم دیده ام. بلکه برعکس ظاهرآ ناشایست ترین و کوچکترین علل بزرگترین و غم انگیزترین نتایج را به بار آورد. من تنها مشیت موجود را بخت و تصادف یافم.<sup>۷</sup>

باکل. شاگرد شما «تورگو» چنین بدین نبود. لابد خطابه های او را که به سال ۱۷۵۰ در سوریون ایجاد کرد به یاد دارید. او طرحی برای تاریخ تمدن ریخت و ایمان و اطمینان خود را به پیشرفت و تکامل روح انسان ظاهر ساخت.

ولتر. آقا از اینکه می بینم او را به خوبی یاد می کنید خوشحالم. من این مرد را دوست داشتم و پس از آنکه شنیدم شاه او را از وزارت مالیه مزول ساخت دلشکسته شدم و از آن به بعد چنین پنداشتم که همه چیز از دست رفته است. عقیده به پیشرفت و تکامل روح انسانی

5) da Capo

6) M. Bergeret in Paris, p. 174.

7) Works of Voltaire, St. Hubert

Guild, ed. vol. XVI, p. 133.

## معنی تاریخ: یک مجله انس/۴۳

در زمان ما خیلی شایع بود و این فکر مخصوصاً دوست جوان را به هیجان آورده بود در حالی که تمدن فرانسه رو به زوال می‌رفت. اما حق با «تورگو» بود. تاریخ وقتی به وجود می‌آید که ثبت کننده تمدن باشد؛ تاریخ را باید فقط فلسفه بنویسند. فقط آنها می‌توانند مهم را از نامهم تشخیص دهند و از تفصیلات بیهوده که نتیجه‌ای در برندار و مانند خورجین توشه سربازان است پرهیزند و به امور از نظرگاه وسیعتری بنگرند. تکامل روش‌بینی معنوی، پیشرفت مادی، و تربیت اخلاقی مظاہر تاریخ یک قوم نیست بلکه به وجود آورنده آن است. ثبت و ضبط تفاصیل تاریخی دیگر ارزشی ندارد مگر آنکه به این تکامل اخلاقی و مادی و معنوی پرتوی بیندازد، بنابراین هدف من در نوشتن کتاب «تحقيق در اخلاق...» کشف تاریخ روح و عقل انسانی بود، من می‌خواستم بدانم بشر از جاھلیت تا تمدن چه گامهایی برداشته است.<sup>۸)</sup>

آنطور فرانس، استاد، شما تاریخی را که کمال مطلوب است به درستی نشان دادید. من به نسلی که کتابهایی مانند «تحقيق در اخلاق» و «روح القوانین» مونتسکیو و مجلدات کتاب فصلی گین را ببرون داده است به نظر تحسین می‌نگرم. شما همگی تاریخ را از قید الهیات آزاد ساختید و آن را داخل فلسفه و علم کردید. وقتی که می‌بینیم این اجداد غرق در الهیات ما با چهار قدم به سوی حکمت و تمدن جستند و وقتی که به زمان سقراط و هرواس و «رابله» و به زمان خود شما که همیشه به نام شما باد خواهد شد می‌اندیشیم، تا اندازه‌ای از جنگها و جنایات و بدختیها و بی‌عدالتیهای تاریخ تسلیت می‌یابیم. در وجود بشریت اگر سودی هست همانا وجود مردان بزرگ است.

### ۳. بیان جغرافیایی تاریخ

باکل، آقای من، خیلی خوشحالم از اینکه نام مونتسکیو را بردید؛ زیرا تاکنون فقط از روش تاریخ‌نویسی سخن گفته‌یم اما علی را که مایه بلندی و پستی اقوام است درنظر نباوردم. پس از آنکه تاریخ را از عرش به فرش و از شاهان به مردم و از جنگ به تمدن کشاندیم این سؤال پیش می‌آید که عوامل موثر و قطعی در تاریخ کدامند. آیا چنانکه از ملاحظه اخیر شما برمی‌آید نواین و مردان بزرگ هستند؟ یا نیروی بر هم انباشته دانش است؟ یا اختراعات دانشمندان و صنعتگران است؟ یا خون نژادهای برتر است؟ یا شرایط اقتصادی تولید و تقسیم است؟ یا مختصات آب و هوا و خاک و وضع جغرافیایی است؟ مونتسکیو را باید بحق نخستین کسی دانست که از علل خاص برتری و پستی اقوام سخن

8) Pelissier, G., *Voltaire Philosophe*, p. 213; Morley, J., *Voltaire*, pp. 215, 223; Buckle *op. cit.*, Vol. i, p. 580.

گفته است.

مونتکیو آقای باکل، خیلی لطف کردید که نام مرا بردید. می ترسم که هموطنان شما مرا بهتر از هموطنان خودم یاد کنند. حتی ولتر که بسیار بلندنظر بود به نوشته های من چندان اعتنای نکرد.

ولتر، آقا، من امروز هم نمی توانم درخشندگی و برتری کتاب «نامه های ایرانی» و پرمغزی کتاب «روح القوانین» شما را تحمل کنم.

مونتکیو می دانم، رفتار مردان بزرگ با هم مانند رفتار مردان کوچک است. همزمانان من کتابهای «نامه های ایرانی» و «مالحظاتی درباره برتری و پستی رومیان» را به طعن «برتری و پستی مونتکیو» می خواندند؛ آنها بیشتر فلسفه را مسخره می کردند. من فوتنل و هلوسیوس و دوستان دیگر را به لا برد که منزلگاهم بود دعوت کردم تا بیانندو چند فصلی از کتاب «روح القوانین» را که برای تألیف آن بیست سال زحمت کشیده بودم بشنوند. آنها همه به یک بار اندرزم دادند که کتاب را منتشر نکنم. اما شهرت من در مدت کوتاهی در سرتاسر انگلستان پیچید.

باکل، من کتاب «روح القوانین» را بزرگترین محصول ادبی قرن هیجدهم فرانسه می دانم شما نخستین کسی بودید که نشان دادید که در تاریخ شخصیت ها اهمیتی ندارند و حوادث مجزا حتی جنگهای بزرگی مانند فیلیپی و آکسیوم علل برتری و سقوط اقوام نیستند. شما یاد دادید که اشخاص بزرگ و حوادث مهم نشانه ها و نتایج جریانهای وسیعتر و طولانی تری هستند که برخی از آنها مانند شکل زمین و حرارت هوا اصلاً جنبه شخصی ندارد.

مونتکیو. بعراط در قرن چهارم پیش از مسیح کتابی نوشت به نام «آب ها، هواهای، جای ها» و در آن به اختصار از تأثیر محیط جغرافیایی در ساختمان طبیعی اقوام و تشکیلات قانونی دولتها سخن گفت. ارسوطه علت کامیابی یونانیان و حتی برتری عقلی آنان را آب و هوای معتدل یونان دانست. گرچه به نظر من شهر آتن چنین اعتدالی ندارد.

آنطور فرانس. یکی از پیشقدمان شما در این میدان «بودن» بود. این شخص در قرن شانزدهم مسیحی کتابی نوشت درباره پیوند جغرافیا با شجاعت و هوش و رفتار و آداب؛ و حتی با کره ها نیز به عقیده او با اختلاف عرض جغرافیایی فرق می کنند.

مونتکیو. اگر کسی بپندازد که من خواسته ام تاریخ را به جغرافیا برگردانم مسلماً اشتباه می کند. در اقوام مختلف علل و اسباب مختلف قطعیت داشته است؛ در برخی اقوام قوانین و در برخی دیگر دین و در بعضی آداب و اخلاق و در بعض دیگر طبیعت و آب و هوا، طبیعت و آب و هوا تنها در وحشیان مؤثر است. آداب و عادات بر چنیان و قوانین بر مردم ژاپن و اخلاق بر قوم اسپارت تأثیر داشته است در حالی که اصول حکومت و سادگی رفتار در طول نسلهای زیاد معین کننده خوب و منش رومیان بوده است.<sup>۹)</sup>

9) *Spirit of Laws*, vol. i, p. 294.

معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۲۴۵

باکل. ولی آنچه در کتاب شما نظر مرا بیش از هر چیز جلب کرد بحث درباره آب و هوای تاریخ بود.

مونتکیو. اعتراف می‌کنم که این موضوع نظر مرا نیز به خود متوجه داشته بود. من معتقدم که اختلاف در خوی و منت و مزاج که این همه در سرنشست اقوام اثر می‌گذارد تا اندازه زیادی مدبون تأثیر آب و هواست. مثلاً مردم نواحی سردسیر مایل به سختی و شدت هستند و مردم نواحی گرم به تبلی گرایش دارند. این مطلبی است که همه می‌دانند اما باید تابع فروان آن را دید. هندوان راحت و نیستی را اصل هر چیز می‌دانند و غایت و بازگشت اشیاء نیز به عقیده آنان به نیستی است. از اینجاست که در نظرشان فراغت کاملترین حالات و کعبه آمال است. فراغ و بیحاصلی خیر مخصوص است و ماهیت و حقیقت بهشت. اما عامل اصلی اعتقاد به دوزخ در اندیشه هندوان گرم است. به همین جهت فراغت و آسایش همه جا نشانه مقام بلند بود و کسانی که کار نمی‌کردند خود را از کسانی که کار می‌کردند برتر می‌شمردند. در بسیاری از جاها مردم ناخن خود را نمی‌گرفتند تا هر که به ایشان بنگرد بداند که کار نمی‌کنند و مردان بزرگی هستند.<sup>۱۰</sup>

آنان فرانس. در میان ما نیز پاشنه‌های بلند علامت همین امر بود تا آنکه متناسب ناشی از بطالت آن را در همه جا معمول ساخت.

مونتکیو. چرا اقوام جنوبی همیشه یکی پس از دیگری مغلوب اقوام شمالی شده‌اند؟ مگر نه آن است که آب و هوای شمال نیز بخش است و آب و هوای جنوب بر اعصاب فشار می‌آورد؟ غلامان از جنوب می‌آمدند و سروران از شمال. آسیا یازده بار اسیر بیابان گردان شمال شده است.

ولن. شاید بدانید که در زبانهای اروپایی معادل کلمه غلام کلمه slave است و این کلمه نام قبایل اسلام و بوده است. علت آن است که کلیسا مقدس ما برده کردن مسیحیان را نهی فرموده بود ولی اجازه داده بود که اقوام غیرمسیحی را به غلامی بیاورند. در آن زمان قبایل اسلام و هنوز مسیحی نشده بودند و مسیحیان می‌توانستند آنان را با وجودان راحت به قید بندگی درآورند. از این رو کلمه اسلام و وقتی نمایشگر قدرت و جلال بود معنی بردگی گرفت. پس بردگان شمالی در قانون شما به منزله استثنای هستند ولی البته نه استثنای مهم و عده‌های مونتکیو. خیلی لطف فرمودید که اشتباه مرا درست کردید. اما آقای باکل، من خیال می‌کنم که شما خود نیز در باره رایطه آب و هوای تاریخ مطالعات زیادی کرده‌اید.

باکل. آقای من، من نمی‌توانstem زیاد کار کنم. زیرا به هنگام تولد تقریباً نیمه جان به دنیا آمد؛ در تمام دوران کودکی علیل بودم و نمی‌توانstem با کودکان دیگر بازی کنم. چهل سال عمر کردم و روزی بی رنج و بیماری نگذراندم، چشم کم نور بود چنانکه مادرم

10) Ibid., pp. 225, 296.

بی آنکه به اقتضای زمان توجّهی کند به جای درس خواندن به من باقتن آموخت. در هشت سالگی الفبا را نمی شناختم.

کارلایل. سبحان الله! همه می دانند که شما در چهل سالگی دانشمندترین مرد انگلستان بودید. هاکسلی می گفت که شما از کثرت و سنتگینی علم نمی توانستید سر زبان را بالا نگه دارید. شما با زبانهای فرانسوی و آلمانی و دانمارکی و ایتالیایی و اسپانیایی و پرتغالی و هلندی و والونی و فلامانی و سوئدی و ایسلندی و فریزی و مانوری و روسی و عبری و لاتینی و یونانی آشنا بودید و به انگلیسی می نوشید. شنیده ام در مجالسی که برای بحث در اصل انواع تشکیل می شد داروین سبک شما را بهتر از هر نوشتۀ دیگر می پستنید. من نمی دانم اما از پاورقهای شما خیلی خوش می آمد.

باکل. من در نظر داشتم تاریخ تمدن را در انگلستان بنویسم. اما پس از بیست سال کار فقط مقدمه آن را نویسم که در چهار جلد منتشر شد. پس از آن مادرم مرد و دیگر نویسنده ام. اگر قدرت جسمانی داشتم شاید کاری انجام می دادم. مونتسکیو. نمی خواهد از نتابیجی که گرفته اید برای ما چیزی بگویید؟

باکل. لابد می دانید که یکی از دانشمندان اقتصاد در بلژیک به نام «کتله» در اموری که ظاهراً ارادی می نماید مانند زناشویی و درگاههایی که بظاهر تصادفی می نماید مانند انداختن نامه های بی آدرس در صندوق پست، نظم و ترتیبی مشاهده کرد؛ من از این حقیقت و نظایر آن استنتاج می کنم که اعمال انسانی را قوایی بیرون از اراده اشخاص تعیین می کنند. تفاصیل شخصی در سیر عظیم اعمال بشری بی اهمیت است و موخر را با آن کاری نیست تکامل و پیشرفت مدیون افراد بزرگ نیست بلکه نتیجه برهمن انباشته شدن دانش و معارف انسان و انتقال آن به نسلهای بعد است. من نمی بینم که اخلاق پیشرفته کرده باشد و در انگیزه ها و احساسات بشری یک نسل نسبت به نسل پیشین آن اصلاح و بهبودی نمی یابم. تنها علوم طبیعی پیشرفت می کند و بتدریج روی زمین را در گرگون می سازد.<sup>۱۱</sup> مونتسکیو. نتیجه بسیار مستدل و معقولی است. مانند این استنتاج را بارها از فوتنل پیرمرد شنیده بودم.<sup>۱۲</sup>

باکل. من هم مانند شما متوجه تأثیر جغرافیا در تاریخ بوده ام. آب و هوا و خاک و غذا و منظره کلی طبیعت در تاریخ حیات هر قوم مؤثر بوده است. منظره طبیعی پرشکوه و جلال هند مغز و جسارت هندیان را زیر تأثیر قرار داد و آنها را به خرافات و پرسش کشانید. اما منظره ساده تر اروپا اروپایان را نهاده ساخت و از این رو اروپایان به جای پرسش آن آماده شدند که بر آن مسلط گردند.<sup>۱۳</sup>

11) Buckle, vol. i.p. 593.

12) Nordau, M, *Interpretation of History*, p. 286.

13) Buckle, vol. i, pp. 29, 47.

معنی تاریخ: یک مجله انس / ۴۷

آنانوبل فرانس. آقای باکل، چنان می‌نماید که شما از اقیانوس اطلس نگذشته‌اید. چادرنشینان امریکای شمالی با همه دینداری و پرستش خود استعداد سرشاری هم در علوم طبیعی از خود نشان داده‌اند. لازم بود که به امریکا هم توجهی می‌کردید.

باکل. من وقت زیادی نداشتم و گزارش‌های دیکتر هم مرا برتری انگشت. اما من تاریخ امریکا را به دقت خوانده‌ام و چنین دریافت‌هام که در نیمکره غربی آمریش خاصی از اوضاع جغرافیایی هست. ساحل غربی شمال مکریک گرم و خشک است اما ساحل شرقی سرد و مرطوب است. از اینجاست که تمدن امریکایی پیش از کریستوف کلمب بیشتر به مکریک و امریکای مرکزی محدود بود. زیرا فقط در این قسمت باریک نیمکره غربی آمریش گرما و رطوبت که لازمه نبات و حیوان و انسان است تأمین می‌شد. پس از آنکه اروپایان آمدند و وسائل اختراعی متعدد با خود آوردند بستگی انسان به عوامل طبیعی کمتر گشت.<sup>۱۴</sup>

مونتسبیو، پس شما تأثیر جغرافی را به مراحل نخستین تاریخ اقوام ملل محدود می‌سازید؟<sup>۱۵</sup> باکل. هرچه انسان بیشتر بر محیط مسلط شد، اوضاع خارجی و طبیعی قدرت خود را در تعیین حوادث از دست داد.

وبلام جیمز، پیرمرد، از شنیدن این سخنان خوشحالم. زیرا کمی ناراحت شده بودم و خیال می‌کردم که می‌خواهید تمام اعمال انسان را به عامل عرض و طول جغرافیایی محدود سازید اما اگر بدانید این آقای راتسل که در اینجا نشسته است و به فروتنی به بحث ما گوش می‌دهد، بیان جغرافیایی تاریخ را حتی به دول مترقبی نیز بسط داده است، علاقه‌مند خواهید شد.

باکل. من مشتاقم که از پیشفرهای تازه باخبر گرمم. راتسل. فیلسوف بزرگ امریکایی در اهیت من مبالغه کرد. کار من فقط جزئی از تحقیقات جغرافیایی معاصر است؛ ریتر، کول و پشنل و رکلو اساتید این موضوع بوده‌اند و آقای جیمز، در مملکت خود شما پروفسور هانتینگدن تحقیقات درخشانتری انجام داده است.

باکل. آقای راتسل بفرمایید ببینیم چه کشف کرده‌اید. راتسل. ما می‌خواهیم در تاریجی که شما و آقای مونتسبیو از اهمیت تأثیر آب و هوا گرفته‌اید کمی تغییر بدھیم. دشواری زندگی در مناطق استوایی چندان بستگی به گرما ندارد بلکه بسته به مخاطراتی مانند زلزله و توفان و طاعون و جانوران و حشرات است. اما در نواحی نیمه استوایی گرمای تعدیل شده خود نعمت و برکی است و منجر به زندگی در هوای آزاد و معاشرت و میل شدید جنسی و استعداد به فرهنگ و هنر می‌گردد. اما در منطقه سرد شمال اشتغال بیشتر طبقات به صنعت و تجارت و شوق مردم به کار و فعالیت و کسب به توسعه علم بیشتر کمک کرده است تا به پیشرفت هنر و به تحصیل ثروت بیشتر موجب

14) Ibid, pp. 69, 71.

15) Ibid, p. 33.

شده است تا به فراغت. زندگی در زیر سقف به نوعی خودداری از معاشرت منجر شده است و رقابت دائمی سبب تفرد سخنی گشته است.

ما رکن. من بعداً ثابت خواهم کرد که این نتایجی که شما به آب و هوا نسبت می دهید همه نتیجه تغیرات اقتصادی است.

باکل. آقای راتسل سخنان خود را دنبال کنید گرچه می دانم از انگلستان خیلی خوشنام نمی آید.  
راتسل. آب و هوا در اندام و قیافه نیز می تواند مؤثر افتد. بسیاری از ناظران گزارش می دهند که رنگ امریکاییان به رنگ مس یعنی رنگ بومیان اصلی امریکا می گراید؛ پروفسور بوئر نشان داده است که آب و هوا امریکا قد مهاجران بلند بالا را کوتاهتر و قد مهاجران کوتاه را بلندتر می سازد. البته در صورتی که این دو دسته با هم ازدواج نکنند و همچنین تنوع شکل سر مهاجران در نسلهای بعدی بتدریج از میان می رود (با این قطع نظر از ازدواج میان دسته های مختلف) و پروفسور هانتینگدن به پیروی از شاهزاده کروپوتسکین.... آناقول فرانس. شیخ آنارشیست ها؛ من اورا خوب می شناسم.

راتسل. پروفسور هانتینگدن نشان داده است که سرنوشت قومی ممکن است با مقدار باران تعیین گردد. در یاچه های خشک شده بیان می کنند که چرا مهاجرتهای بزرگ صورت گرفته است. هر چه در آسیا بارندگی کم و خشکی بیشتر می گردد تمدنها رو به زوال و مرگ می روند.

و بیام جیمز. اگر همه فتوحات و مهاجرتها و تمدنها تاریخ را به تغیر مکان لکه های روی کره خورشید برگردانیم مسخره عجیبی خواهد بود.

راتسل. هر چیزی ممکن است. تأثیر رودخانه ها را بینگر. رودخانه های بزرگی مانند نیل و گنگ و هوانگ ها و یانگ تسه و دجله و فرات و تیر و پو و دانوب و الب و سن و تمز و هودسن و سنت لارنس و اوهاایر و می سی سی بی را ببین که چگونه همه آنها تقریباً پایه تمام تمدنهای سواحل حاصلخیزشان بوده اند. این دانوب آبی سرگذشت فراوان دارد و می تواند شما را از هزاران قوم گوناگون که از آسیای خشک مهاجرت کرده و درجهت سیر آن به اروپای حاصلخیز که در آن زمان جمعیتی نداشت روی آورده اند خبر دهد. اگر رودخانه های روسیه به جای جنوب به شمال سرازیر می شدند فکر می کنید روسها این همه به تسخیر استانبول علاقه مند می گشتهند؟ روسیه به خاطر ریختن دنیپر به دریای سیاه بیزانسی شده و به جهت ریختن ولگا به بحر خزر آسیایی گشته است. اگر پطر، پطرزبورگ را نمی ساخت و دهانه «نو» را فتح نمی کرد روسیه جزو ممالک اروپایی نمی شد.<sup>۱۶</sup>

باکل. مطالب شما بسیار دلپذیر است. خواهش می کنم ادامه بدھید.

راتسل. نقش سواحل را در تاریخ در نظر آورید. مدیترانه با آبهای خود ده دوازده تمدن

16) Semple, E.C., *Influence of Geographic Environment*, p. 348.

معنی تاریخ: یک مجله انس / ۲۴۹

مختلف را به هم پیوست و پس از آنکه اقیانوس اطلس اروپا را به امریکا متصل کرد همه جریان تجارت و رفت و آمد عوض شد.

هگل، من در «فلسفه تاریخ» خود که هنوز ذکر شد در اینجا به میان نیامده است ثابت کرد هم که فهم تاریخ دنیای قدیم بی مدیرانه ممکن نیست و مانند آن است که کسی آتن و رم قدیم را بی میدان فوروم که جامع همه زندگی شهر بود در نظر بگیرد.<sup>۱۷</sup>

راسل، آقای دکتر، من این قطعه شما را خوب به یاد دارم. ساحل عالی یونان و هزاران جزیره مجاور آن سبب شد که یونانیان از راه دریا به ایران و مشرق زمین راه یابند. اما آسیا که سواحل زیادی نداشت به علت مبادلات کم از ثروت زیاد معروف گشت. افزایش امروز نیز همین وضع را دارد. حتی دولت امریکای شمالی که سواحل شرقی و غربی فراوانی دارد اگر هر دو کرانه خود را با زاه آهن به هم وصل نمی کرد، زمینهای وسیع داخلی آن به دریا راه نمی یافتدند و در نتیجه امریکا عقب می ماند.

آنانوک فرانس. روییه در جنگ بزرگ اول به خاطر بندری در بالتیک و آلمان برای مصب رودخانه راین و فرانسه برای همه راین و اتریش برای تریست و فیوم و انگلستان برای همه دنیا و امریکا به خاطر دموکراسی جنگیدند. با اینهمه من معتقدم که شما در باره نقش جغرافیا مبالغه می کنید. آقای محترم، شما فقط آن جنبه های تاریخ را که از جغرافیا تاثیر یافته است در نظر آورده اید؛ جنبه های دیگری هم هست که اهیت کمتر نیست و می ترسم که زندگی و سرنوشت اقوام از زیر فرمولهای شما در رفتہ باشد. اقوام بزرگ در هر جای زمین بوده اند و با همه آب و هواهای مختلف اعتلا و سقوط شان به یکسان بوده است.

راسل. آقای من، اشتباه مکنید. من نمی خواهم همه تاریخ را با جغرافیا توضیح دهم فقط قسمتی از تاریخ را از روی جغرافیا توضیح داده ام.

وبلام چیز. آقای دکتر شما خیلی متواضع هستید. یک معلم بزرگ امریکایی وقتی گفت: «تا آنجا که به تأثیر محیط طبیعی مربوط می شود حرکت تاریخ کند می گردد». <sup>۱۸</sup>

باکل. کاملاً درست است. جغرافیا شرایط محدودی آماده می کند اما قوای آن بندرت می توانند قطعی و برا باشد. جغرافیا همچون دایره جادویی است که قوای دیگری در درون آن می توانند قومی را به رهبری برآوردند یا به زوال ببرند. تغییر مسیر جریان آب گرم ممکن است انگلستان را ویران کند اما عظمت انگلستان نتیجه جریان آب گرم نبوده است؛ در تمام تمدن های عالی، عوامل مؤثر و قطعی یا اقتصادی است یا معنوی و عقلانی. ولر، استنتاج بسیار پستدیده ای است. من همیشه گفته ام که انگلیسیها مردم خردمندی هستند و تنها چیزی که من و مونتسکیو در آن همداستانیم همین نکته است. نیجه. شاید هر دو اشتباه می کنید.

17) Hegel, G. F. W., *Philosophy of History*, p. 87.

18) Sumner, w.G., *Folkways*, p. 53.

#### ۴. بیان نژادی تاریخ

آناتول فرانس، آقای باکل بهتر آن بود که می‌گفتید عوامل مؤثر در تاریخ یا اقتصادی است یا معنوی و نژادی؛ زیرا در زمان من بسیاری از دانش پژوهان بزرگ اعتلا و سقوط اقوام را به نژاد مربوط می‌دانستند. با این بیان، استاد دانشگاه هم دانشمند محسوب می‌شد و هم وطندوست. اما کنت گوینو-مستنی است، زیرا او نه استاد دانشگاه بود و نه وطن خواه. گوینو آقای من، هنگامی که شما هنوز ده سال بیشتر نداشتید من کتابی «درباره نابرابری نژادهای انسانی» نوشتم. در این کتاب بیان کردم که تمام دانش و هنر و تمدن بشرو هر چه بر روی زمین مفید و نفیس است به منبع واحد و ریشه واحدی برمی‌گردد و آن نژاد توقونی است. شاید اصل این شاخه بزرگ خانواده انسانی غیر از اصل نژادهای زرد و سیاه باشد و جنس خاصی باشد که شاخه‌های گوناگون آن بر همه مناطق متعدد زمین مسلط شده‌اند.<sup>19</sup> نژاد معنی تاریخ را روشن می‌کند و چنان‌که دوست‌جوان من نیچه می‌گوید: «برای پیشوای خون اصول لازم است نه هوش.»<sup>20</sup>

نیچه، من شما را خیلی می‌پسندم؛ اما نمی‌خواهم با شعبدۀ بازی نژاد سر و کار داشته باشم. خون اصول در هر نژادی هست و شاید در یک قایقران و نیزی بیشتر از آن باشد که در یک صاحب منصب بریلینی است.

آناتول فرانس، کنت عزیز، انگلیسیها و آلمانیها از نظریه شما بدشان نیامد. پروفسور فریمن با عجله آن را گرفت و پروفسور تراپیچکه آن را به خوش پذیرفت و پروفسور برناردی معتقد است که آلمانیها متعدد ترین ملت تاریخ هستند. آقای چیمبرلن وطن خود را رها کرد و تبعه آلمان شد و کتاب ترس آوری نوشت به نام «مبانی قرن نوزدهم» و در آن خواست ثابت کند که «تاریخ واقعی از زمانی آغاز شد که آلمان میراث گذشته را به دست تووانی خود گرفت.» از این فرمایش چنان برمی‌آید که آن گذشته‌ای که آلمان آن را گرفته است تاریخی نداشته است. آقای چیمبرلن معتقد بود که اگر در کسی نبوغی پیدا شد دال بر آن است که از نژاد توقونی است. در چهره دانته صفات بر جسته نژاد ژرمن را دید و در «رساله بولس رسول به غلاطیان» لهجه روشن آلمانی را تمیز داد و گرچه آلمانی بودن مسیح در نظرش مسلم نبود معتقد بود که «هر کس مسیح را یهودی بداند یا نادان است یا نادرست.»<sup>21</sup> ریشارد واگر این نظریه را داخل موسیقی کرد. این وحشی بزرگ پس از پنجاه سال فقر و درویشی دریافت که اگر تاریخ را با برتری نژاد توقونی تفسیر کند و به دینداری و تقوای عهد کودکیش برگردد می‌تواند نجای مملکت خود را به خوبی بیلیط کنسرتهاش در بایرویت تشویق کند.

19) Todd, A. J., *Theories of Social Progress*, p. 275.

p. 469. 21) In Todd, p. 276.

20) Salter, W., *Nietzsche the Thinker*.

معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۴۵۱

بیجه. من اورا سخت دوست داشتم. اما حق با شماست، او حق باز بود. آنان‌ال فرانس. هر نابغه‌ای حق باز است و اگر کمی دغلباز و پشت‌هم انداز نباشد از گرسنگی می‌مرد. مخصوصاً در ممالک دموکراتی پشت‌هم اندازی از واجبات است.

ویلام جیمز. در روزگار ما «روح زمانه» مایل به نظریه نژادی بود. گالتن نبوغ را به ارث برمنی گرداند و علم اصلاح نژاد می‌کوشید تا نجیب‌زاده بار آورد و ماکس مولر با نظریه «آریایی» جنب و جوشی در زیارت‌شناسی پدید آورد. به قول او آریاییان از هند آمده برا وروپا مسلط شده‌اند. و وایسمن «ثابت» کرد (از این گونه «ثابت») کردنهای یک روزه زیاد می‌کردند) که پلاسم نطفه در جاهای نگفتنی بدن چنان مهر و موم شده است که محیط را هیچ اثری بر روی آن نتواند بود. زیست‌شناسان به توارث سوگند می‌خوردند و تاریخ نویسان به نژاد.

آنالوگ فرانس. آقایان، شاید شما مدیسن گرانت را که تازه از نیویورک رسیده است و سخن‌ش در این باره حجت است نمی‌شناسید. من سرپریز نسخه‌ای از کتاب «نژاد بزرگ» را که تأییف اوست دیدم. اول پنداشتم که قصده از نژاد بزرگ فرانسویها هستند ولی پس از آنکه دیدم مقصودش آلمانیها و انگلیسیها هستند دیگر آن را نخواهند. زیرا خواندن چیزی که مسلمان اشتباه است فایده‌ای ندارد.

ولی، آقای گرانت، عقاید خود را بگویید و از اینکه آنان‌ال فرانس با شما همعقیده نیست ناراحت می‌باشد. همیشه امکان اندکی وجود دارد که ما فرانسویان برخطاً باشیم و همه مردم دیگر بر صواب.

گرانت. عقیده من غیر از عقیده چیمبرلن و گوبینو است. من نژاد «توونی» را دور انداختم زیرا آن خود مخلوطی است از نژادهای مختلف که هنوز شکل واحدی به خود نگرفته است. استدلال من محدود است به آنچه من آن را «نژاد شمالی» می‌نامم و در روزگار ما به طور پسیار برجسته‌ای در آلمانیها که از بالتیک آمده‌اند و در انگلیسیها و امریکاییها که از نژاد آنگلوساکسون هستند دیده می‌شود. اما اینها انواع تازه‌ای هستند، نژاد به همان اندازه تاریخ قدیم است. نژاد شمالی در آغاز در صورت «سکا»ها سانسکریت را به هند برد. این مهاجمین سفید که از شمال آمده بودند روش طبقاتی «کاست» را برقرار کردند تا با اقوام پست تر دریابیزند. کلمه «کاست» به معنی زنگ است و مربوط به زیست‌شناسی است نه اقتصاد. مقصود از آن احتکار و انحصار جویی نبود بلکه حفظ خون بود.

پس از آن نژاد شمالی را در «سیمری»ها که از قفقاز به ایران سرازیر شدند و در «آنه»ها و «فریگی»ها و «دوری»ها که آسیای صغیر و یونان را فتح کردند و «اومنی»ها و «اسکان»ها که ایتالیا را گرفتند می‌بینیم. آنها همه جا جنگی و خطرجو و دریانورد و فرمانروا و نظم‌ده و سازمان بخش بودند، درست نقطه مقابل اروپاییهای دیگر مانند

آلی های سر به راه و آرام مدیترانه ای های خونگرم و شهوتران و بی قرار و تبل.<sup>۲۲</sup> این تقابل در ایتالیا خیلی روشن است. ایتالیاییهای جنوبی که از جنس مدیترانه ای هستند از اخلاق غلامانی از انواع و اجتناس گوناگون می باشند. این غلامان را رومان در دوره امپراتوری پیشتر از نواحی شرقی و جنوبی به مر برده اند تا در مملکت پنهانور خود از ایشان کار بکشند. ایتالیاییهای شمال از نژاد برتر هستند زیرا بیشتر آنها از سزار تا شارلمانی از اخلاق ژرمنهای مهاجم می باشند. اینها بودند که رنسانس را اول در فلورانس به وجود آوردند و بعد به مر برdenد؛ دانه، راقائل، تیسین، میکلانژ و لئوناردو داوینچی همه از نوع شمایی بوده اند.<sup>۲۳</sup> در یونان آنچه های شمالی با اقوام مغلوب ازدواج کردند و آنچه های زرنگ و درخشان عصر پریکلس را به وجود آوردنند.

آلتول فرانس. آنچه هادر ازدواج با آن قوم مغلوب کمی احتیاطی کرده اند، این طور نیست؟ ولتر گوش به حرفش مدهید و سخن خود را دربال کنید که خیلی دلچسب است. گران. «دوری»<sup>۲۴</sup> ها با دیگران کمتر آمیختند و از آن «اسپارتی» های جنگی شمالی که بر «هلوت های غلام مدیترانه ای» پیروز شدند به وجود آمدند. یونانیان طبقه بالا همه موبور بوده اند و تصور اینکه یک نقاش یونانی و نویس را با موی تیره تصویر کند سخت دشوار است. امروز تصاویر کلیسايی همه فرشتگان را موبور نشان می دهند در صورتی که بومیان پست همه سبزه و مشکین موند. در بیشتر نقاشیهای قدیم می بینی که آفای موبوری سوار اسب است و غلام سیاه موبی لگام اسب را به دست گرفته است. هترمندان بی آنکه تردیدی به خود راه دهند مسیح را موبور کشیده اند و آن دوزدی را که با او به دار آویخته شدند موسیاه، تا از نجات دهنده تمایز باشند. این تبانی و قرارداد نیست زیرا بنا به روایات صحیحی که از صفات جسمانی و معنوی خداوندگار ما در دست است نژاد او شمالی و شاید هم یونانی بوده است.

آلتول فرانس. مرد بزرگ بودن نوعی بد بختی است. او باید تمام عمر رفع و گرسنگی بکشد و پس از مرگش مردم اورا به همه چیز تشبیه کنند جز به خودش. ولی آقا به سخن خود ادامه دهد. حال که یهودیان اورا نمی خواهند بگذار تا از نژاد شمالی باشد.

گران. پس از آمیزش نژاد یونانی با مردم دیگر، این نژاد مست و ضعیف شد و مقدونیان بر آن دست یافتند. مقدونیهای شمالی های خالص بودند و بر ایرانیان غالب آمدند زیرا ایرانیها در نتیجه آمیزش با آسیاییها ضعیف شده بودند. دیگر پیروزی نژاد شمالی در تاریخ دیده نمی شود تا آنکه حملات بزرگ آغاز می گردد. شمالیان از بالتیک به راه افتادند و بر اسکاندیناوی مسلط شدند و از آنجا به صورت طوایف «گت» و «استروگت» و

22) Grant, M., *The Passing of the Great Race*, pp. 155. 158.

23) *Ibid*, pp. 65, 191.

24) *Ibid*, p. 199.

معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۲۵۳

«ویزیگت» و «کیمری» و «کیمری» و «گل» و «توون» و «سوئب» ها و «واندال» و «ساکسون» و «آنگل» و «جوت» و «فریزی» و «دانمارکی» ها و «لومبارد» ها و «فرانک» و «نورمن» و «وارانگی» به همه اطراف و اکناف پراکنده شدند و همه جا را فتح کردند. در اروپا جایی نیست که این تاخت آوران بر آن نتاخته باشند و زیر سلطه نیاورده باشند. نخست رم فتح شد. دوکهای بزرگ دوره رنسانس همه شمالی بودند. گل چند بار فتح شد، فرانک ها از «توون» های شمالی بودند و نام فرانسه که کلمه ای ژرمنی است از آن است. شارلمانی ژمن بود و پایتختش در آخن و زبان آلمانی زبان رسمی دربار او، تا زمان جنگهای می ساله، اروپا تحت تسلط آلمان بود، شهسواری و جوانمردی و تیولداری و امتیازات طبقاتی و غرور نژادی و افتخارات شخصی و خانوادگی و مبارزه تن به تن همه از صفات و عادات نژاد شمالی است. نورمن ها که بر فرانسه و سیسیل و انگلستان دست یافتدند از همین طبقه قاهره بودند. وارانگی که بر رویه مسلط شدند و تا سال ۱۹۱۷ می‌سیحی بر آن سلطنت کردند از همین اقوام شمالی بودند. همین شمالیها امریکا و استرالیا و زلند جدید را مستعمره کردند و دروازه های چین و هند را بر روی بازگانان اروپا باز کردند و در هر بندری از بنادر بزرگ آسیا نگهبان و قراول گذاشتند. اینها بودند که از کوهها بالا گرفتند و آلب را جای تفریح و بازی ساختند و به قطبین سفر کردند بی آنکه فایده ای در آن منظور باشد.<sup>۲۵</sup>

افسوس که این نژاد بزرگ در حال زوال است. اول این نژاد جای پای خود را به سال ۱۷۸۹ در فرانسه از دست داد، چنانکه کامی دمولن در کافه ها به شنوندگان خود می‌گفت: «انقلاب فرانسه عبارت بود از شورش ساکنان اصلی فرانسه (چنانکه گفتم «آلب» ها) بر ضد رئوی از «توونی» که با کلوویس و شارلمانی فرانسه را هزار سال تیول خود ساخته بودند. خود کشیهای نظامی شماليان در جنگهای صلبيي و جنگهای می ساله و جنگهای جهانی همه جا نژاد شمالی را ضعیف کرد، این نژاد شمالی در آلمان و انگلستان به علت کاهش توالد روبه ضعف می‌رود و نیز همین نژاد در رویه مقهور بیانگردانی شد که زیر رهبری یک مغول و یک یهودی بودند. نفوذ و قدرت نژاد شمالی در امریکا در نتیجه مهاجرت روزافرون مردم اروپای جنوبی به آنجا و به علت فزونی تولد این گروه اخیر و به علت عقیده به دموکراسی که پایه اش تفوق عددی و حکومت توده هاست دارد از میان می‌رود.<sup>۲۶</sup>

آتنو فرانس. کلام خوبی است، آقا، کلام خوبی است.

گرانت. نتیجه این شده است که در امریکا و انگلستان فرهنگ فاسد شده و سطح ذوق پایین آمده است. آواز و رقص و بازی و موسیقی و همچنین سیاستمداران که همه از طبقات بالا می‌آمدند اکنون از طبقات پست سر بر می‌آورندند. چندی پیش فکر می‌کردم که با

25) *Ibid.*, p. 146, 165.

26) *Ibid.*, p. 173.

جلوگیری شدید از مهاجرت و غدغن سخت زناشویی میان شمالیان و نژادهای غیرشمالی شاید بتوان نژاد بزرگ را در امریکا نجات داد؛ ولی اکنون خیلی دیر شده است. کاری که در آنجا با مهاجرت و زناشویی مختلط آغاز شده است با توالد روزافروزن نژاد پست تر تکمیل می‌گردد. در سال ۲۰۰۰ میسیحی نژاد شمالی قدرت را همه جا از دست خواهد داد و بین ترتیب تمدن اروپا و امریکا از میان خواهد رفت و دوران توحش نوینی فرا خواهد رسید.

آنچوں فرانس. دورنمای وحشت‌آفرین است. نژاد شمالی از میان خواهد رفت اما فرانسویهای آلبی و ایتالیاییها و اتریشها و روسها بر جای خواهند ماند. باز این تسلیتی است. به قول شما روسها چون دموکراسی ندارند برجای می‌مانند. اما انگلیسیهای شمالی با اختراع دموکراسی و حکومت توده‌ها کار احمقانه‌ای کردۀ‌اند! اما بگویید بینم این شمالیها در نظر شما این قدر خوبند؟ اینها به گفته خود شما جنگجو و دزد دریایی و چاولگر و باج بگیر بودند، معنی تمدن این است؟

گرانت. آنها دولتهای امروزی اروپا را ساختند و به تمدن امروزی ما صورت امکان پختشیدند.

نیجه. اگر دولتهای امروزی اروپا ساخته دست آنان باشد، پس بیشتر مقصر و گناهکاراند بهتر بود که دولتهای امروز اروپا اصلاً بودند؛ زیرا در آن صورت پاها بر اروپا و مرکزی حکومت می‌کردند و کلیسا و ایتالیای رنسانس در آزادی و هنر می‌خراهمیدند و طبقات تربیت یافته آزاد بودند، همچنانکه در وین و پاریس امروزی چنین است یا در زمان پاپ لئو دهم چنین بود، و مردم هم با اشتغال به امور دینی و عبادت خوش و سرگرم بودند.

گرانت. آقا شما لا مذهب هستید.

نیجه. مسلمًا، و گرنه یونانی یاد نمی‌گرفتم.

آنچوں فرانس. چندی پیش در اینجا مجلس مشورتی بود و سرانجام به رأی گرفتن منتهی شد مانند امریکاییان که در مسائل مربوط به زیست‌شناسی نیز رأی می‌گیرند. مسئله این بود که می‌خواستیم بدانیم در میان مردان بزرگی که عمر معنوی شان از زندگی دنیوی شان بیشتر است چه کسانی از همه بزرگترند. خیال می‌کنم داوطلبان برگزیده شده را به یاد دارم. شکسپیر مسلم بود و کسی جرئت نداشت اورا کتاب بگذارد. گرچه می‌دانم روزی آقای شاو تکلیف این شیخ داد و قال راه بینداز را نیز معین خواهد کرد. از جمله برگزیده شدگان بتهوون دیوانه و موسای تصویر شده در مجسمه میکلانژو این جوان دوست داشتی که همه می‌شناسید، یعنی مسیح، و افالاطون که نماینده حکماست و لئوناردو که نماینده نقاشان است بودند. من نگذاشم که ولتر را از میدان بیرون بگذارند و به اصرار نیچه ناپلئون را نیز داخل کردند و «براندس» ما را قائم ساخت که مساز را نیز بیاوریم. من می‌خواستم «رابله» دهمن آنها باشد ولی رأی دهنده‌گان با عمقی که مخصوص این گونه انجمنهای داروین را برگزیدند. آقای گرانت به نظر شما چطور است؟

گرانات. خیلی خوب است.

آنانوں فرانس. اما لازم بود پیش از جواب دادن کمی فکر می کردید، زیرا این تصدیق شما نظریه نژاد شمالی را سخت مترالزل می سازد. از این ده نفر اگر سه نفر را کنار بگذارید بقیه یا یهودی اند یا یونانی با لاتینی. من نتیجه می گیرم که برتری نژاد شمالی بیشتر در فن تصالی همدیگر و باج گرفتن است تا در هنر و ادب و فلسفه و دین و امور مربوط به دل و روح. گرانات. آقا شما مرا ناراحت می کنید. اگر برونوں بباید من انتقام می کشم.

آنانوں فرانس. می خواهدید یک بلطی آمد و بازگشت برایش بخرم؟

گرانات. با اینهمه حق تا اندازه ای با شمامست. نژاد مدیترانه ای اگر چه در بینه از شمالیان و آپیان ضعیف تر است در معنویات شاید از آنها بالاتر باشد. برتریشان در هنر که مسلم است. تا آنجا که مربوط به اروپاست باید گفت فرهنگ از جنوب آمده است نه از شمال، دنیای مدیترانه قدیم مخصوص این نژاد بود. تمدن دیر پای مصر، امپراتوری درخشان کرت، دولت مرموز اترووریا (سلف و آموزگارم)، دولتهای هلنی و مستعمرات سواحل بحرا روم و دریای سیاه، نیروی دریائی و بازرگانی فینیقیان و مستعمره مقندرشان قبطانه همه مخلوق این نژاد مدیترانه ای بودند. حیثیت و اعتبار تمدن کلاسیک اروپا بیشتر به آنها برمی گردد.<sup>۲۷</sup> آنانوں فرانس. این قبول شما از روی بزرگوار بود. من نمی خواهم در باره برتری آنبا در هر چیز (البته بجز جنگ) بر شما فشار بیاورم، این آنها از آمیزش شمالیان و مدیترانه ای ها هستند. اما می خواهم که نظری به اسکاندیناویها بیندازید که این ایسین وحشتناک و این جایزه نوبیل (که البته برای من خیلی خوب بود) از آنهاست؛ آن گاه سهمی را که این شمالهای «خالص» در هنر و ادب و علم و فلسفه دارند با آن ایتالیایهای رنسانس که به گفته شما محصول ازدواج مختلط هستند بستجید، در این صورت نخواهید گفت که این ازدواج مختلط شمالهای با غیرشمالیها نتیجه خوبی داده است؟

گرانات. گاهی چنین است.

نیجه. نژاد چیست؟

گرانات. تعریف نژاد مانند تعریف هر امر بدیهی غیرممکن است. شاید بتوان گفت نژاد گروهی از مردم است که اصل واحدی دارند و بیشتر افراد آن دارای رنگ پوست و موی و شکل سر و انداز خاصی هستند.

آنانوں فرانس. وقتی در انگلستان بودم آقای هیلر بلاک داستان مردی را به من گفت که خود را از نژاد شمالی می دانست اما شکل سر و انداز و رنگ و موی خود را آلبی می شمرد. نیز او می گفت که زنی پنج فرزند دارد که دو تا آنها قیافه مدیترانه ای دارند، یکی آلبی و دیگری شمالی و آخیری مخلوطی از هر سه است؛ این اجتناس همه در انگلستان پیدا می شوند

27) Ibid, pp. 147 — 8, 198.

اما آقای بلاک احتمال می داد که شاید این خانم خیلی سفر کرده است.<sup>۲۸</sup> گرانست. قبول می کنم که نژاد خالصی وجود ندارد و در بدن هر کسی خون طوایف گوناگون هست. اما نژاد نجایی انگلستان یقیناً از آن امریکاییان که گرفتار «گرداد خونها» و نژادهای مختلف هستند پاکتر است. باکل. من خیال می کردم انگلیسیها مخلوطی از نژاد سلت و رومی و آنگل و ماسکون و جوت و دانمارکی و نورمن و... گرانست. اما بیشتر این طوایف که شمردید از انواع شمالي اند که سرانجام به یک نژاد می رسند.

راتسل. آقایان ممکن است به این استدلال شما بتابز. من مسئله را به دقت مطالعه کرده به این نتیجه رسیده ام که این هرسه نژاد به اصطلاح اروپایی همه شاخه های یک اصلند که از شرق آمده اند و در آغاز مانند «آلبی» ها بوده اند اما پس از پراکنده شدن به شمال و جنوب در نتیجه اوضاع جغرافیایی به صورت اقسام شمالي و مدیترانه ای آمده اند.<sup>۲۹</sup> اختلاف نژادها از اختلاف محیط است و مشکل بتوان نژاد را عامل قطعی تاریخ دانست. اقوام شمالي در طول نسلهای متعدد و مسکونت متمادی در نواحی استوانی خواص اقوام جنوبی را می گیرند. کوهستانیها در همه جای دنیا، قطب نظر از نژاد، بلندبالا هستند. من دیده ام که آلمانیهایی که مدتی دراز در جنوب برزیل زندگی کرده اند قدرت «شمالي» خود را از دست داده اند و انگلیسیهای ساکن افریقا جنوبی خود در زیر درخت می نشینند و رنگین پوستان را برای کار استخدام می کنند.<sup>۳۰</sup> صفات نژادی، در طول زمان، از محیط جغرافیایی پیدا شده است.

## ۵. بیان اقتصادی تاریخ

مارکس. آقای راتسل تند نزدیک است. چرا تنها «محیط جغرافیایی»؟ چرا فقط محیط و نژاد باید اندام و بنيه را بسازد و غذا در آن مؤثر نباشد؟ از اينکه می بینم اينهمه بحث کردید بی آنکه سخن از عامل اقتصادی به میان آید به خود می رزم.

ولتر (به آنقول فرانس). این مرد سبزه ترشوی با این ریش خدایی که باشد؟ آنقول فرانس (به ولتر). سقرطاط سنگربندیهای سر کوچه، کارل مارکس. او کتاب مهیبی نوشته و ثابت کرده است که اقویا از ضعفا بهره برداری می کنند.

28) Longdon — Davies, J., *New Age of Faith*, p. 244. 29) Cf . Ripley, W. Z., *The Races of Europe*. 30) Inge, Dean R.W., *Outspoken Essays, Second Series*, p. 225.

دکتر سی. بی. دونپورت در ۲۱ نوامبر ۱۹۲۸ در جلسه آکادمی ملی علم نطقی کرد تا ثابت کند که میان استعدادهای نژاد سفید و سیاه اختلافات فطری جوهري موجود است. ولی گزارش او ما را قانع نساخت. زیرا این اختلافات ممکن است درنتیجه اختلاف در تربیت و فرصتها و امکانات زندگی باشد.

ولنر، کشف تازه‌ای است. نمی‌گوید که چگونه باید جلوش را گرفت؟ آنانوں فرانس، باید ضعفاً قوای خود را جمع کنند و آقیا را از میان بردارند. ولنر (به مارکس)، آقا نظریه شما چیست؟

مارکس، خیلی ساده است. عامل اساسی تاریخ در هر عصری اقتصاد است. شیوه تولید و توزیع و تقسیم و مصرف ثروت و روابط کارگر و کارغرا و جنگ طبقاتی بین ثروتمدان و فقیران، و جنبه‌های دیگر حیات اجتماعی از قبیل دین و اخلاق و علم و ادبیات و هنر، در درازمدت از آن اثر می‌پذیرد. مجموع روابط تولیدی سازنده بنای اقتصادی اجتماع است و بنای اقتصادی اجتماع پایه واقعی رو بناهای قانونی و سیاسی است که شکلهای مختلف آگاهی اجتماعی در صورت نهایی خود به آن می‌رسد.<sup>۳۱)</sup>

ولنر، این بیان خیلی مطلق و مجرد بود و سر مرا درد آورد. می‌توانید کمی توضیح بدهید؟ مارکس. همه تاریخ را از لحاظ نظریه خویش خلاصه می‌کنم.

آنالوگ فرانس. گمان می‌کنم داستان مرا درباره پادشاه و تاریخ‌نویسان خوانده باشد. مارکس. من تاریخ را به دوره‌های قدیم و قرون وسطاً و جدید تقسیم نمی‌کنم. زیرا این تقسیم خود از قرون وسطاً است. من تاریخ را به سه دوره دیگر تقسیم می‌کنم: شکار و شبانی، کشاورزی و پیشه‌وری، صنعتی و ماشینی. حوادث بزرگ عالم سیاسی نیست بلکه اقتصادی است؛ این حوادث، جنگ ماراتون یا کشته شدن سزار یا انقلاب فرانسه نیست، بلکه انقلاب کشاورزی است—یعنی گذر از مرحله شکار به مرحله زراعت— و انقلاب صنعتی است—یعنی گذر از مرحله صنایع دستی به مرحله نظام تولید کارخانه‌ای.

ولنر، یعنی شکل فقر و ثروت در دوره‌های مختلف فرق می‌کند؟

مارکس. تنها این نیست. اوضاع اقتصادی مایه برتری و پستی امپراطوریهای است و در این برتری و پستی اوضاع سیاسی و اخلاقی و اجتماعی چندان مؤثر نیست. فساد و تجمل و ظرافت علت نیست بلکه معلول است. برای رسیدن به ریشه هر چیزی طبیعت خاک را جستجو کن: برای شخم مناسب است یا برای شکار و مرتع داری؟ معادن مفید دارد یا نه؟ قدرت مصر قدیم برای داشتن معادن آهن بود. بریتانیای قدیم برای معادن قلع و بریتانیای امروز برای معادن آهن و ذغالش است. آن وقتي رو به ضعف نهاد که معادن نقره اش ته کشید؛ اما طلای مقدونیه مایه نیرومندی فلیپ و اسکندر گشت. رم با قرطاجنه به خاطر معادن نقره اسپانیا جنگید و پس از آنکه ایتالیا از حاصلخیزی افتاد رم رو به ضعف نهاد. آنانوں فرانس. آنچه من از تاریخ می‌دانم فقط حواشی غریب‌مقدمی است در حوزه ادبیات و فلسفه. اما از جنگهای زمان خود می‌توانم برای تقویت نظر شما استدلال کنم. این جنگها برای به دست آوردن منابع طبیعی و بازارهای تجارتی است.

31) Marx, K., *Critique of Political Economy*, preface.

مارکم. متشکرم. از بازارهای تجاری سخن گفتید؛ اینها نیز نقش مهمی در تاریخ داشتند. مشکل بتوان گفت که جنگهای تروا به خاطر زیبایی یک زن هر زه روی داده است. اگر وجود هلن واقعاً راست باشد فقط بهانه‌ای بوده است برای روپوشی مقاصد اقتصادی. یونانیان سخت حریص بیرون راندن فینیقیان و متعددیشان از شهری بودند که بر راه دریای آسیا مسلط بود. حتی آگاممنون هم می‌دانست که چگونه بهانه بتراسد.

ویلام جیمز پس آن هزار کشتی به خاطر زیبایی هلن راه نیافتاد؟.

مارکم. تا آنجا که می‌دانم نه. و می‌دانید که آن نیروی دریایی که تمیستوکلیس بر ضد خشایارشا راه انداخت بر پایه قدرت باز رگانی آتنیان قرن پنجم پیش از مسیح بود؛ و پول اتحادیه دلایلی آتن را به اندازه کافی ثروتمند ساخت که توanst آکروپولیس را با معابد بیاراید؛ این هنر کامل نتیجه آن طلازدی بود. بیشتر دوره‌های بزرگ هنری پس از انباشته شدن ثروت ملی فرارسیده است؛ ولی آتن اشتباه می‌کرد که غذای خود را از بیرون وارد می‌کرد. نتیجه آن شد که اسپارت با یک محاصره آتن را به گرسنگی کشاند و آن را چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست.

ضمناً توجه کنید که چگونه کار کردن غلامان برای یونانیان سبب شد که صنعت و اختراع در یونان قدیم پیشرفت نکند و چگونه اسارت زنان موجب شد که عشق حقیقی رشد نکند و مردان به پسران عشق بیازند و چگونه پسر دوستی در هنر پیکربراشی یونانیان اثر کرد. شیوه تولید مواد صفات عمومی زندگی اجتماعی و سیاسی و معنوی را معین می‌سازد. آگاهی مردم عامل زندگی‌شان نیست بلکه بر عکس زندگی اجتماعی مردم است که آگاهی‌شان را می‌سازد. فرد می‌پنداشد که عقاید و آراء و فلسفه و تعبصات حزبی و علائق هنری خود را با استدلال منطقی بی طرفانه به دست آورده است و هرگز نمی‌داند که چگونه اوضاع اقتصادی در عمق خود پایه‌های زندگی او را نهاده است و به همه این عقاید و افکار شکل و قالب بخشیده است.

مونتکیو. نظر خود را برم چگونه تطبیق می‌کنید؟

مارکم. زندگی رم اساساً بر پایه بندگان و بردگان بود. بنده‌داران هیچ کجا چنین بی رحم و فاسد نبوده‌اند؛ ولی بیینید کار به کجا کشید: کشاورزان بتدریج ورشکست شدند و پولداران زمین آنها را خریدند و برای شخم کردن و کاشتن آن از خارج بند وارد کردند. کاری که غلامان می‌کردند از روی بی علاقه‌گی و بی قیدی بود و در نتیجه خاک از حاصل افتاد و رم مجبور شد که غذا از بیرون وارد کند. شورش‌های بزرگ غلامان شیرازه مملکت را از هم گسیخت. در این میان باز رگانی میان اروپا و آسیا از راه رم کمتر گشت و بیشتر از راه بسفور انجام گرفت. کار قسطنطینیه بالا گرفت و کارم روبه ضعف نهاد. یوسوپه. ولی نمی‌توانید منکر باشید که در قرون وسطاً فقط دین بر زندگی مردم حکم‌فرما بود نه اقتصاد.

مارکس. این عقیده‌ای سطحی است. قدرت کلیسا بر روی قدر مردم بیچاره و اسیری بود که مشتاق نعمتهاش بھشتی بودند. و نیز پایه قدرت کلیسا بر جهل و خرافات و انتقال زندگی از شهر به روستا بود. زندگی کلیسا از راه هدایا و مواريث و موقوفاتی مانند «وقف قسطنطین» و عشیره‌ها و باجها وغیره بود که اینهمه روی هم رفته دو ثلث زمینهای قابل زراعت رم را به تملک کلیسا آورد. این بود پایه‌های قدرت کلیسا. جنه‌های دیگر قرون وسطان نیز چنین است و همه علت اقتصادی دارد. جنگهای صلیبی برای آن بود که یک راه تجاری را از دست «کفار» بگیرند. رنسانس نتیجه فراوانی طلا در ایتالیا شمالی بود و آن هم نتیجه باز شدن راه تجاری میان اروپا و شرق بود از راه بنادر شمالی ایتالیا. اصلاحات مذهبی وقتی شروع شد که امرای آلمانی به هوش آمدند و پولی را که از جیب رعایاشان به سندوق واتیکان می‌رفت به جیب خود ریختند.

بوسوئه، آقا خیلی اشتباه می‌کنید.

مارکس. انقلاب کبیر فرانسه برای آن بود که بوربون‌ها فاسد بودند یا آقای ولتر هجوونامه‌های عالی می‌نوشت. بلکه برای آن بود که در طی سیصد سال یک طبقه اقتصادی جدیدی که همان طبقه اصناف و تاجر باشد در فرانسه به وجود آمده و توسعه یافته بود تا آنجا که می‌خواست با طبقه اشراف مالک همدوش گردد و سرانجام قدرت اقتصادی و تروتش پیشتر از ثروت و قدرت اقتصادی آن اشراف بیکاره‌ای شد که در دربار لوئی شانزدهم پرسه می‌زندند. قدرت سیاسی دیر یا زود به دنبال قدرت اقتصادی می‌آید؛ انقلابهای کامیاب فقط امضای سیاسی موقفيتهای اقتصادی قبلی هستند. چنانکه هرینگن مالها پیش گفته است شکل حکومت تابع چگونگی توزیع زمین است: اگر پیشتر آن دست یک نفر باشد سلطنت است و اگر دست عده کمی باشد اشرافی است و اگر دست مردم باشد دموکراسی است. گران. در این سخن حقیقت زیادی نهفته است. شاید علت انحطاط دموکراسی در امریکا کاهش نسبت صاحبان اراضی به مردم شهری فاقد زمین باشد.

مارکس. چرا امریکا کشف شد؟ به خاطر مسیحیت؟ نه؛ به خاطر طلا. چرا انگلیسیها آن را از دست اسپانیایها و هلندیها و فرانسویها بیرون آورند؟ برای آنکه پول داشتند و نیروی دریایی بهتری ساختند. چرا مستعمرات امریکایی بر انگلستان شوریدند؟ برای آنکه نمی‌خواستند مالیاتهای بی معنی بدنهند و می‌خواستند ظلم اشراف انگلستان را که قدرت خود را در نتیجه گرفتن زمین از پادشاهان به دست آورده بودند براندازند؛ و می‌خواستند در تجارت مشروبات الکلی و خرید و فروش بندۀ آزاد باشند؛ و می‌خواستند قرض خود را به ارزی پردازند که ارزانتر باشد.

ویلیام جیمز. یعنی چه؟.

مارکس. مسلمًا از تحقیقاتی که هموطن شما پروفسور برد کرده است آگاهید. او علل اقتصادی قانون اساسی امریکا و دموکراسی جفرسونی را بیان کرده است. آیا هرگز آثار دانیل

وبستر را خوانده اید؟ این خطیب بزرگ می گوید: «اجداد ما در نیوانگلند از حیث مالکیت اراضی دریک ردیف و دریک تراز بودند، وضع آنها مقتضی تقسیم اراضی بود و باید گفت که این عمل ضروری اضطراری شکل و چهار چوبه آینده حکومتشان را تعیین کرد. صفات مشخصه تشکیلات سیاسی آنها در نتیجه قانون اساسی مربوط به مالکیت تعیین شد.... اگر در آزادترین حکومتها قوانین موجب تراکم املاک در دست عده محدودی گردد و قسمت بیشتر مردم از آن بی بهره بماند، چنین حکومتی زیاد قابل تحمل نخواهد بود. در چین مواردی یا باید قدرت ملی حقوق مالکیت را درهم شکند یا نفوذ ارباب ملک و ثروت قدرت مردم را محدود سازد و بر آنها مسلط شود. در اجتماعی که املاک عادلانه قسمت نشده باشد انتخابات عمومی همیشه میسر نخواهد بود.»<sup>۳۲</sup>

ولتر. گفтар هر دوی شما بسیار عالی بود.

آناتول فرانس. در گفтар این خطیب از نظر عقیده مارکس یک عیب دیده می شود و آن اینکه این خطیب بی آنکه متوجه باشد می گوید که قوانین می توانند در تقسیم املاک تغییراتی بدتهند. اگر چین باشد آقا، نظریه شما به وضع بدی می افتد. شما معتقدید که تشکیلات سیاسی نتیجه اوضاع اقتصادی است و انقلابات وقیعه می شوند که طبقه ای که حاکم بر موازنۀ قدرت اقتصادی است از آن پشتیبانی کند. انقلاب روسیه این نظر را رد نمی کند؟

مارکس. به هیچ وجه. نظر من این انقلاب را رد می کند. مشکل سیاسی یا بتدریج در برابر حقیقت اقتصادی خم می شود یا از هم می پاشد. انقلاب کارگری در مملکت کشاورزی دیر یا زود حکومتی می آورد که ظاهر کارگری داشته باشد اما در باطن آلت دست کسانی باشد که با خاک و زمین سروکار دارند.

آناتول فرانس. می ترسم که این بولشویک های دلیر مارکسیست های خوبی نباشد.

مارکس. من همیشه گفته ام که من مارکسیست نبوده ام.

ولتر. آقا! مارکس، به نظر شما ممکن نیست که گاهی یک گروه نظامی دیکتاتوری مدتی دراز با دیوپرستی حکومت کند بی آنکه پایه اقتصادی داشته باشد. چنانکه در دوره گارد پوتوریائی چنین بود؟

مارکس. آقا، فقط به مدت کوتاهی ممکن است.

آناتول فرانس. نمی دانم آقا شما با این روشی که ما امروزیها کنترل موالید می نامیم آشنا هستید یا نه؛ به عقیده من شما چنین روشی نداشتهید. این امر خیلی به نفع کلیسای کاتولیک است که خانواده های مؤمنین را از به کار بردن وسایل کنترل موالید منع کرده است و خود با صبر و شکیبایی منتظر است تا پروتستانها و فلاسفه با به کار بردن این روش

32) Beard,C., *The Economic Basis of Politics*, p. 38.

## معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۲۶۱

روز به روز کمتر شوند و آلمان و امریکا دوباره همه کاتولیک گردند. اگر کلیساي کاتولیک در این سیاست موفق گردد (و با پیش بینی آرام خود در بسیاری از مبارزه ها غالب شده است) و کاهش موالید آثار اصلاح مذهبی و روشنفکری را از میان ببرد، آیا شما به آن اهمیت فراوانی نخواهید داد؟ با آنکه به اقتصاد مربوط نیست. شاید برای بیان و تفسیر تاریخ به زیست شناسی هم نیازمند باشیم؟

مارکس. آقا، اشتباہ می کنید. چرا جلو توالد را می گیرند؟ این مسئله علل اقتصادی دارد: دسترسی به یک سطح زندگی بالاتر، فرشدگی دهات و قوانین ارضی نظری آنچه در مملکت شماست و پدر و مادر را ناگزیر می سازد که زمین را به مساوات میان پسران قسمت کند. گرانت. ولی مسلمًا می پذیرید که گاهی هم ممکن است عوامل جغرافیایی بر عوامل اقتصادی غالب آیند.

مارکس. هرگز.

گرانت. پس پیروزی اروپاییان نژاد شمالی را بر آسیا چگونه توجیه می کنید؟ مارکس. به علت پیشقدمی آنان در انقلاب صنعتی. اگر چین صنعتی گردد بین چگونه شما شمالیها را از آسیا بیرون خواهد کرد.

گرانت. ولی من غالباً دیده ام که در حرکت توده های مردم، مانند اعتصاب کارگران امریکا یا انتخابات ریاست جمهوری، انشعابات بیشتر نژادی است تا اقتصادی.

مارکس. افراد گاهی به علل غیراقتصادی مانند نژاد و دین و وطن و شهوت تحیریک می شوند ولی آنجا که عمل این گروهها برای تعیین و تأثیر در سیر تاریخ به کار رفته است از طرف کسانی رهبری شده اند که کاملاً متوجه منافع اقتصادی بوده اند. آیا سیاستمدارانی که سر بازان را با نطق و موسیقی جنگی به میدان جنگ می فرستند به کلی از انگیزه های اقتصادی برکنارند؟ آنها می گویند که کریستوف کلمب برای یافتن راهی به هند به راه افتاد تا در آنجا مسیحیان تازه ای برای پاپ درست کند. البته ممکن است چین باشد گرچه بعد می نماید که در کله این پیرمرد چینی افکاری وجود داشته باشد. اما فکر می کنید که فردیناند و ملکه ایزاابل به همین دلیل به او اکمک کردند؟ افراد ممکن است برای انگیزه های غیراقتصادی کار کنند مثلاً خود را برای فرزندانشان یا دوستانشان یا خدایانشان فدا کنند. اما این قهرمانیها و حماقها را که در تعیین سقوط یا اعتلالی اقوام اهمیت ندارد، من جبر اقتصادی را به عمل افراد تطبیق نمی کنم.

وبلام جیمز. از شنیدن آن خوشحالم. من همیشه فکر می کردم که قوای اخلاقی مانند شورش بر ضد برده داری در زیر رهبری و بلبرفورس و گریسن گاهی اثری در تاریخ داشته اند. شکی ندارم که شما اشتباہ مرا تصویح خواهید کرد.

مارکس. در تاریخ قوای اخلاقی نیست. در کمین هر حادثه بزرگی عوامل اقتصادی نشسته است. گریسن به خاطر اخلاق بر ضد برده داری قیام نکرد و آنجا که لینکلن برد گان را آزاد

ساخت اقدامی جنگی بود برای ضعیف ساختن جنوب، او خود به صراحت می‌گفت که اگر با برده ماندن غلامان صلح میسر می‌شد آنها را به همان حال بردگی می‌گذاشت. جنوب می‌خواست از شمال جدا شود زیرا از مالیات ضرر می‌دید و امید نداشت که بر کنگره مسلط شود. شمال می‌خواست جنوب را نگاه دارد زیرا بازاری بود برای فروش محصولات صنعتی شمال و منبعی بود برای تهیه مواد خام و غذا. «غايات اخلاقی» در نظر هر دو طرف نقش سر پوش داشت. در هر وضعی و در هر حالی غایت و مقصد احتیاجات مادی است و جمله بندهای اخلاقی سر پوش و روپوش است.

آناول فرانس. آرمانها و غایبات اجتماعی نیز همین طور است؟

مارکس. بلی.

آناول فرانس. متأسفم.

## ۶. بیان معنوی و روانشناسی تاریخ

هگل. آقا عقاید شما توهین آمیز است. نظریاتی را که در اینجا گفته شد اگر روی هم بگذاریم معلوم می‌گردد که هر عاملی در نظر گرفته شده است بجز ذهن و روح. اگر کسی به سخنان شما گوش دهد نتیجه می‌گیرد که در این دنیا هوش و شجاعت ارزشی ندارد؛ و چون عوامل اقتصادی و جغرافیایی و نژادی بر افراد و گاهی بر اقوام به یکسان اثر می‌کند پس میان نابغه و دیوانه فرقی نیست یا اگر افراد مملکتی جاهم یا دانا باشند اهمیتی ندارد. شما در این بازی قهرمانان را کنار گذاشته اید.

مارکس. قهرمانی در کار نیست و اندیشه آلت میل است و میل اقوام و گروهها همیشه اقتصادی بوده است، چنانکه بیسمارک گفته است میان اقوام اخلاق وجود ندارد. مرد بزرگ خود آلت و بلندگو و عامل حرکت توده‌ها و قوای فوق شخصی است و اگر چنین نباشد مرد بی اثر دمدمی است که تاریخ بی توجه به او و بی آنکه اهمیتی به او بدهد سیر خود را دنبال خواهد کرد. عقاید و آراء در تاریخ مانند اندیشه در فرد است و در هر حال عقیده و اندیشه علت نیست بلکه علت اصلی آن میلی است که ممکن است خود فرد از آن آگاه نباشد. در حقیقت همه فرهنگ یک عصر به حیات اقتصادی آن همان نسبت را دارد که فکر به بدن یعنی بیان و تعبیر حوادث و قوای است که در زیر همه نهفته است.

هگل. از اینکه می‌بینم یک آلمانی چینی حرف می‌زند به حیرت می‌افتم. ظاهراً روح آلمانی از روزگار کانت ولسینگ و «هردر» و بگوته و شیلر و بتهوون و خود من به این طرف در صنعت گم شده است و همه شیمیدان و مکانیک بیرون می‌دهد نه فیلسوف و هنرمند و از این رو به همه تاریخ از زاویه ماشین می‌نگرد. دلم می‌خواست بدانم گوته در این باره چگونه فکر می‌کند یا «هردر» که در ۱۷۸۷ م را با کتاب «افکاری در فلسفه تاریخ انسانی» تکان

داد و همه تاریخ را عبارت از تربیت نوع انسانی دانست.

آنالوگ فرانس. شما جناب استاد از عقاید خود درباره تاریخ سخن بگویید، هنگامی که من بچه بودم مملکت من پر از نام شما بود و «کوزن» به جان شما سوگند می خورد. اگر راستش را بخواهید ما هیچکدام نمی فهمیم که شما چه می گویید. اما اکنون که در اینجا، در این سرای بهشتی، با هم روبرو شده ایم فرصتی است که هنگل را بشناسیم.

هنگل. آقا، من برای آن مهم می گفتم که مبادا احمقان سخن مرا دریابند. در زمان ما گفتن اینکه عقل در این جهان تا آنجا وجود دارد که ما آن را به کار می بردیم و گفتن اینکه خدا علت اولی نیست بلکه علت غائی است بسیار سخت بود. من برای آن مهم می گفتم که اگر دژیم برای گرفتن من از دور پیدا شد بتوانم گفته خود را به گونه دیگر تعبیر کنم.

ولتر، می فهمم آقا. پس از مرگ فریدریک نظرک در آلمان غدغن شده بود.

هنگل. ولی فلسفه من در حقیقت خیلی آسان بود خدا مطلق است و مطلق مجموع اشیای تکامل یافته. خدا عقل است و عقل نسج و بنای قانونی طبیعی است که حیات و روح به موجب آن در حرکت است. خدا روح است و روح زندگی است، تاریخ تکامل روح یعنی رشد حیات است. حیات در آغاز نیروی مبهی بود که از خود آگاه نبود. جریان تاریخ عبارت از این است که حیات یا روح از خود آگاهی یابد و آزاد شود. آزادی جوهر حیات است همچنانکه کشش جوهر آب است. تاریخ رشد و تکامل آزادی است و غایتش آن است که روح کاملاً و با آگاهی از خود آزاد گردد.<sup>۳۲</sup>

ولتر، آقای هنگل، این در حقیقت زیان انقلاب است.

هنگل. مسلماً؛ مقصود من همین بود. من در تاریخ سه مرحله تشخیص داده ام: نخست مرحله شرقی که در آن فقط یک نفر آزاد است؛ دوم دوره یونان و روم که در آن عده محدودی آزادند؛ سوم دوره جدید که در آن روح به آزادی خود پی می برد و آن را در دولت متشکل می کند و از این راه همه مردم را آزاد می سازد.

مارکس. ما اعضای آلمان جوان هرگز شما را به خاطر آن ستایشی که از پروس کرده اید نخواهیم بخشنود زیرا پروس ارتجاعی ترین دولتهای اروپایی بود. اما ما به راز نهایی فلسفه شما پی بردیم و به دیالکتیک شما ارزش گذاشتمیم. هنوز کلمات «وضع» و «وضع مخالف» و «وضع جامع» (تر، آنتی تر، سنتن) در گوش من صدا می کنند! کراوس می گفت که «دنیای قدیم «وضع» بود و دنیای جدید «وضع مخالف» و پولی نزی «وضع جامع». «ما دانشجویان فورمول بهتری پیدا کردیم، «شنگنگی «وضع»، آبجو «وضع مخالف» و «وضع جامع»، مستی و افتادن زیر میز.»<sup>۳۴</sup>

33) Hegel *Philosophy of History*, pp. 18.— 21.

34) Nordau, *op. cit.*, p. 71.

هگل. تو که از دنده چپ من آمده‌ای هر چه بختی مختاری. اما بین که تمام تاریخ و همه فلسفه چگونه در زیر پرتو دیالکتیک من روشن می‌گردند؟ هر عصری در خود تنافسی لطیف می‌پروراند چنانکه همین سرمایه‌داری شما نیز چنین است. تکامل این تنافس را تند و تیز می‌سازد و سرانجام به انشتاب و جنگ و انقلاب و از هم گستن منتهی می‌گردد. عوامل متقابل مانند همان کروموزومهایی که بیشین یک روز در اینجا نشان داد، با تشکیلات تر و تازه‌ای به هم می‌پیوندند و عصر جدیدی آغاز می‌گردد. این فرمول به شما کمک می‌کند که آینده را ببینید. شما از یک مرحله به مخالف آن نمی‌رسید بلکه به چیزی می‌رسید که ترکیبی است از آن با مخالفش. از این رو سرمایه‌داری در مبارزه با سوسالیسم به سوسالیسم منتهی نمی‌شود بلکه به سرمایه‌داری دولتی منتهی می‌گردد؛ اتفاقاً بین سرمایه‌دار می‌شوند و خود را دولت می‌خوانند و گرچه عده‌ای به زحمت می‌افتد اما موضوع رو به تکامل نهاده و مرحله عالیتری به دست آمده است.

مارکس. پس چرا سورشیان عصر خود را که مناذیان آینده بودند کمک نکردید؟ چرا اذعا کردید که آزادی در پروس از بیان قدمی بیشتر است؟ شما پروس را نماینده بالاترین تمدنی دانستید که تا آن روز شناخته شده بود و چون پروس سلطنت مطلق داشت و شما هم استاد آنجا بودید تاریخ را زیر و رو کردید تا نشان دهید که پایین ترین مراحلی که در آن فقط یک نفر آزاد است حکومت استبدادی است و مرحله بعدی که در آن عده‌مدودی آزادند یا حکومت اشرافی است یا دموکراسی و عالیترین مرحله که در آن همه آزادند حکومت سلطنتی است. سبحان الله! حکومت سلطنتی و آزادی همه! شما اقوام روی زمین را چنان طبقه‌بندي کردید که گویی کودکی تعبیرها را دسته‌بندي می‌کند، شما این فرمول را توسعه دادید که عمل تکامل تمدن را به سوی مغرب می‌برد و هر تمدنی هر چه غربی تر باشد به همان اندازه بالاتر است و در نتیجه تمدن آشور را از تمدن چین بالاتر نهادید. اما به موجب همین نظر لازم بود امریکا را از آلمان برتر بدانید ولی در اینجا وطن خواهی را بر عقیده خود ترجیح نهادید.

هگل. نشینده‌ای که گفته‌اند اگر به رم رفتی مانند مردم رم باش؟  
مارکس. نه آقا، خواه در رم باشی خواه در جای دیگر فقط یک حقیقت وجود دارد.  
آناتول فرانس. آقا چنان صحبت می‌کنید که گویی حقیقت را یافته‌اند. نه، چندان هم مطمئن نباشید، شاید اصلاً حقیقتی در کار نباشد.  
کارلایل. اجازه بدهید که یک پیرمرد نیز سخن خود را بگوید. شما تا کنون نوع را کار گذاشته‌اید و این است که ساختن به جایی نمی‌رسد. چنانکه گفته‌ام تاریخ جهان یعنی تاریخ آنچه بشر در این جهان انجام داده است. در اصل، تاریخ مردان بزرگی است که در این دنیا اثر داشته‌اند. این مردان بزرگ پیشوایان مردم بوده‌اند، اینها سرمشق و نمونه و به معنی وسیعتر آفریننده آن چیزی بوده‌اند که توده‌های وسیع برای وصول به آن کوشش کرده‌اند. هر

معنی تاریخ: یک مجله انس / ۲۶۵

چه در این دنیا انجام داده شده است ظهور مادی و تحقق و تجسم آن اندیشه‌ای است که در وجود مردان بزرگ فرستاده شده به این جهان نهفته است. اگر روح تاریخ عالم را درست بنگری سرتاسر تاریخ این مردان بزرگ است. اگر آنها را درست بشناسیم به معز تاریخ جهان بی بردۀ ایم.<sup>۲۵</sup>

وبلام جیمز، آفرین بر تو کارلایل! چه نکته خوبی! اکنون وقت آن است که اصل «اندیشه‌ها» که گرداننده جهان است بدرستی دانسته شود.

هگل، ساکت باشید آقایان؛ اندیشه‌ها همان است که من «روح زمانه» نامیده‌ام. همه افکار و احساسات یک زمان روح آن عصر را تشکیل می‌دهد. هر چیزی در تاریخ نتیجه آن است. (شنبه‌ام که آقای لامبرشت امروز همین معنی را می‌گوید ولی دزدی خود را با اصطلاح «روح اجتماعی» پوشانده است. مردان بزرگ تنها وقتی مؤثر بوده‌اند که ندانسته آلت «روح زمان» شده‌اند. اگر مرد فوق العاده‌ای با روح زمان سازگار نباشد ضایع می‌گردد و بهتر آن است که هرگز نمی‌بود. آن فرزندی که نابغه می‌شمارندش از پیشینیانش بزرگتر نیست؛ این پیشینیان هر کدام سنگی بر روی بنا نهاده‌اند ولی نابغة خلف این خوشبختی را دارد که آخر از همه می‌رسد و سنگ آخر طاق بنا را می‌گذارد و بنا به نام او تمام می‌شود. چنین اشخاصی از افکار کلی که در روایای وجودشان است آگهی ندارند ولی نیازمندی‌های زمان را خوب می‌شناسند و می‌دانند که دنیا مستعد قبول چه چیزی است.<sup>۳۶</sup> از این روی مردان بزرگ آفریننده نیستند بلکه قابله‌اند و زمانه را کمک می‌کنند تا آنچه را که از مدتی پیش در رحمش رشد کرده است بزاید.

کارلایل. آقای هگل، من این قابلة شما را نمی‌شناسم اما می‌دانم که اگر کرامول و فردریک نبودند تاریخ طور دیگری می‌شد. اگر ناپلئون نبود بشریت فرانسه را به خاطر انقلابی که کرده بود نمی‌بخشود. بی اعتقادی به قهرمانان انکار خداست.

نیجه (گویی با خود سخن می‌گوید). پرستش قهرمانان بازمانده‌ای از پرستش خدایان است؛ با اینهمه هنوز کسی نمی‌داند چگونه احترام کند، خدایان مرده‌اند و ما می‌خواهیم که تنها مرد برتر زنده بماند!<sup>۳۷</sup>

ولن، او دیوانه شده است؟

آناتول فرانس، نه استاد، «مُلْهُم» است.»

وبلام جیمز، اما من به نظریه مرد بزرگ در تاریخ علاقه‌مندم. علی که مایه تغییر اجتماعات در اعصار گوناگون است چیست؟ چرا انگلستان ملکه آنا با انگلستان ملکه الیزابت فرق دارد؟ آقای مارکس می‌گوید این تغییرات مربوط به اشخاص نیست و از دایره ضبط افراد بیرون است. اما این اختلافات نتیجه تأثیر متراکم اشخاص و نمونه‌های آنها و

35) Carlyle, T., *Heroes and Hero – Worship*, p. 1.

36) *Op. cit.*, p. 30.

ابتکارات و تصمیمات آنهاست؛ نه، آقای مارکس، توده‌ها در اجتماعات کار زیادی نکرده‌اند؛ آنها فقط از مردان بزرگ پیروی کرده‌اند. بیمارک در طول یک نسل آلمان فلسفی را به آلمان نظامی و استعماری تبدیل کرد. ناپلئون در طول یک نسل فرانسه‌ای را که بر اثر خستگی و اشمتاز روبه آرامش طلبی می‌نهاشد پر از سرمشق و جذابیت و نوع، پر از تب و هیجان و شکوه و افتخار کرد. تیودور روزولت نزدیک بود که با امریکا چنین کند؛ من پیرو امرسن هستم که می‌گفت: «سخن منسیوس حکیم چنین را می‌پنیرم که یک حکیم آموزگار صد قرن است. اگر ابله از سیرت و رفتار [لو] بشنو فرزانه می‌گردد و اگر دول و مرد آن را بشنو تصمیم می‌گیرد».» و من خیال می‌کنم که دوست من آقای تارد با من هم عقیده باشد. زیرا نظریه من در تاریخ کامل نخواهد بود مگر آنکه رأی اورا درباره تقليد و پیروی بر آن بیفزایم.<sup>۳۷</sup>

تارد، آری همکار عزیزم، همین طور است. یقین بدانید که من با شما همراهم. در این دنیا هم اشخاص بزرگ وجود دارند و هم اشخاص کوچک ولی تنها اشخاص بزرگ تغییر دهنده چیزها هستند. اگر همه شرایط و احوال جغرافیایی و نژادی و اقتصادی را روی هم بگذارند فایده‌ای ندارد مگر آنکه یکی باید و برای ایجاد حداده و تغییر ابتکار را به دست گیرد. مرد کوچک هرگز ابتکار را به دست نمی‌گیرد؛ او می‌ترسد و شاید هرگز احتیاج به تغییر به خاطر این نرسد؛ آنچه اورامی راند سنت و عادات و عرف است، اما مرد بزرگ احتیاج را درمی‌باید، «فکر می‌کند» و همه چیز را دگرگون می‌سازد؛ شاید شکست بخورد. اگر موفق شود عده معدودی که باز بر جسته‌اند از او پیروی می‌کنند و اگر این عده موفق شدند موجی از پیروان و مقلدان از هر سوی به سوی آنان سرازیر می‌گردد. یک تاجر ژاپنی از عادات و افکار فرنگ تقليد کرد، ده نفر از او پیروی کردند؛ پس از آن صد هزار نفر از ده نفر پیروی کردند و همه ژاپن دگرگون شد. چرا من کاتولیک هستم؟ آقای هگل، فرانسوی در خون و نژاد با شما یکی است و فقط در رفتار و گفتار و آداب و رسوم و افکار با شما فرق دارد و این همه از راه تقليد است. تقاليد از نظر کلی تنها چیزی است که با تاریخ مربوط پيوسطه است. در پشت سر عوامل جغرافیایی و اقتصادی عامل دیگری است و آن جريان اساسی حیات و انتخاب تغیيرات سازگار است. تابعه تغیير دهنده است و تغیيرات همانا افکار اوست. اوضاع طبیعی و «روح زمان» محیطی است که اجازه می‌دهد تا تغیير توفيق یابد و کاهیاب شود. تاریخ جنگ میان نوع وحدت عادی است.<sup>۳۸</sup>

کارلايل. متشکرم آقا، خدا می‌داند که خوب گفتید.

لستوارد. آقایان یک چیز دیگر هم باید اینجا بیفزاید و آن اینکه تاریخ یعنی تاریخ اختراعات بزرگ، در پشت تغیيرات مکانیکی تغیيرات اقتصادي است و در پشت آن

37) Barnes, H. E., *The New History and the Social Sciences*, p. 87; Emerson, *Representative Men*, p. 17.

38) *Laws of Imitation*, p. 139.

معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۲۶۷

پیشرفت علوم طبیعی و در پشت آن تفکر مردان بزرگ در گوشه خلوت، شاید مردان بزرگ علت حادثی مانند جنگها و انتخابات و مهاجرتها که معمولاً در تاریخ بر جسته نشان داده می‌شوند نباشد اما علی اختراعات و اکتشافی هستند که جهان را نومی سازد و هر نسلی را از حالت نسل قبلی برمی‌گرداند. رشد آگاهیها جوهر تاریخ است.<sup>۳۹</sup>

باکل. حق با شماماست. تاریخ سیاسی هر مملکتی را باید از روی تاریخ پیشرفتهای معنوی آن توضیح داد.<sup>۴۰</sup>

وارد. آقای ولتر شما می‌خواستید بدانید که انسان از چه راهی از توحش به تمدن رسید. از راه اختراقات. مردان بزرگ تاریخ امریکا سیاستمداران و رؤسای جمهور نیستند بلکه مخترعانی مانند فولتن و ویتنی و مورس و مک کورمیک و برادران رایت وادیسن هستند. نام رؤسای جمهور به دست فراموشی سپرده می‌شود اما نتیجه کار این اشخاص قرنه بر جای می‌ماند. اختراق موتور بخار قرن نوزدهم را آفرید و برق و شیمی و هواپیما قرن بیست را خواهد آفرید.<sup>۴۱</sup>

مارکس. قبولی کنم که پشت سرتاسریات اقتصادی اختراقات جدید استاده است اما پیشرفتهای فنی و حتی تحقیقات علمی نتیجه احتیاجات اقتصادی است. یک احتیاج فنی علم را بیش از ده دانشگاه به جلو می‌برد و هر اخترعی قدم نهایی تحقیقات دور و درازی است. این اختراق گاهی به خاطر نفعی کوچک و نامرثی است اما در طول جریان خود نتیجه ضروریات و نیازمندیهای اقتصادی است.<sup>۴۲</sup>

آنالوگ فرانس. آقا حیات ما مدیون احتیاجات است که اقتصادیات فقط قسمتی از آن است. بعضی از اختراقات و بسیاری از تاریخ مدیون احتیاج به عشق بوده است که پایه اقتصادی ندارد. در حقیقت اگر عشق به اقتصاد برخورد روبه زوال می‌رود. شما موسیقی را چگونه می‌توانید با نظریه خود تطبیق کنید؟

مارکس. موسیقی امر فرعی عرضی و محصول ثانوی است مانند قیر و ذغال و صابون. نیجه. زندگی بی موسیقی اشتباه خواهد بود.

آنالوگ فرانس. دیگر بس است. بلی آقای مونتسکیو، آقای باکل، آقای راتسل، ما بر روی زمین زندگی می‌کنیم و باید محدود و محصور به آن باشیم، گرچه گاهی ممکن است از آن تجاوز کنیم و از روی کوهها پرواز نماییم. آقای گرانت، بعضی از نژادها ممکن است به سبب حسن تصادف محیط مساعدی داشته باشند و در نتیجه از لحاظ جسمانی و خون و استعدادهای معنوی از دیگران برتر باشند اما این نژادهای برتر را به مدت هزار سال در محیطهای پست تربگذار و بین چه می‌شود. اما من نمی‌توانم آقای مارکس را معتقد کنم

39) Buckle, *Op. cit.*, vol., p. 422.  
in Barnes, p. 393n.

40) Barnes, *op. cit.*, p. 18.

41) Friedrich Engels,

که شما همه بر صواب هستید، مانند خود او، می‌دانم که او راضی نخواهد شد. اما شما آفای هگل، اگر آفایان جیمز و تارد و کارلایل به «روح زمان» و محیط معنوی معتقد شدند شما نیز اعتقاد ایشان را به تأثیر اشخاص بزرگ بپذیرید، به نظر من اگر هر یک از ما کمی در باره خود شک کند می‌تواند عقاید دیگران را پذیرد.

اما من همیشه به دنبال مردان بزرگ خواهم بود خواه در تاریخ مؤثر باشند یا نباشند. من ترجیح می‌دهم ده تن از بزرگترین مردان عقلی فرانسه را داشته باشم تا همه فرانسه را؛ اگر تاریخ می‌نویسید به خاطر داشته باشد که حوادث بزرگ معمول هر چه باشد از زیان مردان بزرگ سخن می‌گویند. نیوگ را از صحفات خود کنار مگذارید. مطمئناً من بدان گونه که گذشته را از دریچه نوعی می‌بینم از راه قواعد و اصول و آثار شما نمی‌توانم ببینم. تمام تارو پودی که گذشته را به هم بافته است از راه نوعی بر ما روشن می‌گردد. چطور می‌توانیم آلمان را بی‌گونه بفهمیم و ببخشایم با انگلستان را بی‌شکسپیر و فرانسه را بی‌ولتر؟ ولتر، برویم که دیر شده است. حتی جاویدانان نیز باید بخواهند.

## ۷. تاریخ مرکب

هنجامی که در رفتن به خانه از تپه بالا می‌رفتیم فیلیپ گفت: «این پیغمرد راست می‌گفت. اگر این نظریه‌هایی را که در اینجا در باره تاریخ گفتند هر کدام به تهایی بگیری قطمه ابلهانه‌ای به نظر خواهد آمد. اینها وقتی معنی پیدا می‌کند که همه را یکجا در نظر آورند. من از تجزیه ملول شده‌ام و محتاج به ترکیب و پیوند امور هستم.» من گفتم: «حکیمانه‌ترین سخنی که امشب گفته شد سخن ولتر بود که گویا از کروچه گرفته بود و آن اینکه تاریخ را باید فلاسفه بنویسند. زیرا آنها می‌توانند چیزها را از زاویه‌ای وسیعتر بنگرند. در اینجا همه مطالب در یک جمله گفته شده است.»

آریل با اعتراض گفت: «ولی فراموش می‌کنید که تاریخ چه اندازه بزرگ است. زندگی هیچکس گرچه گیاهخوار هم باشد کافی نیست که همه تاریخ را از نظر بگذراند.»

گفتم: «صحیح است. ما محتاج کارشناسانی هستیم که در تاریخ و در علم برای فلاسفه مواد را جمع کنند. اما هم در علم و هم در تاریخ اگر این مواد پهلوی هم گذاشته نشود به بیهودگی ویران کننده‌ای منجر خواهد شد. نسبت مقام فلسفه به تاریخ باید مانند نسبت مقام فلسفه به دانش باشد، یعنی جمع همه مواد در یک چهارچوب و قالب.»

کمی راه رفتیم و مست و خیره منظرة ستارگان و اندیشه خدایان گشتم. بعد فیلیپ گفت: «می‌دانید، این بحث راه کاملاً تازه‌ای در تاریخ‌خویی عرضه کرد. معمولاً وقتی کسی تاریخ می‌نویسد مثلاً «تاریخ یونان» را، مقصودش تاریخ سیاسی — یا حداقل تاریخ اقتصادی و سیاسی — یونان است. بعد دیگری می‌آید و تاریخ صنعت یا تجارت یا اقتصاد

معنی تاریخ: یک مجلس انس / ۲۶۹

يونان را می نویسد مانند زیمن. دیگری تاریخ مذاهب یونان و آن یکی تاریخ فلسفه یونان و آن یکی تاریخ ادبیات یونان و آن یکی تاریخ زندگی اجتماعی یا هنر یونان را می نویسد. آن گاه از ما دانشجویان انتظار دارند که همه این قطعات را کنار هم بگذاریم و تصویری از همه تاریخ یونان به دست دهیم. از ما آن انتظاری را دارند که از بزرگترین دانشمندان و تاریخ نویسان. زندگی قومی را به قطعاتی قسمت می کنند و بعد هر یک را به طور ساختگی از بقیه جدا می سازند، آنگاه ما باید آن را در قطعات طولی در نظر بپردازیم و تنها روابط زمانی را در نظر بگیریم و از روابط متقابل بمروردهای روشن کننده و همکاری این قطعات غافل بمانیم. چه راهی برای وصف گذشته!»

آریل گفت: «تاریخ پاره پاره.»

من به شکایت گفت: «فلسفه امروز جرئت ندارند. آنها به کارهای کوچک می پردازند مثلاً بحث می کنند که آیا عقیده افلاطون چنین بود یا چنان؛ و آیا آفتاب وجود خارجی دارد یا فقط وجود ذهنی؛ یا اینکه آیا پرتفاق در تاریکی هم زرد است یا نه وغیر آن. به نظر من از آن هنگام که دیگر کلیسا به آنان دستور نمی دهد، از عالم ترس دارند.»

فیلیپ گفت: «من عقیده ای دارم و آن اینکه تاریخ به آن شکل که تاکنون نوشته شده است به قطعات طولی است؛ موضوعی مانند فلسفه یا علم را می گیرند و تغیر و تکامل آن را در طی زمان معینی در نظر می آورند. این تاریخ به گفته آریل «پاره پاره» است. چرا ما نباید علاوه بر این (با قبول کردن ضرورت این گونه مطالعات خاص) یک نوع تاریخ عرضی بنویسیم که در آن عصری مانند عصر پریکلس یا عصر ولتر را بگیریم و با در نظر گرفتن این قرن و در صورت لزوم برای به دست آوردن امکان بهتری فقط به یک نسل از این قرن پردازیم و پس از آن شروع به تحقیق و نوشن تاریخ همه مظاهر زندگی آن قرن و آن عصر از اقتصادیات و سیاست و نظام و علم و فلسفه و دین و اخلاق و ادب و درام و هنر بنماییم؟ اشکال ما در آن است که خیلی پاییند تحول و تکامل شده ایم و می خواهیم هر چیز را در جریان تابع علتها بشناسیم؛ مثلاً فلسفه افلاطون را نتیجه فلسفه سقراط و فلسفه ارسطو را دنبال فلسفه افلاطون و فلسفه اسپینوزا را اثر فلسفه دکارت می دانیم اما از تأثیرات عرضی و متقابل که هر یک از این فلسفه ها دچار آن شده اند غافل می مانیم. حوادث نه تنها در میدان خود نتیجه اوضاع قبلی هستند بلکه معلوم اوضاع معاصر و هم عرض خود نیز می باشند. افلاطون به همان اندازه که از سقراط متأثر است از سیاست عمومی و رشد فرهنگی عصر خود مثلاً از خطابه هایی که در محافل می شنید یا از بازیهایی که در تئاتر تماشا می کرد یا از مجسمه هایی که در معابد می دید نیز اثر یافته است و اوسط طوایف رنگ معاصران و دوستان خود را بیشتر گرفته باشد تا رنگ معلم خود در آکادمی را.»

آریل گفت: «فیلیپ بسیار خوب بود، خیلی عالی بود.»

فیلیپ گفت: «آریل مسخره مکن من شوخی نمی کنم، جدی می گویم. می خواهم به

تاریخ به نظر یک کل در برگیرنده اجزاء بنگرم. می خواهم همه فعالیتهای زنان و مردان یک عصر را درهم بافته و به هم پیوسته و از هم آویخته و درهم اثر کرده ببینم. می خواهم گذشته را چنان ببینیم که بوده است یعنی تمام اجزاء آن با هم. به عصر ناپلئون بنگر و ببین که اوضاع سیاسی و اقتصادی چه اندازه به هم بسته است؛ سرنوشت جنگهای ناپلئون چگونه با طلای انگلستان مربوط است؛ چگونه روچیلد پشت سر وینگتن ایستاده بود. بین ادبیات آن زمان چگونه در آثار شلی و بایرن و شاتوریان منعکس کننده وضع سیاسی و دینی آن عصر است. چگونه هنر تقلید انقلابی روم است و چگونه تالما با تقلید از روسکویس صحنه ها را به لرزه درمی آورد؛ چگونه موسیقی لحن قهرمانی و عاشقانه به خود گرفته است؛ بههوون گاهی از روی علم و آگهی هیجان انقلاب و بزرگی ناپلئون را در موسیقی ظاهر می سازد. تمام آن عصر یکی بود نه تنها در فرانسه بلکه در همه اروپایی واقع در مغرب روسیه. من می خواهم تاریخ آن عصر را ببینم که همه چیز آن را به هم پیوسته نشان دهد یعنی درست به همان ترتیبی که بوده است.»

آریل گفت: «فیلیپ، آرزوی تخیلی زیاد است. چنین چیزی ممکن نیست.»

من مسئله را چنین مطرح کردم که، «همچنانکه تحقیق همه موضوعات در یک عصر ممکن است، شاید تحقیق همه اعصار در یک موضوع نیز ممکن باشد. ممکن است تاریخ عصر ولتر را چنان بنویسم که گین «تاریخ برتری و پیستی رم» را نوشته و ولتر «حقیقت در اخلاق...» را و گروته «تاریخ یونان» را. فیلیپ، آنچه تو می خواهی به یک معنی سایمندر در کتاب هفت جلدی خود درباره رنسانس انجام داده است.»

فیلیپ گفت: «بلی، آن خیلی عالی است. ولی من می خواهم تاریخ تمام عصرها آنچنان نوشته شده باشد. فکر کن، اگر ما از این نوع کتابها داشتیم چقدر تاریخ و حیات بشری را بهتر می فهمیدیم! فکر کن که اگر مردمان تاریخ را با چنان طرز ترکیبی می خواندند چقدر کاملتر بودند! چه کسانی بودند گوته و لئوناردو و ارسطوف! این ارباب نظرهای کلی فراگیر!»

آریل پرسید: «چرا خودتان یک تاریخ نمی نویسید، فیلیپ؟ سرمشق و نمونه جامع هر چیز است. اگر می شود و ممکن است شروع به کار بکن.»

«دست می داشتم تاریخ قرن نوزدهم را بدینسان بنویسم و آن را در حد طاقت بشری به اروپا محدود کنم. حتی آن هم برای عمر یک فرد خیلی زیاد است. شاید ما سه نفر بتوانیم این کار را بکنیم. می آید؟ فکر کن و بین این قرن نوزدهم چه درامی است!» پرده اول: عصر ناپلئون: انقلاب، هیئت مدیره، کودتا، شاتوریان، مادام دوستال، داوید، انگر، گونه، فیخته، هگل، بههوون، ورززوورث، کولریج، اسکات، شلی، کیتس، بایرن، پاپ، پیوس هفتم، دومستر، فولتن، اوسترلیتز، نلسن، ترافالگار، هومبولت، لاووازیه، لاپلاس، لامارک، الکساندر اول، پوشکین، وینگتن، واترلو، سنت هلن، پرده می افتد. «پرده دوم:

عصر رمانیک»: فیخته، شلینگ، نوالیس، شلگل، دور و تئامندلوون، ژان پول، هوگو و «ارنانی»، گوتیه با جلزفاش، بالزاک و استندا، دوموسه و ژرژساند، کوویه و قدیس هیلاریوس، هرشل و لاپل، شوپنهاور و کنت، نیومن و نهضت آکسفورد، استینونس و موتور بخار، کارلایل و مکولی، ترنر و دلاکروا، «وبر» و مندلسوون، شویرت و شومان، هاینه و شوین، روپرت اوون و قانون اساسی خواهان، سوسیالیستهای تخیلی و خردکنندگان ماشین، روچیلد و لوئی فیلیپ، لوئی بلان و لوئی ناپلئون، ۱۸۴۸ و انقلاب در همه جا، چه نقطه اوجی! «پرده سوم: صحراریالیستی»: ناپلئون سوم، گلاستون، دیرزائلی، بیسمارک، کاوارور؛ راه آهن و کشتیهای بخاری اقیانوس پیما، دیکنز و تکری، تیمس و براؤنینگ، جورج الیوت و خاتواده برونته، بالاتراز همه، داروین و اسپنسر، هاکسلی و تیندل و جنگ با اسقفها، رنان، فلوبیر، زولا، موپاسان، «سن بوو» و «بن»، کورو و میه، لباخ و کانستبل، لیست و واگنر، گوگول و هرتسن، باکوین و لاسال، مارکس و انگلسل، بین المللی، ماتسینی، گاریبالدی، آزادی ایتالیا، جنگ آلمان و فرانسه، سدان و «شکست»، جمهوری سوم و کمون—تیرباران ده هزار کارگر در خیابانهای پاریس. «پرده چهارم: عضرشکوه و جلال»: اختراتات—الکتریستی، تلفن، تلگراف، سیم، بی سیم، پولاد، اشعة ایکس، پاسور، لیستر، مندل، صنعت بزرگ، شرکتها، کارتلهای، فتح آسیا، استعمار، رقابت دریایی، سپاهیان مسلح، گامبنا، سزان، وان گوگ، آناتول فرانس، دبوسی، متربینگ، روستی، هلمن هانت، برن جونس، سوینبورن، آرلن، واپل، هاردی، شاو، داستایفسکی، تورگیف، توسلوی، گورکی، کروپوتکین، موسوگسکی، چایکوفسکی، ریمسکی کورساکف، گریک، بیورنсон، ایسین، وردی، برامس، نیچه، براندنس، لوازی و نوخواهان، لئو سیزدهم و مارا برنارد، هاوپیمان و «د آنوتسیو»، گری و قیصر آلمان، پوانکاره و ایزوولسکی، آرشیدوک، سارایوو، ۱۹۱۴، جنون و آتش. همه اینها را به هم آوردند و در یک نقل گفتند، و این زندگی شکفت انگیز پرهج و مرج پیچیده اروپای قرن نوزدهم را تصویر کردند!» آریل گفت: «این کار را بگنیم، من در باره زنهای آن قرن خواهم نوشت. کی شروع می کنیم؟» فیلیپ گفت: «فردا.»

آریل گفت: «ولی اینجا یک مطلب است که جلسه جاویدانان امشب آن را به میان نیاورد. این مردان بزرگ نگفته‌ند که آیا در تاریخ پیشروی هست یا نه و آیا می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد یا نه.» فیلیپ گفت: «خوب، شاید باز آنها را ببینیم.»

# آیا پیش‌رفت و هم‌پن‌دادر

فصل پنجم

## ۱. دوره جوانی پیشرفت

یونانیان که جادوی فاصله زمانی پیشرفت آنان را از پیشرفت همه اقوام دیگر سریعتر، در نوشته‌های فراوان خود از آن بسیار کم سخن گفته‌اند. از آیسخولوس («برومئوس» ۴۵۱—۵۱۵) قطعه‌خوبی مانده است<sup>۱</sup> که در آن پرومئوس شرح می‌دهد که چگونه کشف او آتش را مایه تمدن انسان گردید و در پنجاه سطر چنان خلاصه‌ای از مراحل پیشرفت فرهنگی به دست می‌دهد که هنوز هم ممکن است در بعضی از ایالات امریکا بش از اندازه نوتوهاهانه به نظر آید. اورپیدس هم نگاه سرعی به مسئله پیشرفت اندخته است. ولی در «سفراط» گزنوфон و در نوشته‌های افلاطون ذکری از پیشرفت دریان نیست و محافظه کاری سرد ارسسطو سبب شده است که او اصلاً در این مسئله سکوت اختیار کند. در نظر یونانیان بیشتر تاریخ دور است و عقیده ارسسطو که تمام علوم و فنون بارها پیدا شده و پس از آن ناپدید گشته است نفعه‌ای است که آن را در سرتاسر دنیای قدیم از عهد طالس تا مارکوس آورلیوس می‌خوانندند. رواقون به مردم اندرز می‌دادند که از آینده چیزی نگویند. حتی اپیکوریان نیز لذت را با غم می‌گرفتند و گویا مانند بردنی حس می‌کردند که «جهان ما بهترین جهان ممکن است و هر چیز در آن شری است که از آن گزیزی نیست». <sup>۲</sup> هگسیاس سیرنائیکی زندگی را بی ارزش می‌دانست و به همه سفارش می‌کرد که خودکشی کنند؛ اما خودش مانند شوپنهاور بدین مدت درازی در این دنیا زندگی کرد. از یونانیان که آزادی خود را از دست داده بودند انتظار بدیستی می‌رفت؛ اما این نویسیدی در سرتاسر ادبیات رم نیز به چشم می‌خورد؛ لوكريوس از مردانی که قدم به قدم جلوی روند سخن می‌گوید ولی به سوال ما پاسخ خشنی می‌دهد و می‌گوید: «همه چیز در همه جا یکی است». <sup>۳</sup> آیا اگر این شاعر و حکیم بزرگ در روزگار ما دوباره بهجهان بر می‌گشت در وصف

1) *Prometheus*, 451—515.

2) *Suplices*, 201—18.

3) *Appearance and Reality*, p. XIV.

4) *Eadem Omnia Semper.*

## آیا پیشرفت وهم و پندار است؟ ۲۷۳

تمدن معاصر ما نیز چنین می‌گفت؟ البته در تنوع عظیم صنعت و ماشین آلات که همه برای برآوردن آرزوها و رغبتهای ما اختراع شده است سخت خیره می‌ماند شاید با همان روش غمناک خود می‌پرسید که آیا مردان و زنانی که این ماشین آلات عالی را به کار می‌برند از لحاظ جسم و روح و اخلاق هم از اجداد فقیرشان که پیاوه راه می‌رفتند برترند؟ اگر می‌دانست که زن جوانی شوهر خود را با میله آهنه پنجه کشته است ممکن بود به این نتیجه برسد که انسان در طی چندین قرن موفق به کشف این آلت شده است تا آن را برای این منظور به کار برد و بنناچار می‌گفت که اختلاف دنیای قدیم با دنیای ماشینی جدید فقط در وسایل است نه در مقاصد؛ زیرا در دنیای قدیم نیز گاهی زنان شوهرانشان را می‌کشند. «تغییر هر چه بیشتر باشد شی باز همان است که بود.»<sup>۵</sup> چه خواهید گفت اگر همه پیشرفتهای ما تها اصلاح روشها و وسایل باشد نه بهبود غایبات و مقاصد.

رومیان دیگر از لوکرتیوس نیز بدتر بودند؛ نه تنها به آینده بدبین بودند بلکه آنچه می‌ستودند کارهای گذشته بود. هوراس کارهای گذشتگان را می‌ستود؛ تا کیتوس و جونونال از فساد عصر خود می‌تالیدند و ویرژیل از لذات تجمل جشنها و سورهای نوین زمان خود روی بر می‌گرداند تا با بیان خوشاوهنگ خود منظره غم انگیز رجعت ابدی را شرح دهد؛ دوری ابدی و تکرار حوادث واحد بدون مقصid.

«تیفس» دیگر و «آرگو»<sup>۶</sup> دیگر خواهند آمد تا قهرمانان محبوب را بیاورند؛ جنگهای دیگری رخ خواهد داد و اخیلوس بزرگ از نوبه تروا فرستاده خواهد شد. « ساعت ریگی دهر همواره ریگ حوارث گذشتۀ تباهی ناپذیر ای را در ظرف خالی و وهم انگیز حال می‌ریزد؛ در زیر این آفتاب گردان چیز تازه‌ای نیست، هر چه هست بیهوده است و شکار سایه است. مارکوس آورلیوس که به بالاترین مقام انسانی رسید یعنی حکمت و مملکتداری را در وجود خود در هم آمیخت می‌نویسد:

جان عقلانی در عالم خلاً به دور جهان می‌گردد و به کون و فساد دایمی جهان می‌نگرد و در می‌یابد که اخلاف ما چیز تازه‌ای نخواهند دید و اسلاف بیشتر از آنچه ما دیده ایم ندیده اند. مرد چهل ساله‌ای که هوش متوسطی داشته باشد شاید همه گذشته و آینده را در این عمر کوتاه خود دیده باشد. این جهان ما این اندازه یکسان و یکنواخت است.<sup>۷</sup>

چرا یونانیان از پیشرفت بدشان می‌آمد و چرا آن را دشمن می‌داشتند؟ آیا چنانکه

5) *plus ça change, plus c'est la même chose.*

۶) نام پیغمبری باستانی Tipfys.

6) Fourth Eclogue, quoted by Bury, J. B., *The Idea of Progress*, p. 12.

7) Bury, p. 13.

پروفسور بری می‌گوید برای آن بود که تجربه تاریخیشان کم و سیر صعودی و نزولیشان خیلی سریع بود؟ یا آنکه از گذشته بی خبر بودند و از اندازه پیشرفت خود آگاهی نداشتند؟ یونانیان هم قرون وسطاً داشتند و در هزار سال از توحش به فلسفه رسیدند اما فقط در پایان سیر صعودی خود خط را از سیاهه و بارنامه به ادبیات آوردند. پوست آهو گرانتر از آن بود که بتوان با نوشتن تاریخ بر روی آن ضایا نش کرد. یا بی اعتمانی یونانیها نسبت به پیشرفت برای آن بود که صنعت یونانی از آنچه کرتی ها انجام داده بودند جلوتر نرفت و یونانیان توانستند آن وسائل راحتی را که در روزگار ما مبنای عقیده به پیشرفت است به اندازه زیاد بسازند؟

در قرون وسطاً هم کم بودن وسائل آسایش مفهوم پیشرفت را معلم داشت و امید به بهشت محور حیات گردید. ظاهراً ایمان به جهان دیگر با فقر این جهانی ارتباط مستقیم دارد و این امر غالباً در افراد و همواره در گروهها صادق است. بهشت با افزایش ثروت از نظر می‌افتد و لاغر می‌گردد و معنی خود را از دست می‌دهد. با اینهمه فکر بهشت هزاران سال بر اذهان مردم حاکم و مسلط بود.

با ظهور رنسانس و انقلاب صنعتی ثروت به اروپا روی آورد و هر چه بیشتر شد امید به بهشت جای خود را به جاذب پیشرفت داد. بزرگترین حادثه دنیای جدید یعنی پرده برانداختن کپرنيک از ناچيزی و حقارت زمین بسیاری از دلهای حساس را غمگین ساخت. اما این کشف با تبدیل افلاک به فضای روح منعطف انسان را ناگزیر ساخت که از بهشت آن جهانی دل بشوید و فردوس خود را در زمین بجوید. کامپانلا و موروبیکن کتابهای درباره مدینه فاضله نوشتهند و عالمیان را از سعادت در آینده خبر دادند. اروپایی «نوکیسه» وارد اتش تجمل گشت و صادراتش عباد و زقاد. راههای تجاری شهرهای تازه آورد و شهرها دانشکده‌ها ساختند و دانشکده‌ها علم را پیش بردند و علم صنعت آورد و صنعت پیشرفت. گارگانتووا به پانتاگروتل می‌نویسد: «دنیا پر است از دانشمندان و آموزگاران فاضل و کتابخانه‌های وسیع». پیر دلا رامه<sup>۶</sup> می‌گوید: «در یک قرن یعنی از ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ در مردم و آثار علمی چنان پیشرفته مشاهده کردیم که از همه آنچه در چهارده قرن گذشته انجام یافته بود بیشتر بود.» این سخن از نوع ریشخندی است که اینای هر زمان در باره زمانهای گذشته ععمول می‌دارند؛ کدام قرن است که خود را به این درازی و پهنی نستاید؟ ولی این اعتماد به نفس کلید آهنگ رنسانس بود و این نفعه در هر سطحی از نوشه‌های بیکن به گوش می‌خورد و آوازی بود که اروپای غالب در برابر روح آسیایی می‌خواند. مسلماً در تمدن دنیوی و صنعتی فکر پیشرفت مانند فکر بهشت است در قرون وسطای مسیحی. گرامیترین عقیده هر روح تو و «معز پخته» هر فلسفه اجتماعی عبارت است از عقیده به پیشرفت و دموکراسی. اگر این هر دوفکر را دور بیندازیم در عقل و ذهن از تمدن قرون و

آیا پیشرفت وهم و پندار است؟ / ۲۷۵

اعصار عقب‌تر می‌رویم و لخت و عربان باحال خنده‌آوری پشت سر همه نسل‌های تاریخ می‌ایستیم.

## ۲. پیشرفت در شکوه و جلال

نخستین بیانی که مفهوم پیشرفت را تعریف می‌کرد در خوشبینی بی‌اندازه قرن هیجدهم دیده می‌شود. روسو از این دسته نیست زیرا او وحشیان امریکا را که هرگز ندیده بود بر پاریسیان خونخوار که اعصابش را رنج می‌دادند برتری می‌نهاد. در عقیده او تفکر نوعی تباہی و انحطاط است و به همین جهت عصر طلایی زمانهای گذشته را که نمودار بهشت عدن و هوط آدم بود می‌ستود. اما همین که به ولتر دلربی باک می‌رسیم نخستین نسیم شادی بخش دوره روشنگری به صورت‌مان می‌خورد. این «خداآند بزرگ عقل» هرگز در باره بومیان امریکا وهم و پنداری به خود راه نداد و می‌دانست که زندگی در تمدن بهتر از توحش است. می‌پاسگزار بود که این انسان ناقص وحشی به آهستگی و آرامی رام می‌گردد او پاریس را بر بهشت عدن ترجیح می‌داد.

کوندورسه و تورگو<sup>۱</sup> که شاگردان او بودند فکر پیشرفت را جوهر تحرک دنیای جدید قرار دادند. در سال ۱۷۹۳ یکی از اشراف فرانسه به نام کوندورسه (یا اگر بخواهیم نامش را چنانکه هست بگوییم، ماری ژان آنوان نیکولا کاریتا، مارکی دو کوندورسه) از ترس گیوتین به پانسیون کوچکی در بیرون پاریس پناه برده بود. زیرا روبسپیر درستکار و پیرو منطقی و وحشی روسو از او خواسته بود که بیاید و محکمه شود زیرا او هم مانند تمپن به قتل شاه رأی نداده بود. در آن پانسیون در اتفاقی تنها دور از دوستان و بی‌آنکه کتابی در دسترس داشته باشد تا از آن کمک بگیرد و در وضعی که ممکن بود هر انسانی را به گفتن اشعار غم‌انگیز تیره بدین وداده، کوندورسه خوشبینانه ترین کتابی را که تاکنون نوشته شده است به رشته تحریر درآورد. این کتاب از کتب اساسی مربوط به وضع پیشرفت است و عنوانش این است: «طرح نقشه‌ای از پیشرفت‌های روح انسانی». پس از آنکه کتاب خود را در باره پیش‌بینی بزرگ جلال آینده بشیریت نوشت از پاریس فرار کرد و به کلبه‌ای واقع در ده دور افراط‌های رفت و در آنجا چون خطر را دور دید به رختخواب رفت و خوابید. پس از بیداری ژاندارهای اوراگرفتند و به نام قانون توقيف شکرند. صبح روز دیگر او را در کف اتاق زندان همان ده مرده یافتند. او همیشه شیشه زهری به همراه داشت تا به آن وسیله از تیغه گیوتین در امان بماند.

خواندن کتاب او معلوم می‌کند که نسل ما چه اندازه شگاک و نومید است. اینجا مردی

۹) *Esquisse d'un tableau des progrès de l'esprit humain.*

را می‌بینم که ظاهراً هر چیز خود را از دست داده است و همه امتیازات و مقام و ثروت خود را در راه انقلاب فدا کرده است و اکنون آن وحشیان به قدرت رسیده تشنۀ خون او شده‌اند و او باید عاقبت نافرجام انقلاب را که قبله امید جهانی بود در هرج و مرج و حشت بیند و با اینهمه کتابی بنویسد که نقطه اوج امیدهای انسانی باشد. هیچکس پیش از او این اندازه به بشریت ایمان نداشت و شاید پس از او هم کسی چنین ایمانی پیدا نکند. مثلاً در باره مطبوعات با چه فصاحتی داد سخن می‌دهد؛ مطمئن است که مطبوعات انسان را خریده آزاد خواهد ساخت. اونمی توانست روزنامه‌های جنجالی عصر ما را پیش‌بینی کند. می‌نویسد: «طبیعت پیشرفت را چنان با ترقی آزادی و فضیلت و احترام به حقوق طبیعی انسان به هم پیوسته است که از هم جدا نتوانند شد.»<sup>10)</sup> هر گونه پیشرفتی مردم را برای انسان دوستی و نیک‌خواهی آماده خواهد کرد. یکی از مشهورترین و برجسته‌ترین عقاید عهد روشنگری را چنین بیان می‌کند: «بهبود قوا و استعدادهای انسانی حد و قیدی ندارد. کمال انسانی مطلقاً نامحدود است و بنابراین هیچ قدرتی نمی‌تواند جلو پیشرفت کمال اورا بگیرد. این پیشرفت پایانی ندارد جز پایان آن کره‌ای که طبیعت ما را بر روی آن جای داده است.»<sup>11)</sup>

در پایان از آینده نقش دلفربی تصور می‌کند که مقصودش همین روزگار ماست. با بسط داشت بندۀ گیری هم در میان طبقات و هم در میان اقوام نابود می‌شود؛ «و زمانی فرا می‌رسد که آفتاب فقط بر مردم آزادی می‌تابد که جز عقل خود وجود نخواهد داشت مگر در غلامان، روحانیان و الٰت الفعل‌های ایله یا ریا کارشان وجود نخواهد داشت. دیگر جباران و صفحات تاریخ و بر روی صحنه تئاتر.»<sup>12)</sup> علم عمر انسان را دو سه برابر خواهد کرد، زنان از بند مردان و کارگران از قید کارفرمایان و رعایا از دست پادشاهان رها خواهند شد و بشر شاید حتی جنگ را نیز از یاد خواهد برد. او کتاب خود را با شور فراوان چنین به پایان می‌رساند:

چقدر شگفت‌انگیز و تحسین آمیز است نگریستن به چشم انداز این دورنمای نوع انسانی! زیرا موجب می‌شود که مرد حکیم که از خطاهای و یداد‌گرگیهای فاحش و جنایات آلاینده روی زمین می‌نالد تسلی یابد. تعماشی این دورنمای همه کوششهای را که او برای پیش بردن عقل و استقرار آزادی کرده است جبران می‌کند. او به خود جرئت می‌دهد که این کوششها را جزئی از سلسله جاویدان سروشوست انسان بداند. او با این اعتماد و اطمینان لذت واقعی فضیلت را درمی‌پاید و خوشحال می‌گردد که توانسته است چنان خدمت پایداری انجام دهد که هیچ تغییری نتواند آن را از میان بیرد.... این احساس پناهگاهی است که فیلسوف در آن می‌آراید و خاطره آزاردهندگان اور آن راهی ندارد، او در عالم خیال خود را با مردمی که حقوق خود را به دست آورده و از شکنجه رها شده‌اند و با گامهایی سریع در راه سعادت می‌روند یکی می‌بیند و آلام خود را فراموش

10) *A Sketch of a Tableau of a Progress of the Human Spirit*, English Translation, P.15.

11) *Ibid.*, p. 9.

12) p. 216.

## آیا پیشرفت وهم و پندر است؟ ۲۷۷

می‌کند؛... دیگر از همچشمی و بهتان و شیطنت دور است و در میان موجودات خردمند خوبخنی زندگی می‌کند که او خود برای ایجاد این وضع غبطة‌انگیزان اینهمه کوشیده است.<sup>۱۳</sup>

چه خوشبینی بلندپروازانه‌ای! چه ایدئالیسم دلیرانه‌ای! و چه شوق و هیجان انسان دوستانه‌ای! آیا بر این هیجان ساده‌لوحانه کوندورسه بختدیم یا بر ترس بیدار عصر ما که با آنکه به سیاری از این رؤیاها تحقق بخشیده است برای اجرای بقیه آن دیگر چندان جرئت ندارد؟

در پشت این فلسفه روش انقلاب صنعتی و تجارتی ایستاده بود. شگفتی‌های تازه‌ای به نام ماشین آمده بود که می‌توانست احتیاجات و گاهی هم تفتناست زندگی را به سرعت بی‌سابقه و بی‌مانندی بالا برد و رفع نیازمندی‌های اساسی و دفع هر فقر و بدبختی فقط مسئله وقت و زمان به نظر می‌آمد. بتنم و میل در ۱۸۳۰ معتقد بودند که وقت آن رسیده است که انگلستان بتواند تعلیم و تربیت عمومی را عملی شدن آن همه مشکلات جدی اجتماعی تا پایان آن قرن حل شود. به نظر کنست سرتاسر تاریخ پیشرفتی بود که در سه مرحله انجام گرفته بود: از عصر الاهیات به عصر مابعدالطبیعه و از عصر مابعدالطبیعه به عصر علم. «تاریخ تمدن» باکل (۱۸۵۷) امید می‌داد که توسعه علم ممکن است همه بیماری انسانی را شفا دهد. دو سال پس از آن داروین گفت: «رهایی عقول جدید از بند اوهام آخرت بتندی پیش می‌رود و فکر مدنیة فاضلة آینده نه تنها جایگرین بهشت غبی دانه می‌گردد بلکه جای گذشته طلایی روسو را نیز می‌گیرد.» اسپنسر پیشرفت را با تطور یکی دانست و آن را اجتناب ناپذیر دید. در این میان هزاران ذهن بیدار هوشیار هزاران اختراع به جهان عرضه داشتند، علمی که خود را از بند الاهیات رهانده بود هیچ امری را سخت و ناممکن نمی‌دید. ستارگان را اندازه گرفتند و انسان در فضای دلیرانه با پرندگان مسابقه داد. دیگر چه بود که انسان نتواند بکند؟ در آن روزهای دور از تردید پیش از جنگ [اول] چه چیز باورنکردنی وجود داشت؟

### ۳. دعوی بر ضد پیشرفت

با اینهمه، حتی در اوج ثروت و قدرت و سرعت روزافزونی که از صفات تمدن غرب است آوازهایی شنیده می‌شد که در واقعیت و ارزش پیشرفت تردید می‌کرد. ماکیاولی در عین رواج و رونق رنسانس می‌گفت: «الملم انسانی همه وقت به یکسان بوده است و فرقی

که بوده همانا به فرق میان سرزینهای برمی‌گردد؛ بعضی جنبه‌های پیشرفت را که در هر اجتماعی یکسان بوده است نشان داده‌اند. و برخی دیگر جنبه‌های انحطاط را.»<sup>۱۴</sup> فونتل در کتاب «گفتگوی مردگان» (۱۶۸۳) سقراط و مونتنتی را وادار می‌کند که در مسئله پیشرفت بحث کنند. مونتنتی به او اطمینان می‌دهد که دنیا رو به فنا رفته است و دیگر مردان توانایی مانند پریکلس و آریستید و خود سقراط وجود ندارند. فیلسوف پیرشانه‌های خود را بالا اندخته می‌گوید: «ما در روزگار خود اسلام خویش را بیش از لیاقتشان می‌ستودیم و اکنون اختلاف ما را بیش از شایستگی مان می‌ستاییم. در حقیقت میان ما و اسلام ما و اختلاف ما اختلافی نیست.» و فونتل موضوع را با این سخنان پرمغز خلاصه می‌کند: «دلها همیشه یکسان است و تنها عقل رو به کمال رفته است؛ شهوت و فضایل و رذایل بر همان حال است و فقط داشن بالا رفته است.»<sup>۱۵</sup>

اکران گفت: «نکامل انسان کار هزارها سال است.» گوته پاسخ داد: «کسی چه می‌داند؟ شاید میلیونها سال باشد. ولی بشریت هر چه می‌خواهد دوام داشته باشد، سر راه او همیشه انواع مصایب وجود خواهد داشت تا اورا از نکامل باز دارد؛ مردم زیرکتر و باهوشت‌تر می‌گردند ولی بهتر و خوشبخت‌تر نمی‌شوند و حتی، لاقل به استثنای مدت محدودی، در کارها نیز مؤثرتر از پیش خواهند بود. می‌بینیم زمانی را که خدا دیگر انسان را دوست خواهد داشت و از نوشروع به آفریدن مخلوق جوان تری خواهد کرد.»<sup>۱۶</sup> شوپنهاور می‌گفت: «شعار تاریخ باید چنین باشد: همان است اما به گونه دیگر.»<sup>۱۷</sup> نیجه می‌گفت که بشریت پیشرفت نمی‌کند و اصلاً پیشرفته وجود ندارد و اگر هم باشد آزمایشگاه روحی پهناوری است که در آن طبیعت بی‌رحم همیشه سرگم آزمایش است و در آن در هر عصری بعضی چیزها به نتیجه می‌رسد ولی بیشتر چیزها به شکست پایان می‌یابد. آلمان عصر رماناتیک به چنین نتیجه‌ای رسیده بود.

دیزائلی از جمله کسانی بود که فرق پیشرفت مادی را با پیشرفت معنوی و افزایش قدرت را با بهبود و اصلاح غایبات و مقاصد دریافت بود. «اروپا پایان از پیشرفت دم می‌زنند زیرا به کمک بعضی از اکتشافات علمی جامعه‌ای درست کرده‌اند که راحتی را با تمدن اشتباہ می‌کند.»<sup>۱۸</sup> «اروپایی عصر روشنگری خوشبخت نبود. زندگی او بی‌بود که آن را پیشرفت می‌نامید، به سوی چه؟ پیشرفت.»<sup>۱۹</sup> راسکین که خود توانگر بود در یکی بودن توانگری و پیشرفت تردید داشت و می‌پرسید آیا این دکانداران توانگر و این کشتی داران از حیث انسان نمونه بودن از انگلیسیهای عصر جانسون و شکسپیر و چاسر بهترند؟ کارلایل و

14) Bury, *op. cit.*, p. 31.

15) Nordau, *Interpretation of History*, p. 286; Bury, p.99.

16) Bury, p. 259.

17) *Eadem, sed aliter.*

18) In Dean Inge, p. 179.

19) *Tancred*, Book iii, ch. vii.

آیا پیشرفت وهم و پندر است؟ / ۲۷۹

تولستوی می‌گفتند که انسان در تولید وسایل برای وصول به مقاصد پیشرفتهای عظیمی کرده است ولی اگر این نیروهای بی‌سابقه فقط انسان را به وصول به مقاصدی قادر سازند که در تضاد و حمق خود کشی مانند گذشه باشد چه فایده‌ای دارند؟

در سال ۱۸۹۰ سر آرثر بلفور با روش خوشایند ولی محرب خود اظهار داشت که رفشار انسانی و تشکیلات اجتماعی بر پایه فکر که در پیشرفت و تکامل است نیست، بلکه بر پایه احساس و غریزه‌ای است که از هزار سال به هزار سال کمتر تغییری در آن دیده می‌شود. به عقیده اوست ناکامی ما در به کار بردن علوم روزافزون ما در راه سعادت بیشتر و صلح پایدارتر همین است. حتی ممکن است خود افزایش علم جزئی از عمل بدینی در روزگار ما باشد. در «سفر جامعه» تورات آمده است: «هر که داناتر اندوهنا کتر.» و آناتول فرانس که تورات زنده‌ای بود می‌گفت (اگر به گفته منشیانش اعتماد کنیم): «بدبخت تر از همه موجودات جهان انسان است. می‌گویند «انسان افضل مخلوقات است» دوست من، انسان افضل رنجدیدگان است.»<sup>۲۰</sup>

انتقاد سوسیالیسم از صنعت نوین به اینمانی که به پیشرفت داشتیم صدمه وارد آورد. کوشش در نمودن بیدادگری‌های عصر حاضر به مردم به شکل ستایش قناعت و آرامش زمانهای گذشته درآمده است. راسکین و کارلایل و موریس و کروپوتکین قرون وسطا را چنان جلوه دادند که انسان دلش می‌خواست باز مانند گذشته جزو رعایای بسته به زمین باشد و حاصل کار و زنش جزئی از املاک ارباب. در این میان انتقاد آزاد از سیاست عصر جدید که تقریباً در هر اداره‌ای فساد و ناشایستگی می‌دید ما را در فضیلت دموکراسی که یک قرن مقدسش می‌داشتیم به شک انداخت؛ پیشرفت مطبوعات و روزنامه‌ها ظاهرآ سطح عقول را پایین آورد ولی سطح اذهان پایین را چندان بالا نبرد. میانعایگی در سیاست و دین و ادب و حتی علم پیروز شد. مردم شناسی شمالی و میل به ایمان در فلسفه با اصلاح نژاد در دهات و روانشناسی اتریشی در رقبابت آمد. روزنامه‌نویسی جای نویسنده‌گی را گرفت و «هنر» سینمایی جانشین درام گردید؛ عکاسی نقاشی را از رثایلیسم به کوبیسم و فوتوریسم و «پوانتیلیسم» و دیگر تشنجهای شوم کشانید. پیکرتراشی نزد «رودن» از تراشیدن دست کشید و به نگاریدن آمد و موسیقی قرن بیستم با تازک کاری دیگ و تابه چینیان همچشمی کرد. ادبیات هنر و اقبال جنگ اینمان عصر ما را به پیشرفت متزلزل ساخت. بسط صنعت و زوال فرمانروایی برگزیدگان، در تباہ کردن شکل هنری دست به دست هم دادند. با ظهور ماشین مهارت پیشه‌ور از میان رفت و چون ماشین برای به دست آوردن بازارهای وسیع به کوشش افتاد محصول خود را با ذوق و احتیاج اکثرب مردم سازگار کرد و طرح و زیبایی جای خود را به یکنواختی و کمیت و ابتدا داد. اگر اشرافیتی می‌ماند تا منبعی برای ذوق

20) Brousson, p. 61.

هنری باشد و فیض آن به مردم برسد ممکن بود که هنر و صنعت راهی همزیستی و آشنا بیابند. اما دموکراسی باید عاقب حکومت مردم بر مردم را در هنر و سیاست تحمل کند. ذوق نفوس عادی و بی شمار، راهبر کارخانه داران و درامنویسان و سناریونویسان و داستان پردازان و نقاشان و حجاران و معماران گردید. هزینه و اندازه، معیار ارزشها گردید و هدف هنر به جای آنکه کار و زیبایی گردد نوخواهی عجیب و غریبی گشت. هنرمندان از پشتیبانی ذوق اشرافی که محصول قرنها فرهنگ ممتاز بود محروم شدند و دیگر به دنبال کمال صورت و معنی نرفتند بلکه به جستجوی نتایج چشم خیره کنی افتادند که باید بی شک اصیل خوانده شود. نقاشی تبدیل به آسیب‌شناسی شد<sup>۶</sup>. و پیشرفت در خشان معماری متوقف ماند زیرا ناچار شد به جای بنای کاخهای صد ساله ساختهای ده ساله بسازد. موسیقی به کوچه‌ها و کارخانه‌ها کشیده شد تا با اجتماعات عصی قصابان درس خوانده و کلفت‌های آزاد شده سازگار باشد. پیکرتراسی با آنکه مردم کمتر لباس می‌پوشند و میلیونها بدن لخت در صحنه‌های ظاهر می‌شود از رونق افتاد و اگر اتومبیل و وسائل آرایش نبود قرن بیستم ظاهراً هنر را کاملاً خفه می‌کرد.

پس از آن جنون بزرگ فرا رسید و مردم دریافتند که پوشش تمدنشان چه اندازه نازک و اطمینانشان چقدر سست و آزادیشان چقدر شکننده بوده است. اگر چه جنگ کمتر شد دامنه‌اش گسترش گرفت. علم که بایستی خادم پیشرفت می‌شد اهریمن مرگ گردید و چنان به دقت و سرعت کشtar کرد که جنگهای قرون وسطاً در برابر آن همچون بازی کودکان می‌نمود. خلبانان دلیر بمبهای را بر سر زنان و کودکان فرو ریختند و شیمیدانان دانشمند از مزایای گازهای زهدار سخن گفتند. بنای دوستی ملتها که در طول صد سال با ترجمة ادبیات و همکاری دانشمندان و روابط بازرگانی و بستگی مالی بی افکنده شده بود در هرم ریخت و اروپا به صدھا ملت دشمن تجزیه شد. پس از آنکه جنگ بروطوف گردید معلوم شد که غالب و مغلوب هر دو آنچه را که به خاطر آن می‌جنگیدند از دست داده اند و فقط جهانجویی آزمند جای خود را از پوتدام به پاریس عوض کرده است. به جای حکومتهای مشروطه قانونی، دیکتاتوری آمد و دموکراسی با بسط خود به هلاکت نزدیک شد. امیدها مبدل به یأس گردید و سلی که جنگ کرده بود دیگر نمی‌توانست به چیزی ایمان آورد. موجی از بی قیدی و ریشخند همه را، بجز تئی چند از صاحبان نفوس آرموده، فرا گرفت. و امروزه فکر پیشرفت از آن افکار سطحی به نظر می‌آید که همیشه بدین ترتیب انسان را ریختند می‌کند یا او را به خیال‌افی و بیهودگی عام می‌کشاند.

<sup>۶</sup> کلمه مناسبی است که آقای کولیچ در بازدید یکی از نمایشگاههای نقاشی جدید به کاربرده است.

#### ۴. ملاحظات کوچک

ولتر می‌گفت: «اگر می‌خواهی با من صحبت کنی اول اصطلاحاتی را که به کار می‌بری تعریف کن.» مقصود ما از «پیشرفت» چه باید باشد؟ تعریفات شخصی را که از باید گذاشت؛ نباید معنی پیشرفت را با اصطلاحات یک قوم یا یک دین یا یک دستور اخلاقی خاص بیان کرد. مثلاً اگر گفته شود پیشرفت یعنی افزایش مهر و محبت، ممکن است پیروان جوان نیچه بر آن اعتراض کنند. و نیز نباید پیشرفت را با کلمات دال بر خوشبختی تعریف کرد؛ زیرا سُقها از نوعی خوشبخت ترند و آنها که مورد احترام ما هستند به دنبال سعادت نیستند بلکه خواهان بزرگی و عظمت می‌باشند. آیا ممکن است برای این اصطلاح تعریف عام آفاقی پیدا کرد که تمام اشخاص و گروهها و حتی نژادها را دربرگیرد؟ بگذار تا موقتاً پیشرفت را چنین تعریف کنیم: تسلط روزافزون حیات بر محیط؛ و بگذار تا مقصود ما از محیط این باشد: همه اوضاع و احوالی که امیال ورغبتها را نظم و تحقق بخشند. پیشرفت یعنی تسلط عقل و هدف و غایت بر پریشانی و هرج و مرج، و تسلط صورت و اراده بر ماده.

برای آنکه امری حقیقی و واقعی باشد لازم نیست که پیوسته و مستمر باشد. سر راه ممکن است پستیها و بلندیها و روزهای تیره و فقرهای نومید کننده باشد؛ اما اگر منزل آخر از منازل پیشین بالاتر باشد خواهیم گفت که پیشرفت حقیقت دارد. در ارزش گذاری به اعصار و اقوام نباید تند برویم؛ نباید دوره جوانی قومی را با دوره بلوغ و رشد قومی دیگر بسنجیم و نباید بدترین یا بهترین هر عصر را با برگزیده‌ترین یا بدترین همه اعصار مقایسه کنیم. اگر می‌بینیم که در بعضی از ممالک جوان مانند امریکا و استرالیا نبوغ به دنبال عمل و کشف است نه نقاشی و پیکرتراشی و شعر باید بداتیم که هر زمان و مکانی به شعله نبoug خاصی احتیاج دارد، و دوره فرهنگ معنوی هنگامی فرامی‌رسد که پیشینیان اهل عمل راهها را کوییده و بیشه زارها را به مزارع تبدیل کرده باشند. اگر می‌بینیم که اقوامی می‌آیند و می‌روند و هر چیزی به مرگ می‌رسد باید به این ضرورت گردن نهیم و خود را تسلی دهیم که در حیات فردی یا قومی خویش قدمی فراتر نهاده‌ایم و کمی بهتر از آن شده‌ایم که بوده‌ایم. اگر می‌بینیم که حکماء امروز از حکمای عهد افلاطون چهارشانه و سقراطی تونمند نحیف ترند و پیکرتراشان ما به دونالدو و میکلاتزنی رستن و نقاشان ما از ولاسکوئز پایین تر و شرعاً و آهنگسازان ما از شلی و باخ کوچکترند نباید نومید شویم؛ این ستارگان همه در یک شب طلوع نکرده‌اند. مسئله این است که آیا مسطح متوسط قابلیت و استعداد انسانی روزگار ما بالا رفته است یا نه و بترتازه روزگاران پیش هست یا نه؟

اگر نگاه عامی بکنیم و حیات معاصر خود را با همه هرج و مرج و مخاطراتی که دارد با جهل و خرافات و خشونت و خونخواری و بیماریهای اقوام ابتدایی بسنجیم کمی راحت

می شویم. ممکن است فرق میان طبقات پست جامعه ما با چنان اقوامی کم باشد اما در بالای این طبقات پست هزاران و میلیونها نفر چنان به اوج اخلاقی و ذهنی رسیده‌اند که ظاهراً اذهان اقوام ابتدایی از فهم آن عاجز بوده است. گاهی در میان فشار و پیچیدگی زندگی شهری به خیال سکونت و آرامش روزهای وحشت می‌افتیم اما اگر به خیال کمتر مجال پرواز دهیم در می‌یابیم که این تغیل عکس‌العملی است برای گریختن از وظایف روزانه و این پرستش وحشیت تعبیرناشکیبا یانه‌ای است از ناسازگاری جوانی و جزئی است از رنجهای حاصل از رشد دیررس افراد عصر ما. مطالعه‌ای درباره اقوام وحشی امروز نشان می‌دهد که نسبت مرگ و میرکود کاشان خیلی زیاد و حد متوسط عمرشان کم است، سرعت و طاقتمندی وحشیت مهربان است. بسیار خوشبینی‌است اما پر است از آلودگی و حشرات. ممکن است وحشیان هم بر ضد ما استدلال کنند و بگویند که شما متمدنان با این سیاست پیشگان و این جنگها چگونه راضی هستید و چطور با این وضع خود را از وحشیانی که اسامی عجیب و غریبان کتب تراژدانشان را پر کرده است خویشتن تر می‌دانید؟ اما معتقد به پیشرفت هم ممکن است در جواب بگوید که بلی ما در صنعت جنگ پیش رفته ایم و سیاست پیشگان ما بجز عده محدودی روی میدان رم را در روزگار میلوان و کلودیوس سفید کرده‌اند؛ اما باز آقای کولیچ<sup>21)</sup> از نرون خیلی بهتر است. اما در باره سعادت کسی نمی‌تواند سخنی بگوید؛ فرشته فریبینه‌ای است که نمی‌توان به او رسید و با دست زدن از میان می‌رود و قابل اندازه گیری نیست. اما سعادت در درجه اول با تندرنستی و بعد با عشق و در آخر با ثروت مربوط است. پیشرفت ما در ثروت چنان بوده است که بر دل روش‌فکران گران می‌آید. در عشق می‌خواهیم که سطحی بودن کنونی آن را با ابتکارات و تنواعات بی‌سابقه جبران کنیم. انواع رژیمهای غذایی و قرصها ممکن است چنین و انmod کند که بیماریهای عصر ما از بیماریهای مردم ساده و روزهای ساده بیشتر است؛ اما این اشتباه است. ما می‌پنداشیم آنچاکه طبیعت زیاد است بیمارهم زیاد است. اما در واقع بیماریهای عصر ما از زمان قدمی کمتر نیست. ما با ثروت خود بیماریها را علاج می‌کنیم و جلو آن را می‌گیریم اما همین بیماریها مردم ابتدایی را از پا درمی‌آورد بی‌آنکه از نامهای یونانی آن باخبر باشند.

ما معیاری از تندرنستی — و بنابراین اجزائی از خویشتنی — در دست داریم که عینی و قابل تحقیق است. آمار مرگ را می‌توانیم از شرکت‌های بیمه بگیریم و می‌دانید که شرکت‌های بیمه نمی‌توانند بی‌دقیق باشند زیرا بی‌دقیق در دفاتر برای آنان خیلی زیان‌بخش تر است تا

21) Cf. Todd, p. 135.

ه رئیس جمهور امریکا در زمان تأثیف کتاب. —م.

آیا پیشرفت وهم و پنداش است؟ / ۲۸۳

بی دقیقی در فلسفه، این ارقام و آمار گاهی تا سه قرن پیش را دربرمی‌گیرد. مثلاً نشان می‌دهد که معدل عمر در قرون وسطی سال ۱۶۰۰ می‌سیحی بیست سال بود و به سال ۱۹۰۰ چهل سال. در امریکا به سال ۱۹۲۰ معدل عمر سفیدپستان پنجاه و سه بود و در ۱۹۲۶، پنجاه و شش.<sup>۲۲</sup> باور نکردنی است اما حقیقت دارد. با اینهمه گزارش‌های نظری آن از آuman می‌رسد: اداره آمار دولت فدرال در برلین معدل عمر آلمانیها را در ۱۵۲۰ بیست سال نشان می‌دهد و در ۱۷۵۰ سی سال و در ۱۸۷۰ چهل سال و در ۱۹۱۰ پنجاه و در ۱۹۲۰ شصت سال.<sup>۲۳</sup> اگر این ارقام را درست بدانیم با اجازه بدبینان چنین نتیجه می‌گیریم که اگر زندگی نعمت باشد در کمیت آن قدمهای بزرگی برداشته ایم و سعی می‌کنیم که آن را نگاه بداریم. مرد شویان به تازگی در جلسه سالانه خود خطیری را که از راه طول عمر مردم متوجه شغل شان می‌شود گوشزد کرده‌اند.<sup>۲۴</sup> اما ناخشنودی مرد شویان دلیل این است که پیشرفت واقعیت دارد.

## ۵. پیشرفت‌های مهم تاریخ

پس از ذکر ملاحظاتی در نظریه خود اکنون هنگام آن است که به مسئله پیشرفت بانظری کلی بنگریم. لازم نیست که عقاید بدبینان را رد کنیم فقط لازم است که بعضی از حقایق موجود در نظریه آنان را تا آنجا که می‌توانیم بگیریم و به نظریه خود بیفزاییم. اگر نظری کلی به تاریخ بیفکنیم آن را به شکل نموداری می‌بینیم که اوچ و حضیض دولتها و اقوام و فرهنگها و ظهور و زوال آنها را می‌نمایاند. گویی فیلم بزرگی است که همه اینها در آن نشان داده می‌شود. ولی در این حرکت نامنظم مملکتها و هرج و مرچ افراد نقطه‌های اوجی هست که همچون جوهرو و ماهیت تاریخ بشری است و پیشرفت‌هایی دیده می‌شود که وجود آن را زوالی نیست. انسان قدم به قدم از توحش به علم رسیده است و مراحل این پیشرفت چنین است:

اول، «سخن». گفتار و سخن دستاوردي ناگهانی یا هدیه خدایان نیست؛ بلکه تعبیر لفظی، در طی قرنها رنج و کوشش، از مرحله بانگ که جانوران برای فرا خواندن جفت خود می‌کنند تا نغمه‌های موزون شعر سیری کلی کرده و از آن سخن پیدا شده است. بدون کلمات و بدون اسماء عام که انسان را قادر می‌سازد تا با تصورات خاص یک گروه و یک طبقه را بنمایاند، تعیین و کلی سازی در همان آغاز متوقف می‌شد و عقل و ذهن به همان

22) Fisher, I., *National Vitality*, p. 624. 23) *New York Times*, Sept. 7, 1928.

24) Siegfried, *America Comes of Age*, P.176.

وبرای تفصیلات بیشتر درباره پیشرفت تندرنویی رجوع کنید به مقاله استادانه C.E.A. Winslow در «مباحثات» *Whither Mankind?* New York, 1928. عالی پروفوسور بد عنوان:

حال خامی و ناپنگی می‌ماند. بدون شعر و نثر تاریخ و فلسفه ممکن نمی‌شد و فکر هرگز به لطف و کمالی که نظریش را در اینشتین و آناتول فرانس می‌بینیم نمی‌رسید. بدون کلمات مرد مرد نمی‌شد وزن زن نمی‌گشت.

دوم، «آتش». آتش انسان را از قید اقلیم و آب و هوا رهانید و حیطة اقتدار او را در روی زمین توسعه داد؛ به اسباب و ابزار او دوام و استحکام بخشید و هزاران چیز ناخوردنی را خودرنی ساخت. اما خاصیت دیگر آن کمتر نیست و آن اینکه انسان را بر شب مسلط کرد و بر ساعات عشا و سحر پرتو جانبختی افکند. تاریکی پیش از کشف آتش را تصور کن؛ هنوز هم اثر وحشتها و پرتگاههای ترسناک آن عهد در داستانها هست و شاید در خون ما هم موجود باشد. وقتی هر شامگاهی برای بشر مصیبتی بود و انسان با غروب آفتاب با ترس و لرز به غار خود می‌خزید. اما ما تا آفتاب نزند به سوراخ خود نمی‌خزیم و اگر چه گریز از آفتاب دیوانگی است رهایی از ترسها و وحشت‌های قدیمی هم چه خوب است! این شهبا که از پرتو میلاردها ستاره ساخت دست بشر همچون روز روشن است ذهن انسان را روشنتر ساخته است و زندگی نوین را پر از شادی و نشاط کرده است. ما هرگز شکری که سزاوار نعمت آتش است به جا نتوانیم آورد.

سوم، «پیروزی بر جانوران». حافظه و تخیل ما فراموشکارتر و ناتوانتر از آن است که نعمت امنیت ما را از دست جانوران شکاری که به زور از انسان بیشتر و به عده کمترند تصویر کند و به آن ارزش دهد: اکنون جانوران بازیچه دست انسان و طعمه ناتوان او هستند؛ اما زمانی بود که انسان هم شکار می‌کرد و هم شکار می‌شد و هر قدمی که از غار و کله اش بیرون می‌نهاد رفتنه به کام خطربود و تسلط انسان بر زمین محل شک و تردید بود. این جنگی که برای انسانی ساختن زمین درگرفت جایی ترین جنگ تاریخ انسان است و جنگهای دیگر در مقابل آن جنگهای خانوادگی و بیفایده‌ای بیش نیستند. مبارزه میان قدرت جسمانی و معنوی سالهای بیشماری طول کشید و پس از پیروزی انسان ثمرة آن یعنی امنیت او بر روی زمین از راه هزاران نسل با صدھا هدیه دیگر مانند ارث ذاتی و فطری به ما منتقل شد. سیرهای قهره‌ای موقت ما در برابر میدان وسیع چنین پیروزی و مبارزه‌ای بسیار ناچیز است!

چهارم، «کشاورزی». تمدن در مرحله شباتی ممکن نبود زیرا تمدن مسکن دائمی و روش زندگی پایداری می‌خواهد. تمدن با پیدایش خانه و مدرسه آغاز شد و خانه و مدرسه ممکن نمی‌بود مگر آنکه طعام انسان نه از حیوانات جنگلی و گله‌ها بلکه از محصولات کشاورزی تأمین شود. شکارچی با دشواریهای روزافزونی روبرو می‌شد در حالی که

زینش در خانه با خاک پربرکت تر و حاصلخیزتری سر و کار داشت. این اشتغال صبورانه زن به کار کشاورزی او را از بند مرد مستقل می‌کرد به همین جهت مرد برای حفظ سروری و آقایی خود ناگزیر شد که به کار مبتدل کشاورزی تن در دهد. شکی نیست که این انتقال که بزرگترین انتقالهای تاریخ بشری است فرنها طول کشید؛ ولی همین که صورت گرفت تمدن آغاز شد. مردیث گفته است که زن آخرین موجودی است که به وسیله مردمتمن شده است؛ ولی این سخن او اشتباه است، مانند همه اشتباهاتی که ممکن است در سخنان کوتاه و کلمات قصار باشد. زیرا تمدن به طور عمدۀ از دوراه آمده است؛ اول خانه که وسائل اجتماعی را که ملاط روانشناسی هر جامعه‌ای است تکمیل کرد؛ دوم کشاورزی که انسان را از سرگردانی زندگی شکاری و شبانی و کشاوری بیرون آورد و اورا چندان در یکجا مستقر ساخت که بتواند خانه و مکتب و کلیسا و مدرسه و دانشگاه و تمدن بسازد. اما این زن بود که زراعت و خانه را به مرد داد و مرد را مانند گوسفند و خوک اهلی کرد. مرد آخرین حیوانی است که به دست زن اهلی شده است و این وظیفه تازه شروع شده است؛ با نگاهی به صورت غذاها معلوم می‌شود که ما هنوز در دورۀ شکار هستیم.

پنجم، «تشکیلات اجتماعی». دو مرد با هم نزاع می‌کنند و یکی دیگری را به زمین می‌زنند و اورا می‌کنند و نتیجه می‌گیرد که حق با کسی است که زنده می‌ماند و آنکه کشته شد حق نداشته است. این روش احراق حق در کشمکش‌های بین‌المللی دیده می‌شود. اما دو مرد دیگر هم با هم نزاع می‌کنند؛ یکی به دیگری می‌گوید: «بیا تا نجنگیم زیرا ممکن است هر دو کشته شویم؛ بیا تا اختلاف خود را پیش یکی از ریش سفیدان قبیله ببریم و بر حکم او گردن نهیم.» اینجا نقطه حساسی بود در تاریخ بشر! زیرا اگر جواب «نه» بود تو حش ادامه می‌یافت و اگر «آری» بود تمدن ریشه دیگری در مغز انسان فرو می‌برد: جایگزین شدن نظم به آشتفتگی و داروی به نزاع و قانون به زورگویی. این نعمت نیز قدرش مجھول است زیرا ما در میان دایره جادوی حمایت او هستیم و ارزش آن را هرگز نمی‌دانیم مگر آنکه به نواحی دورافتاده آشفته سفر کنیم. درست است که کنگره‌ها و پارلمانهای ما بدعث مشکوکی است و مردمی که در آنجا جمع شده‌اند چکیده عوام هستند؛ با اینهمه ما در زندگی و ثروت خود از امنیتی برخورداریم که ارزش آن را فقط به هنگام انقلابها و جنگهای داخلی درمی‌یابیم. امنیت سفرهای امروزه ما را با راههای پر از راههنز قرون وسطاً بستحید. این نظم و آزادی امروزی انگلستان در تاریخ بی‌سابقه است و شاید روزی ما هم مانند آن را در امریکا ببینیم به شرط آنکه ادارات شهری ما از مردان شایسته شرافتمند پر شود. با اینهمه نباید زیاد از فساد سیاسی و سوء اداره دموکراسی دلتانگ شویم. سیاست زندگی نیست بلکه پیوندی است بر روی آن و در زیرنماش حزن‌انگیز عالمیانه آن سنت اجتماعی نظم و ترتیبها در خانواده و مدرسه از هزاران بپراهه به زندگی خود ادامه می‌دهد و بی قانونی فطری ما را تا

اندازه‌ای به موزونی و خیراندیشی بدل می‌سازد. ما بی‌آنکه خود متوجه باشیم از یک میراث عالی نظم اجتماعی برخوردار هستیم که به طول صدها نسل با آزمایشها و تجربه‌ها و معارف اباسته و ثروت منتقل به دست آمده است.

ششم، «اخلاق». اینجا بعض اصلی مسئله را به دست می‌گیریم — آیا مردم از نظر اخلاق بهتر از آنند که بوده‌اند؟ اگر هوش را جزء اخلاق بدانیم باید گفت که بهتر شده‌ایم؛ زیرا سطح هوش بالاتر رفته و بر عده کسانی که آنها را به طور مبهم ارباب عقول کامل می‌دانیم افزوده شده است. اما اگر خوبی و منش را در نظر بگیریم شاید بگوییم که عقب‌تر رفته‌ایم. مهارت و باریکی اندیشه بالاتر رفته و در عوض ثبات نفس پایین‌تر آمده است. ما روشنفکران در حضور پدران خود احساس ناراحتی می‌کیم زیرا اگر چه افکار اباشته در مغز ما بیشتر شده است و گرچه خود را از بند خرافات خوشاپنداشی که هنوز یاری‌ده و تسلیت بخش آنهاست خلاص کرده‌ایم، اما شجاعت ما در صبر بر مصایب کمتر شده است و به وظایف و آمال خود کمتر علاقه‌مند هستیم و قدرت شخصیت ما نیز پایین‌تر آمده است.

اما اگر اخلاق متنضم فضایلی باشد که در دستور منسیحیت است، باید گفت که به رغم معدنهای محلات کثیف ما و به رغم فساد و دموکراسی و فحشای شهرهای ما باز به پیش‌فهمی نایل آمده‌ایم. ما از آنچه بوده‌ایم کمی مهربانتر گشته‌ایم؛ می‌توانیم با بیگانگان و حتی با اقوام مخالفی که رویشان را نیده‌ایم مهربان و بلندنظر باشیم. پولی که در مملکت ما در یک سال (۱۹۲۸) به مؤسسات خیریه و انسان‌دوستی اختصاص داده شد به دو میلیارد دلار رسید یعنی نیم تعام پولی که در سرتاسر مملکت امریکا در جریان بود. ما هنوز اگر قتلی اتفاق افتد با قتل قصاص می‌کیم؛ قاتل را می‌گیریم و به مرگ محکوم می‌کیم؛ ولی از این روش قدیمی قصاص النفس بالنفس کمی احساس ناراحتی می‌کنیم؛ مقدار جنایاتی که کیفرشان مرگ است روز به روز کمتر می‌گردد. دویست سال پیش کیفر دزدی یک شلینگ در مری انگلند دار بود. هنوز هم اگر مقدار دزدی زیاد نباشد کیفر سختی دارد. صد و چهل سال پیش کارگران معادن در اسکاتلند مانند غلامان وابسته به زمین جزو املاک موروثی بودند و شکنجه و قتل مجرمین در فرانسه قانونی بود؛ در انگلستان بدھکاران تا آخر عمر در جبس می‌مانند و مردم محترم در سواحل افریقا به صید غلام و کنیز اشتغال داشتند. \*

\* Haldane, J.B.S., *Possible Worlds*, p. 302. رجوع شود به اشپنگلر، «الدول غرب»، ترجمه انگلیسی صص ۱۱-۱۰: «شماره محکومین به قتل برای کفر و خروج از دین تنها در آن در طول جنگهای بلوپوتز به صدھا رسید.» خواننده با خواندن «الی» درباره تئیس عقاید اسپانیا و کتاب «فن» درباره شکنجه‌های زمان ملکه ماری («تاریخ ادبیات انگلستان»، ترجمه انگلیسی؛ صص ۶-۲۵۵). شکی در پیشرفت اخلاقی عصر ما پیدا نمی‌کند. ممکن است در بعضی اجتماعات ما باهوش بودن جرم باشد ولی مردم باهوش را مانند سابق به آتش نمی‌اندازیم.

پنجاه سال پیش زندانهای ما آکنده از آلدگی و وحشت بود و محلی بود برای تبدیل جنایتکاران کوچک به جنایتکاران بزرگ؛ اما اکنون زندانهای ما محل استراحت آدمکشان از کار افتاده است. ما هنوز طبقات پایین را استثمار می‌کنیم ولی وجود آن خود را با «اعمال خیریه» راحت می‌سازیم. اصلاح نژاد با اعمال خیرخواهانه و نیکوکارانه می‌خواهد انتخاب مصنوعی راجانشین انتخاب طبیعی کند یعنی عمل برحمنانه نابود ساختن ضعفا و ناچار الضوها را موقوف سازد.

ما خیال می‌کنیم که در دنیای امروز زورگویی بیش از پیش است ولی در حقیقت روزنامه بیشتر شده است. مؤسسات بزرگ و مقندر سرتاسر زمین را می‌پیمایند تا از جنایات و رساییها پرده بردارند و خواندنگان خود را که از تندنویسی و یک زن داشتن خسته و ملوث شده اند تسلیت و دلگرمی دهند؛ آنها همه تهکاریها و سیاست بازیهای پیچ قلعه عالم را در یک صفحه جمع می‌کنند تا صبحانه را برخوانندگان گگوارا سازند و چنان وانمود می‌کنند که انسان خیال می‌کند نیمی از عالم مشغول کشتن آن نیم دیگر است و قسمت اعظم بقیه هم خود کشی می‌کنند؛ ولی همین که به خیابانها و خانه‌ها و جمیع اجتماعات عمومی و هزاران وسایل نقلیه می‌نگریم با کمال تعجب نه قاتلی می‌بینیم و نه خود کشی؛ آنچه می‌بینیم ادب دور از تعارف دموکراتیک و جوانمردی بی شائبه است که صد بار از جوانمردی ادعایی در الفاظ گذشتگان که زنان خود را بنده وار می‌داشتند و هنگام رفتن به جنگ به سرزمین مقدس به خاطر مسیح، زنان خود را برای اطمینان از عفتشان قفل می‌کردند بهتر است.

ازدواج شایع در عصر ما، باهمه بی‌نظمی و آبکی بودنش، رقت و ظرافت دلپذیرتری نشان می‌دهد تا ازدواج زمانی که زن را می‌ربودند یا می‌خریدند. اکنون خشونت در میان زن و مرد و پدر و فرزند و آموزگار و شاگرد از هر زمان دیگر کمتر است. آزادی زن و برتری او در برابر مرد نشانه رقت بی‌سابقه مردی است که وقتی کارش آدمکشی بود. مردم ابتدایی از عشق بی‌خبر بودند یا عشقشان شهوت پرستی محض بود؛ اما اکنون عشق بوسنانی است پر از آواز و احساس که در آن شوق مرد به زن با همه نفسانی بودنش همچون نیم مطر و شعر زنده است و جوانان که گناهانشان مایه نگرانی پدران و مادران است در برابر این عیوب کوچک چنان شوقي به معنیات و شجاعت اخلاقی دارند که پس از تعیین تربیت و ترکیه حیات عمومی از ارزشها می‌بالاتر خواهد بود.

هفتم، «ماشین آلات». ما بر روی خیالپروران و ماشین‌شکنندگان روش‌نگری که ما را به برگشت به گذشته (یعنی به مشاغل پر از آلدگی و جاهای نمنا که پر از مار و عنکبوت و حشرات) می‌خوانند نفمه ماشین آلات و موتورهایی را که وقتی مایه بردگی انسان و اکنون موجب آزادی او شده‌اند می‌خوانیم. ما نباید از پیشرفت خود خجل باشیم. آسایشها و فرصتها که وقتی خاص نجبا و اشراف بود اکنون در دسترس همه است و بسیار خوب است که چنین

است. لازم است که نخست فراغت بیابد (حتی اگر در آغاز از آن سوء استفاده شود) و بعد فرهنگ و معارف. این اختراتات گوناگون برای ما مانند اندامهای تازه‌ای هستند که با آن بر محیط خود تسلط بیشتری می‌یابیم. این اندامها لازم نیست که مانند اندام حیوانات بر بدن بروید؛ آنها بیرون از ما هستند، ما آنها را به کار می‌بریم و بعد کنار می‌گذاریم تا دوباره بدان نیاز افتد.<sup>25</sup> ما بازوان غول آسایی می‌سازیم که در یک ماه اهرامی بر پا می‌کنند که وقتی برای بنای آن میلیونها نفر لازم بود. ما برای خود چشمها بزرگی می‌سازیم که ستارگان دیده نشدنی آسمان را بینیم و چشمان کوچکتری می‌سازیم که با آن به سلوهای دیده نشدنی حیات بینگیریم. ما هر وقت بخواهیم به آرامی چنان سخن می‌گوییم که صدای ما به آن سوی خشکیها و دریاها برسد؛ ما مانند خدایان خارج از حیطه زمان طی ارض می‌کنیم و مانند سلیمان بر هوا راه می‌رومیم. قبول داریم که سرعت زیاد ارزشی ندارد اما ارزش هواپیما برای ما نه در سرعت آن است بلکه رمز شجاعت و اراده لجوح بشری است. ما که مانند پرومتوس قرنها بر زمین بسته بودیم اکنون آزاد شده‌ایم و می‌توانیم در برابر چشمان عقاب در آسمانها پرواز کنیم.

نه، این ماشین‌آلات بر ما حاکم نخواهد شد. شکست کونی ما در برابر ماشین امری موقت است و در این پیشروی که به سوی دنیا آزاد می‌کنیم سکته ملیحی است. کارهای پستی که از شان ارباب و رعیت می‌کاست از دوش انسان برداشته شده به عهده عضلات خستگی ناپذیر آهن و پولاد گذاشته شده است. به زودی همه آبشارها و بادهای عالم، از ری پر برکت خود را بر کارخانه‌ها و خانه‌ها خواهد ریخت و انسان برای کارهای معنوی و عقلانی فراغت بیشتری خواهد داشت. آزادی بردگان به دست انقلاب نیست بلکه به دست اختراتات است.<sup>°</sup>

هشتم، «علم». با کل تا اندازه زیادی حق داشت: پیشرفت ما فقط در دانش است و ریشه همه مواهب دیگر در روش شدن تدریجی ذهن. اینجا در این اشرافیت بی عنوان و بی لقب تحقیقات علمی و جنگهای بی سر و صدا در آزمایشگاهها داستانی است که حجه بازیهای سیاسی و وحشیگریهای دوره جنگ را جبران می‌کند؛ اینجا انسان در بهترین وضع خویش است و از میان ظلمت و فشار باتبات و وقار به سوی روشنی بالا می‌رود. بین که بر روی این سیارة کوچک ثوابت نامرئی را چگونه اندازه می‌گیرد و وزنشان را معین می‌سازد و تجزیه می‌کند؛ حرکات زمین و ماه و آفتاب را پیش‌بینی می‌نماید و شاهد زاد و

25) Bergson

ه صنعت (در امریکا) «با تکمیل شکیلات کارگری و به کار بردن ماشین چنان از وابستگی بر بازوان انسانی کاسته است که ما در اروپا تصور آن را نمی‌توانیم بکنیم.» Siegfried, *America Comes of Age*, p. 149.

آیا پیشرفت و هم و پندار است؟ / ۲۸۹

مرگ عالم دیگر است. یا در این گوشه دیگر ریاضیدانی است که کارش ظاهراً غیرعملی است ولی در میان پیچ و خمها فرمولهایی رسم می‌کند که راه را برای یک سلسله اخترات بی پایانی که بالا برنده قدرت انسانی است باز می‌کند. اینجا پلی است با صد هزار تن آهن معلق از چهار طناب آهنی کشیده شده از این کرانه تا کرانه دیگر و مردم بیشمایری را بر پشت خود حمل می‌کند؛ شعری است که در فصاحت با بهترین اشعار شکسپیر برابری می‌کند. یا این ساختمان همچون شهر را در نظر آر که با گستاخی به آسمان سرکشیده است و با محاسیبات شجاعانه ما در برابر هر فشاری تضمین شده است و شهبا مانند سنگ خواری الماس نشان می‌درخشد. اینجا در فیزیک ابعاد جدید و عناصر جدید و اتمهای جدید و قوای جدید کشف می‌شود. این تخته سنگها شرح حال زندگی را بیان می‌کند؛ این آزمایشگاه‌های زیست‌شناسی تغییرات آلی را را اماده می‌کنند، همچنانکه فیزیک تغییرات مادی را؛ هر جا که بروید از این مردان بی ادعای بی چشمداشت می‌بینی که مشغول تحقیق و مطالعه هستند. علت اخلاص و فداکاری‌شان را نمی‌توانی بفهمی؛ آنها پیش از آنکه درختی که نشانده اند باری بددهد از این دنیا خواهد رفت اما با اینهمه کار خود را دنبال می‌کنند.

بلی، درست است که انسان بر ماده بیشتر تسلط یافته است ثابرنفس خود. اینجا دوباره استدلال بر پیشرفت کمی لکنت می‌گیرد. روانشناسی خلی کم می‌تواند از رفاقت و میل انسان سر در بیاورد تا چه رسید بر ضبط نفس و تسلط بر آن. هنوز روانشناسی با تصوف و مابعدالطبیعه و روانکاوی و مکتب برتری رفاقت و افسانه غدد و دیگر ناخوشیهای جوانی آمیخته است، اطلاعات دقیق و صالح را روانشناسی اظهار می‌کنند که کسی انسان را نشینیده است. در مملکت ما (امریکای شمالی) میل شدید دموکراتیک به اظهار نظرهای تند علم را به صورت هوس و بازیچه درمی‌آورد. ولی روانشناسی سرانجام از این توفانها جان به در خواهد برد و مانند علوم دیگر با قبول مسئولیتهای خاصی به کمال خود خواهد رسید. اگر بیکن دیگری باید و از مناطق آن نقشه برداری کند و روشهای آن را روشن سازد و هدفهای آن را تعیین نماید و ثمرات و نیزهایی را که باید بار بیاورد نشان دهد کدام یک از ما – که از شگفتیهای تاریخ و استقامت انسانی باخبر است – می‌تواند جرئت کند و نتایج حاصل از آگاهی روزافروز ما نسبت به نفس را محدود سازد؟ در همین عصر ما انسان دارد از محیطی که بازساخته خود اوست روی می‌گرداند و شروع به بررسی خود می‌کند.

«شیع مکتب برتری رفخار یا اصالت کردار برای آن نیست که روشی در روانشناسی است، بلکه برای آن است که فلسفه‌ای مکانیستی است و در باره وجودان و فکر فرضیات گستاخانه وجودی و لذتبری دارد. تا آنجا که به خود این مکتب مربوط است خود را علم دقیق مشیتی می‌پنداشد و بنیاد گذار هوشمند آن – «فلسفه برخلاف میل خویش»<sup>۰</sup> – مدعی است که فلسفه مرده است. این ادعای کمی نادرست می‌نماید و ظاهرا ادعای دکتر واتسن را ثابت می‌کند که در این مکتب برتری رفخار از وجودان روانشناسی خبری نیست.

\*le philosophe malgré lui

نهم، «تریبیت». ما تجربیات بر هم انباشته گذشته را به نسل آینده بهتر و کاملتر منتقل می‌کنیم. این امر از بداعی روزگار ماست که مخارج گراف و خدمات بی پایانی برای تجهیز مدارس و تأمین تعلیمات عمومی صرف می‌شود و شاید هم بارزترین صفت روزگار ما باشد. زمانی مدارس تجملی بود و مختص بود به فرزندان ذکور طبقه مرفه. امروز دانشگاهها چنان زیاد شده‌اند که هر کس از پهلوی انسان بگذرد ممکن است دارای درجه دکترا باشد. ما از نوعی برجسته زمانهای گذشته بالا تر رفته‌ایم اما سطح معلومات عصر ما از تمام اعصار بیشتر است؛ به افلاطون و ارسطو نگاه مکنید بلکه آن مجلس نادان و منصب و خشن آنی‌ها و آن توده محروم از حقوق را با مراسم مرموzman در نظر آرید و به آن زنهای اسیری بنگرید که نمی‌توانستند روی تعلیم را ببینند، مگر آنکه خود بازاری شوند.

هیچکس، جز کودک نایاب غم، نمی‌تواند شکایت کند که مدارس و دانشگاههای فراوان پر از پسر و دختر ما دنیا را به کلی عوض نکرده است. در دورنمای تاریخ، حادثه تربیت تازه شروع می‌شود و هنوز وقت آن نشده است که ادعای خود را ثابت کند. در یک نسل جهل و خرافات هزار ساله را نمی‌توان از میان برد. ممکن است سرانجام جهل عمومی بر تربیت غالب آید زیرا این پیشرفت ما چنان نیست که بتوان آن را جزو اعمال جاودانی بشر شمرد. اما نتایج ثمربخش همه‌جا ظاهر می‌گردد. چوا آزادمنشی و آزادفکری در ایالات شمالی ایالات متحده امریکا سریعتر از ایالات جنوبی آن پیش می‌رود؟ مگر نه آن است که هنوز جنوب ثروت کافی برای مدارس ندارد؟ شاید تنگ نظریها و کوتاه‌بینیهای ما نتیجه آن نسلی است که از مکانهای فقر و استثمار شده برخاسته و برای باغبانی روح و نشاندن نهاد دانش وقت کافی نداشته است؟ اگر همه ما تا بیست سالگی به مدرسه می‌رفتم و همه به گنجینه‌های معنوی بشری دسترسی می‌داشتم ثمرة تربیت چه می‌شد؟ این غریزه مهر پدری را بنگرید که چگونه می‌خواهد فرزند خود را بهتر از خود بارآورد. این غریزه، اهرم بیولوژیکی پیشرفت انسان است و باید بر آن بیش از هر اندرز اخلاقی و دستوری اعتماد کرد؛ زیرا ریشه آن در اعمق وجود هر انسان است. دوره جوانی طولانی می‌گردد؛ ابتدا خیلی عاجز به نظر می‌آییم اما سریعتر از پیش به سوی آن انسان برتری که از نفوس تیره ما سر به در خواهد آورد می‌روم. ما ماده‌خام تمدن هستیم.

ما هنوز از تربیت چندان دلخوش نیستیم زیرا در جوانی آن را چنانکه باید به ما نشان نداده‌اند. تربیت و آموزش این نیست که با رفع وزحمت مغز را از موضوعات و تاریخها پر

ه در ایالات و حوزه‌هایی که قوانینی گذرانده‌اند یا طرح کرده‌اند که آراء داروین مبنی بر تطور و تکامل تدریس نشود، عده بیسواندان بالاتر از جاهای دیگر است. مثلاً در «مکن» (Tenns) که مولد و اوضاع همین قوانین «Scopes» است عده بیسواندان ۳۶ درصد است؛ اما در تمام نتسی شماره بیسواندان فقط ۹ درصد تمام جمعیت است.

آیا پیشرفت وهم و پندار است؟ / ۲۹۱

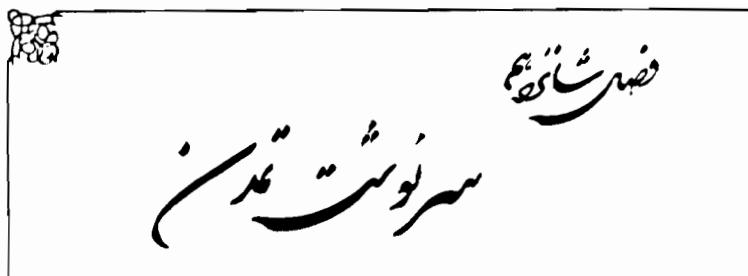
کبیم بلکه عبارت است از اتصال روحپرور با مردان بزرگ. تربیت را آماده ساختن انسان برای زندگی کردن مدانید بلکه آن را توسعه همه استعدادهای انسانی برای فهم و تقدیر جهان و سلطنت به آن بدانید. بهتر از همه آن است که بهترین تعریفهای تربیت را ملاحظه کنید: فن انتقال میراث فنی و معنوی اخلاقی و هنری که انسانیت از راه آن افراد خود را تا مقام انسانی بالا می برد، تا حدی که ممکن است، و به آن اندازه از انسانها که ممکن است. علت اینکه ما مثل انسان رفتار می کنیم فقط تربیت است. ما به هنگام تولد به سختی انسان هستیم بلکه بیشتر حیوانات بدبوی خنده آوری می باشیم و بعد «انسان می شویم». انسانیت از هزاران منفذ و سوراخ به روح ما راه پیدا می کند و میراث معنوی و فرهنگی گذشته از همین راهها به حال منتقل می گردد و حفظ و جمع و انتقال این میراث انسان کنونی را با همه نقص و جهلهش از هر نسل قبلی بالا تر قرار می دهد.

دهم و آخرین، «خط و چاپ». تخييل ما باز در اینجا ضعیف تر از آن است که همه دورنمای گذشته را تصور کنید. ما نمی توانیم دوره طولانی جهل و ضعف و ترسی را که پیش از اختراع خط و البا بوده است تصور کنیم. در آن روزگاران تیره از دست رفته انسانها معلوماتی را که به سختی به دست می آوردند از راه دهن به فرزندان منتقل می ساختند؛ اگر نسلی آن را فراموش می کرد یا خوب درنی بافت مجبور بود که این نزدیان خسته کننده را از نوبالا ببرود. خط، به محصول ذهنی انسان دوام و ثبات تازه ای بخشد. خط، عقل فلسفی و جمال درام و شعر را هزاران سال از میان هزاران فقر و خرافات برای آیندگان حفظ کرد. خط از راه میراث مشترک انسانی نسلها را به هم پیوند داد و کشوری از عقل بنیاد کرد که در آن به علت خط و کتابت نابغه را مرگ نیست.

همچنانکه خط نسلها و قرنه را به هم پیوند داد صنعت چاپ نیز به رغم هزاران مصرف بهوهده اش می تواند تمدنها را به هم پیوندد. دیگر لازم نیست که تمدن پیش از زوال عمر کرده زمین نابود شود. البته جای تمدن عوض می شود؛ البته بدون شک خاک هر قومی از دادن بار و میوه به کشاورز لایالی و باغبان بی قید امتناع می کند و مناطق تازه با خاک بکر خود کوشش و طمع نژادهای دیگر را به سوی خود خواهد کشید. تمدن امری مادی نیست که مانند رعایای قدیم به زمین خاصی بسته باشد بلکه تراکم معلومات فنی و آفریده های هنری است و اگر بتوان آن را به زمین تازه ای با اقتصاد نیرومندتری نقل کرد از مرگ مصون می ماند و فقط وطن تازه ای برای خود پیدا می کند. هیچ چیز به جز حکمت و جمال شایسته پایداری جاودانی نیست. برای فیلسوف لازم نیست که شهر و مملکتش تا ابد پایدار بماند بلکه اگر مساعی او به جای دیگری منتقل گردد که جزئی از ثروت و ملک انسانی باشد ممنون و خرسند خواهد بود.

پس نباید از آینده بینناک باشیم. از جنگهای زیاد فرسوده شده ایم و در خستگی ذهنی

آماده شنیدن گفتار اشپنگلر هستیم که سقوط جهان غرب را اعلام می‌کند. ولی این گونه تنظیم علمی زاد و مرگ تمدنها در دوره‌های معین بیش از اندازه دقیق است و این همه دقت در اینجا بیفایده است و ما مطمئن هستیم که آینده این گونه نومیدیهای ریاضی را مسخره خواهد کرد. جنگهایی که پیش از این در دنیا اتفاق افتاده است گاهی بدتر از جنگ بزرگ بوده است، اما انسان و تمدن از همه آنها جان به در برده است. در طی پنجاه سال پس از جنگ واترلو، چنانچه خواهیم دید، فرانسه شکست خورده چندان نابغه از خود بیرون داد که زیر شرروانیهای پاریس پر از نابغه بود و هرگز میراث تمدن و فرهنگ به آن اطمینان ووفرو و ثروت دیده نشده بود. ما باید سهم خود را در افزایش و انتقال این ثروت به کار اندازیم و مطمئن باشیم که زمان تفاله‌ها را پس می‌افکند و صاف و چکیده و برگزیده آن را نگه می‌دارد تا نسلهای زیادی را با آن روش و تابناک سازد.



## ۱. ناراحتیهای عصبی پس از جنگ [جهانی اول]

در سال ۱۸۱۸ میلادی شوپنهاور کتاب «جهان همچون اراده و اندیشه» را نوشت و در آن به ایمان انسان به پیشرفت و تمدن قویترین و جامعترین حمله را کرد. در سال ۱۸۲۱ کیتس پس از آنکه شعرش بیوی برگریزان خزان می‌داد و از بارغم ایده‌های از دست رفته سنگین شده بود با بدینی و به بیماری سل درگذشت. در ۱۸۲۲ شلی غرق شد و ظاهراً کوششی برای رهایی خود نکرد؛ به قول سزار «او به اندازه کافی عمر کرده بود» و علاقه‌ای نداشت که پس از مرگ آزادیخواهی در سرتاسر اروپا زنده بماند. در ۱۸۲۴ بازیاری صرع درگذشت و خشنود بود که از دنیابی که آن را با طنز و طعن تندی در «دون ژوان» وصف کرده بود می‌رود. در ۱۸۳۵ دوموسمه «اعترافات یک طفول این قرن»<sup>۰</sup> را منتشر کرد، و در آن به توصیف «جهانی ویران» و مردمی نویید پرداخت. در ۱۸۳۷ پوشکین در روسیه و لتوپارדי در ایتالیا درگذشتند؛ پس از آنکه بدینی را در چنان شعری آورد و بودند که پس از آن در میان هیچ قومی به آن پایه نرسید. این نسل نسلی بود افسرده.

وی در سال ۱۸۵۰ نشاط اروپا از سرگرفته شد و در زندگی و ادبیات نهضت به پیش آغاز گردید. اختراع پایه پیروزی فنی آن قرن را می‌ربخت و ماشین شروع کرده بود که به انسان مجال و فراغت بیشتری دهد. راه آهن و کشتی بخار به نزدیک ساختن اقوام و فرهنگها آغاز کرده بودند و همه جا مبادله امتعه و افکار شروع شده بود. همان دهه‌ای که در ۱۸۳۰ با ظهور «ارناتی»، اثر هوگو، پیروزی درام نویسی را مشاهده کرد شاهد تولد ایسن به سال ۱۸۲۷ بود؛ و در همین دهه بود که بالزاک و استندال داستان نویسی رابه کمال می‌رسانند و هاینه و هوگو شعر عاشقانه و غزل را تکمیل می‌کردند و «من بوو» و «تن» نقادی را. تئیسن و براوینینگ نخستین مجلدات کتب خود را منتشر می‌ساختند و دیکتر و ٹکری به

۰ این کتاب تحت عنوان «اعترافات یک کودک زمانه» به فارسی ترجمه و توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ و منتشر شده است (تهران، ۱۳۵۴). —م.

رقابت برخاسته بودند؛ تورگنیف و داستایفسکی و تولستوی در روسیه نمایان می‌شدند؛ دلاکروا در نقاشی بر ضد رنگ قهوه‌ای برخاسته بود و تزیر حتی در انگلستان نقاشی را غرق در نور آفتاب می‌ساخت. داروین مشغول جمع آوری مطالب و مواد لازم برای حیاتی ترین عمل علم نوین بود؛ اسپنسر طرح فلسفه جدیدی می‌ریخت و رنان کتاب «آینده علم» را می‌نوشت که مشعل دارپیشو و جهان روشتری بود. همه جا ظهور جدید و تجدید مطلع بود. ما باید بدینی حاصل از جنگ جهانی [اول] را براساس این زمینه مرگ و زندگی و ویرانی و نوسازی ببینیم و دریابیم و تحمل کنیم. دورنمای فراگیر اساس هر چیزی است.

علت اصلی و منحصر یاس و غمگینی فلسفی ما جنگ بزرگ جهانی نیست؛ جنگ افکار و احساساتی را که از آغاز این قرن بر هم انبیا شده بود دستچین کرده برجسته ساخت. اشپنگلر بیمده و تیره بین طرح شاهکار خود «افول غرب» را در سال ۱۹۱۴ پیش از آغاز خصومتها ریخت، ولی پس از آنکه آلمان طعم شکست را چشید کتاب او به عنوان عمیقترین اثر فلسفی بعد از نیچه اعلام گردید. (اگر فرانسوی بود می‌گفت پس از برگسون). آفای منکن هرگز به زمان خود علاقه مند نبود و از آینده هم چندان انتظاری نداشت؛ اما پس از نمایان شدن خشونت جنگ و شاید بدتر از همه وفاحت صلح بود که جوانان امریکایی اورا بهترین بیان کننده دردهای روزگار خود دانستند و او را زبان تصریح خود از تمدنی رو به زوال شمردند. فقط در بامداد پس از جنگ و در خستگی حاصل از جنگ بود که اروپا آماده شد ترجمه معنوی بودا و کنفوتسیوس را از دهان کایسرلینگ بشنود و با طغیان آهسته ای به تأکید و تأیید آرام او گوش دهد که «تمدن کهن در سکرات موت است». ۱) و کشیش اینک و هیلر بلاک فقط در یک چیز با هم موافق بودند و آن اینکه تمدن محکوم به فناست.<sup>۲)</sup>

عوامل متعددی مردم فرنگ را به این شکسته نفسی نامهود وادر ساخته بود. «هنری ادمز» بدینی عمیقی در باره دگرگون نشدن اتری و «قصاصان» آن اظهار کرد. مدیسن گرانست استدلال خوش ظاهری کرد مبنی بر اینکه «نژاد شمالی» در نتیجه جنگ ته می‌کشد و با ازدواج با اقوام دیگر رو به ضعف می‌گذارد و نفوذ از نژاد مدیترانه‌ای کمرت می‌گردد و رهبری خود را به دلیل شورش آسیایان و برقاری دموکراسی در مملکت خودش از دست می‌دهد. لثرب استودارد این عقاید را با مهارت زیاد و احتیاط کم در دسترس عامه گذاشت و پروفسور مک‌دوگال هم با دیگر نویجه گران شیون آغاز کرد. در این میان یک مدرسشناس بزرگ به نام فلیندرز پیتری بی اجازه این دژخیمان بزرگ اعلام داشت که آمیزش نژادها مقدمه ضروری هر تمدنی است. اما خود او هم گفت که تمدن اروپاییان در نتیجه آمیزش دائمی آنها

1) Keyserling, Count H., *The world in the Making*, p. 118; Europe, pp. 371, 378.

2) *Outspoken Essays*, pp. 265, 269.

رو به انحلال می‌رود. او اوج تمند و اندیشه اروپایی را در حدود سال ۱۸۰۰ می‌دانست و می‌گفت که با انقلاب فرانسه زوال این تمند شروع می‌شود؛ چهار یا پنج قرن می‌خواهد که این دیگ هفتگوش نژادها نژاد تازه‌ای به بار آورد و دوره دیگری از تمند آغاز شود.<sup>۳</sup>

اشپنگلر نیز از سر حسرت شاعرانه به قفا می‌نگرد و به روزهای پیش از عصر گوتین<sup>۴</sup> می‌اندیشد. او هم مانند روسو تازیانه‌ها و ریشخندهای فئودالیسم را حسن نمی‌کند و می‌گوید: سال ۱۸۰۰ خط فاصلی است در زندگی جهان غرب؛ در آن سوی این خط زندگی است که خود را به کمال می‌برد و برخویش اعتماد دارد و از درون رشد می‌یابد و تطور مستمر بزرگی را از دوره طفولیست گوتینیک تازمان گوته و ناپلئون پیش می‌گیرد؛ در این سوی این خط زندگی بی‌ریشه و ساختگی و پاییزی شهرهای بزرگ ماست که قالب و مشکل را لذهوش می‌گیرد... کارما امروز فقط حفظ کردن و مصیل دادن و ظرفنگاری و انتخاب است. به جای ابداع معزک، فروزن در تفاصیل و جزئیات که از مختصات مکتب ریاضی اسکندریه در دوره اخیر تمند یونانی است آمده است... هر که ضرورت این نتیجه و اصلاح ناپذیر بودن آن را نداند باید علاقه به فهم تاریخ را از سر به در کنند.<sup>۴</sup>

کار ما به آخر رسیده است و به گفته این آلمانی اصلاح ناپذیر، کار ما از روی ضرورت فلسفی پایان یافته است؛ زیرا اشپنگلر اهل عمل نبود و نمی‌دانست که ممکن است حیات را دلایلی باشد که منطق از فهم آن قادر آید.

## ۲. مرگ اقوام

با اینهمه ادعای اشپنگلر به اندازه کافی محکم است؛ این ادعا بر پایه متافیزیک نیست که با بالا انداختن شانه‌ها بتوان رخش کرد بلکه بر پایه تاریخ است که در صورت صدق نمی‌توان منکر آن شد. تاریخ که سروش تمند آن زوال و فناست و بالاترین قانونش همان است که کودکان به هنگام توب‌بازی می‌دانند یعنی هر چه به بالا پرتاپ شد به پایین برخواهد گشت؛ آری این تاریخ مجموعه‌ای از وفیات افراد و اقوام و فنای نژادها و دولتهاست که تحقیقات قرن نوزدهم جزئیات آن را بدون گذشت و اغماض روشن کرده است. پیش از آن قرن مردم این اندازه با صبر و دقت و لجاج در گذشته‌ها غور نکرده بودند؛ در آن سده بود که تمنهای مرده از زیر خاک بیرون آورده شد، نوابغ فراموش شده از گور سر درآوردن و بر میلیونها کله پوسیده انسانی گفتار هملت خوانده شد که «افسوس بر تو ای یوریک بیچاره!» این قرن پیشرفت و عصر تاریخ نویسان میراثی از ذوق خالی از وهم و پندار و شمی از انحطاط برای مردم عصر هواییما و رادیو و گاز سمی باقی گذاشت.

3) *The Revolutions of Civilization*, p. 128.

4) *Decline of the West* . pp. 38, 90, 353.

ه نام کسی که در انقلاب فرانسه به کار بردن گوتین را توصیه کرد و از این رو این آلت به نام او موسوم گشت. —م.

تاریخ از چه دورنمای شومی برده بر می‌افکند! یک سوی مصدر خودآرای خودپسند را می‌بینید که بر روی ریگهای روان امپراتوری پوشکتی بنا می‌نهد که از هر امپراتوری دیگر بیشتر دوام می‌یابد، معابدی می‌سازد که از معابد اروپاییان باشکوه‌تر است، بر اقوام مدیترانه‌ای مسلط می‌گردد؛ بر پشت میلیونها برد و غلام شلاق می‌زند و جسد امرا و روحانیون خود را در «خانه‌های جاودانی» مومنی می‌سازد. «خانه‌های جاودانی!» چه اصطلاح بی‌معنی و پوکی! از آن همه چیزهای ابدی جاودانی چیزی نمانده است جز چه موهای سفید روییده بر استخوانهای پوسیده. حتی اهرام نیز مرگ وزوال را حس می‌کند. ریگهای مؤاج صحراء بر صورت این بناهای خرافی سنگی می‌زند و دولت همه ساله باید پول گزاری بدهد تا این ریگها را دور بریزند. پس از آنکه جهانگرد از تماشای اهرام برمی‌گردد و این دانه‌های ریگی منفور را که در مسامات بدنی نفوذ کرده است دور می‌ریزد از خود می‌پرسد که اگر دولت دیگر برای دور کردن این ریگها پول خرج نکند پس از دویست سال چه می‌شود؛ پیش خود تصور می‌کند که لابد طبقات ریگ سال به سال بالا می‌آید تا بالاترین نقطه هرم را بپوشاند و دیگر چیزی از این نمودار شکوه و خشنوت مصریان قدیم دیده نشود؛ و شاید شعر بدیع و دهشت‌انگیز شلی را که «ازیماندیاس» نام دارد به یاد بیاورد:

به مسافری برخودم که از سرزمینی باستانی می‌آمد

ومی‌گفت: دوساق سنگی بزرگ بر بهن

در بیابان بر جای بود. در کنار آن دوبروی ریگها

چهره‌ای خرد شده و تائیم در ریگ فورفته بود که

لب چن و چوک خود را اش بال خن آمرانه سود طعنه آمیز

می‌گشت که پیکرتراش اونیک خوانده است احساساتی را که

هنوز بر جای است و بر آن چیزهای بیجان نگاریده است

و دستی را که آنها را مسخره می‌کرد و دلی را که آن نیروی مداد

بر پایه سنگی آن این کلمات نمودار بود:

«نام من ازی ماندیاس است، شاه شاهان!

ای که توانا نیرومند هستی، بر آنچه از من به جای مانده است بنگر و دیگر امیدی نداشته

باش!»

چیز دیگری بر گرد ویرانه‌های آن

ساخته‌مان بزرگ بیکران ویران بر بهن نمانده بود

بجز ریگهای هموار که تا چشم کار می‌کرد همه جا را فرا گرفته بود.

یا به این سوی دیگر، به یونان بیاورد و از تپه‌ای که پارتونون بر فراز آن است بالا روید و به یاد بیاورد که چگونه ایکتینوس و منسیکلس نه سال تمام رفع برداشتند و این معبد کامل متواضع را با اسلوب و نسبتهای دقیق معین بر پا کردند. هر خطی چنان اعجناز طریقی دارد که گوینی سنگ پیچش و گرمی بدن انسانی را گرفته است. به یاد آورید که چگونه

سرنوشت تمدن ۲۹۷

فیدیاس و شاگردانش نه سال تمام بر مرمر ساخت صورتها و نقش و نگارها کنند، صورتهایی که تماشاگران نمی‌توانند حس نکنند که پس از دیدن آن خوی و خلق و روحشان کمی برتری یافته است. صورت این خدایان چنان صفا و شکوهی دارد که انسان خیال نمی‌کند آنها متجاوز و دزد و غاصب بوده‌اند. این معبد قرنهای درازی تاج سر آکروپولیس بود؛ رنگهای او با تابش آفتاب می‌درخشید؛ نسلهای فراوان از دیدن آن کسب فیض و کمال می‌کردند و حس می‌کردند، ولو به قدر لحظه‌ای، که در آنجا مردان مانند خدایان بوده‌اند.

ولی در ۱۶۸۷ جنگ فرا رسید؛ ترکها آن را گرفتند و پارتون را انبار باروت خود ساختند. و نیزیان کشتهای جنگی خود را به بندر پیره فرستادند و پارتون را با توب خراب کردند. اگر به بالای این تپه که اکنون همچون زیارتگاهی است رسیدید تا در آن محراب عقل و جمال عبادت کنید پارتون را دیگر در آن کمال خود تغواهید یافت. فقط قسمتهایی از این ستونهای بزرگ بر جای مانده است و آن هم منتظر زلزله‌ای است تا برخاک بیفتند. اما بیشتر پارتون زیر قدمهای شما است و صدھا میلیون تکه از آن سنگهای درختان پنتیلیکوس زیر پای شما ریخته است. و پس از برگشتن از خود می‌پرسید: این است درس تاریخ که انسان هزاران سال با رنج دست و عرق پیشانی کار کند تا زمان بی‌عاطفة بیرحم همه را ویران سازد؟ زمان دراز است و هنر کوتاه وزیباترین چیزها فراربرین آنهاست.

پارتون رفت و یونان رفت و رم آمد و زمین را مانند غول قوی هیکلی پیمود چندانکه به خاطر کسی نگذشت که روزی ممکن است بیفتند. اما چیزهای نامحسوسی مانند کاهش موالید و از کار افتدن خاک آن را به ویرانی کشاند. چیزی از آن نماند جز خاطره جبارانی برای پیروی از آنها. کرت و دولت یهودا و فینیقیه و قوطاجنه و آشور و بابل و پارس همه رفتند؛ همه مانند خدایانی شدند که بندگان خود را از دست داده باشند یا معابدی که دیگر محل پرستش نباشد بلکه تماشاگه تماشاچیان شوند. همه گرفتار پنجه مرگ شدند.

اروپا آمد – ایتالیا و اسپانیا و فرانسه و انگلستان و آلمان تمدنی بنا نهادند که مانند آن دیده نشده بود. کلیساهایی ساختند که با پارتون رقابت می‌کرد، علومی آوردند برتر از آن یونانیان، موسیقی ای آوردند که دنیا باستان به خواب هم آن را نمی‌توانست بینند، دانش و اطلاعات و قدرتی که ماورای همه گذشته‌ها بود. اما اشپنگلر بلند شد و به اروپای گرفتار جنگ گفت: «شما می‌میرید. من در همه شما نشان خاص سقوط و زوال را می‌بینم مؤسسات و دموکراسی و فساد و شهرهای بزرگ و علم و هنر و سوسیالیسم و الحاد و فلسفه و حتی ریاضیات شما درست همان صفات مشخصه مراحل مرگ اقوام گذشته را دارد. قرن دیگر و تمدن دیگری در سرزمینهای دور از شعابر پاخواهد شد. این دوره دوره اسکندرانی شماست.» امریکا آمد و تمدنی نهاد بر اساسی پهمنت از آنچه دنیا از پیش دیده بود و شاید هم برای رسیدن به اوج و ارتفاعی بالاتر از آنچه دنیا پیش از آن رسیده بود. ولی اگر تاریخ ارزشی دارد و گذشته بر آینده پرتوی تواند افکند باید گفت این تمدن نیز که ما با اینهمه رنج و

زحمت فراوان بنا می نهیم از میان خواهد رفت و آنجا که ما امروز کار می کنیم هزاران سال بعد جایگاه وحشیان خواهد بود.

چنین است صورتی که مورخ از آینده می بیند مانند آنچه از گذشته می بیند و از آن نتیجه می گیرد که در تاریخ فقط یک چیز مسلم است و آن سقوط است؛ همچنانکه در زندگی هم یک چیز محقق و مسلم است و آن مرگ است.

### ۳. اقتصاد و تمدن

صورت غم انگیزی است؛ ببینیم آیا درست است.

تمدن چیست؟ ترکیبی است از امنیت و فرهنگ و نظم و آزادی؛ امنیت سیاسی از راه اخلاق و قانون، امنیت اقتصادی از راه استمرار محصول و مبادله؛ فرهنگ از راه تسهیلاتی که برای رشد و انتقال علم و آداب و هنر لازم است. تمدن امر پیچیده و ناپایداری است که بسته به عوامل گوناگونی است؛ و هر یک از این عوامل می تواند مایه عظمت یا انحطاط باشد. ما معنی خواهیم کرد که این ترکیب را به اجزای آن تحلیل کیم و در هر یک از عوامل آن جداگانه به تحقیق پردازیم.

عوامل اقتصادی اساسی است؛ زمین پیش از انسان است و گرچه انسان همان گونه که محیط در او تغییر می دهد او هم محیط را دگرگون می سازد اما باز محیط باید پیش از انسان باشد. اوضاع اقلیمی آمادگی زمین را مسلماً محدود می سازد؛ کاهش باران ممکن است در طی مراحل نامحسوسی تمدنی را نابود کند چنانکه در بابل و آشور کرد یا در تمدن ابتدایی مغولستان کرد که اکنون اندریوز به کاوش در باره آن مشغول است. پس از آب و هوای پیشتر یونان و رم بر تخته سنگها و مرداها و ریگها بنای شده است؛ ولی سربازان رومی یونان را مسخر کردند و فرسودگی خاک مایه مغلوب شدن رومیان گردید. در رم دلالان دهقانان را استثمار کردند و در نتیجه زمین را به جای مالک آن اجاره دار زراعت کرد؛ بی دقتی و بی مواظبی این اجاره داران در کار کشاورزی به رم صدمه زد همچنانکه در امریکا آن دارد صدمه می زند. بر عکس زمین چنین که ظاهراً هرگز از حاصلخیزی نمی افتد — شاید برای آن باشد که آن را به روش عالی ولی نادرست کود می دهنده — علت بازگشت دائمی تمدن را به این سرزین قدمی اما جوان بیان می دارد. جریان تمدن لازم نیست که همیشه به سوی غرب باشد؛ چنانکه تمدن در مناطق استوایی آغاز شد و قدمهای اصلی یا به سوی شمال یا به جانب جنوب نهاده شد. امروز ممکن است تمدن بر همه این فرمولها بخندد و باز عنان به سوی شرق برگرداند. اما همه جا کشت خاک مقمه و شرط تربیت روح بوده است. زمین هم غذا می دهد و هم فلات؛ و گاهی ممکن است طلا و نقره و آهن و ذغال در

سرنوشت ملتی از گندم و غلات دیگر مهمتر باشد. در اینجا هم انگلستان مثال خوبی است. یونان با ته کشیدن معادن نقره لریوم رو به ضعف نهاد و رم با ته کشیدن معادن نقره اسپانیا. اگر انگلستان ناگزیر شود که به نیوکاسل ذغال بفرستد شروع به زوال خواهد کرد و چن اگر شروع به استخراج ثروتهای زیرزمینی خود بکند ممکن است دوباره پیشاهمگ تمدن گردد. «بروکس ادمز» ملاحظه کرده است که پس از آنکه آلمان در سال ۱۸۷۱ آزارس و لورن را با آهن و ذغالش تصرف کرد رهبری صنعتی از دست انگلستان خارج شد و به دست آلمان افتاد و امریکا هنگامی به اوج تفوق صنعتی خود رسید که در سال ۱۸۹۷ معادن ذغال سنگ پنسیلوانیا را افتتاح کرد. پس از آن اروپا بر چین تاخت تا معادن ذغال سنگ را تقسیم کند و امریکا فیلیپین را گرفت تا «درهای باز» را تعویت نماید. ذغال شاه است، نفت وارث ظاهری آن، و نیروی برق مدعی تاج و تخت آن.

وضع بازرگانی و قدرت آن مانند عوامل اقتصادی دیگر برای تمدن لازم است و امری حیاتی است. هر قومی که می خواهد از تمهیلات مبادلات کالا و دانش و فرهنگ که محرك اقمام و توانگر کننده آنهاست برخوردار باشد باید سر راه بازرگانی مهمی قرار گیرد و مرکز عصی مهمی برای اعصاب بازرگانی جهان باشد. یونانیان پس از فتح تروا و تسلط بر دریای اژه شروع به پیشرفت کردند. رومیان پس از غلبه بر قوطاجه و تسلط بر مدیترانه بالا آمدند؛ اسپانیا آن گاه که سر راه دنیا جدید بود سروانتس و ولاسکوئر را داشت. رنسانس در ایتالیا وقتی آمد که بندر ورود و خروج کالاهای بازرگانی میان شرق و غرب گردید. روسیه بتدربیج روی به پیشرفت نهاد زیرا پس از قرون وسطاً راههای دریایی جای راههای زمینی را می گرفت و برای ضبط دریاهای داخلی بزرگ خود که رودخانه‌های بزرگش به آن می ریزد احتیاجی به سیاست بازی و جنگ نداشت. رم وقتی شروع به انحطاط کرد که قسطنطینیه را پایتخت خویش ساخت و بیزانس قیم کاروانسرای سر راههای بزرگی گشت که از روسیه و آلمان و اتریش به شرق می رفت. ایتالیا وقتی رو به ضعف نهاد که کریستوف کلمب امریکا را کشف کرد و راههای تجاری تمدن از مدیترانه به ممالک واقع در سواحل اقیانوس اطلس شمالی کشانده شد. اگر راههای هولی جای راههای زمینی و دریایی را بگیرد ممکن است مراکز عالی تمدن به داخل ممالک کشیده شود یعنی بر سر کوتاهترین راههای هولی مبدأ و مقصد؛ در آن زمان دیگر راه «برلین - بغداد» رؤیا نیاشد و در صورتی که چین هم بزرگترین رقب و مشتری اروپا گردید ببابانهای روسیه در زیرآسمانهای پراز هوایپما روی به آبادی نهد.

صنعت آخرین عامل اقتصادی است و تاریخ آن کوتاهتر از آن است که بتوانیم نقشه مسیر و نفوذ آن را طرح کنیم. صنعت ثروت می اورد و مالیات دهنده‌گان بیشتری را در فضای کمتری می گنجاند؛ به تجاوزات استعماری کمک مالی می کند و مایه تفوق سیاسی می گردد؛ اما آیا تمدن هم می آورد؟ صنعت کمیت را بالا می برد ولی از کیفیت و هنر و تشخیص

غافل می‌ماند. وقتی هر صنعتی هنری بود و اکنون هر هنری صنعتی گشته است. وقتی مردان در کارگاهها صنعتگر و زور بازو بودند و اکنون فقط «زور بازو» هستند. آیا ماشین انسان را مکانیزه خواهد کرد و روح را چنان خشن خواهد ساخت که دیگر پذیرای لطف و ظرافت و کمال نباشد؟ انگلستان صنعتی هرگز توانسته است در ادب به پایه عصر ملکه الیزابت برسد و علم محض عصر نیوتن را دوباره به دست آورد یا آن سلسله درخشان نقاشی را که از «رنلدر» آغاز شده به «ترنر» پایان یافته است داشته باشد. عصر بزرگ آلمان عصر فردریک و گوته و کانت و بتهوون بود؛ این عصر با ظهور بیسمارک و مولتکه و خون و آهن و بولاد شروع به زوال کرد. صنعت فرانسه هنوز از انگلستان و آلمان پایین تر است اما فرهنگش بیشتر است؛ و اگر چه آداب فرانسوی به پایه روزهای پرنشاط عصر ولتر نمی‌رسد اما نبوغ فرانسه پس از ولتر هر ده سال به ده سال گل تازه‌ای داده است. اکنون که فرانسه ذغال و آهن آzas و لورن را دارد و رو به صنعت می‌گراید دارد از فرهنگ روی برمی‌تابد.

نه، این تجارت است نه صنعت که رونق بخش حیات و اندیشه و آفرینش اعصار عالی فرهنگ اروپایی بوده است. با این همه صنعت هنوز جوان است و گذشته آن (با اشپنگلر قدم برداریم) نمی‌تواند با آینده‌اش رقابت کند. از کجا که ثروتی که به این سرعت از راه صنعت جمع می‌شود برای ما فراغتی برای اندیشه و مجالی برای آموختن راه زندگی نجات بخشی ندهد؟

#### ۴. زیست‌شناسی و تمدن

پس از به وجود آمدن محیط برای وصول به تمدن جمعیتی لازم است که از چنان ابتکار و قدرتی بهره‌مند باشد که بتواند با آن بر بیانها مسلط گردد و برای مقاصد روزافزون خود محل و منشأ مناسبی درست کند. به موجب نظریه پروفوسور پیتری برای ظهور یک تمدن جدید باید اقوام مختلفی که برای تسبیح یک محیط به دور هم گرد آمده‌اند بتدریج با هم بیامیزند. این آمیزش نیروی جوانی بخشی دارد، به همان گونه که در پروتوژوئنا دیده می‌شود. دو پروتوژوئنا پس از آنکه از ادامه حیات عاجز آمدند با هم جمع می‌شوند و ماده هسته‌ای آن دو تبادل متقابل می‌کند و به این وسیله نیرومند و بارور می‌گردند. پیتری می‌گوید: «بزرگترین دوره مهارت و توانایی تقریباً هشتصد سال پس از آمیزش اقوام مختلف آغاز می‌شود و چهاریا پنج قرن دوام می‌باید». <sup>۵</sup> چنانکه در روزگار کلووبس و شارلمانی طوابیف گل و فرانک و قبایل دیگر به هم آمیختند و پس از هشتصد سال نخستین میوه تمدن فرانسوی با رابله و مونتی به ظهور پیوست و همین طور از آمیزش آنگل‌ها و ساکن‌ها و جوت‌ها،

۵) op. Cit., p. 128.

انگلیسی‌ها پیدا شدند و پس از هشتصد سال شکسپیر و یکن ظاهر گشته‌ند. وضع اقوام دیگر با این نظریه مساعد نیست. اما می‌توان فرض کرد که هرگونه آمیزش نژادها در آغاز برای تمدن بد است و سرانجام نیک. پیوند نژادهای مختلف در ظاهر لطف خوی و منش را به مدتی از میان می‌برد اما صفات قدریمی جسمی و معنوی را تقویت می‌کند و این تقویت مجدد در محیطهای جدید سرعتر پیش می‌رود زیرا مهاجرت اقوامی را برمی‌گزیند که بظاهر فقیرند اما در پایه و اساس غنی—افرادی که فرهنگ کمتر ولی نشاط بیشتر دارند. این نتیجه در امریکا مسلم است: به هم آمیختگی خون و نژاد در امریکا مقدمه ظهور قوم تازه‌ای است با ثبات روحی جدید و تمدنی نو.

ولی با نظریه مخالف که گوبینو و نیچه و چمبرلن و گرانت علمدار آند و ازدواج مختلط اقوام بر جسته را مایه انحطاط خوی و منش و تجزیه و تباہی فرهنگ می‌دانند چه باید گفت؟ باید گفت که این صاحب‌نظران بزرگ دم را با سرعوضی گرفته‌اند؛ فساد است که به ازدواج مختلط متهی می‌گردد. فساد و انحطاط رم خیلی پیشتر از سزاگیر شدن وحشیان بود؛ ریشه آن در تعامل زنانه و سیاستی خاندانهای نژاد قدمی رم بود. ازدواج مختلط با نژاد ژرمن نتیجه ضعف نژاد بود نه علت آن.

جنبه ناخوشایند نظریه پیتری در این است که زندگی نژادها مانند زندگی افراد محدود است و ناگزیر باید مراحل کودک و بلوغ و پیری را پیگذراند. پروفسور طرحی نشان می‌دهد که دل هر عالمی را به لرزه درمی آورد و آن اینکه دوران حیات و مرگ نژادها در همه احوال عملأً به یکسان است. ولی حیات از همه طرحهای و تصمیمهای عالی جان به در می‌برد؛ نژادهایی که باخاک و شخم و تخم سروکار دارند دوامشان از تمدن‌های صنعتی شهری بیشتر است. شاید سرّ ضعف خاندانهای کهن رم در همین باشد؛ رم هنگامی سلامت خود را از دست داد که ریشه خود را از خاک برکنده و با سریازان خود شهیری پر از توانگران فاسد و رنجران بیکار درست کرد. شهرها برای تمدن ضروری هستند مانند کلمه مدینه برای تمدن؛ ولی همین شهرها تخم فساد و انحطاط نژاد را در خود می‌پرورانند. مشاغل پابرجا، خانه‌های آکنده و خیابانهای درهم و لباسهای لطیف و غذاهای لذیذ و سهولت سرایت بیماریها و فساد نسل همه با هم در ضعیف ساختن سلامت و تندرستی مؤثrend به رغم آنکه بهداشت همگانی و جلوگیریهای طبی مرگ و میر کودکان را کمتر می‌کند و زندگی را درازتر می‌سازد. امراض واگیر در زمان حکومت آتنوینی ها نیم جمعیت امپراتوری روم را بر باد داد و روم را در برانه نژاد ژرمن پر زاد و ولد ناتوان کرد. طاعون در انگلستان چنان کشtar کرد که فلودالیسم را از میان بردا. از کجا معلوم است که این باکتریها که با این صبر و شکیابی به ما حمله می‌کنند روزی بر ما غالب نشوند؟ بزرگرین دشمن انسان را باید بامیکروسکوپ دید.

ولی عامل دیگری هم هست که تاثیر آن در زندگی شهری و سرونوشت یک نژاد مهمتر از آنهاست که ذکر شد. هر چه بر وسعت شهر افزوده می‌شود توسعه خانواده‌ها کمتر می‌گردد.

شهر افراد تازه خود را از راه توالد خانواده‌های شهری تأمین نمی‌کند بلکه بیشتر از راه مهاجرت مردم داخل و خارج مملکت به دست می‌آورد. دودمانهای کهن می‌میرند و افراد تازه جای آنها را می‌گیرند. زوال رومیان از همین راه بود: سریازان ژرمن بر رم غالب نشدند بلکه مادران ژرمنی بر آن پیروز گشتدند. خوشمزه است که سزار کوشش می‌کرد تا از خشک شدن چشمۀ نژاد رومی جلوگیری کند و برای از میان بردن سترونی دستور داد تا زبان بی فرزند بر خود جواهر نبینند. آوگوستوس بر مردم عزب جرمیّة تازه‌ای بست و بر هر مادری برای هر فرزند هزار ستر (= پنجاه دلار) پاداش معین کرد. و قسطنطین تا آنجا رفت که دستور داد دولت تربیت فرزندانی را که پدر و مادرشان از عهده بزرگ کردنشان برنمی‌آیند به عهده بگیرد.<sup>6</sup> نتیجه همان بود که تیودور روزولت از جهاد علیه «خودکشی نژادی» گرفت یعنی هیچ؛ هر جا که خانواده‌های بی فرزند از نظر اقتصادی بر خانواده‌های اولاددار مزیت داشتند نسبت موالید رو به کاهش گذاشت؛ این گونه امور تابع فلسفه نتواند بود.<sup>7</sup>

آیا این کاهش موالید تمدن ما را هم به زوال خواهد کشانید؟ طالبان بیم ده اصلاح نژاد همه جا با دستها و صدای لرزان به کمی فرزند طبقات تربیت شده امریکا در مقایسه با طبقات دیگر اشاره می‌کنند و هر روشنفکری از این لطیفه آگاه است که می‌گویند هر یک از فارغ‌التحصیلهای هاروارد از روی آمار به طور متوسط  $\frac{3}{4}$  دختر دارند و فارغ‌التحصیلهای اساساً هر کدام چند صدم یک پسر. زیست‌شناسان با این شکایت آشنا هستند که «طب و نیکوکاری کار انتخاب طبیعی را مهمل گذاشته است».<sup>8</sup> نتیجه آنکه دودمانهای طبقات پست جوانه زده رشد می‌کنند و آن نیمه از جمعیت که ناصالحترنند تقریباً همه نسل آینده را تولید می‌نمایند. و بدین گونه تربیت در برایر عقّم هوش و استعداد ذهنی کاری نمی‌تواند بکند.

این ترس اگر چه از نظر زیست‌شناسی درست نیست اما حقیقتی در آن هست. مسلم است که بیشتر کودکان آینده اولاد مردم ساده لوح امروزند و به همین جهت کارتربیت در آینده دو برابر خواهد گشت. تعصب و خرافات و دهایگری و ارتیاع با افزایش زاد و ولد جهال حیات تازه‌ای می‌یابد. این امر اگر در نظر مریبان مصیبیتی باشد در نظر زیست‌شناسان چنین نیست. زیرا علم از راه کروموزومنها قابل انتقال نیست. اولاد صاحبان درجه دکترا هم باید درس بخوانند و به آبله و سرخچه قواعد و «ایسم»‌ها گرفتار آیند. هیچکس نمی‌تواند بگوید که در کودکان فقیر عقب افتاده ناتوان مهارت و نبوغ بالقوه چقدر زیاد است. از نظر

6) Simkhovitch, V.: *Toward the Understanding of Jesus*, pp. 126 — 9; Montesquieu, *The Spirit of Laws*, vol. ii, p. 13.

ه شاید امروز که ماشین به عضلات انسانی کمتر نیازمند است و هر سال میلیونها کارگر را بیکار می‌کند غم و نازلی برای شهرها نعمتی باشد.

7) Mc Collum, E. V., *The Newer Knowledge of Nutrition*, p. 149.

زیست‌شناسی نشاط جسمانی از نسب نامه روش‌نگاری با ارزشتر است؛ از نظر اجتماعی قدرت خوی و منش از علم و ثروت بیشتر است. به سختی توان گفت که حکما و فلاسفه ماده و منبع خوبی برای دوام نسل هستند. به عقیده نیچه بهترین خون آلمان در رگ روساییان آن مملکت است. ما (امریکایان) هم همین طور: شاید بهتر آن باشد که ماده انسانی که به دست مربی می‌افتد از خانواده‌هایی باشد که قدرت جسمانی بیشتری داشته باشند؛ قدرت جسمانی تا آخر عمر دوام می‌یابد اما جهل را با تعلیم و تربیت می‌توان ستد؛ حتی مردم یک چشم هم می‌توانند بیشند که افزایش نسبت موالید در میان توانگران راه حل مستله نیست بلکه در آن است که این افزایش را باید در میان فقراء کم کرد و جلو آن را گرفت. باید اصول منع باروری را قانونی کنیم و از توالد ناقص الخلقه‌ها جلوگیری نماییم. برای آنکه تزدیک بینی عشق را علاج کنیم باید مردم را به فواید اصلاح نژاد آگاه سازیم. در این میان باید خود را با عقم طبقه هوشمند سازیش دهیم و برای انتقال تمدن و گسترش آن بیشتر بر محیط و تربیت تکیه کنیم نه بر نسب نامه. وراثت در تربیت و تعالی یک نژاد عامل حقیری است؛ تطور امری بیولوژیکی نیست بلکه امری اجتماعی است؛ دودمان و تبار سالمند بدھید و بقیه را بر عهده مدارس خوب بگذارید.

## ۵. جامعه‌شناسی و تمدن

پس پیشرفت به روش‌های انتخاب نژاد کمتر بستگی دارد و بیشتر بسته به چگونگی نهادهای ماست؛ به آموزش و تربیت و دولت وابسته است تا به از میان بردن ضعفای دست اقویا. و بزرگترین شک و بدینه ما به آینده به نسب نامه‌های ادوردها و جوک‌های برنزی گردد بلکه راجع است به وضع کنونی نهادها و مؤسسات اجتماعی ما که از قرنها پیش بینادگذار و پشتیبان پیشرفت انسانی بوده‌اند: مانند کلیسا و مدرسه و خانواده و دولت. بینیم اینها چگونه حامل تمدن بوده‌اند؟

چنانکه همه می‌دانیم کلیسا قسمت اعظم نفوذ خود را از دست داده است. این نفوذ وقتی اورا حاکم سرتاسر اروپا کرده بود و کلیسا توانته بود حتی پس از شقاوهای پی درپی نیز این نفوذ را نگاهدارد. این نفوذ در اخلاق و تربیت عامل عمده‌ای بود و با قدرت دولتها همچشمی می‌کرد. ما دیگر کسانی نظیر هیله برانت و کالوین و وزلی و حتی بریگام یانگ را نداریم؛ آن کسی نیست که از قول مردم سخن بگوید و قدرتش با قدرت پادشاهان و رؤسای جمهور برابری کند. درست از آن زمان که لوتبه کمک امرای آلمان اصلاحات

ه منظور نویسنده اشاره به نسب نامه‌هایی است که جامعه‌شناسان امریکایی از نهادهای مستعار درست کرده‌اند تا انحرافات و جرایم و فقر و امثال آنها را در اجداد و اخلاف آنها تحقیق کنند.—م.

دینی را پیش کشید، دولت قدم به قدم اموال و قدرت را از دست کلیسا گرفت و رهبری معنوی روحانیان به طور محسوسی رو به زوال نهاد.

این آب شدن عقاید و زوال سریع ضمانتهای دینی در اخلاق در نظر محقق تاریخ برای فهم حال و پیش‌بینی آینده اهمیت بسیار بزرگی دارد. از آن زمان که سزار ریاست عالی روحانی رم قدیم را با لبخندی به دست گرفت هیچ‌گاه عقاید دینی به اندازه زمان ما پایین نیامده بود؛ و مجموعه اخلاقی هیچ قومی مانند دستور اخلاقی مسیحی به اندازه امروز دستخوش فشار و تغییر قرار نگرفته است. آیا دولت می‌تواند نظم اجتماعی را بی‌همکاری کلیسا نگهدارد؟ آیا اگر اخلاق فقط بر تربیت بنا شود و از عقاید فوق طبیعی جدا گردد می‌تواند زنده بماند؟ آیا مدرسه امروز می‌تواند جای کلیسا و خانه را بگیرد؟ آیا مدرسه علم را بدون حکمت، اطلاعات را بدون هوشیاری، و مهارت را بدون وجود نشر می‌دهد؟ آیا مدرسه، به جای ایجاد حساسیت استعدادی برای درک زیبایی و غایای خلافه، تنها نوعی سازگاری منفی و مکانیکی با محیط آموزش می‌دهد؟

در باره دین در آینده سخن خواهیم گفت؛ خانواده را هم دیدیم که چگونه در معرض زوال است. خانواده بنیاد نهایی همه تمدنهاست بوده است که تاریخ از آن آغاز است. خانواده واحد اقتصادی و تولیدی جامعه بوده است؛ زیرا همه اعضای آن زمین را با هم می‌کاشتند. خانواده واحد اقتصادی و تولیدی جامعه بوده است؛ زیرا حکومت پدر بر خانواده آن را به شکل یک دولت کوچک حامی دولت بزرگ درآورده بود؛ خانواده واحد فرهنگی بود؛ زیرا با تعلیم و تربیت فرزندان ادب و هنر گذشته را به آنها منتقل می‌ساخت؛ خانواده واحد اخلاقی بود زیرا با همکاری و انصباط اصولی را که پایه و ملاط معنوی جوامع متعدد است به افراد خود تلقین می‌کرد. در بعضی حالات اهمیت خانواده از دولت بیشتر بود؛ اگر پس از زوال دولتها خانواده بر جای می‌ماند ممکن بود که نظم مستقر بماند؛ از اینجاست که به عقیده جامعه شناسان با انحلال خانواده تمدن هم از میان خواهد رفت.

اما امروز دولت روز به روز قویتر می‌گردد و خانواده به نعمتزاں و ناپایداری از خانه به آپارتمان منتقل می‌شود و سگها جای بچه‌ها را می‌گیرند. مردان و زنان با هم آمیزش می‌کنند اما خیلی کم بچه‌دار می‌شوند. آمیزش همیشه ازدواج نیست و ازدواج همیشه فرزند داشتن نیست و فرزند داشتن همیشه معنی تربیت را نمی‌دهد. عشق آزاد و طلاق ازدواج را ازیان برده‌اند. مدرسه کودک را از دست مادر می‌گیرد و دولت قدرت را از دست پدر. معلم و پلیس با هم در مبارزه‌اند که کدام یک جای انسپاکت خانوادگی قدیم را بگیرند. بالاتر از همه آنکه صنعت به جای زراعت نشته است و مشاغل شخصی به جای کار جمعی در مزارع. رأی دهندگان فردی جای اجتماعات روماتایی و مجالس شهری و جلسه ریش‌سفیدان و دیگر تشکیلات سیاسی را که پایه آنها بر اجتماع رؤسای خانواده‌ها بود گرفته‌اند؛ آنچه از رسم قدیم مانده است یکی خوابگاه است و دیگری احساس ناپایداری که زن را به مرد

می پیوند و پسران و دختران را به دلهای جوانشان. همه مسئولیت‌های اجتماعی متصرک شده به گردن دولت آویخته شده است.

ولی آیا دولت چنان قدرت و پایه اقتصادی و اخلاقی دارد که بتواند همه مواريث علمی و اخلاقی و هنری یک قوم را که عصاوه و تار و پود تمدن اوست حفظ کند و بر آن بیفزاید و به آیندگان منتقل کند؟ یا دولت با ماشین سیاسی کنونی که دارد به خودی خود به دستهای از طبقه دوم و سوم خواهد افتاد که علم در نظرشان کفر است و هنر سری غریب و بیگانه؟ چرا بر بزرگترین شهرهای امریکا کوچکترین مردان حکومت می‌کنند؟ چرا راه اداره از گذر «تشکیلاتی» است که فاقد حُسن سیاست و وطن خواهی و دلسوزی است؟ چرا فساد و تقلب در انتخابات وحیف و میل اموال عمومی چنان شایع شده است که کشف و آشکار شدن آن دیگر اثیری در تحریری خشم و عمل مردم ندارد؟ چرا عمل اساسی دولت امروز منحصر شده است به سرکوب و جلوگیری از جرایم؛ و چرا دولت هم‌زمان با معاهدات صلح تدارک جنگ می‌بیند؟ آیا این دولت همان نهادی است که کلیسا و خانواده باید حمایت از تمدن را به عهده او و گذار کنند؟

باز می‌گوییم: ثروت زیاد به همان اندازه که مساعد اجتماع تواند بود خطرناک هم هست؛ زیرا به علت اختلاف استعدادها ثروت روز به روز نامتعادل می‌گردد و اختلالات و مشینهای بر قدرت صاحبان اقدام و رهبری می‌افزاید و شکاف میان طبقات و می‌سیغت می‌گردد و بر جسم سیاست فشار می‌آورد چنانکه گویی سلوی می‌خواهد به دونی گردد. با افزایش ثروت، تجمل نشاط جسمی و معنوی ملت را تهدید می‌کند. مردان اقطاع خود را در کار دستی و بدنی نمی‌بینند بلکه در لذات جسمانی می‌جوینند؛ لذت تفریح و خوشگذرانی جای لذت و خوشی ابداع را می‌گیرد. مردانگی کاہش می‌یابد، امور جنسی رونق می‌گیرد، امراض عصبی بیشتر می‌گردد و روانکاوی ظاهر می‌شود. خوی و منش فرو می‌نشیند و از کجا که با آمدن بحرانی بنای قومی از هم نپاشد؟ یا چنانکه نویسنده جوانی چند سال پیش با عباراتی ساده و روشن و با حالت بدینی پا بر جای نوشته است:

تاریخ عمل برگشت به توحش است. قومی که در نتیجه اوضاع سخت و دشوار طبیعی حیات نیرومند شده است و مقتضیات بقا و دوام حیات در آن رو به فزونی است جایگاه بومی خود را ترک می‌کند و بر قومی ضمیف تر حمله می‌آورد و بر آن غالب می‌گردد و آن را از جای خود آواره می‌کند یا در خود حل می‌سازد. روش تصمیم و عمل که تا آن وقت در محیطی خشن تریار آمده بود در محیط نازه به سرعت از مازاد اقتصادی برخوردار می‌گردد. این مازاد اقتصادی طبقه مرتفع بیکاری به بار می‌آورد که فعالیت جسمانی را تحریر می‌کند و به تجمل و تفتن می‌پردازد. فراغت تفکر می‌آورد؛ تفکر اصول موجود را به هم می‌زند و عرف و سنت را به تحلیل می‌برد و قدرت فهم و ادراک را افزایش می‌دهد و تصمیم به عمل را سست می‌گرداند. فکر گرفتار پیچ و خم تجزیه و تحلیل می‌گردد و در پشت سر اجتماع فرد را می‌بیند، از کار عادی خود دور می‌ماند و به درون نگری می‌گراید و خود را

می یابد؛ حس منافع و مصالح عمومی پستی می‌گیرد؛ دیگر هموطن و همشهری وجود ندارد و آنچه هست فرد است.

از دور قوم دیگری که با قوای محیط بی رحم خود در جنگ است ظاهر می‌شود و این خوان گستره و خرم من اباشه و تجمل و فراغت را می‌بینند؛ به هوس آن می‌افتد، به خود جرئت داده قوای خود را جمع می‌کند و به حمله می‌پردازد. ذنب‌الله قضایا تکرار گذشته است.<sup>۸</sup>

## ۶. استمرار تمدن

این بود عوامل تمدن و چنین بود شک و تردیدهایی که درباره سرنوشت ما شده است. حال درباره مسئله نهایی و قطعی چه باید گفت؟

باید دایرۀ بحث و مطلب را تنگ‌تر کرد: از نابودی زمین نمی‌پرسیم زیرا به احتمال قوی نابود خواهد شد؛ و نیز نمی‌پرسیم که آیا یک قوم یا یک نژاد یا یک نوع جاودانه خواهد زیست زیرا به احتمال قوی هیچ قوم و نژاد و نوعی جاودانی نیست. آنچه می‌پرسیم این است که آیا تمدن می‌تواند تا مدت تامیتی زنده بماند یا محکوم به فنا متوالی و بی‌دریی است. تمدن امری مادی نیست که بناچار به خاک و زمین معینی بسته باشد بلکه معجنی است لئن ناشدنی از دستاوردهای فنی و ابداعات فرهنگی. اگر این معجون را بتوان به مکان جدیدی که از نیروی مادی برخوردار باشد نقل کرد ممکن تا اندازه وسیعی حفظ می‌شود و بسط نفوذ و واقعیت آن خیلی دیر پاتر است از دولت و سپاه و سیاستمداران و محاسبانی که از آن برخوردار بوده و از راه آن رشد کرده‌اند.

در این معنی محدود تمدن نمی‌میرد و آنچه می‌میرد اقوام و جماعت‌ها است. تمدن یونانی نموده است فقط زمینی که هومر و اسکندر را پروردید است دیگر قدرت بارآوردن نوایع را ندارد؛ تمدن یونانی امروز دیگر آنجا نیست ولی در جای دیگری در مکانی معنوی که عبارت از حافظة نوع انسانی باشد زنده است. در این مکان معنوی هنوز هومر داستان خشم اخیلوس را می‌سراید و اسکندر به سوی گنگ می‌رود و «هزیود» مواضع روستایی خود را می‌خواند و پیشانی قهرمانان را با تاج شعر و غزل می‌پوشاند؛ سولون سرگرم تعلیم و وضع قوانین است و کلیستنس طرح دموکراسی را می‌ریزد؛ پریکلس به آن‌کاسا گوراس گوش می‌دهد و با سقراط با هم پایین آسپازیا نشته‌اند. آیسخولوس نبرد جاودانی پرومتوس را با آسمانها باز می‌گوید و اوریپیدس فاتحان تروا را بر مردم آن می‌گریاند؛ افلاطون با شاگردان خود آهسته در آکادمی نامحدود قدم می‌زند و هر ساعت صد هزار دانشجو سر درش حاضر می‌شوند؛ دیوجانس با چراغ‌گرد شهر می‌گردد و ارسطو به طبقه‌بندی عوالم مشغول است؛ زنون

8) *Philosophy and the Social Problems*, p. 7.

از خلال قرنها با آورلیوس سخن می‌گوید و اپیکور با لوكرتیوس راه می‌رود. سافوی لیسوی با آناکرثون شعر می‌سازد و اقليدس اسکندرانی به ارشمیدس می‌نگرد که چگونه به هنگام فتح سیراکوز اشکال هندسی طرح می‌کند. این مرگ نیست بلکه حیات و روح حقیقی نوع انسان است.

حافظه از این مرگ پیشنازتر است و از همیشه مطمئن‌تر و پرتر. خط محفوظات قوم و نژاد را با قصور و ناتوانی منتقل می‌ساخت ولی چاپ آن را بهتر منتقل می‌کند و مدارس خوشة آن را می‌چنند و انبار می‌کنند تا به همه بررسد؛ هر روز ماشین دقیق تازه‌ای به کمک ما می‌آید و آوازی را که قرنها پیش بر گویی خوانده شده بود ضبط می‌کند. معانی کلمات را از همان روزی که به وجود آمده‌اند می‌گیرند و بعضی از ایجادهای مهم را از قاره‌ای به قاره دیگر می‌برند تا یاد و حافظه عده‌ای را پرمایه سازند.

بلی اقوام و جمادات می‌میرند؛ زمینهای قدیم خشک و بایر می‌گردد و مردم بیل و کلنج خود را با هنر خود برمی‌دارند و با خاطرات و محفوظات خود به جای دیگر می‌روند. اگر تربیت این خاطرات را پهنتر و عمیق‌تر سازد تمدن با آن مهاجرت می‌کند و آنچه عوض می‌شود فقط جا و مسکن است. در زمین تازه لازم نیبست کار را از نوشروع کند یا بی‌یارو یاور باشد. وسائل انتقال و ارتباط او را مانند جفت جنبین به منابع غذایی زاد و بومش می‌پیوندد و کمک پدرانه وسیعی از «زمین مادری» به این مستعمره روی می‌آورد تا این قوم جوان را حمایت کند و بار آورد و تعلیم دهد و اسرار اخلاق و حکمت و هنر را به او بیاموزد همچنانکه پدر و مادر یا فرزند خود می‌کنند. تمدنها اولاد روحی نوع انسانند. در همان حالی که می‌نویسم و می‌خوانیم و چاپ می‌کنیم و به تجارت می‌رویم، می‌سیمها و بی‌سیمها و پیکهای نامرئی هوا اقوام و فرهنگها را به هم می‌پیوندد و همه جهان را یکی می‌سازد و محصول دست هر کسن را در دسترس همه کس می‌گذارد.

تمدن دیگر نمی‌میرد. شاید حتی پس از نوع انسان هم زنده بماند یعنی نوع برتری بیاید و آن را بگیرد.

## ۷. آینده امریکا

بحث اختصاصی بیشتری باید به هر یک از اروپا و آسیا و امریکا جداگانه بنگرد و دورنمای هر کدام را علی‌حده در نظر آورد. حتی در خود اروپا هم تمیز و جدایی هست. سرنوشت هر کدام از انگلستان و اروپای غربی و روسیه و ترکیه در جوانی تازه‌اش و ایتالیا در غرور و افتخار برانگیزندۀ نویش از یکدیگر جداست. شاید آثارهای آپنین مجهز با ماشین آلات مولد برق به ایتالیا ثروتی بدهد که از نورنسانس کوچکتری داشته باشد. روسیه با تبدیل دهقانان به کارگران معدن و تکنیسین و رانندگان لکوموتیو و رهبران صنعتی ذخایر

زیرزمینی خود را بپرون بیاورد و جای خود را در میان دول مقندر بگیرد. وضع سالم فردی و اجتماعی آلمان او را توانا سازد که به رغم تحملات پس از جنگ [اول] رهبری تجارتی را که پیش از جنگ داشت دوباره به دست آورد. انگلستان روز به روز تجارت خارجی خود را از دست بدهد و با فقر و بیکاری مواجه گردد و قدرت خود را صرف منازعات داخلی بکند چنانکه در برابر شرق جوان حقیر و گمنام شود.

نه، ممکن نیست که همه خوشبختیها به یک جا انبار گردد؛ آینده به دول مختلف صورتهای مختلف نشان خواهد داد. ولی اگر بخواهیم سرنوشتی برای ممالک پیش‌بینی کیم به سهولت می‌توانیم بگوییم که انگلستان و فرانسه خواهند باخت و آلمان و روسیه خواهند برد؛ اروپا خواهد باخت و روسیه خواهد برد و امریکا به سن کمال خواهد رسید. تغییرات به کندی صورت می‌گیرد؛ در پایان این قرن چن چنان قدرت صنعتی خواهد داشت که با هر قدرتی در اروپا برابری خواهد کرد و امریکا از تجارت به فرهنگ و اثرات به هنر و از سیاست بازی به سیاست واقعی خواهد رسید.

زیرا، به رغم عقیده اشپنگلر، تجارت نشانه انحطاط نیست بلکه علامت انحطاط اشرافت ارضی و کشاورزی است. تجارت باید جای این اشرافت را بگیرد. تجارت انتقالی است از سنتهای جامد عصر روسیانی به عصر فرهنگ؛ همچنانکه این انتقال در آتن عصر پریکلس ورم عهد آوگوست و فلورانس دوره مدیچی بود؛ این شهرها با تجارت و صنعت اداره می‌شدند و از زیریوغ اشراف زمیندار رها شده بودند. مراحل یک تمدن رسیده و پخته عبارت است از باز کردن راه و تجارت و فرهنگ؛ و اگر از دور بنگریم می‌بینیم که هر کدام به جای خویش نیکوست زیرا هر کدام لازم و ضروری است – اول باید بیشه‌ها و جنگل‌ها را برانداخت و بعد تخم را کاشت و فلزات و نفت را از زیر خاک درآورد، خانه‌ها و جاده‌ها را ساخت و میلیونها چرخ را به حرکت درآورده؛ پس از اینهمه دوره مازاد تولید و فراغت می‌رسد و مردم مجالی برای تفکر و شعر و موسیقی و فلسفه پیدا می‌کنند. اول باید زنده بود.<sup>۹</sup> اینکه ما از ثروت دور از هنر خود خجالت می‌کشیم خوب است؛ این خجالت محرك تیزی است برای انتقال از ثروت به تمدن ولی نباید چندان حس حقارت داشته باشیم که به بیماری ناتوان کننده‌ای تبدیل گردد. خوب است که فقط کلساها و سالنهای اروپا را نبینیم بلکه به آدمکشیها و تبعیضات دینی و نژادی و میلیتاریسم و سربازگیری آن نیز بنگریم؛ در امریکا فقط ثروتی را که مایه حسرت اروپاییان و غبطة روشنفکران است نبینیم بلکه به سخاوت بی‌مانند توانگران خود در راه تعلیم و تربیت نیز بنگریم و به اشتهاي بی‌سابقه هموطنان خود در کسب علم و هنر و ادب نگاه کنیم و بینیم که چگونه هر جا که نمایشی از میراث نوع انسانی صورت می‌گیرد همه مانند مور و ملخ گرد می‌آیند.

۹) *primum est vivere.*

اشپنگلر هرگز امریکا را ندید؛ او کتاب خود را در قاره‌ای قب‌دار می‌نوشت؛ این قاره از جنگ زخم مهلكی برداشته بود؛ او نمی‌توانست ببیند که در امریکا علامات جوانی و خطاهای آن خیلی بیشتر از نشانه‌های انحطاط است. هر دانشجویی می‌داند که ما در مقایسه تاریخ با اقوام دیگر هنوز در مرحله شباب هستیم؛ میصد مال است که نخستین زایران به اینجا آمده‌اند و فقط صد و پنجاه سال است که ما حکومتی داریم، انتظار ذوق و هنر از مملکتی که هنوز به کمال رسیده است خنده‌آور است و مانند آن است که از جوانی انتظار بلوغ سیاسی و پختگی فلسفی داشته باشیم. تا دوره بلوغ باید آبله و سرخجه و ظاهر به گناه باشد.

پیش از این هیچ تمدنی چنین پایه اقتصادی نداشته است، اقلیمی است برانگیزند که هر نوع آب و هوای سالمی در آن دیده می‌شود؛ خاکی است حاصلخیز که در صورت داشتن آبیاری و کشاورزی علمی بهتر چندین برابر محصول کنونی می‌تواند بددهد؛ طبقات زمین آن آکدنه است تقریباً از هر گونه فلزات و سرشار است از نفت؛ راه‌آهن‌های آن در دنیا نمونه است و راههای آبی آن گرچه به جهت همچشمی راه‌آهن هنوز مهم‌مانه است ولی فقط به دستهای آزادی بخشی نیازمند است که آن را در نوع خود بی مانند سازد؛ کارخانه‌های آن مجهز و آراسته است، با آخرین آرایشها؛ مخترعین آن از همه مخترعان جهان مجذوب و آماده‌ترند؛ پیشوavn و خلبانان آن در هوا به حمامه و غزل می‌پردازند؛ سرمایه‌داران آن پول خود را در صنایع به کار می‌اندازند و حکومت آن برای وصول به سیاست و حکومت حقیقی روز به روز به سوی دانش می‌گردند. با این ثروت چه خواهیم کرد؟

شاید این ثروت ما را نابود کند. بار سوم است که می‌گوییم زیرا تکرار آن برای نفوس ما مفید است که ثروت تنها مایه عظمت یک قوم نمی‌تواند باشد. ثروت ممکن است به جای آباد کردن خانه بنیاد خانواده را براندازد و به جای آنکه حکومت را به پشتیبانی از هنر برانگیزد آن را فاسد کند. ثروت ممکن است به جای جستجوی هنر در بی قدرت باشد و به جای لطف به دنبال خشونت برود و تجمل را بر ذوق بگزیند، ممکن است به جای آنکه از ما یونانی خلاقی بسازد رمی‌فاسدی درست کند.

بر سر این «همانسرای چند زبانه ما» چه خواهد آمد؟ آیا گفته مدیسن گرانت درست است که «دولتهای اروپایی فرصت را غنیمت شمرده زندانها و تیمارستانهای خود را در امریکای ثروتمند بی قید و مهمان نواز خالی می‌کنند؟» این اظهار نظر بليغی است با سبکی قوی؛ اما در این بیانات عالی فقط نیمی از حقیقت را می‌توان دید. بعضی از مهاجرین به امریکا از اشراف بوده‌اند و برخی دیگر از جنایتکاران؛ این دو دسته از هم کاملاً مشخص نبوده‌اند و شاید هم به مرور زمان جای خود را عوض کرده باشند. محیط و اوضاع با وراثت خیلی بازی می‌کند. نمی‌توان گفت که بهترین دودمانهای امروزی از نسل دزادند یا از پشت نجبا و کدام یک از آنها در تکامل ما بیشتر سهیم بوده‌اند.

آنگلوساکسن‌ها وضع خود را در این سرزمین از دست می‌دهند و نفوذ آنها در سیاست مدن و اخلاق شهری و ادبیات کمتر می‌گردد. این قوم مانند رقبای خود چندان زاد و ولد نکرد و خیال می‌کرد که کیفیت عالی او حافظ قدرت و اخترامش خواهد برد ولی روزگار اورا شکست داد و او سرانجام بازی را باخت. آن تجانسی که نیوانگلند در تاریخ و فرهنگ آورده بود دیگر نیست. دهها سال خواهد گذشت تا مهاجرین بعدی بتوانند سبک و ماده یک امرسن و لطف و شایستگی یک خانه نیوانگلندی را داشته باشند. فاصله‌ای پر از اسلوبهای خشن و لهجه‌های مختلف به وجود خواهد آمد تا نژاد برتر بعدی بتواند مقام و وزن خود را به دست آورد اما در آخر کار نژاد جدیدی شاید با زبانی جدید و مسلمًا با ادبیاتی جدید ظهور خواهد کرد. نژاد مدیترانه‌ای هنرمند پر احساسات با خشکه مقدسان موقر بی ذوق به هم خواهند آمیخت و آن موادی را که برای بنای خلق و خوی و احساس لازم است به وجود نژادی از این میان پدید خواهد آمد که در صفات و سجاویا مانند خاک خود سرشار از ثروت خواهد گشت؛ این نژاد به فرقها و جدایها آن یگانگی را خواهد بخشید که برای هر ملتی که می‌خواهد تمدن جهانی را میراث ببرد و آن را ادامه دهد ضروری است.

مهاجرت و دموکراسی ما را به توحش کشانده است، همچنانکه جنگ و انقلاب اروپا را. ولی در امریکا یک جنبش متفرقی به سوی نژاد نو و فرهنگ نو نیمایان است. سرنوشت ما چنانکه مارکسیست‌ها خیال می‌کنند تنها بسته به محیط و وضع اقتصادی نیست بلکه در دست رهبران صنعتی ما و حکومت ما و طرز تفکر ماست. آنها باید راه را برگزینند.

قانونگذاری حکیمانه می‌تواند به ما آزادی در فکر و گفتار ببخشد؛ آن شجاعت گفتار آتنی و آزادی بحث درباره هر چیز ما را از برگشت به تفوق و حشیانه رم باز می‌دارد. رهبری عاقلانه می‌تواند از مضار سیستم کارخانه‌ای جلوگیری کند یعنی از ساعات کار بکاهد و نیروی برق را جانشین کنایت ذغال سازد و صنعت را به بیرون شهر منتقل نماید و بناها را با ذوق معماری و منظره دلنشیں آمیخته با روشنی و تناسب بسازد. در شهرسازی با اقدامات عاقلانه — و شاید به کمک ارتباطات هوایی — میلیونها مردم شهر را به دشتهای پر از سبزه و آب بکشاند، نفوذ معنوی خانه را به آن بازگرداند و سلامت جسمی و روحی را که از جنجال و سرعت شهر به خطر افتاده است نجات بخشد. انساندوستی عاقلانه می‌تواند تسهیلاتی در دسترس ما بگذارد که بتوانیم ارزش‌های فرهنگی نوع انسان را بالا ببریم و نیازمندیهای مدارس و دانشگاهها را براوریم و بر مزد پرعلمان، خواه معلم رومتاو خواه استاد دانشگاه، بیفزاییم؛ تجارب تربیتی بی‌مانع و بی‌واهمه جلوبرود و هزارها پاداش و جایزه و صد هزار کمک تحصیلی رقابت در تحصیل و ابداع را میان دانشجویان برانگیزد؛ از تحقیقات علمی بی‌قید و حد پشتیبانی شود و استعمال آن در صنعت جنگ تحت نظارت درآید. شرکتها و تراستها دست هنرمندان را در طرح معابد بازرگانی و تربیتی که صفات برجسته معماری

## سرنوشت تمدن / ۳۱۱

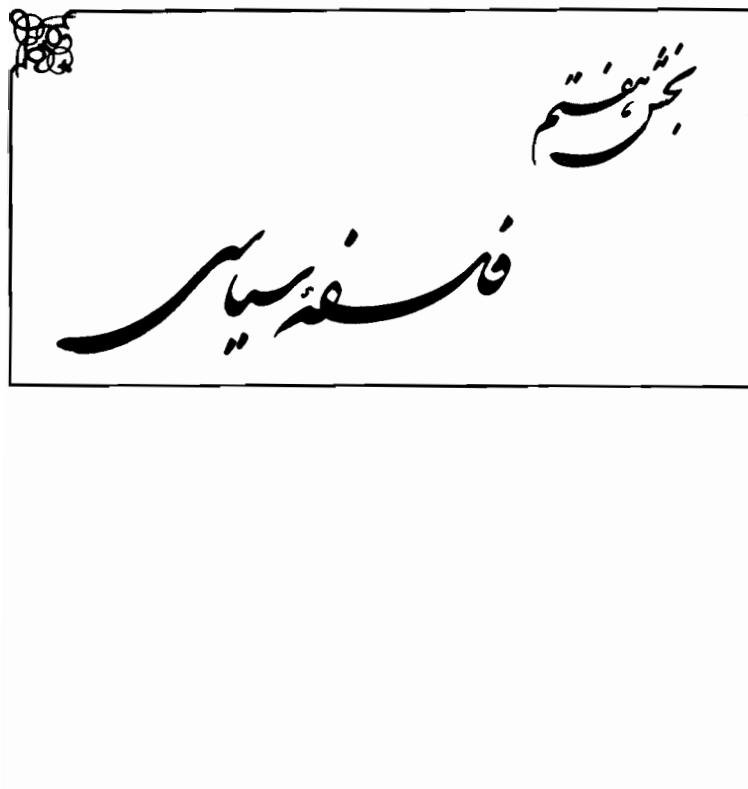
حضر ما باید از راه آنها حاصل شود آزاد بگذارند. نیکخواهان بزرگ با تعلیمات معقول و با موسیقی مترقی مردم را هر شامگاه با بالهای خود در هوا پرواز دهند.

هم اکنون که این سطور نوشته می‌شود اموج موسیقی جانفرالی از آفاق بالایی پخش می‌گردد؛ در را باز کنیم و این نغمه‌ها را به درون آفاق راه دهیم؛ این نغمه‌ها از قسمت دوم سمعونی هفتم است؛ آسمان از این لطیفتر نغمه‌ای نشنیده است. چه معجزه‌ای است که بیان حال عمیق روح بزرگی را که مدتها پیش مرده است از حجاب زمان و مکان گذرانده به میلیونها نفوسی می‌رساند که منتظر نفسی از این میسحادمند تا دلشان را آرامش بخشد و روح تازه‌ای دهد؟ این موسیقی جانبخشی است، تمام رنجهای هزار ساله با همه شووها و مهرها و شفقتها در آن نهفته است.

موسیقی تمام شد، تلفن زنگ می‌زند؛ دوستی می‌خواهد از این جمال پر اسرار که از آسمانها گذشته به خانه دورافتاده او رسیده است صحبت کند، این قطعه عجیب از مرد مرده‌ای که در نیمه شب دستهای بیشماری را به تکان می‌آورد. هنوز خانه از صدای کف زدنها می‌لرزد؛ سالان موسیقی را در نظر آر که بیست هزار نفر ایستاده‌اند، مخلوطی از سیاه و سفید همچون گل بزرگی در اهتزاز؛ دختران با خوشی و احتیاط به نزد های بلند تکیه زده‌اند؛ جوانان خوش پوش تمیز خوش سیماه چالاک که آماده گرفتن هر چیزی که تمدن به آنها عرضه می‌کند هستند؛ نوازنده‌گانی که خسته‌اند اما هنوز در نشسته نغمات بتھوون فرو رفته‌اند؛ و در بالا ستارگانی است که وقتی بر تئاتر دیونوسوں و هنگامی بر کوچه‌هایی که لثوناردو در آن راه می‌رفت می‌تابیدند.

دل قوی دارید و سپاسگزار باشید!







فصل هفدهم

# درست شیراز

## ۱. شراب و آزادی

نکته عجیبی است که هنوز به اندازه کافی به آن اهمیت نداده‌اند و آن اینکه با همه پیروزی محافظه کاری در سیاست و اقتصاد جهان، آزادی در دین و اخلاق و علم و فلسفه و هنر پیروز شده است. ما حکمرانانی برای خود انتخاب کرده‌ایم که نماینده اربابان پارچای صنعت هستند؛ و هر تجدیدنظری در روابط رؤسای مردم را پشت گوش اندخته‌ایم. برای کارمندان ادارات خود که تنها فضیلتاشان خجلت و ترسوی است وجهه مرموزی قابل شده‌ایم ولی انقلابیون و مصلحان اجتماعی را چنان به دیده تحقیر می‌نگریم که حتی رحمت تعقیب آنها را نیز به خود نمی‌دهیم. آنچه بر حکومتها و پایتختهای جهان حاکم است اختیاط است و اگر گاهی تغیری در آنها روی دهد شبانه است و چنان آرام است که کسی متوجه نمی‌گردد.

با اینهمه، با وجود پرهیز اخلاقی اولیای امور از هرجددی، در شهرهای ما چنان طغیانی بر ضد اخلاق و چنان تجدیدی در ادبیات و چنان اسرافی در برانداختن ایمان و رسوم کهن پیدا شده است که پی‌مردان از تزلزل جامعه بر خود می‌لرزند و انگشتان فرسوده‌شان به رم فاسد دوره امپراتوری اشاره می‌کند. علم در جنگ با کهنه پرستی خود را پیروز می‌داند و با خوشحالی به سوی اعتقاد به اصولی قطعی مکانیکی که همه چیز را بجز حیات می‌پذیرد می‌شتابد. وضع جوانان بسیار خوب است زیرا از ثروت و فرصت برخوردارند و قلم در دست آنهاست. ادبیات همه قواعد و قوانین کهن را نقض می‌کند و جسورانه‌ترین اقدامها با تحسین بهترین نقادان پیروز می‌گردد؛ دیگر کسی جرئت ستایش از آثار کلامیک را ندارد و انقلابی بودن در شعر و نقاشی چنان باب روز شده است که رأی دادن مردم به میانمایگی و ارتیاع در صحنه تئاتر زیبایی مرموز زن شکل خدایی به خود گرفته است؛ کباره‌ها به زیبایی برهنه‌تان روی آورده‌اند؛ شراب و الکل که روزی منثور بود امروز قهرمان گفتگوها

ه این صفحات در سال ۱۹۲۷ میلادی نوشته شده است.

و صحبتهاست و هر خانه آراسته امروز ناگزیر از داشتن آن. ترکیب عجیبی است از دولت مقندر مسلط و افراد آزاد.

این بی‌قاعدگی خنده‌آور را چگونه می‌توان توضیح داد؟ قسمتی از آن نتیجه ثروت ماست. همان ثروتی که در سیاست محافظه‌کاری می‌آورد در اخلاق موجب آزادی و گستاخی می‌گردد؛ اگر جیبها پر باشد نه زاهد می‌توان بود و نه انقلابی. خشکه مقدسی را با ترکیبات جیوه‌ای نمی‌توان کشت، قاتل آن طلا و نقره است.

قسمتی دیگر از آن نتیجه تناقضی است که در دلهای خود ماست؛ روحی که تشنه آزادی است مشتاق نظم و امنیت هم هست و روحی که میان ترس و قدرت سرگردان است هم به آزادی خود می‌نازد و هم تکیه به قدرت پلیس دارد. زمانی خواهان آشتفگی و هرج و مرج می‌باشیم و زمانی از شدت انضباط مانند مردم پروس هستیم. بیشتر از همه در امریکا، در این سرزمین آزادی و جسارت، کمی از آزادی می‌ترسیم. اجداد ما در سیاست خواهان آزادی بودند و در اخلاق سخت گیر و ریاضت کش؛ به الواح دهگانه موسی احترام می‌گذاشتند و از دولت متنفر بودند. اما اکنون دولت را همچون خدایی می‌پرستیم ولی الواح دهگانه را زیر پا می‌گذاریم. در اخلاق پیرو اپیکور هستیم ولی از صد هزار قانون شاید به یکی اطاعت نکنیم. در سیاست سربه بندگی نهاده ایم و در جام باده آزادوار ایستاده‌ایم.

واضح است که اگر امریکایی از نبودن آزادی شکایت کند مقصودش آزادی معده است نه آزادی فکر؛ چند سال پیش در یکی از جلسات اتحادیه کارگران امریکایی تهدید به انقلاب کردند، اما نه برای باز بودن وزیادی وقت کار کارگاهها بلکه برای بسته بودن میخانه‌ها. آزادیخواهی بزرگ در امریکا محدود به این شده است که شراب را اولین واجبات یک مرد و سمعت نظر را اولین واجبات یک زن بدانند. چه اهمیتی دارد که نزدیک بود یک مهاجر لهستانی را در دادگاه ماساچوست محکوم به اعدام کند برای آنکه در ایمان کهنه‌ای شک آورده بود یا آنکه در پنسیلوانیا قوای دولتی از یک اجتماع صلحجویانه جلوگیری کردند؟ یا آنکه متدينین برای آرام ساختن وحشت پیری با ایمان کودکانه همه جا پیشنهاد می‌کنند که زیست‌شناسی غیرقانونی شمرده شود و عقاید داروین با رأی قوه مقتهن رد گردد؟ اگر در شرایح خواری آزادی هست از دست رفتن آزادی فکر چه باک! به جای آنکه بگویند اول زندگی و بعد فلسفه، می‌فرمایند اول شراب و بعد فلسفه.

قانون آزادی را از دست ما نگرفته است بلکه فکر کند از کار افتاده ما موجب از دست رفتن آزادی می‌گردد؛ تربیت یکسان و قدرت روزافزون تمایلات عامه در یک توده رو به افزایش، شخصیت و صفات بارزه و فکر آزاد را از دست ما می‌گیرد؛ هر چه عوام افونتر می‌شوند فرد و خواص از میان می‌روند. سهولت ارتباطات تقلید و پیروی را آسان می‌سازد و ما به سرعت شبیه هم می‌شویم. همه آشکارا از یکسانی در لباس و آداب و اخلاق و تزئینات داخلی خانه و مهمانخانه و از یکسانی در تفکر و تعقل خوشحالیم؛ شاید آزادی

اخلاقی ما هم نوعی تقلید باشد و ویسکی هم مانند شهوت پرستی باشد که بی آن کسی را مرد نتوان گفت.

با اینهمه، کمی طفیان بهتر از آن است که اصلاً نباشد و جرعه‌ای از آزادی شاید تا مغز اثر کند و فکر را نیز آزاد سازد. اینکه در برابر قوانین دولتی مبنی بر اخلاقی کردن مردم مقاومت می‌شود علامت خوبی است. منع مشروبات روچبر و نشاط‌آور فقط به خاطر آنکه بعضی در شرب آن تندروی می‌کنند نشان ضعف دولت است که خیال می‌کند برای جلوگیری از احتمالی چند باید همه را احمق کرد. تمدن بدون شراب امکان ندارد و بدون قید و حد هم امکان ندارد و آنجا که آزادی نیست قید و حد هم نیست. مونتسکیو می‌گوید: «چیزهایی که شرافت انسانی از آن منع می‌کند احترام ممنوعیت آن بیشتر خواهد بود اگر قوانین در این ممنوعیت دخالتی نکنند.»<sup>1)</sup> اگر ما نیمی از آنچه برای تبلیغ به «خشکی» صرف کرده‌ایم در تبلیغ به اعتدال صرف می‌کردیم اکنون مردم معتقد‌بودیم.

حال دمی به کسانی که به هر گونه آزادی معتقد هستند گوش فرا داریم شاید بر سر نشاط آییم و آن اندازه قدرت بیاییم که برای مدتی کم هم باشد قوانین بی شمار خود را فراموش کنیم و قدری با پرستندگان و عشاق آزادی راه برویم.

## ۲. دین آزادی

قسمت اعظم نظم و ترتیب موجود میان افراد بشر از حکومت به دست نمی‌آید. ریشه آن در اصول اجتماع و تشکیلات طبیعی مردم است. این اصول و تشکیلات پیش از حکومتها وجود داشت و اگر هم روزی حکومت رسمًا ملتفی شود باز بر جای خواهد ماند؛ وابستگیها و منافع متقابلی که میان افراد انسان و میان یک اجتماع متعدد با اجتماع متعدد دیگر وجود دارد زنجیر بزرگی از روابط و پیوستگیها می‌سازد که همه را به هم می‌بندد و نگاه می‌دارد... خلاصه آنکه تمام آن چیزی که به حکومتها نسبت داده می‌شود ساخته و پرداخته خود اجتماع است.<sup>2)</sup>

کیست که با چنین شجاعی غیرعادی و با این سادگی می‌نویسد؟ این تمپین دلیر است پیشاهنگ دو انقلاب و نوکننده دو قاره؛ و لترامریکا و ماندگی انگلیسی آن قرن گستاخ دلیر که نام روشنگری به خود گرفت. در این عصر عقل بود که قدرت اقتصادی از دست اشراف تبلیل بیرون آمد و به طبقه متوسط فعال انتقال یافت و هرستی را شکست و پرده هر خرافاتی را درید؛ فرد خود را به نحو بیسابقه‌ای آزاد یافت، گویی پنجه گذشته‌ها به مدت کمی از گریبان حال دور شده بود؛ دودمان کهنه بوربون سلطنت می‌کرد اما حکومت

1) *Spirit of Laws*, book iv, ch. 2.

2) paine, T., *The Rights of Man*, p. 152.

نمی‌کرد؛ کلیسا در اجتماعی بود که شک بر آن حاکم بود و حتی خود کشیشان هم به طرفداران اصالت عقل چشمک می‌زدند؛ این کلیسا قدرتش را در شهرها از دست داده بود و فقط در دهات نیرویی داشت. بند قانون سست شده بود؛ هر اصلی به باد انتقاد گرفته می‌شد و قوانین اخلاقی و هنری بی محاباب و بی ترس مورد نقض و حمله قرار می‌گرفت؛ عصری بود که روسو دولت را شر می‌دانست و منکر آن بود و جفرسن می‌گفت که بهترین حکومت آن است که کمتر حکومت کند.

گویا از آغاز تاریخ بشیریت انسان همیشه ازقوید اجتماعی در عذاب بوده است و اراده وحشی و طبیعی قوانین را دشمن خود می‌پنداشته است. روسومی گوید:

قانون همیشه به سود دارایان و به زیان ناداران بوده است... قانون بار ضعفا را بیشتر کرده و بر قدرت اقویا افزوده است. قانون اساس آزادی طبیعی انسان را به نحو مرمت ناپذیری ویران کرده است و ملکیت و نابرابری را به طور دائم مستقر ساخته بر متجاوز زرنگ حق مسلم داده تمام آینده انسان را زیر بار رنج و بردگی و فقر قرار داده است. ... همه مردم آزاد آفریده شده بودند و اکون همه در زنجیرند.<sup>۳)</sup>

قابل ملاحظه است که در عصر انقلاب عقیده فلسفی طبقه متوسط قیام کننده چنان تشنیه و گرسنه آزادی گردید که ساده‌ترین و فربیاترین فلسفه‌های سیاسی یعنی آثارشیسم را به وجود آورد. آدام اسمیت، هر چند که انگلیسی محترمی بود، استدلال می‌کرد که ثروت اقوام به آزادی افراد بستگی دارد. میرابو (پدر) و فیزوکرات‌ها می‌خواستند که اداره تجارت و صنعت به عهده طبیعت گذاشته شود و هربرت اسپنسر وارث سنت آزادیخواهی بنتمام و «استوارت میل» دولت را چنان کوچک می‌کرد که به نقطه نامرئی بدل شود و فقط «پاسبان شبانه» دارایی او باشد.

این صاحبان نظریات سیاسی با منطق نایابنای خود فریاد طبقه متوسط را برای آزادی از باج تیولداران و خاندانهای سلطنتی و سنتهای اشرافی بسط و وسعت دادند. اگر آزادی در صنعت و تجارت مفید است در اخلاق و سیاست نیز باید چنان باشد. «گودوین» مطمئن بود که طبیعت انسانی با فضیلت فطری خود می‌تواند بی کمک قانون نظم را نگاه دارد؛ اگر همه قوانین ملتفی شوند عقل و خوی و خلق انسانی به تعویی سابقه و بی مانندی می‌شکند. مدت‌ها پس از آنکه گودوین از این اعتقاد دست برداشت تازه شلی آن را به نظم درآورد و این آزادیخواهی نوین را با ازدواج با دختر گودوین عملی کرد و حق این فیلسوف را در اینکه پس از سالها می‌تواند در عقاید خود تجدیدنظر کند رعایت نکرد. فیخته وطن دوست اراده فرد را قاعده و رأس عالم دانست و گفت حقایق ساخته ذهن است و ذهن محصور در

3) *Discourse on the Origin of Inequality* (1755), P. 95; *Social Contract*, p. 1.

چهاردیواری است که میان او و عالم خارج است. استیرنر، که به تعلیم در سینه‌ناری زنانه محکوم شده بود، خود را تسلی داد تا انسان برتری تصور کند که از زنجیر استبداد دولت رها شده است: «دولت هدفی ندارد جز آنکه فرد را محدود کند و او را در برای امر کلیتری رام و مطیع سازد. دوام آن تا هنگامی است که قدرت فرد بالا نگرفته باشد؛... فقط قدری برافراز و آنگاه بین که چگونه دولت ترا به حال خود می‌گذارد.»<sup>4)</sup> نیچه اعتراض می‌کرد که کتاب استیرنر را هرگز نخوانده است و با اینهمه از عقیده استیرنر پیروی کرده می‌گوید:

[چنین گوید زرتشت] که در بعضی جاها اقوام و ملت‌های هستند... ولی پیش ما فقط دولتهاست. ... دولت خنک‌ترین همه اشیاء زشت خنک است... با خونسردی دروغ می‌گوید و همیشه این دروغ از دهش می‌پرد که «من دولت هستم، یعنی خود ملت.»، این دروغ است! خلاقاند آنها که ملتها را آفریدند و یک عشق و یک ایمان بر آنها گستردند و از این راه به زندگی خدمت کردند. ویران کنندگاند آنها که دام نهادند و خود را دولت می‌نامند. ... ولی زلت دروغ‌گویی است که از زیان خیر و شر دروغ می‌گوید؛ هر چه می‌گوید دروغ است و هر چه دارد از راه درزدی است. ... آنجا که دولت متوقف شود انسانیت آغاز می‌گردد زیرا که دیگر چیز زایدی نیست. ... خواهش می‌کنم برادران من! آنجا که دولت متوقف شود بنگرید! نمی‌بینید رنگین کمان انسان برتر و پل او را؟<sup>5)</sup>

این شوق و رغبت به آزادی مطلق به طرز جالب توجهی همه جا شایع است. از میان شاگردان سقراط کلبیون حیات طبیعی را به حکومت قانون ترجیح می‌دادند و مانند آریستیپوس می‌خواستند «نه خداوند رعیت و نه غلام شهریار باشند». در میان رواقیون که مالی نداشتند اما قید فراوان داشتند کسانی بودند که نوعی بهشت زمینی آرزو می‌کردند که در آن اموال میان همه تقسیم گردد و همه قید و بندها برداشته شود. در میان نخستین مسیحیان استعمال زور برای هر مقدسی که باشد ناروا بود و گروههای کوچک مقدسی در صلح و برادری می‌زیستند تا موقعی که ثروت زیاد شد. آناباپتیست‌های عهد اصلاح دینی از نو انجیل آزادی را تعلیم دادند و با الفای ازدواج بهشت را از آسمان به زمین آوردند. در فرانسه عهد انقلاب «مارا» و «بابوف» شفقت آزادی و غروب دولت را اعلام داشتند. در سالهای انقلابی ۱۸۴۰—۱۸۴۸ پرودن نوشت: «حکومت انسان بر انسان به هر شکلی که باشد نوعی از بنده کردن است. جامعه و قوى در کمال عالی خویش است که نظم را بی احتیاج به دولت مستقر سازد. ... در هر جامعه‌ای حکومت یک فرد بر فردی دیگر با پیشرفت معمولیات در آن جامعه تناسب معکوس دارد.»<sup>6)</sup> در روسیه انقلابی تولستوی دولت را چنین تعریف

4) *The Ego and His Own.*

5) *Thus Spake Zarathustra*, I, xi, pp. 62 — 5.

6) In Eltzbacher, p., *Anarchism*, p. 73.

کرد: «همکاری ملا کان برای حمایت ملک خود در برابر کسانی که ملک ندارند.» (یا به قول مالکها ملک می خواهند). با کوئین از ثروت و مقام اشرافی خود دست برداشت و به نیهیلیست‌ها پیوست و پیش‌بینی کرد که با سرعت پیشرفت تعلیم و تربیت در سال ۱۹۰۰ دیگر نیازی به وجود دولت نخواهد بود و مردم از قوانین طبیعت پیروی خواهند کرد. کروپوتکین شاهزاده و آزاده مرد و آنارشیست کوشید تا نشان دهد که چگونه در مدینه فاضله آزادی مردان و زنان فقط به یک ساعت کار در روز احتیاج خواهند داشت و تقریباً موفق شد ثابت کند که همکاری طبیعی مردم اساس همه تشکیلات سالم اجتماعی است و خیلی از اجبار و زورگویی دولت سالمتر و نیرمندتر است. ویلیم موریس در انگلستان احترام خود را به دولت چنین بیان کرد که می خواهد روزی را ببیند که در آن ساختمانهای پارلمان جای انباشتن کود برای مدینه فاضله باشد. در امریکای با شعار «همه را به حال خود بگارید» امرسن اندرز می داد که مرزنشینان مستقل باشند — «هیچ قانونی در نظر من جز قانون طبیعت خود من محترم نیست،» و «حق آن است که فقط بر قانون اساسی خود من مبتنی باشد»؛ و یعنی می گفت وظيفة حکومت باز کردن راه است برای جامعه‌ای که در آن حکومتی نباشد و ثور و هنگامی که مدادهای عالی خود را می ساخت می گفت:

من از ته دل این شعار را می بذریم که «بهترین حکومتها آن است که کمتر حکومت کند.» ... این سخن سرانجام این معنی را می دهد که «حکومتی بهتر است که اصل‌الحکومت نکند.» من به آن هم ایمان دارم. و هنگامی که مردم برای آن آماده شدند بهترین حکومتی است که خواهند داشت.

### ۳. آنارشیسم

در باره این دین پرچرث آزادی چه باید گفت؟ نظام اجتماعی تا چه اندازه طبیعی است و چقدر می تواند خود را بی پشتیبانی قانون نگاه دارد؟ در امور انسانی هر امر مصنوعی یک اصل طبیعی دارد و هر امر طبیعی یک پیشرفت و تکامل مصنوعی. (جمله‌ای است از سانتایانا که ما در اینجا دست و پاشکسته نقل کردیم.) اظهار آنچه در دل می گذرد امری طبیعی است و زیان و گفخار مصنوعی؛ دین طبیعی است و کلیسا مصنوعی؛ جامعه طبیعی است و دولت مصنوعی. اطاعت از قانون مانند زبان و علوم دینی بیشتر از راه انتقال اجتماعی و تعلیم فردی صورت می گیرد تا از راه انگیزه‌های فطری انسان. از اینجاست که در نفس همیشه میان خواهش‌های نفسانی و ترس از محظب کشمکش است و از اینجاست که اگر کسانی بعضی محرمات ساختگی ظاهرسازی را بشکنند نه تنها خوشحالی و شادی دست می دهد بلکه جامعه هم تصدیق می کند و در تنبیه و کیفر آن مسامحه و تساهل روا می دارد. ما طبعاً آنارشیست هستیم و فقط از راه القا و تلقین

تابع دولتیم.

اما اگر چه در ته دل وحشیان بی قانونی هستیم طبعاً تا اندازه‌ای به نظم و ترتیب و آداب دانی خودرو مایلیم. جامعه هم از انسان و هم از حیوانات مهره پشت قدمیتر است؛ پرتوزوفاها به نحو جمعی زندگی می‌کنند و کار تغذیه و توالد در آنجا میان سلوالها تقسیم شده است. مورچگان و زنبوران تخصص در وظایف را تا حدی بالا برده‌اند که هر عضوی در آنجا یک وظیفه اجتماعی دارد. حتی در میان گوشتخواران که دندان و چنگال و پوست آنها جانشین فردی قدرت و امنیت اجتماعی است به این سگ خوش چشم بنگرید که ممکن است گاهی در معاشرت از یک فروشنده دوره گرد و در مهر و وفا از یک شهرنشین بهتر باشد. داروین می‌گوید: «میمونهای هامادریاس سنگها را برمی‌گردانند تا حشرات را از زیر آن درآورند؛ و اگر عده زیادی باشند همه با هم در برگ‌داندن سنگها کمک می‌کنند و طمعه را میان خود تقسیم می‌نمایند. ... گاونرهای وحشی همین که خطر را تزدیک دیدند گاو ماده‌ها و گوساله‌ها را به میان گله می‌رانند و خود در خارج به دفاع می‌پردازند». <sup>7)</sup> اسبانی که به خطر می‌افتد سرها را به هم تزدیک می‌کنند و پشت به بیرون دایره داده کمربند نجاتی تشکیل می‌دهند؛ مانند آنکه مردم گل در مقابله با دشمن زنان را به وسط می‌انداختند. (شکی نیست که ناپلئون هم در جنگ اهرام به یاد این طرز دفاع از ضعف‌ها افتاد که فرمان داد: «الاغها و استادان به وسط سیاه بروند.») ظاهرآ همین اتحاد به خاطر دفاع اصل اجتماع حیوانات باشد و انسان دواعی اجتماعی خود را از آنجا به ارت برده است. به این حس «همایندگرایی ارادی» همکاری تشکیلات بخش خانواده را نیز بیفزاید تا نظم خالص طبیعی تا اندازه‌ای مقبولیت یابد. داروین می‌گوید: «ظاهرآ غریزه اجتماعی درکودک از آنجا پدید می‌آید که او مدتی دراز با پدر و مادر خود زندگی می‌کند». <sup>8)</sup> به این معنی برادری میان مردمان به اندازه تاریخ قدیمی است؛ همین حس برادری است که هزارها اجتماعات سری و جمعیتها و شرکتها را به وجود می‌آورد. در این اجتماعات یک وحشی روح مرده که با حس معارضت جسمانی به نوع پرستی نگراید وجود ندارد. به همراه این حس برادری مهر پدری سودمندی نیز ما را به کمک متقابل وامی دارد؛ نوع دوستی که آن را در دوره روشنگری به زحمت فضیلت می‌دانستند<sup>9)</sup> مانند عشق طبیعی است و مانند پدری و مادری امر جهانی. کانت از وفور شفقت و نقصان عدالت در جهان تعجب می‌کند؛ علت آن شاید در این امر باشد که شفقت عاطفه‌ای خود را وسیله عدالت از راه داوری و استدلال می‌آید. به همین جهت است که رقت و مهربانی زنان از عدل و درستی ایشان بیشتر است.

7) *The Descent of Man*, p. 114.

8) *Ibid.*, p. 119.

۹) جمله‌ای است از «تن».

سراجام خود جامعه با برخورداری از این پشتیبانیهای غریزی و اقتصادی در فرد بعضی عادات اجتماعی تولید می‌کند که طبیعت ثانیه می‌گردد و خلیل بیشتر از قوانین ضامن نظم و ترتیب می‌شود. هرچه بیشتر زندگی کنیم بیشتر اجتماعی می‌شویم و بیشتر به عقاید همسایگان خود توجه می‌کنیم و بیشتر به تعیت و احترام سر می‌نهیم و بیشتر به عادات و قراردادها پای بند می‌گردیم و بیشتر بر امیال خود قید و بند می‌نهیم. این قید و بندها تمدن را به عادات می‌بندد نه به زور.

تمام قدرتهای منظم نفسانی می‌گوشند که عمل اهلی ساختن و اجتماعی کردن فرد را تکمیل کنند. کلیسا تقریباً از همان آغاز پیدایش خود چنان بارانی از تشویق و ترغیب اخلاقی بارید که با وجود آنکه امروزه بانی دینی کلیسا ویران شده است نفوذ لطیفی از آن بر جای مانده است. هر چه قدرت پدر و مادر و کلیسا ضعیف می‌گردد مدرسه بیشتر از پیش جای آن را می‌گیرد؛ مدرسه مدعی است که می‌خواهد فرد را برای پیروزی در میدانهای اقتصاد و هنر آماده سازد ولی با زرنگی و نرمی اندرز ارسطورا به کار می‌برد: «تا ما را با آن شکل حکومتی که داریم سازگار کند». مدرسه در وجود گیرا و پذیرای جوانان عادات و ادب اجتماع خود را رسخ می‌دهد و حقیقت برهنة تاریخ را چنان با لباس شکوه و افتخارهای گذشتۀ مت می‌پوشاند که هر فردی برای برانگیختن همسایگان خود برای فداکاری در راه توانا کردن مملکتش آماده می‌شود. اگر مدرسه در به کار بردن این تدبیر در اجتماعی ساختن شکست بخورد یا افراد آن پس از رسیدن به سن رشد با مهاجرت به جاهای دیگر به آن پشت کنند، مطبوعات این وظیفه را به عهده می‌گیرند؛ اختراع مکانیکی با جامعه شهری همکاری می‌کند تا آن امر مبتذل که «خبر» نامیده می‌شود به همه نفوس برسد و آن عقایدی که در خلال آن سطور نهفته است با آنان تلقین شود.

وقتی این قوای قالب بخش را به طور خلاصه در نظر می‌آوریم می‌بینیم که کشش به سوی رفتار نیک چنان مقاومت ناپذیر است که از روی عقل و منطق می‌توان مسئله لزوم قوانین را که نظام و مرتب اخلاق است مورد شک و سوال قرار دارد. این اجتماع است که تا اندازه وسیعی موجود است نه فرد. چنانکه گومپلوبیچ طنزگوی نیش زن گفته است: «آنچه در انسان فکر می‌کند خود او نیست بلکه جمعیتی است که او جزو آن است»؛ و حتی وجود انسان او نیز صدای اربابش است. ناپلئون آن روانشناس بزرگ می‌گفت: «انسان هم محصول جو طبیعی و هم محصول جو اخلاقی خویش است». مواریث بیولوژیکی ما را به سابقة جوانی ما می‌پیوندد؛ مواریث اجتماعی از راه تقلید و تعلیم سنت و اخلاق اجتماع ما را به سابقه انسانی ما می‌پیوندد؛ و اجبار به ثبات و دوام که ریشه اش در دواعی و عادات ماست ما را خیلی کم به اخلاق غیرطبیعی دولتی نیازمند می‌سازد.

این تأثیرات شکل بخش صورت ده چون در مالهای تر و تازه و اثر پذیر عمر ما بر ما وارد می‌شود به سختی می‌توانیم بر آن غالب شویم مگر به قیمت کوششهایی که زیانبخش عقل و

روح است. هر جا که به اخلاق مملکت و آداب عصر خود پشت برمی‌گردانیم هوای اندوه‌بخشی برای برگشت به شهر و دیار ما را فرا می‌گیرد؛ اگر در زندگی ثابت و پابر جای باشیم جای ما در شیاری است که گذشته ما یا اجتماع ما آن را کنده است. مردم راضی و خرسند معمولاً کسانی هستند که به آداب و عادات و اخلاق و لغت و دستور اجتماع خود بی‌چون و چرا گردن نهاده اند و در حرم وجود اجتماع ذرات غیرمشخصی گشته اند و چنان در تسلیم و رضای راحت بخشی فرو رفته اند که با تسليم و رضای در عشق برابری می‌کند. هر چه اجتماع بزرگتر باشد فشار آن بر فرد در دور کردن عوارض فردی زیادتر است، حتی در نوآوریهای باب روز که نفوس ساده آن را واقعاً نمی‌پندارند بلکه خیال می‌کنند که تغییرات قابل احترامی است بر پایه یک اصل اجدادی. نتیجهٔ نهایی آن است که جمعیت بزرگی تقریباً به جسم نامتحرک بدل می‌شود و محافظه کاری طبیعی اجتماع بروطن پرستی افراطی دولت غلبه می‌کند و فرد در قالب کل چنان سربه زیر و خوشفتار می‌گردد که اجبار و کیفر قانون امر غیرلازم عجیبی به نظر می‌آید و در همین لحظه است که ما سخت مشتاق می‌شویم تا بر آین آثارشیست‌های ترس‌آور صحنه بگذرانیم یعنی کسانی که آنها را تبعید کرده‌ایم یا به زندان افکنده‌ایم یا از دارآویخته‌ایم.

#### ۴. مشکلات آزادی

یک بار دیگر مطمئن باشیم که این فلسفه آزادی معایی دارد. زیرا اولاً تجاوز قوی بر ضعیف را درنظر نمی‌گیرد؛ همین تسلط بی‌رحمانه‌ای که به دولت نسبت می‌دهیم در صورت نبودن دولت بیشتر به چشم می‌خورد و زورگویی مستقیم با هرج و مرچ و سیار و رنج و آزار فراوان شایع می‌گردد. قسمتی از تمدن مدبون استقرار نظم و قانونی است که سلطه قوی را بر ضعیف محدودتر می‌سازد. سنتی و ناپایداری قوانین بین‌المللی بدان جهت است که تجاوز در میان دول قوی امری دائمی است و فقط دولتهاي ضعیف طرفدار فضیلت هستند. سقوط به آریستیپوس می‌گوید: «اگر در عین زندگی در میان مردم خیال می‌کنید بهتر آن است که در اجتماع انسانی فرمانده و فرمانبری نباشد، بدانید که در چنین اجتماعی طولی نمی‌کشد که اقویا راه بنده کردن ضعیفا را بهتر بدانند.»<sup>۹</sup> هر اختراعی نبر و مندان و مردم زرنگ بی‌بند و بار را توانا می‌سازد که بر گردن مردم خام ابله و سواسی ناتوان بهتر سوار شوند. هر چه زندگی پیچیده‌تر گردد این شکاف وسیعتر می‌شود و مقاومت سخت‌تر می‌گردد. این حقیقت تلخی است اما جامعه بر حقیقت و طبیعت انسان بنا شده است نه بر خیالات و تصویرات ما. این خیالات و تصویرات ظاهرآ برای آن است که طبیعت انسان را از چشم خود او و از چشم

9) Xenophon, *Memorabilia*, book ii, ch. i, § 12.

جهان پنهان کند.

علاوه بر این، عمق آن حالات و استعدادات اجتماعی که نظم طبیعی بر آن استوار است خیلی کمتر از عمق آن دواعی فردی تملک و جمع‌آوری و خصوصت و تسليط است که در زیر حیات اقتصادی ما نهفته است. حتی بیشتر داد و فریادهای آزادی از دلهایی بر می‌خیزد که تشنۀ قدرت هستند. این تشنگی به قدرت که در انسان درنده خونخوار است آزادی را محدود و مقید می‌کند. ضعفاً تا اندازه‌ای با فشار عقاید اکبریت آزادی فرد را محدود می‌سازند تا مباداً قدرتی بی‌بند و بار شکاف میان خود و ناتوانان را چنان وسیع کند که انقلاب باید و جسم اجتماع را از هم بدرد. نخستین شرط آزادی محدودیت است. زندگی تعادل نیروهای متناقض است همچنانکه معلق بودن زمین در فضای نتیجه تعادل نیروهای متناقض می‌باشد. مردم در شجاعت و استعداد چنان مختلف هستند که اگر قید و بندی در کار نباشد اختلافات طبیعی آنها نیز از هزاران راه ساختگی جوانه می‌زند و رشد می‌کند و بشیریت را به حال رکود نومید کننده‌ای می‌افکند. فرانسویها ناپلئون را برای آن دوست می‌داشتند که او با همه استعدادش راه را برای تمام افراد مستعد قطع نظر از وضع خانوادگی‌شان باز گذاشت و این کیفیت را با فوریتی ساقبه‌ای برای همه میسر کرد، کیفیتی که نفوس ترس و ضعیف آن را بیشتر از آزادی دوست می‌دارند.

پس دوره‌های آزادی دوره‌های انتقال و فواصل شجاعانه‌ای است میان مراحل عرف و عادات و مراحل نظم و قانون. این دوره‌های آزادی تا آنجا که سیستمهای مختلف با هم رقابت و همچشمی می‌کنند دوام می‌باید و پس از آنکه سیستمی غالب شد دوره آزادی سپری می‌گردد. هیچ چیز برای آزادی شوهر از آن نیست که انقلابی پیروز شود. بزرگترین مصیبت برای عقیده‌ای هنگامی فرا می‌رسد که آن عقیده به کمال رسید و مستقر شود. چرا هر وقت در تاریخ نظم خودرویی بر پایه معاشرت طبیعی انسان برخاسته است، مانند آنچه در جوامع ابتدایی دیده می‌شد، مانند کالیفرنیای ۱۸۴۹ و آلاسکای ۱۸۹۰، سرانجام به یک نظم اجرایی مصنوعی دولتی متوجه شده است؟ این سؤال پهناوری است که یک جواب برای آن کافی نیست. بدون شک قسمتی از عملت آن برای آن است که واحد تولید محصول و واحد اجتماعی از خانواده به افراد منتقل می‌گردد. خانواده به طور محسوسی وظایف خود را از دست می‌دهد حتی پرستاری بچه را؛ احترام به پدر و مادر و صداقت و وفا میان برادران به وطن دوستی مبدل می‌گردد که در نظر نفوس نوین یگانه امر مقدس است. خانواده با از دست دادن وظایف خود از میان می‌رود و چیزی جز افراد گریزان از مرکز که به طرزی عالی در زیر اسارت مشترکی مستقل هستند نمی‌ماند. زیرا اگر اسارت و بندگی چنان باشد که مالک و خواجه‌ای دیده نشود بیشتر به آزادی شbahت پیدا می‌کند. با تراکم جمعیت در شهرها آداب همسایگی که منبع نظم خودرویی بود از میان می‌رود. هر داعیه و انگیزه خودخواهی با حمایت از جمعیتهای بی‌نام و نشان آزاد می‌گردد.

آنچا که نظم طبیعی مانند اجتماعات ساده روسنایی هنوز نیرومند است قانون خیلی کمی لازم است. آنجا که قانونگذاری مانند اجتماعات روزافزون شهرها توسعه می‌یابد دولت جای جامعه خودرو را می‌گیرد همچنانکه شرکتها جای سوداگران کوچک را گرفته اند و راههای آهن جای ارابه‌های روزگار دلفرب گذشته را. پیچیدگی روزافزون حیات ما را به کلی می‌پیوندد که اجزای آن سخت به هم پیوسته اند و آن استقلال اجزا را که در روزهای استقلال اقتصادی و خودختاری خانواده موجود بود می‌گیرد. آزادی سیاسی و صنعتی کاهش می‌یابد درست به همان علت که سنتی اخلاقی فروتنر می‌شود: زیرا خانواده و کلیسا دیگر اصول و مبانی نظم اجتماعی نیستند و اجبار قانون از درزی که در سد قید طبیعی پیدا شده است و روز به روز پهتر می‌گردد خود را داخل می‌کند؛ آزادی از صنعت و دولت رخت برپته به میدانهای جنسی روی می‌آورد.

اگر اسباب و ابزار تولید مانند روزهای ساده توحش عبارت می‌بود از یک بیل و یک قطعه زمین دولت مانند امروز زندگی فقیر ما را تحديد نمی‌کرد؛ زیرا در آن صورت هر کسی مالک ابزار خود بود و مسلط بر وضع زندگی کشاورزی خود. آزادی اومعاش اقتصادی لازم او را حفظ می‌کرد و آزادی سیاسی مانند برابری سیاسی امری ظاهری و بی اساس نمی‌بود. ولی اختراع ابزار را پیچیده‌تر و گرانتر ساخت و اشخاص را به اندازه استعداد استعمال یا اداره یا تملک ماشینهای دقیقت و بزرگتر دگرگون کرد و از هم متمایز ساخت؛ و آخر کار تملک ابزار به موجب طبیعتی جریانهای عالم به دست چند شخص معین افتاد؛ استخنا و بی نیازی از دیگران از میان رفت و آزادی اصطلاح سیاسی مجردی گشت که مانند آثار مردگان یادبود آن هر ساله تجدید می‌گردد.

پس ما از هر سوی گرفتار امواج نمو و گسترشی هستیم که آزادیهای طبیعی قدیمی را از سرراه خود برمی‌دارد. روابط صنعتی ما برای سلامت عامه مهمتر از آن است که تحت سلطه افراد باشد؛ بعضی از امور مانند حمل و نقل و ارتباطات و امور مالی چنان اهمیت استراتژیکی زیادی دارند که اگر محدودیت قانونی نباشد مانند حیوانات شکاری بر همه صنایع پنجه خواهد انداخت. پس بهتر است که این امور تابع نظم دولت باشد؛ هر قدر هم که این دولت نالایق ویک طرفه و فاسد باشد، چنانکه در زمان ما چنین است. شاید بهتر آن باشد که ملت بر همه «شبکه‌های» اقتصادی مسلط گردد و همه شریانهای حیاتی میان تولید کننده و مصرف کننده از تسلط خفه کننده افراد غیرمسئول در کمین نشسته بیرون باشد. اما خود تولید باید آزاد باشد.

نهیجه که با سویاًیسم مخالف بود پا را از این هم فراتر می‌گذارد: «ما باید همه شعب حمل و نقل و تجارت را که مایه ایانش شدن ثروتهای بزرگ می‌گردد – و مخصوصاً به همین جهت بازار پول را از دست افراد و شرکتهای خصوصی بگیریم و کسانی را که خیلی ثروت دارند و کسانی را که هیچ ندارند طبقاتی بدانیم که برای اجتماع خطرناک هستند.» (Human All Too Human, vol. ii, p. 340.).

پس از آنکه همه راههای توزیع به مساوات به روی همه مصرف کنندگان باز شد تولید و مصرف تا آنجا آزاد می‌شود که طاقت انسانی آن را اجازه دهد. صنعت از تصلب شرائین بهبود می‌باید و از دلالانی که راه مبادلات را تنگتر و سخت‌تر می‌کنند و امنیت ما را در بهترین روزهای ژرتوت ما تهدید می‌کنند آزاد می‌گردد. و مانند یک درخت آزاد و تخم آماس کرده زیر خاک جوانه زده رو به رشد می‌گذارد. ابتکار و اقدام در مالکیت فردی باید آزاد باشد نه محدود. شرکتهای تعاونی باید در برابر ارباب متخاصل نظام توزیع حمایت گردد تا آزادی با این پیراستگی و اصلاح سرانجام عیقتو و غنی تراز پیش شود.

## ۵. دولت جفرسنی

این گذشتها همه از روی اکراه است؛ زیرا در نظر جفرسن حکومت کمال مطلوب آن است که کمتر حکومت کند و البته این آرمان با دلفریبی ساده خویش دلها را بر می‌انگیزد و هر قانونی که اضافه شود توهینی بر تسلط روح تلقی می‌گردد. نظم اینزار نیل به آزادی است و غایت نیست. آزادی را نمی‌توان قیمت نهاد زیرا راه حیاتی نمو و کمال است. گوته پیر می‌گوید: «سرانجام فقط شخصیت است که به حساب می‌آید». دولت برای انسان است نه انسان برای دولت. توارث برای حفظ تمایزها و تفاوتها اختراع شد؛ عرف و عادت نو و قتی می‌آید که عرف و عادت سابق درهم شکند. غذای تطور و تکامل تفاوت و تمایز و تغییر است؛ تکامل احتماع همچنانکه به نظم و قانون نیازمند است به تجدد و تجریه نیز احتیاج دارد. حرکت تاریخ هم از راه نیروهای غیرفرمودی و توده‌های غیرمتفسک است و هم از راه نبوغ و اختراع.

اگر به محدود شدن زندگی اقتصادی خود رضایت بدھیم باید آزادی فکری خود را با رشك و غیرت فراوان حفظ کنیم. آزادی فکری دست کم به همان اندازه عزیز است که آزادی جسمانی برای حیوان؛ حیوان اسیر و محبوس هرگز به اسارت راضی نیست و همیشه در جستجوی راهی است برای آزادی خویش. شاید ما که این گرفقاران رقت آور را به قفس می‌افکیم و بدون رقت و پیشمانی به چشمها آنها که از اشتیاق به آزادی فرو رفته و ملامیم گشته است می‌نگریم لیاقت آن آزادی را که پدران ما از آن برخودار بودند نداشته باشیم؛ زیرا آنها با حیوانات مانند دشمن هم قوه و برابر مقابله می‌کردند و در یک جنگ تن به تن عادلانه بر آنها پیروز می‌شدند و آنها را می‌گشتند ولی ما که خود در قفسیم و دم نمی‌زنیم چگونه از عطش آزادی این حیوانات بندی و گرفقار خبردار می‌شویم؟

یک مثل چنی می‌گوید که افزایش قوانین در میان یک قوم دلیل بر پیرو آن قوم است. «صوریان» قدیم بر دهن هر که قانونی پیشنهاد می‌کرد و مورد تصویب واقع نمی‌شد افساری می‌زدند و بدین گونه کسی را که خواسته بود آزادی را محدود سازد کیفر می‌دادند. شنیده

می شود که قانون گذاران ما هر ساله هزار و شصت قانون تصویب می کنند:<sup>۱۰)</sup> اگر چنین باشد باید گفت که ما دزد هستیم و احتیاجی به قانون نداریم بلکه محتاج تربیت هستیم. جلسات کنگره امریکا برای همه مردم اعم از غنی و فقیر منبع سوءظن و بدینی است و شاید احترام آرامی که به رئیس جمهور سابق امریکا<sup>۱۱)</sup> می گذاشتند بیشتر برای آن بود که او مانند پادشاه انگلستان بیکاره بود و جز گرفتن مواجب خود کاری نداشت؛ حتی مخالفتهای اورا هم با احترام می نگرفتند، اما اگر قوانینی که او با آن مخالفت می کرد احیاناً خوب بود چه باید گفت؟ حتی یک قانون خوب هم قانون است و برمگ آن نباید گریست.

اگر معنی آنجه گفتم این باشد که اخلاق خالی از قانون ما آنچنان هم که بعضیها می گویند—یعنی آنهایی که می خواهند از راه خوب و نیکو جلوه دادن اقوام دیگر وجودان ما را تسکین دهند—شر مخصوص نیست فرض درست می شود. بیشتر اعمال دور از اخلاق ما صادقانه است؛ ما پیرمردان هم در روزگار جوانی خود که تحت مراقبت بودیم و پول نداشتم همین اندازه بی بند و بار بودیم و در نهان گناه می کردیم و بظاهر عبادت. اما نسل امروز مانند ما آب زیرکاه نیست و اگر هم گناهی می کند به آن می بالد؛ گناهانی که مرتکب می شود سطحی است و با گذشت زمان شسته می شود. تجربه مردم را به حد کافی پخته و بالغ می سازد تا باز اعتدال و میانه روی را درست داشته باشدند. چگونه می توان مانع شد که جوانان ما بطری ویسکی را کتاب جیبی خود نگذیند؟ آیا این کار رفع تحریم آن میسر هست؟ اگر امروز بدنها بر هنر به سهولت بیشتر و به ریای کمتری از روزهای چادر و چاقچور گذشته دیده می شوند و شهوت انگیزی ناروا جای خیالات ناخوش و بیماری آور زمان پاسی را گرفته است چه اهمیتی دارد؟ اگر چشم به این گونه امور عادت کرد حساسیت کند می گردد و در نتیجه شرور و زشتیها روبرو بیهود می گراید و دوباره لباس پوشیدن برای ایجاد وهم و تحریک میل و خیال باب روز می گردد.

پیرمردان در برابر این طفیلان کامل جوانان فقط می توانند به قوانین متولی گرددند. صدای ترس و حسود از مجالس پاکدامن قانونگذاری می خواهند که به کمک اخلاق بشتابند. بعضی از دلالان بد کار با نمایش بدیع ترین مخلوقات الاهی در صحنه ها پول آلوه و ناپاکی کسب می کنند و آنگاه مردم خسته می خواهند که پلیس فیلمها و درامها را پیش از ظهور در صحنه نمایش بررسی کند. ولی فرض این است که پلیس با کمک قوانین قبلی می تواند از این کارهای ناشایست جلوگیری کند و احتیاجی برای تثبت دوباره به منع و تحریم نیست. عقیده عامه اگر از دست قوانینی که به شتاب تصویب می گردد خسته نشود می تواند جلو افراط را بگیرد و (همچنانکه در مسئله مشروبات الکلی توانست) از هر قانونی

10) Pringle, H. F., Alfred E. Smith, p. 132.

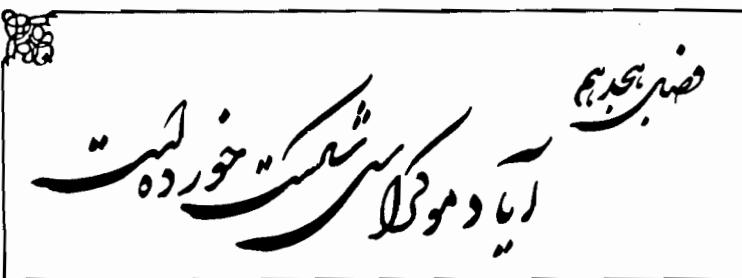
ه مقصود کلوین کولیج است.

مژثر باشد. اگر در روزگاری که امریکا شروع به ابداع ادبیات خاص و درام نویسی خاص و هنر خاص خود کرده است بخواهیم لباس شق ورق خشکه مقدسی را پوشیم همه ما را یک قوم دهاتی و نابالغ خواهند دانست. چارزدوم بهتر است از کرامول.

برای ما جای خوشبختی است که زندگی به جانب جوانان است و جوانان در جانب زندگی هستند. بازماندگان ما ممکن است خود کشی کنند و بازی بیس بال را بر بحث در شناسایی نگری ترجیح دهند و دعای پیش از غطام را فراموش کنند؛ ولی این گونه انحرافات نباید پاکدلی و خوش قلبی جوانان امروزی را از ما پوشیده دارد. بگذرد تا جوانان خوش باشند؛ زود باشد که پیر می‌شوند و سستی جسمانی آنها را به فضیلت و تقوی می‌کشاند. اگر امروز اخلاق موقتاً سست است اشکالی ندارد، جوانان ما با افزایش علم و حکمت خود را اصلاح خواهند کرد و آخر سر چنان شد که سفراط پیشنهاد کرده است: ما باید تعلیم دهیم نه اینکه تحریم کنیم. اگر می‌خواهیم اخلاق دیگران اصلاح شود باید اول اخلاق خود را اصلاح کنیم. سرمشق بودن چنان صدای بلندی دارد که با وجود آن صدای دستور و حکم شنیده نمی‌شود. بهترین خلعتی که برای جامعه می‌توانیم بکنیم آن است که زنجیر قانون را بر دست و پایش ننهیم بلکه زندگی خود را با اغماس و شرافت درست و راست کنیم. آزاده مرد اخلاق نیک را فقط از خود طلب می‌کند.

باید زمانی برسد که مردم دریابند که بالاترین وظیفه دولت قانونگذاری نیست بلکه تعلیم است، طرح قانون نیست بلکه بنای مدارس است. بزرگترین دولتمرد مانند دقیقتین آموزگار از راه تعلیم تلقین و رهبری می‌کند نه از راه تحریک خصوصت به وسیله امر و نهی.<sup>۰</sup> شعار او چنین خواهد بود: میلیونها برای تعلیم صرف شود ولی یک شاهی برای اجراء خرج نگردد. دولت که به وسیله صحرانشینان غارتگر بر دهقانان صلحجو سوار است و از آنها باج می‌گیرد باید دوباره به آن وضعی برگردد که به مدت کوتاهی در زیر حکومت آتنونی‌ها بود: رهبری ملتی بزرگ به وسیله مردان بزرگ. نباید ملت خود را نویسید سازیم و بگوییم که حکومت همیشه در دست سیاست‌بازان خواهد بود. روز به روز بر ذخیره دانش افزوده می‌شود و نسل به نسل میراث فرهنگ بیشتر می‌گردد و به دست مردم بیشتری منتقل می‌شود. زود باشد که دیگر مردم فریب شیادانی را که از دستشان اینهمه به رنج بوده اینم نخورند و نوهای ما در سایه تربیت و پرستاری ما در انتخاب حکام خود عقل و تدبیر بیشتری به کار بزنند. آنها قانون‌ساز نخواهند خواست بلکه طالب معلمین خلاق خواهند بود و زیر بار دسته بندیها نخواهند رفت بلکه فقط از علم پیرروی خواهند نمود. آنها صلح و نظم خواهند خواست ولی نه از راه اجراء بلکه از راه پیش بردن و بسط تشکیلات علمی.

<sup>۰</sup> در این باره عمل آقای هورو هنگامی که وزیر بازرگانی بود کمال مطلوب بود. اداره اوسراف و آشنگی را به اقتصاد و نظم بدل کرد ولی نه از راه قانونگذاری یا اجراء و حتی نه از راه آینین نامه بلکه از راه تعلیم و سخنرانی و توافق! این تدبیر و سیاست واقعی بود.



## ۱. اصل دموکراسی

دموکراسی که به گفته مونتسکیو اصل و اساس آن بر فضیلت است با پول و باروت زایده شده است. توپ و تفنگ قلاع قتوالیسم را درهم کوبید و سواران مغورو را که بر اس拜ا خود خودنمایی می‌کردند طمعه سهل پیاده نظام ساخت و بنده و ارباب را در میدان جنگ برابر کرد. از زمان فیثاغورس به این طرف برای نخستین بار عدد و شماره دوباره به شأن و حرمت رسید. اختراع سکه و اعتبار پولی راه تجارت و جمع ثروت را آسان کرد و بر سر راههای تجارتی شهرهای آباد باخت و بنادر آزادی برای تجارت درست کرد که به اندازه کافی می‌توانستند از زیر بار باج اشراف و ملکداران شانه خالی کنند؛ در برابر اشراف زمیندار بیکار، طبقه اصناف و کسبه پولدار یا طبقه عامه‌ای سر برآورد که برای رسیدن به قدرت سیاسی درخور قدرت اقتصادیش غوغای سرو صدا راه انداخت.

ولتر و روسومندیان این تغییر بودند. آنها شعار بسیار با ارزش آزادی و برابری را به دست مردم دادند و طبقه متوسط با آهنگ آن به سوی تفوق سیاسی گام برداشت. آزادی در اصل به معنی آزادی از باج و زورگویی اشراف پولدار بود؛ برابری در اصل به معنی آن بود که طبقه متوسط در وصول به افخارات و منافع حکومت با اشراف و روحانیان برابر باشد و بادری هم به ظن قوی در اصل به معنی آن بوده است که صرافان و بازرگانان و قصابان و نانوایان و شمعدان‌سازان به تالار اشراف و روحانیان راه داشته باشند. مقصود از این کلمات درخشان آن بود که مفاهیم آن بر همه مردان بالغ شامل گردد چه برسد به زنان. کارگران و زنان ساده بایستی دریافته باشند که آنها به حساب نیامده‌اند. روسو، پدر نظریه دموکراسی، می‌خواست همه زنان و همه مردم بی چیز از قدرت سیاسی محروم باشند و آنها را به حساب مردم نمی‌آورد.<sup>۱)</sup> قانون اساسی مجلس انقلابی فرانسه سه پنجم تمام مردان بالغ را از حق انتخاب محروم ساخته بود. در قوانین ایالات مختلف همین جمهوری خود ما تا زمان

1) Beard, *Economic Basis of Politics*, p. 78.

اندرو جکسن [یکی از رؤسای جمهور امریکا] برای داشتن حق انتخاب داشتن مقداری ثروت ضروری بود. پس دموکراسی در اصل و در شکل تحوال یافته کنونی آن به معنی حکومت طبقه متوسط است؛ حکومت طبقه بهتر دوم (پس از طبقه اشراف).

علل مُعَدّه دیگری با این علت اصلی اقتصادی همکاری کرده‌اند. اصلاح دینی پرووتستان راه را برای طفیان اصالت فرد مستور در زیر برادری انسانی دموکراتیک باز کرد. صدای ضربهایی که دانشمندان و حکما از کوپرنیک تا داروین بر پیکر خرافات وارد آوردند با صنعت چاپ همه جا پیچید و نتیجه آن شد که مردم به جای اعتقاد سنت و ریا کارانه به آخرت به یک فردوس زمینی اعتقاد پیدا کردند که در آن همه مردم از نابغه و سفیه در سعادت و قدرت به یکسان شرکت کنند؛ این ایمان ساده ولی همراه با فعالیت بود. انقلاب صنعتی ارزش مردم را درمهارت در کسب و تولید ثروت نهاد نه در نسبت نامه‌هایی که فقط بر بخت و تصادف پایه دارد. مخارج حکومت پادشاهان را مجبور ساخت که با تجارت توانگر با ادب بیشتری رفتار کنند و به مجلس عوام قانونگذاری قدرت وحیشیت بیشتری بدھند؛ همچشمی در میان دسته‌های برخوردار از امتیازات موجب شد که هر اقليتی به نوبه خود دایره حق انتخاب را توسعه دهد تا ادامه قدرت خود را از آن راه تأمین کند. هنگامی که رؤسا از دایره بیرون رفته مردم پا به دایره نهادند و آنجا که مردان بیرون رفتهند زنان در آمدند. اکنون ما همه به گل فروخته‌ایم و دخوی لازم است تا بگوید اگر همه به گل فرو رفند چگونه می‌توانند یکدیگر را از آن بیرون آورند.

هنگامی که این عوامل کلی در اروپا به کار بود و انقلابهای ۱۶۸۸ و ۱۷۸۹ و ۱۹۱۸ را در انگلستان و فرانسه و آلمان بهار آورد و در روسیه موجب نخستین مرحله انقلاب ۱۹۱۷ شد، تکامل دموکراسی در امریکا با چند عامل اقتصادی دیگر نیز تقویت شد. انقلاب ما در ۱۷۷۶ — که چندان از مafaصله دارد که به چشم ماتحسین آمیز می‌آید — نه فقط شورشی بر ضد استعمار انگلستان بود بلکه شاید هم به طریق اساستری شورش طبقه متوسط بود بر ضد اشرافی که از خارج آمده بودند. این انقلاب جزوی از یک رشته تکانهای سیاسی بود که قشر اجتماعی جهان غرب را شکاف داد و طبقات آن را جابه‌جا کرد. اشراف ملکدار را درهم شکست و همه جا به طرز عجیبی حکومتهای ملی بر پا کرد.

همچنانکه در اروپا پیروزی صرافان بر اشراف با شورش دهقانان و رعایای ستم زده مشتاق آب و خاک و رها شده از باج و خراج تیولداران سهلتر گشت، در امریکا نیز قیام طبقة متوسط با فراوانی زمینهای آزاد سهلتر و سریعتر شد. آمدن دموکراسی به امریکا طبیعی بود زیرا امریکا با برابری و آزادی شروع کرد؛ دموکراسی حقیقی مانند کمونیسم بیشتر در آغاز ساده یک تمدن فرامی‌رسد نه در مراحل پیچیده و پرتجمل و اختلاف طبقاتی زمانهای بعد. دتوکوپل از برابری اقتصادی که در سال ۱۸۳۰ در امریکا دیده بود تعجب کرد. در آن زمان زمین را می‌شد با اجازه کنگره به دست آورد. این امتیاز امروز مخصوص شرکتها و اتحادیه‌ها

## آیا دموکراسی شکست خورده است؟ / ۲۳۱

است. دموکراسی فعلیت داشت برای آنکه برابری سیاسی بر پایه برابری تقریبی در اموال و بر پایه مالکیت ارضی مشاع میان همه مردم بود. مردانی که بر روی ملک خود بودند و بر وضع زندگی خود نظارت داشتند (در حدود اجازه طبیعت) دارای شخصیت و خلق ممتاز بودند و می شد آنها را دموکرات نامیدن به آن معنی محدودی که هر چهار سال به چهار سال به پای صندوق انتخابات بروند. چنین مردانی جفرسن را رئیس جمهور کردند—جفرسنی که مانند توماس پین صحیح المقیده بود و محافظه کاریش تا آنجا بود که در هر نوزده سالی وجود انقلاب تازه‌ای را ضرور می دانست. چنین مردانی پایه اعتماد به نفس و اصالت فرد موجود در امرسن بودند و چنین مردانی بودند که موجب شدن‌تا و یتمن انسان عادی عامی را بستاید و تمجید کند. چنین مردانی بودند که ساکنان نیوانگلند را به زرنگی اروپایی و فردخواهی و داشتن داوری مستقل مشهور ساختند. این صفات امروز چنان افسانه‌ای به نظر می رسد که انتخاب جفرسن دیگری به ریاست جمهوری امریکا.

عوامل ثانوی دیگری نیز ظاهر شد. شکی نیست که آزادی رقابت در نخستین روزهای جمهوری ما مایه دیگری به استقلال شخصیت داد. شاید نسبت کارگران ماهر در آن زمان از امروز بیشتر بود زیرا امروز دهاتیان نازموده از اروپا به اینجا روی می آورند تا بر عده کارگران بیچاره شهرهای ما بیفزایند. در آن روزگار مردان فقط «зор بازو» بودند، غرور مهارت در کار اختصاصی استخوان‌بندي خوی و منش را محکم می کنند و از سلب استقلال فردی جلوگیری می نماید؛ امروزه استقلال فردی به علت یکتوخت شدن تربیت و مطبوخات از میان می رود. و نیز شاید در آن زمان دورافتادگی دهات به مردم فرصت می داد تا آزاد باشند و دموکراسی را تقویت کنند و این امر بیش از ارزوای ما و محصور بودن ما در میان دریاها آزادی و امنیت می بخشد. این عوامل با صدها عوامل دیگر به دموکراسی امریکا تحقق و واقعیت داد.

## ۲. انحطاط دموکراسی

این اوضاع امروز از میان رخت برپته است. کناره گیری و ارزوای ملی به علت اختزان ماشینهای مخرب که هر حمله و هجومی را سهل می سازد دیگر وجود ندارد. عزلت شخصی به علت وابستگی متقابل روزافزون میان تولید کننده و توزیع کننده و مصرف کننده از میان رفه است. کارگر ماهر اکنون مقوله‌ای استثنایی است زیرا ماشینهایی برای به راه آندختن ماشینهای دیگر ساخته شده و مدیریت علمی مهارت را به مرتبه‌ای ثانوی کاهش داده است. زمین آزاد از بین رفته و اجاره‌داری افزایش یافته است. رقابت آزاد روبرو زوال است. ممکن است این رقابت در بعضی از میدانهای جدید مانند صنعت اتومبیل تا مدتی بر جای بماند ولی همه چیز به سوی انحصار کشیده می شود. دکانداری که روزی مستقل بود امروز گرفتار

توزیع کننده‌های بزرگ است: او به شبکه‌های زنجیره‌ای فروشگاههای دارو و سیگار و قنادیها و رستورانها و سینماها جای می‌سپارد — همه چیز در این شبکه‌هاست؛ حتی مدیر روزنامه‌ای که برای خود روزنامه خاص دارد و دروغهای خاص خود را خود به قالب می‌زند امروز دیگر رقمی ندارد زیرا هزاران روزنامه مربوط به یک شبکه زنجیره‌ای مطبوعاتی هر روز همان دروغ را از همان راه به طرز بهتری در سرتاسر مملکت منتشر می‌کنند. عده‌ای از قوای عامله و اجراییه تجارتی که نسبت شان روز به روز رو به کاهش می‌رود (و در میان آنها بانکداران و مدیران که باز هم عده‌شان روز به روز کمتر می‌گردند) بر زندگی و کار عده‌ای از مردم که نسبت شان روز به افزایش است نظارت می‌کنند. از طبقه اصناف که وقتی شورش و انقلاب راه می‌انداخت امروز طبقه اشراف جدیدی سر می‌زند: دیگر برابری و برادری و آزادی منظور نظر اصناف و بازارگانان نیست. آزادی اقتصادی حتی در طبقه متوسط هم سال به سال نادرتر و تنگتر می‌گردد. در دنیا بی که آزادی رقابت، برابری فرصت، و برادری اجتماعی دارد از میان می‌رود، دموکراسی و برابری سیاسی رؤیا و خیالی بیش نیست.

این امور (چنانکه ما به هنگام حرارت جوانی خیال می‌کردیم) از انحراف و خطای کاری مردم نیست بلکه به علت جبر تکامل اقتصادی است که مربوط به شخص نمی‌باشد. مردم فقط وقتی می‌توانند آزاد باشند که همه به طور تقریب در قدرت واستعداد برابر باشند؛ با اینهمه آزادی آنها برابر آنها را از میان می‌برد. اختلافات ناگزیر ارشی در قدرت و استعداد مایه بروز اختلافات اجتماعی یا مصنوعی می‌گردد؛ هر اختراع و اکشافی قدرت را قویتر و ضعف را ضعیفتر می‌سازد؛ برابری مانند ترازوی که در حال تعادل باشد نسبت ناپایداری است و با افزایش تشکیلات و پیچیدگی امور رو به کاهش می‌نهد؛ طبیعت واقعی تطری اجتماعی مستلزم افزایش نابرابریهای است زیرا این تطور در وظایف و کارها تخصص ایجاد می‌کند و استعدادها را مختلف می‌سازد و ارزش مردم را در اجتماع متفاوت می‌کند. «برابری فقط دوره انتقال میان دو سلسله مرائب است، و آزادی نیز گذرگاهی است میان دو روش مختلف.»<sup>2)</sup> ملاحظه کنید که چگونه آن برابری نخستین در امریکای مستعمره از راه هزاران اختلاف اقتصادی و سیاسی ناپدید شده است تا جایی که امروز در امریکا شکاف میان ثرومندترین مردم با بیچرترین مردم بیشتر از هر دوره‌ای است که تاریخ از زمان حکومت اغنا در رم تا امروز به یاد دارد. اگر تقسیم فقرتها میان طبقات این اندازه نامساوی باشد و اگر تصمیم‌گیریهای سیاسی فقط به دست اکثریت دلار باشد نه اکثریت مردم، برابری در حق رأی و انتخاب چه فایده‌ای دارد؟

این ناپدید شدن برابری اقتصادی و آزادی عمیق‌ترین ریشه انحطاط و ریا کاری سیاسی است. ولی در اینجا هم علل مُعید دیگری هست که اگر آنها را در نظر نیاوریم حکم ما در

2) Tarde.

آیا دموکراسی شکست خورده است؟ / ۳۴۳

این مسئله به نحو خطرناکی مغرضانه تلقی خواهد شد؛ پس اجازه دهید که این علل میته را هم به روشنی و اختصار شرح دهیم.

نخست وسعت روزافون واحد سیاسی و بسط تسلط امریکاست. هر چه دولتی بزرگتر باشد حفظ شخصیت و دموکراسی در آن مشکلتر است. «دموکراسی در چهار پنج کیلومتری پیپ آب تصفیه نابود می شود.»<sup>۳)</sup> دموکراسی برای کشور - شهرها درست شده بود که در آن همه می توانستند بایانند و «شخصاً رأى بدنهن».«<sup>۴)</sup> حکمرانی بر نقوص بیشتر آسانتر است از حکمرانی بر جمعیت کمتر؛ زیرا بی حسی و بی حالی آنها بیشتر است و به سختی می توانند شکایتها و تقاضاهای خود را باهم مطابقت دهند یا عمل خود را یکی کنند. پریکلس و کلئون گرچه در همه چیز با هم اختلاف داشتند در این نکته متفق بودند که دموکراسی در امپراطوریهای بزرگ به مانع و محدود بر می خورد.

پس از آن پیچیدگی روزافون حکومت را در نظر آورید که نتیجه طبیعی توسعه وحدت سیاسی و پیچیدگی متزايد روابط اقتصادی ملی است. وقتی حکومت عبارت بود از پادشاه و درباریان و ندمای او؛ اما امروز ماشین عظم پر پیچ و مهره ای است برای سازش دادن هزاران گروه ناسازگار. در حکومتهای امروزی حتی کسانی که کوچکترین مشاغل را دارند باید تمام وقت خود را صرف آن کنند. اداره یک دولت امروزی با شیوه انتخاب نوبتی مقامات قضایی یا تصمیمگیریهای شتاب آمیز مجالس بی اطلاعی که به آتبایان ازادی داد و زوال آنان را تسریع کرد ممکن نیست. «دستگاه» در هر حزب و اتحادیه و مجمع و پارلمانی در عالم با طبیعی ترین صورت بسط می یابد. دموکراسی زهدانی است برای پروراندن حکومت ارباب نفوذ. رأى دهنده حاکم سرگرم درآوردن نان روزانه خویش است و چگونه می تواند از هزاران مسئله و مشکلی که در حزب و اتحادیه و کلیساها او ظاهر می شود و تغیر می کند و از میان می رود سر در بیاورد؟ او نمی تواند به نحو معقول و هشیارانه به مسائلی که در بربر او گذاشته می شود رأى بدهد؛ او نمی داند دموکراسی یعنی حکومت کسانی که نمی داند. شکست دموکراسی از نتایج و آثار شو شنگ است. د تکویل پیش بینی کرده است که امریکا در آن لحظه ای که در جنگها و سیاستهای اروپا دخالت کند دموکراسی را ترک خواهد گفت. مکولی گفته است: «لشکرهای زیادی زیر امر فرماندهان بد پیشوی دی کرده اند اما هیچ لشکری در یک جامعه پرمشاجره و پرمشاوره پیشرفت نکرده است.» به همین دلیل است که اتحادیه های کارگری زیر نفوذ عده معینی می روند زیرا آنها تشکیلاتی جنگی هستند که برای حمله و دفاع به وجود آمده اند. «دموکراسی تفنن و تجمل است و آن را فقط می توان در محیطی که آرامش و امنیتی به اعتدال دارد نگاه داشت.»<sup>۵)</sup> مرتضیان این را می دانند و ممکن است گاهی جنگ را جای نشین کنترل موالید کنند یا آن را وسیله ای برای

3) H. G. Wells.

4) Tom Paine.

5) Weyl, W., *The End of the War*, p. 83.

متحدد ساختن اراده ملت نمایند. دموکراسی داروی ضد جنگ نیست بلکه جنگ داروی ضد دموکراسی است و اگر اطبای سیاسی ما بخواهند به عملیات بین المللی پردازند ممکن است این داروی ضد دموکراسی را برای همیشه تجویز کنند.

آخرین علت مُعده شکست دموکراسی جهل عمومی است. امرسن می‌گوید: «ابلهی مردمان همیشه داعی و جالب گستاخی قدرت بوده است». <sup>۶</sup> آرایشاهای هوش عقیده کسانی را که در این بیست سال اخیر ناظر انتخابات بوده اند تأیید می‌کند. در نظریه دموکراسی فرض بر این بوده است که انسان حیوان ناطق [عقل و متذكر] است؛ و شکی نیست که این جمله را در یکی از کتب منطق خوانده بوده اند. ولی انسان حیوان عاطفی است و فقط گهگاهی ناطق [عقل و متذكر] است و برای رضایت دل خود از راه عواطف و احساسات گول می‌خورد. ممکن است ادعای لینکلن صحیح باشد که «نمی‌توانید همه مردم را برای همیشه گول بزنید»، ولی شما برای حکومت بر مملکت وسیعی می‌توانید عده کافی از مردم را گول بزنید. تخمین می‌زنند که بر عده ابلهان سیارة ما در هر دقیقه دویست نفر اضافه می‌شود که فال بدی برای دموکراسی است.

ظاهرآ تها دموکراسی شکست نخورده است بلکه خود ما هم شکست خورده ایم. ما وقتی که خود را حاکم و مستقل ساختیم فراموش کردیم که هشیار و خردمند نیز باشیم. ما خیال کردیم که قدرت در عدد است و گفخار میانمایگی شدیم؛ هر چه عده رأی دهنده گان بیشتر باشد برگزیده آها از حیث کیفیت و صفت عادیتر و معمولیتر خواهد بود. ما در برگزیده گان خود بزرگی و دوراندیشی نمی‌خواهیم بلکه دهانی گشاد برای پرگویی و نانی بخور و نعیر می‌خواهیم. به گفته یکن، «سیاستمداران قدیم در باره دموکراسیها می‌گفتند که مردم مانند دریا هستند و ناطقان مانند باد». <sup>7</sup> در حقیقت ما چندان اهمیت نمی‌دهیم که چه کسی بر ما حکومت کند؛ ما اصلًا متوجه نیستیم که چه کسانی بر ما حکومت می‌کنند؛ چنانکه مردم در زمان گذشته با آنکه حق زمین و گمرک می‌پرداختند متوجه نبودند که مالیات می‌دهند.

ولتر سلطنت را بر دموکراسی ترجیح می‌داد به دلیل آنکه در سلطنت برای حکومت فقط احتیاج به تربیت یک نفر هست که همان پادشاه باشد اما در دموکراسی باید میلیونها نفر را تربیت کرد. ولی پیش از آنکه بتوانیم ده درصد مردم را تربیت کنیم گورکان آنها را زیر خاک می‌کنند. ما به سختی متوجه هستیم که نسبت موالید با نظریه ها و دلایل ما چگونه بازی می‌کند. اقليتی که به تعلیم و تربیت دست می‌باید خانواده های بزرگتر و وسیعتری دارد؛ اکثریتی که وقت کافی برای تعلیم و تربیت ندارد خانواده های بزرگتر و وسیعتری دارد. آنجا که عایدات مردم کافی پرداختن به امر تجملی دانش اندوزی را ندهد تمام آن نسل

6) *Representative Men*, p. 21.

7) *Advancement of Learning*, p. 227.

### آیا دموکراسی شکست خوده است؟<sup>۳۳۵</sup>

تقریباً باید در خانه بزرگ شوند و روی مدرسه را نبینند. از اینجاست که آزادیخواهی سیاسی امری است که تقریباً همیشه پوج است. انتشار علم نمی تواند با افزایش جهال همگام باشد؛ ضعف مذهب پروتستان نیز در اینجاست؛ نجات ادیان هم مانند نجات اقوام در پیروزی در میدان جنگ نیست بلکه در شمار کود کانی است که می تواند پرورش دهد.

به همین جهت دموکراسی ها محافظه کارند. آناتول فرانس از ترس عامه از نوخواهی می نالد. بیسمارک برای حمایت از سلطنت به دنبال آراء عمومی می گشت. این بدین و ریشخند گن پیر می گوید: «من انتخابات مستقیم و مراجعته به آراء عمومی را بهتر از هر قانون ساختگی انتخابات ضامن حفظ محافظه کاری می دانم.»<sup>۸</sup> حق رأی زنان نسبتاً بهره‌ولت پیروز شد زیرا زعمای احزاب معتقد بودند که این کار ممکن است به نفع محافظه کاران باشد. آزادیخواهان سویس پارهای اصلاحات تصویب کردند که از آن جمله مراجعته به آراء عمومی بود؛ محافظه کاران این اصلاحات را به آراء عمومی مراجعته دادند و در نتیجه همه این اصلاحات و از جمله مراجعته به آراء عمومی رد شد.<sup>۹</sup> توسعه حق رأی در انگلستان به سال ۱۹۱۸ مرتعچ ترین حکومت نیم قرن اخیر را بر سر کار آورد. در استرالیا برای آنکه همه مردم به رأی دادن مجبور شوند قانون جدیدی تصویب شد و عده احتمالی رأی دهنده‌گان از ۶۰ درصد سال ۱۹۱۲ به ۹۰ درصد سال ۱۹۲۵ بالا رفت؛ نتیجه آن بود که محافظه کاران به نحو شکننده‌ای پیروز شدند. توسعه حق رأی در امریکا....

سر هنری مین چین پیش‌بینی کرد: «از افکار عجیب مبتذل یکی هم این است که توسعه عدد رأی دهنده‌گان باید یا می تواند پیشرفت را تسربیع کند و افکار جدید وکشفیات و اختراقات و راههای جدید زندگی را جلو ببرد. اما احتمال می رود که این کار موجب محافظه‌کاری زیان‌بخشی شود.»<sup>۱۰</sup> ما باید این رأی مبنی بر تعصب انگلیسی را پیذریم که دموکراسی دشمن نوع است و علاقه‌ای به هنر ندارد. دموکراسی به اموری که برای عامه مردم قابل فهم است ارزش بیشتری می دهد، سینما می سازد به خیال آنکه پارتنوں ساخته است؛ اگر اختیار به دست مجلس آستان بود پارتون اصلاً وجود نداشت.<sup>۱۱</sup> استبداد فکری اکثريت ممکن است به همان انداده استبداد سیاسی پادشاهان مزاحم و مضر باشد؛ تا همینجا داشتن دانشی که از حداقل تجاوز کند در برخی از ایالات امریکا امر خطربنا کی است. این سوء‌ظن دموکراسی به اصالت فرد نتیجه نظریه مساوات است. چون همه مردم مساوی هستند پس مجموع آنها می تواند هر حقیقتی را مستقر سازد و هر حرف و عادتی را مسلم و محقق نماید. دموکراسی تنها نتیجه عصر ماشین نیست و حکومت او تنها از راه «دستگاهها» نیست. او می تواند وحشت انگیزترین دستگاهها را بپروراند و آن فشار عظیم اجبار جا هلانه

8 ) Headlam, J. W., *Bismarck*, p. 255.

9 ) Maine, Sir H., *Popular Government*, p. 40.

10) In Sellars, R. *The Next Step in Democracy*.

11 ) Plutarch, *Life of Pericles*.

است برای برانداختن فرقها و پایمال کردن عقول فوق العاده و دلسوز ساختن بزرگیهایی که باست مخالفند. در هیچ کجا مانند ایالات متحده آمریکا برای تعلیم و تربیت اینهمه پول به اسراف خرج نمی شود و باز در هیچ کجا به اندازه ایالات متحده آمریکا احترام علم و استفاده از آن به این کمی نیست. ما در ایجاد آموزشگاهها و مدارس و دانشگاهها فدای کاری بسیار و بیسابقه‌ای کرده‌ایم و اکنون که این مدارس بنا شده و پرگشته است تعلیم و تربیت را برای وصول به مشاغل عمومی لازم و صالح نمی دانیم.

### ۳. سازوکارهای دموکراتی

در میان قومی که در واقع عده قلیلی بر آنها حکومت کنند و این عده ناگزیر باشند که چنان نمایش دهنند که مردم از آنها راضی و خشنود هستند، طبقهٔ خاصی ظاهر می شود که کارش حکومت کردن نیست بلکه تأمین تصدیق و رضایت مردم است برای سیاستی که این عده متین‌تر پنهان در هسته تمام دولتهاست دموکراسی در پیش می‌گیرند. ما این طبقه را سیاست باز می‌نامیم و درباره آنها سخنی نمی‌گوییم.

این سیاست بازان به احزاب تقسیم می‌گردد و مردم را در اردوهای متخاصم رویه روی هم قرار می‌دهند. طبع جانبدار و حزبی انسان این گونه تشکیلات را آسان می‌سازد؛ این احزاب بازمانده قبایل جنگی هستند. وحشیان استرالیایی در قارهٔ پهناور خود سفرهای دور و درازی می‌کنند تا در صفت کسانی که همان توتم آنها را دارند بجنگند.<sup>۱۲</sup> همین توتم امروز هم مایهٔ خوبی برای تشکیلات است و احزابی که صورت فیل یا الاغ را شعار محبوب علمهای خود ساخته‌اند ظاهراً کارشان را بهتر از کسانی که فقط به سادگی مشعل را انتخاب می‌گردند جلویی برند.

تشکیلات حزبی گران تمام می‌شود و محتاج فرشتگان ایدئالیست واقع‌بینی است که مخارج سالنهای بازی و باشگاهها و گردشها و سفرها را بدهنند و در عرض به این راضی باشند که نامزدهای حزبی را برگزینند و مقاطعه‌ها و منصبهایی به دست آورند و برای قوانین پوچ و خسته کننده حامی بسازند و در کار خطیر قانونگذاری نقش بی‌سر و صدای داشته باشند. «آنها که نامزد تعیین می‌کنند حکومت می‌کنند». <sup>۱۳</sup> اما مردم حتی برای انجمنهای مقدماتی هم نمی‌توانند نامزد تعیین کنند، زیرا تشکیلات ندارند و بی‌اطلاع هستند؛ ممکن است مردم در حمایت از اشخاص معینی به دو دستهٔ مساوی تقسیم شوند، اما فقط اقیلیهای که تشکیلات خوبی دارند می‌توانند رأی خود را به نحو قاطعی به یک طرف بدهنند و سرنوشت یک انجمن یا یک مجلس مقدماتی یا یک انتخاب را تعیین نمایند. «دستگاه»

12) Maine , op. cit., p. 31.

13) Crozier, J.B., *Sociology Applied to Practical Politics*, p. 48.

### آیا دموکراسی شکست خورده است؟<sup>۱۴</sup>

برای آن پیروز می‌شود که اقلیت متحده است و در برابر اکثریت پراکنده‌ای عمل می‌کند. شاید مقصود کارلایل همین بوده است آنجا که گفته است: «طبیعت دموکراسی چنان است که خود، خود را می‌خورد و به طول زمان به صفر متنه می‌گردد.»<sup>۱۵</sup> ژان ژاک، آن دموکرات پوپولارت، می‌گوید: «دموکرات‌واقعی هرگز وجود نداشته است و وجود هم نخواهد داشت زیرا حکومت اکثریت بر اقلیت بخلاف نظم طبیعی اشیاء است.» هر سیاستی عبارت است از رقابت میان اقلیتها متشکل؛ رأی دهنده‌گان تماساچیان بازیهای ورزشی هستند که برای پیروزشوند گان دست می‌زنند و شکست خود را تحریر می‌کنند ولی خود در نتیجه کار شرکت ندارند.

در چنین وضعی انتخابات بیهوده است و برای آن است که مردم خیال کنند که قوانین را خود آنها وضع می‌کنند تا از این راه بر سر نظارت اجتماعی شیره مالیده شود. مونتسکیو می‌گوید ممکن است در حکومتها دموکراسی مالیات از حکومتها مالیات دیگر بیشتر باشد و مخالفتی هم ظاهر نشود زیرا فردی که مالیات می‌دهد خیال می‌کند آن را برای خود و به سود خود می‌پردازد.<sup>۱۶</sup> دولت خود اوست و رئیس مملکت هم رئیس خدمتگزاران او، حس غور و افتخار کسی را برانگیز و هر کاری می‌خواهی با او بکن. رومی‌ها بر مردم از راه «نان و سیرک» حکومت می‌کردند؛ رؤسای ما فقط لازم است هر چهار سال یک بار سیرکی درست کنند؛ نان را خود ما به دست می‌آوریم و مخارج سیرک را هم می‌پردازیم.

با این مقدمات، تنها مزیتی که انتخابات دارد آن است که با جلب دقت و توجه مردم آنها را از جریانهای سیاسی آگاه می‌سازد. ولی در بیشتر احوال ممکن است با زرنگی تمام حقیقت را از نظر مردم پنهان داشت و این مزیت را نیز از میان برد. سیاست‌بازی که نتواند با ایجاد حوادث جالب توجه ولی غیرهم نظر مردم را از حقیقت واقع منحرف سازد ارزشی ندارد. مثلاً در انتخابات ۱۹۱۷ در کانادا می‌خواستند به جای سرباز داوطلب سربازگیری اجباری را از تصویب عموم مردم بگذرانند. برای رسیدن به این متنظر و انمود کردن که اگر مردم به سربازگیری اجباری رأی ندهند عنصر فرانسوی بر جمعیت کانادا غالب خواهد شد. مردم انگلیسی زبان به نحو جمیعی قیام کردند و برای سربازگیری اجباری و تسلط مردم انگلیسی زبان رأی دادند. انتخابات مبارزه‌ای شده است از راه کلاهگذاری و داد و قال. و چون صدای استدلال صحیح همیشه ضعیف است حقیقت پوشیده می‌ماند. اگر به این امور چند امر دیگر بیفزایید دموکراسی ما کامل خواهد شد و آنها عبارتند از: تقسیم غیرعادلانه حوزه‌های انتخابی برای رساندن محافظه کاران به قدرت از راه هیئت‌های محافظه کار روسانی؛ محروم ماندن توده‌های وسیعی که دائمًا در حرکت هستند از رأی دادن؛ تا اندازه‌ای حقه‌بازی و زورگویی در صندوق انتخابات. «در این وضع ارزش یک

14) *Chartism*, p. 74.

15) *The Spirit of Laws*, Introduction, p. xxi.

رأی به اندازه ارزش بليط مسافرت با راه آهنی است که همیشه از کار افتاده است.»<sup>۱۶</sup> پس آیا جای تعجب است که نسبت رأی دهندگان از ۸۰ درصد سال ۱۸۸۵ به ۵۰ درصد در سال ۱۹۲۴ تقلیل یافته است؟ یا مردم هوشمند و تحصیل کرده نمی خواهند یک ساعت در صف رأی دهندگان و یک ساعت دیگر در پای صندوق مutilus شوند تا حق تقدیم در رأی به دست آورند – یعنی حق تقدیم در انتخاب A یا B که هر دو به X وابسته‌اند؟<sup>۱۷</sup>

با اینهمه فرض کنیم که رأی دادیم و انتخابات تمام شد، سهام بالا رفت و سناطورها و نمایندگان انتخاب شده (چند ماه پس از انتخابات) به واشنینگن رفتند تا در کنگره یا پارلمان یا دکان سخنگویی و پرگویی ملى شرکت کنند. چیزی سر درگم کننده‌تر از حیرت و سرگردانی خانمهای آقایان انتخاب شده نیست. نه تنها برای آنکه گوش مردم فوراً در اجتماعات درازتر می‌گردد، بلکه نیز برای اینکه این مردم به خاطر مهارت سیاسی به معنی امریکایی انتخاب شده‌اند یعنی مهارت در نامزد ساختن خود و مهارت در اعلان برای خود و مهارت در جلب توجه مردم و انتخاب شدن. آنها این مهارت را به شکل عالی و مخصوصی دارا هستند. آنها معمولاً مردم مطبع تابع نظمی هستند که وجود آن قابل انعطافی دارند و از خطر نبوغ و اصلی بودن برکنارند؛ چیزی برای شغلشان یا برای وصول به شغلشان ناسازگارتر از انواع نبوغ نیست، مخصوصاً نبوغ در فن تدبیر سیاسی. تا اینجا باید روشن شده باشد که برای وصول به مقامات بالا وسیله‌ای بهتر از اشتهرابه میانمایگی و عامی بودن نیست.

اکنون نماینده‌ما خود را در برابر مسائلی می‌بیند که به کلی غیر از مسائلی است که در راه رسیدن به قدرت با آنها مواجه بوده است. آنها عبارت بودند از مسائل مربوط به دنیای سیاست محلی؛ وفاداری صبورانه به رهبران بخش و تاحیه و شهرستان؛ مراوات زیرزمینی و تفاهمهای محترمانه؛ سخنرانیها و تهمت زدنها و انکار کردنها و تبلیغات ماهرانه؛ جمع‌آوری نهانی اعانه‌ها و خرج کردن آنها با ترس و لرز از قانون؛ و مساعدت به اقویا و عده و وعد به دیگران. اما مسائلی که در واشنینگن با آنها مواجه می‌گردد و به صورت هزاران پیشنهاد و طرح به او فشار وارد می‌آورد مسائل اقتصادی است از قبیل مسائل مربوط به مالکیت، مواد خام، معادن ذغال، چاههای نفت، قوه حاصل از آبهای محصول، رقبات، حمل و نقل، کشتی رانی، هواپیما، حکمت، توزیع، جستجوی بازار، و بودجه؛ این مسائل محتاج تفصیلات و جزئیات مرموزی است که فقط متخصصین از آن سر درمی‌آورند و بالای قدرت تحمل کسی است که کارش سیاست بازی بوده است. پس نماینده‌ما ناچار به روزنامه‌خود پناه می‌بود و بر طبق دستوری که به او می‌دهند رأی می‌دهد.

(16) Chesterton, G.K., *Short History of England*, p. 266.

ه نسبت رأی دهندگان بالفعل به رأی دهندگان بالقول به نحو معنی داری در سال ۱۹۲۸ بالا رفت، نیز رأی دهندگان فرصتی به دست آورده بودند تا به مرد برجسته‌ای رأی بدنهند.

(17) Voltaire in Morley, J., *Diderot and the Encyclopedists*, vol. ii, p. 232.

آیا دموکراسی شکست خورده است؟ / ۳۳۹

هر چه حکومت پیچده‌تر و مشکلتر می‌گردد از اهمیت نمایندگان انتخابی بیشتر کاسته می‌شود و بر اهمیت خبرگان و کارشناسان استخدامی روز به روز افزوده می‌گردد. قوه اجرائیه «بر قوه مقننه تحکم می‌کند» زیرا قوه اجرائیه مسلح است به کمیته‌های تخصصی — شوراهای فدرال رزرو [بانک مرکزی امریکا]، کمیسیونهای بازرگانی فدرال، شوراهای کارگری، کمیسیونهای بازرگانی بین ایالتی، و کمیسیونهای وام. ... در زمان ریاست جمهوری هارдинگ وقتی اعضای کنگره متوجه شدند که در یکی از سالها جای آنها را پشت سر اعضای یکی از کمیسیونهای مذکور تعیین کرده‌اند سخت به جوش آمدند. مجلس سنای با ده نامه «نظر به اینکه» و دو نامه «از آنچایی که» اعتراض کرد و آقای هارдинگ با همان نرمی خاصی که او را رئیس جمهور ساخته بود جواب داد. ولی حرکت کاه نشان داد که باد از کدام طرف می‌وزد. «حکومت پارلمانی» شکست خورد؛ دموکراسی نمی‌تواند برای پارلمان معز مفکر انتخاب کند و چنین مغزهایی در جانب حکومت و دولت هستند و پارلمان فقط مشغول خطابه یا روزنامه خواندن است.

آیا به همین علت است که ما به اصرار می‌خواهیم دشمنانمان دارای حکومت دموکراسی باشند؟ نیچه از «تمایلاتی» صحبت می‌کند که، «می‌خواهد همسایگان دارای حکومت دموکراسی — یا به قول «مریمه» دارای «آشفتگی منظم مشکل» — باشند؛ فقط برای آنکه این طرز حکومت ملت را ضعیف‌تر و آشفته‌تر کرده برای جنگ و دفاع ناسازگار می‌کند.»<sup>18</sup> شاید این گونه تسلط دموکراتیک ابتدال و ناشایستگی و حقه‌بازی و فساد تا اندازه‌ای موجب شده است که در مالک ایتالیا و اسپانیا و یونان و روسیه و لهستان و پرتغال یک انتقال افلاطونی از دموکراسی به استبداد صورت بگیرد و بیم آن می‌رود که در فرانسه نیز چنین باشد. اما در مملکت ما چه اتفاق افتاد: نیروهای طوفان اصلاحات سیاسی تقریباً در همه جا شکست خوردن و آنجا هم که پیروزی مختصی به دست آوردن از راه قبول روش‌هایی بود که «دستگاه» به کار می‌برد — چنانکه پیروزی «اصلاحات» در بعضی از ایالات تا اندازه‌ای به شکل میسیحی کردن جهان درآمده است یعنی معلوم نیست که کدام یک از دو طرف عقیده طرف دیگر را گرفته است. «اکنون دستگاهها بر سیاست چنان حکومت می‌کنند که در دهه ۱۸۸۰ بود. ... سیاست بازان بیشتر از پیش بر ما موارش شده‌اند. آنها پس از پنجاه سال مبارزه سرانجام بر دشمنان خود یعنی اصلاح طلبان غالب آمده‌اند.»<sup>19</sup> عوام پیروز شده است. در همه جا هشیاری و خردمندی از کرسیهای دموکراسی فرار کرده است چنانکه گویی از پیش توفیقی فرار می‌کنند. دیوانگان موارد و بیشیت را به هر سو که بخواهند می‌رانند.

بلی این نظر از روی جانبداری است و مانند شکواهی مدعی است نه تحلیل کامل

18) *Human All Too Human*, Vol. i, § 453.

19) *The New Republic*, Dec. 1925.

مسئله، فضایل نیمه رهایی بخش دموکراسی را آن اندازه ستایش کرده‌اند و درباره آن چنان داد سخن داده‌اند که احتیاجی به تکرار و بازگویی آن در اینجا نیست. درست است که فشار و زور اکثریت (عددی) بر اقلیت بهتر است از فشار و زور اقلیت بر اکثریت؛ محرومیت دموکراتیک فرد تحصیل کرده از حق انتخاب بدتر از اتفاقیاد آریستوکراتیک استعدادهای تازه در برابر نسب‌نامه‌های کهن نیست؛ دموکراسی روح غرور عوام را بالا برده است و به همان اندازه هم روح افراد فوق العاده را خرد کرده و نبوغشان را عقیم گذاشته است؛ رأی دهنده توانا شخصیت خود را آزاد می‌بیند و این امر تا اندازه‌ای به او شجاعت و حیثیت می‌بخشد؛ دیگر در میان ما غلامانی که بردگی خود را حس کنند وجود ندارند. و هر کسی خود را بالقوه رئیس جمهوری می‌داند؛ و چنانکه برایس صبور پس از زحمت زیاد نتیجه گرفته است ممکن است در دنیا حکومتها بی‌باشند که از دموکراسی بدتر باشند.

ولی هر چه بیشتر دموکراسی را می‌آزماییم از ناشایستگی و دور وی آن بیشتر ناراحت می‌شویم. از آنجا که قدرت سیاسی بدون نظامیان و تفوق اقتصادی واقعیت ندارد مراجعت به آراء عمومی نمایش پرخرجی است. دیکاتوری که تفوق و اقتدار یک نفر را ادعا می‌کند در دعوی خود صادق است؛ ناپلئون می‌گوید: «قدرت مطلقه نیازی به دروغ گفتن ندارد، عمل می‌کند و حرف نمی‌زند.»<sup>۲۰</sup> دموکراسی بی‌تعلیم و تربیت ریاکاری بی‌حد و حصر است؛ و در این صورت معنی آن تنزل فن سیاست و تدبیر مدن به سیاست‌بازی است. معنی آن این است که علاوه بر اینکه مخارج سنگین هیئت حاکمه واقعی را باید پرداخت، مخارج سنگین عده زیادی از سیاست بازان طفیلی را نیز که کارشان خدمت به حاکمان و فریب دادن محکومان است باید پرداخت کرد.

آخرین مرحله امر حکومت او باش است. در شهرهای بزرگ کار جنایتکاران بالا گرفته است زیرا تحت حمایت کامل قانون هستند. اگر آنها جزو تشکیلات باشند یا دوستانی در آن داشته باشند مطمئن هستند که هر جنایتی بکنند توقف نخواهد شد و اگر توقف شوند محکوم نخواهد شد و اگر محکوم شدن به زندان نخواهد رفت و اگر به زندان رفند مورد عفو قرار نخواهد گرفت و اگر مورد عفو واقع نشدن راه فرار به رویشان باز خواهد بود. اگر در حین انجام عمل کشته شوند جنازه آنها را با همان تشریفات و شکوه خاص طبقه حاکمه تشییع می‌کنند و لوحه‌های یادگار به افتخارشان نسبت می‌نمایند. این است سرانجام دموکراسی شهری. اگر ما به این فتنه‌انگیزیها از خلال رؤیاهای پر از آرزو و بنگریم جایمان در صفحه مردم ترسو خواهد بود. اگر راه چاره‌ای برای نجات دموکراسی از این نادانی و شور نیاییم بهتر آن است که این قانون اساسی خود را به ملت جوانتری تقدیم کنیم و خود از بیرون پادشاهی بیاوریم.

20) Bertaut. J., *Napoleon in His Own Words*, p. 64.

#### ۴. راه چاره

چه باید بکنیم؟

حتی اصلاح طلب پرحرارتی نیز باید بداند که آنچه می‌شود کرد بسیار جزئی است و تازه آن را هم نمی‌توان به سرعت انجام داد. مطلوبترین راه حل آن است که ثروت ملی و شخصی خود را به اسراف در راه تعلیم و تربیت و اختصار و تحقیقات علمی صرف کنیم تا این کار مگر مفقرها را بهمود بخشد و کاهشی در عدد نفوس ایجاد کند و کار عضلانی را از قدرت ماشین گرانبهاتر سازد، تا مگر دیگر رنجبر استثمار شده‌ای موجود نباشد و انسان فراغتی بیابد که آنچه وظیفه یک اجتماع بزرگ است انجام دهد. برای مدت درازی راه حلی بجز تعلیم و تربیت نیست. تا وقتی که مردم هشیار و بینادل نشوند شهراهی ما از مرض خالی نخواهد بود. ولی چون روزگار این کار را برای افلاطون نکرد احتمال نمی‌رود که برای ما بکند و ما دیدیم که افزایش نسبت موالید چه بازی شیطانی با تعلیم عمومی می‌کند. در مرحله دوم باید مخارجی صرف کرد تا مطلعترین و بالاستعدادترین مردم مملکت دعوت شوند و هر کدام از میان اعضای شغل خود انتخاب شوند و دور هم گردآیند تا به قانون اساسی روح تازه‌ای بخشنده و اصلاحات تازه‌ای به کنگره و به ایالات پیشنهاد کنند و وجهه واحترام مشاغل آنها و شاید هم پول میلیونه‌های ما که اصلاح طلبان آنها حاضرند هرگونه مخارجی را متحمل شوند حامی نقشه‌ها و طرحهای آنها باشد. پس از این دو طرح، بهترین طرح سوم از قراری است که خواهیم گفت.

عیب دموکراسی جدید در وجود سیاست‌بازان و در هنگام نامزد کردن افراد هیئت حاکمه است. باید سیاست‌بازی و تعیین نامزد و داوطلب را کنار بگذاریم. شکی نیست که در آغاز هر کسی طبیب خویش بود و هر خانه‌ای برای خود مقداری فرق و دارو تهیه می‌کرد؛ ولی با افزایش معلومات طبی و کتب قرایادین همگامی با دستورات قرایادین برای افراد عادی و حتی برای بیوه‌زنان بیکار مشتاق ممکن نگردید. طبقه خاصی ظاهر شد که افراد آن اوقات جدی خود را صرف تحصیل طب کردند و شغلشان منحصر به طبایت گشت. برای آنکه مردم را از دست پیشه‌وران ناازموده و از دست همسایگان فضولی که علاقه درونی خاصی به آزمایش دارند رها سازند برای کسانی که وقت خود را صرف تحصیل این علم کرده بودند عنوان و درجه خاصی تأمین کردند. اکنون کار به جایی رسیده است که کسی بجز آنهاي که از مؤسسات خاصی به چین مقام و درجه‌ای رسیده‌اند نمی‌تواند نسخه‌نویسي کند و اگر بکند کار خلاف قانونی کرده است. دیگر بیماران خود را به دست اشخاص ناازموده نمی‌دهیم و زندگی خود را از این راه به خطر نمی‌اندازیم. ما شرط نسخه‌نویسي و تجویز فرق و حب و کشیدن دندان را یک عمر

فداکاری و صرف وقت برای چنین کاری می‌دانیم.

ولی کسانی که سرو کارشان با بیماریهای غیرجسمانی است و جان میلیونها مردم را در صلح و جنگ به دست دارند و ثروت و آزادی مایه دست آنها سپرده شده است مقدمات و آمادگی خاصی لازم ندارند. این گونه اشخاص فقط کافی است که با رئیسی دوست باشند و به دستگاه وفادار باشند؛ خوش قیافه و مطیع و آداب دان و خوش برخورد باشند؛ اوامر را به آرامی دریافت کنند و در وعده دادن مانند اداره هواشناسی باشند. بجز این صفات ممکن است قصاب و سلمانی و وکیل دادگستری دهات و روزنامه‌نویس و کالباس فروش و می‌فروش هم باشند، فرقی نمی‌کند. و اگر هم در یکی از خانه‌های چوبی امریکا متولد شده باشند حق‌قطیر مسلمی برای وصول به ریاست جمهوری دارند.

باید دورنمای خوایندی تصور کنیم. فرض کنیم دانشگاههای ما که هسته امریکایی نجات یافته در آنها است بر دانشکده‌های خود دانشکده دیگری به نام دانشکده مدیریت سیاسی بیفزایند. این دانشکده بیشتر به عمل و تعریف و تفاصیل واقعی پردازد نه به نظریات، مدرسه‌ای نباشد که در تاریخ سیاسی یا در «فلسفه دولت» بحث کند یا پردازد به اینکه سلطنت بهتر است یا حکومت اشرافی یا دموکراسی یا سوسیالیسم یا روش مالیات واحد یا آثارشیسم. بلکه مدرسه‌ای باشد که با دانشجویان خود به میدان عملی اداره شهر برود، مدرسه‌ای که به مسائل شهر مانند سیاست بازان خیابانی یا اعضای وفادار حزب جمهوریخواه و دموکرات نگاه نکند بلکه مانند یک دانشمند یا کارگردانی که کار و مهارت‌ش اداره و حکومت را مثل فن و هنر بسازد. اگر دقت و درستکاری چنین مدرسه‌ای مانند یک مدرسه طبی خوب باشد فقط نظر مردمی را جلب خواهد کرد که جدی و دارای دماغ علمی باشند و اما آقایانی را که امروز از راه خود فروشی و نقطه‌های پرآب و تاب به قدرت می‌رسند و حشت‌زده خواهد کرد. در آغاز برای چنین درسی عده کمی داوطلب خواهند شد زیرا ضمانتی برای رسیدن به یک مقام سیاسی نخواهد بود مگر آنکه خود را به درستی آماده کرده باشند. ولی انتشار طرح اداره شهری مدخل و سرآغاز را خواهد آورد و این مدارس مانند مدارس طبی پیشرفت خواهند کرد و کسانی که در اداره امور شهر توفیق یافته‌اند دعوت خواهند شد تا بر هیئت آموزشی ریاست کنند.

همه اینها در حیز امکان است حتی از هم اکنون برخی از دانشگاههای بزرگ ما در سهایی پیشنهاد کرده‌اند که ممکن است پایه‌ای برای این مدارس مدیریت باشد. ولی قدم آخر در راه اصلاحات فرضی، محتاج قدرت تخیل بیشتری است. فرض کنیم هنگامی که این مدارس مردانی را برای حکومت آماده می‌کنند، خبرگزاریها از راه کتبی و شفاهی مردم را برای قبول این عقیده جدید غیروطنی آماده سازند که برای حکامشان و رؤسایشان تعلیم خاصی لازم است و برای مهارت مطلوب در حکومت جدید حقوقی کافی و مناسب لازم است. می‌توان تصور نمود که در این صورت عقیده عمومی چنان بار باید که برای یک

آیا دموکراسی شکست خورده است؟ / ۳۴۳

حزب سیاسی تعیین نامزدی که فاقد این آمادگی و این شرایط باشد عاقلانه نشود و نیز می‌توان تصور کرد که اصلاً وقتی باید که از تعیین نامزد صرف نظر شود چنانکه در قانون اساسی هم همین طور است و حکام جامع الشرایط خود را مستقیماً در انتخابات نامزد کنند؛ انتخاب مردم محدود و منحصر به این عده بشود ولی در میان این عده دیگر محدودیتی نباشد؛ ممکن است مجال انتخابات وسیعتر از حال باشد و انتخابی که به عمل می‌آید سالم باشد. این دموکراسی ابلهان و احمقان را کنار خواهد گذاشت و اگر حکم هراکلیتوس در باره اکثریتها صحیح باشد تنها این چنین دموکراسی می‌تواند در چنین عالم واقعی زنده و پایدار بماند.

آیا چنین اصلاحی پایه دموکراسی را از میان می‌برد؟ نه. امر اساسی برای دموکراسی آن است که هر انسان رشید بالغی در انتخابات هیئت حاکمه سهمی باشد؛ ولی برای دموکراسی مساوات در وصول به مقامات بالا و هیئت حاکمه امر اساسی نیست، هم اکنون محدودیت زادگاه و محل اقامت و سن موجود است و لزوم استعداد و آمادگی فقط نتیجه پیچیدگی روزافروز حکومت است. نقشه ما با افزودن شماره داوطلبان وصول به مقامات بالا بر وسعت دموکراسی خواهد بود ولی با تحديد و تقید صفات لازم برای آن دایرۀ دموکراسی راتنگر خواهد کرد. وضع کنونی ماست که از دموکراسی دور است زیرا رأی دهنندگان را ناگزیر می‌سازد که از دو نامزد یکی را برگزینند ولی برای اساسیترين امر دموکراسی که مساوات در تعلیم و تربیت و مساوات در دسترسی به وسائل اقتصادی است تهیۀ بسیار ناچیزی می‌بیند. اگر هر دانشجویی مطمئن باشد که اگر به درجه معینی از امتیاز و برتری رسید، در صورت نداشتن وسائل مالی، اداره شهر و دولت برای تحصیل او در دبیرستان و آموزشگاه و دانشگاه بوس‌تعیین خواهد شد و حتی محدودیتهایی که در اینجا پیشنهاد شود قابل احترام و دموکراتیک خواهد بود. برایری در استفاده از وسائل هستۀ دموکراسی است ولی ما به پوست قناعت کرده هسته را از روی تحقیر به دور انداخته ایم. باید تا راه را برای همه استعدادها قطع نظر از زادگاه و خانواده باز کنیم تا دیگر در بارۀ چگونگی طرز و شکل حکومت نگرانی نداشته باشیم.

سلاماً این نسخه کوچک و تجویز دارویی ما خالی از خلل نیست ولی نباید آن را با مدینۀ فاضله سنجید بلکه باید با «وضع کنونی» ما مقایسه کرد. اگر به جای میخانه‌ها و هنلها دانشگاه‌ها را محل تعیین نامزدان مقامات بالا کردیم نباید فراموش کنیم که حتی دانشگاه‌ها هم ممکن است فاسد باشند و لیسانسیه‌های دانشگاه را هم می‌توان خرید. ولی مسئله درجه است. به احتمال قوی کسی که در راه علم کار کند یا برای انتخاب رشته تحصیلی که اینهمه رنج و زحمت دارد و اینهمه طول می‌کشد شجاعت و جدیت کافی داشته باشد آن اندازه غرور و قدرت خواهد داشت که مردم به مقام او غبطه خورند و با حسرت و

اشتیاق به کار او بنگرند. سطح اخلاق در میان دانشمندان کمی بالاتر از آن در میان سیاستمداران است و با آنکه میان اطباء دزد و شیاد پیدا می‌شود پیشنهاد طابت از مشاغلی است که در آن «اخلاق» اجازه دخالت در عایدات مالی را دارد.

در باره دانشگاهها مسئله عبارت ازین نیست که آیا باید اصلاحات و تغییرات اساسی (رادیکالیسم) را تعلیم داد یا محافظه کاری را؛ علم و فن اداره مملکت با این تقسیمات عالی بی فایده کمتر سر و کار دارد. بدون شک در روش اداره جدید قدرت به همان قطعیت و نفوذی که اکنون دارد کار خواهد کرد ولی اثر آن پیشتر خواهد شد و اتفاق و ناشایستگی ابلهانه و دور از شرافت و حیثیت در آن راه خواهد داشت. ما راه حلی برای «مسائل اجتماعی» پیشنهاد نمی‌کنیم و طرحی برای حکومت ضعیف برقوی به دست نمی‌دهیم. به احتمال قوی اقیلت زرنگ بر استمار اکتریتی که زرنگیش کمتر است ادامه خواهد داد؛ ما به رازی دست نیافته ایم که بتواند از این حکم دور از اخلاق طبیعت سرپیچد، پیشنهاد ما برای این نیست که «نهرها را پر از شراب و هوا را پر از موسیقی» بسازد بلکه برای آن است که حکومت به اندازه طاقت بشری توana و درستکار باشد. این است مسئله سیاست و تنها مسئله‌ای که در اینجا به ما مربوط است.

ولی ما در این روزها جهل و فساد را از امتیازات طبیعی اشخاص انتخاب شده می‌دانیم و بر هر پیشنهادی که برای تغییر این سنت وطنی می‌شود می‌خندیم. ولی حکومت همیشه فاسد و نالایق نبوده است. انگلیسیها هنوز در تربیت سیاستمداران و پاکی تضات خود شهرتی دارند و شهوداران موظف آلمان شهراهی خود را بهترین اماکن اداره شده عالم کرده‌اند. هیچ چیز محال نیست؛ این فکر و خیال است که آن را محال می‌نماید.

آنچه ما پیشنهاد کرده‌ایم آرمان بسیار کهنه‌ای است؛ رؤیای سقراط و افلاطون و بیکن و کارلایل و ولتر و رنان است و شاید هم چیزی جزو رؤیا نباشد و شاید وقتی لباس حقیقت پیشنهاد تا مدت درازی به صورت خواب و خیال خواهد ماند. ده‌ها سال تعلیم و تربیت لازم است تا در افکار عمومی تغییرات لازم را بدهد. ولی اگر برای شایستگی ادارات و برای از میان بردن دشمنی دموکراسی به علم و برای وصول به استعدادات و موهاب — که اکنون در کارهای خصوصی و سودجویی از میان می‌رود — و برای خبر عمومی صادقانه تلاش نورزیم و کوشش نکیم که مردانی را بر کارهای با اهمیت برگماریم که آمادگی تصدی آنها را داشته باشند — دست کم به همان اندازه که افراد معمولی خودشان را برای تصدی کارهای کوچک آماده می‌کنند — دموکراسی مسلمان شکست می‌خورد و برای دنیا بهتر آن می‌شود که امریکا امید مردم را جلب نمی‌کرد و آن را از میان نمی‌برد.

# فصلنامه آریستوکراسی حکومت اسلامی

## ۱. آریستوکراسی نجاتبخش

آریستوکراسی موضوعی است که حکم نهایی درباره آن، به عقیده عامه مردم، در سالهای ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹ صادر شد؛ هنگامی که جورج سوم عقلش را از دست داد و لوئی شانزدهم سرش را، آریستوکراسی محکوم شد. دیگر هیچ یک از کلاه‌گیها و لباسهای تشریفاتی و بشانهای اشرافی انگلستان نمی‌تواند مردم را به احترام و ادارد. دنیا به راه دموکراسی افتاده است.

بنابراین زمان برای پیشنهاد تجدید توجه نسبت به آریستوکراسی مناسب نیست؛ شکی نیست که جریان حوادث معاصر چینن پیشنهادی را به گوشه‌ای می‌افکند. با اینهمه آنکه در این گونه موضوعات بحث می‌کند انتظاری ندارد که در حوادث تأثیری داشته باشد؛ همین اندازه کافی است که انسان در انتراپسیونال ذهن مجاز باشد که با نادیده خود در خود در دل بکند؛ باز هم امریکا در باره دموکراسی چنان اطلاعاتی دارد که هیچکی از دول دیگر عالم ندارند! شاید در این زادگاه اصلی حکومت مردم بر مردم انسان بتواند بی‌آنکه جان خود را زیاد به خطر بیندازد فرضیاتی بکند که بتواند راه را برای فکر واقعی بازنماید.

این فرضیات را ممکن است چنین خلاصه کرد: دموکراسی در امریکا شکست خورده است.<sup>۰</sup> یعنی نتوانسته است حکومت مردم بر مردم یا حکومت مردم بهتر را به ما بدهد. اگر خواننده محترم این کتاب معتقد باشد که اکنون در امریکا مردم حکومت می‌کنند و مثلاً اختیار جنگ و صلح و سیاست اقتصادی و میزان نرخ بندی و تعیین حکام به دست آنهاست بهتر است این کتاب را نخواند؛ و نیز اگر خواننده‌گانی معتقد باشند که دموکراسی حکومت خردمندترین و ناکفایترین مردم را به ما داده است باز بهتر آن است که این کتاب را کنار بگذارند.

۰ این مقاله در سال ۱۹۲۸ نوشته شده است. یک ربع قرن پس از آن دموکراسی در امریکا به نحو امیدوار کننده‌ای قوای خود را تجدید کرده است و به سختی سزاوار ریشخند طمعه‌آمیزی است که در متن آمده است.

ولی گفتن اینکه دموکراسی شکست خورده است این معنی را نمی دهد که دموکراسی به کلی بیهوده است و چاره پذیر نیست؛ روشن است که دموکراسی فضایل زیادی دارد و دارای بسی استعدادهای بالقوه است و ضرر حکومت اعداد مسلمان<sup>۱)</sup> کمتر از زیان حکومتها بی است که جای خود را به آن داده اند. به علاوه محکوم حکم عالم بودن بهتر از کشته شدن به دست پادشاهان است. شاید این شکست بزرگ غیرقابل اجتناب بوده و بیشتر به علت شکل و صورت دموکراسی بوده است نه ماهیت آن. شاید اگر دموکراسی بعضی از خواص بر جسته آریستوکراسی های قدمی را حفظ می کرد در ایجاد یک نظام سیاسی بهتر از آنچه اکنون داریم و در آن زندگی می کنیم و بار ابلهان را با خرسندی متحمل می شویم موقوفیت حاصل می کرد. این امر چندان امکان دارد که انسان می تواند در کشف و تحقیق آن بکوشد. این آریستوکراسی که این همه سیاستدار بار آورد و در پروشن هنر کوشید و مردانی بار آورد که شرف و افتخار را بیش از زندگی دوست داشتند چه بود؟ آیا دارای چنان صفاتی هست که عقل و خرد را به گرامی داشت آن برانگیزد؟ آیا می توان فضایل آن را با محضات دموکراسی چنان پیوند داد که تقاضی هر دور از میان برد و میوه خوبی بار آورد؟ آیامی توان انتخاب ارباب مشاغل مهم را از راه آراء عمومی با جلب بهترین و پاکیزه ترین مردم برای این گونه مقامات جمع کرد؟

## ۲. اشکال حکومت

باید اذعان کرد که آریستوکراسی حتی در روزهای شکست خود میان فلاسفه محبوب بوده است. سقراط و افلاطون و ارسطو و سیرون و مونتکیو و ولتر و توکویل و «بن» و زنان و آناتول فرانس و گوته و نیچه و برک و مکولی و کارلایل و امرسن و سانتایانا دموکراسی آتن و رم و پاریس و واشینگتن را می شناختند و با اینهمه با چه اتفاق عجیبی ( فقط اسپینوزا به نحو معنی داری مخالف است) حکومت مردم بهتر یا اشراف را از خدا می خواستند! آن چیست که در آریستوکراسی مایه ستایش این مردان شده است؟

ناپلئون، آن واقع بین ترین همه فیلسوفان، می گوید: «حکومت اشرافی در میان همه اقوام و در همه انقلابات موجود است. اگر بخواهید با از میان بردن نجات آن دست آن رها شوید فروا خود را دوباره در میان خاندانهای بانفوذ و توانگر طبقه سوم (طبقه متوسط) مستقر می سازد. اگر بخواهید در آنجا نایبودشان کنید به رهبران طبقه کارگر و عامه مردم پناه خواهد برد.»<sup>۱)</sup> فیتز جیمس استینن می گوید: «هرگونه که بخواهید قانونگذاری بکنید؛ اگر بخواهید به آراء عمومی که قابل نقض نیست مراجعه کنید، باز از مساوات خیلی دور هستید. قدرت سیاسی

1) Bertaut, *op. cit.*, p. 46.

### آریستوکراسی [حکومت اشراف] / ۳۴۷

شکلش را عوض می‌کند ولی طبیعتش را تغییر نمی‌دهد. نتیجه قطعه قطعه ساختن آن است که هر کس بتواند مقدار زیادی از آن قطعات را جمع کند و بر بقیه حکومت کند. قویترین مردم به هر شکل و طریقی که باشد همیشه حکومت را به دست خواهند گرفت. اگر حکومت نظامی باشد صفات لازم برای سرباز بزرگ بودن شخصی را که دارای آن صفات باشد حاکم خواهد ساخت؛ اگر حکومت سلطنتی است صفاتی که پادشاه در مشاوران و صاحب منصبان و رؤسا می‌جوید منع قدرت خواهد بود. در دموکراسی خالص مردان حاکم سیاست بازان و دوستانشان خواهند بود.»<sup>۲)</sup> این تحلیل مختصر است و جزئیات را نادیده می‌گیرد؛ اما به درد حکم مقدماتی می‌خورد.

به طور کلی دو شکل حکومت وجود دارد: حکومت یک تن و حکومت عده محدود. حکومت اکثربت رویدادی موقتی و اتفاقی است و در سایر احوال رؤیای دلداری دهنده‌ای است برای برانگیختن افراد و رونگاری چرخهای حکومت. اقلیت می‌تواند مشکل باشد و اکثربت نمی‌تواند و بزنگاه داستان ما هم همین جاست. حکومت یا الیگارشی است — حکومت عده محدود — یا مونانشی — حکومت شخص واحد؛ چیز دیگری وجود ندارد.

در عالم بحث و نظر در دفاع از حکومت سلطنتی مطالب زیادی می‌توان گفت؛ زیرا اگر نابغه‌ای اهل عمل مانند ناپلئون بر سر قوه اجرائی باشد همه چیز (بجز آزادی) در زیر سلطه همگون و متمرکز او را به پیشرفت خواهد گذاشت. این طرز حکومت در زیر سلطه «ایوان مخوف» و پطر و فردیک و لوئی چهاردهم و بوناپارت واقعیت داشت. ولی چقدر از پادشاهان و ملکه‌ها فقط عروسک پشت پرده بوده‌اند و عله‌ای صاحب نفوذ خود را پشت فریبایی و شکوه شاهانه آنها پنهان می‌داشته‌اند! مگر تراههای اخیر رویه جز آلت دست چیزی نیک‌ها بودند؟ یا قیصر اخیر آلمان جز علمدار و سخنگوی یونکرهای آلمان بود؟ آیا در دنیا (پس از انتخابات امریکا) چیزی خنده‌آورتر از نگهبانان کله‌شق انگلیسی هست که با هیبت تمام جلو قصری که انگلیسیها «پادشاه» خود را در آن زندانی کرده‌اند قدم می‌زنند؟ اگر انگلیسیها گیلبرت و سالیوان را نداشتند چگونه قابل تحمل بودند؟

در اینجا ما را با این ادعای معمولی نمی‌توان از میدان دربرد که سلطنت‌های عتیق یک وظيفة واقعی دارند و آن اینکه امپراتوریهای مختلف الاجزا را از راه داشتن یک پادشاه که نشانه و رمز وحدت است به هم پیوندند. درست است که مردم پادشاهان خود را دوست دارند ولی آنچه مستعمرات را به دولت اصلی می‌پیوندد احساس تنها نیست بلکه احتیاج به دفاع و تجارت است؛ فقط سنت، یعنی این لذت حرص انگیز به حفظ طرق معتاد، پادشاهان را بر تختشان نگاه داشته است. فرانسیس تامسن می‌گوید: «سلطنتها در مالک اروپایی، بجز دو مملکت سلطنتی (اگر اکنون آن دو تا به جای مانده باشند) جز مرده‌ریگ چیز

2) In Willoughby, W. W. *Social Justice*, p. 57.

دیگری نیستند، و به تکمه‌های بی فایده‌ای می‌مانند که در پشت لباسهای سلطنتی دوخته شده است. این تکمه‌ها فایده‌ای ندارد و بتدریج می‌افتد.<sup>۳</sup>

پس می‌توانیم یک اصل کلی، حتی از مستثنیات، استنتاج کنیم و آن اینکه پشت سر هر حکومتی عده معدود با نفوذی درکارند و نخستین قاعده تحلیل سیاسی این باید باشد: اقویا و «صاحبان نفوذ» را پیدا کنید. این صاحبان نفوذ ممکن است یا نظامی یا بازرگان یا اشراف باشند؛ یعنی اقلیت حاکم ممکن است نظامیان باشند و فرماندهان را به ترتیب بر تخت بنشانند؛ یا مردان تاجر و ثروتمند باشند که به وسیله رؤسای جمهور یا پادشاهان حکومت می‌کنند؛ یا اعضای خانواده‌های قدیمی باشند که ابتدا از راه مالکیت اراضی به قدرت رسیده‌اند و داشتن مقام و رهبری در خاندان آنها سنتی شده است. استدلال بزرگ طرفدار حکومت اشرافی مبنی بر اینکه آریستوکراسی تنها جانشین حکومت ثروتهای کلان با قدرتهای خشن است از اینجا سرچشم می‌گیرد، شکست آریستوکراسی رم را برای حکومت پادشاهان سرباز باز کرد؛ شکست آریستوکراسی انگلیسی و فرانسوی وضع را برای حکومت لبره استرلینگ و دلار و فرانک مساعد ساخت. دموکراسی ممکن است از حکومت نظامیان با نفوذ جلوگیری کند ولی هیچ روش انتخاباتی تاکنون نتوانسته است ثروتمدان را از وصول به قدرت مانع گردد. تنها راه جلوگیری از حکومت اغبی آن است که حکومت را محدود به خانواده‌هایی سازند که سنت و صفات حکمرانی در آنها ارشی باشد. حکومت نسب نامه‌ها تنها جانشین حکومت دفاتر چک بانک می‌تواند باشد. و فقط آریستوکراسی می‌تواند نوکیسگان را از مطیع کردن فرهنگ و اخلاق به آمال و موازین اوراق بهادر و صاحبان میدانهای خواربار و کارخانه‌ها باز دارد.<sup>۴</sup>

### ۳. فن تدبیر سیاست

این ادعاهای اگر نامطبوع و زننده نباشد مورد شگ و تأمل هست. دعوی اشرافی را چیزی بیش از همان نخستین اظهار او که شکل حکومت باید ارشی باشد ضعیف نمی‌کند. ولی بهتر است ابتدا به سخنان طرفدار آریستوکراسی گوش دهیم و سخن‌ش را قطع نکرده در میان گفتارش پرسشی نکیم؛ خود از تعصبات او برکنار باشیم و حتی با همه مخالفی که با او داریم مطالبی از او بگیریم.

اشرافی شرط حکومت صالح را در این می‌داند که شایستگی و صلاحیت انتخاب برای مناسب دولتی ارشی باشد؛ هیچ کس نمی‌تواند به مقام حکم و اداره امور جمهور برسد مگر

<sup>3</sup> Shelley., p. 39.

<sup>4</sup> مقایسه شود با گفته مسیرون که: «از آن حکومت زشت‌تر پیدا نمی‌شود که در آن توانگرترین مردم را بهترین مردم بدانند.» De Rep. I, 34, in Bluntschli, J. K., *Theory of the State*, p. 453.

## آریستوکراسی [حکومت اشراف] / ۳۴۹

آنکه در جویی که تنفس می‌کند فن حکم و سیاست در طی نسلهایی که دارای مقام و مسئولیت بوده‌اند مستقر شده باشد. کسی که مقام حکم و تدبیر سیاسی را واجد است به گفتهٔ نیچه محتاج است «نه تنها به هوش بلکه به خون». این همان چیزی است که ناپلئون در نهایت فاقد آن بود؛ با آنکه در جواب دانگ گفته بود «خون من هم از آب جوی نیست.» ناپلئون فرزند یک ثژراں ولایتی بود و با همهٔ کوشش خود نتوانست وزن و حکم یک اشرافی مادرزاد را به دست بیاورد.

باز هم به گفتهٔ نیچه «رهبری مستلزم این است که صاحب آن از خانواده‌های اشرافی باشد که دارای سنت متتمدی حکم و اداره امور سیاسی باشند؛ و مستلزم این است که در سلسهٔ و دودمانهای قدریمی باشد که برای نسلهای متعدد دوام اراده لازم و غرایز لازم را ضمانت می‌کند.»<sup>۵</sup> از اینجاست که اشرافی به «اتفاقی بودن اصل و نسب» اعتراض دارد؛ اصل و نسب اتفاقی نیست بلکه معلوم ونتیجهٔ قرنها تکامل است و نشانهٔ مهارت و هشیاری است. ما امروز به نزد حیوانات اهمیت زیادی می‌دهیم و نه تنها نسب بی‌واسطه بلکه نسب باواسطه و دور آن را هم می‌خواهیم و بررسی می‌کنیم؛ اشرافی همین اهمیت را به نسب مردم می‌دهد. او در تأثیر و راثت به همان اندازه اصرار دارد که دموکرات در تأثیر وسائل و فرستندها و سوسیالیست در تأثیر محیط. از اینجاست که آریستوکرات نمی‌خواهد با غیر طبقهٔ خود ازدواج کند و طبقات و اقوام دیگر را تحقیر می‌کند؛ او با هوش غیری و از روی سنت طبقهٔ خود می‌داند که آمیزش اصناف و گروههای صفات برجسته را ضعیف می‌کند و تا مدتی آن را ناپایدار می‌سازد؛ گرچه ممکن است برای تولید بطنی یک نژاد نو مفید باشد.<sup>۶</sup>

ولی باز هم باید گفت که ارشی بودن حق انتخاب و انتصاب به مقامات بالا برای به وجود آوردن حکام شایسته ضروری است. بعضی مردم را باید از مولد و خانواده‌شان دور نگاه داشت تا به آنها برای توسعهٔ کامل و سالم روح و خلق و خوبی فرصت لازمی داده شود. عمر برای کسب هر دوی ثروت و فرهنگ خیلی کوتاه است. در آغاز لازم است که یکی از این دو باشد تا بعد بتوان به طلب آن دیگری افتاد. اما یکی از این دو به تنها بی و برای تمام عمر کافی نیست. مناسب و مفید به حال انسان آن است که عده‌مدودی از لوازم جانکاه مبارزهٔ اقتصادی فردی فارغ باشند. «توانایی کم و بیش برای زندگی بی‌رحمت و بی‌رنج حد لازمی است برای پیشرفت عقل و ذهن.»<sup>۷</sup> پس چنانکه «تن» گفته است حکومهای اشرافی گرانبهاترین پرورشگاهها هستند؛ زیرا ملت سیاستمداران خود را در آنها می‌پروراند و از میان آنها برعی گزینند.<sup>۸</sup>

آنچه طرفدار دموکراسی متوجه نیست این است که برای تربیت یک سیاستمدار وقت

5) *Will to Power* § 957. 6) Cf. Ludovici, A. M., *A Defence of Aristocracy*, pp. 340 — 50.

7) Tocqueville, A.de, *Democracy in America*, vol. i, p. 209.

8) Taine, H. *The Modern Régime*, vol. i, p. 149.

بیشتری لازم است تا برای تربیت یک کفشه واکسن؛ رهبران انگلستان تا دموکراسی شدن اخیر آن، از بچگی برای مقامات بالا تربیت می‌شدند؛ نخست در خانه و بعد در «ایتون» یا «هرو» و بعد در آکسفرد یا کیمبریج و بعد در اشغال مناصب کوچک پژوهشتم. بهترین جنبه تمدن انگلیسی پس از عشق شدید آن به آزادی عبارت از آن بود که داشگاههای آن خود را وقف امور مالی و بازرگانی نمی‌کردند و مدارسشان همه حرفه‌ای و بازرگانی نبود بلکه وظيفة عمده آنها عبارت بود از تهیه حکام امپراتوری؛ این حکام و فرمانروایان سخت دل بودند و روشن نیست که این سخت دلی برای حکومت لازم و واجب بوده است؛ اما همین مردان بودند که انگلستان کوچک را در رأس سالم قرار دادند و اکنون سیاست پیشگان کارخانه‌ای می‌خواهند آن را از آن مقام پایین آورند.

اگر در یک مملکت دموکراسی مردمی خود را برای فن حکومت آماده کنند فایده‌ای نخواهد داشت؛ برای آنها کوچکترین ضمانتی در کار نخواهد بود که بتوانند از آزمایش انجمنهای انتخابی و سکوهای خطابه و اماکن رأی دهی موقف بیرون آیند. بلکه این تربیت و آمادگی آنها را مردمی درستکار و روشنفکر و صاحب نظر خواهد ساخت و از غوغای و جنجال انتخابات دوری خواهد چشت. «سن بو» پیش‌بینی کرده است که دموکراسی مهارت را به کمی عزلت خواهد نشانید. رنان پیش‌بینی کرده است که اکثریت و برتری اعداد حقه بازان و شیادان را بر تخت خواهد نشانید و دولت را به دست عوام بی میلات خواهد سپرد. حتی «دتوکوبل» در سفر دوم خود به امریکا با نویمیدی نوشت: «امروز در امریکا بندرت می‌توان مردان با کفایت را بر سر کار دید و باید دانست که دموکراسی پس از گذراندن مراحل نخستین خود به چنین وضعی می‌رسد؛ در طی پنجاه سال اخیر نسل سیاستمداران در امریکا به نحو قابل ملاحظه‌ای رو به کاهش گذاشته است.»<sup>۹</sup> خدا را شکر که دتوکوبل مرده است و وضع امروزی مارا نمی‌بیند.

#### ۴. محافظه‌کاری

به عقیده اشراف نظم آغاز حکمت است و تغییر حلقة جنون؛ آزادی گرانهاست اما بدون نظم چه می‌تواند باشد؟ درست است که حکومتهای اشرافی آزادی سیاسی را محدود می‌سازند ولی آیا می‌توان گفت که این کار از اختناق فکر و فردیت در زیر فشار اکثریتهای متعصب ملال انگیز بدتر است؟ هر قوم و ملتی از راه نظم می‌تواند سیاست و پیشرفت ثابتی داشته باشد. فن حکم و سیاست به وسیله دموکراسی از قمار انتخابات آزاد می‌شود و ممکن است به کارهایی دست بزند که به حال نسلهای زیادی مفید باشد. نهادهای حاکمه اشرافی

۹) *Op. cit.*, vol. i, p. 209.

### آریستوکراسی [حکومت اشراف] / ۳۵۱

مانند مجلس سنای رم قدیم یا پارلمان انگلستان عهد الیزابت استمرار جامع و تقریباً پایداری داشتند، غایات و اغراض آنها با مرگ اشخاص و مبارزات ریاکارانه نقص نمی‌شد و دستخوش اضطراب نمی‌گردید. دنکوکول می‌گوید: «تقریباً همه اقوامی که در سرنوشت جهان از راه طرح و پیگیری و اجرای نقشه‌های وسیع تأثیرگوی داشته اند به وسیله مؤسسات اشرافی اداره می‌شده‌اند.»<sup>۱۰</sup>

درست است که چنین حکومتی در برابر هر آزمایش و تغییری مانع سرسختی است، ولی چیزی سالمتر از آن نتواند بود. حتی یک آزادخواه اگر با گذشته آشنایی داشته باشد می‌داند که دست کم نه فکر از هر دفعه غلط و اشتباه موزیانه‌ای از آب درآمده است. تلخترین طنز تاریخ آن است که بیشتر افکار و عقایدی که مردم جان خود را به خاطر آن از دست داده اند در عمل خنده‌آور بوده است. مقاومت در برابر تغییر امر ناخوشایندی است، مانند ترمز اتومبیل است ولی امری است ضروری و ناگزیر.

در اینجا مقایسه با علم و ادبیات ما را گول می‌زند. چون حیات حقیقی هر چیزی تجربه و آزمایش است ناگهان به این نتیجه می‌پریم که بهترین حکومت آن است که راه را کاملاً برای تغییر باز کند، ولی اجتماع آزمایشگاه نیست و مردم نمی‌توانند موضوع تشریح باشند مگر در زمان جنگ. حتی در میدان علم آمادگی برای تجربه محدود است به حیوانات بیچاره یا اشیای بیجان، اینها می‌توانند موضوع آزمایشها و اشتباها را باشند، اما اگر بخواهیم حیات و مرگ انسان را موضوع تحقیقات علمی قرار دهیم به اندازه جمهوریخواهان امریکا محتاط و با حزم می‌شویم. اگر میدانی باشد که در آن در برابر تغییر مقاومت می‌کنیم سیاست نیست بلکه روش غذایی و طب است. بازی با افکار را نمی‌توان با آزمایش در باره زندگان سنجید.

ولی آنجا که سرنوشت صدھا میلیون مردم در کار است صلاح در آن است که ترمز هر چهار چرخ را به کار برویم حتی اگر حرکت ما در سربالایی باشد. جماعت‌بزرگتر باید کندرت حرکت کنند؛ به هم زدن آنها از برگرداندن نظم و سلامت به آنها آسانتر است. در سیاست هم مانند طب ممکن است در بیشتر اوقات اصلاح مرضی بیماری فرعی پیش‌بینی نشده دیگری راموجب شود. ساختمان اجتماع از ساختمان ابدان و ارواح ما هم پیچیده‌تر است زیرا متنضم هزاران روابط متقابل حساب نشدنی است. اگر این روابط متقابل به حال خود گذاشته شود به سازگاری کارخواهد کرد؛ ولی اگر عقل برگزیده یا انجمن عوام ملتی بخواهد این اعمال حیاتی را تابع نظم مصنوعی قانون کند نتیجه مانند آن خواهد بود که کسی در حال راه رفتن هندسه و مکانیک پاها را خود را حساب کند.

اگر اجتماع مانند ریاضیات یا موتور یا هر چیزی بی جان دیگری فقط یک ترکیب منطقی

10) *Ibid.*, p. 247.

می بود امر دگرگونه می شد؛ ولی اجتماع مانند نفس خودمان در حال رشد و تکامل است و فرمولی و قیاس منطقی نیست. به گفته «بن»: «اجتماع به دست یک فیلسوف قانونگذار که آن را با مبادی و اصول صحیح تطبیق کرده باشد وضع نشده است. بلکه نتیجه و عمل نسلهای متواالی و ضرورتها و لوازم گوناگون متغیر است. مخصوص منطق نیست بلکه محصول تاریخ است؛ وقتی که یک متفسر تازه کار به بنای کهنه نظر می اندازد و دلبغوهای و اختیاری بودن اساس آن و سراسیمگی و دست پاچگی معمار آن و ظهور آثار تعمیر و مرمت را در آن می بیند شانه های خود را بالا می اندازد.»<sup>۱۱</sup> هر داشن آموزی از جواب «برک» به روسو با اطلاع است که: «جامعه قرارداد میان اشخاص همزمان نیست بلکه تشکیل تدریجی و نامحسوسی است. و اگر قراردادی در میان باشد میان گذشته و حال و آینده است.»<sup>۱۲</sup> قطع رابطه شدید با گذشته قطع اتصالی است که به جنون می انجامد و گسیختگی حافظه اجتماعی است که در نتیجه تکان یا ضربت ناگهانی مثله می شود. سلامت روحی شخص در اتصال و دوام حافظه اوست و سلامت معنوی یک اجتماع در اتصال و دوام سنتهای او. در هر دو حالت قطع اتصال موجب واکنشی اضطراب آلود و عصبی می شود که برای زندگی خطرناک است. وقتی که پطر می خواست روسیه را در طرقی یک نسل فرنگی کند و لین می خواست آن مملکت را سوسیالیست کند با چنین مسئله ای روبرو شدند. گذشته بالآخره سر درخواهد آورد.

## ۵. حکومت و فرهنگ

اخلاق و فرهنگ را ملاحظه کنید. دموکراسی در روح مردم جدید نوعی ترس از اجتماع آفریده است که وجود نامیده می شود. ولی آیا آن همچشمی و رقبات با بالاترین مراتب و آن میل به تصدیق بهترین اشخاص و میل به وجاهت در میان بهترین اشخاص (نه وجاهت در میان عوام) را نیز که ایجاد کننده حسن شرافت و افتخار در میان اشراف است آفریده است؟ آیا یک اشرافی می تواند خشکه مقدس و متعصب باشد یا دستور دهد که دیگران چه باید بخورند یا چه باید بتوشند؟ یک اشرافی موسیقی «جاز» یا کبابه درست می کند؟ یک اشرافی ریاکاری می کند و از راه چاپلوسی به عوام پیروزی و موقیت می خواهد؟ آیا در رفتار و کردار هیئت‌های دموکراتیک نوعی ابتدال نمی بینید؟ و متوجه نیستید که این ابتدال در رهبری وزعامت حکومت اشرافی راهی ندارد؟ پروفسور راس می گوید: «مشاغل و حرف در امریکا تحت نفوذ غایبات و اغراض اشراف

11) Taine, H., *The French Revolution*, vol. ii, p. 7.  
12) *Reflections on the French Revolution*, p. 91.

## آریستوکراسی [حکومت اشراف] / ۳۵۳

زمیندار نیست. در صورتی که در پیشتر قسمتهای قاره قدیم [اروپا] طبقه راهبر اجتماع نظرها و آمال سوداگران را تحقیر می‌کند... زیرا تأکید اشراف پیشتر بر زندگی کردن است نه بر جمع بول؛ این عقیده به طبقات دیگر نیز نفوذ کرده است و به همین جهت اغراض و آمال سوداگری فقط به طبقه اصناف محدود گشته است.»<sup>۱۳</sup> شاید این مقایسه دیگر چندان به حال امریکا نامساعد نباشد؛ اروپا هم در چنگال دموکراسی اسیر است و اخلاق و آداب در آن از طبقه پایین سرچشمه می‌گیرد؛ در صورتی که در امریکا رؤسای طبقات اصناف قدیمی با مستهای کهن خود به آن افخار و «مقضیات نجابت و اشرافیت» رومی نهند که زیباترین گل آریستوکراسی بوده است.

حتی طرفدار دموکراسی هم در دل خود با تحسین رشک آمیزی به آنچه به طور مبهم روح اشرافیت نامیده می‌شود می‌نگرد و آن عبارت است از خشونت و سهوالت در رفتار و اعتماد به نفس در حکم و ذوق و حاضرگوایی و خودداری و اعتدال در گفتار و شایستگی و تواضع و سخاوت بی‌کران و بالاتر از همه ادب و بزرگی. تعجبی نیست که همه انگلیسیها از لرد خوششان می‌آید و به گفته آناتول فرانس، «یک نفر دموکرات به چیزی بیشتر از نجابت اصل و نسب ارزش نمی‌دهد.»<sup>۱۴</sup> مطمئن ترین راه پیروزی در حکومت دموکراسی رفتار اشرافی مبانه است؛ و مطمئن ترین راه موقوفیت در امریکا برای یک خطیب آن است که مانند یک انگلیسی صحبت کند.<sup>۱۵</sup>

این امر طبیعی و قابل بخشایش است؛ زیرا می‌دانیم که، هر چه هم بگوییم، برای بار آمدن یک مرد بزرگمنش با تربیت نسلها لازم است. بندرت اتفاق می‌افتد که مردی از فقر شروع کند و از میان مبارزه پلید اقتصادی بگذرد و با اینهمه آن لطف و پاکیزگی جسم و روح و آن اطمینان و امنیت آرام و آن افخار فروتنانه و آرامش کلاسیک را داشته باشد که نشانه‌های مردی است که از همان آغاز از روی قاعده سرمش و در محیط ادب و نزارت و لطیف زندگی پرورش یافته است.<sup>۱۶</sup> دنیا باید انتخاب سختی بکند میان ثروت موروی و نان در آوردن. و میان لطف و طرافتی که از راه تقلید حیثیت و اعتبار از طبقات بالا به پایین نفوذ می‌کند و ابتدالی که به اجبار رقبابت و همچشمی از پایین به بالا می‌رود.

اختلاف میان این دوروح را در ادبیاتی که در دو محیط زندگی و در دو حکومت مخالف رشد کرده است می‌توان دید. صرف نظر از مستثنی هایی که هرگونه تعیینی را در موجودات زنده چار اختلال می‌کند، ادبیات آریستوکراسی متمایل به کلاسیک است و

13) Ross, E.A., *Changing America* p. 88.

14) *Penguin Isle*, p. 210.

ه این جمله آخری را با مادرت از آقای جان کوپر پویس که خطیب عالیقدر و داستان‌نویس عمیقی است می‌نویسم.

۱۶) کایسرلینگ از آلت ترازداری سخن می‌گوید که «درخون هر اشرافی حقیقی موجود است.» Europe, p. 194. که کتابی بسیار عالی است.

ادبیات دموکراسی متمایل به رمانیک. فقط در دوره معینی نفوذ علم و سوسیالیسم برای ما نوعی ادبیات «واقع بینانه» آورد که در آن ادبیات از واقعیت طبیعت تقلید کرد و با طغیان و شورش به تصویر شرور و مظالم حیات پرداخت. ولی رقابت و همچشمی در ادبیات اساساً میان عقل کلاسیک و تخیل رمانیک است؛ همچنانکه در سیاست رقابت میان ثروتهاي نوروژي و کسبی است. عصر دموکراتیک می‌کوشد تا نثر را به وسیله تخیلات رمانیک و نوشته‌های زیبا از ابتدال زندگی صنعتی و تجارتی رهایی بخشد، می‌خواهد با خواندن آثاری از «عشقهای پرهجان و فراغتهای دور از بند غم و تشویش» خود را از مشاغل دکان و حجره و انبیار بالاتر برد. ولی آریستوکرات از سست کردن بند عواطف و احساسات شرم دارد و نمی‌گذارد سخشن لجام گسیخته باشد. عقل او همیشه بر تخیل او نظرات دارد و خیال‌بافی در زندگی او و ادبیات او محدود و مقید است. اشراف در ارزش‌گذاری تقریط می‌کند اما به راه مبالغه نمی‌رود. او می‌خواهد (چنانکه فلوبیر در «سالامبو» درباره یکی از اشخاص گفته است) «آهسته حرف بزند تا به سخنان او بهتر گوش دهند» او («مقالات» مونتنی و «روح القوانین» مونتیکورا می‌نویسد ولی «امیل» و «بنویان» نمی‌نویسد. شکی نیست که برای پیدايش ادبیاتی و عالمی همه قسم کتاب و انسان لازم است.

به طور کلی حکومتهاي اشرافی به هنر و علم بیشتر کمک کرده‌اند و آگاهانه و به اسراف تمام به حمایت از نواین پرداخته‌اند. تاریخ استدلال می‌کند که حکومتهاي آریستوکراسی جلوتر از دیگران افکار جدید را پذیرفته‌اند و نخستین پناهگاه نوآوریها، اصل و منشأ آنها از هر کجا باشد، در میان عده محدودی از مردم تربیت یافته بود و از آنجا از راه سرایت و تلقین به طبقات پایینتر راه یافته است. سانتایانا گفته است: «تمدن تا کنون عبارت بوده است از آمیزش و رقت اخلاق و عاداتی که از طبقات ممتاز برخاسته است.»<sup>۱۵</sup> رنzan می‌گوید: «همه تمدنها اثر آریستوکراسی هاست»<sup>۱۶</sup>؛ او می‌ترسد که علم در حکومتهاي دموکراسی به محض آنکه عامه در معنی آن شک کردنده رو به انحطاط بگذارد.<sup>۱۷</sup> سامزr می‌گوید: «طبقات تنوع را ایجاد می‌کنند و توده‌ها اخلاق گذشتگان را به آیندگان حمل می‌کند.»<sup>۱۸</sup> لویون می‌گوید: «تاریخ نشان می‌دهد که ما دستاوردها و پیشرویهای خود را مدبیون این طبقه برگزیده کوچک هستیم. مختزعن نابغه سیر تمدن را تسريع می‌کنند و متعصیین و اصحاب و قلم تاریخ را به وجود می‌آورند.»<sup>۱۹</sup> و این طور هم هست.

15) *Reason in Society*, p. 125.  
People of Israel, vol. iv, P. 179.

16) In Maine, *Op. cit.*, p. 42.  
18) *Folkways*, p. 47.

17) *History of the*  
19) In Todd, P. 282.

## ۶. دموکراسی و هرج و مرج

در پایان باید گفت که خود مردم حکومت اشرافی را ترجیح می‌دهند؛ مردم چه در سیاست و چه در عقاید محافظه کارند و حکومتی می‌خواهند که به آهستگی به سوی غایبات عالی حرکت کند. مردم هنگامی انقلاب می‌کنند که سخت در زیر فشار باشند ولی سخت شیفته حکومتهای غیرانتخابی هستند؛ ایتالیاها و قبی که نام دیکتاتور خود را می‌شوند از غرور و افتخار بر خود می‌لرزند، مخصوصاً اگر دیکتاتوری باشد که حکومت او را نمیده باشند؛ و این حقیقت که دیکتاتورها با زیر پا گذاشتن همه مقدسات دموکراسی به حکومت می‌رسند مردم ایتالیا را خشمگین نمی‌سازد. روزنامه‌هایی که عوام انگلستان می‌خوانند پر است از اخبار اشراف. در انگلستان از هر دو مقاوه یکی نشان و علایم سلطنتی را بر بالای در خود نصب کرده است یا مدعی است که برای خاندان سلطنتی مایحتاج تهیه می‌کند. با یک استثنای ظریف، محبوب‌ترین شخص مطبوعات امریکا در سال ۱۹۲۷ یک شاهزاده انگلیسی بود؛ و محبوب‌ترین زن یک ملکه از بالکان.

ممکن است مردم امروز کمی خوشبخت‌تر باشند؛ اختراع وسائل راحتی و توانایی آنها را بیشتر کرده است و ثروت درهای تازه‌ای از مسافرتها و علاقه‌ها به رویشان باز کرده است. ولی به همراه این نوع و نشاط زندگی یک ناخستین عصی روحي نیز آمده است. هر کسی حس می‌کند که زندگی رقابت بی رحمانه‌ای است و میان اراده‌ها جنگ دائمی در گرفته است و برای لباس و اتومبیل و مقام کشمکش بی پایانی آغاز شده است. آناتول فرانس می‌گوید: «شکل تازه اجتماع، با مجاز دانستن هر امید و آرزویی، تمام انرژیها را صرف می‌کند. مبارزه برای زندگی از هر وقتی نومید کننده‌تر است؛ پیروزی سخت‌تر و شکست بی رحمانه‌تر گشته است». <sup>۲۰</sup>

با از میان رفتن بنای منظم جامعه اشرافی صلح و آرامش نیز از میان ما رخت برسته است. بنا به شبیهی که «تن» کرده است، اجتماع پیش از انقلاب کمیر فرانسه ساختمانی بود چند طبقه و در میان این طبقات پله و نزدبانی در کار نبود. دهقانان مشغول شخم زمین بودند و به پرش به طبقه بالا خیلی کم فکر می‌کردند، طبقه اشراف به سبک آثار «واتو» و «فرانگونار» در رونق و شکفتگی بود و از جنجال در باره مقام و موقعیت خود فارغ و آسوده خاطر بود. تالران می‌گوید: «کسانی که پیش از سال ۱۷۸۹ نبوده‌اند لذت کامل زندگی را در نیافرته‌اند». <sup>۲۱</sup> ولی امروز مردان و زنان در آتش تب می‌سوزند، تبی که هم مایه ثروت و هم مایه بیماری ماست. در نظر ما معنی آزادی این است که هر کسی لیاقت ریاست جمهور شدن را دارد؛ نتیجه این امر، ناراحت‌ترین و دائمی ترین مبارزه‌ای است که

20) *On Life and Letters*, 3rd Series, P.9.

21) Spengler, *Decline of the West*, vol. i, p. 207.

تاریخ می‌شناسد. میان نابرابرها صلح است اما برابری ادعایی موجب جنگ دایمی شده است. از اینجاست آن جنگ بی‌پایانی که دموکراسی در عالم سیاست و اقتصاد بر پا کرده است. چهره‌ها خسته و ناراحت است و خانه‌ها از تلخی و جدال پر است. اگر جامعه تفاوت اشخاص را در عقل و اراده بشناسد و ریاکاری مؤسسه‌ای را که طرفدار مساوات هستند براندازند ممکن است که مردم دوباره روی صلح را بینند. در این صورت اجتماع از رقابت به ادب و از کمیت به کیفیت و از خیال به عقل و از ثروت به هنر می‌رسد.

## ۷. معایب آریستوکراسی

این بود دلایل حکومت اشرافی؛ ما آن را چنانکه هست بیان کردیم و شاخ و برگی به نفع دموکراسی بر آن نیزه‌زدیم. اکنون آن قسمت از مطالب این دعوی را که قانع کننده نیست رد می‌کنیم و بقیه را در فلسفه خود می‌پذیریم.

مسلم است که اشرافی ادعا نامه یک طفه‌ای طرح کرده است و بسیاری از نکات را مبهم و تاریک گذاشته است. فرض کنیم که حکومت اشرافی سیاستمداران زرنگ‌تر و دوربین‌تر با نقشه وسیعتر بار می‌آورد. تاریخ و طبیعت بشری چه ضمانتی می‌دهد که این مهارت عالی به نفع عامه کار کند؟ این همکاری مقابله روح و جسم (که از تشبیهات قدیم آریستوکراسی است) بندرت در روابط میان اشراف و عامه دیده شده است. آنها یشتر دقت خود را صرف برانداختن خاندانهای خصم یا حفظ قدرت خود می‌کنند و دیگر وقتی برای فداکاری جزء به کل که خاصیت راهبر روح و مغز است ندارند.

به این تمایلی که حکومتها اشرافی برای جنگ دارند بنگرید: جنگ برای آنها به منزله شکار و ورزش بود. شکارشان دشمن بود و مردمی که در رکابشان می‌جنگیدند در حکم سگان شکاری بودند. درست است که آنها خود را در این جنگ‌ها آزادانه فدا می‌کردند، کسی منکر شجاعت آنها نیست و گاهی هم خصوصت و خشنوت آنها از آن اصناف و پیشه‌وران تازه به قدرت رسیده کمتر بود؛ چنانکه لوید جرج می‌خواست قیصر آلمان را از تیر چراغ برق بیاویزد ولی لنسدون او را به اعتدال دعوت کرد؛ و فرانسویان دموکرات می‌خواستند جوانان خود را تا آخرین کس فدا کنند در صورتی که امپراتور شارل با عجله و تواضع تقاضای صلح داشت. ولی جنگ‌های وحشیانه بگل سرخ را میان خاندانهای اشرافی انگلستان و جنگ‌های غارت گرانه لوثی چهاردهم و طمع بی رحمانه فردیک و تقسیم راهزنانه لهستان را به یاد بیاوریم؛ و نیز آن اتحادیه‌های بی‌پایان را که بیست سال تمام برگرداندن بوربون‌ها به تخت سلطنت جنگیدند از یاد نیزیم.

قدرت هر انداره بیشتر و مسئولیت آن کمتر باشد فاسدتر است. اشراف همیشه بی رحم بوده‌اند اسپارتیان در برابر غلامان یا نجایی رم در برابر بدھکاران یا زمینداران انگلستان

## آریستوکرامی [حکومت اشراف] / ۳۵۷

در برابر دهقانان ایرلندی. آن شکوه و افتخار اشرافی که با خشونت رومان در باره پیروان اسپارتا کوس و با بی رحمی کلابیو و هستینگر در هندوستان لکه دار شود چه فایده ای دارد؟ این اصل ممکن است درست نباشد ولی اهمیتش هنوز هم زیاد است که «هیچکس آن اندازه خوب نیست که بی رضایت دیگری بر او حکومت کند. در اینجا غایات دموکراسی، گرچه آرزویی بیش نیست، امکانات بهتری دارد؛ دموکراسی همه را تشویق می کند که مسئولیت خود را به عهده بگیرند؛ دموکراسی استخوان بندی را محکمتر می سازد و نظر را وسعت و تعالی می بخشد. اگر مملکتی با آنفتحگی فردخواهی در راه نظم گام بردارد بهتر است از ملت برده ای که جز انقلاب پناهگاهی ندارد.

بلی، فرهنگ تفتن اقلیت بوده است و تا آنجا که به ما مربوط است چنین نیز خواهد ماند. ولی هیچ شخص با اطلاعی وجود علم و هنر را به اشراف نسبت نمی دهد. پیشافت مدیون عده محدودی است ولی به سختی می توان گفت که این امر ارثی خانواده ها بوده است. بی شبهه توسعه علم امروزی به توسعه وسایط حمل و نقل و صنعت مربوط است ولی اشراف نمی خواهند دست خود را به آن بیالایند. گاهی مردان صاحب لقب و عنوانی مانند کنت رامفرد نقشی در علم داشته اند، ولی اگر بخواهیم اسمی کسانی را که پس از کارهای علمیشان صاحب لقب و عنوان شده اند علی حده ثبت کنیم خواهیم دید که علم تقریباً محصول طبقه متوسط بوده است.

و همین طور است در عالم هنر. اشراف با آنکه از هنر حمایت کرده اند هنری ابداع نکرده اند. ادوار بزرگ تاریخ هنر ادوار حکومتهای اشرافی نیست؛ عصر آگاممنون یا عصر فؤاد در مصر و ارپا نیست؛ بلکه ادواری است که صفت بر جسته آن ظهور طبقه جدید متوسط است؛ و شکوه و افتخار این ادوار نه در کانهای اشرافی بلکه در شهرهای آزاد و بلاد تجارتی بوده است. تقریباً به طور تحقیق می توان گفت که درام یونانی دست پروردۀ تجار و اصناف یونان بوده است. همه می دانند که نمایشاهی سه گانه، آیسخولوس و سوفوکلس و اوریپیدس به دست نیکمودان ثروتمندی تهیه شده و روی صحنه آمده است که برای افتخار دادن به دولت خود و پاک کردن ثروت خود این راه را برگزیده بودند. حامیان لوکریوس و هوراس و ویرژیل مالداران مشهور بودند نه شاهزادگان و امراء ظریف. کلیساهاي گوتیک را زمینداران اشراف نساختند بلکه هیئت‌های تجار و ثروت شهرهای مستقل مغور آن را بنا کردند. اشراف انگلستان به شکسپیر آن اندازه کمک کردند که توانست خود را به ثروت برساند (این پسر تصاب آشوبگر تاجر و سوداگر خوبی بود)؛ ولی پول بروات رنسانس را صرافان مدیچی پرداختند. اشراف از کمک به جانسن و برنس و چترن امتناع کردند و بایرن و شلی را که از خودشان بودند نفی کردند. ولی ثروت حاصل از تجارت و صنعت روزافرون ادبیات قوی قرن نوزدهم انگلستان و فرانسه را پرورانید. فقط حکومت اشرافی آلمان با وجود کسانی مانند فدریک و کارل اوگوست، امیر ویمار، و لودویگ پادشاه بایرن می تواند

شباهت معقولی به آنچه گفتیم داشته باشد.

در واقع اشراف هنرمندان را کارگران دستی می‌پندارند همچنانکه اشراف مصر قدیم هم آنها را به همین نظر می‌دیدند. طبقه اشراف هنر زندگی را به زندگی هنری ترجیح می‌دهد و هرگز نمی‌خواهد خود را به درجه نوع تحلیل برندۀ‌ای که اجر نبوغ است پایین بیاورد. او چندان ادبیاتی هم به وجود نیازورده است زیرا نوشتمن را جلوه‌فروشی می‌داند. هیچ اشرافی نمی‌خواهد خود را مانند «رابله» با کاغذ و مرکب خوشدل کند و اسرار سیاسی خود را مانند ماکیاولی فاش سازد و مانند روسو با هیجان مبارزه کند و مانند شکسپیر تراژدی‌ها و استعارات قوی بنویسد و حتی مانند آناتول فرانس مقالات و داستانهای اشرافی پردازد. زیرا دلفریبی آناتول فرانس (که پسر کتابفروشی بود) در این است که با لطف و ظرافت تمام خرق اوهام می‌کند ولی اشرافی به چنین خرق اوهامی دست نمی‌باشد؛ تربیت او چنان است که دنیای غیردنیای خود را نیمه جدی بگیرد زیرا بر دنیای خود حاکم و مسلط است.

در نتیجه در آریستوکراسی‌های جدید نوعی لذت پرستی و تفتن‌بی قید و بند و نوعی بی‌پرواپی می‌آید که امتیازات جاه و مقام اشرافی از آن تا حد اعلا بهره می‌برد و از مسئولیتها غفلت می‌کند یا بر آن پرده می‌افکند؛ و نیز تصور محدودی از وراثت و محدودیت پرمدعای ازدواج به دوایر برگریده و پولدار به وجود می‌آید که همه اینها انحطاط و فساد را در بی‌دارد؛ در نتیجه نوع نسل دارای جسم شکننده و اخلاق سست می‌شود و در طی یک نسل از نوع به ابتدال می‌گراید. میان پطر و نیکلاوی اول و میان ویلیام آورینج و جورج سوم و میان آنکه گفت: «دولت خود من هستم» و آنکه گفت: «پس از من عالم را توافق بگیرد» فاصله چندانی نبود. خانواده‌های استواترت و بربون و هابسبورگ و هوهانزولن و رومانوف همه رو به انحطاط رفتند. دیگر برای فلسفه ما مثال و شاهد بیشتری لازم نیست.

نتیجه آنکه وراثت و خاندان هم ویلهلم‌ها را دارد هم فردیک‌ها را؛ حکومت اشرافی به طول زمان بیشتر از آنچه سکه طلا ببخشد پول خرد از ما می‌گیرد. نوع راه شیطانی خاصی دارد که در هر طبقه و مقامی ظاهر می‌گردد گرچه هر جا غذای کافی به دست آورد فرصت بهتری برای تکامل دارد؛ نبوغ غالباً خود را چنان در خدمت خود به تحلیل می‌برد که خود را برای تولید نظیر خویش ناتوان می‌سازد، حکومتهای اشرافی موروثی در سایه شکنیابی و جبن مردم دوام قابل ملاحظه‌ای یافته‌اند ولی آیا حتی دوام خاندان هابسبورگ را با دوام حکومت پاپها می‌توان مقایسه کرد؟ بزرگترین حکام اروپا پاپها بوده‌اند و بزرگترین هیئت حاکمه کلیسا بوده است. ولی وراثت در کلیسا راه ندارد و هر کسی می‌تواند از پشت گواهان خود را به مقام پایی برساند. نیرومندترین حکومت در طول تاریخ، حکومتی دموکراسی - اشرافی بوده است. شاید ما نیز روزی به آن اندازه خردمندی برسیم که همین نوع حکومت را برگرینیم.

### ۸. باز هم راه چاره

اگر در مسئله مبهم و غامض حکومت نکته واضح و روشنی باشد این است که حکومت اشرافی اصل و مبدأ انحلال و حامل و حامی بی کفایتیهایست و راه اداره و حکومت را با موانع نسب نامه ابهان مسدود می سازد و مواهب و استعداداتی را که لقب و عنوان ندارند عاطل و باطل می کند و این اصل را که ضروری هر دولت قوی و پایدار است نقض می کند که: هر استعداد و قریحه ای که در چنین دولتی به دنیا می آید باید از هر طبقه و مقامی که باشد بتواند به نفع و کمال برسد و در خدمت آن پذیرفته شود. حققت عدمه اشکال و اقوال حکومتهای دموکراسی در این است: گرچه مردم برابر نتوانند بود اما در دسترسی به وسائل می توانند برابر باشند؛ حقوق بشری حق مقام و قدرت نیست بلکه حق ورود به هر راه و جاده ای است که ممکن است شایستگی او را برای وصول به مقام و قدرت بیازماید و پیروزد. اصل موضوع این است.

حکومت اشرافی حقیقی حکومت بهتر و شایسته‌تر است ولی نه حکومت اجباری اصل و نسب؛ ما حکومت اشرافی می خواهیم و فنا و فساد خود را به علت نداشتن چنین حکومتی می دانیم؛ اما چنین حرفي بدان معنا نیست که ما خواهان حکومت موروژی اعیان و اشراف هستیم؛ معنی آن این است که ما می خواهیم قابلترین و شایسته‌ترین مردم بر ما حکومت کنند؛ در هر گوشه ای از زندگی به مردان و زنانی برمی خوریم که برای کارهای گران شایسته و مجهز هستند ولی در سیاست راه بر آنها مسدود است. دموکراسی باید این راه را باز کند.

حل مسئله مشکل است، زیرا فساد ما نوعی ریشخند و استهزا تولید کرده است که هرگونه پیشنهادی را با پوزخند تلقی می کنیم یعنی ما گول نمی خوریم؛ با شم خاصی معتقد شده ایم که دنیا همیشه همین طور بوده است و همین طور هم خواهد بود. به نظر می رسد با همه هوش و عقلی که داریم به حکومت گرگان و غازان تن در داده ایم؛ شاید ولت حق داشت که می گفت انسان عاقل اهل رضا و تسليم است و دنیا را به همان حال که دیده است می گذارد. ولی کشش به سوی مدینه فاضله و کمال مطلوب در خون ماست و ما را راحت نمی گذارد مگر آنکه از رشد و حرکت باز مانیم. حکومت اشرافی محنتانی دارد که باید پیدا کرد و با حقایقی که در زیر ظاهر دموکراسی است با هم آمیخت.

یکی از انتخابات امریکا را در سی سال بعد در نظر آورید، این انتخاب هنوز یک انتخاب دموکراتیک است؟<sup>۶</sup> همه مردان و زنان رأی می دهند و کسانی را که باید حکومت

<sup>۶</sup> مؤلف سال ۱۹۵۹ را گفته است و چون کتاب را در ۱۹۲۹ منتشر کرده است می توان گفت آرزو داشته است

کنند بر می‌گزینند. این انتخابات در حقیقت از آنچه اکنون می‌شناسیم دموکراتیک نیست. زیرا امروز انتخاب محدود به دو یا سه شخص است که به وسیله دسته‌های کوچکی که ما بر آن نظراتی نداریم دست چین شده‌اند؛ حکومت ملی ادعایی ما محدود بر این است که بگوییم ارباب ما چه باید پوشند. اما در انتخاب خیالی سی سال بعد انتخاب به صدها نامزد گسترش یافته است و مردم از اینکه در انتخاب از میان آنها آزادی و اختیار تمام دارند احساس خوشی و برتری می‌کنند.

این صد نفر نامزد چگونه تعیین شده‌اند؟ آیا در آنجا صد «رئیس» حزبی یا صد «دستگاه» موجود است؟ چه گرمه رقصانی کرده‌اند و چه خدمت صادقانه‌ای به «دستگاهها» انجام داده‌اند و چه آمادگی نامحدودی برای اجرای اوامر و نواهی داشته‌اند؟ آنها هیچکدام از این کارها را نکرده‌اند زیرا اصلاً تعیین و نامزد کردنی در کار نیست؛ آنها فقط خود، خود را نامزد ساخته نقشه‌ها و طرحهای خود را اعلام داشته‌اند نه کس دیگر.

مگر انتخاب بدون نامزد کردن و بدون اجمنهای تعبت نظارت متنفذین و بدون نمایندگان دستگین و اجمنهای ابتدایی و هتل‌های بلکستون [محل اجتماعات حزبی و انتخاباتی] ممکن است؟ مگر هر کسی آزاد است که فردا خود را برای شهرداری و فرمانداری یا ریاست جمهوری نامزد کند؟ نه، کسی این آزلدی را ندارد و هیچ عده و جمعیتی هم چنین آزادی را ندارند؛ فقط وجهه و اعتبار آنهاست که آنان را برای این مقام پیشنهاد می‌کند و شرط آن آمادگی و استعداد قبلی است. هر چند انتخاب آزاد باشد باز مردم اشخاص بی کفایت و بی صلاحیت را برنمی‌گزینند.

هر یک از این نامزدها تمام زندگی خود را وقف آماده کردن خویش برای مقامی که منظور اوست کرده است. آموزشگاه را با افتخار گذرانده در مدرسه مدیریت سیاسی چهار سال به تمرین عملی سختی پرداخته است. حکومت در نظر او فنی و علمی است مانند طب و مهندسی و حقوق. باید آن را خواند؛ و از قبیل جرف و مشاغل نیست. او سرانجام از این تمرین موفق بیرون آمده است؛ با علمی روشنی یافته از رنج و وزحمت به صفا و جلا رسیده است؛ دغلبازان و شانه خالی کنندگان از زیر بار مسئولیت همه در امتحانها مردود شده‌اند؛ اکنون او و امثال او می‌توانند در انتخابات شهرداری شهرهای کوچک شرکت کنند. پس از آنکه در یکی از این شهرهای کوچک دوره خدمت کرد می‌تواند خود را نامزد شهرداری شهر درجه دومی بکند. اگر در چنین شهری دوره کار کرد می‌تواند خود را برای رهبری شهرها و ولایات بزرگتر نامزد کند. اگر در چنین مقامی دوره خدمت کرد می‌تواند برای

→ که در سی سال پس از آن چنین باشد. برای خواننده ایرانی سال ۱۹۵۹ گذشته است و ما به همین جهت گفته‌یم سی سال بعد. اما باید گفت که مؤلف خیلی خوشین بوده است. زیرا هم اکنون که سال ۱۹۵۹ به زمان ماضی پرسه است از وجود چنان انتخاباتی در امریکا خبری نیست.—م.

## آریستوکراسی [حکومت اشراف] / ۳۶۱

فومانداری نامزد شود. اگر دو دوره فوماندار یا استاندار ایالتی شد می‌تواند به هوس ریاست جمهوری بیفتند. نامزد کننده او آمادگی اوست و دانشگاههای ما که محصول بهترین زندگی امریکایی است دایه و مایه سیاستمداران ما است. دیوان‌سالاری به جای خود می‌ماند، همچنانکه همیشه بوده است؛ حکومت متنفذین محدود (الیگارشی) به جای خود می‌ماند، همچنانکه همیشه بوده است؛ اما این دیوان‌سالاری پرورش یافته‌تر و مسئول‌تر است؛ و الیگارشی نیز قانونی تر و محدود‌تر. دموکراسی – از طریق انتخابات – باقی خواهد بود، ولی آریستوکراسی بر آن خواهد افزود، به این معنی که فقط کسانی انتخاب خواهند شد که بهترین اشخاص باشند. در این دموکراسی ناشایستگی و فساد و در این آریستوکراسی وراثت و امیتازات خانوادگی راهی ندارد.

آیا این رؤیای غیرعملی و آرمانخواهانه‌ای بیش نیست؟ ولی چه چیزی در آغاز چنین نبوده است؟ تصور کنید که نویسنده بیچاره‌ای در روزگار ایزابت از ظهور واشنگتن یا میرابو خبر می‌داد یا در روزگار واشنگتن آزادی زنان را پیش‌بینی می‌کرد یا در ایام گرانت [هیجدهمین رئیس جمهوری امریکا] از تحریم مشروبات الکلی خبر می‌داد. هر چیزی تا وقتی که به عمل نیامده است غیرممکن است. دانشگاههای آکسفورد و کیمبریج سیاستمدار تربیت می‌کنند؛ آیا ما باید در دانشگاههای خود تربیت سیاستمدار را غدغن کنیم تا به پایه آها نرسد؟ دولت چن در طی قرنها وصول به مقامات دولتی را به کسانی محدود می‌کرد که در هر قدم پیشرفت اطلاعات و آمادگی آنها را بایزماید. هنگامی که در ۱۹۱۱ عقاید دموکراتیک داخل چین شد این روش طبعاً لغو گردید، و تقریباً همه وسائل در دسترس همه گذاشته شد. آلمان در طی یک قرن شهرهایی داشت که در نظام و پاکیزگی وزیبایی عجیب‌شان نظر نداشتند؛ کسانی این شهرها را اداره می‌کردند که به خاطر تربیت خاص خود در کار اداره شهر به این مقام انتخاب می‌شدند.<sup>۰</sup>

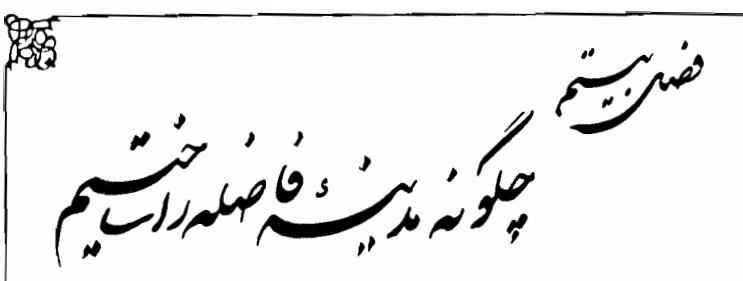
ولی نباید نویم شویم. هم اکنون در دانشگاههای بزرگ ما مدارس حکومتی وجود دارد یا در سهایی هست که می‌تواند هسته و مرکزی برای این گونه مدارس باشد. کینه ورزی به مردان کارشناس به تازگی دارد از میان می‌رود و سین سیناتی جرئت کرده است که به زیر حکم اشخاصی برود که تعلیم و تربیت اختصاصی یافته‌اند. هم اکنون هر فرد با اطلاعی در امریکا دریافته است که انتخابات ما مسخره و ناشایست است و گرداندگان این بازی احمقانه دچار نگرانی شده‌اند زیرا نیمی از انتخاب کنندگان رای خود را به ایشان نداده‌اند. اکنون وقت آن است که حقیقت را گفت و آشکارا اظهار کرد که نی خواهیم وقت خود را در حرفة رأی و انتخاب تلف کیم مگر آنکه بتوانیم به سیاستمداران حقیقی رأی بدھیم.

<sup>۰</sup> «جنگ ما با آلمان نباید ما را این حقیقت غافل کند که این مملکت پیش از جنگ [اول جهانی] بهترین مملکتی بود که در اروپا به نحو احسن اداره می‌شد.» Dean Inge, *Outspoken Essays*. Second Series, p. 94.

ترس ماست که موجب شده است تا افکار عامه بی خبر بماند و نیمی از ملت خاموش بماند فقط به جهت این اعتقاد است که دموکراسی شکست خورده است. باید تا آشکارا حرف بزنیم. این کاری است که یک نویسنده می‌تواند بکند؛ ولی ملاحظه کنید که «صاحبان نفوذ» چه شاهکارهایی می‌توانند بگویند. تصور کنید که صدھا مجله و روزنامه و صدھا خطیب و سخنگو به مردم بگویند که هنگام آزادی تعلیم و تربیت فرا رسیده است. تصور کنید که عقاید و آرای مردم باطلاع به واضح و صراحة در همه طبقات و مقامات ملت نفوذ کند، چشمها باز شود، تعصباً فرو نشیند و سرانجام اینجا و آنجا همه مردم میل و تصمیم داشته باشند که مقامات و نامزدیها را—اگر نامزدی اصلاً لازم باشد—به اشخاصی محدود کنند که با شرافت و افتخار مجھز و تربیت شده‌اند. تصور کنید که شهروها با رشك و غيرت از هم تقليد کنند تا پاکیزه و سالم گردند و دزدان و مردم شریر از ادارات و کوچه و بازار رانده شوند. ما پیغمدان دیگر امیدی نداریم؛ دلهای ما چنان در نتیجه یائس پتمرده و افسرده شده است که بر هر هیجانی لبخند می‌زیم و به هر آرمانی می‌خندهم ولی در آموزشگاهها نسل دیگری تربیت می‌شود که خیالپروری آن از ما کمتر است اما شجاعت و اطلاعاتش از ما بیشتر. اگر میلیونها از این اشخاص وجود داشته باشند قدرت کافی خواهند داشت تا به میدان قدم نهند و رسولی و اقتضاحی را که خفه کننده زندگی عمومی ماست درهم شکنند.

° Écrasez L'infâme!

ه «این رسولی را درهم شکنید»، این سخن ولتر است که بر بالای نامه‌هایش، در مخالفت با مذهب کاتولیک، می‌نوشت.—م.



### ۱. در فواید مدینه فاضله

او سکار وايلد گويد: «نقشه جهان نمایي که مدینه فاضله را نشان ندهد حتی ارزش اين را ندارد که به آن نگاه کنند؛ زيرا اين نقشه مملكتي را که انسانيت در آن فرود آمد است کنار گذاشته است. هنگامی که انسانيت در چين مملكتي فرود آمد به اطراف نظر می اندازد و همین که ناحيه بهتری پيدا کشتی خود را به سوي آن می برد، پيشرفت تحقق مدینه فاضله است.»<sup>۱)</sup>

آيا اين درست است؟ آيا مدینه فاضله بتدریج تحقیق می یابد؟ نقوص تربیت یافته عصر ما نظر مخالفی دارند و اعتقاد به بهبود حال بشر دیگر باب روز نیست. آنکه اهل شک و تردید است می گويد: «تاریخ دوری و دایره ای است و هر صعودی را نزولی در پی است مخصوصاً تمدنها را. پيشرفت ما اضطراب و انقلاب سطحی و ظاهری دریابی است که در عمق خود ساکن و بي حرکت است. مدینه فاضله مانند شعری است از (اتر) که ما نقوص حساس خود را به وسیله آن برای تحمل درد اعمال جراحی تخذیر می کنيم؛ مرگ و زندگی اين اعمال جراحی را در ما اجرا می کند. اما مرد قوى زخم را بي داروي مُسکِن تحمل می کند و اگر به فراموشی احتیاجي داشته باشد خود را در زمان حال و جريان عادي آن غرقه می سازد و هرگز به فرداي انسانيت نمي انديشد. آنچه امروز هست در گذشته بوده است و در آينده نيز خواهد بود. آنچه تغيير می یابد روشها و صورتهاست.»

ما جانوران ناسپاسی هستيم و اکنون که چراغ جادوی اختراعات ما را در تجمل و تفتن غرق ساخته است، مانند دختر خيالپروري در ميان ثروت خود نشسته آرزومند گنجينه دور است دیگري هستيم که فاضله و دوری آن از ما آن را بي نهايت خوشابند می نماید. روزگاري فلاسفه خواب مدارس عمومي را می ديدند و اکنون که همه آن را داريم مشتاق دانشگاههاي عمومي هستيم. روزگاري مردم بر همه بودند، اکنون همه لباس دارند ولی غرق

1) *The Soul of Man Under Socialism.*

اندو و عذاب هستند که چرا دیگران لباسهای گرانبهاتری دارند. روزگاری مردم گرسنه بودند و اکنون هر سال در ممالک متعدد صدها هزار مردم به علت بیماریهای ناشی از پرخوری می‌میرند، اما کسی برای اینهمه نعمتی که گاهی مایه هلاکت ما می‌شود دست شکری به آسمان برنمی‌دارد. حتی در روزگار شکسپیر شهرها شب در تاریکی فرومی‌رفتند و خیابانها نامن بود. امروز (گرچه هنوز خیابانها نامن است)، شیها دیگر آن ترس و وحشت سابق را ندارند و نور پربرگت پرتو خود را بر همه جا می‌افکند. با اینهمه مردم ناراضی هستند و به ایام گذشته می‌اندیشند و حسرت روزهای از دست رفته را می‌خورند. روزگاری بود که کودکان شش ساله و مادران خانواده‌های بزرگ چهارده ساعت تمام در کارخانه‌های کشیف کار می‌کردند و شیها بر کف اتاق همان کارخانه‌ها می‌خوابیدند. امروز همه کودکان به مدرسه می‌روند تا آنگاه که آماده اداره امور عالم شوند و میلیونها زن در چنان فراغتی به سر می‌برند که اگر مادر بزرگشان می‌دید خیال می‌کرد نوه‌هاشان در مدینه فاضله‌ای پر از معاصی به سر می‌برند. ولی با اینهمه این زنهای راحت و آسوده خیال می‌کنند که اگر سفری به اروپا می‌کردند یا کلبه‌ای بر ساحل دریا داشتند بسیار خوشبخت‌تر می‌بودند. کارگران روزمزد حقوق و احترام بیشتری دارند و در برابر حوادث امنیت بهتری به دست آورده‌اند ولی با اینهمه افسوس می‌خورند که چرا دیگران این امتیاز را وجود ندارد. فرماندهان ما روزگاری آزوی جنگ جهانی داشتند، اکنون که جنگ جهانی را دیده‌اند می‌خواهند به ستاره‌های دور دست بیابند و به ستاره مشتری اسلحه بفرستند. نویسنده‌گان ما چنان به ناز و نعمت رسیده‌اند که در تاریخ سابقه ندارد. اختراع، وسایل حمل و نقل، و تبلیغ فروش کتاب را چنان رواج داده است که به خاطر باین و مکولی هم نمی‌رسید؛ یک آناتول فرانس اکنون می‌تواند با نویشتن چنان نوشته‌های زیبایی میلیون‌رشود — ولی این نوعی موفق و کامکار چه غصه‌هایی در دل دارند!

آناتول فرانس می‌گوید: «اگر می‌توانستید به روح من بی ببرید و حشمت می‌کردید. در دنیا مخلوقی بدیخت‌تر و پراندوه‌تر از من وجود ندارد.» ای استاد سخنران دل انگیز و محسوس همگان! ای که بر گنجینه‌های هنری صدها زبان و صدها مملکت احاطه داری و دل سیاستمداران و اقلاً بیون را به دام تحسین و محبت خود اندانه‌ای، ای که حتی در ایام حیات خود در ردیف رابله و مونتی و لولت و دیگر پادشاهان فرانسه درآمدی، ای که اینهمه ثروت و فراغت خود را با استئمار کسی به دست نیاوردی، اگر تو هرگز روی خوشبختی را ندیده باشی پس چه کسی آن را خواهد دید و ما کهتران و کمتران چگونه می‌توانیم به پایه آن برسیم؟

چرا ثروت ما ما را به بدینی کشانده است و چرا تسلط ما بر طبیعت ما را مانند سالامبو

در عین پیروزی بدیخت کرده است؟

مدینه فاضله تحقق یافته است ولی فقط در عالم خارج؛ تصور کنید اگر فیلسوف

## چگونه مدینة فاضله را ساختیم / ۳۶۵

دانشمندی بباید و بگوید که این دنیای خارجی هم وجود ندارد به چه وضع بدی دچار خواهیم شد! عالم داخلی—یعنی خود ما—تغییر یافته است اما با چه آهنگ زمین‌شنختی کنی! برای ما تغییر دادن سطح زمین و پیوستن قاره‌ها از راه دریا و خشکی و هوا به هم به طور نامحسوس و تبدیل ذغال و آهن به میلوونها تحمل و تفتن خیلی آساتر است از ریشه کن کردن غرازی طمع و کینه و بی‌رحمی که در طی نسلها جنگ و جدال و فقر در به در کننده ذاتی ما شده است. ما آنچه باید باشیم هستیم و همین طور هم خواهیم ماند حتی اگر ضرورتی هم در کار نباشد.

پس حق داریم ناراضی باشیم، گرچه حق نداریم به این نیمه مدینة فاضله‌ای که علم به ما داده است ناسپاس باشیم و اشتباه است اگر خیال کنیم که این نیمه، مشتر و اساس آن نیمة دیگر نیست. ما در دل خود می‌دانیم که حیواناتی هستیم در بهشت عدن و لایق زیبایهایی که می‌بینیم نیستیم و آماده‌ایم که آن را با صنعت زشت و نابود سازیم؛ هر جا که زندگی می‌کنیم حیات رابر خود محال می‌سازیم؛ همچنانکه زمین را آسوده می‌کنیم از علم نیز سو استفاده می‌کنیم؛ ما قدرت خود را صد برابر کرده‌ایم و بر بالای خود صدها ذراع افزوده‌ایم، ولی طرحها و نقشه‌های ما به همان پستی و تنگی زمانی است که در جهل و آسودگی به سر می‌بردیم. ما از لحظه روحی کوتاه‌قانعی هستیم در قالبهای بسیار بزرگ، مدینة فاضله در همه جا آمده است به جز در روح انسان.

با اینهمه، این مدینه فاضله کوچکی که اکنون با رؤیای قابل اغماضی می‌خواهیم بنا کنیم نمی‌خواهد طبیعت را از نوباست و نمی‌خواهد تسلط انسان را بر طبیعت بگستراند (زیرا این بهشت مظفر نظر یکن بود و تحقق یافه است)؛ بلکه می‌خواهد که خود را از نوباست و نفوس با اراده‌ای درست کنیم که برای زندگی در عالم بهتری شایسته باشند و به صفاتی دانش ما و به نیروی قدرت ما باشند و چون مایه و پیرانی مدینه‌های فاضله «طبیعت بشری» و جهل انسانی است ما نخست خواهیم خواست که دلها و نفوس خود را تصوفیه کنیم؛ شاید امور دیگر در نتیجه به دنبال آن بیاید.

پس بیا تا در سایه این درخت بنشینیم و در مدتی که بچه‌ها روی چمن بازی می‌کنند ما در عالم خیال فرو رویم.

## ۲. شهردار از خواب برمی‌خیزد

اشتعه خورشید بر صورت و دماغ شهردار تایید و او را از خواب بیدار کرد. او بتدریج به خود آمد. رنگ خانه سفید کم کم عرض می‌شد و برآمدن روز آن را روشنتر می‌کرد. خواست دوباره بخوابد ولی نتوانست و چون کاری نداشت که انجام دهد به بحر انديشه فرو رفت. با خود گفت: «خدایا من شهردار هستم! چطور شد که شهردار شدم؟ چه خوشبختی و

چه پیشامدی! اگر «تومی برک» را نمی‌شناختم، ... بسیار لطف کرد که مرا نامزد این کار کرد. ولی چرا ده سال پیش نمی‌دانستم که روزی باید شهر بزرگی را اداره کنم؟ لازم بود خود را برای این کار آماده می‌کردم. چه کاری است! بدرت از اداره راه آهن یا تربیت یک خانواده است. من هم که هیچ‌گونه آمادگی و تعریضی نداهم؛ در سرتاسر عمر مشکل که کتابی را تا آخر شوانده باشم و اکنون رئیس میلیونها مرد و زن هستم؛ هر کاری انجام دهم مایه خرابی عده‌ای و آبادی عده‌دیگر خواهد بود و ممکن است در سرنوشت کودکانی که هنوز اجدادشان از مادر نزاده اند موثر باشد. مسائل و مشکلات شان مرا دیوانه کرده است؛ در همه چیز از حمل و نقل گرفته تا امور مالی و بهداشت و آموزش و پرورش و میدانهای شهر و ساختمانها و رفت و روبرو خیابانها. آه! این کار برای من خیلی زیاد است؛ این کار صدها نفر است و من به تنهایی از عهده آن نمی‌توانم برمی‌آیم.»

آفتاب بالا آمد و نور خود را بیشتر بر صورت او تایید. شهردار خمیازه‌ای کشید و روی تختخوابش نشست و پاهای خود را مایل؛ ناگهان صورتش برقی زد.

«می‌دانم چه کار کنم. این کار من سیاست‌بازان را سراسریمه خواهد ساخت. این کار را هرگز کسی پیش از من نکرده بود. من بزرگترین دانشمندان را از دانشگاهها و بزرگترین صرافان را از بانکها و بزرگترین مردمان را از مدارس و پیشووران را از زمینهای گفت و رؤسای برجسته‌ترین مخترعین را از آزمایشگاهها و بزرگترین مدیران را از زمینهای کارگری را از گردشگاهها خواهم خواند. آنها را به ساختمان شهرداری دعوت خواهم کرد و خواهم خواست تا مرا یاری کنند.

«بدایا! از دست سیاست‌بازان به تنگ آمده‌ام. آنها نمی‌خواهند کاری بکنند و فقط می‌خواهند بگیرند. مقصودشان کار کردن نیست بلکه حقوق گرفتن است. و برای هر شغلی ده نفرشان منتظر ایستاده‌اند. و هیچیک از آنها از کاری که می‌خواهند اطلاع درستی ندارند. از دستشان خسته شده‌ام.»

شهردار جامه خواب را از تنیش درآورد و چست و چالاک در برابر آفتاب ایستاد و خطاب به اشباح چنین گفت:

«بالآخره در این شهر مردان بزرگی هستند. در همین بالای تپه دانشمندانی هستند که شهرت جهانی دارند و مدیران بسیاری از تجارت‌خانه‌های بزرگ جهان اینجا هستند. در همین شهر شخصی است که سیاست‌مدار است نه سیاست‌باز. چرا نباید از این مفزواه استفاده کنیم؟ البته من نمی‌توانم کاری بکنم که آنها، و بخصوص بهترینشان، دنبال مناسب انتخابی بیفتند. حتی نمی‌توانم در اداره خود کاری به ایشان بدهم زیرا حقوق و مزایای اینجا خیلی کم است. ولی اگر به آنها بگوییم، و آقایان، من به یاری شما احتیاج دارم، نمی‌خواهید بیاید تا کمیته بزرگی برای یاری به من تشکیل بدهید؟، خیال می‌کنم که آنها بتوانند کمی از وقت خود را به خاطر شهر صرف کنند. من قدرت دارم که آنها را به عضویت

نوعی «کمیته بازسازی شهر» منصوب کنم...». شهردار زانو بر زمین زد و دعا کرد: «خدایا مرا یاری بده!»

### ۳. کمیته بزرگ

خبر کمیته بزرگ که شهردار دعوت کرده بود در سرتاسر شهر پیچید. صاحبان مقام و منصب به دست و پا افتادند و نمی‌دانستند که تا کی بر پشت میز ریاست خواهند نشست؛ ولی مردم دیگر خوشحال بودند؛ حتی دستگاه سیاسی هم خود را در ظاهر خوش و بشاش نشان می‌داد و در نهانی به شهردار گفته بودند که مدامی که با دستگاه‌هاشان کاری نداشته باشند و آن را به همان حال سابق و تحت نظارت خود آنها باقی بگذارند با نقشه اصلاح مردم و شهر مخالفتی نخواهند کرد.

کمیته در یکی از اتفاقهای ساکت مخصوص اجتماعات که داشتگاه در اختیار گذاشته بود تشکیل یافت. از نمایندگان مطبوعات خیلی حضور داشتند ولی از توده مردم با ادب تمام خواهش شده بود که نماینده، زیرا آنجا که مستمع زیاد باشد گفتگو هم زیاد می‌شود. مجلس فقط از پنجاه نفر تشکیل شده بود؛ این پنجاه نفر از دسته‌های مختلف بودند و با لباسهای گوناگون. ولی هر یک از این زنان و مردان به علت موفقیت در کاری مشخص و ممتاز بود. از جمله آنها بود پروفسور گرمان زیست‌شناس معروف و جی. استن بریج گرمان از مردان مالی مقندر و فلیکس اشتراوس و ادوارد هیوز و کل دادگستری که هر دو بعلت سابقه در کابینه معروف بودند؛ ثیوسن اقتصاددان؛ «ناوسن» روانشناس و ویلبرت معمار؛ دکتر «موی» طبیب و «کلدل جورج» مهندس دیگر؛ ماتیو گرین رهبر کارگران و اگبرت گری کارخانه‌دار؛ بودسی پیشوای بزرگ سیاهان؛ لمبرگ حجار معروف؛ خانم لیرو و کروکس ژروتمند در کنار خانمی ساده به نام فانی کوون که تشکیلات تعلیم جوانان را در کارهای سوزن‌زنی درست کرده بود نشسته بود؛ جان استمن جوان وارث ثروتی بیکران پهلوی مورس هیلبر پیشوای سوسیالیست نشسته بود. ربی استینن روحانی یهود و مارشال لویس با «مین سینور آولا» و دکتر امرمن گرم صحبت بودند و «اسقف بویلینگ» محافظه کار و طرفدار حکومت اساقفه برای اولین بار در عمر خود با «جیمز هنری هاوس» موحد ضد تثلیث دست می‌داد. کسی از دکانداران و دلالان ملک و سیاست‌بازان در آنجا نبود. از اهل ادب و فلسفه نیز کسی حاضر نبود.

ناگهان شهردار با تواضع نجیبانه‌ای روی به حضار کرده گفت:

«خانمهای و آقایان، شما را برای آن که اینجا دعوت کرده‌ایم که شهر ما اکنون خیلی بزرگتر از آن شده است که بتوان آن را عاقلانه به دست یکنفرادره کرد. این شهر بزرگتر از

آن شده است که بتوان آن را به وسیله عده‌ای که فقط به خاطر مهارت سیاسی و نه به خاطر اطلاعات اقتصادی و مهارت اداری انتخاب شده‌اند اداره کرد. اکنون وقت آن فرا رسیده است که کمیته‌های وسیع ما از صاحبان عقول عالیه و صفات برجسته‌ای که در میانشان پیدا می‌شوند استفاده کنند.

«ما به رهبری شما احتیاج داریم. مشکلات ما را به دقت بررسی کنید و پیشنهادهای را که می‌کنید به دقت بیازمایید و آنها را با وسعت طاقت بشیری، و قدرت مالی شهر ما، تطبیق کنید. من به نوبه خود قول می‌دهم تا آنجا که در حد قدرت و نفوذ من است هر پیشنهادی را که از طرف شما بررسد و با مخالفت اقلیت قابل ملاحظه کمیته یا مردم روبرو نشود حمایت کنم. من گمان نمی‌کنم که با خصوصت مهمی مواجه شویم. مسائل اصلاح شهر مربوط به سیاست نیست و به عقیده من به قوانین طبقاتی نیز مربوط نیست. ما همه در میان آشتفتگی هستیم و باید با هم به سوی سلامت و درستی به راه بیفیم. اکنون شهر در اختیار شماست آن را از نوبسازید.»

در این موقع حساس، مطبوعات به نحو موثری در کار کمیته بزرگ شرکت کردند. ریشخند کردن این اقدام شهردار یا مسخره کردن دانشمندان خجول و بی اعتنا خیلی آسان بود و گفتن اینکه از این جمعیت نامناسب کاری ماخته نیست نیز سهل بود و نیز گفتن اینکه این اعضای مانند پارسایانی هستند که پیوسته متوجه وجهه و اعتبار خود می‌باشند و می‌خواهند خشونت اخلاقی خود را بر مردمی که زندگی بی‌بند و بار و بی‌قید را دوست دارند تحییل کنند، نیز آسان بود.

ولی شهردار صاحبان روزنامه‌های مهم شهر را به عضویت انجمن برگزیده بود؛ این کار او از روی هوش و فراسط بود ورزیدگی سیاسی او را نشان می‌داد. مطبوعات که از این شناسایی تشویق شده بودند از فرصت استفاده کردند؛ آنها فکر کردند که این مجلس بالآخره همان چیزی است که مردم مدت‌ها آرزوی آن را داشتند؛ یعنی بزرگترین واسطه تعلیم و تربیت در عالم. آنها بهترین نویسنده‌گان خود را برای گزارش بحثها و شورهای مجلس فرستادند و در سرمقاله‌های خود تا حدامکان از این اقدام بزرگ پشتیبانی کردند.

در این میان سیاست بازان به غروند افتادند و مقاطعه کاران در مشخصات و توقعات خود تجدیدنظر کردند و کمونیست‌ها کاریکاتورهای رشته از موسس هیلر کشیدند. بلکه عامه مردم نیز چندان اطمینانی نداشتند که به این مجلس عالی توجهی بکنند. پس از این هفته مشاوره نخستین پیشنهادها افکار عامه را نگران کرد. شعبه زیست‌شناسی انجمن پیشنهاد کرده بود که در تولید نسل محدودیتی به عمل آید؛ فقط کسانی که از نظر روح و جسم سالم هستند می‌توانند تولید نسل کنند. بتدریج موجی از اعتراض در سرتاسر شهر بلند شد. این مردان و زنان و «کارشناسان» و سرمایه‌داران و سوسیالیست‌ها و روشنفکران چه کاره‌اند که

### چگونه مدینه فاضله را ساختیم / ۳۶۹

به یک ملت حاکم بر سر زوشت خود بگویند که پدر و مادر شدن «امتیاز» است نه حق فطری طبیعی؟ اگر مطبوعات پیشنهاد را به صورت کامل درج نمی‌کردند نفاق و مصیبت بزرگی روی می‌داد. ولی پیشنهاد فقط چنین بود:

نخستین پیشنهاد مجلس آن است که اصلاحات باید با حفظ و بهبود صفات جسمانی انسان شروع شود. ما نمی‌توانیم چنان که باید پیشرفت کنیم مگر آنکه تمام وسایل ممکن را برای تشویق مردم سالم به داشتن فرزند و متصرف ساختن مردم ناقص از تولید مثل نقایص موروثی خود به کار ببریم.

ولی حتی در این موضوع اساسی احتیاجی به وضع قوانین تحریمی نیست؛ ما فقط می‌خواهیم راهی به مردان و زنان عاقل نشان دهیم؛ ما به عقل سلیم و حسن نیت آنان بیشتر اعتماد می‌کنیم تا به اقدام به فشار از راه قانون. ما عملی ساختن این پیشنهاد را فقط در حق خودمان الزاماً و اجرایی می‌دانیم.

بنابراین ما اعضای مجلس اصلاحی به این وسیله از جانب خود و از جانب فرزندان به سن ازدواج رسیده خود (با رضایت خودشان) تهدید می‌کنیم که جز با داشتن اجازه‌ای از انجمن طبی امریکا از تولید نسل خودداری کنیم. ما از دسته‌ها و افراد مختلف دعوت می‌کنیم که در صورت پذیرفتن این پیشنهاد قبولی خود را اعلام کنند. ما مطمئن هستیم که فرزانه‌ترین و عاقلترین هیئت‌های جامعه‌ما در قبول این پیشنهاد پیشقدم خواهند شد. و منتظریم که حیثیت و اعتبارشان موجب شود تا همه از ایشان پیروی کنند.

ما توصیه می‌کنیم که اشخاص دارای نقایص و عیوب قابل تربیت در ازدواج آزاد باشند ولی تشویق و ترغیب شوند که از اطبابی مجاز در وسایل منع باروری مشورت بخواهند.

علاوه بر این پیشنهاد می‌کنیم که این دستور را می‌پذیرند و رعایت می‌کنند از راه پیمه در برابر حواضت و بیماریها و بیکاری و پیری و مرگ پاداش داده شوند و به تمام زنانی که با پیروی از این دستور مادر می‌شوند کمک قابل توجهی به عنوان کمک به مادر داده شود؛ ما بیشتر به تشویق محاسن معتقدیم تا به منع و تحریم ردایل.

در پایان و بالاتر از همه از مطبوعات و مدارس و دانشگاه‌ها می‌خواهیم که در این باره اطلاعاتی در دست مردم بگذارند؛ برای مخاطبان خود روش سازند که پیشرفت نوع انسان به اصلاح خصایص معنوی و جسمی هر نسل مربوط است؛ آنها باید از حسن وطن خواهی جامعه استفاده کنند تا این کف نفس معتدل را اولین قدم اصلاحی شهر ما بدانند.

امضای اعضای مجلس به ترتیب مؤثری در ذیل پیشنهاد دیده می‌شد. همه اعضا بجز یک نفر آن را امضا کرده بودند.

این پیشنهاد، طنز انتقاد کنندگان شکاک را برانگیخت. بعضیها به این امید ماده لوحانه مردانی که خیال می‌کردند می‌توانند شهری را با افزایش آگاهیها اصلاح کنند لبخند می‌زدند. یکی از نقادان گفتاری را یادآوری کرد که فردیک کبیر به وزیر فرهنگ

خود گفته بود. این وزیر فرهنگ پیشنهاد کرده بود که بشریت را باید با مدارس عمومی اصلاح کرد. فدریک در جواب گفته بود: «آه! تسوونر عزیز، شما این جنس ملعون انسان را مانند من نمی شناسید.» در عین حال، بیشتر مردم از این مفهوم جدید حکومت از راه تعلیم و تربیت از این صرف نظر کردن از اجراء و تحکم خوشحال بودند، این نقشه‌ای بود برای تسریع تکامل انسان از راه تشویق مقدمات سالم نه از راه توبیخ و سرزنش.

پس از آن از هرسوی تعهداتی برای قبول پیشنهاد واصل شد. اطبای شهر انجمن خاصی تشکیل دادند و به اتفاق آرا آن را تعهد کردند. اعضا اتحادیه استادان دانشگاه‌های امریکا از آن پیروی کردند؛ پس از آن اتحادیه علمین نیز فوراً همین کار را کرد. روزنامه‌نگاران و علمای شیمی صنعتی و اتحادیه موسيقیدانان نیز به آنان پیوستند. ... انجمنها و اتحادیه‌های بزرگ پیوستگی خود را اعلام داشتند. آخر از همه پیشنهاد شد که از هر دانشجویی که به گرفتن تصدیق از آموزشگاهی نایل می شود یک تعهد اختیاری اصلاح نسل گرفته شود. پس از آنکه این تعهد اختیاری مورد تصویب و تصدیق همه قرار گرفت و قدرت عقیده عمومی از آن پشتیبانی کرد در همه استاد تابعیت آن را قید کردند. نخستین مبارزه به پیروزی انجامید.

#### ۴. حکومت از راه تعلیم و تربیت

هفتة بعد پیشنهاد شماره ۲ از طرف شعبه تعلیم و تربیت کمیته تسليم شهردار شد و در مطبوعات منتشر گردید. پیشنهاد از این قرار بود:

ما پیشنهاد می کنیم که بحظ بهداشت عمومی و تأمین کامن‌ترین تعلیم و تربیت ممکن برای کودکان و جوانان نخستین وظیفة حکومت شناخته می شود. پیشنهاد می کنیم که بیمارستانهای عمومی ساخته شود تا در آن هر مریضی را به نحو شایسته‌ای در برابر مخارج آن معالجه کنند. پیشنهاد می کنیم که در مدارس ما به جسم به همان اندازه توجه شود که به روح و ذهن می شود. ما معتقد هستیم که سلامت اقوام مهمتر از ثروت آنان است و سرّعمند خوشبختی در سلامت جسم است. ما می خواهیم که ورزش‌های سالم تشویق و ترغیب شود و در تعلیم انواع نظافت اصرار و ابرام به عمل آید. ما پیشنهاد می کنیم که مردم را به مشاهده مجرد بازیهای ورزشی ترغیب نکنند بلکه برای کس تسهیلات لازم برای شرکت عملی و فعال در هر بازی و مسابقه‌ای داده شود.

توصیه می کنیم که شهر ما باید افتخار خود را در صرف مخارج هنگفت برای تعلیم و تربیت بداند. اصرار داریم که بتدریج بر حقوق معلمین افزوده شود تا آنکه شغل تعلیم دوباره در ردیف عالیترین مشاغل درآید و بهترین افراد را جلب کند. پیشنهاد می کنیم که شهرداری مخارج دانشگاهی دانشجویانی را که به علت فقر نمی توانند در دانشگاه تحصیل کنند بپردازد تا بدین وسیله شهر از همه استعدادات فرزندان خود استفاده کند. ما صلاح در آن می بینیم که مبالغ بستری در راه تحقیقات علمی صرف شود تا اختراعاتی برای

### چگونه مدنیة فاضلۀ راساختیم / ۳۷۱

ارزانتر ساختن ماشین از کار عضلانی به وجود آید و بدین ترتیب به بندگی انسانی پایان داده شود.

پیشنهاد می‌کنیم که هرگونه اشاره و راهنمایی که جنگ را بستاید از مدارس حذف شود و طبیعت صلح دوستی همه مردم تشویق و ترغیب گردد و پشتیبانی و تهیه وسائل لازم برای دفاع به عهده خود آنان سپرده شود.

پیشنهاد می‌کنیم که مدارس خصوصی و نیز هرگونه تجربه و آزمایشی در تعلم و تربیت تشویق شود؛ سخنرانیها و مطبوعات و اجتماعات و عبادت آزاد شود و این معانی شرط تقویت خصایص ملی ما شناخته شود. توسعه نقشی که شهر در زندگی ما دارد باید با بالاترین آزادی معنوی ممکن معادل و هم وزن باشد.

پیشنهاد می‌کنیم که مدرسه خانه معنوی و روحی اجتماعی ما باشد و درهای خود را شب و روز بروی مردم باز بگذارد و هرگونه تسهیلات لازم برای تکمیل جسم و روح را در اختیار مردم بنهاد.

ما معتقدیم که مدارس ما باید مسئولیت پروراندن صفات اخلاقی را به عهده بگیرند تا انحطاط و فساد قوای اخلاقی مؤسسات دیگر را تلافی نمایند و هر تربیتی که دانشجو را چنان بارگیری وارد که در امیال شخصی خود وضع اجتماعی و نتایج اجتماعی آن را ملاحظه کند کامل شمرده نشود؛ تعلیم و تربیت کامل آن است که در دانشجویان ذوق و استعدادی پدید آورد که رفتار خود را با خبر و مصلحت تمام جامعه تطبیق کنند.

ما اصرار داریم که صاحبان و ناشران روزنامه‌ها مطبوعات را یکی از وسائل مهم تعلیم و تربیت سازند. ما از اشخاص نیکوکار و خیر خود می‌خواهیم که در صورت لزوم از راه مطبوعات به نشر نوشته‌های خواندنی و بی‌غرضانه درباره تعلیم علوم حقیقی و تاریخ و ادبیات و هنر کمک مالی کنند.

در پایان پیشنهاد می‌کنیم که تعلیم جوانان در تمام رشته‌ها در برایر مخارج آن برای هر جوانی که بخواهد عرضه شود و دانشجویانی ما هر آموزشی را مبدأ تکمیل نفس بدانند و مظور از تعلیم فقط پرورش خبره و کارشناس نباشد بلکه مقدمه ارتباط دلپذیر و فضیلت بخش با برایر فرهنگی انسانی دانسته شود.

این پیشنهاد را تمام اعضای مجلس بجز دونفر امضا کرده بودند.

همه کس از این پیشنهاد دلخوش بود بجز مالیات دهنده‌گان. اطلاع از تاکیدی که درباره بهداشت شده بود خوشحال بودند و مردم هم پس از آنکه شیدند که بیمارستانها دیگر تخته تشریح اجساد فقرا نخواهد بود نفسی به راحت کشیدند. معلمین از شنیدن دریافت حقوق بیشتر به شوق آمدند و خانواده‌های استادان و آموزگاران از همان وقت شروع به خرج درآمدهای اضافی موعود کردند. جوانان بی شمار با استعدادی که فقر را تنها مانع تعلیم خود می‌دانستند از پیشنهاد کمک شهرداری برای مخارج دانشگاهی خود با خوشی استقبال کردند. مطبوعات با افتخار از نقشی که به عهده آنان گذاشته شده بود قادرانی کردند و پسران و

دختران با شوق و شعف تمام منتظر افتتاح استخرهای شنای مدینه فاضله شدند. ولی تیودر بلک رئیس اتحادیه صاحبان املاک غیرمنقول اعتراض نامه‌ای صادر کرد که همه مالکان آن را تصدیق کردند. او چنین نوشته بود:

مسلم است که کمیته اصلاحی شهردار پس از آنکه با نخستین گزارش خود از راه اصلاح امور شهر منحرف شده به فکر اصلاح بشر افتاد اکون قربانی دست خیالپروران ساده لوح و به احتمال قوی خطبای چوب زبان عضو خود شده است. ما انتظار داشتیم پیشنهادهای مجلس در حدود عقل و عمل باشد ولی اکون می‌بینیم که پس از اینهمه انتظار فقط به دنبال مدینه فاضله خیالی می‌گردم.

این طرح که می‌خواهد همه کارگران را صاحب تصدیق دکترا بکند فقط از یک دانشجوی سال دوم برازنده است. هر که صاحب عقل بالغ و پیشه‌ای است می‌داند که در جهان اقتصادی ما برای صاحبان تحصیلات عالیه مقام و منصب خلیل محدودی وجود دارد. هم اکون آموزشگاههای ما بیشتر از مشاغل موجود لیسانسی و دیپلمه بیرون می‌دهند. گرفتن مملکت با سیل دیپلمه‌های علوم و هنر فقط این معنی را می‌دهد که پس از آنکه بیشتر این صاحبان تحصیلات عالیه محل استعمالی برای زبان یونانی و لاتینی نیافتدند و پوششان با صنعت ناسازگار می‌شود و ناخرسنی شخصی خود را به تحریکات انقلابی تعیین می‌دهند. هیچ شخص عاقلی نمی‌خواهد که بر قدرت این سیل بیفزاید و هر مردی مجری در جستجوی وسایلی است برای تخفیف آن.

پیشنهادهای مجلس با سیاست امروز مبنی بر چالپوسی از جوانان تبلیغ می‌کند! از همه می‌خواهند که گناهان جوانان امروزی را تمجید کنند و خودخواهی و تندروی و هوسبازی و بدل‌اخلاقی آنان را سهل بگیرند. بدران و مادران بر خود سخت می‌گذرانند تا ثروت خود را به پسران و دختران خود باز گذارند و آنها آن را در راه عیش و نوش خرج کنند. این مدارس که ما فرزندان خود را با اینهمه فداکاری به آنها می‌سپاریم فقط باشگاههای ورزشی و پرورشگاههای بی‌دینی هستند. حال اگر علاوه بر تعلیمات عالیه کتابخانه و استخر شنا هم در دسترس این خداتشانسان بگذاریم از عالم محال به جهان مضحکه و مسخره پا نهاده‌ایم.

آیا کسی هست که بگوید مخارج این طرحها را که خواهد پرداخت؟ هم اکون مخارج گراف مدارس و آموزشگاهها بار گرانی بردوش مالیات دهنگان اراضی است. حال اگر این پیشنهادها را هم بخواهند عملی کنند این مالیات تا چقدر بالا خواهد رفت؟ هر یک از مردم این شهر که قطمه زمینی دارد باید مخارج این هوسبازیها را حساب کند و ببیند که اگر حکومت ملی عایدات او را از دستش گرفت و پول او را در راه افزودن عده بولشویک‌ها خرج کرد برای او چه خواهد ماند؟

ما از شهردار می‌خواهیم که جلو این مسخره‌بازیها را بگرد و این پیشنهادها را دوباره به همان اعضای کمیته باز گرداند و از آنها بخواهد که مبالغ لازم برای اجرای این طرحها را خودشان تهیه کنند.

مخلص شما  
تیودر بلک

## ۵. سوسیالیسم به دست میلیونرها

این نامه در میان مردم شهر دوستگی و شفاقی ایجاد کرد که روزبه روزبیشتر و عمیقتر می شد. پس از آنکه کمیته بدون پاسخ دادن به این انتقاد سوین گزارش خود را منتشر ساخت صدای مخالفین بیشتر شد تا آنجا که اکثریت پیدا کردند. شایع شد که این گزارش در میان اعضای خود مجلس هم دوستگی ایجاد کرده است و ناگهان معلوم شد که هفت نفر از پنجاه نفر اعضای مجلس از امضای آن خودداری کرده اند. گزارش از این قرار بود:

ما پیشنهاد می کنیم که شهر بر مواد غذایی وارداتی رسیدگی کامل کند: هر هفته با همکاری مطبوعات فهرستی از نرخهای معتمد منتشر کند؛ و ازدو برابر شدن اسراف آمیز خرده فروشی لوازم زندگی جلوگیری نماید.

پیشنهاد می کنیم که شهر کارهای عام المنفعه را خود اداره کند و تأسیسات آب و برق را خود بسازد و در استفاده از این قبیل تأسیساتی که دولت ساخته است شرکت کند و نیروی برق و گاز را در برابر پرداخت مخارج آن در اختیار هر که می خواهد از آن استفاده کند بگذارد تا آنجا که شهر از دود کارخانه ها رها شود و کارخانه ها تمیز و سالم گردد.

پیشنهاد می کنیم که شهر مالکیت همه وسایط حمل و نقل عمومی را به دست گیرد و افزایش و تقصیان کرایه این وسائل را با مخارج حفظ و نگاهداری آن تطبیق کند و این تسهیلات چنان باشد که از افزایش نامتناسب جمعیت شهر جلوگیری به عمل آورد تا جمعیت ما بتواند به راحتی در بیرون شهر متزل کنند.

پیشنهاد می کنیم که شرکتها تشویق شوند و به طرز کار آنها رسیدگی شود و شهر سهام و منافع آنها را در عین حال که محدود می کند ضمانت هم بگذارد؛ برای مردم آپارتمانها و در صورت امکان خانه های شخصی با اجاره های ارزان ساخته شود تا از این خانه و فرزند دوباره تجدید شود و خانواده تا اندازه ای وضع و مقام پیشین خود را به عنوان مهد اخلاق و متعی نظم اجتماعی به دست آورد.

ما از نیکوکارانی که برای شهر ما موزه و ارکستر ساخته اند قدردانی می کنیم و امیدواریم که این گونه اعمال خیر را همه اصناف و طبقات اجتماع انجام دهند. ما اصرار داریم همین عمل برای تشویق درک و لذت بردن از هنر تکمیل گردد و منظور آن باشد که در همه ما ذوق و قریحه ای را که به ظهور تبوغ مدد می کند و آن حس زیبایی را که بهترین ضامن عظمت شهر است پروراند.

پیشنهاد شماره ۳ با خونسردی رو به رو شد و اگر ستایشی از آن به عمل آمد ضعیف بود ولی حملات طعن آمیزی بر آن شد. چون هدف این پیشنهاد نفع عمومی به طور کلی بود و منافع اقیلیه ای مشکل پرس و صدا را در برداشت عده کمی از آن استقبال کردند. دیگر آن دقت و توجیهی که پیشنهادهای بی سابقه نخستین به دست آورده بود در میان نبود. مردم از

ملاحظات مربوط به حمل و نقل و تهیه برق و گاز به هیجان نیامدند. همچنانکه حریق یک خانه بیشتر از بنای آن مردم را به دور خود جمع می‌کند، مجلس نیز پس از آنکه به تفاصیل و جزئیات اصلاح پرداخت توجه عامه از میان رفت. با آنکه همه از مفاسد و شروری که شهر با آن دست به گریبان بود رنج می‌بردند و صدها طرح و نقشه برای حل آن پیشنهاد شده بود هیچ طرح و نقشه‌ای موافق طبع کسی نمی‌افتد مگر طرح کنندگان آن را.

تجار بزرگ خواربار که قسمتی از خواربار را برای بالا نگاهداشتند قیمتها به دریا می‌ریختند و قسمتی دیگر را به خرده‌فروشان شهر می‌فروختند بر پیشوایان هر دو حزب فشار وارد آورده‌اند تا مجلس را از اهمیت و اعتبار بیندازند و پیشنهادهای آن را نهی و انکار کنند. کمپانی‌های بزرگ گاز و برق که کارهای شرم‌آورشان کمتر بود، کمتر شکایت کردند و اعلام داشتند که اگر تعیین قیمت به اختیار آنها باشد حاضرند که سهام خود را به شهر بفروشند. بعضی از صاحبان خطوط حمل و نقل گزارش مجلس را «بالا بردن کرایه و وسایط نقلیه عمومی» قلمداد کردند و آن را همه جا منتشر ساختند و هزاران نفر با خواندن آن دشمن سرسرخ مجلس شدند. سرمایه‌گذاران (بعضی از آنان از قرارداد «اسک - کومینس»<sup>\*</sup> که به موجب آن دولت سهام راه‌آهن را هم محدود می‌ساخت و هم ضمانت می‌کرد استفاده کرده بودند) بر تحریم و ضمانت سهام ساختمنی اعتراض کردند. مردم عزب از اینکه فرزندداری را دوباره امر روز پسندی کرده بودند به خنده افتدند. در همه بحثها و گفتگوها این سؤال دائمًا پیش می‌آمد: مخارج خیال‌بافیهای این مدنیة فاضله از کجا خواهد آمد؟

## ۶. مخارج مدنیة فاضله

کمیته بزرگ پس از یک ماه تشکیل جلسه چهارمین و آخرین گزارش خود را ببرون داد و بعد کار خود را تا مدتی به تعویق انداخت. این گزارش مردم شهر را دچار شگفتی کرد زیرا آن نیز مانند گزارش نخستین از طرف همه اعضای انجمن به جز یک نفر امضاء شده بود. گزارش از این قرار بود:

ما پیشنهاد می‌کنیم که دموکراسی هم بسط یابد و هم محدود شود؛ بدین گونه که تمام وسائل وصول به مقامات بالا باید در دسترس همه گذاشته شود ولی وصول به آن محدود به کسانی باشد که خود را شایسته و آماده آن ساخته‌اند. ما اصرار داریم که در دانشگاه‌های ما مدارسی برای آموزش مدیریت امور عمومی تشکیل شود و ورود به آن برای همه، خواه برای کسانی که از آموزشگاهی ببرون آمده‌اند و خواه برای کسانی که چنین آموزشگاهی ندیده‌اند، آزاد باشد به شرط آنکه داوطلبان از عهده امتحانات ورودی برآیند. این تعلیمات باید به اندازه تعلیم مدارس طبی دقیق و عملی باشد. پیشنهاد می‌کنیم که

\* Esch - Cummins.

### چگونه مدینه فاضله را ساختیم / ۳۷۵

احزاب سیاسی ما برای مشاغل کوچکتر بیشتر از همه داوطلبانی را انتخاب کنند که از این گونه مدارس فارغ التحصیل باشند و نامزدی مقامات بالاتر را به کسانی محدود کنند که پس از گرفتن تصدیق از این مدارس دودوره در یکی از مشاغل پایین تر خدمت کرده باشند. ما می خواهیم به «دفتر تحقیقات و مطالعات امور شهری» کمک شود تا بتواند در روشهای نوین حکومتهاش شهری همه ممالک تحقیق و مطالعه کند. ما می خواهیم که به کار همه کارمندان خدمات شهر همواره رسیدگی کامل شود.

برای مخارج اجرای این پیشنهاد و پیشنهادهای قبل پیشنهاد می کنیم که: اولاً بر اراضی موات که مالکی دارد و بر اسباب تجارتی و هدایای خصوصی تأثیرات معین و ارثیه ها تا ارزش معین و بر همه تقریباً که کمکی به تکامل جسمی و معنوی جامعه نمی کند مالیات بسته شود؛ و ثانیاً واههای طوبی المدهای از مردم شهر گرفته شود تا نسلهای آینده نیز که از این پیشنهادها بهره وری شوند در مخارج آن شرکت کنند.

چون می دانیم که این منابع درآمد کافی نیست پیشنهاد می کنیم که «بنیادی برای اصلاح» تأسیس شود و مردم توانگر اموالی بر آن وقف کنند و این بنیاد زیر نظر یک هیئت غیرسیاسی که از طرف اهدائندگان و اعضای این کمیته انتخاب می شود اداره گردد. ما از مطبوعات می خواهیم کمک کنند تا اعتبارات لازم برای این صندوق، مناسب با ثروت ما، جمع شود. ما از حس دوراندیشی و وطن دوستی جامعه خود که مایه تحریک و تشویق مردان توانگر و با کفایت است یاری می جوییم. بدون کمک آنها این اصلاحات با کندی عملی می گردد ولی با کمک آنها ممکن است در طی یک نسل عملی گردد و شهر ما با بزرگترین دوره جلال و شکوه آن و رم و قلرانی رقابت کند.

برای اینکه نشان دهیم در این موضوع تا چه اندازه جتی هستم مالک اعضا انجمن متعدد می شویم که تا پنج سال هر سال یک پنج عایدات کلی خود را وقف این بنیاد کنیم.

## ۷. ولی در واقع امر

چه کسی می توانست با این بند اخیر مخالفت کند؟ کمیته با یک ضربه توانست آن توجہ و حمایت عامه را که از دست داده بود دوباره جلب کند. چون در شهر اراضی موات پر قیمت کم بود حتی تیودر بلک نیز با لبخند نفسی به راحت کشید. «یک پنج عایدات کلی» هدیه بزرگی بود زیرا ثروتمندترین مردم شهر اعضای کمیته بودند و حتی اعضای سوسیالیست آن نیز ثروتمند بودند. ظلمتیاً بنای مدینه فاضله شروع شده بود!

این وضع امیدوار کننده موجب شد که کسانی که از همان آغاز از کمیته پشتیبانی می کردند در تحسین و تمجید خود دلیرتر شدند. آنها اعتدال پیشنهادها را خاطرنشان می ساختند و در حقیقت نیز پیشنهادها از طرف همه اعضای محافظه کار و ترقی خواه ملیتهای مختلف مجلس با استثنای مختصراً پذیرفته شده بود. مطبوعات هر چهار گزارش را

یک جما منتشر ساختند تا خوانندگان بتوانند آن جامعه سالم و درخشانی را که منظور نظر پیشنهاد کنندگان بود با یک نظر کلی بنگرند. معلوم شد که مقصود بنای یک مدینه فاضله مکانیکی یا بهشتی برای راهروان پیاده و مسافران هواپیما نیست بلکه امر اساسی تری در نظر است و آن بالا بردن صفات اخلاقی و جسمی و معنوی مردم است. نسلی که محصول و نتیجه این اقدامات و پیشنهادها باشد می‌تواند مدینه فاضله را بنا کند و می‌تواند ماشین را بی‌آنکه به بندگی آن درآید به کاربرد.

باز به کمک مطبوعات کار «بینای برای اصلاح» به سرعت بالا گرفت. بسیاری از افراد و خانواده‌ها متعهد شدند که یک پنجم عایدات سالانه خود را بدنهنده به شرط آنکه صرف اجرای این پیشنهادها بشود. یکی از اعضای مجلس به آهستگی پنجاه میلیون دلاری را که برای «بینایی برای تربیت عمومی» جمع کرده بود تحویل مجلس داد. زنان جواهرات خود را دادند و مردانی که در بستر مرگ بودند مقابله از ثروت خود را وقف کردند و مؤسسات مختلف از مبالغ کوچکی که اعضای آنها پرداختند مبالغ بزرگی جمع کردند. طرف دو ماهی که مجلس تعطیل بود مبلغ جمع شده به صد میلیون دلار بالغ گردید.

اکنون همه چشها متوجه اعضای انجمن شهر بود زیرا پیشنهادهای کمیته بزرگ بایستی به تصویب انجمن شهر برسد. روزی که شهردار می‌خواست پیشنهادها را تسلیم انجمن کند سالنها و راهروها از جمعیت پر شده بود. صورت تماشایان از شادی برق می‌زد گفتنی شاهد نخستین حادثه مهیج انتقال از عصر طلا به عصر طلایی هستند. شهردار همه گزارش‌ها را خواند و توضیح داد که هر پیشنهادی باید علی حدود تصویب شود و برای تصویب همه آنها خطابه فصیحی ایراد کرد. او امیدوار بود که خاطره این جلسه در صورت تصویب این پیشنهادها برای همیشه بماند و در آینده همواره آن را گرامی بدارند و در همان دوره شهرداری اوتحقق آنها آغاز یابد.

پس از آنکه او گفتار خود را تمام کرد یکی از اعضای انجمن شهر برخاست و بر ضد پیشنهادها آغاز سخن کرده گفت: «جناب شهردار، این پیشنهادها به نظر من تسلیم ذلت باری است به کمونیست‌ها. نمی‌دانم بر سر صاحبان کارخانه‌ها که در کمیته بزرگ نشسته اند چه آمده است که در همه نکات تسلیم نقشه‌های کودکانه کمونیست‌های خیالپرور شده‌اند؟ من پشت سر این پیشنهادها دست سرخ مسکورا می‌بینم و نفوذ نهانی بین الملل سوم را؛ و با آنکه بعضی از این پیشنهادها خوب است من بر ضد همه رأی خواهم داد؛ زیرا من وطن خود را دوست می‌дарم و هرگز نمی‌خواهم که یک قدرت خارجی بر آن مسلط شود.»

حاضران به خنده افتادند ولی اعضای انجمن شهر به دقت به این سخنان گوش دادند. یکی از آنها بلند شد و با ادب و آرامی این فکر را که این پیشنهادها کمونیستی است مسخره کرد. ولی ناطق سوم بحث را به باب بلاغت و فضاحت برد. او مردی بود با موهای

عضویت انجمن شهر رسیده بود. او با شدت و هیجان تمام به غش درآمده گفت: «آقایان، این پیشنهادها تنها تسلیم به روسیه نیست بلکه تسلیم به استفاده جویان بزرگی» (آقایان، این پیشنهادها تنها تسلیم به روسیه نیست بلکه تسلیم به استفاده جویان بزرگی است که از مدت‌ها پیش می‌خواستند بر ما مسلط شوند. آیا این «کمیته» به اصطلاح بزرگ چیزی بجز باشگاه ثروتمندان است؟ اینها در برابر اعطای جزئی از عایدات خود می‌خواهند تمام شهر را به اختیار خود دربیاورند. این «بنیاد بزرگ» برای آن است که مبالغ جمع شده را خودشان بدون ما خرج کنند تا شهر را مطابق دلخواه خود درست کنند. هدف اینها از فروختن همه وسایط نقلیه چیست؟ آیا جز عمل ریا کارانه‌ای است برای بالا بردن کرایه‌ها و خریدن سهام به قیمتی که صاحبان سهام پیشنهاد می‌کنند؟

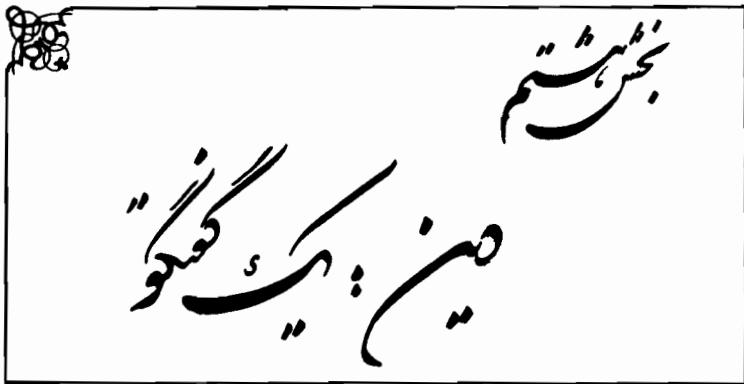
«آقایان، در نظر بیاورید که چگونه به نحوی دور از وطن پرسنی به جنگ حمله می‌کنند. آیا توهین‌آمیزتر از این می‌شود که بگویند ما نباید دیگر سخنی در ستایش جوانان و صاحب منصبان خود که استقلال و اتحاد مرا حفظ کرده دنیا را آماده دموکراسی ساخته‌اند بگوییم؟ در تمام این پیشنهادها حتی یک کلمه هم در باره دین گفته نشده است. آقایان، فکر کنید حتی یک کلمه! بر عکس، آن پیشنهاد ناپاک می‌گوید که دین تأثیر اخلاقی خود را از دست داده است و این خانمهای جوان علم اخلاق را در مدارس جانشین دین خواهند کرد. هه! علم اخلاق! می‌توانید به مفهوم آن بی ببرید؟ علم اخلاق! علم اخلاق چیست؟ من می‌دانم چیست؛ طرحی است برای از میان بردن دین. نیم اعضای کمیته اصلاحی یا بی دین هستند یا منکر تثلیث می‌باشند که آن هم بی دینی است یا یهودی هستند که بدتر است. من از همان آغاز می‌دانستم که در این کمیته یهودی زیاد است و می‌گوییم بیش از حد زیاد است.

«و شما آقای شهردان، اینها چطور شما را گول زندن! شما که مثل ما در خیابانهای این شهر بزرگ شده‌اید و به مقام والای شهرداری یک شهر بزرگ رسیده‌اید؛ آن وقت این آقایان رو به روی شما می‌گویند که شهرداران باید در آن دانشگاههای بزرگ تربیت شوند، یعنی این مکتب‌داران در آنجا بگویند که شهر را چگونه باید اداره کرد. اینها می‌خواهند آن دموکراسی را که پدران ما به خاطر آن مبارزه کرده‌اند و پرادران ما در میدانهای جنگ فرانسه آن را حفظ کرده‌اند از میان ببرند! آنها می‌خواهند حق وصول به مقامات را از دست کارگران شرافتمند بگیرند. شرمنشان باد! و شرم بر ما ابهان باد اگر تسلیم این پیشنهادها بشویم! پیشنهادهای خیانت‌باری که می‌خواهد بنیاد حکومت ما را براندازد و شهرزیای ما را ننگین و آلوه سازد.»

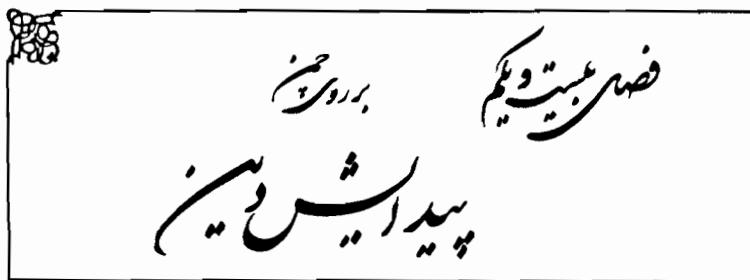
بحث در باره پیشنهادها چند روز طول کشید، شهردار با شکیبایی برای به تصویب رساندن هر یک مبارزه کرد و بسیاری از اعضای انجمن شهر از او پشتیبانی کردند و تماساً چیان هم برای هر ناطقی که موافق پیشنهادها بود به شدت دست می‌زدند. پس از

۳۷۸ / لذات فلسفه

یک هفته تصمیم بزرگ گرفته شد و برای هر پیشنهادی رأی جداگانه گرفتند و جمعیت به خانه‌های خود رفتند. هیچیک از پیشنهادها تصویب نشد. با اینهمه، چه لطیف است سایه این درخت و چه دلانگیز است صدای خنده آن کودکان!







گفتگوکنندگان:

آندریو، منکر خدا  
آریل، خانم میزبان  
کلارنس، متھیر در دین  
استر، بانوی یهودی  
سیر جیمز، مردم شناس  
کونگ، چینی  
متی، کاتولیک  
بولس، پروتستان  
فیلیپ، مورخ  
سیدها، هندو  
ثئودون، یونانی  
ویلیام، روانشناس

[گفتگوکنندگان در جلسه صورت گرفته است: بر روی چمن، سر سفره شام، در کتابخانه.]

#### ۱. روح بررسی

آریل. باید تا گرد این کرد آله بنشینم و همچون اسواران دور باغ سوگند یاد کنیم که  
با از دین دفاع کنیم یا بر آن بتازیم. ای متی، ای پیرو خداوند عشاء ربانی و ای آندریو،

ای که منکر وجود خدا هستی، باید و کمک کنید تا این نیمکتها را دور این کرد بچینیم. هر که غروب آفتاب را دوست دارد باید اینجا و در برابر خدای بزرگ بنشیند. اینجا! شروع بکنیم؟

بولس. آریل، می خواهید چه کار بکنیم؟

آریل. از شما خواهش کرده‌ام که اینجا باید تا در باره دین گفتگو کنیم. من هم به این موضوع علاقه‌مندم و هم در آن حیران؛ شاید بعضی دیگر نیز چنین باشد. شما باید توضیح بدید که دین چگونه پیدا شد و معنی و ارزش اشکال مختلف آن چیست و وضع امروزی آن چگونه است و در امریکا به چه حالی خواهد افتاد. همچنین باید به من بگویید که آیا روح من پس از مرگ من باقی خواهد ماند و آیا خدایی هست؟ این است آنچه از شما می خواهم.

کلازن. اگر با هم موافقت کردیم، ممکن است این گفتگو خیلی کوتاه باشد.

آریل. ولی علاقه من به جاهایی است که شما با هم موافقت ندارید. من شما را برای آن به اینجا کشانده‌ام که می‌دانم همه با هم در این موضوع مخالف هستید. از اینکه می‌بینم شما اینجا با هم راه می‌روید خوشحالم؛ با آنکه هر یک از شما آن دیگری را سخت در اشتباه می‌دانید. چگونه باید آغاز کنیم؟

آندریو. با تعریف اصطلاحات خود. مقصود از دین چیست؟

آریل. او! تعریفها خیلی خسته کننده هستند.

فیلیپ. من وقتی تعریفاتی را که در باره دین شده است جمع کرده بودم. شاید بعضی را بتوانم به خاطر بیاورم. شلایرماخر می‌گفت دین احساس تعلق مطلق است. هولاک ایس می‌گفت: «دین یعنی علم حضوری به اتحاد با عالم.»<sup>1)</sup> گلبرت ماری می‌گفت: «دین عبارت از آن چیزی است که ما را به قوای بزرگ جهان می‌پسندیم.»<sup>2)</sup> اشنپنگلر آن را چنین توصیف کرد: «فلسفه مابعدالطبیعته زنده و تجربی یعنی محقق دانستن آنچه اندیشه را به آن راه نیست و واقع شمردن فوق طبیعی و عقیده به وجود عالمی که دور از دسترس است و لی واقعیت دارد.»<sup>3)</sup> پروفسور شاتول معتقد است که «دین چیزی جز انقیاد به عالم اسرار نیست.»<sup>4)</sup> اورت دین مارتین، دین را چنین تعریف می‌کند: «تینین ارزش رمزی بر اسرار هستی با عباراتی که دال به منافع و علاقات انسان باشد از حیث منیت.»<sup>5)</sup> ریناخ آن را چنین تعریف می‌کند: «مجموع وسوسه‌هایی که از به کار اندختن آزادانه قوا و استعدادات ما جلوگیری می‌کند.»<sup>6)</sup>

1) Goldberg, I., *Havelock Ellis*, p. 138.

2) Murray, G., *Four Stages in Greek Religion*, p. 95.

3) *Decline of the West*, vol ii, p. 217.

4) Shotwell, J.T., *The Religious Revolution of Today*

p. 153.

5) Martin, E.D, *The Mystery of Religion*, p. 378.

6) Reinach, S., *Orpheus. A History of Religion*, p. 3.

من. این مودی‌ترین و طعن آمیزترین تعریفاتی است که تاکنون شنیده‌ام.

و بیلام. همه آنها نمونه ابهام و غموض است.

فبلیپ. تعریف تایلر را بیشتر خواهید پسندید. او می‌گوید: «دین فقط اعتقاد به موجودات روحانی غیرمادی است.»<sup>7</sup>

بر جیمز ولی بعضی از ادبیات مختلف خدایان خود را جسمانی و مادی دانسته‌اند. علاوه بر این اعتقاد تنها کافی نیست؛ باید عبادت را هم بر آن بیفزاید.

فبلیپ. سیر جیمز، شما خودتان دین را چگونه تعریف می‌کنید؟

بر جیمز. درخواست مساعدت یا خشنودی قوای فوق انسانی که به اعتقاد مردم گرداننده حوادث طبیعت و حیات انسان هستند یا بر آن مسلطند.<sup>7</sup>

آربل. مقصودتان این است که دین پرستش موجودات مافق طبیعت است؟

بر جیمز. از این درس انجازی که دادید مشکرم.

آربل. خوب، پس دین چگونه پیدا شد؟

آندریو. بهترین جواب این سوال را لوکرتیوس داده است: «ترس بود که در آغاز خدایان را به این عالم آورد.» زندگی نخستین درمیان هزاران خطر می‌گذشت و عمر هیچکس به طور طبیعی پایان نمی‌یافت. تجاوزها و بیماریها مردم را پیش از رسیدن به سن پیری از میان می‌بردند. وحشی چون از حوادث عالم سر درنمی‌آورد علل و اسباب آن را اشخاص می‌پندارد و با مقایسه با بدن خود فرض می‌کند که هر شئ طبیعی را روحی است که مسئول اعمال است. هیچ دیده‌اید که اگر باد کاغذ پاره‌ای را جلوسگی انداخت آن سگ چگونه می‌ترسد و حیران می‌گردد؟ این سگ باد را نمی‌تواند بینند و من شرط می‌بنم که به خیال او آن کاغذپاره روحی دارد که آن را به جنبش می‌آورد. این سگ متدين است و دین او نوعی «آمی نیسم» یا روح پرستی ابتدائی است. این است مبدأ پیدایش دین.

آربل. می‌توانیم گفته اورا پندریم، سیر جیمز؟

بر جیمز. میل شمامست. آنچه آندریو مرحله نخستین نامید شاید فرع مرحله‌ای باشد که در آن تصویر می‌گرددند اقیانوس بزرگی از نیروی اعجاز کننده وجود دارد. جزیره‌نشینان ملانزی آن را «مانا»<sup>\*</sup> و بومیان امریکا آن را «مانی تو»<sup>\*\*</sup> می‌نامند. این نیروی عظیم به ارواح مختلف تقسیم می‌شد و در اشیای مشخص سکونت می‌گزیند.

سیدها. این عقیده ابتدائی خیلی عمیق بود و از آخرین عقیده علم جدید چندان دور نبود که به موجب آن هر ماده‌ای انرژی است.

بر جیمز. این عقیده کهن هنوز به اتحاد مختلف درمیان ما هست. وقتی خیال می‌گرددند

7) Frazer, Sir J., *The Golden Bough*, p. 50.

\* mana

\*\* manitou

که کوهها و رودخانه‌ها و تخته‌ستگها و درختان و ستارگان و آسمان همه اشکال و صور خارجی ارواح است؛ امروز ما می‌خواهیم این اشیای طبیعی را شخص بدانیم. یونانیان می‌پنداشتند که آسمان تن خداوند اورانوس و ماه تن الهه سلنه و زمین تن الهه گایا و دریا جسم خداوند پوسيدون است.

تندور آقا، در نظر یونانیان داشتمند اینها همه شعر بود.

سیر جیمز، اما در نظر یونانی معمولی واقعیت مسلمی بود. چنین نیست؟ ولی مخصوصاً در این قسمت همه اقوام شبیه هم هستند. در نظر آلمانیها و اسکاندیناویهای قدیم جنگلها پر بود از اجته و اشباح و پریان و غولان و دوال پایان و غیره؛ مراجعه کنید به اپرای «راین گولد» واگنر و درام «پرگونت» اثر ایسین. دهقانان ساده لوح ایرلند هنوز به پری اعتقاد دارند و از تأثیر و نفوذ آنها بیعنایند. اگر از ادبیات رنسانس ایرلند داستان پریان را بردارید آنچه خواهد ماند فقط نثر است. وقتی بومیان سرخ پوست امریکا زوال و فنا خود را به این علت می‌دانستند که انسان سفیدپوست درختهای آنها را می‌برد؛ زیرا ارواح این درختان حامیان انسان سرخ بودند. در جزایر ادویه با درختان شکوفه دار همان گونه رفتار می‌کنند که با زنان بچه‌دار، هیچکس اجازه ندارد که در نزدیکی این درختان صدا و جنجال راه بیندازد زیرا ممکن است مانند زنان باردار و حشت‌زده که بچه سقط می‌کنند میوه خود را پیش از وقت به زمین بیندازند. در آموی نا هرگونه صدایی در حوالی مزارع برنج به هنگام گل دادن ممنوع است تا مبادا دانه‌های برنج در خوش تباہ گردد و به کاه بدل شود.<sup>۸</sup> در «گل» قدیم جنگل‌های مقدسی بود پر از درختان خاص که مردم آنها را پرستش می‌کردند، در انگلستان درویش‌ها کاولی درخت بلوط را با تشریفات دینی جمع می‌کردند.

آریل، برای این کاولی‌ها هنوز هم آداب خاصی هست. چنین نیست؟ ولی سیر جیمز، در این باره بیشتر ما را مستفیض کنید.

سیر جیمز، همین پرستش ارواح در باره ستارگان هم معمول شد. در هر یک از این ستاره‌ها روح راهبر و راهنمای مسکن داشت. بابلیان سارات سبعه را از دیگر ستارگان مشخص کرده آنها را خدا دانستند و ایام هفته را به نام آنها نامیدند. ما هنوز در نام روزهای یکشنبه (Sunday = خورشید) و دوشنبه (Monday = Mana) و شنبه (Saturday = Saturn = زحل) بی‌آنکه متوجه باشیم به آنها احترام می‌گذاریم. نام روزهای سه‌شنبه (Tuesday) و چهارشنبه (Wednesday) و پنجشنبه (Thursday) و جمعه (Friday) به افتخار نام خدایان اسکاندیناوی Tives و Wodin و Thor و Friga است. فرانسویها همین روزها را به نام خدایان رومی (Mars = مریخ در Mardi = سه‌شنبه؛ Mercury = عطارد در Mercredi = چهارشنبه؛ Jove = مشتری در Jeudi = پنجشنبه؛ Venus = زهره در

8) Frazer, pp. 112, 115

*Vnd redi* = جمعه) نامیده‌اند. علم تنجیم بالبلی از آنجا می‌آید که این سیارات صاحب روح را بر سرنوشت انسان حاکم دانسته‌اند. اکون هم در هر ماه روزنامه فروشان ماقویم احکام نجومی آن ماه را عرضه می‌دارند و ما وقتی که از مراج و خوی Lunatic (احمق و دیوانه؛ از کلمه Lund به معنی ماه) و Mars (جنگی؛ از Mars به معنی مریخ) و Jovial (با نشاط؛ از Jove به معنی مشتری) سخن می‌گوییم زبان اهل تنجیم را بکار می‌بریم.<sup>۹</sup> بیشتر قبایل هنگام خسوف ماه صدای وحشتناکی درمی آوردنده تا دیوها را از حمله به ماه باز دارند.<sup>۱۰</sup> آتنی ها آن کسا گواراس را تنبیه کردند؛ زیرا گفته بود که آفتاب کره‌آتشین است و خدا نیست. این ارواح در دین مسیح تبدیل به ملانکه شدند. گویا کپلر معتقد بود که هر سیاره‌ای روحی دارد که او را در مدارش هدایت می‌کند. هاله دور سر قدمیان در دین مسیح شاید اثری از آفتاب پرستی باشد.<sup>۱۱</sup> میکادو را هنوز خدای آفتاب می‌دانند. پس به نظر من می‌توانیم با اطمینان تمام بگوییم که روح پرستی ماده اولیه دین است و مقصود از پرستش روح آن است که در هر چزی روحی سکونت دارد.

فیلیپ. یکی از صور اولیه پرستش ارواح پرستش اعضای تناسلی است. این طور نیست؟  
میر جمز بلی، وحشیان از عوامل داخلی تناسل آگاهی نداشتند. ما امروز از راه سلول شناسی جدید به راز این عوامل پی بردیم. وحشیان فقط ساختمان ظاهری اعضای تناسلی را می‌دیدند و چون از آن سر درزی آوردنده آن را خدا می‌دانستند. به عقیده آنها در این آلات تناسلی ارواح خلافی وجود دارد که باید آن را پرستش کرد.

سیدها. این دین به نظر من خیلی معقول می‌آید. اعجاز باروری و رشد در این آلات بیشتر از هر جای دیگر هوی است. آنها مستقیم ترین تجسم نیروی خلاق استند. هنوز در مملکت من «لنگام» و «بونی» که رمز و نشانه آلات تناسلی هستند مورد پرستش می‌باشند و مردم این نشانه را به عنوان افسون حفاظت با خود دارند.<sup>۱۲</sup>

فیلیپ. قدیمترین استناد مصری نشان می‌دهد که قدیمترین مراسم مصریان پرستش آلات تناسلی بوده است.<sup>۱۳</sup> رومیان هم تصویر آلات تناسلی را به عنوان تعویذ همراه داشتند تا مایه باروری و آبستنی گردد. آنها در ایعاد «لیبرالیا» و «با کاتالیا» و «باکاتالیا» و اعیاد دیگر سرالاهی تناسل را جشن می‌گرفتند. لوسین از ستونهایی سخن می‌گوید که تقریباً به ارتفاع شش هزار سانتی‌متر بودند و در جلو معبد آفرودیته در هیراپولیس به شکل آلت مردی برافراشته بودند.<sup>۱۴</sup>

ه در فارسی می‌گوییم «ماه‌زده» (=نوعی بیماری)؛ و «مریخ صفت» یا «بهرام صفت» (=خونخوار و جنگی).—م.

9) Reinach. pp. 39, 94. 10) Jung, C. G., *Psychology of the Unconscious*, p. 173.

11) Sumner, *Folkways*, p. 546. 12) Howard, C., *Sex-Worship*, p. 63. 13) *Encyclopaedia Britannica*, 11th ed., vol. xxi, p. 345.

آندریو من معتقدم که هر عبادتی ولاقل عبادت کردن زنان با لذت عشق توأم است. آنچه بر «سن ترزا» ظاهر می شد یا خواب نما می گردید ظاهراً با احلام و تخیلات عشقی همراه بود و اگر گفتار کرافت اینگ و هولاک ایس را باور کنیم همین امر درباره بسیاری از اشخاص دیگر از این قبیل نیز صادق است. چون تجربه من به یکی از این عواطف مشترک محدود است، نمی توانم در این موضوع مانند منع دست اول صحبت کنم.<sup>۱۴</sup> سیر جیمز، شاید در باره نقش امور جنسی در احساس دینی و در باره نقش پرستش آلات تناسلی در دین ابتدایی مبالغه شده باشد. ارجاع پرستش درختان و سوتنهای یادگاری و تیرهای ماه مه و آداب ختنه سوران به پرستش آلات تناصلی مورد شک و تردید است.<sup>۱۵</sup> شودون باید به مخاطر داشته باشیم که این تشریفات قدیمی جشن تناصلی بیشتر دینی است تا جنسی. در این جشنها تجویزها و ترتیبهایی به عمل می آمد مانند دوشنبه پیش از ایام پرهیز<sup>۱۶</sup> در مسیحیت؛<sup>۱۷</sup> ولی معمولاً به نیروی تناصلی خیلی احترام می گذاشتند که به نظر من بهتر از نجس دانستن آن است.

آندریو و هر دو غیر ضروری است.

آریل، از این مطلب بگذریم، سیر جیمز، نخستین عامل در پیدایش دین پرستش ارواح بود. عامل دوم چه بود؟

## ۲. جادوگری

سیر جیمز جادوگری بود. انسان ابتدایی پس از آنکه جهان را پر از ارواح دانست و نتوانست بر آن مسلط شود (چنانکه علم می کوشد تا مسلط شود) شروع به جلب رضایت و استمداد از آنها نمود. به قول ریناخ، جادوگری «فن جنگی روح پرستی است.». جادوگری معمولاً برای جلب همدردی ارواح است و پایه آن بر اقتراح و تلقین می باشد؛ پرستش کننده ابتدایی یا جادوگر مستخدم او برای باراند باران آب بر زمین می پاشد و اگر از بالای درختی پاشد بهتر است. تا همین امروز در بالکان و بعضی از قسمتهای آلمان، اگر باران مدتی نیاید دختر جوانی را لخت می کنند و با تشریفاتی آب بر سر و روی او می ریزند و در ضمن آن اوراد سحر و جادویی می خوانند.<sup>۱۸</sup> وقتی خشکسالی قبایل «کافیر» را تهدید کرد؛ آنها از

14) Krafft - Ebing, *Psychopathia Sexualis*, ch. i.; Ellis, H. *Studies in the Psychology of Sex*, vol. i., p. 315. 15) Smith, W. R., *The Religion of the Semites*, vol. i. p. 437; Frazer, p. 120.

\* Mardi Gras.

۱۶) ما در ایران جمعه آخر شعبان را «کلخ اندازان» می گفتهیم. مردم در آن روز جشنها می گرفتند و عیشها می کردند. سنایی گوید: «باده ما را زین سپس رسم کلخ اندازد». — م.

17) Reinach, p. 86.

ملئخ خواستند که چتر خود را سرکشد و در میان مزاعع راه ببرود.<sup>۱۷</sup> در سوماترا زن نازا بچه‌ای از چوب می‌تراشد و آن را در آغوش می‌گیرد و خیال می‌کند که این عمل نازلی او را درمان خواهد کرد؛ در «مجمع الجزایر بابار» زن نازا عروسکی از پنجه سرخ درست می‌کند و چنان وانمود می‌سازد که او را شیر می‌دهد و اورادی بر آن می‌خواند، پس از آن در ده شایع می‌سازند که این زن بچه‌ای زایده است و دوستانش برای تهیت او می‌روند. در میان دایاک‌ها (بومیان برنتو) اگر زنی را درد زیمان بگیرد جادوگری را می‌خوانند تا درد او را تسکین دهد و کودک را زود به دنیا بیاورد. جادوگری‌های خود می‌پیچد گویی اورا هم درد زادن گرفته است جادوگر پس از چند دقیقه اظهار درد ساختنگی سنگی از میان خود بر زمین می‌اندازد و وردی می‌خواند مبنی بر تعلیم جنین بر تقلید از آن سنگ و بیرون آمدند از زهدان مادر. بسیاری از معالجات مشهور و موقن تاریخ از روی جادوگری بوده است. یکی از دانشمندان شما ذکر جیمز جی. والش این معالجات را در کتاب دل انگیزی جمع کرده است. اگر شما از جوش جوانی بر صورت خود می‌نالید شبهای آسمان نگاه کنید تا سقوط ستاره‌ای را بینید؛ همین که آن را دیدید دست به صورت خود بمالید، همه آن جوشها از میان خواهد رفت. اگر نرفت به دلیل آن است که شما زودتر دست به کار نشده‌اید. شاید آن چوبه‌های تیر که در دیوارهای غارهای التامیرا و جاهای دیگر بر بدن حیوانات منقوش است برای جادوگری به منظور تلقین و اقتراح بوده است. در قرون وسطاً مردم دشمنان خود را جادو می‌کردند بدین گونه که صورت آنان را از موم می‌ساختند و بعد آن را با موم سوراخ سوراخ می‌کردند. حتی امروز هم تصویر دشمنان خود را می‌سوزانند. پر ویها این کار را «روح سوزانی» می‌نامند.<sup>۱۸</sup>

آندریو میر جیمز، گمان می‌کنم یکی از نظریات معحب شما این باشد که جادوگری پدر دانش است؟

مر جیمز، روح پرستی پدر شمر است و جادوگری از راه تخیل و وانمود پدر در راه میل به تسلط بر ارواح پدر دانش است. اگر افسون جادوگری سودی نمی‌کرد جادوگر دچار زیان و خسaran می‌شد ولی مردم یک موقفيت او را بیشتر از دهها شکست او به خاطر می‌سپردند. این به سود جادوگر بود که به جستجوی علل و نتایج بپردازد و برای مقاصد مطلوب در جستجوی وسائل طبیعی برآید. جادوگر با به کار بردن این وسائل و در عین حال با خواندن اوراد و افسونهای خویش می‌توانست موقفيتهاخ خود را به جادوگری نسبت دهد و خود را همه جا به عنوان مدبر خدایان مشهور سازد. بدین گونه از جادوگر و ترددست و کاهن و طبیب ساحر و طبیب واقعی، ستاره‌شمر و ستاره‌شناس، کیمیاگر و شیمیدان به وجود آمدند. دانشمندان

17) Hoornlé, R. F. A., *Studies in Contemporary Metaphysics*, p. 181.  
Reinach, p. 111.

18) Frazer, p. 13;

ما در هر یک از شعبه‌های تحقیق اخلاق مستقیم آن جادوگران می‌باشند. از همان منبع هم دین پیدا شد و هم علم، هم فلسفه مابعدالطبیعه به وجود آمد و هم طب: دونغمه مختلفی که در سرتاسر الحان تاریخ بشری سروده شده‌اند.<sup>19</sup>

در بعضی جاها مهارت جادوگر یا شهرت اوراد و افسون چنان زیاد بود که شکست در تسلط بر خدایان را به نقص عزایم اوراد نسبت نمی‌دادند بلکه آن را به عناد و لجاج خدایان مربوط می‌دانستند. جوانان یونان قدیم گاهی مجسمه «پان» خداوند را کنک می‌زدند که چرا به آنها شکار خوبی نداده است.<sup>20</sup> تا آنجا که می‌دانم اگر ماهیگیران ایتالیا با همه دعایی که کرده باشند ماهی زیادی نگیرند صورت حضرت مریم را به دریا می‌اندازند.<sup>21</sup> اگر ادعیه و اوراد چنینان نتیجه‌ای نبخشد ممکن است تصویری کی از خدایان را به صورت وهن آوری در خیابانها حمل کنند و او را با عناب و خطاب کنک بزنند و با سرزنش تمام بگویند: «توای روخ سگ، ما برای تو معبدی عالی بساختیم که در آن سکونت کنی، ترا به طرز زیبای طلاکاری کردیم و خوب پروراندیم و برای تو قربانیها کردیم؛ با اینهمه تو ناسپاسی می‌کنی». <sup>22</sup> مردان ابتدایی با این عملیات عجیب به مفهوم سرنوشت<sup>\*</sup> که از انسان و خدایان بالاتر است و از مشخصات دین یونانی است و از یک سوی به توحید و از دیگر سوی به علم منجر می‌شود نزدیک شدند.

آریل. نمی‌دانم این حرفاها به کجا منجر می‌شود ولی فکرمی کنم که ضروری باشد.

پیر جیمز، خانم محترم، نباید به این زودی نتیجه بگیرید. در تحقیق در شعبه‌های علوم یا تاریخ عاقلانه آن است که از همان آغاز خود را در حقایق و واقعیات فرو ببرید. اگر زود نتیجه گیری کنید ممکن است بعضی از حقایق را برگزینید ولی از بقیه غفلت نمایید.

آریل. حق با شماست. من سرزنش شما را می‌پنیرم. به سخن خود ادامه دهید و ما را بیشتر مستفیض کنید.

پیر جیمز، جادوگری نه تنها به داشت و درام منجر شد بلکه آداب دینی و فربانی و ادعیه را به دنبال آورد. بسیاری از ادعیه هنوز هم به شکل پرگوییهای جادوگری است و آن را مکرر زمزمه می‌کنند گویی مانند اعلان دهنده‌گان به تأثیر تکرار ایمان دارند. طلسمات و لعن نامه‌ها همه تکامل جادوگری هستند. ولی شایع‌ترین و آموزنده‌ترین شکل تکامل جادوگری آداب و تشریفات مربوط به کشاورزی بود. انسان ابتدایی قوای رشد و نمو را به صورت نر و ماده می‌آورد. به نظر می‌رسد که کلمه «ماده» با کلمه «مادر» هم اصل باشد. <sup>23</sup> راه تحقیق و

19) Frazer, P. 62; Reinach, p. 22.

20) Hobhouse, L. T., *Morals in Evolution*, p. 379. 21) Todd, *op. cit.*, p. 414.

22) Nietzsche, F., *Human All Too Human*, Vol. i, P. 120.

\* Moira

23) Jung, *op. cit.*, p. 173.

تفکر در اشیا از طریق شخص دانستن آنها طبیعاً بر تجربه و اخلاق مقدم است؛ همچنانکه پرستش ارواح مقدم است بر مابعد الطیبیعه. کودکی که دعا می‌کند خدایش هزار بار معین تر و مشخص تر از خدای اسپینوざی مست خداست.<sup>۰</sup> این یکی از نقایص فلسفه است که مجردات کلی را جانشین مشخصات مادی می‌کند و خدای انسانی آشنای با ما را از ما گرفته به جای آن مطلق و مجرد می‌گذارد که نسبت هر عمل انسانی به آن خنده آور است.

مسئله و مشکل بزرگ همه نسلها در همه اعصار این بوده است که محصول خوب غله را چگونه به دست بیاورند. انسان ابتدایی برای حل این مسئله هرگز به کود دادن زمین یا کاربرد وسائل علمی نمی‌اندیشید، بلکه از راه جادوگری به حل آن همت می‌گماشت. او می‌خواست به زمین — مادر انسان — تلقین کند که باید غله زیادی پس بدهد. به همین جهت به هنگام بذرافشان جشنهای تناولی ترتیب می‌داد و از این کار دو منظور داشت: یکی آنکه زمین را از راه تلقین بارور سازد و دیگر آنکه خود نیز در این جشن اخلاقاً برای بعضی از کارها مجال باشد. در بعضی از ممالک، مردم پادشاه و ملکه ماه مه یا عروس و داماد یکشنبه عید پنجه‌های انتخاب می‌کنند و آداب عروسی را در باره آنها جاری می‌سازند که به منزله افسونی است برای تحریک و تشویق خاک به حاصلخیزی. این جشنها غالباً تمام مراحل عروسی را در بر دارد تا طبیعت (یعنی مادر) بهانه‌ای برای سوءتفاهم آنچه از انتظار می‌رود نداشته باشد.

باز تعجب خواهید کرد که این امر چه ربطی به دین دارد. ولی صیر کنید؛ اگر در علم تطبیق ادیان مطالعه کنید عقیده خود را دورنمای آن خواهید دید و از وهم بیرون خواهید آمد. انسان ابتدایی خیلی بیشتر از ما پای‌بند محصول خوب غله بود. ذخیره او برای سالهای قحطی و خشکی چنان ناچیز بود که برای فراوانی محصول از هیچ اقدامی خودداری نمی‌کرد. در تمام ادیان بشر اولی چنین اندیشید که موجود زنده‌ای را نخست یک انسان و بعد در سالهای پربرکت یک حیوان — برای روح زمین قربانی کند. با فرو رفتن خون به زمین خداوند تسکین می‌یافتد و خاک بارور می‌شود. بومیان اکوادور به هنگام بذرافشانی دل و خون انسان را قربانی می‌کردن؛ بومیان پاونی هم همین کار را می‌کردن و این آداب در میان قبایل بنگال صورت وحشتناکی داشت.<sup>۲۴</sup> گاهی جنایتکاری را قربانی می‌کردن. آنکی ها برای موقع فوری که مستلزم استغاثه فوری از خدایان بود همیشه عده‌ای محکوم آماده داشتند و اگر قحطی و طاعون پیش می‌آمد دو جنایتکار قربانی می‌کردن یکی از طرف مردان قیله و دیگری از طرف زنان قیله. اصل تقدیم و کفاره از اینجاست.

آریل. چه گفتند؟ مقصودتان این است که اساسی ترین مواد علم کلام مسیحیت از این

۰ با داستان شبان و مناجات او و عناب موسی که در «منوی» است مقایسه شود. —

آداب خوینی پیدا شده است؟

پیر جمز، باید چنین باشد؛ اگرچه من آن را ماده اساسی علم کلام مسیحیت نمی دانم. من خیلی تعجب کردم که دیدم در امریکا کسانی را که به عناصر فرعی و ثانوی دین یعنی اموری که فرق مختلف مسیحی را از هم جدا می کند - بیشتر اهمیت می دهند - اصولی یا بنیادگرا می نامند. اگر به مهمنان خود اجازه بدھید که خودمانی صحبت کند من آنان را سطحی می نامم. ولی آیا می توانم داستان خود را دنبال کنم؟ آری. آری، تا هر جا که بکشد.

پیر جمز، این است روح مطلب. در آتن در هر سال درجشن «تارگلی» دو نفر قضا و بلاگردان برای قربانی به خدایان انتخاب می کردند و آنها را بلاگردان یا بُرطليقه می نامیدند. این قربانی بدين گونه بود که آن دورا آن قدر سنجگباران می کردند تا هلاک می شدند. این عمل کفاره گناهان مردم بود.<sup>25</sup> قربانی غالباً یک سال پیش انتخاب می شد و در این یک سال او را مانند شاه نوازش می کردند و مانند خدا می پرستیدند. این کشتن به هنگام بهار بود و غالباً پس از تازیانه زدن. شکی نیست که انگیزه های سادیسم مردم با این عمل مقدس و غیرقابل توبیخ تسکین می یافتد. در اشکال بعدی آداب ابتدایی، قربانی که برای سال بعد انتخاب می شد به عنوان ظهور مجدد قربانی قبلی پرستش می شد و این عقیده به علت مقایسه و تشییه با بهار بود که الهه زمین پس از مرگ ظاهری خزانی دوباره زنده می شود. اسطوره مرگ و بعثت خدا در شکل انسان تقریباً جزء همه ادیان آسیای غربی و افریقیای شمال شرقی بود.<sup>26</sup>

از کشتن خدا تا خوردن آن نوعی پیشرفت طبیعی بود. زیرا وحشی می پندارد که با خوردن چیزی قدرت آن را نیز به دست می آورد. در آغاز مردم گوشت قربانی را می خوردند و خون او را می آشامیدند. ولی پس از آنکه کمی رقت پیدا کردنده به جای قربانی زنده صورت او را از آرد درست کردنده و آن را به جای خدا خوردند. در مکزیک قدیم از دانه ها و هسته ها و سبزیجات که با خون پسران قربانی شده برای مقصود خمیر می کردند صورت خدا را می ساختند و آن را پس از روزه با تشریفاتی دینی به نام «خداحواران» می خوردند. روحانیان اوراد جادوی براین صور می خوانند و آن را از خمیر به خدا بدل می کردن.<sup>27</sup> مسلماً نمی خواهید بگویید که عقیده کفاره و عشاء ربانی فقط به این دلیل که چیزی شبیه به آن در میان اقوام ابتدایی پیدا شده است نادرست می باشد.

پیر جمز، نه، به هیچ وجه. هنوز کاملاً می توان فهمید که این عقاید درست است. من در این باره ظاهربین نیستم. این آداب بتدریج و به مرور زمان از وحشیت بیرون آمده به صورت

25) Allen, G., *Evolution of The Idea of God*, p. 337.

26) *Ibid*, p. 246; Frazer, p. 337.

27) Sumner, p. 336; Frazer, p. 489.

پیدایش دین / ۳۹۱

متمنانه درآمد. اشکال نخستین انعکاس جامعه آدمخواری است و مبنی بر این اصل است که خدایان هم دارای ذوق و شم رؤسای قبیله هستند. پس از آنکه آدمخواری از میان رفت در قربانیها حیوانات جای انسان را گرفتند و شاید این انتقال به صورت رمز در داستان ابراهیم و اسحاق و قوچ مانده باشد. کاهن ابتدایی مانند خدایان گوشت را دوست می داشت و به زودی راهی پیدا کرد تا خوردنی ترین اعضای حیوان قربانی را برای خود نگاه دارد و برای خدا فقط امعاء و احشاء و استخوانها را که ظاهری آراسته با پیه و چربی دارند بگذارد.<sup>۲۸</sup>

اندريو آن زمان هنوز خدا را عالم السُّر والخفیات نمی دانستند.

### ۳. توتوم و قابو

یر جیمز در این میان، نیازمندی انسان به حیوانات و ترس او از جانوران بزرگتر عنصر سومی در دین به وجود آورد و آن توتیسم بود. «توتوم» کلمه‌ای است از زبان بومیان امریکا و معنی آن نشانه یا علامت است. این علامت را بومیان امریکا برای نمایاندن حیوان یا نباتی که خجال می‌کردند روح حامی قبیله در آن سکونت دارد به کار می‌بردند.<sup>۲۹</sup> توتیسم یا پرستش حیوانات و نباتات مقدس غالباً در دوره جامعه‌های شکاری بود؛ ولی بسیاری از آن در جامعه کشاورزی هم باقی ماند. بدین گونه کبوتر و ماهی و بره مقدس به دین یهود و ترسا وارد شد.

کلارنس، ما همه توتیست هستیم. بعضی از ما گوزن اروپای شمالی<sup>۳۰</sup> و بعضی از ما گوزن کانادایی<sup>۳۱</sup> هستیم؛ بعضی از ما به فیل رأی می‌دهند [به جمهوری خواهان] و بعضی هم به شعار واقعی دموکراتها [الاغ]. بعضی از ما به خاطر شیر می‌جنگند [علامت انگلستان] و بعضی به خاطر عقاب [علامت دولت آلمان]. ما برای بیان نهایت اخلاص و فداکاری خود به حیوانات احتیاج داریم.

فیلیپ، در ۱۹۲۷ حکومت ژاپن دستور داد تا هزاران معبد و ضریح پرستش رویاه و مارو خدایان دیگر خراب و ویران شود.<sup>۳۲</sup>

وبلیام، شاید درنده خوبی و ستمگری یهود و خدایان معاصر او تعبیری از پرستش حیوانات وحشی بود؟ در طی یک دوره انتقالی خدا را به صورت انسان و بدن حیوان تصویر می‌کردند یا بر عکس. مثال آن سفینکس (ابوالهول) است. پس از آنکه جنگ انسان با انسان جایگزین

28) Sumner, p. 340.

29) Reinach, p. 15.

\* ELK

\*\* Moose

30) New York Times. July 25, 1927.

جنگ انسان با حیوان شد خدا را بیشتر به صورت رئیس جنگی و رب الجنود خیال کردند نه به صورت حیوان؛ ولی درندگی و خونخواری او به همان حال باقی ماند. تارد نشان داده است که مستبدترین خدایان بیش از همه محترم بوده است — درست مانند شوهران.<sup>۳۱</sup>

آریل. جای تعجب است که شما مردها این همه چیز می‌دانید. ما زنها که وقتمن صرف شیر دادن به کودکان و رفتن به سالنهای آرایش می‌شود چطور می‌توانیم به شما برسیم؟ حال، سیر جیمز، شما برای پیدایش دین سه عنصر ذکر کردید: روح پرستی، جادوگری، توتعیسم؛ باز هم چیزی هست؟

سیر جیمز. دو عنصر دیگر هم هست: تابو و پرستش اجداد. «تابو» کلمه‌ای است از زبان مردم پولی نزی و به معنی منع و حرام است. تابوت عهد میان یهودیان تابو بود؛ کسی جز اعضای یک خانواده روحانی متاز حق نداشت به آن دست بزند. هنگامی که داود می‌خواست آن را به بیت المقدس ببرد آن را بر پشت گردونه‌ای نهاد. گاوها لغزیدند و نزدیک بود که تابوت بر زمین بیفتد که کسی به نام عزه پیش جست و آن را گرفت؛ خداوند به خاطر همین گناه و همین عمل حرام او را هلاک کرد.<sup>۳۲</sup> بیشتر تابوها عادات و رسوم اخلاقی بودند و چنان مهم بودند که قبیله ناچار می‌شد برای حفظ آنها یک ضمانت دینی و اصل الاهی که مبنی بر ترس و احترام باشد ایجاد کند. فرمانهای دهگانه مثل این معنی تواند بود. ایرانیان می‌گویند که زرتشت روزی بر بالای کوه بلندی با خدا راز و نیاز می‌کرد؛ در این میان خداوند در میان رعد و برق بر او ظاهر شد و «کتاب قانون» را به دست او داد. در افسانه کرتی آمده است که میتوس شاه قوانین را بر بالای کوه دیکتا از خداوند دریافت کرد. در افسانه یونانی دیونوسوس مقتن خوانده می‌شد و او را به صورت کسی تصویر می‌کردند که دلوح سنگی که قوانین بر آنها کنده شده بود به دست گرفته است. این امر به نجوبیعی چویدستی رئیس قبیله را به شکل دیگری نشان می‌دهد. شاید اثر عقیده به ودیعه الاهی بودن سلطنت را بتوان در این امر جست.

کلارنس. این روشی مؤثر برای طرح مسئله است و چندان هم قدیمی و مهجور نیست. من از خود قانونگذاران اصلی شنیده‌ام که واضح اصلاحیه هیجدهم [بر قانون اساسی امریکا] خداوند بوده است.

#### ۴. پرستش اجداد

آریل. ولی سیر جیمز، عجیب است که شما در تاریخ ادیان این همه سیر یکنید بی‌آنکه به خدا برسید.

31) Tarde, *Laws of Imitation*, pp. 270, 273, 275.

32) Reinach, p.4.

بر جیمز آن آخرین مقصد ماست. شما مانند کودکان می خواهید بدانید «چه کسی خدا را ساخت؟» چگونه این اقیانوس خدایان و ارواح دشها و جنگلها و آسمان به خدای انسانی آخرین ادیان بدل شد؟ شما افسانه های قدیمی تبدیل خدایان به حیوانات و انسان را به یاد دارید. خیلی خوب، اما حقیقت درست عکس آن است. خدای غلات و حیوانات به خدای نیمه انسان بدل گشت. هنگامی که می شنویم زنوس به قو بدل شد یا داستان «آتن بوم چشم» و «هرای گاوچشم» را می خوانیم حدس می نیزیم که قبایل یونان تصور حیواناتی را که در عهد توتمیسم پرستش می کردند با خدایان نوین خود درآمیخته بودند. ویلیام ابولهول (سفینکس) را به عنوان مثال خدایان دوره انتقالی ذکر کرد. این خدایان نیمه حیوان بودند و نیمه دیگر آنها به صورت زن یا مرد بود. ولی لازم نیست دور بروید. موزه عالی خود شما پر است از مجسمه هایی که نیمشان حیوان و نیمشان انسان است و وقتی مورد تقدیس بودند، انسان گاؤسر (منطروس) و انسان اسپ سر (قنتورس) و انسان ماهی دم و خدایان شاخدار درازگوش بزپا و انسان ماهی دم دیگر و خدایان دشت و جنگل همه جزئی هستند از انتقال از خدایان حیوانی به خدایان انسانی.<sup>۳۳)</sup> پرستش اجداد این تغیر را تکمیل کرد.

ظاهرآ سرچشم پرستش اجداد از آمدن مردگان به خواب زندگان است. این امر در آغاز تولید و حشت کرد ولی بعد به پرستش مردگان تبدیل شد. آنها که در زندگی خود مقدار بودند پس از مرگ ترسناک و موحش می شدند. در واقع، این توسر از مردگان در دین ابتدایی عامل مهمی گردید.<sup>۳۴)</sup> روح پرستی جادوگری را آورد و پرستش اجداد آنچه را که باید دین بنامیم به وجود آورد. در میان بعضی از مردم ابتدایی کلمه ای که برای خدا به کار می رود به معنی «انسان مرده» است. «پهلو» به معنی تواناست؛ ظاهرآ او نیز قبله مقتدری بوده است. در مصر و رم و مکزیک و پرو پادشاهان را حتی پیش از مرگشان مانند خدا می پرستیدند. اسکندر خود را خدا ساخت برای آنکه اقوام زیر فرمان او شاهان را خدا می دانستند؛ این اقوام بدون این تغییر شکل اسکندر را به شاهی و فرمانروایی خود نمی پذیرفتند. پس باید به اشیاء این مردان و حشتتاک توصل جست. آداب تشییع جنازه آنها نخستین تشریفات دینی بود که به یادبود و افتخار و خدمت او به عمل می آمد. تمام اشکال عبادت و توسل به خدا در اصل آدابی بود برای اظهار بندگی که روسای دینی: از قبیل دست برهم نهادن و سجود و رکوع و تملق و غیره. امروز هیچ محراب کلیسا کاتولیک کامل شمرده نمی شود مگر آنکه آثاری از قدیسان یعنی اجداد قهرمان را داشته باشد. پرستش اجداد به این معنی محدود به چین و ژاپن نیست بلکه در سرتاسر جهان منتشر است. یونانیان و بیشتر اقوام قدیم از مردگان خود استعداد می کردند چنانکه مسیحیان از قدیسان استعداد می کنند.<sup>۳۵)</sup> جامعه مردگان چنان واقعی تصور می شد که در بعضی از ادیان مردم به

33) Reinach, p. 81; Murray, *op. cit.*, p. 37.

34) Frazer, p. vii.

35) Reinach, p. 80.

آنها پیام می فرستادند؛ البته به بهایی گران؛ رئیس بنده و غلامی را می خواست و پیام را شفاهًا به او می گفت و بعد سرش را می برید. اگر در این پیام رئیس چیزی را فراموش می کرد غلام سربریده دیگری را به عنوان بعد التحریر می فرستاد.<sup>۳۶</sup> معتقد بودند که شیخ انسان مرد قسمتی از آن قدرت مابعد طبیعی یا «مانا» را که هسته خدایان بعدی است به دست آورد. از اینجاست که به رضایت خاطر او توجه داشتند. کلمه *religio* (دین) از *relegare* به معنی به هم پیوستن نیست بلکه از *relegere* به معنی توجه و عنایت و مواظبت است؛ مقابل کلمه *neglegere* که به معنی غفلت و اهمال است.<sup>۳۷</sup> این امر با عواطف فرزندی بستگی دارد که در آن ترس از مرده به تدریج به عشق به مرده و مرده پرستی بدل می گردد. حتی یک شخص خونخوار سفاک می تواند پس از مرگش محبوب گردد.

قدم بعدی تصور خدا بود به شکل رئیس قبیله مرده یا پدر. مفهوم پدر بودن خدا در دین جدید یک پیوستگی باریک و معنوی است؛ ما نمی گوییم که خدا پدر جسمانی انسان است ولی در میان یونانیان و بسیاری از قبایل دیگر این مفهوم جسمانی و مستقیم بود؛ قبایل انسانی از خدایان متعدد به وجود آمده اند و آخر هر نسب نامه به یک خدا منتهی می گردد. عقيدة یونانیان و یهود براینکه خدایان انسان را از آب و گل آفریده اند اصل تازه تری دارد.<sup>۳۸</sup> بدین ترتیب بشر سرانجام یک خدای انسانی تصور کرد. این امر مدت‌ها طول کشید. قرنهای متماضی دریای ارواح بود و بعد ارواح تخته سنگها و درختان و ستارگان و بعد ارواح مولده در تناسل و در نباک و بعد خدایان حیوانی و سرانجام از راه پرستش اجداد و شاهان خدای انسانی. چنانکه می دانید اسپنسر معتقد بود که تمام ادیان را می توان به آینین پرستش اجداد برگردانید؛ این نظریه به قدمت اهموروس است که در سال ۳۰۰ پیش از مسیح می زیست. با اینهمه پرستش اجداد مرحله بعدی است نه اولی. پیش از پرستش اجداد در قرون متماضی خدایان انسانی هرگز وجود نداشتند. ولی همین که پرستش اجداد ظاهر شد تغییر بزرگی در دین پدید آمد. پرستش اجداد دین را به اصطلاح انسانی کرد و اجازه داد که خدا را نخست به صورت قویترین مردان و بعد به صورت لطیف‌ترین مردان تصور کنند. پرستش اجداد راه را برای عقاید بزرگ انسانی یهودا و یونان و روم باز کرد. حال بگذارید کسی دیگر این داستان را دنبال کند.

36) Allen, p. 30.

37) Reinach, p. 2.

38) Smith, W. R., op. Cit., p. 42.

## ۵. بت پرستی

آریل، سیر جیمز، شما ما ره سخت مطلع کردید و هم بسیار مضطرب ساختید. می بینیم که بولس و متی چگونه با صبر تمام به گفتار شما گوش دادند. امیدوارم که به زودی نقاط اختلاف خود را با شما بگویند. ولی آیا همه تان فکر نمی کنید که بهتر آن باشد که ابتدا از تئودور بخواهیم تا دین یونانی خود را به ما شرح دهد؟ بت پرستی باید خیلی جالب توجه باشد!

تندور، خانم محترم، من سزاوار آن نیستم که یونانی خوانده شوم. یونانیان امروزی از مردم اسلام هستند؛ آنها ملت کهنه که وارث تمدنی کهنه باشند نیستند برخلاف چینیان که چینندند؛ آنها مانند امریکاییان ملت تازه‌ای هستند که سعی می کنند فرهنگ نوینی بسازند. ولی من آیین قدیم مملکت خود را دوست داشتم و در آن مطالعه کرده‌ام و می خواهم با کمال میل در آن باره با شما سخن بگویم. در حقیقت فکر می کردم که شما از من در این موضوع خواهید پرسید و از این روی قسمت کوچکی از بیانات سیر گلبرت ماری را با خود همراه آورده‌ام.

سر جیمز، من اورا خوب می شناسم. او به هنگام صلح و آرامش مرد مهربان نجیبی است. تندور، او در باره مملکت من خیلی خوب می نویسد. سیر گلبرت ماری می گوید: «یونانیان باستان، چه در دین و چه در امور دیگر، در همان نقطه زیرین مبدأ را با موقیت و گاهی به صورت غم انگیز می جستند و کوشش می کردند، ولو به طور متزلزل و ناپایدار هم باشد، به قله حقیقی صمود کنند. به سختی چیزی از ترس از خرافات ابتدایی می توان یافت که ما نتوانیم آثار دوری از آن در اسناد یونانی پیدا کنیم. به سختی نقطه اوجی در انکار معنوی عالم می توانید نشان دهید که نمونه اصلی یا انعکاس آن را در ادبیات یونانی که از طالس تا بولس مقدس ادامه یافته پیدا نکنید.»<sup>۳۹)</sup> شاید بتوانم این تکامل شگفت انگیز را به شما نشان بدهم و در همان حال تحلیل بدیعی را که سیر جیمز از تطور دین به عمل آورد با مثالی از یونان تصویر کنم.

یونانیان در آغاز مانند اقوام دیگر ارواح درختان و ستارگان و حیوانات و نباتات را می پرستیدند. شاید معبد نخستین آسمان بوده است. «ژیوس»<sup>\*</sup> مانند Deus لاتینی و Di سانسکریت به معنی آسمان بود. حتی شما هم در امریکا می گویید: «از آسمان (خدا) می خواهیم»<sup>۴۰)</sup> و «آسمان (خدا) ما را حفظ کند». <sup>۴۱)</sup> گویی خدا و آسمان یکی هستند. همه مردم ساده‌لوح می پندارند که خداوند درست در بالای ابرهاست. یک فیلسوف

39) Murray, p. 15.

\* I pray to heaven

\*\* Heaven protect us!

رواقی به نام خرومیپوس در قرن سوم پیش از مسیح خدایان را عبارت می دانست از «آفتاب و ماه و ستارگان و قانون و مردانی که به خدا بدل گشته اند.»<sup>40</sup>

اولین آداب دینی که در یونان می شناسیم مربوط به کشاورزی است برای حاصلخیز ساختن زمین. داستان شاهزاده خانوی به نام «دانانه» را شنیده اید که در برجی محبوس بود و زئوس به صورت باران طلایی به دیدن او آمد؟ علما خیال می کنند که اصل این اسطوره از تشریفات و آداب قدیمی است. به موجب آن زمین (در شخص دانانه از راه باران طلایریزی) که از روح یا خدای آسمان می آمد بارور می شد. حتی از اصطrophe دمتر و پرسفونه خبر دارد و شاید مجسمه عالی دمتر را در بربیتش میوزیم دیده باشد. این مجسمه از تمام آنچه فیدیاس یا پراکسیتلس ساخته اند زیباتر است. دمتر الهه غلات بود؛ رومیان آن را «سرس» می نامیدند و شما امریکاییها آن را سیرفل می نامید. دختر او پرسفونه را به اسفل السافلین فرستاده بودند ولی دمتر چندان گریه کرد که به پرسفونه اجازه دادند در ایام خرمن به زمین برگردد، به شرط آنکه زمستانها را در همان جهنم اسفل السافلین بگذراند.

آندریو، اگر به جهنم رفتی هستیم بهتر است که همان زمستانها را در آنجا بگذرانیم نه تابستانها را.

ثودور، این داستان درام کوچکی بود و رمزی بود از دوران شکوفه هر ساله و بذل و بخشش خاک. تمام اسطوره ها را برای آن ساخته اند که به گفته شما آداب حیوانی زراعت را انسانی سازند.<sup>41</sup> آفروдیته زیبا که یونانیان آن را از الهه بابلی به نام ایشتار گرفته اند از ارواح غلات روزگاران قدیمتر آمده است و جشن او به هنگام اوایل بهار صورت می گرفت.

حتمًا می دانید که عید پاک (فصح) در آغاز جشن بهاری بود و جشن ایشتار بود. کلیسا با عقل و حکمت الاهی خود اعیاد بت پرستان را گرفت و مراسم و آداب اقوام و ملل را با دین مسیح تطبیق کرد.

ثودور، آفرودیته رمز محبوب نیروی توالد طبیعت و انسان بود. قلمار مانند امروزیها به حیا و عفت اهمیت نمی دادند....

کلارسن، ثودور، معلوم است که شما امروزیها را چندان خوب نمی شناسید.

ثودور، پس در این صورت خواهم گفت مانند مسیحیان قرون وسطا و خشکه مقدسان مسیحی. یونانیان زن پُر زاد و ولد را سخت می ستدند و عشق را، حتی عشق صحیح جسمانی را، می پرسیدند که شما ممکن است آن را ناشایستگی وی پروایی بدانید. آنها به قدرت و جلال و شکوه آفرودیته و ایشتار و نونس اعتراف داشتند چنانکه آن را در نمایشنامه بزرگ «هیپولوتوس» اثر استاد ژرف بین ما اورپیپس می بینید. آنها خیال می کردند که اگر کسی مالیات جنون الاهی عشق را به این الهه نپردازد بدخت خواهد بود. در بسیاری از

40) Chrysippus, p. 117 41) Allen, p. 38; Smith, W.R. P. 18

قسمتهای آسیای صغیر وظيفة مهم هر زن این بود که بر آستانه در معبد بایستد و خود را به هر مرد پیگانه‌ای که وصال او را خواستار شود تسلیم کند و بعد پولی را که از این فحشای مقدس به دست می‌آورد به محراب الهه بسپارد. سیر جیمز، آیا چنین نبود؟<sup>۴۲)</sup>

سیر جیمز، مسلمان. این آستانه‌های مقدس همیشه پر بود از زنهایی که انتظار نوبت خود را می‌کشیدند. بعضی از آنها می‌بايست سال‌ها منتظر بمانند.<sup>۴۳)</sup>

تئودور آدونیس را هم از بابل گرفتند. سامیان آن را «تموز» و گاهی «آدن» می‌نامیدند که به معنی بزرگ و خداست. یونانیان این لقب را نام پنداشته و آن را بر خدای مسروق خود گذاشتند. افسانه‌های بابلی و یونانی می‌گویید که گرگان نزی آدونیس را هلاک کرد. شاید این خدا در اصل حیوانی بوده است که سامیان قدیم آن را می‌پرستیده‌اند و بعد به صورت انسان در آمده است؛ سالی یک بار گرگان نزی رامی کشتند و آن را در یک عشاء مقدس می‌خوردند و در آن حال به مرگ آدونیس می‌گریستند. چند روز بعد دوباره رستاخیز او را جشن می‌گرفتند.<sup>۴۴)</sup>

سیر جیمز، بسیار محتمل است که افسانه مرگ و رستاخیز او از آداب دینی مربوط به زراعت سرچشم گرفته باشد که نشانه مرگ و رستاخیز خاک است.<sup>۴۵)</sup> در تاریخ تکامل دین همه جانیروی غیرشخصی به یک قدرت شخصی بدل می‌شود و اسطوره‌ای را به وجود می‌آورد. تئودور همین مطلب در باره افسانه دیونوسوس نیز صادق است. دیونوسوس نماینده شراب بود، چنانکه دمتر نماینده غلات بود و مانند خدایان نباتی دیگر و مانند زمین به هنگام خزان و بهار می‌مرد و زنده می‌شد. مردم در نمایش درام مرگ و بعثت او جشن یادبود او را می‌گرفتند.<sup>۴۶)</sup> نثار دیونوسوس و تمام شکوه و جلال آیسخولوس و سوفوکلوس و اوریپیدس از این تشریفات حاصل آمد. این نمایشها جزئی از پرستش دیونوسوس بودند و به موضوعی دینی ارتباط داشتند. کمدی از این آداب جشن و سورور برخاسته است. در موكب و دسته‌های دیونوسوس بالای سر او علام تناسلی می‌افراشتد و از این جشن تناسلی که کموس<sup>۴۷)</sup> نامیده می‌شد و با شوخيهای جنسی و آواز تواأم بود<sup>۴۸)</sup> کلمه کمدی<sup>۴۹)</sup> درست شد. پس شما و قاحت آریستوفان را خواهید بخشید. در نمایشها او هیچ خانم محترمی حاضر نمی‌شد.

سیر جیمز درام مردانه‌ای بود به افخاری<sup>۵۰)</sup>- خداوند؟

تئودور، سیر جیمز، حق با شمامست. دیونوسوس جای بز مقدسی را گرفت همچنانکه خدایان انسانی جای خدایان حیوانی را گرفتند. مردم نمی‌توانستند فراموش کنند که دیونوسوس در ابتدا چه بوده است. به همین جهت برای او بزی قربانی می‌گردند و خود اورا به

42) Frazer, P. 330; Ellis, *Studies*, vol. vi, pp. 229f.  
pp. 335-7. 45) *Ibid.*, p. 388.

\* Comus      \*\* Oidos      \*\*\* Com - edy

43) Reinach, p. 40.

44) Frazer,

شکل بز تصویر می‌نمودند. یکی از نامهای او «بِزَالَه» بود. کسانی که موبک او را می‌کشیدند روی خود را با نقاب بزی می‌پوشاندند که نام تراژدی – تراگودیا<sup>۴</sup>، یعنی آواز بز از آنجاست. حیوانات مقدس با همه خدایان مخلوط بودند که اثری از دوره توئیسم است. در اشعار هومر پرستش اجداد را در قسمت طولانی انسانی شدن خدایان می‌توان دید. در نظر یونانیان میان انسان و خدا شکافی که قابل پر کردن نباشد وجود نداشت؛ هر انسان بزرگی می‌توانست خدا گردد و هر خدایی می‌توانست انسان بزرگی بشود؛ خدایان با موجودات انسانی نزدیکی می‌کردند و تقریباً در هر چیزی، حتی در فضایل و ردایل، مانند انسان بودند؛ جز آنکه خدایان نمی‌مردند.

هنگامی که گروها و دسته‌های مختلف پرستنده‌گان اجداد در دولت-شهرها یا در امپراتوریها با هم می‌آمیختند خدایان این جماعات مختلف را در معبدی که برای همه خدایان بود و پانثون نام داشت جمع می‌کردند و در آنجا خدایان طبیعت روزهای مقدس از یک خانواده می‌گشتد و همه اجداد قهرمان دین آخر را می‌پذیرفتند. سرانجام تخیل شرعاً و خوانندگان دوره‌گرد افسانه‌های کهن را عزت و افخار بخشید و خدایان اولیمپوس به وجود آمدند. آندریو تئودور، هیچ متوجه شده‌اید که خدایان اولیمپوس حکومت جهانی خود را چگونه بر طبق کابینه رئیس جمهوری امریکا ساخته بودند؟ پلاس آتنه یامینروا وزیر خارجه، پوسیدون یا نپتون وزیر دریاداری، دمتر یا سرس وزیر کشاورزی، هرمس یا مرکوری مدیر اداره کل پست، آرس یا مارس وزیر نیروهای مسلح، هرا یا یونو وزیر داخله؛ کار مهم وزیر داخله رسیدگی و نظارت بر امیال تعدد زوجاتی رئیس جمهور یعنی زئوس یا ژوپیتر بود.

نتدور، مسلمًا عده خدایان بیشتر از این بود. یونانیان هر چیز را به صورت شخصی در می‌آوردند حتی بخت و اقبال را به صورت الهه «توخه» درآورند. همه اقوام قدیم می‌خواستند برای هر یک از جنبه‌های زندگی خدایی داشته باشند. رومیان پس از آنکه معبد خدایان (پانثون) یونانیان را گرفتند عده آنان را دوباربر کردند. هوا واقعی آنان پر بود از خدایان و جواهر روحانی. آنجا «آئونا» بود که کودکان را به هنگامی که از خانه بیرون می‌رفتند حمایت می‌کرد و «دمیدوکا» بود که آنها را بر عی گرداند و «ایتردوکا» بود که در این میان به آنها رسیدگی و توجه می‌کرد و «کوبا» بود که به هنگام به خواب رفتن کودکان از آنها پاسیانی می‌نمود و «ادوکا» خوردن را به ایشان یاد می‌داد و «فابولینوس» سخن گفتن می‌آموخت و «ستاتانوس» ایستادن را و صدھا دیگر از این قبیل.<sup>۵</sup> هانیبال پس از آنکه در «کانه» بر رومیان پیروز شد به سوی رم راه افتاد و همین که به دروازه‌های رم رسید در خواب دید که کسی اورا به بازگشتن دعوت می‌کند او از این آواز اطاعت کرد و رومیان سپاسگزار در همان نقطه محراجی ساختند برای خدای تازه‌ای به نام «ریدیکولوس»؛ یعنی

\* trag — Oidos

46) Shotwell, p. 30; Allen, p. 37.

پیدایش دین / ۳۹۹

خدایی که انسان را باز می‌گرداند.<sup>۴۷</sup> هر مزرعی خدایی داشت به نام «لارس» و هر خانه‌ای خدایی داشت به نام «پناتس» و در هر چهارراهی معبدی قرار داشت. آندریو آیا پرستش فرشتگان محافظ و اولیای محله‌ای مختلف در مسیحیت میراث آن معابد پر از خدایان نبود؟ تندور خیال می‌کنم چنین باشد.

آندریو، به دست آوردن رضایت خاطر این همه خدا در هر ساعت باید کار خسته کننده‌ای باشد. مثل اینکه انسان بخواهد همه وقت لباس شب بپوشد. آناتول فرانس به بروسون گفته بود که «فرمان اول از فرمانهای دهگانه را مبنی بر پرستش خدای واحد» دوست ندارد. او می‌خواست «همه خدایان و همه معابد و همه الهه‌ها» را بپرستد. ولی او از آن جهت این کار را دوست نداشت که نمی‌خواست برای آنها نمازیا دعا بخواند. اما یونانیان و رومیان مجبور بودند که برای هر یک خدایان نمازو دعا بخوانند.

تندور، بلی حق با شمامت و سیر جیمز نیز حق دارد. یونانی ساده خدایان خود را خیلی جدی می‌گرفت، از آنها می‌ترسید و وقت زیادی برای جلب رضای خاطر آنها صرف می‌کرد؛ بت پرستی همه‌اش خوشی و سرور نبود. با اینهمه، در این دین زیبایی و حکمت فراوان وجود داشت؛ این کار خوبی بود که قوای طبیعت و اشکال آن به صورت شخص درآمدند و مورد احترام و تکریم شدند؛ خدایان زیاد بهتر از خدای واحد اختلافات و جریانات ضد و نقیض این عالم را توجیه می‌کنند. اشکال گوناگون هنر از این دین برخاست. از دفن مردگان معماری و حجاری برخاست و از موکب و دسته‌های دینی هنر درام برآمد و از سرودهایی که در آن خوانده می‌شد شعر و موسیقی پیدا شد. در عوض، هنر به دین لطف و رقت بخشید و مقام خدایان قدیم را بالا برد. هومر و هزیود به خدایان اولیمپی جسم و خروی و منش دادند؛ فیدیاس آنها را بزرگ و والا ساخت؛ می‌توان گفت که هنگامی که فیدیاس زاد خدایان هومر مردند. انسان عادی خدایان خونخوار شهوترانی ساخته بود؛ هنرمندان لطیفترین احساسات انسانی را در آنها ریختند و آنان را منعکس سازنده تکامل تمدن و فرهنگ یونانیان ساختند. چقدر فرق است میان زئوس آدمکش داستانهای هزیود و زئوسی که پدر تابناک عالم بود و زاده تحیل مردانه آیسخولوس و آراسته با جامه صفاتی حکمت سوفوکلیس! من خیلی خوانده‌ام در باره مدبیون بودن هنر به دین ولی کمتر کسی آگاه است از اندازه مدبیون بودن دین به هنر.

با اینهمه، ظهور هنر درام از آداب و تشریفات مربوط دیونوسیوس برای دین باستان یونان مضر بود؛ زیرا درام ادبیات شد و ادبیات فلسفه گشت و فلسفه اصول دین را آب کرد. فقط یک قلم بود از توحید آرام سوفوکلیس تا شک اوریپیدس و اظهارات دوست او پروتاگوراس

که می‌گفت: «ما نمی‌توانیم بدانیم که آیا خدایانی وجود دارند یا نه.» کلارنس عزین می‌بینید که شما نخستین کسی نیستید که در این وادی حیرانید.

کلارنس. حدس می‌زدم.

شودور، درام در حقیقت عقیده‌ای را گسترش داد و تکمیل کرد که مایه از میان رفتن خدایان کهن بود و آن عقیده و فکر «سرنوشت» است که هم بر خدایان مسلط است و هم بر مردم. و باز از عقیده به قضا و سرنوشت تا مفهوم قانون طبیعی عمومی فقط یک قدم بود. این گام را فلاسفه برداشتند. افزونی معلومات مردم را وادار کرد که نخست حادث عادی و بعد حادث به اصطلاح مابعدطبیعی را و سرانجام تمام عالم را به عنوان یک کل از راه طبیعی شرح و توضیح کنند. فلاسفه بزرگ پیش از سقراط، به جای خدایان، آسمان آب و باد و آتش را گذاشتند. سوفسطاییان فن شک را به مردم آموختند و عقیده طبیعیون را مسلم گرفتند؛ دیری نگذشت که هر پسر متوجهی منکر خداشد. در زمان افلاطون دین قدیم یونان دیگر ورشکست شده بود.<sup>۴۸</sup> افلاطون در «نومیس» می‌گوید: «چون مردم دیگر اعتقادی به خدا ندارند و سوگند معنی خود را از دست داده است بگذرد تا در دادگاهها فقط به طور ساده آغا و انکار باشد.»<sup>۴۹</sup>

کلارنس. ما در امریکا تازه داریم به این مرحله می‌رسیم. با اینهمه بعضی از مردم ساده لوح به پیشرفت و تکامل انسان معتقدند.

بولس. شما یادتان رفت که بگویید سقراط، یا به قول اراموس، سقراط مقدس، یک دین توحیدی پیشنهاد کرد و لااقل در «خطابه دفاعی» خود اعلام داشت که ایمانش به خدا محکم و استوار است.

شودور، بلی، و در افلاطون یک عنصر دینی عمیقی وجود داشت. ولی خدای سقراط «جوهر روحانی» منفی بود و خدای ارسطو کمالی خونسرد بود که غرق در خودستایی بود...

کلارنس. امر مجردی که مرکز خود را محکم و پابرجا می‌ساخت.

شودور. و خدایان اپیکور پادشاهان هیچکاره‌ای بودند و کاری به کار مردم نداشتند.

آریل. آنها روی چمن نشستگانی بودند که نمی خواستند بلند شوند.

شودور. آریل، با چه لطف و ظرافی اشاره کردی که سخنم را تعام کنم! می‌توانید یک دقیقه بیشتر اجازه بدلهید؟ در زمان پیرون و شکاکان خدایان یونانی مرده بودند و فقط در میان طبقات عوام زنده بودند. فرهنگ یونانی درباره خدا متحیر و سرگردان بود و از جستجوی حقیقت دست کشیده به تسلیم و رضا سر داده بود؛ در لذت هنر و هنر لذت رانی به تحقیق می‌پرداخت و خود را در زیبایی خزانی جهان در حال نزع فرو کشیده بود. آن زمان به یک معنی رسیده‌ترین و پخته‌ترین عصر یونان بود. گفتن تمام طبقات تعلیم دیده در پختگی مردانی مانند تامس هارדי و جورج مردیث و ژرژ کلمانسو و آناتول فرانس شریک بودند.

48) Murray, p. 107.

49) Laws, xii, 948.

پیدایش دین / ۴۰۱

بولی. فلاسفه پیروز شدند؛ ولی آنها در پیروزی یک چیز را فراموش کردند و آن اینکه ندانستند اخلاق خالی از ضمانتهای دینی و آسمانی چگونه می‌تواند به ملتی آن ضبط و تسلط بر نفس را که ضروری دوام و ثبات و قدرت است بدهد. داستان آنان به آنجاختم شد که شاید داستان ما در این دنیا غرب به آن پایان خواهد یافت و آن بداخلی و هرج و مرج و خودپرستی و فساد و جنایت و خودکشی است.

تودور با اینهمه دین در مردم از نو پیدا شد. سروشهای غیبی کهن دلفی و دلوس و الوسیس و هجوم ادیان شرقی با مراجعت لشکر اسکندر برای طبقات پایین ملتی شکست خورده تسلی خاطری آورد که محتاج آن بودند. آداب دینی اورفه با تغییر دادن آئین قدیمی هادس (جهنم زیرزمینی یونانیان) رو به شکفتگی نهاد. به موجب این تغییر اشباح تاریک همه را نمی‌بلعند؛ نیکان به دشنهای سرسیز الیزه (بهشت زیرزمینی یونانیان و رومیان) خواهند رفت و حتی مردم بد هم، در صورتی که فرزندانشان دست و جیب کاهنان را پر کنند، ممکن است نجات یابند. افلاتون می‌گوید: «پیغمبران گذا به در ارباب ثروت می‌روند و قدرت خود را به آنها می‌پذیرانند. این قدرت به آنها داده شده است تا گناهانشان را یا گناهان اجدادشان را با قربانی و افسون از راه تفریح و بازی زایل کنند. ... و مقداری کتاب که نوشته موزیوس<sup>۵</sup> و اورفوس است نشان می‌دهند... و می‌گویند که آنها آداب و تشریفات دینی را از روی این کتاب اجرا می‌کنند؛ و نه تنها افراد را بلکه همه مردم شهر را قانع می‌سازند که این کفاره‌ها و تفیدیه‌ها... هم برای زندگان است و هم برای مردگان؛ آنها به ما می‌گویند که اینها همه اسرار و آداب دینی است و ما را از عذاب دوزخ می‌رهاند؛ ولی اگر از آنها غفلت کنیم کسی نمی‌داند که چه به سر ما خواهد آمد.»

دین اورفه‌ای تعلیم داده بود که رنجهای انسان به عمل گناهان تیتان‌هاست که بر خدا طفیان کرده بودند. برای کفارة این گناهان اصلی روح در بدن زندانی شد و فقط به وسیله ریاضات و آداب دینی سنجکن می‌توان این زندانی را رها ساخت. مردمی که به نعمات این دنیا امیدی نداشتند به این دین جدید با شوق تمام گوش دادند. دین «شهری» و اخلاص و وفاداری قدیمی به دولت شهری از میان رفت و مردم از رستگاری اخروی و تسلیم به شرور دنیوی صحبت کردند. حوزه اشباح را واقعیتر از صحتهای شکست دنیوی و جلال و شکوه از دست رفته دانستند. در این دنیای تقوی و امید بود که مسیحیت فرا رسید و روح شرقی بر روح یونانی غلبه یافت.

آریل. تئودور متشرکم. سیر چمز پیدایش دین را به ما نشان داد و شما مرگ و رستاخیز آن را. باید تا شام بخوریم و به هنگام شام خوردن در باره سرنوشت خدایان صحبت کنیم.

<sup>۵</sup> یکی از شعرای یونان قدیم.—م.

# فصلنامه کنفوشیو

## ۱. کنفوشیوس

کونگ، دوست عزیزم تئودور، این استنتاج شما تحقیر و توهینی به مملکت من بود. بخشدید اگر جسارت کرده بگویم که تصور شما غربیان از شرق بسیار بسیار سطحی است. شما حتی اندازه بزرگی و والای آسیا را نمی توانید تصور کید. اروپا در برابر آن قاره بزرگ حتی آن جای افتخار قلابی که می پندارید نیز به نظر خواهد آمد؛ آن قاره عظیم نه تنها مبلغ ادیان شما بلکه اصل زبانها و ترازدهای شما هم هست. اگر بزرگی و والای آسیا را در نظر بیاورید متوجه خواهید شد که این تعییم و استنتاج کلی شما در باره آن چقدر دور از حزم و احتیاط است. شما نمی توانید قاره ای را متهم سازید.

آرل. عالی بود کونگ، بیشتر بگویید.

کونگ، می دانید که چهار آسیا وجود دارد. اول آسیای جنگی شرق میانه یا آسیای اسلام، ولی حتی در این شرق میانه چقرن ترازدهای گوناگون و صفات و اخلاق مختلف هست! آنجا ترکان عثمانی هستند، آنجا سامیان یهود و عرب هستند (که با همه برادری ترازی دشمن خونی همیگرند)، آنجا ایرانیان و افغانیان و قفقازیان و ارمینیان هستند. آسیای دوم آسیای عرفانی یا شبه جزیره بزرگ هند است که یقین دارم آقای سیدها مطالبی درباره آن به ما خواهند گفت. آسیای سوم سیبریایی و مغول و روس و کره ای و ژاپنی است؛ اینها توده مختلف متنوعی هستند که به فرمول های قالبی اهمیتی نمی دهند. آسیای چهارم مملکت چین است که قدمترين و جوانترین ملت عالم است. چطور می توان امریکا را فقط با سابقة دو قرن تعلق جدی گرفت در صورتی که بدانیم تمدن چینی پنج هزار ساله است؟ این مقایسه مبنی است که میان پیشرفت اروپا و رکود شرق می کنند ما به خنده می آوری. نمی دانم این مسئله پیشرفت چند بار چین را در طی توالی تمدنهاي مختلف و قرون وسطای مختلف تکان داده است؟ چن همه عقاید را آزموده و تا اندازه ای از همه آنها خسته شده است؛ چن مانند پروتاگوراس است که پس از آزمایش فرق و طوابیق مختلف سراجام به همان سنت جاریه و آداب معمول زمان خود روی آورد زیرا همه «هفتاد و دو ملت» را ناقص و

قراردادی دانست و نتیجه گرفت که اختلاف میان دو عقیده و دو دین کمتر از آن است که دل را به آن مشغول توان داشت. تا وقتی که شما ما را از شهوت صنعت و دموکراسی و ثروت مست کردید ما چنین بعادات و سنت خود بسته کرده از صلح و آرامشی یکنواخت راضی بودیم. اگر، چنان که بعضی از فلاسفه معتقدند، پیشرفت فقط تغییری سطحی باشد حق با چنین خواهد بود؛ سنت و آداب فعلی مانند هرست و آداب دیگری خوب است و زندگی کشاورزی با همه رنج و تعیش به همان خوبی زندگی پرآشوب صنعتی و تجاری است؛ دهقان ساده‌ای که سرگرم مزرع خویش است و با تقوی تمام از گور اجدادش مواظبت می‌کند به اندازه هر قوم دیگری که بر روی این کره پر از مردم زندگی می‌کنند خوشبخت است.

آربل، کونگ، با ما درباره دین چینی سخن بگویید.

کونگ. ولی خانم من، یک دین چینی که نیست، ادیان چینی است: دین بودائی چینی و دین اسلام چینی و در میان عامه مردم یک نوع، دین فتشی مبنی بر پرستش ارواح و صور و توتیسم حیوانات مقدس؛ از این یکی سخن نخواهیم گفت زیرا خرافات همه جا در میان روساییان وجود دارد. همچنین مردم چین، بجز جوانان ناسیونالیست آن، اجداد خود را ساخت می‌پرستند و مردگان تقریباً در هر کار و امر زندگی بروزگان حکمرانی می‌کنند. و نیز در چین دین لاثوتسه هست به نام تائو یا طریقت که با آنکه امروز تقریباً در دین بودائی حل شده است هنوز در شیوه استغراق و نفی نفس مرشدها و پیرهایی دارد. وبالآخره در چین دین کنفوشیوسی است که در طی صدها سال دین طبقات باساد و مهذب چن بوده است. نمی‌دانم به این همه ادیان گوناگون چه صفتی می‌توان داد آنکه بگوییم همه آنها چینی هستند. حتی صفت ادیان شرقی به آنها نیز دشوار است مگر آنکه مسیح و سقراط را شرقی بنامیم؛ زیرا دین لاثوتسه در ماهیت و جوهر خود همان دین مسیح است و دین به اصطلاح کنفوشیوسی (که بهتر است آن را فلسفه کنفوشیوسی بنامیم) به طرز عجیبی شیوه افکار فیلسوف بزرگ یونانی است. آیامی توانم بعضی از گفته‌های لاثوتسه را بر شما بخوانم؟ هر آزار و گزندی را با مهربانی پاداش ده. من با نیکان نیک خواهم بود و با بدان نیز نیک خواهم کرد تا آنها را به نیکی برم. با درستکاران درست خواهم بود و با نادرستان نیز درستی خواهم کرد تا آنها نیز شاید درستکاری یاد گیرند؛ آنکه به دیگران اعتماد ندارد دیگران هم به او اعتماد نمی‌کنند. پس از همه باش تا تورا پیش از همه بگذارند. آنکه خود را حقیر داشت برست؛ آنکه سرفود آورد سر بلند شد؛ آنکه بزرگ است فروتن است؛ آنکه توانایی خود را می‌داند ولی به ناتوانی بسته می‌کند سرمش مردم است. دانستن و دانایی خود را به روی دیگران نکشیدن بالاترین نقطه حکمت است. عاقل از مقام خود آگاه است ولی تاظهر نمی‌کند، خود را محترم می‌دارد ولی از دیگران توقع احترام ندارد. همه چیزها در طبیعت در خموشی و سکوت کار می‌کنند؛ آنها به جهان هستی می‌آیند ولی هستی و دارایی ندارند؛ کار خود را می‌کنند ولی دعوی نمی‌کنند.

همچنین همه اشیاء کار خود را می‌کشند و پس دم در می‌کشند و همین که شکفته شدند به اصل خود برمی‌گردند. برگشت به اصل یعنی پر شدن پیمانه و آسودگی، این برگشت قانون جهانی است و معنی حکمت شناختن این قانون است. چیزی بنا به خواهش نفس انجام مده بلکه با اراده‌ای لايتناهی سازگار باش تا همه چیز از آن توباشد.<sup>۱</sup>

منی، زیباست ولی بهره کمی از دین در آن هست.

کونگ، بهره آین کنفوسیوسی از دین از آن هم کمتر است. او اصطلاحات مافوق طبیعی به کار نمی‌برد و به زندگی آن جهانی علاوه‌ای ندارد. وقتی شاگردی از او پرسید که وظایف انسان در باره ارواح چیست، کنفوسیوس جواب داد: «پیش از آنکه وظایف خود را در باره زندگان انجام دهیم چگونه می‌توانیم وظایف خود را در باره ارواح مردگان انجام دهیم؟»<sup>۲</sup> وقتی شاگرد به اصرار در باره مرگ سوال کرد، استاد گفت: «پیش از آنکه بدانیم زندگی چیست معنی مرگ را چگونه خواهیم دانست؟ استغراق تمام در وظایف انسانی و احترام گذاشتن تمام به موجودات روحانی برای دور داشتن آنان از انسان را شاید بتوان حکمت نامید.»<sup>۳</sup> دین کنفوسیوسی نوعی وحدت وجود است و برای شرح آن به مردم مغرب زمین بهتر است آن را با فلسفه اسپینوزا مقایسه کرد. این جملات را ملاحظه کنید که گویی از کتاب «اخلاق» آن یهودی بزرگ استخراج شده است:

حقیقت یعنی قانون الاهی. ... معنی حقیقت واقعیت بخشیدن به هستی خودمان است؛ و قانون اخلاقی قانون هستی ماست. حقیقت آن امری است که موجودات دیگر غیر از ما با آن موجود هستند. ... این حقیقت مطلق فناانپذیر است و فناانپذیری جاویدانی است و دانسته ولی دانستن نیست. ... چون لايتناهی و جاویدان است سراسر هستی پر از اوست.<sup>۴</sup>

آنچه کنفوسیوس آورده است عقیده و الاهیات نیست بلکه دستور اخلاقی عالی اشرافی است — و «راه انسان برتر» است. فقط در چند جمله شباhtی به مسیح دارد. پانصد سال پیش از مسیح چنین گفته است: «آنچه نمی‌خواهی دیگران در باره تو بکنند در باره دیگران روا مدار.» ولی شباهت او بیشتر به سقراط و گوته و ارسطو است. او پیروی از اخلاق را با عقل و دانش یکی می‌داند و به فروتنی و مهربانی اندرز نمی‌دهد بلکه به تکمیل شخصیت اندرز می‌دهد. وقتی که در چین درس می‌خواندم ناگزیر بودم گفته‌های اورا حفظ کنم و اکنون می‌توانم ساعتها آن را بر شما بخوانم.

1) Brown, B., *The Wisdom of The Chinese*, pp. 85—120.

2) *Ibid.*, p. 31.

3) Thorndike, L., *Short History of Civilization*, p. 254.

4) Brown, pp. 39—41.

چه چیز است که انسان برتر را می‌سازد؟ تربیت نفس است با رعایت و توجه احترام آمیز؛ انسان برتر بلندنظر است و پیرو کسی نیست؛ انسان معمولی از دیگران پیروی می‌کند و بلندنظر نیست. انسان برتر می‌خواهد در گفتار آهنه باشد زیرا مردم به آسانی از راه زبان هلاک می‌شوند. او پیش از آنکه بگوید عمل می‌کند، چون اموری که انسان از آن متأثر است بی‌پایان است و آنچه را که می‌خواهد یادوست ندارد زیرقاعده و فرمان او نیست بر طبق طبیعت اشیائی که بر سر راه او ظاهر می‌شوند خود را تغییر می‌دهد. انسان برتر هر چه را که می‌خواهد در خود می‌جوید، انسان پست تر هر چه را که می‌خواهد در دیگران می‌جوید، انسان برتر نگران است که مبادا حقیقت را به دست نیاورد ولی از فقر و درویشی نگران نیست؛ از نداشتن مهارت و توانایی دلتگ است ولی از اینکه دیگران او را نشانسته دلتگ نیست. چیزی که انسان برتر در آن رودست ندارد فقط این است: کار او که دیگران نمی‌توانند بینند.

## ۲. عرفان

سیدها. ولی کونگ عزیز این دین نیست! فقط اخلاق است و بدتر آنکه اخلاق «اشراف» است. اخلاق کسانی است که فطرتاً خوب هستند و مشکل بتوان گفت که اصلًاً به اخلاقی احتیاج دارند. نه، دین چیزی است بیشتر از اخلاق؛ اخلاق بدون دین مانند آتشی است از دور که گرمی نمی‌بخشد. دین نه عقیده است و نه امری عقلانی است؛ دین احساس است؛ استغراق ناگهانی و فراگیر روح در احساس به کل تا آنجا که از خودی به خود گذشتگی و از فعل به وصل برسد. نمی‌دانم آیا مغرب زمینیان هرگز به چنین احساسی دست یافته اند؟

فلیپ. با کوب بومه و سن فرانسیس آن را داشته اند.  
آندریو. پل بلودمی‌گوید شمامی توایند با استعمال اتر – داروی مخدور برتر – بر آن دست یابید.  
سیدها. اینها استثنایی هستند و ندرت آن نشان می‌دهد که نفوذ دین بر مردم اروپا و امریکا تا چه اندازه کم است. این وحدت عرفانی و رمزی جزء با کل در هندوستان جوهر اصلی دین است. کسی را نمی‌توان فقط به خاطر ایمان به یک عقیده و حضور در مراسم دینی متدين نامید. روحانیان ما که برهمنان خوانده می‌شوند کلمه برهمن را از نام خدا، «براهمما»، گرفته اند. در این دنیا چیزی به قرب و بعد شخصیت نیست؛ شخصیت اسم معنی است و به معنی حقیقت است؛ در اینجا باز به یاد اسپینوزا می‌افیم. در آینین برهمنی آنچه هست براهما یا حقیقت لا یتناهی است؛ اشیاء دیگر، اشخاص یا امور فردی جدا از هم ظل

5) Williams, E.T., *China Yesterday and Today*, p. 241; Anon., *The Wisdom of Confucius*, p. 132; Thorndike, p. 255; Brown, p.24.

و سرایی بیش نیستند و اوهام «مایا» هستند. وقتی که بتوانید حس کنید که از قالب و شخصیت کوچک خود درمی‌آیید و با خرسنده در دریای هستی غرق می‌گردید و هر چیز دیگری جز این اتحاد با هستی در نظر شما پوچ و بی معنی می‌آید در آن صورت است که معنی دین و خدا را درمی‌یابید و خود جزئی از خدا می‌گردید و در وجود بی پایان خدا محو می‌شوید.

آولی. من جمله‌ای از ثورو را به خاطر دارم: «اگر در روز گرم و مرطوبی بر روی آب سنگین استخر غوطه بخورم، تقریباً از زنده بودن دست می‌کشم و شروع می‌کنم به هستی». و اونخد را با مرغانی که به آوازشان گوش می‌داد جزئی از «ملحوق واحد بزرگی» می‌دانست. سیدها. خانم من، من این قسمت را به خاطر می‌آورم. چقدر زیبا و لطیف است! می‌دانید که او آثار حکمای هندی را خوانده بود و آن را دوست می‌داشت؟ می‌گوید: «شایسته بود که غذای اصلی من و غذای اصلی هر کسی که فلسفه هند را مانند من دوست دارد برج باشد.»

کلازنس. ولی این احساس به کل حتی با همه زمینه و پایه عاطفی خود لازم نیست که دینی باشد. روزی در یکی از تنهایی زمخت محلی از پنجه به ابرهای کهربایی رنگی نگاه می‌کرد که در زیر آسمان آبی لکه دار قرار داشت. دم بزنیواردم، گفتی زیبایی این گبد مینایی بزرگ مرا در خود فرو برده است. حس کردم که مانند قطعه حقیری در کل والاتر و برتری حل گشته‌ام. با اینهمه به شما اطمینان می‌دهم که من آدمی دینی نیستم.

آندریو. کیف و لذت که از حس وحدت دست می‌دهد تنها اصل دین هندو نیست؛ در این دین پرستش جنسی و اعتقاد به تسلیث نیز هست. می‌دانیم که به عقیده هندوان، کریشنا، دومین اتفاق تسلیث هندی، به لباس انسانی درآمد و دنیا را نجات بخشید. دین هندو به تعدد خدایان معتقد است و در آن خروارها جعبه خدا وجود دارد؛ ریناخ می‌گوید که معبد خدایان هندی مانند جنگلهای استوایی است.<sup>6</sup> مردم چندان طالب احسان اتحاد با کل نیستند بلکه طالب قصه‌های خوب باورنکردنی هستند و داستان آن خدایی که آب اقیانوس را سرکشید یا داستان خدای دیگری که در شب عروسی بکارت ده هزار دوشیزه را برداشت به مذاق آنان بیشتر از این جذبه عرفانی سیدها خوش می‌آید.<sup>7</sup> پس ازان از عبادت لذت می‌برند و از اینکه دست خود را در آب گنج بشویند (گویی گنج همه چیز را پاک می‌کند) یا دعا بخوانند و به قدرت آسمانی تعاوید و بازو بندهای تناسلی باور کنند. حال سیدها حقیقتش را با گویید این طور نیست؟

سیدها، نه، شما باز پوست دین را گرفتید و مغز آن را کنار گذاشتید. همچنانکه فیلسوفان شما امروز می‌پندارند که جوهر و ماهیت انسان همین تن ظاهری اوست که به منزله ماشین

6) Reinach, p. 60.

7) Keyserling, Count H., *Travel Diary of a Philosopher*, vol. i, p.100.

## از کنفویوس تا مسیح / ۴۰۷

است. حتی همین مردم ساده‌ای که شما آدابشان را شرح می‌دهید گاهی تا پای مرگ روزه می‌گیرند. خیال نمی‌کنم که در مرگ از گرسنگی لذت و کیفی باشد جز آنکه فقط برای نفی انانیت است و به خاطر درآمیختن وجود ناپایدار شخص با عالم وبا ابدیت. من اصحاب ریاضتی را دیده‌ام که مشت خود را چندان بسته نگاهداشتند که ناخنهاشان از پشت دستهایشان بیرون آمده است؛ آنها خود را به کلی فراموش کرده بودند. یا بودا را در نظر بیاورید که مانند مسیح کوشید تا بساط بیهوده خشکه مقدسی را از دین موروشی برچیند و آن را به صفاتی قدیمیش بازگرداند. او از کشتن مگس‌هایی که بر تنش نشسته آزارش می‌دادند خودداری کرد و حتی از ببر که همه ساله اینهمه از هندیان را می‌خورد به خوبی سخن گفت. او مانند مسیحیان طالب لذات بھشتی نبود بلکه می‌خواست مطلقاً لذت را نفی کند و می‌خواست که موانع میان شخصیت فردی و روح جهانی از میان برداشته شود. معنی نیروانه این است که از خود بیرون آی تا هستی توبا حقیقت ابدی یکی گردد.

آندریو در اینکه ما همه بتوانیم به نیروانه برسیم شک دارم. آنچه در بودا دوست دارم بی اعتقادی او به خداست؛ به عقیده‌من او کسی است که بدون اعتقاد داشتن به خدا دین نیرومندی آورده، این طور نیست؟

سیدها. اگر مقصود شما از خدا یک وجود برترین است بلی؛ ولی اگر مقصود شما روح کل است، نه.

آندریو شنیده‌ام که بنا به افسانه‌های شرقی بودا از مادر باکره‌ای زایدیه شد. ظاهراً هر خدایی باید به هنگام تولد خود قوانین طبیعی مادری را که وقتی رمز و سرچشمۀ الوهیت بود نقض کند.

سیدها. شما نباید به ظاهر افسانه‌ها گوش کنید. اگر صورت ظاهری افسانه‌ها را بگیرید از حکمت بزرگی که از راه کنایه و استعاره در آنهاست غافل خواهید ماند؛ و باز از شما خواهش می‌کنم به خاطر داشته باشید که این امور ربطی به دین ندارد.

آندریو، مقصودتان این است که این افسانه‌ها و خرافات مگسانی هستند بر بدن دین. سیدها. می‌توانید چینن بگویید. شاید شما در مغرب زمین ده یا بیست سال دیگر به

حقیقت دین پی ببرید. الان نمی‌دانید زیما که غرق در ماشین هستید و فکر شما همیشه متوجه پول است. ولی صنعت خود را در نتیجه جنگ نابود خواهد ساخت و اروپا و امریکا در زنج و درد فرو خواهد رفت؛ در آن وقت است که افتخار به تشخص و ثروت شخصی از میان خواهد رفت و مردم در میان تب آلام و دردها دوباره به یاد خدا خواهند افتاد — آن روح و حیات بی‌نامی که به قول حکیم هندی عدمی است که درخت پس از معدوم شدن همه اجزایش به دست می‌آورد. همین امروز هم وقی که از امور جسمانی و شهوانی خسته می‌شوید مشرق زمین به شما روی می‌آورد؛ «دانش مسیحی» در میان شما با سرعتی بیشتر از آنچه مسیحیت رشد کرد به پیش می‌رود، و تئozوفی میلیونها انسان را که به بیهودگی

شخص و انسانیت بی برده‌اند به خود جلب می‌کند. روزی شما در خواهید یافت که هند چه می‌گوید و معنی دین چیست.  
شودور، ممکن است. تاریخ دین عبارت است از مبارزهٔ دائمی روح شرقی و روح یونانی.

### ۳. یهودیت

استر، من هم مانند سیدها فکر می‌کنم که ما بعضی از مواد خیلی مهم دین را کار گذاشته‌ایم. ما عادت داریم بگوییم «برای خدا»؛ ولی این کلام که در گفتگوها توخالی به نظر می‌رسد در دین به معنی حقیقتی آن به کار می‌رود؛ معنی دین آن است که هر چیز را باید برای خدا انجام داد و از لذات غیراجتماعی شخصی دست شست و برای آن مقصود غایی و کلی که خداست رنجهای بزرگی متحمل شد. به عقیدهٔ من آنچه در دین یهود برجسته و نمایان است همین امر عمیق و همین دید و نظر است و بدون آن اخلاق فقط نوعی حسابگری است.

آری. آری، تعجب کردم که این همه از دین گفته‌یم بی‌آنکه از متدين‌ترین قوم تاریخ سخنی بگوییم. استر، در بارهٔ دین یهود مطالبی بگویید.

استر، این داستان همه‌اش لذت بخش نیست؛ زیرا این دین که عمیقترین ادیان است آغازش همان روح پرستی و همان خرافاتی است که سرجیمز شرح داد. قدیمترین یهودیانی که خبرشان به ما رسیده است عبادت کنندگان تخته سنگها و گاو و گوسفند و ارواح غارها و چاهها بودند.<sup>۸)</sup> آنها اصنامی مانند تراویم و بتان قابل حملی مانند لارس رومیان را محترم می‌داشتند و نیز نوعی جادوگری ساده ابتدایی در میانشان معمول بود. حتی تکان دادن طاس نرد در جعبه برای بی بردن به رأی و نظر خداوندان (استخاره) نیز متأول بود.<sup>۹)</sup>

آندره، ما هنوز این بازی را برای استخاره می‌کنیم.

استر، پرستش آلات تناسلی هم بود. مار و گاو نرنشانه و رمز آلات تناسلی بودند و بعل را اصل نرینه‌ای می‌دانستند که زمین ماده را بارور می‌سازد.<sup>۱۰)</sup> همه اعیاد یهود تقریباً از آداب و تشریفات مربوط به زراعت می‌آید از قبیل: مزوت، شبوث (عید پنجاهه)، و سوکت (عید سایبان). عید اول در اصل برای شروع به درو جو و عید دوم پنجاه روز پس از آن بود برای پایان یافتن درو و خرمن گندم و عید سوم به مناسبت فصل انگور چینی بود.<sup>۱۱)</sup> عید فصح برای نخستین زاد و ولد گله‌ها بود: بره یا بزی را قربانی کرده می‌خوردند و خون آن را به عنوان سهم سیر کنندهٔ خدای گرسنه به دم در می‌پاشیدند. این رسم را بعدها چنین تفسیر کردند که

8) Shotwell, p. 30.

9) Reinach, p. 177.

10) Smith, W. R., p. 101.

11) Reinach, p. 184.

## از کنفوشیوس تا مسیح / ۴۰۹

خداآوند نوزادان مصریان را کشت و نوزادان یهودیانی را که در خانه شان نشان خون قربانی داشت از کشنن معاف داشت؛ ولی این اختیاع رؤسای دینی بود. عید فصح مانند اعیاد دیگر از کنعانیان مغلوب گرفته شده بود که در میان آنها فقط به صورت قربانی بزرگ خدای محلی بود. بره، در اصل، توتم یکی از قبایل کنعانی بود؛ این توتم به دین مسیح نیز داخل شد و «بره خدا» نام گرفت که نشانه مسیح است. آثار توتمی دیگر عبارت بود از ظهرور مکرر یهوه به شکل قوچ و تحریم گوشت خوک که گویا علتی آن باشد که گزار نر یکی از توتمهای یهودیان باستانی بود.

آندریو، چه گفته‌ید؟ من خیال می‌کرم که تحریم گوشت خوک مربوط به بهداشت باشد نه توبیسم و حرام بودن خوک در تمام شرق میانه برای ترس از بیماری تریکینوسیس<sup>۵۰</sup> باشد.

استر. ربتسن اسمیت و سالمون ریناخ که تا ممکن باشد با هم مخالفت می‌کنند از قضا در این نکته متفق هستند که تحریم گوشت خوک به خاطر بهداشت نادرست است. به طور کلی در سرتاسر تورات نشانه‌ای نمی‌توان یافت که خوردن گوشت حیوانات نجس را علت تولید بیماری بداند. بیماری را خشم ارواح می‌دانستند و علاج آن هم از راه عزایم و اوراد بود. بهداشت فکر بونانی است. آندریو، ممکن است به این موضوع علاقه‌مند شوید که ریناخ این تفسیر بهداشتی حرمت گوشت خوک را «علمات جهل» می‌داند.<sup>۱۲</sup>

آندریو، من آن را [تفسیر بهداشتی را] در نوشته‌های زنان خوانده‌ام.

استر. ریناخ بر زنان خنده می‌زند.

آندریو روزی هم خواهد رسید که مردم شناسان بر ریناخ خنده زنند. من از این سنگری که از علمای معتبر می‌سازید نمی‌ترسم. در قوانین موسی آن اندازه مطالب بهداشتی هست که دانستن تحریم گوشت خوک از زاویه بهداشت نامعقول به نظر نمی‌رسد. ولی استر، به سخنان خود ادامه بدهید؛ همیشه امکان کمی هست که من اشتباه کنم.

استر، بالاتر و والاً از این نظر بهداشتی قوانین موسی است که ده فرمان نامیده می‌شود؛ با اینهمه آن هم ابتدایی و محدود است. ده فرمان قانون قبیله‌ای بود و برای تمام عالم انسانیت نبود؛ قانون انسانیت را انبیای بعدی آوردند. «توناید کسی را بکشی» برای پرهیز از جنگ نبود، زیرا یهوه بارها دستور قتل عام داده یا آن را تصدیق کرده است. کلارنس، «و آنها با میدیانی‌ها جنگیدند چنانکه خداوند به موسی فرمان داده بود و همه مردان را کشتند. ... و موسی به آنها گفت، زنها را زنده گذاشته‌ید؟... اکنون همه اطفال ذکور را بکشید و هر زنی را که با مردی آشنا بوده است بکشید.»<sup>۱۳</sup>

\* Agnus Dei

\*\* Tri chínosis

12) Reinach, p. 18.

.۱۷، ۱۵، ۷، xxxi) بفراغداد، ۱۳

است. بلی، سرانجام از این وحشیت بالا ترین آرمانهای اخلاقی که انسان شناخته است ظاهر شد؛ و قوانین «موسوی» برای این پیشرفت اهرم نیرومندی بود. این قانون خوب و منش استوار یهودیان را بسربخت و آنها را از راه نظم زندگی و سختگیری فلسفی توانا ساخت که از هر بلا و مصیبی که این دنیای مسیحی بر سرshan آورد به سلامت بجهنده. این نخستین قانونی بود که پاکیزگی را پس از خداشناسی قرارداد و جسم انسانی را معبدی دانست که باید از آن به همان اندازه که از روح پرستاری می‌شود مواظبت کرد. بارها گفته‌اند که این قانون چندان از قانون حمورابی بهتر نیست؛ ولی این نخستین قانونی است که دستور داد با بردگان به ملایمت رفتار شود؛ در رسم جشنها پنجاه ساله تقریباً اثری از سوسیالیسم دیده می‌شود. «زمین را نباید تا ابد فروخت زیرا زمین از آن من است. ... و شما باید سال پنجاهم را مقدس دارید و در سرتاسر زمین همه ساکنان را آزاد اعلام کنید؛ آن بر شما جشنی خواهد بود و شما باید هر کسی را به ملک خود بازبرید و شما باید هر کسی را به خانواده‌اش برگردانید.»<sup>۱۴</sup> این دستور بیشتر آرمانی بود تا عملی؛ ولی اقوام دیگر حتی این آرمان را هم نداشتند.

اما یهوه «خدا» که شما کلارنس از او نام بردید، می‌دانیم که او خدای جنگ و فقط یکی از خدایان یهودیان نخستین بود. ارمیا گفت، «ای یهودا، خدایان توبه عدد شهرهای تو است»؛ و پس از آنکه نعمومی به روت گفت، «خواهر تو به میان قوم خود و خدایان خود رفت،» روت پاسخ داد، «قوم توقم من خواهد بود و خدای تو خدای من»؛ تغییر قبیله تغییر خدا را در پی داشت.<sup>۱۵</sup> این تعدد خدایان تا روزگاری که «اسفار خمسه» نوشته شد ادامه داشت، زیرا قصه آفرینش را نخست به یهوه و بعد هم به الوهیم که اسم جمع خدایان است نسبت می‌دهند. این افسانه آفرینش و بهشت عدن در میان اقوام آسیای صغير، مدت‌ها پیش از آنکه رؤسای دینی معبد یهود آن را در قرن هفتم پیش از مسیح در تورات داخل کنند، وجود داشت. این داستان در میان ایرانیان و فیقیه‌ها و کلدانی‌ها و بابلی‌ها و دیگران دیده شده است. هزیبود در هشتصد سال پیش از مسیح از شکل یونانی این افسانه سخن می‌گوید یعنی از جزایر خوشبخت که در آنجا درخت سیبی با میوه زرین می‌روید و مردم را حیات ابدی می‌بخشد.

سیدها. در قوم من هم افسانه‌ای مانند آن هست. و دادها به ما می‌گویند که چگونه خداوندگار سیوا درخت انجیری را از بهشت بیرون انداخت وزن را وادار کرد که مرد را به خوردن آن اغوا کند به این بهانه که با خوردن آن حیات ابدی به دست خواهد آورد. مرد آن را خورد و به همین جهت سیوا اورا لعن کرد و به بدختی و رنج محکوم ساخت.<sup>۱۶</sup>

## از کنفویوس تا مسیح / ۴۱۱

کونگ، در یکی از کتب مقدس چین قلیم، به نام شی-کینگ، قطعه ذیل آمده است: «نخست همه اشیاء تابع و مطبع انسان بود ولی زنی ما را به خاطر کنجه‌کاری بلندپروازانه اش به بردگی کشانید. بدینختی ما از آسمان نیست بلکه از زن است. این زن نژاد انسانی را به ضلالت انداخت. آه ای پوسی بدخت! تو آتشی روش ساختی که ما را می‌سوزاند و روز به روز بالا می‌گیرد.»<sup>۱۷</sup>

فیلیپ. در همه این افسانه‌ها نکته‌ای نهفته است و آن اینکه شهوت و علم ریشه تمام شرها است و این دو همزاد با هم صفا و بی‌گناهی خوشبختی را کشته‌اند. این نکته در تورات هم آمده است، آنچا که در «سفر جامعه» زن را نکوهش می‌کند و این جمله ترسناک را می‌گوید: «آنکه بر داشت می‌افزاید بر غم می‌افزاید.» حتی مسیح نیز عشق شهوانی را ناپسند می‌داشت و صفا و بی‌آلایشی کودکان را می‌ستود.

کلارنس. در این سخن حقیقت زیادی نهفته است. آیا ما مانند هنگامی که در جهل می‌زیستیم خوشبخت هستیم؟ چرا صورت بی‌گناه کودکان را دوست می‌داریم؟ شاید برای آنکه بر آزادی آنان از بار شهوت و دانش غبطه می‌خوریم. ولی استر اجازه ندهید که سخن شما را قطع کنیم.

استر. دو مطلب دیگر هم هست، یهودیان توحید را به عالم آورده‌اند و نخستین بشارت عدالت اجتماعی را دادند. قسمتی از قبیله‌ای بودن خدایان نخستین به جدائی و استقلال اقتصادی هر دسته مربوط بود و قسمت دیگر به اینکه هر یک از این خدایان حسود جد قبیله خاصی بود که بعد به صورت خدا درآمده بود. توسعه تجارت و در نتیجه آن رشد استقلال اقتصادی قبایل را به هم پیوست و خدایان را به هم آمیخت؛ تا آنکه از تمام انسانیت سخن گفتن و از خدای واحد دم زدن امکان پذیر گشت. اشعا نخستین کسی بود که از خدای بزرگتر سخن گفت، خدایی که تقریباً شایسته کوپرنیک بود. «آنکه خدایی که دریاها در کف دست اوست و آسمان را با وجہ خود می‌پیماید و خاک زمین را به یک پیمانه می‌آورد و کوهها را در یک ترازو می‌سنجد و تپه‌ها را در یک میزان می‌نهد. ... آنکه اقوامی که در برابر او قدره‌ای از یک دلو هستند؛ ... آنک او که جزایر عالم در برابر او چیز خردی است.»<sup>۱۸</sup> پیشرفت بعدی آن بود که ایوب خدا را همچون نظم عالم تصور کرد؛ در اینجا دین یهود پس از سحر و جادو و خرافات به فکر عالی اسپینوزا می‌رسد و راه را برای دانش نوین هموار می‌سازد. ولی بزرگتر از فکر خدای واحد نتیجه طبیعی آن یعنی وحدت بشریت و پایان دادن به جنگ و ظهور عدالت اجتماعی است.

کلارنس. غیرقانونی شمردن جنگ. ما هنوز در پی آنیم که چگونه جنگ را غیرقانونی کنیم.

17) Ibid. , p. 14.

18) «صحیفه اشیاء نبی». xi.

است. عاموس به اورشلیم آمد «بر دروازه آن ایستاد» (به قول ما در گوشه خیابان ایستاد) و دین نوین انسانی را اعلام کرد. «چون شما بیچارگان را لگدمال کردید و بار گندم آنان را از دستشان گرفتید، در خانه‌های از سنگ تراشیده خود نخواهید نشست و از شراب تا کستانهای دلپسندی که کاشته‌اید نخواهید خورد. ... وای بر آنان که در صهیون آسوده‌اند؛ ... و بر تخت عاج تکیه داده‌اند و بر تختخوابها لمیده‌اند.» قربانی در معابد به حال آنان سودی نخواهد داشت. خداوند به آنان نخواهد گفت: «من جشنهاش شما را خوار می‌گیرم... و با آنکه قربانیهای سوختنی پیش می‌آورید و گوشت قربانی به من هدیه می‌کنید نخواهم پذیرفت. ... این آوازها را از من دور کنید زیرا نمی‌خواهم نفمه کمانچه‌های شما را بشوم. بگذار تا عدل همچون آب سرازیر شود و درستکاری مانند رودخانه پر زوری راه بیفتند.»<sup>۱۹</sup> یا به اشعار گوش فرا داردید:

خداؤند شیوخ قوم خود و امرای آن را به داوری خواهد کشید؛ زیرا شما محصول تاکستانها را بالا کشیدید و دسترنج بیچارگان در خانه‌های شماست؛ چه ناکسانی هستید که قوم مرا خُرد کردید و صورت فقیران را پایمال ساختید؟... وای بر آنانکه خانه به خانه می‌پسندند و مزرعه بر مزرعه می‌نهند... و می‌خواهند بر وسط زمین تنها باشند! در روز مبادا و روزی که پریشانی از دور فرا می‌رسد چه نخواهید کرد؟ از چه کسی یاری خواهید جست و شکوه و جلال خود را کجا خواهید گذاشت؟... خداوند می‌گوید این همه قربانی که برای من می‌کنید از بهر چست؟ من از این قربانیهای گوسفند سوخته و حیوانات چاق و فربه سیر شده‌ام. ... روح من از جشنهاش آراسته شما بیزار است؛ آنها مایه دلتگی من است؛ از تحمل آنها خسته شده‌ام و هنگامی که دستهای خود را به سوی من دراز می‌کنند من دیدگان خود را از شما نخواهم دوخت؛ آری، و اگر نماز و دعای فراوان خواندید آن را نخواهم شنود؛ دستهای شما خون‌آلود است. آنها را بشوید و پاک کنید؛ کارهای رشت خود را از جلو چشم من دور سازید؛ از بدی باز آیید و خوبی را باد گیرید. عدل بجویید و ستمزدگان را یاری کنید؛ حق یتیم را بازدهید و از بیوzenan دفاع کنید.

### آندریو. عالی است! چه زبانی! چه قدرتی!

است در تاریخ دین و تاریخ ادبیات چیزی زیباتر از این نیست، به گفته زنان یونانیان آزادی فکر آوردن و لی یهود به مردم برادری دادند. یونان فرهنگ داشت ولی دل نداشت چنانکه حتی فیلسوفان یونان از برده‌داری دفاع می‌کردند. یونانیان به جهان علم و هنر آوردن و لی این یهودیان بودند که فکر عدالت اجتماعی و حقوق بشری را به جهانیان عرضه کردند. اسرائیل کوچکی که میان امپراتوریهای بزرگ قدیم گم بود و اقوام جدید بر او فشار می‌آوردند سرانجام از راه دین پیروز خواهد شد و اقوامی که امروز بر او مسلط شده‌اند یا اورا

.۱۹ (صحیفة اشعار نبی، ۱۴: V.8; X.1F.; iii, 11f.; ii, 21f.) (۲۰)

از کنفوشیوس تا مسیح / ۴۱۳

شکنجه می دهند در معنی پیش او سر فرود خواهند آورد و آرمانهایی را که او به جهان داده است خواهند پذیرفت.

آندریو، از اشیاء تا تروتسکی!

استر، آری، وقتی که مسیحیت از میان برود سویا لیسم دین جهانیان خواهد گشت.

#### ۴. مسیحیت

آریل. استر، شما عجیب هستید؛ شما مرا به ملت خودم مغورو و مفترخ ساختید. حال چه کسی می خواهد از مسیحیت بگوید؟ ای آندریوی شاد و خرم، شما را نمی گوییم، زیرا شما در آن جز عیب و نقص نمی بینید؛ و نیز ای متی شما را نمی گوییم، زیرا شما آن را خیلی دوست دارید. شاید فیلیپ که اگر بخواهد می تواند بی غرض باشد از مبنای تاریخی مسیحیت سخنی با ما بگوید؛ پس از آن می توانیم جنگ حسابی داشته باشیم. آیا همه موافقید؟

من، من با اینهمه شکنیابی گوش کردم و می توانم بیشتر هم بشنوم. من از همه این گفتوگوها به این نتیجه رسیدم که علم تطبیق ادیان قربانگاهی است که همه ادیان را در آن سرمی بزند. اما فیلیپ همیشه در اشتباه است، ولی همیشه او را می توان بخشد.

قبلیم. متی، شما مانند یک مسیحی سخن می گوید ولی به زودی از ملایمت خود پشمیمان خواهید شد. من خوشحال از اینکه می بینم آریل به شناختن مسیحیت از راه دورنمای حقیقی آن اهمیت می دهد؛ چنانکه بعضیها دوست دارند، دورنمای کلی شامل همه چیز است. مسیحیت از دو امر تاریخی مختلف الاجزاء برخاسته است: نخست افزایش طبقه رنجبر بیچاره نومید و استثمار صنعتی و تجارتی در شهرهای اورشلیم و اسکندریه و انطاکیه و آتن و رم؛ و دوم برخورد و آمیزش افکار اخلاقی یهود، که استر آن را به این خوبی شرح داد، با افکار فلسفی و خداشناسی یونانیان.

از همان روزهای پیش از عهد سلیمان اورشلیم چهارراه شاهراه‌های تجارتی بود که فینیقیه را با خلیج فارس و اقوام مدیترانه را با آشور و بابل و ایران مربوط می ساخت. این وضع به توسعه مؤسسات و حرفة‌های بازارگانی یهود منجر شد و شکاف میان غنی و فقیر را وسیعتر ساخت. یهودیانی که از بابل برگشته بودند تهییدست بودند. تسلط رومیان و یونانیان موجب شد که برای برده گیری بر این جمعیت بی پناه تاخت آورند و هزارها جوان را از دستشان برپایند. به هنگام کودکی مسیح تمام شهرهای نزدیک ناصره به بندگی به رومیان فروخته شده بودند. در تمام بنادر مدیترانه طبقات بی چیز روبرو به فزونی بودند. در میان این طبقات دورنمای دین و مذهبی در حال تشکل بود که به ارباب قدرت و حکم به نظر کین و مخالفت می نگریست. توانگران با آنکه در خلوت ملحد بودند از آداب دینی و سنت قدیم حمایت

می‌کردند. تنگستان در کار ساختن یک نظریه اخلاقی بودند که ضعف و بدبختی و فقر آنان را فضیلت می‌شمرد و الاهیاتی می‌پرداختند که العازر فقیر را به بهشت می‌برد و قارون میلیون را به جهنم. از اینجاست که نیچه منکر مسیحیت است؛ زیرا مسیحیت پیروزی بیچارگان بر طبقات حکمران است. دنیای ستمدیدگان آماده پذیرفتن دینی بود که جانب مسکینان را بگیرد و فروتنی و تواضع دل را فضیلت شمرد و به بهشتی نوید دهد که در آن زنجیرها و تیرهای جانسوز این جهان را با سعادت ابدی پاداش دهد. امروز مسیحیت با مسئله بزرگی مواجه است و آن اینکه وابستگی خود به ثروتمندان را چگونه با گرایش ذاتی خود به تنگستان وفق دهد.

در این زینه ظلم و فقر است که من کمونیسم مسیح و اخلاق او را می‌بینم. زیرا او مسلماً کمونیست بود و معتقد بود که همه ضروریات زندگی متعلق به همه است و توانگر باید درویش را در همه اموال خود شریک کند — به قول نیچه اگر مسیح امروز زنده بود او را به سیبری تبعید می‌کردند. ولی هر فقیر و غنی که حصه او را آنچنانکه در بشارات نخستین آمده است بخواند بناقار به سوی او کشیده می‌شود. او جذابتین صورتی است که تاریخ نشان می‌دهد و در این باب او را مانندی نیست. دریغا که او با کلیسا و علم الاهیات درهم آمیخت، گرچه این امر ضروری و ناگزیر بود. افسوس که اگر روزی کلیسا و الاهیات از میان بروند، بشریت ممکن است بزرگترین آموزگار خود را به دست فراموشی بسپارد.

این اخلاقی او، به صورت تصفیه شده و دور از جنگ و پیکار، تصورات اخلاقی شریفترین یهودیان بود. کلاوستر به دقت نشان داده است که چگونه او جزوی از زمان خود بود و چگونه وارث سنت قهرمانی و پیامبران و علمای اخلاق اسرائیل بود.<sup>۲۱</sup> هلیل جد جعلیل که معلم بولس مقدس است یک نسل پیش از مسیح گاهی با عین جملات مسیح سخن می‌گوید: «در باره همسایه داوری مکن مگر آنکه خود را به جای او بنهی.» «فروتنی من سرافرازی من است و سرافرازی من فروتنی من.» «آنچه نخواهی با توبکنند در باره دیگران مکن؛ همه قانون در این جمله است و بقیه هر چه باشد شرح آن است.»<sup>۲۲</sup> و لهاآزن می‌گفت: «عیسی مسیحی نبود بلکه یهودی بود.» رنان می‌گوید: «مسیحیت شاهکار یهودیت است.» به قول هاینه مسیحیت از فرقه یهودیت است.<sup>۲۳</sup>

با وجود این مسیحیت به یهودیت آینی افزود که به همراه داستان مسیح و شخصیت او علت پیروزی اورا بیان می‌کند. مسیح در آغاز تعالیم خود از جهان دیگر چندان سخن نگفت، او ملکوت آسمانی را در سلطنت هزار ساله بزمین و در صفاتی دور از خودبینی روح دانست. فکر بقا روح جزء آینین تاریخی یهود نبوده است؛ یهودیان در ایام قدرت خود تعالیم

21) Klausner, J., *Jesus of Nazareth*, Book viii and Passim. 22) Reinach, p. 204.

23) Klausner, p. 363; Renan, E., *History of the People of Israel*, vol v, p. 355.

داده بودند که شخص باید خود را در جامعه مستغرق سازد و رنج و زحمت نه برای حفظ شخص بلکه باید برای حفظ دولت باشد و به این ترتیب فکر بقای جاودانی را غیرلازم ساخته بودند. ایوب نخستین کسی بود که به بقای روح شخص توجه کرد. زیرا ایوب نمی‌توانست به خدای عادلی معتقد باشد مگر آنکه در دنیای دیگر مردم درستکار را به خاطر رنجی که در زمین برده اند پاداش دهد. وقتی که یهودیان امید به پیروزی را در این دنیا از دست دادند فکر بهشت که پاداش اعمال است در کتب ادریس و حکمت و دانیال ظاهر شد. در مسیح نیز حال بدین منوال بود؛ وقتی که او از استقرار ملکوت آسمانی بر روی زمین نومید شد به جای آن بهشت را گذاشت و از روز رستاخیز و حشتاک سخن گفت؛ روز رستاخیز که نصف مردم جهان را با زیباترین زنان همهٔ عالم درجهنم به عذاب ابدی محکوم خواهد کرد، جهنمی که آتش آن هرگز خاموش نخواهد شد و کرمهای آن هرگز نخواهند مرد.

من در این تصویری که کشیدید نشانه‌های آن فرزند مهریان خداوند را نمی‌بینم.

فیلیپ، شاید هم تصویر من بر خطاباشد و هم تصویر شما، کسی چه می‌داند؟ زیبایی فلسفه در این است که هیچ امری در آن محقق نیست؛ به همین جهت فلاسفه همدیگر را نمی‌کشند و مردم را به جنگ نمی‌کشند. اگر من در مسیح روزهای آخر تلخی و تندی عجیبی می‌بینم برای آن است که من او را در زمینهٔ آینین اخلاقی او تعاشا می‌کنم و در باره او از روی تعالیم کاملش داوری می‌نمایم. آن کمال پرستی اخلاقی در نظر من ماهیت مسیح است و مسلمًاً بزرگترین سهمی است که در ساختن تمدن بشری به کار رفته است. من همواره در شکتم که چگونه سرانجام از جنگل و میمون موجودی ظاهر شد که توانست همهٔ بشریت را به صورت واحدی ببیند و اورا دوست بدارد و برای او بی دریغ رنج بکشد.

منی، فیلیپ، آیا گمان نمی‌کنید که تنها یک اراده‌الهی می‌تواند چنین رنجی را تحمل کند یا چنین مهربانی را بشناسد.

فیلیپ، درست در همین جاست که ما از هم جدا می‌شویم. آینین اخلاقی مسیح را نمی‌توان به طور اطلاع پذیرفت زیرا با همهٔ علوی که دارد موادی را شامل است که قابل مناقشه است. عده کمی از ما شجاعت آن را دارند که آنچه بر دل غالب ما می‌گذرد بر زبان آورند و آن اینکه اخذ آینین مسیح به تمام و کمال عملی نیست. ممکن نیست که «به زندگی خود، به آنچه باید بخوری یا بنوشی، فکر نکنی»؛ ما نمی‌توانیم مانند مرغان هوا زندگی کیم تا چه رسد به زبیق‌های صحرایی؛ بسیار مشکل است که همسایگان خود را مثل خود دوست بداریم و محال است که به دشمنان خود مهر بورزیم. مقاومت نکردن در جهانی که مردم آن ساخته انتخاب طبیعی و مبارزه برای حیات می‌باشد دعوت به حمله و برده‌سازی است؛ قومی که دشمنان خود را دوست بدارد از روی زمین محروم شود. کونگ، لائو-تسه نیز گفت، «دشمنان خود را دوست بدار.» ولی کنفویوس گفت، «پس مهریانی را با چه چیزی پاداش می‌دهی؟ نیکی را به نیکی پاداش ده و بدی را به

## دست عدالت بسپار»)

بولس، باید متوجه باشید که آین مسیح اگر هم برای مردم خیلی زیاد باشد، درست آن چیزی بود که دنیاگیر فرورفتۀ در توحش بدان نیاز داشت. کار اساسی مسیحیت آن بود که با تلقین و تعلیم این مهر و محبت مفروط طبیعت وحشی انسان را تعديل کند. این تعلیم دوهزار ساله مهر و محبت نتیجه خوبی داده است. من معتقدم که ما امروز مهربانتر و بلندنظرتر و آشتنی پذیرتر از یونانیان و رومیان قدیم هستیم: ما استئمار را تخفیف داده ایم، خشونت را ملایم ساخته ایم و صفات انسانی را شریفتر کرده ایم.

فیلیپ. من گاهی فکر می کنم که مسیح این راههای کمال را که در ذهن خود می اندیشید فقط برای حواریون و شاگردان خاص خود آورده است و می خواسته است که به آنان چنان انضباط رهیانی بدهد که بتواند در برای اغوا و وسوس جهانی مانند بولاد گردد. افلاطون هم می خواست پادشاهان فیلسوف خود را با کمونیسم زاهدانه‌ای مصون و محفوظ بدارد. مسیح به پیروان خود گفت که ازدواج نکنند و مال و مثال نداشته باشند؛ او به آنها مانند رهیان فرنزیسکن می نگریست و مانند ما به خوبی می دانست که بیشتر مردم در جمع بیهوده مال و در زناشویی اصرار خواهند ورزید. دین مسیح را بد فهمیدند و آن را برای همگان پنداشتند و نتیجه آن شد که مسیحیت در ریا کاری خنده‌آوری فرو رفت و عملأ تائیری در عالم نکرد.

آندره. آنچه در این معلم شریف دوست ندارم کینه اوست به جسم و شهوت و بی علاقه‌گی اوست به لذایذساده غربازانسانی. فکر می کنم او یکی از خشکه مقامیان بیهود بوده است. متنی، شما در باره او اشتباه می کنید. او از تبدیل آب به شراب در کانا سر باز نزد. احمدان روزگارش او را سرزنش می کردند که چرا با می فروشان خوشگذران و با مجلدیهای گناهکار با گذشت و اغماض رفتار می کند. او گناهان جسمانی را با عطفت مادری در می نگریست. شما داستان آن زنی را که به زنا متهم بود فراموش کرده اید؟

فیلیپ. متی، صحبت این داستان مورد تردید است. ولی اصلاً نوشتۀ شدن این قسمت خود دلیل بر آن است که عیسی در باره زنان رحم و عطفت خاصی داشته است. اینکه این طعن زن پر جوش توانگران و این دوستار انحراف ناپذیر تگدستان طی یکی دو قرن به قهرمان افسانه دینی تبدیل شد دلیل بر آن است که بشر همواره تشنۀ افسانه و داستان است و نیز دلیل نفوذ نیرومندی است که اساطیر کهن در تشکیل دین مسیح داشته اند. فکر این الله و نجات دهنده متولد از عذر و کشته به خاطر گناهان مردمان و دوباره برخیزندۀ از گور در بسیاری از ادیان پیش از مسیح یا ادیان مستقل از مسیحیت دیده شده است مانند کریشنا در هندوستان و هوروس در مصر و کوتزال کوتال در مکزیک.<sup>۲۴</sup>

24) Doane, *op. cit.*, p. 111f.

تودور، یونانیان عادی اور فتوس را همچون خدایی می دانستند که به مرگ سختی جان سپرد و به دوزخ رفت و دوباره زنده شد، همین داستان را در باره پرومئوس و آدونیس و هراکلیس نیز گفته‌اند.<sup>۲۵</sup>

پیر جیمز، خدایان به صورت انسان درآمده در همه ادیان ابتدایی دیده می‌شوند. در امپراتوری چین دفتری بود مشتمل بر نام خدایان انسان شده یا متتجسد که در اداره مستعمرات پکن حفظ می‌شد؛ عده خدایانی که اجازه فروند آمدن به زمین را داشتند به ۱۶۰ می‌رسید. مفهوم مسیح تا بلاگردانهای زمانهای بسیار قدیم می‌رسد که مردم آنها را برمی‌گزینند تا در راه گناهان مردم کشته شوند و خدایان زمین و آسمان را تسکین بخشنند تا گندم دوباره از زمین بروید. این مطلب در هرقومی تکرار می‌شود.<sup>۲۶</sup>

استر در قرن هفدهم مسیحی زبانی روزی ظهور کرد و خود را مسیح موعودی نامید که خداوند برای نجات یهود فرستاده است.

پیر جیمز، ما قصه تازه‌تری از آن داریم. در حدود سال ۱۸۳۰ مردی در کنتاکی ظهرور کرد و خود را فرستاده خدا و نجات دهنده بشیرت نامید. هزاران تن به او گرویدند و رسالت او بالا گرفت. روزی یکی از پیروانش از او خواست که به زبان آلمانی پیامی به «تونون» های آن ناحیه بفرستد چون آنها انگلیسی نمی‌دانستند و دریغ بود که به این علت پیام الاهی را درنیابند و به جهنم بروند. ولی نجات دهنده تازه اعتراض کرد که آلمانی نمی‌داند. آن مرد فریاد زد: «چطور! تو فرزند خدا باشی و با اینهمه حتی آلمانی ندانی؟» مسیح کنتاکی کارش در اینجا به پایان رسید.<sup>۲۷</sup>

فلیپ، مسیحیان نخستین پس از آنکه عیسی را به خدایی شناختند ناگزیر شدند که چندی به ریزه کاری و باریک بینی کلامی بپردازند تا از آن راه به دو مقصود نایل آیند: یکی تناسب منطقی عده سه و دیگری عقیده توحید. سنت یهود طبعاً به توحید می‌کشید ولی خدای یهود خدای جنگ و زور بود و تهیستانی که مسیحیت رو به آنها داشت خدای بخشانیده مهربانی را می‌خواستند. پس یهود مرد و آب زاییده شد. چون او خدای همه بود و می‌باشد این معنی را با وجود شر و بدی در روی زمین سازگار سازد لازم بود که مانند ایرانیان خدای شری بسازند به نام شیطان یا ابلیس<sup>\*</sup>. در عین حال آین جدید می‌باشد با رسوم و آداب اقوام مدیترانه‌ای دایر بر پرستش خدایان سه گانه منطبق شود. هندوان و مصریان و فینیقیان و آشوریان و رومیان به سه خدای مانند سه خدا عبادت می‌کردند؛ ولی میل به توحید مخصوصاً در میان یهود مقتضی آن شد که سه خدای دین مسیح را به صورت تثلیث درآورند و این کار را فلاسفه اسکندرانی از روی فلسفه یونانی انجام دادند. بدین گونه علمای مسیحیت دین جدید

25) Ibid.

26) Frazer, pp. 93, 103; 580 f.

27) Ibid., p. 102.

\* Lucifer

را دین توحید دانستند در صورتی که در نظر مردم فقط صورت دیگری از چند - خدای آشنای آنها بود: مریم به جای ونوس و آفرودیته و ایشتار و ایزیس و «مادر بزرگ» آئین فربیگی نشست. مارس به صورت ملک مقرب میکائیل درآمد و مرکوری یا عطارد شکل رفائل یا جبرئیل را گرفت. بعدها قیسان جای خدایان کوچک دوره شرک را گرفتند؛ هر قومی و هر شهری و هر صنفی برای خود مرشد و زعیم مقدسی پیدا کرد که مانند خدایان محلی قدیم بودند؛ تعدد الهه طبیعی بشر از نو زنده شد.

اعیاد قدیم نیز حفظ شد و اعیادی مانند عید ارواح و جورج مقامس و یحیای مقدس به طور عاقلانه به جای روزهای مقدس پیش از مسیحیت نشست. عید پاک با عید فصح یهود و آداب بابلی ایشتار و جشن یونانی رستاخیز آدونیس ترکیب شد. جشن میلاد مسیح در اصل عیدی مصری بود برای تولد آفتاب یعنی انقلاب شتوی؛ وقتی که مدار مقدس آفتاب به سوی شمال میگراید و روزها شروع به درازتر شدن میکنند. مصریان آفتاب نوزاد را به صورت کودکی نشان میدادند که کاهنان آن را بیرون میآوردن و به مؤمنان مینمودند.<sup>۲۸</sup> در عین حال آداب قدیمی نیز در مسیحیت پذیرفته شد. تعمید رسی قدیمی بود که نشانه دخول جوانان به بلوغ و استفاده از مزایای رشد است. این رسم به شکل ارتamas کامل در آب و نجات کذایی از غرق درآمد که به معنی تولد نوین بود.

نودو، در آئین دیونوتسوس جوانی را که به سن رشد میرسید «مولود دوباره» مینامیدند.<sup>۲۹</sup> فیلیپ، عشاء ریانی چنانکه میر جیمز نشان داد از رسم خداخوری برخاسته است. آئین تقدیس و تزکیه بجز عمل تبدیل خون و گوشت مؤمنان به خون و گوشت عیسی، به همراه لباسها و آوازهای یهودی از آداب قدیمی کیسه‌های یهود گرفته شده است و کلیساها نخستین کیسه‌های یهودی بودند. این آداب و تشریفات نسل بعد از نسل پیچیده تر گردید و عقایدی باور نکردنی تر شد؛ طبقه روحانیان مقتدرتر شدند و در علم کلام و آداب دینی متخصصین لازمی پیدا شدند که واسطه‌های زرنگی بودند میان گاهکاران و خدامی که رضایت خاطر اورا فقط از راه بعضی طرق معین مقدس میتوان به دست آورد. در قرن هیجدهم میپنداشتند که دین ساخته دست روحانیان است. ولتر میپرسد: «که بود که فن اخبار از مغیبات را آورد؟» و بعد خودش جواب میدهد: «نخستین شیادی که به نخستین ابله برخورد کرد.»<sup>۳۰</sup> ولی روحانیان دین را نساختند بلکه دین روحانیان را ساخت؛ آن امید و ایمان زوال ناپذیر انسانی دین را ساخت و همیشه هم خواهد ساخت. ولی روحانیان بودند که کلیسا را ساختند. آنها خود را در سلسله مراتب نیرومندی مجهز و مشکل کردند که مخارج آن را طبقات پایین میپرداخت و طبقات بالا بر آن حکومت میکرد. آنها قسطنطین

28) Frazer, pp. 345 — 60.

29) Kallen, Horace, *Why Religion*, p. 242.

30) *Essai sur les maurs*, in Reinach, p. 9.

را به دین مسیح آوردن و «عطیه» مشهور قسطنطین را جعل کردند و ارثه‌های کلان را برگرفتند و سرانجام کلیسا ماهیگیران تهیدست را ثروتمندترین و قوی‌ترین تشکیلات عالم ساختند. در عصر اصلاح دینی کلیسا مالک یک سوم از زمینهای زراعتی اروپا بود و صندوقهای آن از پول پربود. پس عجیب نیست که کلیسا روح بنیادگذار خود را گم کرد و به صورت سازمان دنیوی و خرید و فروش درآمد. اروپا مسیحیت را به صورت دیگری آورد؛ سختگیری شرقی آئین ابتدائی، در شرک ماهرانه رنسانس گم شد. ادیان در میان فقرا به دنیا می‌آیند و در میان اغنية می‌برند.

نهضت اصلاح دینی کوشید تا زهد و سادگی نخستین را بازگرداند. این نهضت موفق شد و با خود فردخواهی محركی آورد و قانون سختی مبنی بر تسلط بر نفس بنها و در توجه چنان استقلال و استحکامی آورد که هیچ قانونی بیش از آن نیاورده بود؛ مردان بزرگ اقتصادی و سیاسی عصر جدید تقریباً همه پرووتستان بودند. ولی این کارهای بزرگ به همای گران تمام شد. به جای کلیسا خطاپانپذیر، کتابی خططاپانپذیر گذاشته شد و چون خطاپانپذیر کلیسا مقبول نشد راه برای تفسیر و تأویل شخصی کتاب مقدس باز شد. نتجه آن شد که هر صاحب هوا و هوسى فرقه‌ای بنیاد نهاد. آئین پرووتستان به هزاران فرقه منقسم گشت و تلاش برای تجدید مسیحیت ابتدائی روح یهودیت را تجدید کرد و در اخلاق نوعی خشکه مقدسی خشن و جنگجو آورد که هنر را تقریباً به مدت دو قرن ضایع ساخت. آئین کاتولیک به ما جمالی عاری از حقیقت بخشید و آئین پرووتستان کوشید که حقیقتی عاری از زیبایی بیاورد. خیال می‌کنم که سرانجام زیبایی پیروز شود.

## ۵. مذهب کاتولیک و پرووتستان

منی. «زیبایی و حقیقت.» فلیپ هرگز دریافه‌ای که هیچ‌یک از اینها بیش از دیگری عینی و خارجی نیست؟ توافق ما درباره خدا بیشتر نیست تا توافق درباره — آندریو، الهه‌ها.

منی. بسیار خوب، ای روح ناسپاس. شما نمی‌توانید دین را بفهمید، آندریو. زیرا شما نمی‌توانید به زیبایی جدا از شهوت پی ببرید، آن زیبایی مقاومت ناپذیری که گاهی عالم خاک در فصل پاییز عرضه می‌دارد یا بعضی از بامداد پگاههای زمستانی که درختان به الماس یخ آراسته‌اند و پشت باهمها از سفیدی برف تابناک است. حقیقت در برابر چنین زیبایی متعار است حقیر؛ و شما شکاکان بدخت چگونه می‌توانید بدانید که به حقیقت دست یافته‌اید؟ علم شما هر روز در تغییر است؛ علم امروز در باره ماده خیلی کمتر از آن می‌داند که پنجاه سال پیش خیال می‌کرد می‌داند. زیست‌شناسی شما هر سی سال به سی سال از یقینی به یقین مخالف آن می‌گراید؛ دریک نسل همه را از محیط می‌دانست و در

نسل بعدی همه را از وراثت و در نسل بعد باز همه را از محیط. در نسلی همه را از دگرگونیهای تصادفی محیط می‌داند و در نسلی دیگر از توالی‌ها؛ در یک نسل نطفه را متکون از همه اعضای بدن می‌دانست و در نسل دیگر آن را از زنگین مایگان و اجرام وراثتی می‌داند. در نسلی جد ما میمون است و در نسل دیگر پسر عم ماست و در نسل بعدی اصلاً پیوندی با ما ندارد. روانشناسی شما نمی‌داند که آیا وجودان و خودآگاهی هست یا نه و ریاضیات شما نمی‌داند که آیا خط مستقیم کوتاهترین فاصله میان دو نقطه هست یا نه؛ و شما می‌خواهید که من همه زیبایی الهام شده از مسجیت را به خاطر این «حقایق» از دست بدhem. فکر نمی‌کنید که ما ذرات ناچیزتر از آنیم که بتوانیم از این عالم سر در بیاوریم یا اسرار و غواض آن را تابع این جزئی که به اصطلاح عقل بشری نامیده می‌شود بسازیم؟ عقل ما جز اعتماد به حواس و اطمینان به منطق چیزی هست؟ ولی حواس ما شکل هر چیزی را که درمی‌یابد تغییر می‌دهد، و منطق هر ادعایی را می‌تواند معقول بنمایاند.

اما به نظر من در میان اینهمه نظریات چیزی که آن را بتوان به خاطر صحت و اتفاقش برگزید خیلی کم است. و من خشنودم به ایمانی سرتسلیم فرو بیاورم که زیبایی را به من الهام کند و با دادن امید مرا نیرومند سازد. وقتی همه این آینه‌ها که در زبان ما به «ایسم» منتهی می‌گردد از میان برود ایمانی که من دارم هنوز دل صدھا میلیون انسان را روش خواهد ساخت؛ شاید نوه‌های خود شما هم از این تحریرخشك و خنکی که برای ایشان به ارت خواهید گذاشت بیرون آمده به آن ایمان پناه آورند. دنیای غرب روز به روز به آن اشتباه وحشت آوری که به نام اصلاح دینی مرتکب شده است بیشتر پی می‌برد. بسیاری از فرق پروتستان که از مناقشه و انشعاب خسته شده‌اند دوباره به آغل دین برمی‌گردند بقیه هم از راه تحدید زاد و ولد از میان می‌روند. سلطان فردپرستی کلیساها را که از زم جدا شده است می‌خورد. اگر بنا باشد که هر کسی خود را در فلسفه والاهیات حجت و سند بداند به سر دین آن می‌آید که به سر دموکراسی آید؛ نفاق و هرج و مرچ. اگر به جای خانواده فرد بشنید و اگر به جای مادری تک همسری هومناکی و شهوت رانی باید نسل رو به انحطاط می‌نهم. خدا را شکر که در میان کاتولیک‌ها مردان و زنان هنوز تا دم مرگ به هم وفادارند و کودکان اجازه دارند که به دنیا بیانند و با بالدگی و تازگی خدابی و بازیهای خوش و خرم خود خانه هارا پربرکت سازند.

بولس. متی در آنچه می‌گوید حقیقت زیادی نهفته است. به نظر می‌رسد که ما پروتستانها با عمل فرقه‌سازی و منع باروری تیشه به ریشه خود می‌زنیم. هم اکنون نسبت کلیساهاشی شما به کلیساهاشی دیگر مسیح دو بر پنج است. فزونی نسبت موالید شما بر ما را از میان می‌برد. اگر این نسبت همین طور برقرار باشد، امریکا در سال ۲۰۰۰ می‌سیحی کشوری کاتولیک خواهد بود. این امر از بعضی جهات خوب است: من قول می‌دهم که مذهب شما از مذهب من خوشبخت تر و بسیار زیباتر است. بر من مسلم است که درنظیره.

## از کنفوویوس تا مسیح / ۴۲۱

زناسویی مذهب کاتولیک حکمت و خردمندی فراوانی نهفته است و در سلسله مراتب روحانی شما عزت و نجابت بیشتری است و روحانیان و راهبان مقدس شما عطوفت و مهربانی بیشتری دارند. وقتی که می دیدم مهندسان و آتشکاران از پشت موتورهای بزرگ خود در ایستگاه پسیلوانیا برمی گشتد و به خضوع تمام در برابر سکوی مقدس ایستاده از کار دنیا مرسمی طلب برکت می کردند، از تسلط کلیسا شما بر اعضا خود سخت تحت تأثیر قرار می گرفتم. و من هرگز تصویری را که داستایفسکی از رئیس دادگاه تفتیش بیان داشته است نمی توانم فراموش کنم. شاید زندگی با اینهمه دردها و محرومیتها و نومیدهایی که دارد بدون آن شعری که ایمان قدیم بر نژادهای اقتصادی دوران ما می افکند قابل تحمل نباشد.

آندریو، مردم می خواهند گول بخورند؛ پس گولشان بزنیم.

بول. ولی متی صاف و پوست کنده می گوییم که من از مذهب شما می ترسم. من هرگز فراموش نمی کنم که کلیسا شما وقتی از تفتیش عقاید حمایت کرد و کوپرنسیک را تبعید نمود و گالیله را خاموش کرد و برونو را زنده به تیربسته سوزانید؛ بارها مانع پیشرفت دانش و آزادی فکر انسان گشت. وقتی که می بینم، در صورت راه نیافتن تغییر بزرگی در نسبت موالید شما، کلیسا شما پس از قرنی در زندگی امریکا عامل مقتدری خواهد شد ناراحت می شوم. این کلیسا هم اکنون مقتدرترین اقلیت مشکل در امریکاست. «بُستن» مرکز پیورین ها (خشکه مقدسان مسیحی) امروز یک شهر کاتولیکی است؛ فیلادلفیا وطن کویکرها امروز یک شهر کاتولیکی است؛ نیویورک وطن پروتستانهای هلندی و انگلیسی امروز شهری کاتولیکی است.

من. فکر نمی کنید که اکنون بوبت ماست؟ و پس از تحمل آن همه زجر و آزار و بدناامی از جهال شما باید پاداشی از قدرت و احترام به دست بیاوریم؟ و این مطلب درست نیست که کلیسا با پیشرفت دانش مخالفت کرده است. کلیسا فقط در بهترین روزهای وجاهتش با عقاید اشتباهانگیزی که فقط نوعی روشنگری روز پسندی بود مخالفت کرده است. کلیسا می باشد اعضا خود اجازه نداد که در آن هرج و مرچ فکری و نظری که بر میدانهای معنوی روزگار ما حکمفرماست بیفتند. این درست است که قدرت کلیسا گاهی از یک خطای قدیمی جانبداری کرده است ولی شما از انسان چه انتظاری دارید؟ آیا این حزب سیاسی که شما در انتخابات اخیر به آن رأی دادید هرگز اشتباهی نکرده است؟ آنچه در کلیسا بوده است بزرگترین قدرت اخلاقی و هنری و معنوی تاریخ دو هزار سال اخیر بوده است. تفتیش عقاید نتیجه ظهور اصلاح دینی بود و نوعی ترس موقتی و دفاع از نفس. که بود که نخستین بار آزادی عبادت را در امریکا مستقر ساخت؟ مهاجران نیوانگلند که رای دادند تا کویکرها را با سینخ آتشین داغ کنند آزادی عبادت را پا برجا نکردند، این کاتولیکهای مریلنند بودند که چنین کاری کردند. تفضیل دشمنی با فرهنگ و خصوصت با دانش به گردن

کدام یک از ماست؟ به گردن کلیسای کاتولیک است که با همهٔ تسلطش در اتریش و بایرویت فرانسه با آزادی فکری در آن ممالک مخالفتی نکرد؟ یا به گردن آن بنیاد گرایان امریکای پروتستان است که به قانونگذاران روسایی و دهاتیان ساده‌لوجه اجازه دادند که تعیین کنند در زیست‌شناسی نوین چه مطالعی صحیح است؟ آیا مجالس و کشاورزان خطاناپذیر بهتر از کلیسای خطاناپذیر است؟

بولس. متی، این ضربهٔ آشکاری است؛ من این گونه مردم را مذبور نمی‌دارم. اینها آخرین سنگر جهل هستند و مدارس و دانشگاههای ما به زودی آنها را به کناری خواهند زد. آینین پروتستانی خود من پناهگاهی است برای فرار از خرافات. اگر ما در برابر مردمی که در زندگی پرزمختشان خداوند حقیقت برترین است و بقای روح برای آنها تسلی ضروری و لازمی است، به بی‌دینی تظاهر کنیم آنها را به تعصب خودخواهانه‌ای می‌کشیم و نفوس ترسو و بی‌جرئت را برای جبران ترسوی و بی‌جرئتی خودشان به افراط‌کاری سوق می‌دهیم. این جو پر از ترس و کینهٔ متقابل چندان مساعد به رشد ایمان تجدید مآبانه من نیست؛ به هنگام خطر عقل و استدلال مورد پسند نمی‌باشد. با اینهمه ما پیروز خواهیم شد و توسعهٔ طبقهٔ متوسط و بسط آموزش و پرورش به ما مساعدت می‌کند؛ و شاید پیروزی تزدیک مذهب کاتولیک، آزادیخواهان هر طبقه را زیر لوای مسیحیت معتقد می‌سازد که از پیروان خود جز ایمان به خدا و اخلاق عیسوی چیزی نخواهد.

کلارنس، بولس، آینین پروتستان شما محکوم به فناست. به انحطاط و زوال آن بنگرید که چگونه به ده هزار قطمه و دستهٔ کوچک لجوج منقسم شده است و هر کدام از آنها چنان به فرقهٔ خود محکم چسیده است که سرانجام به صورت سنتی تحرک ناپذیر درآمده و آن نه هزار و نهصد و نواد و نه قطمه و دستهٔ پروتستانهای دیگر را داشته خوار می‌شمرد. اینجا قطمهٔ بردیه‌ای از روزنامه «نیویورک سن»، شماره اول نوامبر ۱۹۲۸، دست من است که از وضع مذهب پروتستان در ایالات متحدهٔ امریکا سخن می‌گوید:

فرقهٔ پروتستان در امریکا ظاهرًا عبارتند از: پنج فرقهٔ ادونیست، هیجده فرقهٔ باپتیست، پنج فرقهٔ برادران باپتیست، «باپتیست‌های آلمانی»، شش فرقهٔ از «برادران پلیموث»، سه فرقهٔ از «برادران رودخانه»، سه فرقهٔ از «برادران متحد»، شش فرقهٔ از کلیسای ارتدوکس شرقی، یازده «اتحادیه انجیلی»، چهار دستهٔ «رقفا»، بیست و سه دستهٔ «لوتری»، هفده دستهٔ «منونیت»، نوزده دستهٔ متودیست، نه دستهٔ پرسیتیری، چهار دستهٔ کلیسای اصلاحی و تقسیمات مختلفه دیگر که هر کدام از یک تا سه دسته هستند. ... مانند باپتیست‌های «مبادی ششگانه کلی» و باپتیست‌های معتقد به اختیار و باپتیست‌های منظم و باپتیست‌های ابتدایی و «باپتیست‌جری دو هسته در روح» و باپتیست‌های «هفتمنی روز». و منونیت‌های محافظه‌کار آمی و منونیت‌های «بی دفاع» و منونیت‌های «فرزندی قبول نشده» و متودیست‌های ابتدایی و متودیست‌های استقلالی و متودیست‌های تقسیم و متودیست‌های اصلاحی ... و ...

## از کنفوشیوس تا مسیح / ۴۲۳

بولس. کلارنس، بس است. من قبول دارم که آینین پروتستان در انشاب و انقسام است. این روش ماست که فرد را در اجتماع خود آزاد بگذاریم تا به دلخواه خود جدا و مستقل باز بباید. این بهتر از آن است که یک قدرت مرکزیت یافته خشن دور از بازرسی و رسیدگی همه تنوعات و دگرگوئیها را از میان ببرد.

من، قدرت بدیل هرج و مرچ است.

کلارنس. مذهب پروتستان به جهت نداشتن مرکزیت با اقدار رو به زوال خواهد گذاشت. این مذهب مانند خانه‌ای است در سرراه آرمانگرایی و علم. آنچه ولتر در باره یک قوم گفته است در باره یک دین نیز صادق است که: همین که شروع به تعلق و استدلال کرد همه چیز را از دست می‌دهد. مذهب پروتستان حتی از همان زمان اصلاح دینی رو به زوال و انحطاط داشت. بزرگ‌ترین دشمن او همان بسط دانش است که بولس می‌پندارد دوست اوت. پیشرفت دانش کاری به مذهب کاتولیک ندارد. زیرا آینین کاتولیک مدعی تعقل و استدلال نیست؛ بنای آن بر ایمان است و تکیه‌اش بیشتر بر احساس و تخیل است تا بر عقل و هوش. اگر حس و امید خرسنده یافتد عقل آسوده است و سرمهذهب کاتولیک در همین است. ولی مذهب پروتستان هرگز به حس و احساس توجهی نکرد مگر در خواندن سرودهای دینی. این مذهب از حس ترسید و آن را مردود شناخت، درهای تاثیر را بست و به هنر پایان داد؛ این عشایریانی را برداشت و به جای آن منطق خستگی آور پند و موضعه را گذاشت؛ کوشید تا دین را بر پایه استدلال بگذارد و این بزرگترین اشتباهی بود که می‌توانست بکند. کلیساها آن را به نقصان می‌گذارند در صورتی که آینین کاتولیک فرنها مانند حال قوی خواهد ماند و شاید در سالهای آینده قویتر گردد. مذهب پروتستان در میان تخیل و عشق [کلیسا کاتولیک] و علم و دانش له خواهد شد. آینده امریکا مانند وضع کنونی فرانسه خواهد بود: یک اقلیت بسیار شکاک و یک اکثریت بسیار متدين. آزاداندیشان بر بالای آتشفسانی از خرافات خواهند نشست، نه تها مذهب کاتولیک در میان مردم رواج خواهد یافت بلکه اگر در نتیجه رقابت‌های سخت اقتصادی و شکست در جنگ فقر و نهادستی شروع شود اساطیر کهن نیز سر برخواهند آورد. دهانیهای هر زمین افسانه‌های کهن خود را دوست می‌دارند. مردم ساده‌لوح ارواح و تابوها و علایم فوق طبیعی را باور دارند. آلسکاندر برکمان می‌گوید که بر دیوارهای کلیسای بزرگ کهن سن پترسبورگ — آندریو، پتروگراد.

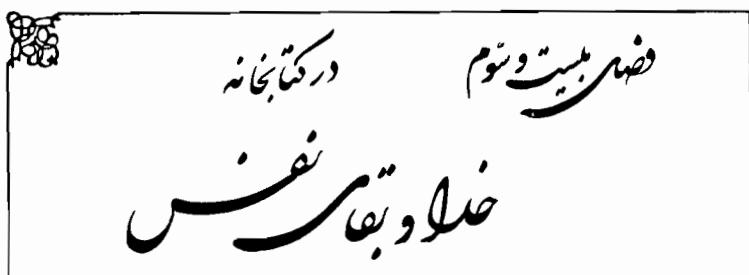
استر، لینینگراد.

کلارنس — نوشه بودند که «(دین برای مردم مانند افیون است).» ولی در همان حال در نمازخانه مجاور آن عبادات به جا آورده می‌شد و محظوظ آن پر از مردم بود.<sup>۳۱</sup> آنکه این را

31) *The Bolshevik Myth*, p. 56.

نوشته بود فراموش کرده بود که افیون محبوب شرقیان است و در مغرب زمین هم وضع بهتر از آن نیست؛ درحالی که آزاداندیشی در میان عده محدودی اوج می‌گیرد مذاهب تازه‌ای مانند علف هرزه بر روی پژمرده آینین کهن می‌روید. امروز برای تأسیس یک دین وقت بسیار مناسبی است. «کریسچن ماینس» [دانش میسیحی] مانند داروی ثبت شده در رواج و انتشار است زیرا مردم نه مسیحیت را می‌خواهند و نه دانش را. توزوفی کارمندان و بازاریان شکست خورده را به فقیران هندو بدل می‌سازد. دریکی از روزنامه‌های جدید در میان ۱۵۳ اعلان دینی ۵۳ عدد آن مربوط به آئین‌های خرافی بود. مردی اعلان کرده بود که می‌خواهد خطابه‌ای ایراد کند در باره اینکه «آیا شیطان شخص است و آیا در ته چاهی بی پایان به مدت هزار سال مقید و محبوس و مغلول خواهد ماند؟» خطابه در «تئاتر شادی بخش»<sup>\*</sup> ایراد خواهد شد و ورود برای عموم مجانی است و به سوالات پاسخ داده خواهد شد. دریکی از افسانه‌های نروژی آمده است که پس از غروب خدایان، یعنی فنای آنها به دست غولان، دنیای تازه‌ای سر خواهد آورد و خدایان دوباره زنده خواهند شد؛ این افسانه تقریباً تاریخ عالم است. خدایان همیشه برمی‌گردند آن هم از جانب مشرق. ما در میان مذاهی‌بی که از شرق آمده است غرق شده‌ایم چنانکه یونانیان و رومیان در طی دو سه قرن پیش از مسیح چنین بودند مانند افریقا و اسپانیا که در میان پیروان اسلام غرق شده بود. حقیقت این است که مردم همیشه طالب دینی هستند که بیانش تخیلی باشد و هاله‌ای از مابعد طبیعت دور آن را گرفته باشد. آنها علم نمی‌خواهند و از آن سخت و حشمت دارند؛ زیرا علم می‌گوید که زندگی آکل و مأکول است و سراسر زندگی روزی منتهی به مرگ خواهد شد. توده مردم هرگز علم را نخواهد پذیرفت مگر آنکه علم برای ایشان یک بهشت زمینی بسازد. تا فقر و تهیدستی هست خدایان هم هستند.

\* Gaiety theatre



### ۱. بقای نفس پس از مرگ

آریل، اینجا در این کتابخانه، ما راحت و آسوده خواهیم بود. اگر از بحث ملول شدید می توانید خود را با کتابها سرگرم کرده رفع خستگی کنید. ولی من امیدوارم که از اینجا نروید مگر آنکه از حال انسان پس از مرگ با من سخن بگویید و نیز بگویید که آیا هنوز می توانیم به خدا معتقد باشیم.

بولس، مسلمًا کلارنس یقین دارد که چیزی به نام نفس پایداریا روح جاودان وجود ندارد و ما همه مانند سگان خواهیم مرد.

کلارنس. آری، چرا سگ من نباید مانند من جاودان باشد؟ رفتار من با او به همان خشونت رفتار یهوه است؛ من خودخواه هستم و فقط چیزی را به او می کنم که خودم نمی خواهم. من هر وقت بخواهم اورا ول می کنم ولی وفاداری او به من از وفای هلویز به آبلارد بیشتر است. به عقیده من او مسیحی بہتری می تواند باشد تا من.

بر جیمز بولس، این «نفسی» که شما می گویید همان ارواحی است که انسان ابتدایی در خواب می دید. چون او خواب می دید که اشباح مردگان ظاهرآ از جسمشان جدا می گردد نتیجه گرفت که او هم شیع یا روح منفصلی دارد. ما هنوز می گوییم «او «شیع» خود را تسليم کرد»<sup>\*</sup> و کلمه Spirit مانند کلمه آلمانی Geist هم به معنی روح است و هم به معنی شیع. انسان ابتدایی انعکاس اصوات و سایه انسان را شیع انسان یا همزاد او یا روح او می دانست. باسوتویی<sup>\*\*</sup> از کنار رودخانه نمی گذرد میادا نهنگ سایه او را گرفته بخورد. این حقیقت که وحشی خواب می دید که شکار می کند و راه می رود و می دود ولی پس از بیداری مطمئن می شد که جسمش تکان نخورده است او را معتقد می ساخت که دارای روح یا نفس منفصلی است.<sup>۱</sup> همچنین به نظراو چنین می آید که نفس درحال غشه

\* He gave up the ghost.

\*\* باسوتو یکی از قبایل بانتود جنوب افریقاست. —

۱) Spencer, H., *Principles of Sociology*, vol. i, p. 286.

یا جذبه یا بیماری موقتاً از بدن غفلت می‌کند. سیاهان افريقيای غربی معتقدند که سردرد به علت آن است که روح ايشان گم شده است؛ اگر کسی سرش درد گرفت فوراً به دنبال طبیب جادوی فرستند که درجنگلها به دنبال روح گم شده بگردد؛ طبیب جادو در حالی که روح گریز پا را گرفته و در جعبه‌ای حبس کرده است برمی‌گردد و آن را از جعبه به گوش بیمار می‌اندازد تا سردرد علاج پذیرد.

کلازنس. در یکی از داستانهای آناتول فرانس یکی از مردم پولی نزی می‌گوید: «روح فوت هواست؛ وقتی که خود را در حال نزع دیدم دماغم را گرفتم تا روح را به بیرون راه ندهم. ولی درست فشار ندادم و هلاک شدم.»<sup>۲)</sup>

پیر جمز در «جزایر سلب» قلاب ماهی را دماغ و ناف و پاهای شخص محضر نگاه می‌دارند تا اگر روحش بخواهد بیرون جهد با قلاب گرفته شود. عطسه خطرناک است زیرا ممکن است چنان قوی باشد که نفس را بیرون اندازد. از اینجاست که به هنگام عطسه می‌گویند «خداد عاقیت دهداد!» گویی در چنین موقعی این عاقیت ضروری است. هندوان به هنگام خمیازه کشیدن کسی در پیش آنان انگشت شست خود را می‌فشارند به امید آنکه این عمل نفس آنان را از افتادن باز دارد. بسیاری از قبایل ابتدایی از عکس انداختن سرباز می‌زنند، مبادا عکس آنها نفس آنها را با خود ببرد، زیرا عکاس ممکن است به هنگام فراغت آن را بخورد.<sup>۳)</sup>

است. در اینجا در نیویورک به تازگی نمایشی دادند به نام «دیک» که مطالعه بر جسته‌ای درباره روح منفصل بود.

پیر جمز اعتقاد به بقای نفس طبعاً از این فکر برخاست. بومیان «توسکارورا» می‌گویند که بومیان خوب به هنگام مرگ (گویی به هنگام مرگ همه خوب نیستند) به دنیای ارواح در میان ستارگان می‌روند و در آنجا زنان زیبایی می‌یابند که هرگز پیر و چاق نمی‌شوند و در آنجا شکارگاههای خوبی است که همیشه پر از آهوان است و هر چه شکار کنی کم نمی‌شود. اما بومی بد به جانی می‌رود که غذا کمیاب است و قوت عمدۀ مار و افعی است. در میان مصریان عقیده به بقای نفس چنان قوی بود که خانه‌های ساخته شده برای زندگانی دنیوی در برابر «خانه‌های ابدی» ساخته شده برای ارواح همچون کلبه حقیری می‌نمود. این امید زوال ناپذیر در میان هندوان به صورت عقیده تناხ درآمد؛ خیلی دورتر از غرب هند، در ایتالیا، می‌بینیم که فیثاغورس می‌گوید: «آن سگ را مزن، زیرا من از او صدای دوست متوفای خود را می‌شنوم.» درز مان خود ما عقیده نیچه به دور ابدی خود نوع دیگری است از

2) *The Garden of Epicurus P. 197.*

3) Allen, p. 99V; Frazer, pp. 178 f, 193.

تนาست و نشان می دهد که این عقیده تا کجا می تواند نفوذ داشته باشد، حتی در یک فلسفه «بیمه کلی». فکر جهنم تقریباً در همه جا دیده شده است ولی اشکال آن، به اختلاف شکل سوزش از درد در میان اقوام گوناگون، مختلف است و هر قومی دشمن خود را در جایی می خواهد ببیند که پر از سوزش و دردی باشد که خود با آن آشناست؛ تصویری که ما از جهنم داریم از یهود آمده است و آنها از گرامی داغ بیابان در زنجع بودند؛ ولی به عقیده اسکیموها جهنم کره زمهریر یا یخبدانی ایدی است.

بولس. گویا شما با نشان دادن قدمت عقیده بقای نفس می خواهید ارزش آن را از میان ببرید. با اینهمه من درست به همان علی که وحشیان را به اعتقاد به بقای نفس برانگیخت به آن معتقدم. من در خود می نگرم و در آن چیزی می بینم که نمی توان از آن با اصطلاحات مادی تعبیر کرد. مرگ جسم مادی من فقط موجب رهابی آن «نفس و خود جوهری» می گردد.

ویلام، آن نفس یا «خود» ممکن است مادی نباشد بولس، ولی هر چه هست موقع است و جاودانی نیست؛ او مانند جسم تحت تأثیر زمان و تغییر و مرگ است. مسلماً آنچه ما «ذهن» می نامیم وابسته به بدن و مغز و اعصاب است؛ آنها همه با هم رشد می کنند و با هم رو به سنتی می نهند و عوارض صدمات و بیماریها را مثل هم تحمل می کنند. ویلام جیمز کوشید تا این پیوستگی دوچاره را با عمل «پذیرندگی» مغز توضیح دهد؛ ولی آن یک نوع تردستی امریکایی بود و سزاوار مردی که با روشی فرانسوی تربیت یافته باشد نبود. غده شناسی به رغم افراط کاریهای عجیب اهل تفتن نشان داده است که نسبت جسم به ذهن «پذیرندگی» نیست بلکه «سازدهندگی» است. مناطق کاملی با تزریق عصاره غده های سپری<sup>\*</sup> از گول و ابله پاک شده اند.

قسمتی از خود یا شخصیت من محصول کشتهای کار است که با اعمال غیرارادی عصبی وابسته است و قسمتی از آن محصول تجارب جسم من است که از راه حواس جسمانی من آمده و در مغز مادی من به عنوان عادات و محفوظات ثبت شده است. من نمی گویم که ذهن یا حافظه همان مغز است بلکه می گویم که با دستگاه عصبی مربوط و به آن وابسته است و به همین جهت نمی تواند پس از آن بماند. قوای حافظه من ممکن است درنتیجه به کار بردن اتر یا دواهای شیمیایی دیگر به طور موقع یا همیشگی زایل گردد. پیری بعضی از قسمتهای حافظه را از میان می برد و «خود» را با تجزیه اجزای مغز - ظاهرآ الیاف ارتباط غشای مغزی - تقلیل می دهد. اگر اعصاب من در قریب پوسته شخص خاص من با آن نابود می گردد، زیرا نفس من که از نفس شما مشخص و جداست نتیجه و راثت و تجارب جداگانه است و این وراثت و تجارب در جسم فانی من حک و منقوش است. حتی

\*Thyroid

وحدث نفس که بقای نفس مبنی بر فرض آن است مورد شک و تردید است. شخصیت من سیال است؛ من در هر ده سالی از عمر خود کس دیگری بوده‌ام و درست غیر از آن هستم که وقتی کودکی ده‌ساله بودم. کدام یک از این «خود»‌های ناپایدار خود من است؟ همچنین شخصیت می‌تواند دو یا بیشتر گردد و «خود» فقط کانون و دسته ارتباطات است و ضمانتی نیست که این دسته که «من» نامیده می‌شود به دو دسته منقسم نشود یا به شخصیتهای متناوب تجزیه نگردد. کدام یک جکلیل یا هاید پایدار و جاودان بودند؟ حتی اگر روح پس از فنای تن بماند به چه درد می‌خورد؟ آیا حقیقتاً می‌توانید موجودی بدون جسم تصور کنید یا با رضایت خاطر آن را بخواهید؛ چطور می‌توانید بدون بدن لذت ببرید و به هیجان آید و عشق بورزید؟

می‌بینید بولس، اگر به بقای نفس معتقد شدید باید همه راه را پیمایید و بعث و رستاخیز ابدان را پذیرید.

بولس، البته خیلی زور می‌خواهد که فرض کنیم پس از آنکه کرمها جسمی را خوردن و از آن چیزی جز ذره‌ای و استخوانی و مشت مویی نماند روزی قامت یا پیش از آن با همان ساختمان و پیوستگی بیلیون‌ها اجزاء از قبر برخواهد خاست. اگر ما روح بی جسم را نمی‌توانیم تصویر کنیم نقص ماست نه محدودیت امکان. حتی در فیزیک صدها چیز هست که مانند الکتریسیته نامرئی و باورنکردنی است ولی با اینهمه به واقعیت آن اطمینان داریم. اینکه نفس می‌تواند پس از جسم بماند بارها در نتیجه تحقیقات مربوط به احضار ارواح ثابت شده است؛ شواهدی که با دقت فراوان و تحقیقات صحیح بی چون و چرا جمع شده است چنان مسلم و محقق است که اشخاصی که در ابتدای شکاک یا مخالف بودند مانند هیسلپ و لمبروسو و آفرید راسل والاس آن را پذیرفته‌اند. حتی ناشر مجله «ساینتیفیک آمریکن»<sup>۴)</sup> اعتراف کرد که مارگری کراندن در احضار ارواح پدیده‌ای واقعی به وجود آورد و با برادری که مدت‌ها پیش مرده بود ارتباط حاصل کرد.

نتیجه آزمایش خانم کراندن به وسیله مجله «ساینتیفیک آمریکن»<sup>۵)</sup> دو عقیده مختلف پدید آورد: برد و کارینگتن موافق آن شدند و هودینی و مک دوگال مخالف آن. آزمایش‌های بعدی که استادان دانشگاه هاروارد به عمل آورده نتایج منفی داد.<sup>۶)</sup> هودینی ادعا کرد که تمام پدیده‌های مفتر احضار ارواح را می‌تواند دوباره از صندوق شعبه خود بیرون آورده اجرا کند. او به شهرهای مختلف سفر کرد و در روی صحنه‌ها نام و نشان صدها مدیوم یا میانجی را بازگفت و همه آنها را به کلاهبرداری عمدى متهم کرد و از آنها خواست که اگر این اتهام تهمت و افترا باشد در دادگاهها بر ضد او اقامه دعوا کنند ولی هیچ یک از

<sup>۴)</sup> قوه‌مانان داستان رابرت لوئی استیونسن.—.

<sup>5)</sup> Cf. article by prof. Boring, *Atlantic Monthly*, Jan., 1926.

آنها او را تعقیب نکرد. او برای کسی که با شرایط و اصول علمی احضار ارواح را ثابت کند ده هزار دلار جایزه مقرر کرد ولی هیچکس نتوانست چنین ادعایی کند. خانم پاپیر مدعی شد که با شخص مرده‌ای به نام دکتر فی نویت در ارتباط است. ویلیام جیمز و سر آئورلاج و خانم سیجویک که همه طرفدار احضار ارواح بودند او را آزمودند و نتیجه برخلاف ادعای او درآمد. لابد داستان دنگلاس هیوم را مدانید: براونینگ در این داستان به او به اصطلاح یک جاودانی موقتی داده است: اسپاپا پالادینو در اروپا سفر کرد و ادعاهای بزرگی نمود دایر بر اینکه می‌تواند احضار ارواح کند. برگسون و خانم و آفای کوری و علمای دیگری که از طرف « مؤسسه روانشناسی پاریس » تعیین شده بودند او را آزمودند. از جمله (که طبعاً در تاریکی تشکیل می‌شد) با نور برق عکسی برداشتند که نشان می‌داد میزی به هوا بلند شده است و به هیچ چیز مرثی و ظاهری متنکی نیست گویی « میکاوبر » [ قهرمان داستان دیکن ] است. دانشمندان آزمایشگر گزارش دادند که نمی‌توانند راز این حقه بازی را دریابند و از تردستی و چالاکی این خانم نمی‌توانند پرده بردارند؛ ولی گفتند که در این بازی چیزی نیست که نتوان آن را با سبک دستی یا سبک پایی انجام داد. وقتی که خانم پالادینو در سال ۱۹۰۹ به امریکا آمد آفای منستربرگ در دانشگاه هاروارد او را بازیمود؛ هنگامی که او پای خود را برای میز حرکت می‌داد دانشجویی آن را محکم گرفت و معلوم شد که دانشجویان خیلی زرنگتر از استادان هستند. در دانشگاه کلمبیا پروفسور لرد او را آزمود و باز دانشجویان پرده از کارش برداشتند. آنها عکسی برقی از او گرفتند که او خود را برای آن آماده نساخته بود. عکس نشان داد که این خانم میز را با دستهای خود بلند می‌کند. اسپایا در ۱۹۱۰ به ایتالیا برگشت در حالی که باشد کاملاً فرونشسته بود.<sup>۵</sup>

بولس. بلی در این کار حقه بازی زیاد است. ولی اگر در میان صد یا صد هزار میانجی یا مدیوم فقط یکی درستکار باشد و حقیقتاً با مردگان پیوند و ارتباط به دست آورد همه این کلاهبرداریها و حقه بازیها از ارزش می‌افتد و بنای روح ثابت می‌گردد. سلماً شما اذاعاً نمی‌کنید که مردی مانند سر آئورلاج کلاهبردار است، کتابهایی را که در این موضوع نوشته شده است بخوانید؛ شواهد جمع آوری شده چنان حیرت انگیز است که نفی و انکار آن شما را در ردیف محافظه کاران ترسوی که با داروین مخالفت می‌کردد خواهد آورد. من خیال می‌کرم که روح علمی شما را وادر می‌کند که در این دنیا پر عجایب هر چیزی را ممکن بدانید و بدانید که چه اندازه از امور باورنکردنی ممکن است به وقوع پیووندد. به یاد بیاورید که علم ما درباره ذهن و نفس هنوز در مقادمات است.

آندریو، ما برای آنکه خاطرمان از این باب آسوده باشد خیلی چیز می‌دانیم. ما می‌بینیم که ذهن یا قوه فکر کننده — مانند قوای دیگری از قبیل حرکت و هضم و تغذیه — جزئی از

5) Leuba, J. H., *Belief in God and Immortality*, p. 160. New York Times, May 12, 1910.

تطور و تکامل است. بسیار آشکار است که ذهن ما محصول طبیعی اجسام ماست؛ داستان تکامل در هر یک از افراد هم— از جنین ختنده آور تا اوج بلوغ فکری و ذهنی— تکرار می‌گردد. حال بگویید آن مایه و عنصر جاودانی در کدام نقطه این مسیر تکاملی وارد است؟ اگر انسان جاودان است باید میمون هم چنین باشد و اگر میمون جاودان باید باید مگسی که بردم او نشسته است نیز چنین باشد و کرمی که زندگیش به همان اندازه است که مرغی او را بباید و بخورد نیز باید چنین باشد. این فکر ناراحت کننده‌ای است که تمام حشراتی که ما را در پیلاق رحمت می‌دارند دوباره در بهشت ظاهر شوند. ملاحظه کنید که چه خواهد شد اگر همه طوایف و اقوامی که مبغوض و منفور ما هستند همه از نوزنده شوند و هواز آسمان را از بوی تن خود سنجین سازند. اعضای حزب کولکوکس کلان که دشمن کاتولیک‌ها هستند با کاتولیک‌های کیلارنی به یکجا جمع شوند و همه امریکاییان بهشت را مانند نیویورک پر از زیانهای مختلف بیابند. واقعاً جای شلوغی خواهد شد. اگر همین نسل ما جاودان باشد پس همه نسلها جاودانند. در هرسی سال میلیاردها روح به آن عالم بالا می‌روند و اگر ارواح مردم از صدھا هزار سال پیش که انسان شروع به زندگی کرده است تاکنون به یکجا جمع شوند سرتاسر آسمان مانند خیابان برادوی به هنگام ظهر خواهد گردید.

وبلیام شکی نیست که بحث ما بی‌فائده است زیرا ریشه اعتقاد به بقای نفس در غایبی است که از دسترس استدلال ببرون است. این اعتقاد جزئی از انگیزه حفظ نفس است. زندگی کوتاه است و جان شیرین؛ چطور این جان به این زودی از میان برود؟ عقیده به بقای نفس از مناطق استوایی آمده است. در آنجا زندگی چنان زود تباہ می‌گردد که اعتقاد به زندگی پس از مرگ برای تحمل چنین امری لازم و ضروری است. در سیلان زنان در ده سالگی شوهر می‌روند و در بیست و هشت سالگی پیر می‌شوند و در چهل سالگی تمام می‌گردند؛ ناپایداری زندگی در آنجا بیشتر از هر جای دیگری آشکار و روشن است و فرد جزئی از ذره‌ای است به نام نوع که او خود موجی از اقیانوس زندگی است. ما هم با آنکه عمرمان دوبرابر آنهاست از این سهم عمری که به ما داده‌اند ناراضی هستیم؛ بر ضد ناگزیر بودن مرگ طفیان می‌کنیم و حسرت جوانی دیگر و عشق دیگر را می‌خوریم. روزگاری اساس دین بر روی ترس بود و امروز پایه آن بر روی امید است.

آنربو، هنوز هم پایه دین بر روی ترس است، ما برای عشق به زندگی طالب خلود و بقا نیستیم بلکه برای ترس از مرگ طالب آن هستیم. غالباً از زندگی و زحمات دایمی و بیماریها و نومیدیها و نگرانیها خسته می‌شویم و مانند سزار فکر می‌کنیم که دیگر به حد کافی زندگی کرده‌ایم. حیوانات از مرگ نمی‌ترسند زیرا جز در لحظات فراری که می‌بینند حیوان دیگری گرفتار مرگ شده از آن سردرنی آورند تا آنکه مرگ خود آنها را درباید و آن وقت هم برای اظهار نظر خیلی دیر است. هنگامی که حیوان انسان می‌گردد و حافظه اش

تکمیل می شود و شروع به پیش‌بینی می کند، به وجود مرگ بی می برد. در این هنگام است که برای آرامش خاطر خود بقا و خلود را اختراع می کند. چنانکه ویکتور هوگو گفته است زادن یعنی محکوم به مرگ شدن در مدتی نامعین. ترس از مرگ آغاز دین است.

فیلیپ. من حس پایدار بودن خود را آنچا به دست آورده ام که خود را جزئی از زندگی به معنی کلی آن می دانم. ما اجزای یک کل هستیم و پایدار بودن ما در مقدار و اندازه سهیم بودن ما در آن کل است. افلاطون پایدار و جاویدان است اما نه در بهشت بلکه در خاطره سپاسگزار مردم و در کتابهایی که هر ساعت به شاگردانی که هزار برابر شاگردان دوره حیات دنیوی او هستند تعلیم می دهند. ما به حیات خود در فرزندان و آثار خود ادامه می دهیم. این پایداری برای خود شخص پس از مرگش ارزشی ندارد ولی ارزش آن برای اجتماع از حد افرون است؛ زیرا تمدن بر پایه حفظ آثار و اعمال مردگان است. بهتر است که ما هم مانند یونانیان و یهود باستان حیات جاودانی را در نفوس منفصل خود ندانیم بلکه در اجتماع نوع خود بدانیم.

کلارنس. عجب نیست که ما در باره مسئله ای بحث و استدلال کنیم که لوکرتیوس دوهزار سال پیش آن را روشن ساخته است؟ ببینید چه یافته ام من در این ترجمه آزادی که مالوک از ترجمه آزاد لوکرتیوس از اپیکور کرده است. گوش کنید:

چطور! این جهان بی آغاز دیر باز بمیرد و از یاد برود و فراموش بشود  
اما تو که آتش دیروزی هستی  
و در گوشه ای می سوتی  
تنها پایدار و جاودان بمانی؟

طبیعت با پرستاریهای شبانه خود تنها برای این بود که  
مانند گشتبیان گشته شکسته در گرگداب افتاده  
کودکی را با بی اعتمانی از گشته بگیرد  
و آن را به ساحل روشنایی بیندازد؟

آنچه خبر است؟ هر چه هست ناله ای بیش نیست  
نمی داند که آنچه گرفته است اندام شما یا دیگری است  
انسان امروز در فردا  
کمتر از آن ناله کودک دیروزی خواهد بود.

به هنگام بالیدن نسجی بر روی نسجی می روید  
همچنانکه گلبرگی بر گلبرگی می روید و گل سرخ زنگینی می گردد  
آنگاه نسجی پس از نسجی رو به پوییدگی و پژمردگی می نهد

گویی حبابهای است بر آن عکس آفتاب اف cade، و چون پرده حباب درید آفتاب نیز پدید می‌گردد.

مانند دانه‌های برفی که بر روی آب می‌افتد و ناپدید می‌گردد.  
روح جسم نیز آب می‌شود و ناپدید می‌گردد  
از این ذرات تا ذرات دیگر راهی است از خستگی تا آسایش  
واز این خاکستر تا خاکستر دیگر راهی است از امید و ترس تا آرامش.<sup>۶</sup>

منی. برای نوشتن چنین ترجمه و شرح والای باید کاتولیک خوبی بود. مسلمًا حلا می‌دانید که استدلالهای شما چقدر کهنه و چه اندازه فرسوده و پوسیده است.  
کلارنس. ولی گویا بولس اعتراض کرد که قدمت یک عقیده دلیل بر مخالفت با آن باشد. اما من فکر می‌کنم که همه حقایق قدیمی هستند و تنها شرعاً و دروغ‌گویان و دیوانگان می‌توانند بدیع و تازه باشند. من جمله‌ای از آناتول فرانس، که آخرین شاگرد اپیکور است، به یاد دارم: «خورشید با همه سیارات خود به سوی ستاره الجاثی علی رکبته می‌رود و ما پس از چند میلیارد قرن بدان خواهیم رسید. خورشید در راه خواهد مرد و زمین هم با او»،<sup>۷</sup> و اگر نوع انسان تا آن وقت بماند *ما* هم با زمین خواهیم مرد. بولس، آیا خنده‌آور نیست که موجود ناپایداری بر سیارة ناپایداری ادعای پایداری کند؟ ولی ما چرا باید شما را از ایمان دلپذیرتان جدا کنیم؟ من می‌دانم که این ایمان ما استنتاج غم‌آوری است و روح تشنّه ما از چنین فلسفه‌ای منفی سپاسگزار نخواهد بود.

بولس، متربید، شما مرا چندان مضطرب و آشته نساخته اید. یک لحظه درون نگری تمام استدلالات ظاهری شما را رد می‌کند. من ذهن و نفس را در خود می‌بینم و می‌بینم که چیزی است بجز بدن من وبالاتر از بدن من؛ جسم من آلت موقت ذهن من است. من چیزی از جهان دیگر نمی‌دانم و مانند شما در آن حیرانم؛ فقط از میان دو عقیده مساوی آنچه را که امیدبخش‌تر است قبول می‌کنم. من ایمان دارم که حقیقت و واقعیت آنچه از راه شهود و درون نگری می‌یابم کمتر از واقعیت آنچه از راه حواس ظاهری در می‌یابم نیست گرچه از فهم آن فاصله و نمی‌توانم آن را برای عقول مادی طبیعی شما با اشکال هندسی و مادی توضیح بدهم. اگر یکی از عزیزان شما بمیرد فقط فلسفه تازه‌ای به شما روی می‌آورد؛ وقتی که در کنار گور آن یار عزیز خود می‌ایستید باور نخواهید کرد که دیگر روی آن دوست یا آن کودک خود را نخواهید دید و قطعی امید از اروج عالم را در نظر شما بیش از اندازه خشن و بی‌رحم نشان خواهد داد. من معتقدم که آن دوستان خود را خواهم دید و این اعتقاد چنان

6) Mallock, W.H., *Lucretius on Life and Death*, pp. 19 f.  
p. 210.

7) *On Life and letters*, 3rd Series,

خوشی و مسرت به زندگی من می‌بخشد و در هنگام غم و اندوه چنان صبر و شکیبایی می‌آورد که دلهای خالی شما هرگز آن را نمی‌شناسد. اگر محرومیتی به شما روی آورده است شما درین و افسوس خواهم خورد و برحال شما رحم خواهم آورد. سیدها. گمان می‌کنم که حق با شما باشد، بولس. متی. می‌دانم که حق با شماست، بولس. کلارنس. امیدوارم که حق با شما باشد، بولس.

## ۲. خدایان مرد

است، اینکه گفتگو بسیار غم انگیز بود. امیدوارم در گفتگو از خداوند سخنی فرجیخش تر و دلنشیش تر بگویید.

پر جیمز، خانم محترم، اگر ما نتوانیم به شما خدایان را که در کودکی آن را می‌خواندید بدهیم نباید حیرت زده بشوید. تصور بشر درباره خدا همیشه در تغییر است؛ درحقیقت تاریخ بشریت را باید در موضوع تن پذیریها یا تجسس‌های خداوند نوشت داستان مکرر مرگ خدایان قدیمه‌ی برای باز کردن راه بر خدایان که نماینده اخلاق و الاتر و آمنهای نسل رو به کمال باشند. شما از مشاهده فهرست خدایانی که در زمانهای مختلف به صورت خدای جاویدان عبادت شده است در تعجب خواهید افتاد.<sup>۰</sup> عدد خدایان برتر به صدها بالغ می‌گردد و عدد خدایان کوچکتر به میلیونها. اگر اسلام‌مأمی توانستند به زمین برگردند از دیدن اینکه حتی خدایان قادر توانای معبد آنها را جز مردم شناسان کسی نمی‌شناسد سخت دلتگ و مفتخض می‌شند. در هر عصری اقوام جهان خدا را به طرز خاص خود تعبیر کرده‌اند و حاضر بوده اند که به خاطر آن خدای ناپایدار بعیند یا دست کم دیگران را بکشند. اما مورخ از این کشار و شهادت گول نمی‌خورد؛ او می‌داند که فکری احتمالهای از مردن در راه چنان خدایان نیست؛ و خود را آماده می‌کند که ببیند آیا مفهوم خدا در حال و آینده به همان گونه که در گذشته تغییر کرده بود تغییر خواهد کرد یا نه. بنابراین مورخ از دیدن اینکه تعریفات تازه‌ای از خداوند می‌شود مضطرب خواهد شد و از هر اقدامی برای سازگار کردن این فکر ابدی با معلومات روزافزون ما استقبال خواهد کرد. انسان همیشه به خداوند معتقد است زیرا تصور قدرتی که آمیخته با کمال باشد روح را برمی‌انگیزد و خرسند می‌کند. دوستی با قدرت مطلقه عالم لذت بخش است.

خدای پدران ما مرحله آخرین در زندگی یهوه یا یهوده بود. گاهی فکر می‌کنم (اگر چه

<sup>۰</sup> آقای ه.ل. منکن در یکی از جالب توجه‌ترین «پیشداوری»‌های خود تفصیل موئی از آنها به دست داده است.

زبانشناسی مرا چندان تأیید نمی‌کند) که آیا «(یهوده) مانند «(یوویس) از «دیائوس پیتار» یا پدر آسمان هندوان نیامده است. «زئوس پاتر» رئیس اولیمپوس ترجمة «دیائوس پیتار» است و همین طور «ژوپیتر». پیروان فروید در باره نقش تصویر پدر در خداسازی مبالغه کرده‌اند.<sup>8</sup> شکی نیست که ذهن جوان می‌خواهد دنیا را همچون خانه‌ای تصویر کند که پدری بر آن ریاست دارد؛ ولی اصل فکر پدر بیشتر پرستش اجداد است و مبنی بر این عقیده است که شعوب و طوایف از نسل خدایان هستند. این تشخّص خدا در قالب نزینه آخرین توهینی است که زنان باید از آن انتقام بکشند.

مفهوم خدایی به شکل انسان و به صورت و مانند انسان شاید از پرستش اجداد باشد؛ خدا مانند انسان بود منتها بزرگتر و قویتر چنانکه گزنهون در ۶۰۰ سال پیش از مسیح گفته است: «مردم تصویر می‌کنند که خدایان مانند خودشان از مادر می‌زایند و لباس می‌پوشند و دارای جسم و صورت می‌باشند. ... چنانکه خدایان جشی بینهای پهن و رنگ گندمگون دارند و خدایان تراکیا موبور و آبی چشم هستند. ... حتی همور و هزیود چیزهایی به خدایان نسبت داده‌اند که در میان مردم نیگ و عار است مانند دزدی و زنا و فرب و کارهای غیرقانونی دیگر. ... همچنین اگر گاوان و شیران و اسبان دست می‌داشتند که می‌توانستند صورتی بنگارند خدایان را به صورت خود می‌نگاشتند و بدن آنان را مانند بدن خود رسم می‌کردند. »

این شکایت از پایداری خدایان اولیمپوس راز مرگ خدایان را آشکار می‌کند: خدایان از تکامل اخلاقی بشر عقب می‌مانند و به علت تغیرناپذیری خدایی خود هلاک می‌شوند. خدایان یونان قدیم برای آن دزد و زناکار و دروغگو بودند که این گونه امور در نظر مردان و زنان آن قوم جایز و مباح بود. آن زمان عصر راهنما و دزدی و جنگ بود و خدایان در این امور قدیمی ماهر و متخصص بودند. تکامل و تطییف اخلاق بود که این خدایان را در نظر گزنهون و افلاطون منفور و ناپسند داشت. حال همه خدایان دیگر نیز بدین منوال است؛ صورت خدایان عصر گذشته درنظر احساسات لطیفتر نفس‌آینده زشت و مکروه است. بدختی هر تمدن در این است که وارث خدایان دوره وحشیت است.

اما در باره خدای موروثی خود یهوده و برای پی بردن به علت مرگ او باید به خاطر داشته باشیم که او بیشتر از هر چیز رئیس جنگی و رب الجنود بود؛ درست مانند خدایی که هر مملکتی در جنگ ۱۹۱۴ برای خود داشت. مفهوم دوزخ انعکاس خونخواری و بی‌رحمی مردمان اولیه و رؤسای قبایل وحشی است. همچنین فکر خدا انعکاس زندگی نامن قبیله‌ای است در دنیای آشفته‌ای که هر گوشه‌اش پر از خطر و کینه است. پس از افزایش امن

8) Cf. Freud, S., *Leonardo da Vinci*, p. 104; Jung, C.G., *Analytical psychology*, p. 172; Jones, E. *Papers on psychoanalysis*, p. 383.

اجتماعی و مطمئن تر شدن زندگی جنگ کمتر شد و خونخواری انسان کاهش یافت و مفاهیم کهنه خدایان جنگی که میلیونها مردم را به دوزخ می راندند در نظر عقول پخته نشد و ناپسند آمد. تشکیلات اجتماعی، آرمانخواهی و عادات تعاوون اخلاقی را در میان مردم بسط داد و مفهوم انسان کامل بدرجیج با مفهوم خدای قبیمی اختلاف کلی پیدا کرد. به خاطر می آورید که جان استوارت میل با شجاعت ادعا می کند که اگر آن خدای وحشی که علم کلام والا هیات قرون وسطا تصویر کرده است حقیقتاً موجود باشد خدا نیست بلکه اهربین است و اگر چنین موجودی مرا برای اینکه او را «خوب» نخوانده ام به دوزخ بفرستد، خواهم رفت.» تکامل اخلاقی انسان از مفهومی که از خدا درست می کرد جلوتر افتد.

قسمتی از این رقت پذیری و تلطیف طبیعت انسانی مدبون افزایش امنیت اقتصادی و نظم سیاسی است و قسمتی هم مدبون ۱۹۰۰ سال تعلیم اخلاقی مسیحیت است. عیسی بود که یهوه را کشت و مسیحیت بود که خدای مفروض مسیحی را کشت. به رغم جنگجویی و فساد سیاسی که اکنون گریبانگر ماست باز خیال نمی کنم که این تعلیم دوهزار ساله در اخلاق و سنجایی بشری بی تأثیر بوده است. به همین جهت ما در این روزها به هچ وجه شاهد مرگ مسیحیت نیستیم بلکه ناظر مرگ آن «خدای بدقاوافه ریشو» هستیم که نیچه گفته است. خدایی که با یک اصول اخلاقی و سیاستی مهر و آشی (که کاملاً با یهوه ناسازگار بود و سرانجام چنان قوی شد که توانت او را از میان ببرد) از بی راهه وارد مسیحیت شد. اکنون عقول و اذهان مردم آزاد و مخبر هستند که برای خود خدای بهتری بسازند.

اندربو شکی نیست که بزرگترین شکوه و افتخاریک دین ممکن است در این باشد که به علت وصولش به اوج کمال اخلاقی معدوم شود. ولی علل و نتایج وسیعتر آن است که در اینجا مذکور گشت. از وقتی که کوپرینیک اعلام کرد که زمین جر قلعه خاکی در عالم بی پایان بیش نیست ایمان کهن محکوم به مرگ گشت. دیگر درجهان بی پایان مرکز و بالا و پایین وجود نداشت. زمین مقام خود را از دست داد و اعتقاد به اینکه قدرت سازمان دهندگان از پشت این جهان اندازه ناپذیر روزی به این کره حقیر پا نهاده و به صورت انسان درآمده و به خاطر گناهان ناچیز یک نوع ناچیز رفع کشیده و کشته شده است ناممکن گشت. تعجبی نیست که آناتول فرانس این انقلاب علم نجوم را «بزرگترین حادثه تمام تاریخ فکر» نامید.<sup>۹</sup> نتایج و عوارض این تبدیل آسمان و افلاک به فضای خالی و این پایین آمدن مقام کره زمین و انسان به حد لحظات گذران و ناپایدار در تاریخ ستارگان در آن زمان پوشیده ماند. برونو که این لوانم و نتایج را دیده و اعلام کرده بود زنده به آتش افکنده شد؛ ولی اصلاح دینی کار خود را چنان در پیش گرفت که گفتگو کوپرینیک و گالیله هرگز از

9) *On Life and Letters*, 3rd Series, p. 212.

مادر نزاده اند.

داروین این هدم و ویرانی را تکمیل کرد. همچنانکه علم ستاره‌شناسی زمین را در فضای بیکران گم کرد زیست‌شناسی نیز انسان را در زمان بی‌آغاز و انجام و در تسلسل انواع ناپایدار گم کرد. پس از کوپرنیک باز می‌شد به مشیت‌الاھی معتقد شد ولی پس از داروین این کار دیگر محال نمود. مشیت‌الاھی جای خود را به انتخاب طبیعی داد؛ عشق ابدی جای خود را به پیکار ابدی باز گذاشت؛ جنگ دوباره «پدر همه اشیاء» گشت. در عصر پالی می‌گفتند هر عضوی را از روی دقت و هوش برای وظیفه‌ای که از آن منظور است ساخته‌اند؛ و پیش از نهضت گیاه‌خواری می‌گفتند که حیوانات مسلمان برای احتیاجات انسان آفریده شده‌اند. ولی داروین نه تنها این غایای و مقاصد را پوج اعلام کرد بلکه تقریباً بی‌آنکه خود بخواهد از روی بیهودگی حیات جهانی و انسانی پرده برداشت. آیا چیزی بیهوده‌تر از راهی می‌توان یافت که انسان برای تولید نسل به کار می‌برد؟ زاد و مرگ وجود خدا را باطل می‌سازد، دیگر نه طبیب به خدا معتقد است و نه سردار جنگی. آیا یک خالق دانای خردمند می‌تواند جهانی بیافریند که قانون آن در باره موجودات زنده مبارزه بی‌رحمانه آرام ناپذیری برای زندگی باشد که تنها بی‌پروايان و دغلبازان و بی‌بند و باران بتوانند از آن مظفو و منصور بیرون آیند؟ همه جا پیکار و نبرد است: انسان با انسان، قبیله با قبیله، امپراتوری با امپراتوری، انواع با انواع؛ و اگر هم روزی به حد کافی پیشافت کردیم سیاره‌ای با سیاره دیگر؛ حتی از هم اکنون به نظر می‌رسد که ستارگان با روحی شیطانی که از ویرانی لذت می‌برد به هم می‌تازند.

اما بر روی این چهار پایه‌الاھی و خانهٔ فرزند محبوب خدا، اختیارات اذهان شکوفنه و رو به کمال ما بر بدینختی ما می‌افزاید و هر ماشینی نزجیر بردگی ما را محکمتر می‌سازد. ما پرواز را یاد گرفتیم تا بتوانیم در جنگ میلیونها غیرنظامی و غیرمسلم را بکشیم. بتهوون که از همه پیشتر به شناوی نیازمند بود کر شد؛ نیچه که به بینایی احتیاج داشت کور گشت؛ دکتر جانسن که همه بزرگیش در گفتارش بود لال شد؛ دست رنلدن نقاش از کار افتاد. روزی زن شلی را دیدم: بیست سال پیش که جوان و زیبا بود پس از بیانی شنیس بی‌درنگ به شنا پرداخت و همان‌جا دچار عارضهٔ فلج شد؛ او را از آب بیرون کشیدند، زهی گزنه و چالاک بر تمام مفاصل او پنجه انداخت، اکنون بی حرکت افتاده است و نمی‌تواند اعضای خود را به حرکت درآورد، صورتش باد کرده و همه جای بدنش خرد و پوسیده شده است بجز هوش و عقلش که هنوز تیز و روش است تا بیشتر رنج بکشد. دنیا همان است که هنری ادمز گفته است: «صورتی از غم و رنج و مرگ، وبا و طاعون و قحطی، سیل و خشکسالی و یخبندان، بلایای جهانگیر و حواتت گوشه و کنار، بی‌رحمی و انحراف و حمق و بی‌ثباتی و نادانی، فضیلت رذیلت آور و رذیلت نیکی بخش، خوشبختی بدون عقل، خودخواهی بدون کسب و تلاش، بدینختی بی‌علت و ترسهای نامعلوم» — و مرگی که پاداش بی‌غرضانه‌ای

است برای همه، سخن از مشیت الاهی گفتن بر درد و رنج انسان طمعه زدن است.<sup>۱۰</sup> آندریو، شما چنان از ته دل در باره رنج انسانی سخن می‌گوید که من امیدوار می‌شوم روزی ایمان از دست داده خود را بیابید. کلیسا همیشه حقیقت تلغی رنج و درد را شناخته است. پاپ انیوکنیوس دوم رساله‌ای نوشته است به نام «درباره شومی بخت انسان»؛ تمام اصول ایمان ما بر روی این فرض است که این عالم جهان درد و رنج است. آیا معتقد نیستید که ما باید درست به همین علت مؤمن باشیم؟ اگر رنج‌های این جهانی بی‌پاداش سعادت آن جهانی بعand زندگی را چگونه می‌توانیم تحمل کنیم؟ شما حتی درسی را که ولرداده است یاد نگرفته‌اید: اگر خدامی نباشد باید آن را بسازیم.

آندریو، متی، شما آدم خوبی هستید و اگر با این شکیبایی کفر و الحاد ما را تحمل کنید ممکن است به هر چه بگوید تسلیم شو. در مخالفت من با شما هیچ گونه افتخاری وجود ندارد؛ این گفتارها کفر و الحاد کسی است که از ته دل آرزو می‌کند که مخالفانش بر حق باشند. ولی تمام الاهیات و علم کلام شما بر پایه «گناه» آدم و نجات انسان به وسیله مسیح است و علم تطور این عقاید را باطل ساخته است. الاهیات شما وقتی متزلزل شد که آدم از صفحه تاریخ محو گشت. در حقیقت علم تاریخ برای شما به همان اندازه زیست شناسی مصیبت‌بار بوده است. ممکن نیست که تاریخ اعتلا و سقوط اقوام و نابودی هنر به دست جنگ و پیروزی پیوسته راهزنان و متعصبان و آدمکشان را جواند و مانند آناتول فرانس نتیجه نگرفت که «این دنیا نمایشنامه غم انگیزی است نوشتۀ شاعر بسیار بزرگی» — یا نمایشنامه خنده‌آوری است نوشتۀ «آریستوفان آسمان».

کلاه‌نی. آندریو، من به پاسخی که متی به گفتار دور و دراز شما داد علاقه‌مند می‌شم. شر به همان گونه که به سود بی‌ایمانی است به سود ایمان هم هست. هر سربازی مؤمن است تا آنگاه که ترقی کند و به صفت عقب برود؛ تمام سرداران بی‌دین هستند. رنج و درد که به نظر شما خدا را نفی می‌کند برای روح تسلی جوی آرامش خواهی ثابت کننده وجود خداست؛ تا قهر و مرگ باشد خدایان هم خواهند بود. از همه علل و اسبابی که برای زوال دین ذکر گردید افزایش ثروت از همه اساسی تراست. ثروت زهد را می‌کشد و شهرها را در تعجل و فراغت از اندیشه مرگ غرق می‌سازد و اگر دین تجمل و فراغت از اندیشه مرگ را محکوم کند همه بر ضد دین سربرمی‌آورند جز آنها که نمی‌توانند شیر و موذی باشند.

بولس. برای بی‌دینی مردم علی‌اساسی تراز ثروت هم هست و آن ماشین است. انقلاب صنعتی با آوردن ماشین اعجاز کرد و عقل نوین نمی‌تواند از این استنتاج خودداری کند که ماشین یعنی همه چیز. مردم قرون وسطا در طبیعت جلال و شکوه‌الاهی را می‌دیدند و آن را می‌پرستیدند و می‌کوشیدند که با هنر بزرگ خود به پای زیبایی آن برستند. اما دنیای جدید در

10) Adams, H. *Mont St. Michel and Chartres*, p. 370.

طبیعت فقط مواد خامی می‌بیند که برای ساختن مصنوعات مفید است؛ درختان را می‌برد تا کاغذ بسازد و هوا و آب را با مواد شیمیایی مسموم می‌کند؛ ده آرامی را به جهنم نقب و کان کنی بدل می‌سازد، آلات و افزار جدیدی درست می‌کند و می‌شتابد تا بر زمین مسلط شود. قسمت اعظم زوال ایمان ما مربوط به خودخواهی انسان است که به شکل قادر توانای کوچکی درآمده است و می‌تواند با اهرمای خود هر کاری انجام دهد و دیگر چندان احتیاجی به خدا ندارد. هنگامی که مردم فقط به شخم زمین می‌پرداختند متواضع‌تر و شاید هم عصیت‌بودند؛ آنها در هر چه از زمین می‌روید راز حیات را می‌دیدند و هرگز به عقلشان نمی‌رسید که کودکان خود را ماشین‌الات بدانند.

کلازنس. اسپنسر تا نیمة راه با شما موافق بود. به عقیده او در جامعه‌های جنگی پیش از دوران صنعت اعتقاد به ماوراء طبیعت از همه قویتر بود، زیرا در چنین جامعه‌هایی لازم بود که روح اطاعت و انقياد را در افراد بپرورانند؛ صنعت این اعتقاد را ضعیف کرد زیرا وجود صنعت و گسترش آن بسته به عقل و هوش است. همچنین گمان می‌کنم صنعت از آن جهت مایه ضعف و زوال دین است که مردم را در شهرها جمع می‌کند و در آنجا عقاید به هم فشار آورده همیگر را می‌سایند تا آنکه تمام شوند؛ خداوند حاکم مطلق قدیم که پادشاهان ظل و سایه او بودند به خداپرستی بدون دین حکومتهای مشروطه تسلیم می‌شد و پس از آن «دین انسانیت» می‌آید که مبنی بر پرستش عده و اکثريت است. حق با شماست بولس، در بی‌اعتقادی ما غرور و خودبینی زیادی نهفته است.

آندریو. حال که علل بی‌ایمانی را شرح می‌دهید آموزش و پرورش را فراموش مکنید. دانشجوی امروز که غرق در آزمایشگاه‌های فیزیک و شیمی است به چشم خود تجزیه و ترکیب عالم را می‌بیند بی‌آنکه احتیاجی به ذکر خدا باشد. او سر درس زیست‌شناسی حاضر می‌شود و اگر خوشبختانه یا بدبخشانه از مملکتی نباشد که در آنجا در باره مسائل علمی با مراجعه به آرای عمومی یا در مجالس قانونگذاری تصمیم می‌گیرند، در این درس یاد می‌گیرد که علت غایی فقط («تغییر مساعد») است و چشم انسان چنان درهم و بره است که به قول هلمهولتز هیچ کحال شایسته‌ای گناه چنین شلوغ کاری را به گردن نمی‌گیرد. دانشجوی امروز مردم‌شناسی و علم تطبیقی ادیان می‌خواند و کتب سر جیمز را مطالعه می‌کند و ایمان و آداب دینی خود را در دورنمایی می‌بیند که در آن عقاید خرافیش دنباله آثار نادانهای اعصار گذشته است. پس تعجبی نیست که صاحبان عقاید ماقبل نوح دانشگاه‌های ما را پرورشگاه بی‌دینی و خدانشناسی می‌دانند؛ واقع امر چنین است و آنها نمی‌توانند کاری بکنند.

ویلام. شما همه جنگ را فراموش کردید. جنگ در میان تهیدستان مؤید دین است ولی در میان ثروتمندان مولد شک؛ به سختی می‌توان باور کرد که دنیابی که با جنگ خود کشی کند آفریده عقل برتر نیکخواهی باشد.

فیلپ. علت هر چه باشد آنچه مسلم است این است که دین نفوذ خود را در جهان غرب از دست می‌دهد و موج عظیمی از بی‌دینی مناطقی حیاتی را که وقتی متعلق به دین بود یکی پس از دیگری فرو می‌گیرد. آموزشگاهها که الان ذکر شان به میان آمد تا چندی پیش متعلق به فرق مذهبی بودند و رؤسای آن روحانیان بودند. ولی صنعت متوجه شد که مدارس زیر رهبری روحانیان فقط فلاسفه و شاعرا و خطبا و فقهاء بار می‌آورند نه مهندس و حسابدار و ریخته گر و دفتردار، صنعت شکایت کرد و مدارس که شاکی را پولدار دیدند صحت دعوی او را مقر آمدند و روحانیان را از خدمت مدرسه مخصوص کردند و کارشناسان مالی را به ریاست برگزیدند و مؤسسات مذهبی را کنار گذاشتند تا معلمان بتوانند از بنیاد خیریه کارنگی استفاده کنند. به جای فلسفه و ادبیات، فیزیک و شیمی گذاشتند و مملکت را پر از دبیله‌های علم ساختند. علم، دانشگاهها را از دست دین گرفت.

علت دنیوی بودن ما این است. موج آن از این سرچشمه قوت گرفت تا آنجا که تقریباً همه زنده‌گی انسان را فرا گرفت. روزهای مقدس به روزهای تفریح بدل گشتن؛ قدیسان که روزی نامشان مایه روشی و غمگینی صفحات تقویم بود از یاد رفته‌ند یا عمدتاً به دست فراموشی سپرده شدند. زراعت که موضوع دعا و نماز بود اکنون موضوع تراکتور و شیمی است. قانون که روزی شریعت و الهام الاهی بود امروز پیشنهاد اعضای مجلس شورا و اعضای انجمنهای شهری است؛ دولت که روزی با دین یکی بود و رئیس دولت رئیس دینی هم بود امروز خود را از دین چنان جدا ساخته است که حتی صورت ظاهری توخالی تدین سیاسی را نیز مراءات نمی‌کند؛ حتی این اندازه هم تنزل نمی‌کند که دین را مانند محبتی به خدمت خود بیاورد.<sup>۱۱)</sup> حکومت ما [در امریکا] فقط در روز شکرگزاری مسیحی است و بقیه سال به تلافی و جبران آن مشغول است. وقتی که جمهوری ترکیه از دین محمد چشم پوشید فقط نیمی از روزنامه‌ها مطلب را قابل ذکر داشتند.<sup>۱۲)</sup>

درست است که هنوز در بعضی از اجتماعات و زوایای بعضی از مغزهای آزاد خرافات باطل و عقاید غیرمعقول وجود دارد ولی همه اینها در برابر آداب خونین و عقاید عجیب گذشته معقول و مأتوس به نظر می‌رسد. اروپای غربی را با شرق مقایسه کنید تا اندازه دنیوی بودن ما را بفهمید. گیبن می‌گوید: «میهمیان قدیم حسن می‌کردنده یا می‌پنداشتند که دیوهای از هر سوی به آنان می‌تازند و با خواب ناما شدن تسلی و خوشی می‌یابند و از راه پیشگویی یاد می‌گیرند و با استمداد از کلیسا به نحو شگفت‌آوری از خطر و بیماری و مرگ نجات می‌یابند».<sup>۱۳)</sup> چه اندازه از این عقاید امروز باقی مانده است؟ تاریخ تمدن خود تاریخ دنیوی گشتن است.<sup>۱۴)</sup> موعظی که می‌شنویم دیگر از خواب نماشدن و دیو و غبیگویی و دوزخ و

11) Adams, B., *The Laws of Civilization and Decay*, p. 293.

12) New York Times, Apr. 12,

1928.

13) *Decline and Fall of The Roman Empire*, vol. i, p. 461.

14) Shotwell, p. 9.

اعراف و خوارق عادات سخنی نمی‌گویند؛ همه چیز عقلانی شده است و الاهیات شور گذشته خود را از دست داده آمیزه معقولی از فلسفه و اخلاق گشته است. ولی اخلاق که روزی ملک طلق کلیسا بود امروز از بند کلیسا و دولت جسته است؛ ضمانتهای فوق طبیعی قدیم ناپدید شده و احساس گناه پایین آمده است. اخلاق آرمانی جوانان دیگر فضیلت نیست بلکه حزم و دوراندیشی است.

آندریو من آمارهایی دارد که سخت مناسب حال است. اول، گزارشی است از چارلز بوث که به موجب آن ۷۵٪ مردم لندن روی کلیسا را نمی‌بینند. دوم، «تن»<sup>۱۵</sup> می‌گوید که حتی در سال ۱۸۹۰ در شهر پاریس، که دو میلیون جمعیت به اصلاح کاتولیک داشت، فقط صد هزار نفر تکالیف عید فصح را که مقدس ترین فریضه دینی سال است به جای می‌آورند و از سی و دو میلیون کاتولیک فرانسه فقط دو میلیون نفر به اعتراف می‌رفتند.<sup>۱۶</sup> دین در ممالک امریکای لاتین صفت جنسی فرعی زنانه‌ای شده است. کلیساها بزرگ فرانسه برای نمازگزاران نیست بلکه برای سیاحان است، مخارج این کلیساها با پول سیاحان اداره می‌شود نه با پول نمازگزاران. — سوم، پرسنامه‌ای که به خوانندگان «دلیل نیوز» لندن فرستاده شد نشان داد که ۳۰٪ مردم عادی که روزنامه به دستشان می‌رسد بی‌دین هستند و ۴۵٪ منکر خداوندگاری مسیحند و ۶۰٪ داستان خلقت را باور ندارند. همین پرسنامه به خوانندگان مجله‌های «نیشن» و «آتاوم» لندن فرستاده شد و نتیجه نشان داد که پنجاه درصد این روشنفکران بی‌دین هستند و از ۱۰۰۸۸ نفر که پاسخ داده بودند فقط ۸۸ نفر صحت «اسفار خمسه» را قبول داشتند.<sup>۱۷</sup> — چهارم، آماری که «نیویورک ورلد» به دست آورده است نشان می‌دهد که ۷۵۰۰ خداشناس و ۲۹۲۶ خداشناس ۶۲۹۲ نفر معتقد به باقی نفس و ۳۹۵۴ نفر منکر باقی نفس و ۶۳۲۷ نفر معتقد به دعا و ۴۰۶۳ بی‌اعتقاد به دعا و ۵۵۵۶ نفر معتقد به وحی کتاب مقدس و ۴۱۱۴ نفر منکر آن هستند و ۴۹۵۱ نفر در فرایض و اعمال دینی حاضر می‌شوند و ۵۳۸۸ نفر حاضر نمی‌شوند و ۲۶۸۴ نفر در خانه خود عبادت می‌کنند و ۷۳۲۰ نفر عبادتی به جا نمی‌آورند.<sup>۱۸</sup> این ارقام مربوط به شهر نیویورک است. مسلماً اگر در تمام ملت آمار گرفته می‌شد و همه باسواندان و بی‌سوادان پاسخ می‌دادند عدهٔ معتقدان خیلی بیشتر از شماره منکران می‌گردید.

کلازنس. این چند کلمه آخر از همه بدتر بود و وضع مسیحیت حتی بدتر از آن است که این ارقام نشان می‌دهد؛ زیرا بسیاری از پاسخهای مثبت از طرف فرقه‌ها و نحله‌هایی است که معمولاً مسیحی محسوب نمی‌شوند مانند پیروان تئووفی. در امریکا در حدود چهل میلیون نفر به کلیسا می‌روند و بقیه در روز آخر هفته تا ظهر در رختخواب می‌مانند. تمام اینها

15) *The Modern Régime*, vol. ii, pp. 132—3.

16) *New York Sun*, Sept. 13, 1926.

17) *New York World*, Dec. 16, 1926.

## ٤٤١ / نفس و بقای خدا

نشانه آن است که مسیحیت به همان سرعت روبرو به زوال می‌رود که دین یونانی پس از ظهور سوفیطاییان و «عصر روشنایی یونانی» می‌رفت. ولتر پروتناگوراس بود و دیدرو و ذیمکراتیس، کانت افلاطون بود و اسپنسر ارسسطو و آناتول فرانس اپیکور. زمان ما عصر شام و غروب خدایان است.

### ۳. وظیفه دین

بولس. کلارنس، لحن صدای شما غم انگیز است. شما هم مانند ما متذین هستید ولی آن عقل زودشکنی که این همه به آن اعتماد داردید شما را از ایمان آوردن بازمی‌دارد. آیا یقین دارید که عقل شما سالمتر از دل شماست؟ آیا این علوم ستاره‌شناسی و زیست‌شناسی و فیزیک چنان واقعی و محقق هستند که می‌توان به آنها اجازه داد تا امیدها و آمالی را که زندگی این همه مردم را حفظ می‌کند بر باد دهند؟

کلارنس. من می‌دانم که ایمان چه اندازه می‌تواند تسلی بخش باشد. من در کوهستان عمومی دارم که سالش تزدیک به نود است. او در مزرعه چندان کار کرد که دیگر پاها بیش از حمل او عاجز آمدند. اکنون تمام روز در کنار بخاری آشپزخانه اش آرام و خرم می‌نشیند و انتظار مرگ را می‌کشد. می‌گوید: «من چندان آدم بدی نبوده‌ام. ولی در تمام زندگی فقط یکی دو کار زشت کرده‌ام و همین، امیدوارم خداوند مرا بیخشش، او خدای مهریانی است. زن پیر او شبهای در پهلویش می‌نشیند و برایش انجیل می‌خواند و او با خوشی و آرامی هر کلمه‌ای از سخنان عیسی را زمزمه می‌کند و هر نوید سعادتی را می‌پذیرد. من هرگز نخواسته‌ام چنین امیدهایی را به شبک بدل کرده بر باد آنها دلخوش باشند؟ در پایین آن کوه دهی است که کلیسا‌ای کوچک سفید و پاکیزه و دل انگیزی دارد؛ گمان می‌کنم که برج حقیر آن تاکنون به صد هزار نفس علو و صفا بخشیده باشد. در پشت کلیسا گورستان ده است؛ بر بالای گورها گاهی صورت فرشته‌ای لطیف و گاهی نقش صلبی اطمینان‌بخش دیده می‌شود و گاهی هم سنگی کهنه بر روی قبرها گذاشته شده است و تمام کتبیه‌های قبور از رفتن مرد گان به آغوش مسیح سخن می‌گویند. چه امیدهایی این مردم دارند! بولس، من به شما قول می‌دهم که اگر حق با این مردم ساده باشد دنیا دوست داشتنی تر خواهد بود.

آندروو کلارنس، شما خلیل احساساتی هستید. متی بدشما گفت که امید به بهشت چه اندازه مردم را خوشبخت می‌کند ولی شما به او نگفتید که کلیسا با ترساندن از عذاب دوزخ (از کتاب آسمانی برمی‌آید که جایگاه اکثر مردم آنچاست) تا چه اندازه مردم را به وحشت اندخته است. شما از آن تلحی که دین به زندگی مردم می‌دهد سخنی نگفتید؛ چه خانواده‌ها که به علت تعصب به ظواهر و اختلافات جزئی از هم پاشیده‌اند؛ چه اقوام و مللی

که به خاطر پیروزی عقاید خود با هم به جنگ و کشمکش افتاده‌اند؛ مردان و زنان در «دادگاههای دینی» به مرگ محکوم شده‌اند تا مبادا یک انعرف جزئی از دین کتاب مقدس و کلیسا‌ی خطاناپذیر صخره مانند را سرنگون کند؛ شما جمله‌ای را از اشپنگلر به یاد من آوردید که: بی‌دینی کاملاً با میل شدیدی به دین همراه است و مانند رمان‌تیسمی خواهد آنچه را که بدون برگشت از دست رفته است بازگرداند.<sup>۱۸)</sup> ده‌های نخستین قرن ما پر از بی‌دینان متدين بود از قبیل آناتول فرانس و جورج سانتایانا که همه به ایمان از دست رفته شاعرانه افسوس می‌خورند. آنها در عصر انتقال بودند: فرزندانشان مانند آنها فکر نمی‌کنند و نوه‌های ایشان دیگر آن حسرت و اشتیاق را هرگز نخواهند شناخت. اگر بشر در طی دویا سه نسل سعی کند که فکر بقای نفس را کنار بگذارد این غم و حسرت شاعرانه ناپدید خواهد شد.

و بیلام. آندریو، فکر نمی‌کنم چنین باشد. ایمان امری طبیعی است و مستقیماً زاده نیازمندیهای غریزی و احساساتی ماست که از گرسنگی و حفظ نفس و حس انتقام و معاشرت و امنیت و حتی اطاعت و انقیاد زاده است — گاهی حتی سپاسگزاری از بخت خوب چنان‌ما را فرا می‌گیرد که می‌خواهیم روح عالم شکرگزاری ما را بشنود؛ نیچه می‌گوید تبدیل شدن بدیختها به خوشبختیها او را به اعتقاد به وجود خدا تحریریک و اغا می‌کند.<sup>۱۹)</sup> دین را یک قرن زیر فشار بگذار و بعد فشار را کم کن و بین که چگونه دوباره در طی یک سال سربمی‌زند. ایمان طبیعی تراشک است و به همین جهت هم آسانتر است. شک مایه منع و قبض است و ایمان مایه بسط و اشتها انگیز است و جریان بخش خون است. هر شکاکی از معدہ خود می‌نالد. از اینجاست که خوشبینی که خود شکلی از ایمان است رایج‌تر و خودروتر از بدیختی است که خود شکل دیگری از شک است؛ به قول ناپلئون بیشتر نویسنده‌گان «امید دهنده‌گان» هستند. شک کار می‌خواهد و انسان تنبیل است. توده مردم از جهت عقلانی طفیلی هستند و عده‌خیلی کمی از افراد انسان کار عقلانی دارند، تنها نیرومندان می‌توانند شک آورند. چیزی خسته کننده‌تر از شک نیست.

من، دین سرچشمه دیگری دارد که شما فراموش کرده‌اید و آن روح شاعرانه انسان است. دین نه تنها از زیج نیش مرگ می‌کاهد بلکه زندگی را با اجرای تشریفات دینی و با معماری و حجاری و نقاشی و درام و موسیقی زیبا می‌سازد. دین حادث عادی زندگی را از تولد و زناشویی و مرگ تا حد شعایر دینی بالا می‌برد و این امور معمولی را به وقایع مقدسی بدل می‌سازد و آن را از راه احساس عمیق کرده به صورت هنر درمی‌آورد. دین نمایش غم انگیز سخیف زندگی را به سفر مقدس شاعرانه‌ای که به سوی هدفی شریف است مبدل کرده است. زندگی بدون دین ملال انگیز و پست است و مانند جسدی بی‌روح است.

18) *Decline of the West*, vol. i, p. 408.

19) *Joyful Wisdom*, § 277.

نمی دانم که بی دینان عصرهای یکشنبه که ناقوس کلیساها به صدا درمی آیند چه حس می کنند — آیا حس تنهایی شدیدی بر آنها روی نمی آورد؟ برای شما، آندریو و کلارنس، روزهای یکشنبه مانند روزهای دیگر است؛ هیچک از کنسرتها و تئاترهای شما نمی تواند جای یک صحیح یکشنبه کلیسای سن پاتریک یا سنت توماس را بگیرد.

آندریو متی، باید راستش را بگویید؛ شما از این همه به کلیسا فتن خسته شده اید. متی، شاید گاهی چنین باشد. ولی می دانم که آن ساعتی که در کلیسا گذرانده ام در طی هفته مرا کمک می کند و به زندگی من پرتو شادی بخشی می افکند. از طرف دیگر، عید میلاد مسیح برای شما خالی از روح و لطف است. یاد دارم که چگونه تمام خانواده ما در شب عید میلاد مسیح در صندلیهای سخت اتاق ناها رخوری به زانو درمی آیند و همه تستیع می گویند. هنوز صدای پدرم در گوش است که با تائی و از روی شوق می گوید «پدر ما» و «سلام بر مریم». روز دیگر که آیین عشای ربانی و سلام عید است همه شاد و خرمد و همه جا از برف سفید شده است؛ زنگ منگوله ها به صدا درمی آید و درخت نوئل همه جا می درخشند؛ جوانان از گرفتن هدایا خوشحالند و پیران با دادن هدایا خوشحالتر؛ روز سال نو همه ما از فرزندان و نوادگان پیش پدر زانو می زدیم و از او دعا و برکت می خواستیم؛ آن روزها خانواده ای وجود داشت؛ عجیب نیست که امروز آن احترام از میان بود و خانواده رو به زوال نهد و جنایات سر برآورد.

کلارنس. یکی از دوستان عزیز من می گوید که برای فهم دین از چهار پایه بالا می روند: نخستین پایه را ایمان عاطفی، دومین پایه را ایمان ماوراء طبیعی، سومین پایه را نویمی دی مطلق، چهارمین پایه را ادراک زیبایی می نامند.<sup>۲۰</sup> متی، من دوست داشتم که در این پایه چهارم با شما باشم ولی عیب اینجاست که شما آن را به معنی تحت لفظی می گیرید. متی. باید هم به معنی تحت لفظی بگیریم و گرنه مسخره غم انگیزی خواهد بود. اگر درست نباشد چگونه می تواند زیبا باشد؟

بولس. متی، شما فقط یکی از جنبه های حیاتی دین را نشان دادید و از ارزش آن برای فرد و شخص سخن گفتید؛ ولی بدانید که ارزش اجتماعی آن نیز به همان اندازه زیاد است. دین که به زناشویی شکوه تشریفاتی می دهد تنها به خاطر عروس و داماد نیست؛ بلکه آن دو را با قدرت و شدت عاطفی و با احترام و تعظیم به هم پیوندد و جوش می دهد. زناشویی بدون این تشریفات فقط اباخه و تجویز آمیزش است؛ دین این کار را برای استحکام خانواده و برای استحکام دولت و اجتماع انجام می دهد. در تمام پیچ و خمهاي زندگی انسان غرایز شخصی از غرایز اجتماعی قویتر است؛ غریزه تولید مثل که قویترین آهه است، به نحو حتم و لازم اجتماعی نیست. کار بزرگ دین این است که از راه شعایر

20) Powys, J.C., *The Religion of Sceptic*.

دینی و تعالیم اخلاقی و بشارت به بهشت — آندریو دوباره یادآوری می‌کنم، و با ترساندن از دوزخ.  
بولس. — این انگیزه‌ها و دواعی مفید به حال نوع را حمایت کند و به عبارت بهتر، از انگیزه‌های تعاوون و همکاری در برابر انگیزه‌های قدیمی خودپرستی که در طی میلیونها سال با نبرد برای زندگی و جنگ و غارت و خودرن و زورگویی پیوند پرورش یافته است دفاع کند. من به جهنم عقیده ندارم ولی مطمئن هستم که همین عقیده بسیاری از مردم را از شرارت و شیطنت بازداشته است؛ و می‌دانم که اگر جوانی دریابد که جهنه در کار نیست در ورطه هلاک خواهد افتاد. عمل اخلاق آن است که کل را در برابر جزء و آینده را در برابر حال بدارد — درست همان کاری که دین می‌کند. دین به قول هوفرینگ حفظ ارزشهاست. بدون ضمانت دینی اخلاق فقط حسابگری است؛ حس تکلیف از میان می‌رود و هر جوانی تمام هوش و داشش خود را برای ابطال ده فرمان موسی به کارمن اندارد.

فیلب. شکی نیست که پیش از مدارس و آموزشگاهها دین قدرت بزرگی بود برای رهایی دادن مردم از توحش. به عقیده بنیامین کید تمام تمدن بر روی پایه ضمانتهای فوق طبیعی که دین به اخلاق داده است بنا شده است. به عقیده تاریزندگی شریف و احترام آمیز بعضی از بی دینان مدیون تأثیر و نفوذ دائم تربیت دینی آنهاست و کارلایل این معنی را «دبالة نور مسیحیت»<sup>\*</sup> می‌داند. باز رنان به همین معنی اشاره می‌کند آنچا که جملات مشهور خود را می‌نویسد: «ما در سایه یک سایه زندگی می‌کیم؛ اما مردم پس از ما در چه زندگی خواهند کرد؟» — اگر دبالة این نور مختصر نیز از میان برود آنها چگونه بر شهوات و دواعی و محركات دروغ و دزدی و قتل مسلط خواهند شد؟ رنان نتیجه می‌گیرد که: «(دین یک وهم ضروری است).<sup>۲۱</sup> داستایفسکی بزرگترین داستان عالم را نوشت تا ثابت کند که چگونه انسان پس از ترک خداشناسی اسیر پنجه دیومیگردد. تعجبی نیست که تا هنگام انقلاب امریکا و فرانسه دولتها با دین متحد می‌شدند و در برابر تقویت معنوی خود به آن کمک مالی و نظامی می‌کردند، دشمنی امروز میان کلیسا و دولت نتیجه این حقیقت است که مسیحیت از صورت دین ملی درآمد و دین بین‌المللی شد؛ کلیسا به جای آنکه خادم دولت بشود مخدوم آن‌گشت و هر دولت تازه‌ای برای استقرار سلط خود ناگزیر شد که با قدرت کلیسا بجنگد. این تغییر دولت از اصل مادگی به اصل نرینگی پدیده نادری است و شاید هم دوامی نکند. پلوتاک در جایی می‌گوید که «بنای شهری بدون زمین آسانتر است از بنای دولتی بدون دین»<sup>۲۲</sup> «بل» می‌گفت که دولت بدون دین کاملاً عملی است ولی ولتر معتقد بود که اگر

\* Nachschein.

21) *History of the People of Israel*, vol. 1, p. 92.  
p. 287.

22) In Bluntschli, *Theory of the State*,

«بل» را بر ششصد نفر دهقان حاکم کنند ناگهان از جزای اخروی با آنان سخن خواهد گفت.<sup>۲۳</sup> ناپلئون می‌گفت که بزرگترین معجزه مسیحیت آن بود که نگذاشت بی‌چیزان توانگران را بکشد. و نیز می‌گفت: «اگر دستگاه پاپ نبود مجبور بودم آن را بسازم.»<sup>۲۴</sup> مسلمان دین مشترک مایه وحدت و گرمی هر ملتی است و این وحدت و گرمی افراد آن را به جنگجویان خوبی بدل می‌سازد. مسلمانان و زبانی‌ها را در نظر بیاورید.

آندریو، اینکه فرض می‌شود که دین برای دولت و اخلاق امری ضروری است، فرض نادرستی است. سویفت که باستی دین را بهتر شناخته باشد می‌گفت که دین بیشتر از آنچه تعلیم مهر و دوستی دهد ما را به نفاق و دشمنی واداشته است. همچنانکه دین عامل اتحاد می‌تواند باشد عامل نفاق و جدایی نیز می‌تواند باشد. همین انتخابات ۱۹۲۸ را در نظر بیاورید. یک ایرلندی، گویا «بی اجازه» مقامات دینی، به تازگی نوشت: «عیب ما در دین ماست؛ بعضی از ما پرتوستان و بعضی دیگر کاتولیک هستیم؛ اگر همه بی‌دین بودیم می‌توانستیم مانند مسیحیان با هم زندگی کنیم.»<sup>۲۵</sup> آنچه شما اتحاد می‌نماید من رکود نایم. وحدتی که یک دین به ملتی می‌بخشد وحدت سنته و اطاعت کورکرانه است؛ کمال مطلوب دین اجداد پرستی شرقی است. اما اینکه گفتید دین مردم را از وحشیت رهایی می‌بخشد و به آنان اخلاق یاد می‌دهد، چطور می‌توانید با این حال قربانی کردن انسان را در ادیان قویم توضیح دهید و چگونه می‌توانید دفاع کلیسا امروز را از بردگی و سعی آن را در حفظ وضع موجود تأویل کنید؟ «هیوم» این عقیده را که دین مادریا پایه اخلاق است خیلی وقت است که باطل ساخته است. دین خیلی دیرتر از اخلاق ظاهر شده است و اگر میان این دورابطه‌ای باشد این است که اخلاق مردم را از راه تعلیم و تربیت و اعتماد اصلاح می‌کند و از این راه تأثیر لطیفی بر دین می‌گذارد. «سامنر» دلیرانه می‌گوید: «کلیسا هرگز در هیچ زمانی تا حد اخلاق عالی بالا نرفته است. تمام تحقیقات ما نشان می‌دهد که کلیسا الهامبخش و راهبر نبوده است بلکه میان منادیان حقیقت نفاق اندخته و اخلاق و ادب را تغییر داده است.»<sup>۲۶</sup>

متن. ولی آیا بر همه روشن نیست که چگونه کاهش ایمان مایه شکست اخلاق گشته است؟ این هرزگی و هوسبازی جنسی و هزلیات و جلوه‌فروشی و برهنه‌گری را بنگرید؛ آیا اینها در میان فرزندان شرعی کلیسا ظهر می‌کنند یا در میان نفوذ «آزاداندیش»؟ داروینیسم مارابه‌جری گری و بدینی ولذت پرستی غم انگیزی کشانده است. تامس هارדי از سودای مزمونی سخن می‌گوید که «نتیجه سستی ایمان به آن قدرتی است که خیر محض است، سودایی که اقوام متمند را فرا گرفته است.»<sup>۲۷</sup> — معتبرتر از این شخص چه کسی می‌توانید

23) Lange, *History of Materialism*, vol. ii, p. 17.  
Arbitrator, May, 1922.

24) Todd, *op. cit.* p. 434.  
25) The  
26) Todd, p. 428.  
27) Hardy, T., *Tess of the d'Urbervilles*, p. 133.

پیدا کنید که از او بپرسید؟ نسل غمناکی است. شادی و خوشحالی این نسل برای فراموش کردن دلهای تهی خودشان است. لابد این گفته قدیمی را می‌دانید که دین در گاهواره اقوام ظهور می‌کند و فلسفه در گور آنان.

فیلیپ، ناپلئون گفته است که «فلسفه خوب همشهری بدی می‌سازد.»

ولی همشهری بد نمی‌تواند فلسفه خوبی باشد. هر که مملکت خود را دوست دارد نمی‌تواند ساکت و خرسند بنشیند و ببیند که چگونه یک دانش سطحی و ناپایدار دینی را که بینانگذار تمدن و اخلاق بوده است ویران می‌سازد. فکر می‌کنید که اروپایی بی‌دین تجزیه شده به قطعات خودپرست و دولتهاز حقیر و منافع طبقاتی و شهوت رانان خودخواه تا چه وقت می‌تواند در برابر شرقی که با صنعت قوی شده و با ایمان دینی ملهم گشته است دوام آورد؟ اگر شما بخواهید گرامیترین آمالی را که انسان شناخته است انکار کنید چگونه دلها را از نومیدی و تیرگی باز خواهید داشت؟ گوش کنید: اینجا کتابی است به نام «اعترافات یک طفل این قرن» و قریب یک قرن هم از عمر آن گذشته است؛ دوموسه در آغاز آن سوالی از شما می‌کند که نمی‌توانید به آن پاسخ دهید:

پس دشمنان مسیح به فقیر گفتند، «شما با شکیباپی منتظر روز رستاخیز هستید، ولی چنین روزی نخواهد آمد؛ شما برای گرفتن انتقام منتظر یک حیات جاودانی هستید، ولی زندگی جاودان وجود ندارد؛ شما اشکهای خود و کودکان خود و ناله زنان

خود را جمع می‌کنید تا روز مرگ در پای خداوند بگذرانید، ولی خدای نیست.» مسلم است که فقیر با شنیدن این سخنان اشکهای خود را پاک کرد و به زن خود گفت که از ناله باز ایستند و به کودکان خود گفت تابا او بیایند؛ او مانند گاوی پر زور بر پای ایستاد و به ثروتمند گفت: «ای که بر من ستم کردی، تنها مرد تو هستی» و به کشیش گفت: «ای که مرد دلداری دادی، دروغ گفتی.» و این درست همان بود که دشمنان مسیح می‌خواستند. شاید آنها فکر می‌کردند که از این راه انسان را خوشبخت می‌کنند و او را برای گرفتن آزادی روانه می‌کنند.

ولی اگر فقیر یقین کرد که کشیشان او را فربیض داده‌اند و توانگران او را غارت کرده‌اند و همه مردم حق دارند و همه نعمات و نیکیها فقط در این جهان است و فقر ناپارسایی است و باید به خود و به بازوan خود ایمان داشت، روزی با خود خواهد گفت: «برویم به جنگ توانگران! زیرا جهان دیگری که نیست و خوشبختی من فقط در این جهان است؛ زمین از آن من است زیرا آسمان خالی است! همه چیز آن من و آن همه است زیرا همه با هم برابر هستند.» آی استدلایان والامقامی که او را به اینجا کشاندید، «گرا در این جنگ مغلوب شود» دیگر به او چه خواهید گفت؟<sup>۲۸</sup>

آیا گمان نمی‌کنید که یکی از تکالیف عمیق کلیسا خوشدل ساختن ضعیف است در

28) Musset, A. de, *Confessions of a Child of the Century*, p. 21.

انفیاد ضروری و ناگزیرش از قوی؟ شما به ضعیف می‌گویید تا سربارآورد اما نمی‌دانید که ضعیف همیشه در مبارزه با توانگر زرنگ قوی بی‌بند و بار محکوم به شکست است. شما خدا را از دست او گرفته به او آزادی می‌دهید ولی نمی‌دانید که آزادی بدون دانش و قدرت چگونه به دست می‌آید. اگر این مردم شکست خوردن و انقلاب خون آنها را در خیابان ریخت و مبارزه برای حیات و قانون بقای قویتران و اراده قدرت جباران و زورگویان تازه‌ای به جای ارباب قدمی آورد چه خواهد گفت؟

فیلیپ. کاملاً ممکن است که جامعه ما با سقوط ضمانتهای مافق طبیعی که اصول اخلاقی بر روی آن استوار بود سقوط کند، و شاید علم نتواند به جای اینهمه ویرانی که آرزوی میل و شهوت بار آورده است بنشیند. من راه حلی نمی‌دانم ولی اعتماد من به نشر و اشاعه دانش است.

منی. ولی دانش مختصر چیز خطرناکی است و مردم هم فقط دانش مختصری می‌توانند کسب کنند. علمی که مورد اعتماد شما است فقط ماشینی است که مردان وزنان را به اشاره حسابگری بدل می‌سازد.

فیلیپ. آری، ما هنوز در مرحله دانش مختصر هستیم ولی جلوتر خواهیم رفت. روزی خواهد رسید که علم تا حد حکمت بالا خواهد رفت و اگر همه جا چنین نباشد لاقل در پیشوایان ملت ما چنین خواهد شد. در آن صورت حق با سقراط خواهد بود که تنها اخلاقی که جاویدان است و از مرگ حتمی الاهیات و اصول عقاید دینی در امان است اخلاق حکمت و عقل است. اگر به علم نتوانیم اطمینان داشته باشیم به هیچ چیز نمی‌توانیم اعتماد کنیم.

منی. عده کمی از شما می‌توانند تا حد فضایل روایی ذوران بت پرستی بالا بروند. بیشتر مردم می‌خورند و می‌نوشند و زن طلاق می‌دهند. شاید انسان پس از یکی دو نسل در بیاند که کار بی ایمانی تا کجا می‌کشد و آن وقت است که کلیساها، حتی کلیسای بولس که الان مانند آبشار نیاگارا در حال سقوط است، دوباره پر می‌شوند. ما فراموش کرده‌ایم که فقط عده معدودی به بی دینی می‌گرایند و همه جا در دور و بر ما مردمی هستند که هنوز خدا را می‌پرسند. آقایان، شما از دنیا می‌روید ولی کلیسا به راه خود ادامه می‌دهد و از هر وقتی قویتر و پربرکت‌تر می‌گردد و به فرزندان خود درس مهر و وفا می‌دهد و دلهای آنان را با سرمش قدس و تقوی صفا و علومی بخشند و آنها را در برابر رنجها و شرور زندگی و ضرورت تاریک مرگ دلداری می‌دهد. دنیا شما را فراموش خواهد کرد همان‌طور که دیمقراطیس و لوکرتیوس را فراموش کرد و دوباره به مسیح روی خواهد آورد.

کلارنس. احتمال قوی می‌رود که چنین باشد.

#### ۴. خدای نوین

بولس. متی، وقتی که من به سخنان شما گوش می‌دهم می‌خواهم به کلیسا‌ی شما بگروم. ولی گمان نمی‌کنم که آنده با شما باشد. هر چه دانش سطح معنوی انسان را بالا برید مردم بیشتر از پیش میان زیبایی و حقیقت فرق خواهند گذاشت. اگر مسیحیت نمی‌خواهد فقط به دلداری بی خبران اکتفا کند باید معبد خود را با دنیای کوپرنیک و داروین سازگار کند. شاید این سالهای تیره به سود کلیسا باشد؛ اکون ایمان ما باید خود را در وضع وسیعتری از نوبسازد؛ ما باید به خدای قابل باشیم که شایسته جهانی باشد که کشف کرده‌ایم. دیدروی منکر خدا گفته است «خدا را توسعه بدھید»<sup>۲۹</sup> حق با اوست، ما باید این کار را بکنیم.

لرد مورلی می‌گویید، «تکلیف مهم دیگر علم آن است که برای انسان دین تازه‌ای بیافریند». دین از میان نمی‌رود؛ ما باید به دنبال چیزی برویم که از ما بزرگر است تا بتوانیم اورا پرستش کنیم. مردم جستجوی خود را برای تفسیر و تغییر بهتر و استوارتری از این عالم دنبال خواهند کرد و این همان فلسفه است، و سعی خواهند کرد که این تأویل و تفسیر را با احساس و عاطفه حیات و نشاط بخشد و این همان دین است. آنها مشتاق و آرزومند خواهند بود که با آن کلی که خود اجزای منفصل ناچیز آن هستند متحده شده همکاری کنند. آن دورنمای کلی که از نظر معنوی و عقلانی فقط حقیقت و فلسفه است در برخورد با فدایکاری در راه کل جوهر و سر دین است. با چنین تعبیری می‌توانیم از نوع علم و دین را در یک روح جمع کنیم چنانکه در لئوناردو اسپینوزا و گونه چنین بوده است.

آرلی، بولس، بگویید بیش چنین چیزی چطور میسر است.

بولس. خدایی که من معتقدم قدیمی ترین خدایان است، «مانا» یا «مانیتو»ی انسانهای نخستین است؛ اقیانوس حیات یا روح است که تمام موجودات زنده هستی خود را از آن می‌گیرند. خدا حیات و نشاط خلاق عالم است؛ به قول سن توماس «فلل محض» است. به هر جا که ژرف می‌نگرم این نیروی جوشان مولد را و این «انگیزه مولد دائمی عالم» را می‌بینم. تمام عقول ژرف بین از هر اکلیتوس تا هولاک الیس حتی در ساکن ترین و بی‌جنبش ترین اشیاء یک حیات باطنی دیده‌اند. الیس می‌گوید: «این دنیا پر از حیات نامحدود و بی‌پایان است. چه چیزی آن را بر ما آشکار می‌سازد؟ علم، علمی که خیال می‌کردیم خیر و زیبایی را از ما می‌گیرد، علم این مطلب را نشان می‌دهد.»<sup>۳۰</sup>

آری، فیزیک و زیست‌شناسی است که این خدای جدید را به ما می‌دهد. فیزیک

29) Morley, J. *Diderot and the French Encyclopedists*, vol. i, p. 128.

30) Goldberg, I.,

Havelock Ellis, p. 71.

است که در دل هر ذره‌ای این نشاط مالامال را می‌بیند. زیست‌شناسی است که اعجاز دائمی رشد و نمورا به ما می‌نمایاند. بالآخره حق با دین است که می‌گوید: بالاترین حقایق عالم قدرت خلاقه است، حیاتی که به قول اسپینوزا بدون آن چیزی دانسته و ادراک نمی‌شود. حق با اسپینوزا بود: «هر چیزی تا درجه‌ای زنده و حقی است.» شوپهاور و نیچه راست می‌گفتند: در پشت سر «ماده» اراده است. هنگل راست می‌گفت: خدا یعنی عمل تکاملی که هر مرحله و پایه‌ای از راه آن به علت تناقض درونی (با یک انقسام طولی) از هم می‌شکافد و راه را برای رشد و تکامل بیشتری باز می‌کند. حق با ارسطرو بود: در همه اشیاء محرك عجیبی به سوی رشد و کمال و تحقق قوا و استعدادات ذاتی نهفته است. برگسون راست می‌گفت: سر درونی واقعیت در حیات و اختیار است. ولی برگسون اشتباه می‌کرد که می‌گفت ماده دشمن حیات است. میان ماده و حیات خصوصی نیست. ماده صورت حیات و شکل ظاهری و قیافة خارجی آن قوه باطنی است. زندگی همان «طبیعت خلاقی» است که اسکولاستیک‌ها و اسپینوزا می‌گفتند؛ زندگی همان «کمال اول» ارسطرو است که از راه آن هر چیزی می‌کوشد تا به کمال طبیعی خود برسد و آن «میلی» است که بنا به فلسفه زیست‌شناسی لامارک عضوی پس از عضوی می‌آفریند و بتدریج بدن را به شکل اراده درمی‌آورد.

این دانش است که دین ما می‌سازد زیرا قانون تطور است که خدای مرا ثابت می‌کند. دستگاه مکانیکی چگونه می‌تواند تطور و تکامل داشته باشد. چنین چیزی صد بار باور نکردنی ترا از افسانه‌های کتاب مقدس است و تازه معنی رمزی و زیبایی شعری این افسانه‌ها را که آنها را حقيقی تراز حقیقت می‌سازد بندارد. درباره تطور مانند داروین فکر مکید (زیرا کدام زیست‌شناسی است که در باره تطور مانند داروین فکر کند؟) بلکه آن را چنان بینید که لامارک و شوپهاور و نیچه دیده‌اند؛ یعنی نه به صورت تشکیل اعضاء و ابدان از راه تأثیر محیط بلکه به صورت تغییر شکل محیط به وسیله اعضاء که ماهیت واقعی آن، باز به گفته اسپینوزا، میلی سیری ناپذیر است. آیا می‌توانید در باره آن کشش حیاتی که از آمیب ماده به اینشتن و ایدسن و آناتول فرانس می‌کشد فکر کنید بی‌آنکه دنیا را در کسوت خدایی ببینید؟ چه حیوانات عجیبی هستیم! مانند امواج رودخانه می‌آییم و می‌رویم، در میدانهای اقتصادی عالم می‌جنگیم و به خون می‌غلطیم و کشته می‌شویم، دروغ می‌گوییم و می‌زدیم و استثمار می‌کنیم و ستم می‌کنیم و ستم می‌گاهی هم پارتونها و نمازخانه‌های میستین [اثر میکلانژ] بنا می‌کنیم و گاهی هم «سمفوونی کورال» و «برگهای علف» می‌نویسیم و گاهی زندگی خود را در راه فرزندان و نوع خود فدا می‌کنیم. صعود ما تازه شروع شده است. ما در دوره جوانی و بلوغ تکامل هستیم؛ همه چیز در اطاف ما و در درون ما رو به جوانه زدن است. کارهایی که کرده‌ایم بشر و نوید ناچیزی است از آنچه خواهیم کرد. هنوز قاعده و قانونی ما را تحلیل و توصیف نکرده است. ممکن است شما آن را شعر و

احساس بنامید ولی من نمی‌توانم به هر گیاهی که از زمین می‌روید نگاه کنم و آن را خدا ندانم. من نمی‌توانم رشد کود کوک و آواز خواندن او را ببینم و نگویم که او خداست. هر بانویی که کود کی در آغوش دارد مرا به هیجان می‌آورد نه اینکه مادر است و نه به خاطر دین، بلکه به عنوان بالاترین رمز و نشانه قدرت خلاقی که در پشت سازوکار عالم است و به قول دانه، گرداننده زمین و ستارگان دیگر است.

آندریو، در باره جنسیت خدای تو کمی تأمل دارد. خدا را عین حیات دانستن او را از شخصیت خلع کردن و خشنی دانستن است. ولی شما خدا را در مادر می‌بینید. شاید دعوت شاو را پذیرفته اید و خدای خود را به شکل جنس ماده ساخته اید؟

بول، جنسیت امر مسطحی است که بعدها پیدا شده است و تجسم خدا از آن هم جدیدتر و سطحی تر است. خدا ماورای اینهاست. خدا را به آن معنی که خود را شخص می‌نامیم شخص دانستن نوعی تجسم کودکانه و خودخواهانه است. ما باید گفته گرفتوں را دوباره به یاد آوریم. شخصیت انفصل است و شکل خاصی است از اراده و خلق و خوی. خدا را نمی‌توان چنین «خود» منفصل و جزئی نامید، او منبع و مجمع آن نشاط جهانی است که «خود»‌ها و شخصیتهای حقیر ما اجزاء انتزاعی و تکرارات عملی آن هستند. پس از کوپریک و داروین تشخض برای خدا قالب بسیار تنگی است. شما می‌توانید خدای مرا به میل خود خشنی بنامید گرچه وصف منفی ناشایستی است. اما من از خدای خود به ضمیر مذکور یاد خواهم کرد که نوعی تجویز پدرانه در آن هست. وقتی ما از آفات با ضمیر مذکور یاد می‌کنیم بسیار معقول تر است که از خدا نیز که موجودی است مافق خصیت و منبع شخصیتهاست با ضمیر مذکور یاد کنیم.

با وجود این در باره عقیده شاو گفتنی بسیار است. نربت امری عرضی است و آلتی بشن نیست؛ ماده حامل نوع و استمرار نوع است و تجسم مستقیم آفرینش جسمانی است. فقط نبغ به عنوان روشنترین مظہر الاهی می‌تواند با او همپایه باشد، زیرا حامل آفرینش معنوی و سازنده علم جدید و ارزشها جدید است. خدا را بیشتر از هر جا در مادری و نبوغ می‌توان دید. بشریت خدا نیست چنانکه «کننده» می‌پنداشت. هر که با ذات انسانی آشناست نمی‌تواند علاقه‌ای به پرسش آن داشته باشد. بیشتر ما هنوز ماده خامی هستیم و در ساختمانی که طرح و غایت آن بر ما مجهول است آجر و ملاتی بیش نیستیم. فقط در لحظات نادر در دننا ک که بلندی و عظمت را برمی‌گزینیم و فقط در رنج خلاق نبغ است که از وجود چیزی کشف می‌کنیم که با خدا تماس دارد؛ این باز همان تجسم و مصلوبیت است. نیچه، آن پارسای بی‌دین، می‌گوید که هنگامی که با واگر قدم می‌زد می‌دانست که خدا چیست و هنگامی که اورا می‌بودید نفس رحمانی ازاو می‌شنبید. اگر خدا شئ خارجی و قادر مطلق باشد و اگر عالم همه مانند ماشین و دستگاه مکانیکی فرض شود اختیار و نبغ وهمی بیش نخواهد بود. (مکانیکی دانستن عالم همان آین کالون — جبر

## خدا و بقای نفس / ۴۵۱

مطلق است. که به لباس انقلاب صنعتی ملبس شده است). وقتی مسلم می شود که حداقل اختیاری موجود است و وقتی می توانیم به تأثیر و نفوذ نبوغ قابل باشیم که خدا در ما باشد و در آن حیات پایدار و سرسختی باشد که از انرژی و اتم شروع کرده تا هنر فیدیاس و جلوه مسیح بالا رفته باشد. زندگی را در هر لباس مادی شناختن و خدا را مانند انسانهای نخستین در هر درخت و جانور و عشق و تولد و در هر عظمت روحی و معنوی و در هر سقوط و مرگ ناگزیر دیدن و درباره اشیاء از روی مقیاس سود و خیر آن به تمام حیات داوری کردن و به «کل» پیوستن و از روی اختیار با تکامل همراهی کردن همان دین است. احترام به نبوغ و احترام به مادر و کودک و احترام به هر شئ بالنه و شکوفته و وفاداری به حیات همان عبادت خداست.

آندریو، بولس، اینها همه خلیل شاعرانه است ولی قطعی و تردیدناپذیر نیست. خود را گول مزنید: هر دانشمندی، خدا شمردن حیاتی را که به قول سانتایانا با یک گلوله پران یا بالا رفتن و پایین آمدن درجه حرارت یا با کاهش اکسیژن هوا از میان می رود خنده آور خواهد داشت؛ و هر متین و پارسایی بر دینی که خدا را از انسان پایین بکشد و آن را در میان گل و خار و سگ و مگس و مادران شکم برآمده و کودکان پیش بند تر کرده و ریشارد و اگنری که بزرگترین شیاد تاریخ موسیقی است جا دهد، زهرخند تلخی خواهند زد.

بولس. واگنر را فراموش کن و مسیح را به یاد دار. دین من این دو عنصر و ماده را در خود خواهد داشت: خدای زنده و مسیح انسان را. زیرا مسیح، چنانکه الاهیات قدیم به طریق رمز دریافته بود بزرگترین تعجب خداوند بود. بزرگترین چیزی که حیات آفریده است اندیشه نیست بلکه عشق است و بزرگترین کامیابی نبوغ انسانی نمایشنامه های شکسپیر یا مردمهای پارتون نیست بلکه اخلاق مسیح است. پس از پرستاری و تربیت پدری و مادری لطیف ترین نیرویی که برای خیر و نیکی به عالم آمده است همان اخلاق مسیح است. فبلیپ، می دانم که شما اخلاق مسیح را عملی نمی دانید ولی شنیدم که آخرین جمله کتاب «اخلاق» اسپینوزا را بر زبان راندید و پذیرفتید که: «هر چیز عالی هم مشکل است و هم کمیاب». مشکل دانستن چیزی مایه اعتراض به آن نمی شود. وظیفة هر اخلاق عالی و مطلوب آن است که ما را در برابر فشار غرایزی که مبارزه برای حیات آن را حریصتر و آزمدتر ساخته است تا حد ادب و مراعاتی که تمدن و حیات تعاونی در آن امکان پذیر می گردد بالا ببرد خوب است اندرزهای مسیح ما را تا آنجا که در حدود توانایی آرمانی ماست به سوی کمالی که در پیش داریم راهنمایی کند و لازم است آن را همیشه در نظر داشته باشیم. آین مسیح جز قانون طلایی چیزی نیست.<sup>۰</sup> آیا قانون طلایی غیرعملی

<sup>۰</sup> مقصود از «قانون طلایی» اندرز بسیار معروف است که می گوید با دیگران چنان رفوار کن که می خواهی با تو آنچنان رفوار کنند؛ رجوع شود به «انجیل متنی» ۱۲: ۷ و «انجیل لوقا» ۳: ۶-۷ م.

است؟ بر عکس، این قانون در رفتار ما با مردم دیگر اُلت حکمت است. من به تجربه دریافتہ ام که هر جا سنتیزه را با سنتیزه پاسخ داده ام مقاومت در برابر من چند برابر گشته است و موانع تازه‌ای برای خود ایجاد کرده ام؛ آنجا که مهر و عطوفت نشان داده ام صد برابر آن را به خودم باز گردانده‌ام؛ هر جا که دوست داشته ام بردہام. اگر این آئین من درست باشد منکر خدا یعنی کسی که به زندگی ناسپاس است و به تکامل احترامی قابل نیست و مسیحی یعنی کسی که اخلاق مسیح را پذیرفته است و می‌خواهد صادقانه به آن عمل کند. فلیپ، بولس، بسیار عالی بود. اگر به ایمان به بقای روح اصرار نور زید به کلیسا‌ی شما وارد خواهم شد.

بولس، چرا نباید در بعضی چیزها اختلاف داشته باشیم و آنجا که می‌توانیم با هم کار کنیم؟ به علاوه اختلاف ما فقط در الفاظ است؛ ما همان را می‌گوییم که اسلاف ما می‌گفتند: احترام به تمام حیات و وفاداری و اخلاص به کل بزرگتر؛ فقط آنها رموز و نشانه‌ها و کلمات دیگری به کار می‌بردند. اکنون که جنگ تمام شده است می‌بینیم که چقدر به هم نزدیک بوده‌ایم و چطور همه اعضای یکدیگرند. در کلیسا‌ی آرمانی من هر که قانون طلابی را پذیرید به گرمی پذیرفته خواهد شد و آزمایش دیگری در آن نخواهد بود. همه شما می‌توانید در این کلیسا پذیرفته شوید حتی فلیپ که مسیحیت را عملی نمی‌داند و آندریو که خود را ماشین می‌پندارد و کلارنس که در هر چیزی شک دارد ولی همه را دوست می‌دارد. من کلیسا‌ی را تصور می‌کنم که مانند مسیحیت همه را شامل است و همه را می‌پذیرد و هیچکس را رد نمی‌کند. کلیسا‌ی من به حقیقت وزیبایی و خیر احترام خواهد گذاشت و به هر گونه هنری کمک خواهد کرد و نمازخانه و کیسه را حصن تعلیم جوانان و بزرگسالان خواهد ساخت و برای کسانی که نمی‌توانند به مدرسه بروند ولی برای یاد گرفتن وقت و مجال کافی دارند علم و تاریخ و فلسفه و آداب و موسیقی و هنر یاد خواهد داد به شرط آنکه عشق بالاترین فضیلت و حکمت باشد.

آریل، اینجا تمام کنیم. در میان این کتابها که محصول نوع صدها مملکت است می‌توانیم قبول کنیم که همه با هم برادریم و دین و برادری یک چز است و کفوسیوس و بودا، اشیا و مسیح، اسپینوزا و ویتن همه پیغمبران یک دین هستند. اگر ما آنچه را که در میان این مردان بزرگ مشترک بوده است بپذیریم کافی خواهد بود. پیر جمز خاتم محترم، من دین شما را خوب می‌شناسم؛ زیرا در اینجا، در نسخه دیوان ویتن شما، شعری دیدم که باید راهنمای همه‌ما باشد. عنوان آن این است: «به کسی که مصلوب شد.»

آریل، آن را برای ما بخوانید؛ شاید پس از اینهمه بحث و استدلال اعصاب ما را راحت و آسوده سازد. (پیر جیمز می‌خواند). آریل، بسیار زیباست.

## خدا و بقای نفس / ۴۵۳

منی. زیباست ولی خودبین و بی ایمان است.

فیلیپ. اگر مسیحیت این است من مسیحی هستم.

بولس. هرگز کسی بهتر از این به حقیقت مسیحیت پی نبرده است.

ولیام. مرا قانع می سازد.

کونگ. اکنون مسیح شما را بهتر فهمیدم.

سیدها. من با کمال میل او را یک بودائی بزرگ می نامم.

استر من او را یک یهودی بزرگ می دانم.

کلاوس. من او را دشمن سرسخت رؤسای روحانی می دانم. ۳۱

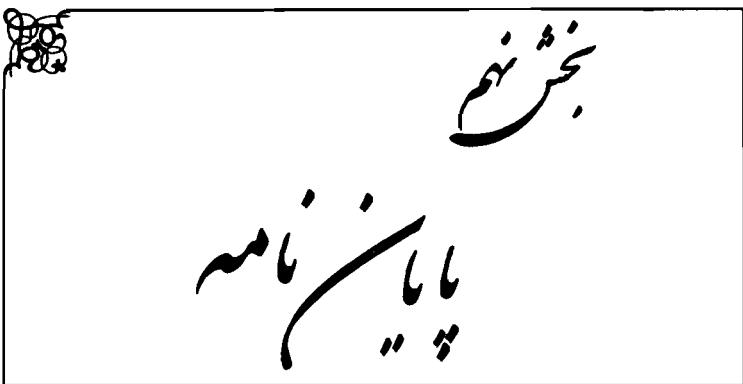
تندور. اگر «برگهای علف» را جزو انجیل قرار دهید به آن می گروم.

بر جیمز او محبوب ترین خدایان است.

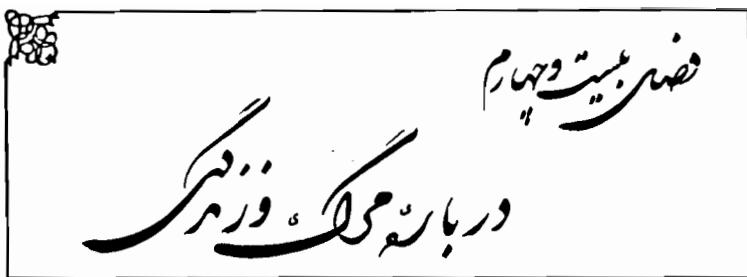
آندریو. اطمینان دارم که وجود داشته است. برویم بخوایم.

31) Bernard Shaw.









آیا می توانیم در فصلی کوتاه دورنمایی از زندگی انسان را بگنجانیم؟ نه، ممکن نیست؛ زیرا زندگی اساساً راز نهانی است و رودخانه‌ای است که سر چشمۀ آن ناپیداست، و در سیر تکاملی آن نکته‌ها و باریکهای بی‌پایانی است که اندیشه را در آن راه نیست تا چه برسد به بیان و گفتار. با اینهمه، آن تشنگی که در ما برای متعدد ساختن اجزاء هست ما را برموی انگیزد. برداشتن نقشه‌ای از این صحرای آزمایش و تاریخ، و برگرداندن نور لرزان گذشته به سوی کانون آیده، و هدف دادن و معنی بخشیدن به هرج و مرچ حواس و امیال، و کشف جهت سیر تاریخ و از این راه تا اندازه‌ای تسلط یافتن بر جریان آن: اینهمه که یاد شد رغبات سیری ناپذیر فلسفی است و یکی از شریف‌ترین جنبه‌های جنس انسان ناشاخته است. پس ما، با همه بیهودگی، سعی خواهیم کرد تا وجود خود را از آن لحظه‌ای که از روی اضطرار به این دنیا یا نهاده‌ایم تا آن دمی که گردونه‌ما سیر خود را در سرحد مرگ پایان می دهد همچون کل واحدی بنگریم.

## ۱. کودکی

والت می گوید: «پس از بحث و استدلال، دسته‌ای از کودکان خردسال با رفتار و فریاد کودکانه خود به من روی آوردند و جسم و اعصاب فرسوده مرا مانند دوش آب نشاط بخشی راحتی بخشیدند.»

ما کودکان را دوست می داریم؛ نخست برای آنکه خود ما هستند و تداوم نفوس بی مانند و لذت‌بخش خود ماء؛ ولی باز آنها را به این علت دوست می داریم که آنها آن چیزی هستند که ما باید بشویم ولی نمی توانیم؛ یعنی حیواناتی هستند که با هم متناسب و هماهنگ هستند و سادگی و وحدت عمل آنها به خودی خود است؛ در صورتی که حکیم و فیلسوف این سادگی و وحدت عمل را پس از مبارزه و تسلط بر نفس پیدا می کند. ما آنها را

به خاطر آن چیزی دوست می‌داریم که در نفس ما خودخواهی نامیده می‌شود ولی در آنها سیر طبیعی و آشکار غریزه است. ما صداقت بی‌ریای آنها را دوست می‌داریم زیرا اگر آنها نابودی ما را بخواهند دیگر بر ما لبخند نمی‌زنند. «کودکان و دیوانگان سخن راست می‌گویند»<sup>۱</sup>، و کسانی که در صداقت خود لذت و خوشی می‌یابند نیز همین طور.

این نوزاد را بنگرید: کنیف اما شگفت‌انگیز است؛ وضع کوبنیش خنده‌آور است و لی استعدادش بی‌پایان است و پذیرای آن راز غایی و نهایی یعنی رشد و تکامل است. می‌توانید تصور کنید که این مجموعه کوچک درد و گریه و ناله روزی به جستجوی معنی عشق و اضطراب و خواهش و رنج و ابداع و فلسفه و مرگ خواهد افتاد؟ او می‌نالد، مدتی دراز در رحم مادر آسوده خوابیده بود؛ اکنون ناگهان ناچار شده است که نفس بکشد و این کار او را رنج می‌دهد، ناچار شده است که روشني را ببیند و نور صورت او را می‌خلد؛ ناچار شده است که آواز و داد و فریاد را بشنود و این کار او را می‌ترساند؛ سرما بر پوست او فشار می‌آورد، گویی همه‌اش از درد و رنج آفریده شده است؛ ولی چنین نیست، طبیعت از اودر برای این هجوم ابتدایی عالم حمایت می‌کند و او را با بی‌حسی عمومی می‌پوشاند؛ او روشني را فقط به نحو تاریک و مبهمی می‌بیند و آواز و فریاد را چنان می‌شود که گویی خفه است و از دور می‌آید. بیشتر وقت او در خواب می‌گذرد.

مادرش او را می‌مون کوچک می‌نامد و حق با اوست؛ تا هنگامی که به راه بیفتند مانند می‌مون است و حتی از جانور دور دوپا هم کمتر است؛ زندگی در زدهان مادر دوپای کوچک او را مانند پاهای قورباغه خمیده کرده است. تا به سخن در نیامده است از می‌مون بازی دست برنمی‌دارد و به طور خططناکی به بالای انسان می‌جهد. تعاشا کن و بین که چگونه جزء به جزء طبیعت اشیاء را با حرکات الکی جستجو و کاوش یاد می‌گیرد. دنیا در نظر او چیستان چنی است و این واکنشهای کورکورانه از قبیل چنگ زدن و گاز گرفتن و انداختن، همه اقدام گونه‌ای است برای آزمایش‌های مشکوک و خططناک. کنجکاوی او را تحیریک می‌کند و جلو می‌برد؛ او می‌خواهد همه چیز را، از اسباب بازی گرفته تا ماه آسمان، بگیرد و بیازاید.

کودک شاید هم آغاز و هم انجام فلسفه ماست؛ در کنجکاوی مصرانه و در رشد و نمو او سرتام فلسفه مابعدطبیعی نهفته است. وقتی که او را در گهواره یا در حال خزیدن بر کف اتاق می‌بینیم زندگی را نه به صورت مجرد و انتزاعی بلکه در حقیقت سیالی می‌بینیم که همه مقولات مکانیکی و فرمولهای فیزیکی ما را در هم می‌شکند و از آن می‌گذرد. در این ضرورت متزايد، و در این کوشش و بنای صبورانه، و در این صعود و ترقی مصممانه از عجز به قدرت و از کودکی به بلوغ و نضیج و از حیرت به حکمت — و در این امری که اسپنسر آن را

۱) Kinder und Narren Sprechen die Wahrheit.

نداشتی و کانت آن را شئ فی نفسه و اسکولاستیک ها آن را «موجود واقعی» و ارسطو آن را محرك اول و افلاطون آن را «شیئی که واقعیت است» می نامیدند— آری در این امر ما به اصل اشیاء نزدیکتر هستیم تا در وزن و جرم ماده یا چرخ و اهرم ماشین. زندگی چیزی است که سیری و خرسندي و رضایت سرش نمی شود، همه اش در کوشش و جستجو است و تا دم آخر در مبارزه و نبرد است. هیچ طرح مکانیستی نمی تواند حق او را به جای آورد و رشد آرام و باشکوه درختی را بفهمد و شوق ورقت کودکان را اندازه بگیرد.

## ۲. جوانی

کودکی را می توان من بازی نامید و به همین جهت بعضی از کودکان هرگز به مردمی نمی رسند و بعضی از مردان هرگز پیر نمی شوند. جوانی یعنی انتقال از بازی به کار و از وابستگی خانوادگی به اعتماد به نفس. در جوانی کمی بی نظمی و خودخواهی هست؛ زیرا در خانواده مهر پدری و مادری با هوسها و خواهش‌های جوانی بی هیچ دریغی مساعد بودند. جوان که پس از سالها ناز پروردگی از خانواده به اجتماع قدم می نهد خود را آزاد می یابد و جام لذت آزادی را تا جرعة آخر سرمی کشد؛ با توحش نعره می زند و می رود تا دنیا را بگیرد و از نویسازد.

دموستن می گفت که آنچه مایه برجستگی و نمایان بودن یک نقط خوب است سه چیز است: کار و کار و کار، او می توانست همین سخن را درباره جوانی نیز بگوید. جوانی مانند خدایان جسور و بی باک است، آشوب و ماجرا را بیش از غذا دوست می دارد، عاشق برترین چیزها و مبالغه‌ها و نامحدودیتهاست. زیرا انرژی فراوان دارد و سخت می کوشد تا قدرت خود را آزادی و رهایی بخشد. و هر چیز تازه و خطرناک را دوست می دارد. جوانی انسانی به نسبت و اندازه خطراتی است که پیش می گرد.

جوانی با اکراه و بی ملی به نظم و قانون تن می دهد. آنجا که فریاد و نعره وسیله حیاتی اوست از او سکوت و خاموشی می خواهند؛ آنجا که سخت مشتاق فقاالت است از او آرامی و افعال می خواهند؛ آنجا که از «خون خودش پیوسته مست است»<sup>2)</sup> از او اعتدال و هوشیاری می خواهند؛ جوانی سن بی قیدی و بی بند و باری است و شعار آن صاف و صریح این است: «چیزی مانند زیاده روی مایه کامیابی نیست.»<sup>3)</sup> جوانی خستگی ناپذیر است؛ زندگی او در زمان حال است، افسوس گذشته را نمی خورد و از آینده نمی ترسد. با خوشدلی و سبک روحی از پهای بالا می رود که قله آن طرف دیگر را از چشم او نهان داشته است. جوانی سن احساسات تند و رغبات ناقصرده است؛ هنوز تکرار و نومیدی، حوادث را تلخ و

2) La Rochefoucauld, *Reflections*, no. 271.

3) Panta agan.

ناگوار نساخته است؛ آنچه مهم و باشکوه است شور و شوق است، هر آنی برای خود محبوب و خوشایند است و جهان همچون منظر زیبایی است که باید در آن فرو رفت و از آن لذت برد، چیزی است که باید در باره آن شعر ساخت و به خاطر آن از ستارگان شکرگزاری کرد.

خوشی یعنی آزادی غرایز و چنین است جوانی. در نظر بیشتر مردم، دوره زندگی واقعی همان دوره جوانی است؛ بیشتر مردم در چهل سالگی جز خاطره و یادبود نیستند و خاکستری هستند از آتشی که زمانی شعله ور بود. آنچه در زندگی غم انگیز است این است که در آن عقل و حکمت وقتی فرا می رسد که جوانی از دست رفته است «کاش جوانی می دانست و پیری می توانست.»<sup>۴)</sup>

تندرستی در کار کردن است و از این روی به جوانی لطف و زیبندگی می بخشد. سر لطف و زیبندگی در کار کردن است و اشتغال نیمی از روز خرسنده و خوشنودی است. از خدا مال و مثال نخواهیم بلکه توفیق کار و عمل بخواهیم. ثورو می گوید، در میدنه فاضله هر کسی باید خود خانه خود را بساز. در این حال دلهای مردم از نغمه و سرود پر می گردد مانند مرغان که به هنگام ساختن لانه های خود می خوانند و چهچه می زند. اگر نمی توانیم خانه ای بسازیم لااقل می توانیم راه برویم و بدویم و بجهنم؛ نباید چنان پیر بشویم که به جای بازی کردن به تعماشی بازی برویم. «بیا تا بازی کینم؟ این شعار به همان اندازه خوب است که «بیا تا دستی به دعا باریم» ولی نتیجه و سود آن بیشتر است.

از اینجاست که عمل جوانی در ترجیح میدان ورزش بر کلاس درس و بازی بیس بال بر فلسفه خردمندانه است. وقتی یک دانشجوی عینکی چینی گفت که «دانشگاههای امریکایی اتحادیه های ورزشی هستند که در آن وسایلی هم برای مطالعه صاحبان بینه های ضعیف موجود است.» این نظر او چنانکه خودش فکر می کرد نابود کننده نبود و او با این بیان بیشتر خود را وصف می کرد تا دانشگاههای امریکا را. هر فلسفی باید ماند افلاطون ورزشکار باشد؛ اگر نباشد فلسفه او مورد شک و تردید است. نیچه می گوید: «شرط اول هر انسان شریف آن است که حیوان کاملی باشد.» تعلیم و تربیت باید بر این اساس نهاده شود. تربیت بدنی باید همسنگ تربیت ذهنی باشد.

در این میان جوان یاد می گیرد که چگونه بخواند و آنچه در مدرسه یاد می گیرد همین است. بهترین هنری که در مدرسه یاد می گیرد این است که آنچه را که بعدها برای دانستن لازم دارد چگونه و کجا پیدا کند. آنچه از کتاب یاد می گیرند ارزشی ندارد مگر آنکه در زندگی به کار بخورد و محقق شود و فقط از این راه است که بر رفتار و رغبات انسانی اثر می گذارد. تعلیم دهنده واقعی حیات است و شاید در حیات عشق بهترین معلم باشد.

4) *Si Jeunesse Savait et Vieillesse pouvait.*

در این میان بلوغ فرا می‌رسد. ناگهان پسران آن آمادگی و وحدتی را که برای کارهای ناستجده داشتند از دست می‌دهند و قیافه پریده تفکر برآنان سایه می‌اندازد. دختران خود را با دقت بیشتری آرایش می‌دهند و موی خود را با هنر بیشتری آشفته می‌سازند. روزی ده ساعت در باره لباس فکر می‌کنند و روزی صد بار دامن خود را با خیرگی دل انگیزی بر روی زانوهایشان می‌افکنند. پس سرو گردن خود را می‌شوید و کفش خود را وا کس می‌زنند؛ نیم عایدات او صرف دختران می‌گردد و نیم دیگر شرف خیاطان؛ دختر فن حیا و آزم را یاد می‌گیرد و پسر جوان در حضرت زیبایی چنان راه می‌رود که گویی «پاهایش را دزدیده‌اند».

هر چه آگاهی از امور جنسی بیشتر شود رشد عقلانی نیز بالا می‌گیرد؛ غریزه راه را برای تفکر باز می‌کند؛ عمل و فعالیت به سوی تفکر آرام می‌خزد. جوان خود و جهان را می‌آهاید؛ شاخکهای بی پایانی از هر سوی با سؤالات و نظریات برای فهم معنی اشیاء دراز می‌کند؛ سؤالات صریح و روشی درباره شر و مبادی و تطور و سرنوشت و روح و خدا طرح می‌کند. ذهن مانند چشمۀ جوشانی در جوشش و زیاش است؛ هر سخنی و هر فکری صد سخن و فکر دیگر را برمی‌گیرد؛ جوان به سر شوتجهای پسرانه و خنده‌های دخترانه پا می‌نهد. سینه از آواز و رقص مالامال است. طغیان امیال و رغبات حس زیبایی شناسی را تقویت می‌کند و نومی بخشید؛ موسیقی و هنر متولد می‌گردد.

جوان با دریافت جهان شر و زشتی را نیز کشف می‌کند و از اطلاع بر طبیعت انسان متوجه می‌گردد. هنگامی که در خانواده پژوهش می‌یابد، اصل نخستین، کمک متقابل و یاری قوی به ضعیف و تقسیم غنایم بود؛ اما جوان درمی‌یابد که در اجتماع اصل نخستین، رقبات و مبارزه برای حیات و از میان رفتن ضعیف و بقای قوی است. جوان از این معنی تکان خورده شورش می‌کند و از جهانیان می‌خواهد که مانند خانواده‌ای متحد شوند و جوانان را در این خانواده پذیرند و از او حمایت کرده با او همکاری و دوستی نمایند. علم پیدایش سوسیالیسم همین است. پس از آن جوان با آرامی به قمار زندگی فردی کشانده می‌شود و لذت این قمار تا خون او راه می‌یابد، حس اکتساب بالا می‌گیرد و هر دو دست خود را برای گرفتن پول و قدرت دراز می‌کند. شورش به پایان می‌رسد ولی بازی ادامه دارد.

سرانجام جوان عشق را می‌یابد. او در آغاز آن «عشق حیوانی» را که پیش درآمد لطیف سمفونی‌های آینده روح و جسم است می‌شناخت و از تنشهای فردی شهوت پیشرس و ناازمون خبر داشت. ولی این‌ها مقدمه بی‌ضرری بود برای عیق ساختن ذهن و آماده کردن او برای از خود گذشتگی و فداکاری. این پسرو دختر را در حال معاشره می‌بینید؟ هیچیک از شرور و زشتیهای این عالم فانی با جلال و شکوه این زیبایی و نیکی برابری نتواند کرد. دختر ناگهان آرام می‌شود و در اندیشه فرومی‌رود؛ گویی موج زندگی حس آفرینش را در او بیدار ساخته است؛ جوان مشتاق‌تر و بی‌آرامتر می‌گردد ولی همه اش لطف و ادب است و از

همه تفنهای عشق خبر دارد، از عطشی که در دل و خون است در تب و تاب است ولی در عین حال رقت و اخلاص نیز رو به فرونی می‌نهد. در اینجا عمل و نتیجه قرنهای فرهنگ دیده می‌شود؛ این عشق روحانی بالاترین چیزی است که انسان بدان دست یافته است و حتی از موقنیهای عالم تفکر و قوتوحات قدرت نیز بالاتر است.

اگر با جوانی خرد و تعقل یار می‌بود عشق را از هر چیزی گرامیتر می‌داشت؛ روح و جسم را برای پذیرایی عشق تمیز و پاکیزه نگاه می‌داشت و ایام عشق را با ماههای نامزدی طولانیتر می‌ساخت و آن را با ازدواج پر از آداب و تشریفات تضمین می‌کرد و با تصمیم وجود تمام همه را پیرو آن می‌ساخت. اگر عقل و حکمت جوان بود عشق را عزیز می‌داشت و آن را با اخلاص تقویت می‌کرد و با فدایکاری عمیقتر می‌ساخت و با آوردن فرزندان به آن حیات و زندگی می‌بخشید و همه چیز را تابع این مقصد و غرض می‌کرد. با اینکه عشق ما را بنده خود می‌سازد و درد و غم بار می‌آورد و با هجران و فراق ما را پایمال می‌کند باز باید بر هر چیزی مقدم باشد.

### ۳. میانسالی

جان زناشویی می‌کند و جوانی پایان می‌پذیرد.

مردی که زناشویی کرد از روز پیش پنج سال پیشتر می‌شود و زن نیز همین طور. از نظر زیست‌شناسی، میانسالی با زناشویی آغاز می‌گردد زیرا کار و مسئولیت جای بازی بند و بارانه را می‌گیرد و شهوات تسلیم محدودیتهای اجتماعی می‌گردد و شعر در برابر نثر سرورد می‌آورد. این تغییر به نسبت رسم و اقلیم فرق می‌کند: در روزگار ما ازدواج دیرتر صورت می‌گیرد و به همین جهت دوره جوانی طولانیتر است ولی در میان مردم مشرق و جنوب ازدواج در عنفوان جوانی است و پس از آوردن فرزندان پیشی به ذنبال می‌رسد. استانی هال می‌گوید: «شرقیهای جوان که در سیزده سالگی شروع به اعمال جنسی می‌کنند در سی سالگی از پا درمی‌آیند و دست به داروهای تقویت می‌زنند... در اقلیم گم زنان غالباً در سی سالگی پیر می‌شوند. به طور کلی کسانی که دیر بالغ می‌شوند ممکن است دیرتر پیر شوند.» شاید اگر می‌توانستیم بلوغ جنسی خود را تا هنگام استقلال اقتصادی خود به تأخیر بیندازیم و دوره جوانی و تربیت را طولانیتر کنیم به مرحله‌ای از تمدن می‌رسیدیم که بی‌سابقه بود.

هر سمنی در زندگی محسنات و معایبی دارد و دارای تکالیف و لذاتی است. همچنانکه ارسسطو برتری و حکمت را در راه میانی می‌داند صفات جوانی و کهولت و پیری را هم ممکن است چنان مرتب کرد که از روی آن بتوان زندگی انسانی را به وجه احسنی تقسیم نمود. مثلاً:

## درباره مرگ و زندگی / ۶۳

پیری	میانسالی	جوانی
برهان	استقرار	غزیزه
ست و رسم	عادت	نوحواهی
سر باز زدن	اجرا	ابداع
استراحت	کار	بازی
دین	دانش	هنر
حافظه	هوش	تخیل
حکمت	دانش	نظريه
اعتقاد به کوشش و مجاہدت انسان بدینی		
محافظه کاری	آزادی خواهی	تندروی
فروور فتن در آینده	فروور فتن در حال	فروور فتن در آینده
تروس	احتیاط	شجاعت
تسلط	نظم و انصباط	بی قدری
روکود و جمود	استقرار و ثبات	تردید

این جدول را می‌توان الى غیرالنهایه ادامه داد و مطالب پیش پا افتد را چنان تلیبار کرد که گویی غزلان افسانه‌های قدیم یونان کو پیلوں را بروی («أسا») بالا می‌آورند. از این جدول دست کم این دلداری برای میانسالان حاصل می‌گردد که این دوره دوره فعالیت و کار است. زندگی شادی و هیجان جوانی را می‌گیرد و در عوض آرامش و افتخار و قدرت می‌آورد و این حس را تولید می‌کند که انسان نه تنها آرزو می‌کند بلکه این آرزو و امید را محقق هم می‌سازد. هر مردی درسی و پنج سالگی در اوج منحنی خویش است.<sup>۵</sup> هم به قدر کافی از خواهشها و شهوات سالهای جوانی در اوست و هم دورنمای تجریبه وسیع و فهم پخته و رسیده‌ای در اختیارش است. شاید این معنی با دایره شهوات جنسی نیز موافق باشد؛ زیرا شهوت جنسی هم درسی و دو سالگی به اوج خود می‌رسد و در نیمه راهی است که از سن بلوغ تا سن فضیلت و کمال می‌رود. ایس نشان داده است که بیشتر نویغ مرد و زن در انگلستان از پدران و مادرانی زاده‌اند که سال عمرشان میان سی و سی و دوبیوده است.<sup>۶</sup>

به محض آنکه جای خود را در دنیای اقتصادی پیدا کردیم طفیان جوانی فرمی نشیند؛ همین که پای ما محکم بر زمین قرار گرفت دیگر زلزله‌ای نمی‌خواهیم. تندروی را کنار

ه این مطلب پیش پا افتد با کلمات نخستین ازین چهارم بعلت، با یک مهارت روزنامه‌نگاری به این جمله بدل شد «مردان باید درسی و پنج سالگی بمعززند.» و برای استثناء به تمام حکماء امریکا از آقای دمپسی گرفته تا آقای کولیج فرمستاده شد.

5) Ellis, H., *A Study in British Genius*.

می‌گذاریم و به آزادی خواهی ملایمی می‌گراییم که همان تندروی است متهی با آگاهی از داشتن حسابی جاری در بانک معتقد‌تر گشته است. هر چه بیشتر با محیط خود سازگار می‌شویم بیشتر از زحمت سازگاری مجدد در صورت وجود تغییرات اساسی جدیدی می‌ترسیم. پس از چهل سالگی ترجیح می‌دهیم که دنیا آرام و ساکت باشد و فیلم متحرک زندگی به تابلوی ساکنی مبدل گردد.

قسمتی از محافظه کاری روز افزون دوره میانسالی معلوم دانش و اطلاع از پیچیدگی رسم و عرف و عادت و آگاهی از معایب و نقایص امیال ماست ولی قسمت دیگر آن معلوم کاهاش نیرو است که موجب غفت و اخلاق مردان از کار افتداد است. نخست باور نمی‌کنیم ولی بعد با نویمیدی درمی‌یابیم که دیگر اینبار انژی با برداشتن از آن پرنمی‌گردد و به قول شوپه‌وار دیگر از سرمایه می‌خوریم نه از عایدات. این احساس تا مدتی زندگی را تاریک و غم آسود می‌سازد؛ شروع می‌کنیم به ناله و شکایت از کوتاهی زندگی و عدم امکان وصول به حکمت یا کمال در تنگناه دایره‌ای محدود؛ در این موقع بالای تپه ایستاده‌ایم و با کمال وضوح مرگ را در پایین تپه می‌بینیم. پیش از آن وجود مرگ را نمی‌پنیرفتیم و مرگ در نظر ما مفهوم علمی مجردی بود که دلنشغولی بدان در خور مردان قوی نبود. ولی ناگهان می‌بینیم که بی‌رحمانه در جلو ما سبز شده و هر چه کوشش می‌کنیم خود را به پایین تپه نزدیکتر می‌یابیم. سخت می‌کوشیم تا فراموش کنیم که مرگ در انتظار ماست؛ دیدگان خود را به روزگار گذشته‌ای برمی‌گردانیم که از حس نزدیکی مرگ تیره نشده بود. ما از مصاحبت جوانان لذت می‌بریم زیرا آنان به طور موقت و ناقصی آن حالت خدایی بی خبری از مرگ را به ما برمی‌گردانند.

از اینجاست که من میانسالی خوشی و کمال خود را در کار کردن و در پرستاری از فرزندان می‌باید. هر چه امیدهای دوره جوانی با کار آرام و صبورانه سالهای میانه تعديل گردد لذت از کارهای انجام یافته به جای رویای فتح عالم می‌نشیند و من پنځگی مانند سانچو پانزا یک جزیره مدیترانه را بریک قارهٔ خیالی ترجیح می‌دهد.

عمل دوره جوانی اشتیاق شدید به افکار نوین است و آن را وسیله ممکن و مقدوری برای تسلط بیشتری بر محیط می‌یابد. ولی عمل دوره پیری مبارزه‌ای بی‌رحمانه است با نوخواهی، این مبارزه می‌خواهد قدرت فکر جدید را پیش از آنکه در اجتماع به مرحله عمل درآید بیازماید. عمل دوره میانسالی تعديل افکار نوین است با محدودیتها عملی و می‌کوشد تا برای آنکه آن را تا اندازه‌ای تحقق بخشد راههایی پیدا کند. جوانی پیشنهاد می‌کند، پیری به مخالفت برمی‌خیزد و میانسالی تکلیف و اندازه آن را معین می‌سازد. جوانی تسلط ادوار انقلابی است و پیری تسلط مستها و عادتهاست و میانسالی دوره بنای مجدد است. نیچه می‌گوید: «کار انسان مانند ذغال‌سازی در جنگل است؛ پس از آنکه آتش جوانی از شعله و دود افداد و خاموش و سرد شد و به ذغال مبدل گشت قابل استفاده می‌گردد؛ تا دود و

شعله در کار است ممکن است خوشایند باشد اما بیشتر ناراحت کننده و بی فایده است.»<sup>۶</sup> جوانی عصر خیال رومانتیک است و احساس و تخیل بر آن غلبه دارد؛ پیری سن ذوق به قدمت و کلاسیک است و بیشتر طالب نظم و خودداری است تا هیجان و آزادی؛ میانسالی میان این دو حال در نوسان است و با شکیبایی از هر دو حالت برای عمل خود تار و پوپ می‌گیرد. میانسالی در آخر به ما صفاتی ذهنی و اراده منظمی می‌دهد که بر امیال و شهوات ما پرتو می‌افکند و آن را مناسب می‌سازد. دکارت می‌گفت که نقش دانش عبارت است از تفکر صریح و روشن؛ فقط آنچه به روشنی دریافت شود حقیقت است. نقش رفار و کردار انسانی هم تا اندازه زیادی عبارت است از میل و درخواست صریح و روشن؛ فقط از این راه است که امیال و خواهش‌های نفسانی به خوبی و منش و اراده بدل می‌گردد.

پس صفت بزرگ میانسالی اعتدال است و خطر بزرگ آن اعتدال و یکنواختی است. چقدر آسان است عدول از کار و فعالیت به یکنواختی و از زندگی عمودی به زندگی افقی! این خطر همیشه موجود است و بسیاری در آن می‌افتد؛ خواب بعدازظهر نشانه شروع آن است. ولی لازم نیست که اعتدال همیشه یکنواختی باشد و ممکن است مایه عمق و قدرت ذهن گردد چنانکه از خلاف آمد کار مضطرب نگردد و در عمل خود مصمم و در امیال و گفتار خود کم ادعا باشد. حتی نیچه نامتعال می‌گفت: «بهتر آن است که در باره این دو چیز عالی، اعتدال و اقدام، سخن نگفت؛ کمتر کسی از قدرت و معنی آن آگاه است.»<sup>۷</sup>

گذشته از این گونه مردمان حکیم و فیلسوف مانند نیچه، تصویر کلی مردم میانسال سوار شدن و پیاده شدن منظم روزانه است. چنین شخصی صحباً خود را در حین خواندن عنایون روزنامه صرف می‌کند، بعد زن و فرزندش را بوسیده با عجله خداحافظی می‌کند و به سوی ایستگاه می‌شتابد. در ایستگاه با امثال خود سلام و تعارف و گفتگوهای معمولی را در باره هوا به جای می‌آورد، روزنامه ملال انگیز خود را می‌خواند و در ترن پیپ خود را دود می‌کند، از قسمت کنیف و میدان تره بار مهمن می‌گذرد، در حالی که مانند غریقی به تسمه ترن چسبیده است تا تکان نخورد ولی مانند زلزله زدگان در تکان است. پس ازانکه به سرکارش رسید از باد و بروت می‌افتد. در اتاق کار خود به جای تصعیمهای بزرگ گرفتنی بیشتر کارهای عادی ملال انگیزی پیش خود می‌یابد و حس می‌کند که وجودش در آنجا مایهٔ زحمت ماشین نویس و تندنویس است. کار خود را با صداقت و اخلاص انجام می‌دهد و با اشتیاق تمام هی به ساعت دیواری که مانع از رفتن او به خانه است نگاه می‌کند و فکر می‌کند که شب خوش و لذت‌بخشی در میان خانواده‌اش خواهد گذراند. ساعت پنج دوباره در حالی که از تسمهٔ ترنش آویزان است به سوی خانه راه می‌افتد و با امثال و نظایر خود در ترن لاف و گزافهای مستانه می‌زند و با قیافهٔ حکیمانه‌ای پیپ خود را دود می‌کند، گویی

6) *Human All Too Human*. vol. i, § 585.

7) *Ibid.*, vol. ii, § 230.

با دیده اعتبار به صحنه های غم انگیز ملتش می نگرد. ساعت شش بعدازظهر به منزل می رسد و تعجب می کند که چرا اینهمه در آمدن به خانه زور می زد و می شتابید.

زیرا تا آن وقت اعماق و زوایای عشق را می کاوید ولی حالا در می یابد که در پشت پرده ظریف عشق جنگ و نزاع در کمین است. یکنواختی و خستگی تب شهوتش را فرو می نشاند؛ از طرف دیگر بسیار مشکل است که انسان زنی را به هنگام صبح دوست داشته باشد! زن او به هنگام صبح خود را برای اونمی آراید بلکه مدتی پس از آنکه شوهرش از خانه بیرون رفت به فکر آرایش و لباس می افتد. او به هنگام صبح زنش را در جامه خواب و موهای ژولیده می بیند در صورتی که در تمام روز زنهای معطر و مزین و آراسته مویی می بیند که ساقهای لطیف و لباس های ظریف و تبسمهای طعم انگیز و عطرهای محركشان او را ساعتها در کنار گودال خیانت به زنش نگاه می دارد. اما سخت می کوشد که زنش را دوست داشته باشد و منظماً او را روزی دوبار می بوسد. یکی دو دفعه پایش می لغزد ولی فوراً از زنا و فسق خسته می گردد و خدا را شکر می کند که کسی او را ندیده است و دوباره به سر یکنواختی همیشگی می آید.

بقیه وقتی را در باگبانی و بازی بربیج و گلف می گذراند و گاهی هم سری به سیاست می زند. این بازی اخیر به زودی او را سرخورده می کند و در می یابد که سیاست دستگاهی است که برای ترساندن مردان شریف تعییه شده است و برای آن است که مدران حققی سیاست و کفایت را مالش و کیفر دهد. حال یا وجودانش به این بازی ابلهانه تن درمی دهد یا آن را ترک کرده با سکوت و عمق بیشتری به خانه برمی گردد. سرانجام درمی یابد که عاقلانه ترین سخنان گفته شده و نوشته شده همان است که سیرمن تادوی سایح گفته است: «پس از آنکه در روی زمین این همه چیزهای زیبا دیدم تصمیم گرفتم که دیگر جز ماندن در وطن کاری نکنم؛ زنی گرفتم اما فوراً دریافتیم که به من خیانت می کند؛ با اینهمه و با وجود این سوءظن هنوز این زناشویی را خوش ترین و لذت بخش ترین کارهای زندگی می دامن». <sup>۸</sup>

در این میان زنش نیز چیزی از معنی زندگی درمی یابد. او در روزهای عشق بازی فرشته ای بود ولی اکنون فقط خانه دار است. این کشف نومید کننده است، چرا او باید کار پر زحمت ترین و آرایش خود را به حاطر مردی ادامه دهد که او را بدل اقتصادی و پر صرفه یک کلفت می داند؛ اگر پخت و پز و خانه داری نکند کلفتی می گیرد و خود آزاد می شود و تمام روز را آزاد و محترم و بی کار به سرمی برد؛ پیش از ظهرها را صرف آرایش می کند و بعداز ظهرها را صرف اصلاح حال بیچارگان می سازد. کتابهای بهداشتی و مادری می خواند و به مادران فقیر یاد می دهد که چگونه از فرزندان خود پرستاری کنند؛ در صورتی که آن

8) Voltaire, *The Travels of Scaramentado*

## ۴۶۷ درباره مرگ و زندگی

بیچاره‌ها می‌خواهند بدانند که چگونه باید از آوردن فرزند جلوگیری کنند. این خانم در سیاست هم وارد می‌شود، اعلامیه پخش می‌کند و برای مخالفت با نابکار دیگری رأی می‌دهد. به کلاس‌های اکابر می‌رود، باشگاه درست می‌کند و با صبر و شکیبایی عاشقانه به داستان سرایان سیار و نطق فلاسفه و انگلیسیها گوش می‌دهد.

پس از آن ناگهان مادر می‌گردد؛ هم خوشحال است و هم نگران. نگران از این است که شاید به هنگام وضع حمل بمیرد؛ دیگر وقت زیادی برای کارهای سالمنی که مناسب این حادثه بزرگ باشد ندارد. ولی در عین حال مغروف و سربلند هم هست و در خود پختگی جدیدی حس می‌کند؛ اکون دیگر زن است و دختری بیکاره یا زینت آلت و وسیله شهوت نیست. به این آزمایش دردناک با شجاعت تن در می‌دهد و از خدا می‌خواهد که فرزندش پسر باشد؛ اگر دختری بزاید کمی گریه می‌کند ولی بعد از آن از زیبایی بی‌مانند فرزندش در حیرت و شگفت می‌افتد. با عشق تمام همه روز را به او می‌پردازد و شبها در کارش بیدار می‌ماند. دیگر وقتی برای «خوشگذرانی» ندارد و نور خشنودی و خوشی را فقط در دید گان دخترش می‌بیند؛ بینید این کوچولوی زیبا را که در زیر آفتاب زمستانی می‌خرامد! این لطف و مهر تازه‌ای که در دید گان شوهرش پیدا شده است از چیست؟ طبیعت بدین‌گونه ما را از رنج و بردگی دلداری می‌دهد و بزرگترین خوشی و سعادت ما را با بزرگترین رنج و فداکاری ما می‌پیوندد.

## ۴. مرگ

دوستی بی‌رحم می‌گفت: «مردان باید در اوج زندگی خود بمیرند.» ولی آنها در اوج زندگی نمی‌میرند. مرگ و جوانی به تصادف هم‌دیگر را در راه ملاقات می‌کنند. پیری چیست؟ شکی نیست که در اساس پیری حالت از حالات جسم است که در آن پروتوبلاسم به آخر حیات خود می‌رسد. مرگ تباہی جسم و نفس است، تصلب شرایین و تجمد عقاید و کندی فکر و بُطءه جریان خون است؛ پیری انسان بسته به پیری شرایین و جوانی او بسته به جوانی افکارش است.

هر دهه‌ای که از عمر می‌گذرد توانایی فرا گرفتن کمتر می‌گردد؛ گویی نسوج ارتباط مغز در زیر فشار نمونه‌های یادگرفته شده له و خرد می‌گردد. مطالب تازه دیگر جایی برای خود پیدا نمی‌کند و اگر هم چیزی آموخته شود به سرعت و عده‌های سیاستمداران و حافظه جمعی مردم از یاد می‌رود. هر چه ضعف و سستی بیشتر شود باقیها و حالت‌های ذهنی از میان رود و تناسب متزلزل می‌گردد. انسان پیر گرفار تفصیلاتی بی معنی و انحرافی می‌شود که شخص را به یاد دایه پرمایه رُولیت می‌اندازد؛ و «پرگویی» د کوینسی فرا می‌رسد. همچنانکه انسان هر چه جوانتر باشد رشدش بیشتر است، ضعف پیری هم روز به روز

بیشتر می‌گردد. همچنانکه کودک به هنگام تولد با نوعی کرخی و بی‌حسی حفظ و حمایت می‌شود، سن پیزی را هم نوعی بی‌حسی و کرخی و ضعف اراده فرا می‌گیرد و پیش از آنکه مرگ کارنهای خود را انجام دهد طبیعت نوعی تخدیر عمومی می‌آورد. هر چه شدت و قدرت حواس و حساسیت‌کمتر شود نشاط ضعیف‌تر می‌شود و میل به زندگی به بی‌علاقگی و انتظار صبورانه بدل می‌گردد و وحشت از مرگ به طور عجیبی با میل به استراحت مخلوط می‌شود. شاید در این صورت، اگر کسی خوب زندگی کرده باشد و عشق را به تمام و کمال دریافتی باشد و عصاره و پختگی تجربه را چشیده باشد مرگش تا اندازه‌ای با خرسنده و رضایت صورت گیرد و صحنه را برای بازی بهتری خالی کند.

ولی اگر بازی هرگز بهتر نباشد و همیشه همان قصه رنج و مرگ و همان داستان بیهوده تکرار شود، چه؟ اشکال کار در اینجاست و در اینجاست آن شکی که مفرح حکمت را می‌خورد و عمر را زهرآسود می‌کند. این نظری آن اتوبوسی است که پارسال ما را از کلیوند به الیریا برد. چه عجیب و غریب می‌شود اگر این اتوبوس ما را بی‌آنکه خود بخواهیم و نیازی داشته باشیم ببرد! همین که جزئی از آن در راه خراب شود فروزان عوضش می‌کنند؛ همین که شوفرض بمیرد شور دیگری سر جایش می‌گذارند؛ هی مسافران تازه و جرخهای تازه می‌آید اما مقصد یکی است. در اینجا فسق گستاخانه و قتل بی‌رحمانه حسابگرانه می‌آید؛ این امور همیشه بوده‌اند و شاید همیشه هم باشند این سیلی است که با خود هزاران نفوس و دستزخم قرنها را می‌برد. اینجا داغ‌دیدگی‌ها و دلشکستگی‌ها و عشقهای شکست خورده است. اینجا توهینهای اداری و کندی قانون و فساد در دادگاه و بی‌کفایتی در اداره امور مملکتی است. اینجا بردگی و رنج بیهوده‌ای است که گرچه عضلات را محکم می‌کند اما نفس را ضعیف می‌سازد. در اینجا و در همه جا مبارزه برای حیات و سقوط زندگی در دام جنگ است. اینجا تاریخ مانند دوری است که بیهوده تکرار می‌شود؛ اینجا جوانان با دیدگان تند حریص خود همان اشتباهاتی را که ما کردۀ‌ایم تکرار می‌کنند و همان آرزوهای خام گمراه کننده را به سر دارند؛ آنها رنج می‌برند و در حیرت می‌افتد و شکست می‌خورند و پیر می‌شوند. آنچه در پیری غم انگیز تواند بود این است که پیر با دیدگان آرزومند به پشت سر خود نگاه می‌کند و فقط دردها و رنجها را می‌بیند. اگر زندگی باشد ما را ترک کند دیگر سایش آن بیهوده است و اگر آن را می‌ستاییم برای آن است که امیدواریم آن را دوباره در صورت بهتری ببینیم و در نفوس مجرد جاویدان بازیابیم.

این برجهای کلیسا که همه جا سر به آسمان کشیده است و معنی یأس را نمی‌داند و آنچه می‌کند برانگیختن امیدهایست، این مناره‌های بلند شهرها و این نمازخانه‌های ساده دامنه‌تپه‌ها که همه جا به سوی آسمان بلند است و در هر قریب‌ای از هر مملکتی با شک و تردید در مبارزه است و به دلهای افسرده تسلی می‌بخشد آیا همه بیهوده است؟ آیا در پشت سر حیات جز مرگ نیست و پشت سر مرگ جز پوسیدن نیست؟ نمی‌دانیم. ولی تا انسان در

رنج و غم است این برجها و مناره‌ها بر پای خواهد بود.  
 حالا چه می‌گویید اگر مرگ ما به خاطر زندگی باشد؟ ما درحقیقت افراد و آحاد نیستیم و چون خود را برخلاف این حقیقت افراد و آحاد می‌دانیم مرگ را ناپسند و نابخشنودنی می‌شماریم. ما در بدن نوع انسان اعصابی موقع هستیم و در جسم حیات کل به منزله سلولهای آن می‌باشیم. ما می‌میریم و از میان می‌رویم تا حیات جوان و نیرومند بماند. اگر همیشه زنده می‌ماندیم رشد متوقف می‌شد و جوانی دیگر در روی زمین جایی برای خود نمی‌یافتد. مرگ مانند سبک توییندگی حذف زواید و ضصولات است. ما پیش از آنکه بمیریم نشاط و حیات خود را عاشقانه به موجود تازه‌تری می‌دهیم؛ با آوردن فرزندان بر شکاف میان نسلها پل می‌بندیم و دشمنی مرگ را رفع می‌کنیم. در اینجا، حتی در میان همین سیل زندگی، کودکان می‌زایند؛ در اینجا برروی درختی که دور و برش را سیل فرا گرفته است مادری از کودک خود پرستاری می‌کند، زندگی پیوسته خود را در میان مرگ‌نو و تازه‌می‌سازد.

پس حکمت و عقل چه بسا که مانند هدیهٔ پیری فرا رسد تا هر چیزی را در جای خود ببیند و هر یک از اجزاء را در پیوندش با کل مشاهده کند و به دورنمایی برسد که در آن فهم و ادراک هر چیزی را ببخشاید. اگریکی از تجارب فلسفه معنی بخشیدن به حیات و بیهوده نشان دادن مرگ باشد معلوم خواهد شد که مرگ فقط برای اجزاء است و گرچه ما که اجزاء هستیم می‌میریم اما حیات کل را مرگی نیست.

سه هزار سال پیش به خاطر مردی رسید که انسان می‌تواند پرواز کند و بالهایی برای خود بساخت. پسر او ایکاروس به این بالها اعتماد کرد و آن را بر خود بست و خواست پرواز کند ولی به دریا افتاد. اما حیات گستاخانه این رؤیا و آرزو را ادامه داد. پس از سی نسل روح مجسمی به نام ثُبَارُدو داوینچی آمد و در میان طرحها و رسمهای خود که انسان از مشاهده زیبای آنها دستخوش غم و اندوه می‌گردد نقشه و محاسبات یک ماشین پرواز کننده را کشید و بر آن تعليقی نوشت که مانند زنگ در حافظه انسان صدا می‌کند: «اینجا باید بال گذاشته شود.» ثُبَارُدو موفق نشد و مرد؛ ولی زندگی به این رؤیا ادامه داد. نسلها گذشت و مردم گفتند که انسان نباید پرواز کند زیرا خدا نخواسته است. اما سرانجام مردم پرواز کردند. حیات آن چیزی است که سه هزار سال صبر می‌کند و سر فرود نمی‌آورد. فرد شکست می‌خورد ولی زندگی پیروز می‌گردد. فرد می‌میرد ولی زندگی بی‌آنکه خسته و نمی‌میرد شود به راه خود ادامه می‌دهد، به حیرت می‌افتد و به شوق می‌آید، نقشه می‌کشد و می‌کوشد؛ بالا می‌رود و به مقصد می‌رسد و دوباره به هوس و شوق دیگر می‌افتد.

اینجا پیرمردی است که بر پرست مرگ دراز کشیده است؛ دوستان او به دورش جمع شده در کارش فرو مانده‌اند؛ خویشاوندانش گریه می‌کنند؛ چه منظرة و حشتاکی است! بدنبی است سست و از کار مانده، دهانی بی‌دنдан و چهره‌ای بی‌خون، زبانی بی‌حرکت و

چشمانی بی نور. جوانی پس از آن همه امید و سعی وکوشش به این بن بست رسیده است؛ مردی پس از آن همه رنج و درد کارش به اینجا رسیده است؛ تدرستی و قبرت و نشاط و رقابت سرانجام به اینجا منتهی شده است؛ این بازویی که ضربتهای محکمی می زد و در بازیهای مردانه برای پیروزی می کوشید، آن همه دانش و علم و حکمت آخر به این وضع افتاده است؛ این مرد هفتاد سال با رنج و زحمت به کسب دانش پرداخت؛ مغزش انبار معلومات و تجربیات متعدد گشت و مرکز هزاران نکته سنجیها و حقایق گردید؛ داش از راه در درس مهر آموخت و ذهنش فهم و کمال یاد گرفت؛ هفتاد سال گذشت تا از حیوانی به آدمیت رسید و توانست حقیقت را بجود و زیبایی را بیافریند. ولی اکنون مرگ بالا سر اوست و در کامش شرنگ کرده است، خوشن را می افسرد، دلش را می فشارد، مغزش را می ترکاند و نفسش را بند می آورد. مرگ پیروز می گردد.

در بیرون، بر روی آلاچیقهای سبز، مرغان چچه می زند و خروس سرود طلوع آفتاب را می خواند و روشنی مزارع را فرا می گیرد؛ جوانه ها باز می شوند. شاخها سر بر می آورند؛ شیره نباتی در تنه درختان بالا می رود. اینجا کود کانی دیده می شوند، با چه شادی جنون آمیزی بر چمنهای نمنا ک از ژاله سحری راه می روند و می خندند و همدیگر را صدا می زند و یکدیگر را دنبال می کنند و از هم در می روند و نفس می زند بی آنکه خسته شوند! چه نشاطی، چه روحی و چه وجدي! آنها چه توجهی به مرگ دارند؟ آنها رشد خواهند کرد و یاد خواهند گرفت و عشق خواهند ورزید و شاید هم پیش از مردن کیفیت حیات را کمی بالاتر خواهند برد. به هنگام مرگ فرزندانی خواهند داشت که با پرستاری و مراقبت آنها را بهتر از خود ساخته اند و بدین گونه مرگ را گول خواهند زد. در زیر سایه درختان دو دلداده راه می روند و خیال می کنند که کسی آنها را نمی بیند؛ سخنان نرم و آهسته آنها با صدای مرغان و حشراتی که جفت خود را می خوانند در می آمیزد؛ آن عطش و گرسنگی کهن از راه چشمان حریص و نیمه خوابیده سخن می گویند و شفتنگی والای از راه دستهای به هم فشرده و لبهای به هم مالیده جاری می گردد. زندگی پیروز می شود.

□

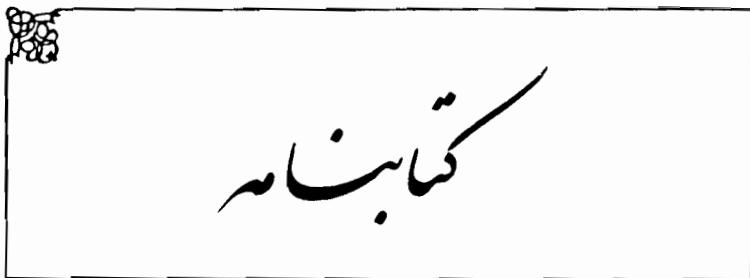
# فلاز نامه

A	B	C
abiogenesis	زایش زنده از نازنده	اصالت کردار، رفتاربنیادی
Actus Purus	فعل محض	behaviorism
aesthetics	زیبایی شناسی	
affinity	ترکیب پذیری، آمیزش پذیری، قابلیت	اوامر مطلق
	ترکیب، قدرت ترکیب	علیت
agnostics	ناآگاهان، ندانیمان، لادره	منش، خوی
agnosticism	فلسفه ناآگاهی، اعتقاد به تکافوی ادله و عدم امکان معرفت	رنگین تنان، رنگین مایگان
anarchism	اعتقاد به نفی حکومت، فوچویت، نافرماندهی	پیوسنگی اجزا
	عدم حسابت	سریشمنی
anesthesia	روح پرستی، روحی بینداری، اعتقاد به جاندار بودن اشیاء و عالم	همزی شکل
animism	وضع مخالف	colloid
	پیشین (انگلیسی)	colony - forming
à priori	(فرانسه)	同伴婚姻
apriorism	عقیده به اولیات، ادعای حقایق مستقل از تجربه	زنashوی همسان
atavism	انتقال صفات نیاکان به آیندگان بطور غیر مستقیم	گرمه روانی
atom	بی باره، جزء لاتنجزا	انکاس مشروط
avatar	تن پذیری، تجسد	محافظه کاری
		گهان شناخت
		کلیبون
D		
		قياس برهانی
	deductive reason	جوهر روحانی و برخی اعم از خوب یا بد؛ دیو، جن
	demon	جبر علی
	determinism	واکنش توجیهی
	directive response	شویت، دوگانه گرایی، دوگانه پرستی
	dualism	

		فلسفه اولی، مابعدالطبعه، [بحث] امور
E		عامه
enlightenment	روشنگری (عصر)	شک طریقی
entelechy	کمال اول	توضیح: اصطلاح "طریقی" را از علم
epiphenomenon	ضمیمه پدیده	اصول فقه گرفته‌ام؛ "طریقیت" در برابر
epistemology	شناسایی نگری	"موضوعیت".
epistemologs	شناسایی نگران	روش شناسی
external recurrence	بازگشت پیوسته، رجعت دائمی	ذهن
eugenics	اصلاح تزاد، بهزادگی	
exact sciences	علوم اثباتی	N
excommunication	تکفیر	فرصه ابری
F		neutral monists, neutralists
freedom	اختیار، آزادی اراده	حد وسطی‌ها، برزخی‌ها
fundamentalist	اصولی، بنیادگرا	توضیح: معقدان به جوهری که نه ماده است و نه روح؛ برزخ
G		neutral stuff
gestalt theory	کل‌صوری (نظریه)	جوهر وسط، جوهر میانه (جوهری که نه ماده است و نه روح؛ برزخی)
generalisation	تعمیم	شبانگ (در موسیقی غربی)
I		شُ فی نفسه [در نزد کانت]
idealism	اصلات اندیشه؛ اصلات معنی؛ معنویت؛ اصلات تصور	O
ideas	مثل (در فلسفه افلاطونی)	آفاقی
immortality	پایاندگی، بقا، خلود	زیبایی آفاقی
inductive reason	قبایس استقرای	P
inert	[ماده] ناجیان	panpsychism همه روانی
individualism	فرد، اصلات فرد	paradoxe خلاف مشهور
indulgence	خیزایی، تمحوج	parthenogenesis بکرزایی، باوری بی تربه
irritability	تحریک پذیری	permissive پذیرندگی
M		petitio principii مصادره به مطلوب (= begging of the question)
major	کبری (در منطق)	philosophy of mind فلسفه ذهن
masochism	درد برستی؛ لذت بردن از رنج	philosophical psychology روانشناسی فلسفی
masochistic	دردخواهانه، خرم دردی	plastic arts هنرهای پیکری
metaphore	استعاره	plastic beauty زیبایی پیکری
metaphysic		pleonasm حشو قبیح

pragmatism	فلسفهٔ مصلحت اندیشی	T	وضع
pre-established	مقدار	thesis	متکلم (عالیم به علم کلام)
pre-established harmony	هماهنگی مقدار	theologian	علم کلام
prejudice	تصدیق بلا تصور	theology	شی فی نفسه
providence	مشیت	thing-in-itself	درون نگری جامع
psychophysical parallelism	تواری روح و جسم، همسویی تن و روان	total insight	درون نگری جامع
puritans	خشکه مقدسان مسیحی	transcen dental unity of apperception	اتحاد عاقل و معقول [در فلسفهٔ کانت]
<b>R</b>		transformation	استحاله، دگرگونی
regulative	سازدهندگی	troubadours	خیاگران دوره گرد
repulsion	بازیس رانی، دفع	thyroid	غده سپری (تیروئید)
<b>S</b>		<b>U</b>	
sceptics	شکاکان	undulate	نموج، خیزابی
scholastic	مُدرّسی	unit characters (law of)	صفات تک (قانون)
selection of the best	گرینش بهتر، انتخاب اصلح	unity of the self	وحدت نفس
social psyche	روح اجتماعی	universals or class-ideas	مثلی یا کلیات طبیعی
space-time	گاه - جای	unknowable	نداشتی [در نزد هربرت اسپنسر]
spatial	شاغل حیز، مکانی	unmethodic doubt	شك موضوعی انگاه کنید به توضیح
spiritualism	اصالت روح	[ methodic doubt	شک موضوعی انگاه کنید به توضیح
spontaneous sociability	همایند گرایی ارادی	utopia	ناکحا آباد
stoics	رواقیون	V	خلا'
sub specie eternitatis	از دیدگاه ابدیت، از نظر صورت یا طبیعت	void	اصلات حیات
sub specie totius	کلی و اساسی ، از دیدگاه کل	vitalism	
sylllogism	قباس	Z	
synthesis	وضع جامع	Zeitgeist	روح زمانه





خواندن کتاب‌هایی که عالمت (\*) دارند به خواندنگران توصیه می‌شود

- Adams, Brooks. *The Law of Civilization and Decay*. London, 1895.
- \* Adams, Henry. *The Education of Henry Adams*. Boston, 1919.  
— *Mont St. Michel and Chartres*. Boston, 1926.
- Adler, Alfred. *The Neurotic Constitution*. New York, 1917.
- Allen, Grant. *Evolution of the Idea of God*. New York, 1897.
- Angell, A. R. *Psychology*. New York, 1908.
- Anon. *The Wisdom of Confucius*. Harper & Bros., no date.
- Babbitt, Irving. *Democracy and Leadership*. Boston, 1922.
- Bacon, Francis. *Philosophical Works*, ed. J. M. Robertson. London, 1905.
- Barnes, H. E. *The New History and the Social Sciences*. New York, 1925.
- Beard, Charles. *The Economic Basis of Politics*. New York, 1923.
- \* — ed. *Whither Mankind?* New York, 1928.
- Bergson, Henri. *Matter and Memory*. London, 1911.
- Berkman, A. *The Bolshevik Myth*. New York, 1925.
- \* Bertaut, J. *Napoleon in His Own Words*. Chicago, 1916.
- Bluntschli, J. K. *Theory of the State*. Oxford, 1911.
- Bölsche, W. *Love-Life in Nature*. 2 vol. New York, 1926.
- Bosanquet, B. *History of Ästhetic*. London, 1904.
- Bradley, F. H. *Appearance and Reality*. London, 1920.  
— *Principles of Logic*. London, 1883.
- \* Brandes, Georg. *Main Currents in Nineteenth Century Literature*. 6 vol. New York, 1905.
- Brousson, J. J. *Anatole France en Pantoufles*. Paris, 1924.
- \* — *Anatole France Himself*. New York, 1926. (Translation of preceding.)
- Brown, Brian. *The Wisdom of the Chinese*. New York, 1921.

- Buckle, H. T. *Introduction to the History of Civilization*. 4 vol. New York, 1913.
- Burke, Edmund. *Reflections on the French Revolution*. Everyman Library.
- Bury, J. B. *The Idea of Progress*. London, 1920.
- Carlyle, Thomas. *Chartism*. New York, 1901.  
——— *Heroes and Hero-Worship*. New York, 1901.
- Carpenter, E. *Towards Democracy*. London, 1911.
- Cassirer, E. *Substance and Function*. Chicago, 1923.
- Chamberlain, H. S. *The Foundations of the Nineteenth Century*. 2 vol. New York, 1912.
- Chesterton, G. K. *Short History of England*. New York, 1917.
- Clemens, S. L. ("Mark Twain"). *What Is Man?* New York, 1917.
- Condorcet, M. J. A., Marquis de. *A Sketch of a Tableau of the Progress of the Human Spirit*. New York, 1796.
- Croce, Benedetto. *History: Its Theory and Practice*. New York, 1921.
- Crozier, J. B. *Sociology Applied to Practical Politics*. London, 1911.
- \* Darwin, Charles. *The Descent of Man*. A. L. Burt, New York, no date.
- Dewey, John. *Experience and Nature*. Chicago, 1925.
- Disraeli, Benjamin. *Tancred*. London, 1924.
- Doane, T. W. *Bible Myths and Their Parallels in Other Religions*. New York, 1882.
- Drever, J. *Instinct in Man*. Cambridge University Press, 1917.
- Driesch, Hans. *Science and Philosophy of the Organism*. University of Edinburgh Press, 1908.
- Durant, Will. *Philosophy and the Social Problem*. New York, 1917.
- \* Eckermann, J. *Conversations with Goethe*. New York, 1852.
- Eddington, A. S. *The Nature of the Physical World*. New York, 1929.
- Ellis, Havelock. *The Dance of Life*. Boston, 1923.
- \* ——— *Studies in the Psychology of Sex*. 6 vol. Philadelphia, 1910–11.  
——— *A Study in British Genius*. London, 1904.
- Eltzbacher, Paul. *Anarchism*. New York, 1908.
- Emerson, R. W. *Representative Men*. Philadelphia (McKay), no date.
- Encyclopædia Britannica*. 11th ed.
- Fisher, I. *National Vitality*. Government Printing Office, Washington, 1908.
- \* Flaubert, Gustave. *Works*, 4th ed. New York (W. J. Black), 1928.
- \* France, Anatole. *The Garden of Epicurus*. New York, 1908.  
\* ——— *M. Bergeret in Paris*. New York, 1921.  
\* ——— *On Life and Letters*. Four series. New York, 1914–24.

- \* — *Penguin Isle*. London, 1924.
- \* — *Thaïs*. London, 1909.
- \* Frazer, Sir James. *The Golden Bough*. 4th ed. New York, 1925.
- Freud, Sigmund. *Interpretation of Dreams*. New York, 1913.
- *Leonardo da Vinci*. New York, 1916.
- *Three Contributions to the Theory of Sex*. New York, 1918.
- Fuller, Sir B. *Man as He Is*. London, 1916.
  
- Galligan, W. M. *The Great Unmarried*. London, no date.
- \* Gibbon, Edward. *Decline and Fall of the Roman Empire*. 6 vol. Everyman Library.
- Gobineau, Count A. de. *The Inequality of Human Races*. New York, 1915.
- Godwin, W. *Political Justice*. London, 1890.
- \* Goethe, J. W. von. *Faust*. Tr. Martin. New York, 1902.
- \* — *Truth and Fiction*. New York, 1902.
- Goldberg, I. *Havelock Ellis*. New York, 1926.
- Gomperz, T. *Greek Thinkers*. 4 vol. New York, 1901.
- Gorki, Maxim. *Reminiscences of Tolstoi*. New York, 1920.
- Gourmont, Remy de. *The Natural Philosophy of Love*. New York, 1922.
- Grant, Madison. *The Passing of the Great Race*. New York, 1916.
- Grote, G. *History of Greece*. 12 vol. Everyman Library.
  
- Haldane, J. B. S. *Possible Worlds*. New York, 1928.
- Haldane, J. S. *Mechanism, Life and Personality*. London, 1921.
- Hall, G. S. *Adolescence*. 2 vol. New York, 1905.
- Hammond, J. L., and B. *The Town Labourer, 1760–1832*. London, 1917.
- \* Hardy, Thomas. *Tess of the d'Urbervilles*. New York, 1892.
- *Jude the Obscure*. New York, Harper & Bros.
- Headlam, J. W. *Bismarck*. New York, 1899.
- Hegel, G. W. F. *Philosophy of History*. New York, 1910.
- Heine, Heinrich. *Memoirs*. 2 vol. London, 1910.
- Herder, J. G. von. *Outlines of a Philosophy of the History of Man*. London, 1800.
- Hobhouse, L. T. *Morals in Evolution*. London, 1915.
- Hoernlé, R. F. A. *Studies in Contemporary Metaphysics*. New York, 1920.
- Holmes, S. J. *Studies in Evolution and Genetics*. New York, 1923.
- Holt, E. *The Concept of Consciousness*. London, 1912.
- Howard, C. *Sex Worship*. Chicago, 1909.
- Huxley, H. T. *Evolution and Ethics*. New York, 1886.
  
- \* Inge, Dean R. W. *Outspoken Essays*. Second Series. New York, Longmans, no date.

- James, William. *The Meaning of Truth*. New York, 1909.
- Jennings, H. S. *Behavior of the Lower Organisms*. New York, 1923.
- Johnson, R. M. *The Corsican*. Boston, 1910.
- Jones, Sir E. *Papers on Psychoanalysis*. London, 1913.
- *Analytical Psychology*. New York, 1916.
- Jung, C. G. *Psychology of the Unconscious*. New York, 1916.
- Kallen, H. *Why Religion*. New York, 1927.
- \* Kellogg, J. H. *The New Dietetics*. Battle Creek, 1927.
- \* Keyserling, Count Hermann. *Europe*. New York, 1928.
- \* — *Travel Diary of a Philosopher*. New York, 1925.
- *The World in the Making*. New York, 1927.
- Kisch, E. H. *The Sexual Life of Woman*. New York, 1910.
- Klausner, J. *Jesus of Nazareth*. New York, 1926.
- Köhler, W. *The Mentality of Apes*. New York, 1925.
- Krafft-Ebing, R. F. von. *Psychopathia Sexualis*. New York, 1906.
- Kropotkin, P. *Mutual Aid as a Factor in Evolution*. New York, 1902.
- Langdon-Davies, J. *The New Age of Faith*. New York, 1925.
- Lange, F. *History of Materialism*. New York, 1925.
- \* La Rochefoucauld, Francois de. *Reflections*. London, 1871.
- Lea, H. C. *History of the Inquisition of Spain*. 4 vol. New York, 1922.
- Le Bon, G. *The Evolution of Forces*. New York, 1914.
- *The Evolution of Matter*. New York, 1914.
- Leuba, J. H. *Belief in God and Immortality*. New York, 1916.
- Loeb, J. *Comparative Physiology of the Brain*. New York, 1900.
- *The Organism as a Whole*. New York, 1916.
- Lubbock, Sir J. (Lord Avebury). *The Origins of Civilization*. London, 1870.
- \* Lucretius. *On the Nature of Things*. Tr. Munro.
- Ludovici, A. M. *A Defense of Aristocracy*. London, 1915.
- Maine, Sir Henry. *Popular Government*. London, 1886.
- \* Mallock, W. H. *Lucretius on Life and Death*. New York, 1900.
- Marshall, H. R. *Instinct and Reason*. New York, 1898.
- \* Martin, E. D. *The Meaning of a Liberal Education*. New York, 1926.
- *The Mystery of Religion*. New York, 1924.
- Marx, Karl. *Critique of Political Economy*. New York, 1904.
- McCabe, J. *The Evolution of Mind*. London, 1910.
- \* McCollum, E. V. *The Newer Knowledge of Nutrition*. New York, 1918.
- McDougall, W. *Social Psychology*. 13th ed.
- Mencken, H. L. *Prejudices. Four Series*. New York, 1919–24.

- Meredith, George. *Ordeal of Richard Feverel*. Boston, 1888.
- Mill, J. S. *The Subjection of Women*. London, 1911.
- Moll, A. *The Sexual Education of the Child*. New York, 1913.
- \* Montesquieu, C. de. *Spirit of Laws*, 2 vol. New York, 1900.
- \* Morley, J. *Diderot and the Encyclopedists*. 2 vol. London, 1923.
- \* —— *Voltaire*. London, 1878.
- Muirhead, J. H. *Contemporary British Philosophy*. London, 1924.
- Murray, Gilbert. *Four Stages of Greek Religion*. New York, 1912.
- Musset, Alfred de. *Confessions of a Child of the Century*. New York, 1905.
- Nietzsche, Friedrich. *Antichrist*. New York, 1915.
- *Beyond Good and Evil*. New York, 1914.
- *Dawn of Day*. London, 1911.
- *Human All Too Human*. 2 vol. London, 1911–15.
- *The Joyful Wisdom*. London, 1910.
- \* —— *Thus Spake Zarathustra*. New York, 1906.
- *The Will to Power*. 2 vol. London, 1913–14.
- Nordau, Max. *The Interpretation of History*. London, 1910.
- Paine, Thomas. *The Rights of Man*.
- Pellissier, G. *Voltaire Philosophe*. Paris, 1908.
- Petrie, Flinders. *The Revolutions of Civilization*. London, no date.
- Pirandello, Luigi. *Three Plays*. New York, 1922.
- \* Plato. *Works*. Tr. Jowett. 4 vol. Jefferson Press, New York, no date.
- \* Plutarch. *Lives*. New York (Hurst), no date.
- Powys, J. C. *The Religion of a Sceptic*. New York, 1925.
- Pringle, H. F. *Alfred E. Smith*. New York, 1928.
- Reinach, S. *Orpheus, a History of Religions*. New York, 1909.
- Renan, E. *History of the People of Israel*. 5 vol. Boston, 1886–96.
- Ribot, T. *Psychology of the Emotions*. London, 1906.
- Ripley, W. Z. *The Races of Europe*. London (Kegan Paul), no date.
- Rivers, W. H. *Psychology of Politics*. London, 1923.
- Rockow, L. *Contemporary Political Thought*. London, 1925.
- Ross, E. A. *Changing America*. New York, 1912.
- Rousseau, J. J. *Social Contract; Discourses*. Everyman Library.
- Royden, A. M. *Woman and the Sovereign State*. London, 1917.
- Russell, Bertrand. *Analysis of Matter*. London, 1927.
- \* —— *Education and the Good Life*. New York, 1926.
- *Philosophy*. New York, 1927.
- *Sceptical Essays*. New York, 1928.
- *What I Believe*. New York, 1925.

- \* Salter, W. *Nietzsche the Thinker*. New York, 1917.
- \* Santayana, George. *Reason in Society*. New York, 1905.  
——— *The Sense of Beauty*. New York, 1896.
- Schopenhauer, Arthur. *The World as Will and Idea*. 3 vol. London, 1883.
- Sellars, R. *The Next Step in Democracy*. New York, 1916.
- Semple, E. C. *Influence of Geographic Environment*. New York, 1911.
- Shotwell, J. T. *The Religious Revolution of Today*. Boston, 1913.
- \* Siegfried, A. *America Comes of Age*. New York, 1927.
- Simkhovitch, V. *Toward the Understanding of Jesus*. New York, 1921.
- Sinclair, May. *The New Idealism*. New York, 1922.
- Smith, Adam. *The Wealth of Nations*. 3 vol. Everyman Library.
- Smith, W. R. *The Religion of the Semites*. 2 vol. New York, 1889.
- Spencer, Herbert. *Principles of Biology*. 2 vol. New York, 1910.  
——— *Principles of Psychology*. 2 vol. New York, 1910.  
——— *Principles of Sociology*. 3 vol. New York, 1910.
- \* Spengler, Oswald. *Decline of the West*. 2 vol. New York, 1926–8.
- \* Spinoza, Benedict. *Ethics*. Everyman Library.
- Stirner, Max (Caspar Schmidt). *The Ego and His Own*. Modern Library.
- \* Sumner, W. G. *Folkways*. New York, 1906.
- Sutherland, A. *Origin and Growth of the Moral Instincts*. 2 vol. London, 1898.
- \* Symonds, J. A. *The Renaissance in Italy*. 7 vol. New York, 1900.
- \* Taine, Hippolyte. *The French Revolution*. 3 vol. New York, 1878–85.  
\* —— *History of English Literature*. New York (Hurst), no date.  
\* —— *The Modern Régime*. 2 vol. New York, 1890.
- Tarde, G. *The Laws of Imitation*. New York, 1903.
- Thomas, W. I. *Sex and Society*. Chicago, 1907.
- Thompson, F. *Shelley*. Girard, Kan. Little Blue Book Series.
- Thompson, H. B. *Mental Traits of Sex*. Chicago, 1903.
- Thorndike, E. L. *Individuality*. Boston, 1911.  
——— *The Original Nature of Man*. New York, 1913.
- Thorndike, L. *A Short History of Civilization*. New York, 1926.
- Todd, A. J. *Theories of Social Progress*. New York, 1922.
- Tocqueville, Alexis de. *Democracy in America*. 2 vol. New York, 1912.
- Vico, G. B. *Principi di Scienza Nuova*. Milano, 1831.
- \* Voltaire, F. M. A. de. *General History* (Essay on the Morals and Character of the Nations). St. Hubert Guild ed. 22 vol. New York, 1901.
- Walsh, J. J. *Cures*. New York, 1923.
- \* Watson, J. B. *Behavior*. New York, 1914.
- Weininger, O. *Sex and Character*. New York (Putnam), no date.

كتابات / ٤٨١

- Westermarck, E. *History of Human Marriage*. London, 1894.
- Weyl, W. *The End of the War*. New York, 1918.
- Whitehead, A. N. *Science and the Modern World*. New York, 1926.
- Wilde, O. *The Soul of Man under Socialism*, in Works, 1909.
- Williams, E. T. *China Yesterday and Today*. New York, 1927.
- Williams, H. S. *The Science of Happiness*. New York, 1909.
- Willoughby, W. W. *Social Justice*. New York, 1900.
- Xenophon. *Memorabilia*. Everyman Library.
- Zimmern, A. *The Greek Commonwealth*. Oxford, 1915.





# نمايه

\*

- آدونیس، جشن رستاخیز: ۴۱۸  
 آرتسبیاشف، میخائیل پتروویچ: ۲۲۹ :Artzybasheff  
 آرس: Ares  
 آرشیدوک: Archduke ۲۷۱  
 آرگو: Argo ۲۷۳  
 آرنولد، میشو: Arnold ۲۷۱  
 آربیان، سوانه آوگوست Arrhenius ۵۵ :  
 آربیان: Aryans ۲۵۱  
 آرستوفان: Aristophanes ۱۲۲، ۸۹ ۴۳۷، ۳۹۷  
 آرستوکراسی / آرستوکرات / اشرافی: Aristocracy ۳۶۴، ۳۴۵، ۳۶، ۳۴۸ ۳۵۸  
 ازدواج داخل طبقه: ۳۶۱؛ شکست - انگلیسی: ۳۴۸؛ شکست - فرانسوی: ۳۴۸  
 معایب: ۳۵۶؛ مقایسه: ۳۵۲، ۳۵۳  
 دموکراسی در امریکا: ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹  
 نظر آناتول فرانس در مورد: ۳۶۱، ۳۵۹  
 نظر پروفسور راس در مورد: ۳۵۳  
 امریکا: ۳۵۲؛ نظر تارد در مورد: ۳۵۴  
 نظر رنان در مورد: ۳۵۴؛ نظر سامندر در مورد: ۳۵۴؛ نظر سانتایانا در مورد: ۳۵۴؛ نظر لوپون در مورد: ۳۵۴  
 آرستیپوس: Aristippus ۳۲۳، ۳۱۹

- آبُونا: Abeona ۳۹۸  
 آبلارد، پیر: Abélard ۴۲۵، ۱۹۷، ۱۱۵ ۴۲۵، ۱۹۷  
 آبهای، هواها، جایها  
 Airs, waters and places ۲۴۴ :  
 آبریوریسم: Apriorism ۲۲  
 آپنهای، کوههای: Apennines ۳۰۷  
 آتن / آتنیان / آتنی‌ها: Athens ۱۴۹، ۳، ۳ ۳۷۵  
 برتری نژادی: ۲۵۵؛ تصرف - توسعه: ۲۹۷  
 ترکها: ۲۹۷؛ حمله اسپارتا به: ۶۶  
 خدایان: ۳۸۵، ۳۸۹ ۱۰۳  
 درام در: ۲۲۹؛ در عصر: ۲۴۴  
 پریکلس: ۳۰۸، ۲۵۲؛ دموکراسی: ۳۴۶  
 قدرت بازرگانی - در قرن پنجم قم: ۲۵۸  
 میسیحیت در: ۴۱۳  
 آthenaeum، مجله، لندن: ۴۴۰  
 آتنه: Athene ۳۹۳، ۲۳۲  
 آتنه بوم چشم " Owl-eyed Athene " ۳۹۳  
 داستان: ۴۱۷  
 آخن: Aachen ۲۵۳  
 آخهای: Achaeans ۲۵۱؛ -ی شمالی: ۲۵۲  
 آدن: Adon ۳۹۷  
 آدونیس: Adonis ۴۱۷، ۳۹۷، ۲۲۹

\* این نمایه را خاتم مژگان صوفی تهیه کرده‌اند، از ایشان سپاسگزاریم. - ناشر.

۳۸۶، ۳۸۴؛ بر پایی تمدن جدید در —؛  
۲۹۷؛ جنگ — به خاطر دموکراسی؛  
۲۴۹؛ جنگ فرانسه و —؛ ۲۷۱؛  
شهرداران موظف —؛ ۳۶۱، ۳۴۴؛ فلسفه —؛  
صنعت —؛ ۳۰۰، ۲۹۹؛ فیصر —؛ ۳۴۷، ۲۷۱؛  
۳۵۶؛ کاهش موالید در —؛ ۲۵۳  
۲۶۱، ۲۶۰؛ کاهش نژاد شمالی در —؛  
۲۵۶؛ و نهضت رمانیک؛ ۲۵۳  
۳۲، ۳۳؛  
۴۱۷، ۲۵۳، ۲۴۶؛ زبان؛  
آلمانی، زبان؛ ۲۴۶، ۲۵۳، ۴۱۷  
آلیس در سرزمین عجایب  
Alice in Wonderland  
کتاب، کرل؛ ۱۹۲  
آمازون‌ها؛ ۱۵۹: Amazons  
آموینا؛ ۳۸۴: Amoyna  
آن، ملکه آن استوارت؛ ۲۶۵: Anne  
آناباتیست‌ها؛ ۳۱۹: Anabaptists  
آناتول فرانس؛ Anatole France  
آناتول فرانس، ۶۸، ۷۰، ۷۵، ۷۵، ۲۳۰، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۷۱؛  
۲۷۹، ۲۸۴، ۳۳۵، ۳۴۶؛ ۳۶۴؛  
آریستوکراسی و —؛ ۳۵۳؛ اخلاق و —؛  
۱۱۳؛ بی‌اعتقادی به خدا و نفس و —؛  
۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۴۳؛  
۴۳۵، ۴۴۹، ۴۴۲؛ بیان؛ ۴۳۷  
اقتصادی تاریخ از دیدگاه —؛ ۲۵۶  
۲۵۷، ۲۶۰؛ بیان تاریخ بر پایه  
دین از دیدگاه —؛ ۲۴۰؛ بیان  
جغرافیایی تاریخ از دیدگاه —؛ ۲۴۳  
۲۴۵، ۲۴۹—۲۴۷؛ بیان معنوی و  
روانشناسی تاریخ از دیدگاه —؛  
۲۶۳—۲۶۵، ۲۶۷؛ بیان نژادی تاریخ از  
دیدگاه —؛ ۲۵۵—۲۵۰؛ تفاوت انسان و  
حیوان از دیدگاه —؛ ۶؛ حقیقت و —؛  
۲۱، ۳۴؛ دلیل و —؛ ۳۸؛ دموکراسی  
و —؛ ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۸؛ زیبایی و —؛  
۲۱۷، ۲۱۹  
آنارشیسم / آنارشیست؛ Anarchism  
۳۴۲، ۳۲۳، ۳۲۰، ۲۴۸، ۱۵

۲۷۸؛ Aristides  
آزادی؛ ۱۱۲، ۳۵۰، ۳۲۹، ۱۱۳، ۳۵۱؛  
در امریکا؛ ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۵؛  
در انگلستان؛ ۲۸۵؛ ۳۵۶  
پرسوس؛ ۲۶۴؛ معنای —؛ ۳۵۶، ۳۵۵؛  
آسپازیا؛ Aspasia  
آسیا / آسیایان / آسیای‌ها؛ Asia  
۱۹۲، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳  
۴۰۲، ۳۰۷، ۲۹۴، ۲۶۱، ۲۵۸  
آسیای صغیر؛ Asia Minor  
۴۱۰  
آشور؛ Assyria  
۴۱۷، ۴۱۳  
آفروندته؛ Aphrodite  
۴۱۸، ۳۹۶، ۲۳۲؛  
معبده —؛ ۳۸۵  
آکادمی ملی علوم  
: National Academy of Sciences  
۲۵۶؛  
آکروبولس؛ Acropolis  
آکسفورد، دانشگاه؛ Oxford  
۳۶۱، ۳۵۰  
آکسفورد، نهضت؛ ۲۷۱  
۲۴۴؛ Actium، جنگ‌های  
آگاممنون؛ Agamemnon  
۲۵۸؛ عصر  
۳۵۷؛  
آلasca؛ Alaska  
۳۲۴  
آلپ، رشته کوه‌های؛ Alps  
۲۵۳، ۲۲۶  
آلپی‌ها / آلپیان، نژاد  
۲۵۲؛ Alpines  
۲۵۳، ۲۵۵  
آلتمیرا، غارهای؛ Altamira  
آلن تو؛ Novum Organum  
فرانسیس بیکن؛ ۲۳  
آلزاس-لورن؛ Alsace-Lorraine  
۱۱۳؛ معادن آهن —؛ ۳۰۰، ۲۹۹  
معدن ذغالستگ —؛ ۳۰۰، ۲۹۹  
آلمان / آلمانی‌ها؛ Germany  
۲۴۵، ۲۴، ۲۵۱  
۲۵۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۳  
۳۵۷، ۳۰۸، ۲۹۴  
انقلاب در —؛ ۳۳۰؛ اصلاحات دینی در  
—؛ ۳۰۴، ۳۰۲

- آناکرئون ۳۰۷ :Anacreon  
 آناکاگوراس ۴۴ ، ۹ :Anaxagoras  
 ۳۸۵ ، ۳۰۶  
 آناکسیماندروس ۴۴ :Anaximander  
 آناکسیمنس ۴۴ :Anaximenes  
 آنتونی [مارکوس آنتونیوس] ۲۸ :Antony  
 آنتونی، سوزان براونل ۱۵۹ :Anthony  
 ۲۲۸ ، ۳۰۱ :Antonines  
 آنگل‌ها ۳۰۰ ، ۲۵۶ ، ۲۵۳ :Angles  
 آنگلوساکسون، نزاد ۳۱۰ ، ۲۵۱ ، ۱۹۷ ، ۱۰۰ :Anglo-Saxon  
 آنگر، دوک د ۳۴۹ :Enghien /  
 آنوتسبیو، د / ۵ :Enghien / آنوتسبیو  
 آنمیسم: ← روح برستی ۳۰۷ :Aurelius  
 آورلیوس ۳۰۸ :Augustan Age، عهد  
 آوگوستوس ۳۰۲ :Augustus  
 آوگوستینوس، فیلس ۸۸ :St. Augustine  
 آولا، من سیور ۳۶۷ :Avella  
 آیا اراده قوی دارید؟ یا جگونه می‌توان...  
 از راه ساده هیپنوتیزم کردن خوبش تمام  
 قوا دماغی را توسعه داد؟  
 Have You a Strong Will? or  
 How to Develop... Any Faculty  
 of the Mind by the Easy  
 Process of Self - Hypnotism.  
 کتاب، لیلند: ۲۰۸  
 آیخولوس [اشیل] ۲۷۲ :Aeschylus  
 ۳۹۹ ، ۳۹۷ ، ۳۵۷ ، ۳۰۶  
 The Future of Science آینده علم  
 ، کتاب، اسپنسر: ۲۹۴  
**الف**  
 ابراهیم، حضرت: ۸۸ ، ۳۹۱ ؛ بعثت: ۲۴۱  
 ابوالهول: ← سفیکس  
 ایکور Epicurus: ۱۹۸ ، ۴۵ ، ۲۲ ، ۱۶ ، ۳۱۶ ، ۳۰۷ ، ۴۳۲ ، ۴۳۱ ، ۴۰۰

- اسپارتان: Spartans ۱۰۳، ۶۶، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۵۲، ۲۴۴، ۳۵۶، ۲۵۷، ۱۰۵، ۲۵۷، ۱۰۵، ۲۵۷، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۳۹، ۴۲۴، ۴۲۴؛ اسپانیا / اسپانیایی‌ها: Spain ۲۵۷، ۱۰۵، ۲۵۹، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۳۹؛ تفتیش عقاید: با ۲۸۶؛ اسپانیایی، زبان: اسپنسر، هربرت: Spencer ۱۴۴، ۲۷۱، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۷۷، ۲۹۶، ۴۴۱، ۴۳۸، ۴۴۱؛ آیدنالیسم و ماتریالیسم و: به عنوان وارث سنت آزادیخواهی: ۴۸، ۴۶، ۴۸؛ پرستش اجداد و: ۳۹۴؛ تربیت علمی: از ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۴؛ رابطه علوم با فلسفه از دیدگاه: ۱۰؛ سویسالیسم و: ۶۷؛ فلسفه مادی: ۱۹۸؛ ندانستن کودک: ۴۵۸، ۴۵۹؛ نظریه تکامل: ۵۵؛ اسپریتوالیسم / فلسفه روحی: Spiritualism ۵۴؛ اسپینوزا، باروخ: Spinoza ۱۱، ۲۳۷، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۴۹، ۴۵۱؛ آریستوکراسی و: ۳۴۶ — به عنوان پدر فلسفه جدید: ۵، ۸، ۸، ۲۶۹، ۱۰۰؛ جنبش روشنگری و: ۲۲۱؛ ۱۱، ۱۱؛ زیبایی و: ۱۹۸؛ نهضت ماتریالیسم و: ۴۶، ۱۲۳؛ ستارلینگ، ارنست هنری: Starling ۱۲۳؛ استانبول: Constantinople ۱۵۵، ۲۴۸؛ استدلال: ۱۲۶، ۷۶؛ استر: Esther ۴۱۷، ۴۱۳-۴۰۸، ۳۸۱؛ استرالیا: Australia ۲۵۳، ۲۳۵، ۲۸۱؛ بومیان: ۳۳۶، ۲۲۷؛ استراونسکی، ایگور: Stravinsky ۲۲۵؛ استروگت، طایفه: Ostrogoths ۲۵۲؛ استریندرگ، یوهان آو گوست ۲۲۹؛ Stendhal: استندال، ماری هانری بیل ۱۱۵، ۲۹۳، ۲۷۱، ۲۲۲، ۱۴۵؛ Spartacus: اسپارتاکوس ۲۵۷؛
- نگری و: ۹؛ فلسفه: ۲۷۰، ۲۶۹؛ مسئله زیبایی و: ۲۲۴، ۲۱۸؛ مسئله پیشرفت و: ۲۷۲؛ نظریه اجتماعی بودن انسان: ۱۰۵؛ نظریه کامک اول: ۱۹۸؛ نظریه محرك اول کودک: ۴۵۹؛ Archimedes ۳۰۷، ۲۳۰؛ Armenians ۴۰۲؛ Jeremiah ۴۱؛ Hernani ۲۹۳، ۲۷۱؛ اروپا / اروپایان: Europe ۲۴۶، ۲۴۹، ۱۵۲، ۲۴۷، ۴۰۲، ۳۰۷، ۲۴۷؛ آدمکشی‌ها در: ۳۰۸؛ انقلاب صنعتی در: ۲۷۴، ۳۳۰، ۴۰۷؛ پراکنده‌گی اقوام در: ۲۵۳؛ تجارت — با آسیا: ۲۵۸، ۲۵۹؛ تجارت — با امریکا: ۲۴۹؛ تسلط آریاییان بر: ۲۵۱؛ تمدن: ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۴؛ ظهور رنسانس سربازگیری در: ۳۰۸؛ عصر بت پرستی در: ۲۷۴؛ عصر روشنگری در: ۲۷۸؛ عصر فشوادل در: ۳۵۷؛ عصر مسیحیت در: ۴۱۹، ۱۵۳؛ فرن نوزدهم: ۲۷۱؛ نژاد شمالی در: ۲۵۴؛ نفوذ دین در: ۴۰۵؛ اروپای جنوبی: Southern Europe ۲۵۳، ۱۰۰؛ اروپای غربی: Western Europe ۴۳۹، ۳۰۷؛ ازدواج: ۳۸، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۳، ۱۱۳؛ تأثیر آب و هوا و افیلم در: ۴۶۲ — در بیرون قبیله: ۸۸، ۱۲۰، ۱۲۰؛ در درون قبیله: ۱۲۰؛ ازیماندیاس: Ozymandias ۲۹۱؛ ازه، دریای: Aegean Sea ۲۹۹؛ اسا: Osse ۴۶۳؛ اسپارتاکوس: Spartacus ۲۵۷؛

نمایه / ۴۸۷

- ۵۱؛ نظریه تجارت و —: ۳۰۸، ۳۰۰
- اشتاینمنز، چارلز: Steinmetz  
اشترووس، ریشاد: Strauss  
اشترووس، فلیکس: Straus  
اشیا: Isaiah ۴۵۲، ۴۱۳، ۴۱۲
- اصل انسان The Descent of Man  
، کتاب، داروین: ۱۰۵  
اصلت اندیشه: — ایدئالیسم  
اصلت حیات: Vitalism ۶۳، ۴۶  
۱۹۸  
اصلت رفتار/ اصلت کردار: Behaviorism ۷۲، ۶۱، ۴۶، ۱۱  
۲۸۹، ۱۹۸، ۱۳۳  
اصلت روح: Spiritualism ۵۳، ۴۶  
۶۳، ۵۶  
اصلت فرد: Individualism ۱۰۰  
۳۳۰، ۱۰۳  
اصلت ماده: — ماتریالیسم  
اصلاح دینی: Reformation ۴۱۹، ۳۱۹  
۴۳۵، ۴۲۳، ۴۲۱  
۳۱۹؛ — پروتستان: ۳۳۰  
اصول ریاضیات Principles of Mathematics  
؛ پا: ۳۴  
اصول منطق The Principles of Logic  
، کتاب، بردلی: پا ۲۶  
اعترافات یک طفل این قرن
- Confessions of a Child of the Century  
، کتاب، دو موسه: ۲۹۳، ۴۴۶  
افریقا Africa ۱۹۲، ۱۵۳، ۱۵۰  
۴۲۵، ۴۴۲، ۲۸۶، ۲۳۰  
۲۵۶؛ South Africa  
افریقای شرقی East Africa ۲۲۱  
افریقای غربی West Africa ۴۲۶  
افغانستان Afghans ۴۰۲  
افکاری در فلسفه تاریخ انسانی Ideas for a Philosophy of the
- استمن، جان Stoneman  
استوارت، خانواده Stuarts  
استودارد، لررب Stoddard  
استیرنر، ماکس Stirner  
استیفن، ری: Stephen ۳۶۷  
استیونس، فیتز جیمز: ۳۶۱  
استیونس، جورج Stephenson ۲۷۱  
استیونس، رابرт لوئی: پا ۴۲۸  
احراق Isaac ۳۹۱  
اسرائیل Israel ۴۱۴، ۴۱۲  
اسفارخمه Pentateuch ۴۴۰  
اسکات، سر والتر Scott ۲۷۰  
اسکاتلند Scotland ۲۸۶  
اسکاندیناوی / اسکاندیناوی ها Scandinavia ۲۵۲؛ خداپان: ۳۸۴  
اسکانها Oscans ۲۵۱  
اسک-کومینس، فرارداد Esch-Cummins ۳۷۶  
اسکندر کبیر Alexander the Great ۴۰۱، ۳۹۳  
۳۰۶، ۲۵۷، ۲۲۹، ۱۹۷، ۶۶، ۳  
اسکندریه Alexandria ۱۹۲، ۴۳  
۴۱۷؛ فلاسفه: ۲۹۷  
اسکندریه، دوره: ۲۹۷؛ فلاسفه: ۴۱۷  
اسکولاستیک (مدرسی) / اسکولاستیکها، Scholastic ۱۶، ۱۰، ۸، ۵  
فلسفه: ۴۵۹، ۴۴۶، ۲۴، ۲۲  
اسلام، پیروان: ۴۲۴  
اسلام، فبایل Slav: ۲۴۵، ۱۵۴، ۱۰۰  
۲۹۵  
اسمیث، آدام Smith ۳۱۸  
اسمیت، برتن: ۴۰۹  
اسمیت، سر اندریو: ۲۴۱  
اشپنگلر، اوسوالد Spengler: پا ۷۸  
پا، ۸۲، پا: ۴۴۲، ۳۰۹، ۲۸۱  
ا روپای در حال جنگ: ۲۹۷؛ سقوط  
جهان غرب و: ۲۹۷، ۲۹۲، ۱۵؛ — و  
۲۹۴؛ نظر — درباره فلسفه مابعدالطبیعه:  
۲۹۵  
۳۸۲؛ نظر — درباره نظریه های اتمی:

الیزه، دشت‌های Elysian Fields: ۴۰۱؛ ایلیس، هولاک Ellis: ۲۱۹، ۱۶۵، ۱۱۵؛ ایلیوت، جورج Eliot: ۱۴۵، ۱۴۴؛ امپدوکلس Empedocles: ۲۰۰، ۱۹۵؛ امپرسیونیست نوین Neoimpressionist: ۱۵۴؛ امرسن، رالف والدو Emerson: ۱۹۱؛ امریکا، ایالت‌های متحده / امریکایان America: ۱۸۹، ۱۸۹؛ امریکائی‌ها Americans: ۲۰۲، ۲۳۹؛ آبریوریسم آبریوریسم در —: ۳۰۷؛ آنادادی انگلی —: ۳۱۱؛ آنادادی استادان دانشگاههای —: ۳۷۰؛ آنادادی کارگران —: ۳۲۹، ۳۱۶، پا ۳۵۹، ۳۵۵، ۳۲۵؛ ازدواج در —. پا ۹۶، ۱۱۶، پا ۱۷۴؛ اصول اخلاقی در —: ۹۹، ۹۰؛ اقتصاد —: ۱۱۲، ۱۰۰؛ انجمن طبی —: ۳۶۹؛ انحطاط دموکراسی در —: ۲۵۹، ۲۸۵، ۲۲۲، ۲۲۳؛ انقلاب —: ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳؛ تئوفوفی در —: ۴۴۰؛ تسلط نژاد شمالی بر —: ۲۵۳؛ ۲۵۴؛ تعلیم و تربیت در —: ۳۳۶، ۳۲۸؛ ۴۰۲، ۳۰۱؛ ۲۹۸؛ دانشگاههای —: ۴۶۰؛ زنان در —: ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۰۷؛ زوال کشاورزی در —: ۱۰۰، ۲۹۸؛ شوراهای فدرال رزو —: ۳۳۹؛ صنعت —: پا

## History of Mankind

، کتاب ، هردر: ۲۶۲؛ افلاطون Plato: ۳، ۶۶، ۱۴۵، ۱۰۴، ۶۶، ۱۴۹، ۲۸۱، ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۵۴، ۲۹۰، ۳۰۶، ۳۴۱، ۳۴۴؛ آویستوکراسی و —: ۳۴۶، ۴۶۰؛ آخلاق و —: ۱۰۲، ۱۹۷، ۱۹۸؛ اعتقادات دینی و —: ۲۱۸، ۴۳۴؛ پشتیبانی — از: ۴۰۰، ۴۴۱، ۴۰۱؛ پشتیبانی برابری زن و مرد: ۱۴۸؛ زیبایی شناسی و —: ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۵؛ ستایش عقل و —: ۴۴، ۲۳، ۲۲؛ شناسایی نگری و —: ۹؛ شیئی که واقعیت است و —: ۴۵۹؛ عشق و —: ۱۲۱، ۱۲۲؛ افول غرب The Decline of the West؛ کتاب، اشپنگلر: پا ۷۸، پا ۸۲، پا ۲۹۴، ۲۸۶؛ افیلیدس Euclid: ۳۰۷، ۱۲؛ اقیانوس اطلس Atlantic Ocean: ۰۲۴۷؛ ۲۴۹؛ اقیانوس اطلس شمالی [آتلانتیک شمالی] North Atlantic: ۲۹۹؛ اکرمان، بوهان پتر Eckermann: ۲۷۸؛ اکوادور Ecuador: ۳۸۹؛ اگر فکر می کنید حق با شماست، حق با شماست Right You Are If You Think You Are؛ نمایشنامه، پیراندلو: پا ۲۶؛ الب، رود Elbe: ۲۴۸؛ العازز Lazarus: ۴۱؛ الکساندر اول Alexander I: ۲۷۰؛ الکساندر اول I؛ الکساندر اول [احکام عشره] Decalogue: ۰۰۰؛ الیزابت، ملکه Elizabeth: ۱۹۷، ۱۴۵؛ الیزابت، ملکه Elizabeth؛ عصر: ۲۶۵، ۳۶۱، ۳۵۱، ۳۰۰؛ الوسیس Eleusis: ۴۰۱؛ الوهیم Elohim: ۴۱۰؛ الیریا Elyria: ۴۶۸؛

نهايه / ۴۸۹

انقلاب صنعتی و تجارتی  
Commercial and Industrial  
Revolutions

۲۷۷ :  
انقلاب کشاورزی  
Agricultural Revolution

۲۵۸، ۲۵۷، ۸۸  
انگر، زان اوگوست دومینیک Ingres:  
۲۷۰

انگلستان، فریدریش Engels /  
England / انگلستان / انگلیسی ها /  
بریتانیا: ۳، ۲۳، ۲۴، ۱۵۱، ۲۴۶،  
۲۴۶، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۱،  
۲۵۷، ۲۶۵، ۳۲۰، ۳۲۰، ۲۹۶، ۳۲۷،  
۳۴۵؛ آرستوکراسی در: ۳۴۵  
۳۵۳، ۳۵۷-۳۵۵؛ ادبیات: ۲۶۸  
۲۷۰؛ ازدواج در: ۹۳، ۱۱۶  
۲۷۰؛ اصول اخلاقی در: ۸۷  
۲۸۶؛ اعتقادات دینی در - قدیم: ۳۸۴  
انقلاب: ۳۳۰؛ پارلمانت - در عهد  
الیزابت: ۳۵۱؛ تجارت خارجی: ۳۰۸  
نورمن ها بر: ۲۵۳؛ تشکیلات اجتماعی  
در: ۲۸۵؛ تمدن: ۲۹۷؛ تنوع  
نژاد در: ۲۵۰، ۲۵۵، ۳۰۰، ۲۵۶،  
۳۰۱؛ توتیست در: ۳۹۱؛ جریان

آب در: ۲۴۹؛ جنگ جهانی اول و  
-: ۲۴۹؛ حقوق انسانی در: ۱۱۰؛  
دموکراسی در: ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۳۵،  
۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵؛ زن در: ۱۴۶،  
۱۵۱، ۱۵۵؛ شورش مستعمرات  
امريکاني بر: ۲۵۹؛ صنعت: ۳۰۰  
طاعون در: ۳۰۱؛ کاهش تولد در  
-: ۲۵۳؛ کاهش نژاد شمالی در: ۲۵۰،  
۲۵۷؛ معادن آهن: ۲۹۹، ۲۹۸؛  
معادن دغالسنگ: ۲۹۸، ۲۹۷؛  
معادن فلز: ۲۵۷

انگلیسي، زبان: ۲۴۶، ۳۲۷، ۴۱۷

۲۸۸، ۲۹۹؛ قانون اساسی: ۲۵۹  
۳۴۲، ۳۴۴؛ کمیسيونهای  
بازرگانی بين ایالتی: ۳۳۹  
کمیسيونهای بازرگانی فدرال: ۳۳۹  
کنترل و کاهش موالي در: ۲۶۱،  
۳۰۲، ۴۲۰؛ کنگره: ۳۲۷  
ماطريالیسم در: ۴۸؛ مذهب بروتسان  
در: ۴۲۲؛ مذهب کاتوليک در: ۴۲۰  
۴۲۲، ۴۲۳؛ مستعمرات: ۳۳۹  
آرستوکراسی و دموکراسی در: ۳۵۲،  
۳۵۳؛ هنديشمردگان: ۲۷۵، ۲۶۸  
۳۸۳، ۳۸۴؛ اميريکا، قاره: ۱۵،  
۲۴۹، ۲۴۷، ۱۵۲، ۲۹۹  
۴۰۷، ۴۰۵، ۳۱۷؛ Amerika  
امريکاي شمالی North America: ۲۴۷  
۲۸۹، ۲۴۹  
امريکاي لاتين Latin America  
امريکاي مرکزي Central America  
۴۴۰  
اميل Emile، كتاب، روس: ۳۵  
۳۵۴؛ انتربونال International  
انجمن بریتانيای پیشرفت علوم  
British Association for the  
Advancement of Science  
۴۷  
انجیل Bible: ۴۵۱  
انجیل لوقا Book of Luke: پا  
انجیل متی Book of Matthew: پا  
انجیل یوحنا Book of John: پا  
اندربوز، روی چیمن Andrews: ۲۹۸  
انسان شناسی Anthropology: ۲۸۲-۲۷۹  
۴۳۹-۴۳۷  
انسان ماشین Man the Machine  
كتاب، لامتری: ۴۶  
انطاكيه Antioch: ۴۱۳  
انقلاب صنعتی Industrial Revolution  
۲۷۴، ۲۶۱، ۱۷۳، ۱۵۰، ۱۴۳، ۹۹  
۴۵۱، ۴۳۷، ۴۳۰

- ایدئالیسم / ایدئالیست / اصالت اندیشه / اصالت پندار Idealism: ۲۷، ۲۶، ۵، ۱۰۰، ۶۳، ۶۱، ۶۰، ۴۸-۴۵، ۴۴-۴۳، ۳۳، ۳۲۶
- ایدئالیسم ذهنی Subjective Idealism: ۶۳
- ایدئالیسم نو The New Idealism: کتاب: با ۳
- ایران / ایرانیان ایران: ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۴۱، ۲۵۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۱۳
- ایرلند Ireland: ۳۸۴
- ایرلندی، قوم ایرلندی: ۱۰۰
- ایزابل [ایزابلا]، ملکه Isabella: ۲۶۱
- ایزولسکی، آنکساندر پتروویچ Isvolski: ۲۷۱
- ایزیس Isis: ۴۱۸
- ایسلندی، زبان Icelandic: ۲۴۶
- ایشتار Ishtar: ۴۱۸، ۳۹۶
- ایکاروس Icarus: ۴۶۹
- ایکتینوس Ictinus: ۲۹۶
- ایلن Aelian: ۲۲۰
- ایتردوکا Interduca: ۳۹۸
- اینشتین، آلترت Einstein: ۳۲، ۲۸، ۲۸۴، ۲۴۱، ۱۸۳، ۵۰
- ائیستیتین، آلترت Einstein: ۴۴۹ ؟ نظریه نسبیت: ۵۱، ۱۲؛ ۲۹۴
- اینگ، ویلام رلف Inge: ۲۹۴
- اینونکتوپس دوم، پاپ Innocent II: ۴۳۷
- ایوان Ivan، شخصیت "جنایات و مکافات" Ivan the Terrible: ۱۰۳
- ایوان مخوف Job: ۴۱۵، ۴۱۱، ۱۳۲
- ب Beatrice: ۱۱۸
- بابار، مجمع الجزایر Babar: ۳۸۷
- بابیل / بالبلان Babylon: ۲۹۸، ۲۹۷
- انوخ اردن Ardon، کتاب: Enoch
- انیمیسم / روحی پنداشتن همه اشیا Animism: ۱۵
- اویدیپ، عقده Oedipus complex: ۱۲۳
- اورانوس، خدا Uranos: ۳۸۴
- اورشلیم / بیت المقدس Jerusalem: ۴۱۳، ۴۱۲، ۳۹۲
- اورفه، آداب دینی Orphic Cults: ۴۰۱
- اورپیدس Euripides: ۴۱۷، ۴۰۱، ۲۷۲، ۲۲۹
- اوسترلیتز Austerlitz: ۲۷۰
- اوستوالد، ویلهلم Ostwald: ۴۹
- اولباک، بول هانزی د Holback: ۴۶، ۶
- اولمپی، خدایان Olympians: ۱۱۶
- اولمپیوس، خدایان Olympian: ۴۳۴، ۳۹۹
- اولیگارشی Oligarchy: ۳۴۷
- اولیمپیوس، خدایان Umbrians: ۲۵۱
- اوون، روبرت اواترت Owen: ۲۷۱
- اوہایو، روڈ Ohio: ۲۴۸
- اویکن، رودولف کریستوف Eucken: ۶
- اهرام Pyramids: ۲۲۸
- اهمروس Euhemerus: ۳۹۴
- ایام پرهیز Mardi Gras: ۳۸۶
- ایسن، هریک Ibsen: ۲۱۸، ۲۰۶
- ایتالیا / ایتالیاییها Italy: ۲۴۱، ۱۰۰
- اعتقادات دینی: ۴۲۹ ؛ آزادی: ۲۷۱
- بازرگانی: ۲۹۹ ؛ تمدن: ۲۹۷
- تسویع نژاد در: ۲۵۲، ۲۵۱
- دموکراسی در: ۳۵۵، ۳۳۹
- ورنسانس: ۲۹۹، ۲۵۵-۲۵۲، ۲۹۸، ۲۹۷
- ایتالیایی، زبان: ۲۴۶
- ایتون، دانشگاه Eton: ۳۵۰

## نهاية / ۴۹۱

- ۳۰۰، ۲۳۰، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۸، ۳۰۰  
۴۳۶، ۳۱۱  
بحرالروم: سه مدیترانه ۴۲۲  
براد، چارلی دانار: Broad ۸۰  
River Brethren ۴۲۲:  
برادران متحد United Brethren ۴۲۲  
برامس، بوهانس Brahms ۲۷۱  
براند Brand ۱۰۶  
براندس، جورج Brandes ۲۷۱، ۲۵۴  
براندنبورگ Brandenburg ۱۵۹  
براونینگ، الیزابت برت Browning ۱۳۱  
براونینگ، رابرт Bergeret ۴۲۹، ۲۷۱، ۲۹۳، ۲۹۴  
برایس، جمز Bryce ۲۴۰  
برتن، ریچارد Burton ۲۳۱  
برد، چارلز اوستین Beard ۲۵۹  
برد، رابرت مانگامری Bird ۴۲۸  
بردلی، فرانسیس هربرت Bradley ۶۱  
پا، ۲۶، ۳۰، ۲۷۲، ۲۷۳؛ مطلق و —  
۶۲، ۵۳، ۲۴  
برزیل Brazil ۲۵۶  
برژره، مسو Bergeret ۲۳۹، ۲۱۹  
برک، ادموند Burke ۳۵۲، ۳۴۶، ۲۲۶  
برک، تومی ۳۶۶  
برکلی، جورج Berkely ۴۶، ۶۷  
برکمان، آلساندر Berkman ۴۲۳  
برگسون، هانزی Bergson ۳۵، پا، ۴۶، ۴۸، ۴۶، ۳۷  
۴۷۸، ۴۷۱، ۶۳، ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۳۷  
۴۴۹، ۴۲۹، ۲۹۴، ۱۹۸  
، Leaves of Grass  
قرطمه موسیقی ۴۵۳، ۴۴۹  
برلین Berlin ۲۹۹، ۲۸۳، ۲۵۰  
برنار، سارا Bernhardt ۲۷۱  
برنارادی، بروفسور Bernhardi ۲۵۰  
برئو Neo ۳۸۷  
برن جونس، سرادوارد Burne-Jones ۴۹۱  
باپو، فرانسوا نوئل Babocuf ۳۱۹  
بaptist، فرقه Baptists ۴۲۲: برادران —  
های آلمانی ۴۲۲: — های  
ابتدا: ۴۲۲: — های جبری دو هسته  
در روح: ۴۲۲: — های مبادی ششگانه  
کلی: ۴۲۲: — های معتقد به اختصار:  
۴۲۲: — های منظم ۴۲۲: — های  
هفتمین روز: ۴۲۲  
باخ، یوهان سایسیان Bach ۲۳۰، ۱۸۴  
۲۸۱، ۲۳۶  
بارس، موریس Barrès ۳۸  
باسوتو Basuto ۴۲۵  
باکانالیا Bachanalia ۳۸۵  
ناکل، هنری توہاس Buckle ۱۹۸، ۱۵،  
۲۵۶، ۲۳۹، ۲۳۵  
۲۸۸، ۲۷۷، ۲۶۷  
باکونین، میخائل آلکساندروویچ Bakunin ۳۲۰، ۲۷۱  
بالتیک، دریای Baltic ۲۵۱، ۲۴۹  
۲۵۲  
باتلمر Baltimore ۱۵۸  
بالزاک، اونوره دو Balzac ۱۶۹، ۹۵  
۲۹۳، ۲۷۱  
بالکان، شبه جزیره Balkan ۳۵۵، ۱۱۳  
۳۸۶  
بانتو، قبایل Bantu ۴۲۵: پا،  
باومگارت، آلساندر گوتلیب Baumgarten ۴۲۶  
۲۱۸  
باير [اباواريا] Bavaria ۴۲۲، ۳۵۷  
باين، جورج گوردن نايل Byron ۳۲،  
۲۷۰، ۲۲۹، ۲۰۹، ۱۹۲، ۱۵۰  
۳۶۴، ۳۵۷، ۲۹۳  
۲۵۰: Bayreuth  
بت پرستی Paganism ۳۹۹، ۳۹۵  
بتھون، لودویگ وان Beethoven ۱۴۵  
۱۱۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۰۹

- بور، نیلس :Bohr ۴۵  
 بوربون، خانواده :Bourbons ۱۷۶  
 بوسفور، خانواده :Bosphorus ۲۵۸  
 بوزنکت، برنارد :Bosanquet ۲۶  
 بوس، سرجاگدیس چاندرا :Bose ۵۲  
 بوسفور :Bosphorus ۲۵۸  
 بوسکوویچ، رودجر :Boscovich ۵۰  
 بوسونه، زاک بنینی :Bossuet ۲۳۵  
 بوفن، ژرژ لوئی :Buffon ۱۴۴  
 بولس، فدیس :St.Paul ۳۸۲  
 بولشیکها :Bolsheviks ۳۷۲، ۲۶۰  
 بولشه، ولهم :Bölsche ۱۲۱، ۱۱۵  
 بومارش، پیر او گوستن کارون دو :Beaumarchais ۱۲۹  
 بوده، یاکوب :Böhme ۴۰۵  
 بوناپارت، لیستسا :Bonapate ۱۵۳  
 بوناپارت، ناپلئون :ناپلئون ۵۴  
 بونیه، گوساو :Bonnier ۳۶۷  
 بولینیگ، اسقف :Boylng ۴۰۵  
 بیت المقدس :اورشليم ۲۶۴  
 بیتسن، سر ویلام :Bateson ۲۹۹  
 بیزانس :Byzantium ۴۰۵  
 بیسمارک، اوتو فورست فون :Bismarck ۳۱۸، ۲۷۷  
 بکن، فرانسیس :Bacon ۲۳۵، ۳۰۰، ۲۷۱، ۲۶۶  
 واجتماعی و - :۲۰۴، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۱؛ اصول اخلاقی ۲۵  
 ۲۳۰ - به عنوان پدر فلسفه :۲۳۰، ۲۳۵  
 ۲۵؛ دموکراسی و - :۳۴۴، ۳۳۴  
 روانشناسی و - :۲۰۹، ۱۹۶  
 ماتریالیسم و - :۴۴؛ مذهب فاضله و -
- برنس، رابرت :Burns ۳۵۷  
 بروسون، جی. جی :Brousson ۳۸  
 برونته، خانواده :Brontës ۲۷۱  
 برونو، جوردانو :Bruno ۳۴، ۳  
 برهمنان / برهمن :Brahmins ۴۰۵  
 بری، جان :Bury ۲۷۴  
 برتانیا :Britain ۲۴  
 بریتانیای کبیر :Great Britain ۲۵۷، ۱۵۰  
 بریتانیش موزیم :British Museum ۳۹۶  
 بستن :Boston ۴۲۱  
 What Is Man? پسر چیست؟ ۶۸  
 ، کتاب، مارک توانی: ۶۸  
 بعل :Baal ۴۰۸  
 بغداد :Bagdad ۲۹۹  
 بقراط :Hippocrates ۲۴۴  
 بل، پیر :Bayle ۴۴۵، ۴۴۴  
 بلک، هیلر :Belloc ۲۹۴، ۲۵۶، ۲۵۵  
 بلان، لوئی :Blanc ۲۷۱  
 بلژیک :Belgian ۲۴۶  
 بلفور، سر آرثر :Balfour ۲۷۹  
 بلک، نیودر :Black ۳۷۵، ۳۷۲  
 بلکستون، هلهای :Blackstone Hotels ۳۶۰  
 بلود، بل :Blood ۴۰۵  
 بنتام، جرمی :Bentham ۲۳۷  
 بکرافت، جورج :Bancraft ۲۳۷  
 بیگان :Bengal ۳۸۹  
 بوئز، فراتس :Boas ۲۴۸  
 بوت، چارلز :Booth ۴۴۰  
 بوختر، فریدریش :Büchner ۴۷، ۶۱  
 بودا :Buddha ۴۵۲، ۴۰۷  
 بودائی، دین :Buddhism ۴۰۳  
 بودسی :Budosi ۳۶۷  
 بودن، زان :Bodin ۲۴۴

- ۳۶۵، ۲۷۴  
بین، الگاندر Bain :  
پیوایان Les Misérables
- ۱۹۷ :Portugal  
پرتفال [پرتفال]، زبان: ۲۴۶  
پرتوپایی، گارد Praetorian Guard ۲۶۰
- ۴۲۲:Presbyterians  
برستش اجداد: ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۳  
۴۰۴
- برسفونه Persephone : ۲۹۶  
برگونت Peer Gynt ، نمایشنامه، اینس: ۳۸۴، ۱۰۶
- برو / پروی ها Peru : ۳۹۳، ۳۸۷  
پروتاگوراس Protagoras : ۳۹۹، ۳
- پروتستان، آئین Protestant : ۴۲۰  
۳۳۵، ۴۲۰، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳  
۴۴۵ : های انگلیسی: ۴۲۱  
هلندی: ۴۲۱
- پرودون، پیرزوف Proudhon : ۳۱۹  
پروس Prussia : ۳۱۶، ۲۶۴، ۲۶۳
- پرومئوس Prometheus ، نمایشنامه، اخليوس: ۲۷۲  
پرومئوس: ۴۱۷، ۳۰۶، ۲۸۸
- پرووانس، خنیاگران (ترویادورها) Provençal : ۱۲۶
- بریلکس Pericles : ۹، ۶۶، ۲۷۸  
۳۰۶، ۳۰۳
- پریکلس، عصر: ۲۵۲، ۲۶۲  
پشل، اوسکار Peschel : ۲۴۷
- پطر کبیر Peter the Great : ۲۴۸  
۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۴
- پطرزبورگ St. Petersburg :  
— لینیگراد  
پکن Pekin : ۴۱۷
- بلاتک، ماکس کارل ارنست لودویگ Planck : ۴۵
- پل سوم، پاپ III Paul :  
پلوبونز، جنگهای Peloponnesian War ۱۰۶  
پا ۲۸۶
- پاراگوای Paraguay : ۲۲۵  
بارامسیوم Paramecium : ۵۵
- پارتنون، معبد Parthenon : ۲۱۸، ۱۹۲  
۳۴۹، ۴۴۹، ۳۳۵، ۲۹۷، ۲۹۶  
۴۵۱
- پارس Persia : ۲۹۷  
پارک، مونگو Park : ۲۳۱
- پارمنیدس Parmenides : ۹
- پاریس / پاریسان Paris : ۲۵۴، ۹۳، ۴، ۲۷۵  
۴۴۰، ۳۶۶، ۲۹۲، ۲۸۰، ۴۲۰  
کمون — : ۲۷۱ ؟ مؤسسه روانشناسی — : ۴۲۹
- پاسپارتو، مسیو Passepartout : ۲۹
- پاستور، لوئی Pasteur : ۲۷۱، ۵۴
- پافونوس Paphnuce : ۲۲۲
- پاک، عید Easter :  
فالدینو، اسپایا Palladino : ۴۲۹
- پالاس آتنه Pallas Athene : ۲۲۹  
۳۹۸
- پالی، عصر Palcy : ۴۳۶  
بان، مجسم Pan : ۳۸۸
- پانتاگرول Pantagruel : ۲۷۴
- پانتوون Pantheon : ۳۹۸
- پانزا Panza : ۴۶۴
- پاولوف، ایوان پتروویچ Pavlov : ۸۱
- پاوونی Pawnee : ۳۸۹
- پایپر، خانم Piper : ۴۲۹
- پترارک Petrarch : ۲۲۹، ۱۱۵
- پتروگراد Petrograd :  
پدرما Our Father : ۴۴۳
- پراکسیتلس Praxiteles : ۳۹۶، ۲۲۸
- پراغماتیسم / فلسفه مصلحت‌اندیشی Pragmatism :  
PDF.tarikhema.org

- پیشرفت دانش  
The Advancement of Learning  
، کتاب، فرانسیس بیکن: ۱۹۶، ۱۰۴  
پیلات [پوتوس پیلانوس] :Pilate  
۲۲، ۲۱  
پین، توماس :Paine  
۳۲۱، ۳۱۷، ۲۷۵  
پیندار [پینداروس] :Pindar  
۳۰۶  
پریتین ها [پیراگشگران] :Puritans  
۴۲۱  
پوس هفتم، پاپ VII  
۲۷۰ :Pius VII
- ت  
ثاتر / درام / نمایش: ۳۲۷، ۲۹۳  
؛ جایگزینی سینما به جای: ۸۱  
۳۵۸  
؛ در آتن: ۲۲۹  
۲۷۹  
؛ عشق و: ۱۱۵  
۴۴۲  
ثاثر شادی بخش :Gaiety Theatre  
تاوو Tao  
۴۰۳  
تاویس Thais  
۲۲۲  
تابو Taboo  
۲۹۲، ۳۹۱  
تابوت عهد
- :The Ark of the Covenant  
۳۹۲  
تاجر ونیزی
- The Merchant of Venice  
نمایشنامه، شکسپیر: ۱۹۳  
تاردد، گابریل دو Tarde  
۴۶۶، ۲۳۵  
۴۴۴، ۲۶۸  
۳۵۴  
تارگلی، جشن Thargelia  
۳۹۰  
تاریخ: ۱۵، ۳۵۴، ۱۹۸، ۴۴  
؛ تأثیر آب و هوا و اقلیم در پیشرفت‌های  
؛ تأثیر آتش در پیشرفت‌های: ۲۸۴  
۲۸۴  
تاریخ ادبیات انگلستان  
:History of English Literature  
کتاب، تن: با ۲۸۶  
تاریخ برتری و پیش رم
- The Decline and Fall of the  
Roman Empire
- بلوتوارک :Plutarch  
پلیموث، برادران  
:Plymouth Brethren  
۴۲۲  
پلیون، کوه :Pelion  
پمانوک، جزیره Paumanok  
پناتس :Penates  
پنتلیکوس Pentelic  
پنجاهه، عید شوئٹ: Pentecost  
۴۰۸، ۳۸۹  
پنسیلوانیا Pennsylvania  
۴۲۱، ۳۱۶  
معدن ذغالسنگ: ۲۹۹  
پو، روD Po  
پو، ادگر الان Poe  
پواره Poiret  
پوانتیلیسم Pointillisme  
پوانکاره، رمون Poincaré  
پوانکاره، لویسین: ۸۱  
پوانکاره، هائزی: ۷، ۵۱، پا ۷۹  
پوتسدام Potsdam  
پو سی Poo See  
پوسیدون Poseidon  
پوشکین، آلکساندر سرگیویچ Pushkin  
۲۹۳، ۲۷۰  
بول، زان Paul  
— ریشت، یوهان پاول  
فریدریش  
بولاک، قوم Polacks  
بولینزی Polynesia  
۴۲۶، ۳۹۲، ۲۶۳  
پومپادور، سالن Pompadour  
۱۴۹  
بویس، جان کوپر Powys  
۳۵۳  
پتری، سرویلام مشیلندز Petrie  
۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۶  
پیراندلو، لویجی Pirandello  
پیرسون، کارل Pearson  
۱۰۵، ۷۹، ۷  
پیرون [پورهون] Pyrrho  
۴۰۰، ۲۲  
پیره، بندر Piraeus  
۲۹۷  
پیشداری Prejudices  
۴۵۳  
پیشرفت: ۲۹۳، ۳۶۳، ۳۵۷، ۴۰۲  
۴۰۳

نمایه / ۴۹۵

- ، کتاب، لوپون: پا ۲۱  
 تراسوماخوس ۱۰۲: Thrasy�achus  
 ترافالگار، نبرد ۲۷۰: Trafalgar  
 ترافیم ۴۰۸: Teraphim  
 تراکیا ۴۳۴: Thrace  
 تراگودیا ۳۹۸: Tragoidy - Oidos  
 ترامبلی، آبراهام ۱۲۰: Trembley  
 ترایجکه، هاینریش فون ۲۵۰، ۲۳۷: Treitschke  
 تربیت و زندگی خوب Education and the Good Life  
 ، کتاب، برتراندراسل: پا ۱۸۸  
 ترکان عثمانی ۱۸۸: Ottoman Turks  
 ترکیه ۴۳۹، ۳۰۷: Turkey  
 ترنر، جوزف ملرد ویلام ۲۷۱: Turner  
 تروا ۳۰۶، ۲۹۹، ۲۷۳: Troy  
 تروا، جنگهای ۲۵۸: Trojan War  
 تروتسکی، لئون ۴۱۳: Trotsky  
 تریست ۲۴۹: Trieste  
 تریکنوسیس، بیماری ۴۰۹: Trichinosis  
 تولر، یوهان کارل فریدریش ۳۷۰: Zöllner  
 تطور قوا ۱ Evolution of Forces  
 کتاب، لوپون: پا ۸۱، پا ۸۲  
 تعدد خدایان: ۱۰۲، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۷  
 تعدد زوجات: ۸۸، ۱۱۵، ۱۶۶  
 تعلم و تربیت: ۳۰۶، ۳۰۴، ۳۰۳، ۲۷۸-۲۷۶  
 : اصرور: ۴۴ - در امریکا: ۳۰۶  
 : زنان و -: ۳۳۶، ۱۴۷، ۱۴۶  
 تحقیق عقاید [افکار] ۳۲۸؛ سفرات و -: ۱۵۶-۱۵۴  
 تحقیق عقاید [افکار] ۴۲۱؛ ۲۸۶، ۲۱  
 تکامل، نظریه ۵۵: Evolution  
 تاریخ تمدن History of Civilization  
 ، کتاب، باکل: ۲۷۷  
 تاریخ عمومی Histoire Universelle  
 ، کتاب، زاک بنی بوسوہ: ۲۴۰  
 تاریخ یونان History of Greece  
 کتاب، گرورت: ۲۷۰  
 تاسمانی ۱۰۵: Tasmania  
 تاکیتوس [اتاست] ۲۷۳، ۱۹۴: Tacitus  
 تالران، شارل موریس دو Talleyrand ۳۵۵  
 تالما، فرانسو ژوزف ۲۷۰: Talma  
 تام سایر Tom Sawyer ، کتاب،  
 هارک تواین: ۱۸  
 تامسون، فرانسیس ۳۴۷: Thompson  
 شو佐فی، مذهب ۴۲۴: Theosophy ۴۴۰  
 تاووس ۳۶۷: Tawson  
 تاهیتی، جزیره ۲۳۰، ۱۵۰: Tahiti  
 تایلر، ادوارد ۳۸۳، ۱۳: Tylor  
 تبس [تب] ۶۶: Thebes  
 تثلیث ۴۱۷، ۴۰۶: Trinity  
 تجسم ۴۵۰: Incarnation  
 تحقیق در اخلاق و روح اقوام و وقایع  
 عمله تاریخ از زمان شارلمانی تا لوئی  
 سیزدهم ۷۰۰  
 Essai Sur les mœurs et  
 l'esprit des nations, et des  
 principaux faits de l'histoire,  
 depuis Charlemagne jusqu'  
 à Louis XIII  
 ، کتاب، ولتر: ۲۷۰، ۲۴۳، ۲۴۰  
 تحلیل ماده The Analysis of Matter  
 ، کتاب برتراندراسل: پا ۸۰  
 تحول ماده The Evolution of Matter

- توکویل، آلس دو: Tocqueville ۳۲۰  
 ۳۵۱، ۳۴۶، ۳۲۳  
 تولد: ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۴۵۱  
 کاهاش: ۴۵۸  
 کنترول: ۴۲۰  
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۲۳، ۲۶۱، ۴۱۹  
 ۴۲۰
- Birth of the Sun تولد آفتاب، عید  
 انقلاب نتیجی: ۴۱۸  
 تولستوی، لیف نیکولاویچ: Tolstoi ۱۳۲  
 ۲۲۵، ۲۷۹، ۲۷۱، ۲۹۴، ۲۱۹  
 توپاس آکویناس، قدیس: St. Thomas Aquinas  
 ۴۴۸، ۴۵  
 توبلری: Tuileries ۱۴۹  
 تیر، رود: Tiber ۲۶۸  
 تیتان‌ها: Titans ۴۰۱  
 تیشن: Titian ۲۵۲، ۲۳۰  
 تیفیس: Tiphys ۲۷۲  
 تیندل، جان: Tyndall ۲۷۱، ۴۸
- ث**
- ثکری، ولیام میکس: Thackeray ۲۹۳، ۲۷۱  
 ثورندایک، ادوارد لی: Thorndike ۱۳۳  
 شورو، هنری دیویسد: Thoreau ۲۲۵  
 ۴۶۰، ۴۰۶، ۳۲۰  
 ۳۶۷: Theusen
- ج**
- جادوگری: ۳۹۲، ۳۹۳  
 جانسون، دکتر سمیوئل: Johnson ۵۲، ۴۳۶، ۳۵۷، ۲۷۸، ۱۹۰  
 جبرئیل [جبرائیل]: Gabriel ۴۱۸  
 جبری، فلسفه Determinism ۷۷  
 پا: ۷۹، ۲۱۰، ۴۴۵؛ اقتصاد: ۲۶۲  
 ئ— مادی [علی]: ۶۵، ۶۱، ۷۵، ۷۴، ۸۱  
 مطلق: ۴۵۱، ۴۵۰
- تمام آفرینشde Creative Evolution ۳۵  
 کتاب، کانت: Evolution and Ethics ۱۰۵  
 تمام و اخلاقی پا: ۱۶۶، ۹۱، ۸۸، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۲، ۲۴۷  
 تمدن: ۳۳۴، ۲۶۱، ۲۵۳؛ استمرار: ۳۰۷، ۳۰۶  
 انجطاط — آشور: ۲۹۸؛ انجطاط —  
 بابل: ۲۹۸؛ تأثیر آب و هوای افکیم در  
 ۳۰۹؛ قاره امریکا: ۲۴۷  
 مراحل یک — کامل: ۳۰۸؛ معنی —  
 امروزی: ۲۵۴  
 تمز، رود: Thames ۲۴۸  
 تموز: Tammuz ۳۹۷  
 تمیستوکلی斯: Themistocles ۲۵۸  
 تن، ایولیت آدولف: Taine ۶۸  
 آرستوکراسی و: ۳۲۱، ۷۵  
 ۲۷۱، ۲۸۶، پا: ۲۹۳، ۲۹۲، پا: ۳۲۱  
 آرستوکراسی و: ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۶  
 دموکراسی و: ۳۵۵، ۳۴۹  
 کاتولیک و: ۴۴۰  
 تنسی: Tennessee پا: ۲۹۰  
 تنسی، لرد آلفرد: Tennyson ۱۰۴  
 ۲۹۳، ۲۷۱  
 شگل، ادوارد: Tangl ۵۶  
 توانی، مارک: Twain ۶۸، ۵۸  
 توتمن / توتیسم: Totem ۳۳۶، ۲۲۸  
 ۴۰۹، ۴۰۳، ۳۹۸، ۳۹۳-۳۹۱  
 توتونی، اقوام: Teutons ۲۵۰، ۲۴  
 ۲۵۳، ۴۱۷؛ شمالی: ۲۵۱  
 توخه: Tychê ۳۹۸  
 تورات: Torah ۴۱۱-۴۰۹، ۲۷۹  
 ترس، تگله: Torres Straits ۲۲۸  
 تورگنیف، ایوان سرگیویچ: Turgenev ۲۹۴، ۲۷۱، ۲۳۰  
 تورگو، آن روپرژاک: Turgot ۲۴۲  
 ۲۷۵، ۲۴۳  
 توسکارورا، بومیان: Tuscarora Indians ۴۲۱  
 توفان نوح: Deluge ۲۶۱

۴۹۷ / نمایه

جیمز، سر James: ۴۵۲، ۴۳۸، ۳۸۱؛ اعتقدات دینی و —: ۴۵۳  
 جیمز، سر James: ۴۵۲، ۴۳۸، ۳۸۱؛ اعتقدات دینی و —:  
 ۴۰۱، ۳۹۷، ۳۹۵-۳۹۲، ۳۸۶-۳۸۳  
 ؛ پرسش اجداد و —: ۳۹۲، ۳۹۳؛ تابو و —: ۳۹۲؛ توتمیسم و —: ۳۹۲  
 ۳۹۳؛ جادوگری و —: ۳۸۶-۳۸۱  
 خدا و —: ۳۹۰، ۳۹۷، ۳۹۵-۳۹۳؛ روح برستی و —: ۳۹۹، ۴۳۳؛ ۴۱۸، ۴۱۷، ۴۲۶، ۴۲۵، ۴۰۸، ۳۸۷؛ نظریه مطلق و روح زمانه و —: ۲۶۸؛ نظریه زمانه و —: ۳۸۹  
 جیمز، ویلیام: ۶، ۲۴، ۳۵، ۴۶، ۶۰، ۴۶، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۳۹۱، ۴۲۷؛ ذهن و —: ۴۲۷؛ رد اصالت معنی و —: ۳۲؛ روح برستی و —: ۴۲۸، ۴۲۹؛ روح زمانه و —: ۲۵۱؛ عشق و —: ۱۲۹؛ نظر — در مورد جنگ و دین: ۴۳۸

## چ

چارلز دوم Charles II: ۳۲۸  
 چاسر، جفری Chaucer: ۲۷۸  
 چاکوفسکی، پوترا ایلیچ Tchaikovsky: ۳۵۷  
 چترن، تامس Chatterton: ۱۳۲  
 چخوฟ، آنون پاولوویچ Tchekov: ۱۰۷، ۱۰۶؛ Cellini: ۲۷۱، ۲۲۹  
 چلینی، بنونتو Chamberlain: ۳۰۱، ۲۵۱، ۲۵۰  
 چین / چینان China: ۲۴۴، ۱۷۸؛ ۲۹۸، ۳۶۱، ۳۸۸، ۴۰۲، ۴۱۱؛ ادیان مختلف در —: ۴۰۳؛ استفاده اروپا از ذغالسنگ —: ۲۹۹؛ اصول اخلاقی در —: ۸۹؛ امپراتوری —: ۴۱۷، ۲۳۶

جزایر ادویه Molucca Islands: ۳۸۴  
 جزیره بینگوین Penguin Isle: ۱۲۹  
 آناتول فرانس Anatole France: ۱۲۹  
 جشن‌های پنجاه ساله Jubilee Year: ۴۱۰  
 جفرسون، تامس Jefferson: ۳۲۶، ۳۱۸؛ دولت —: ۳۲۶  
 جکسن، اندره Jackson: ۴۲۰  
 جکیل Jekyll: ۴۲۸  
 حملیل Gamaliel: ۴۱۴  
 جمهوریت Republic: ۱۰۲  
 جنگ اهرام Battle of the Pyramids: ۳۲۱  
 جنگ اول جهانی First World War: ۱۰۰، ۲۷۷، ۲۴۹، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۶۱، ۳۰۸  
 جنگ بزرگ Great War: ۱۴۸  
 جنگ سی ساله Thirty Year's War: ۲۵۳  
 جنگ گل سرخ [جنگ گلهای Wars of the Roses: ۳۵۶  
 جنگهای صلیبی Crusades: ۲۵۳

جوتا Giotto: ۲۲۰، ۲۲۸  
 جوتا Jutes: ۲۵۶، ۲۵۳؛ کللت George: ۳۶۷  
 جورج سوم: ۳۵۸، ۳۴۵  
 جورج مقدس [جرجیس] Georges: ۴۱۸  
 جورجیون Giorgione: ۲۲۹  
 جوک ها Jukes: ۳۰۳  
 جونزال Juvenal: ۲۷۳  
 جهان در حال صبورت The World in the Making: ۸۲  
 کتاب، کیزربینگ: پا جهان همچون اراده و اندیشه The World as Will and Idea: ۲۹۳  
 کتاب، شوپهاور: ۲۹۳

- ۵ تاریخ نویسی در —: ۲۳۷، ۲۳۶  
 د/ آنونتیو، گابریله D'Annunzio : تجارت — با اروپا: ۲۵۳؛ تمدن —:  
 ۲۷۱، ۶۸ ۲۶۴؛ دموکراسی در —: ۳۶۱؛  
 داروو، کلارنس Darrow : پا ۱۱۲؛ کشاورزی در —: ۲۹۸؛ موسیقی —:  
 دارون، چارلز رابت Darwin : ۹، ۸ ۲۳۰  
 ۲۴۶، ۱۳، ۵۶، ۹۹، ۱۳۴، ۱۹۸، ۱۹۸، ۲۷۱، ۶۸ ۲۳۷، ۲۳۶؛ تاریخ نویسی در —:  
 ۲۵۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۲۹۴؛ داروو، کلارنس Darrow : پا ۱۱۲؛  
 ۲۳۰، ۲۷۱، ۲۹۴؛ اصول اخلاقی و —: ۴۳۶، ۴۴۲  
 ۴۴۵؛ داروینیسم Darwinism : حافظ/ شمس الدین محمد شیرازی: پا ۳۸  
 داستانی‌سکی، فودور میخایلوویچ Dostoevski : حبشه Abyssinia: ۱۹۲؛ خدایان —:  
 ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴؛ حس زیبایی و —:  
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۲۱؛ حکومت اشرافی: ۴۳۴  
 ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۸، ۲۲۱؛ حکومت اشرافی: ۴۳۴  
 ۲۲۱؛ خدا و —: ۴۵۰-۴۴۸؛ عقل و —:  
 ۲۷۷؛ حقوق بشر ۱۴۹: Rights of Man  
 ۴۴۵؛ داروینیسم Darwinism : حقوق زن ۱۴۹: Rights of Woman  
 داستانی‌سکی، فودور میخایلوویچ حکومت اشرافی: ۴۳۴-آریستوکراسی  
 Dostoevski : ۱۰۳، ۱۹۵، ۲۷۱، ۲۹۴، ۲۷۱، ۲۹۴؛ حکومت اشرافی: ۴۳۴-آریستوکراسی  
 ۴۴۴؛ حکومت اشرافی: ۴۳۴-آریستوکراسی  
 ۴۱۰: Hammurabi  
 ۴۱۱: Apostles  
 حیوانات: ۳۷، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۴۶، ۳۸۸، ۴۶؛ حس زیبایی در —:  
 ۳۸۹، ۳۸۹؛ حس زیبایی در —:  
 ۲۲۱-۲۱۹
- ۶ چینونیکها ۳۴۷: Tchinovniks
- ح حافظ/ شمس الدین محمد شیرازی: پا ۳۸  
 حبشه Abyssinia: ۱۹۲؛ خدایان —:  
 ۴۳۴؛ حقوق بشر ۱۴۹: Rights of Man  
 حقوق زن ۱۴۹: Rights of Woman  
 حکومت اشرافی: ۴۳۴-آریستوکراسی  
 ۴۱۰: Hammurabi  
 حواریون Apostles  
 حیوانات: ۳۷، ۳۶، ۴۵، ۴۶، ۴۶، ۳۸۸، ۴۶؛ حس زیبایی در —:  
 ۳۸۹، ۳۸۹؛ حس زیبایی در —:  
 ۲۲۱-۲۱۹
- خ خانواده: ۹۸، ۹۷، ۱۰۶، ۹۸، ۱۰۶، ۱۶۴، ۳۰۴، ۳۰۴؛ اصول اخلاقی در —:  
 ۳۷۲، ۳۲۴، ۳۷۲؛ اصول اخلاقی در —:  
 ۸۷، ۲۸۶، ۱۰۸، ۹۲، ۹۱  
 خدا: ۱۰۳، ۶۶، ۶۵، ۳۵، ۱۶، ۱۲، ۲۴۰؛ اسپیسوزا و —:  
 ۳۸۹؛ اسفه برکلی و —: ۶؛ افلاطون و —: ۱۲۲؛ شلی و —: ۴۴؛ هگل و —: ۴۵؛ یهودیان و —: ۴۱۲-۴۱۰؛ خداحافظی از پیانو
- Encyclopedia Britannica  
 پا: ۲۴، ۲۴، پا ۳۴، پا ۳۴، پا ۳۴؛ دبوسی، کلود آشیل Debussy : قطعه موسیقی، بتھوون: ۱۸۵  
 ۲۷۱؛ دریاچه، زاک لوئی: ۲۷۰؛ دجال Antichrist : خروسیپوس Chrysippus  
 ۲۱؛ دریاچه، رود Tigris : خزر، بحر: ۲۴۸؛ دایدالوس Daedalus : خشایارشا Xerxes  
 ۵۳؛ دایدالوس Daedalus : خلیج فارس: ۴۱۳؛ خیام / ابوالفتح غیاث الدین عمر بن ابراهیم: ۶۵، ۶۵  
 درباره زندگی و ادبیات On Life and Letters  
 ۳۴؛ کتاب، آناتول فرانس: پا ۲۱، پا ۲۱؛ درباره شومی بخت انسان  
 On the Misery of the Human Lot

- رساله، پاپ اینوکتیوس دوم: ۴۳۷  
درباره نابرابری نژادهای انسانی  
The Inequality of the Races of  
Man
- رساله، گنت دو گوینو: ۲۵۰  
دروئیدها: ۲۸۴  
دریای سیاه: Black Sea: ۲۵۵، ۲۴۸  
دریش، هانس آدولف: Driesch: ۷۶، ۷۳  
دکارت، رنه: Descartes: ۰۲۳-۰۸، ۰۶، ۰۵، ۰۱۹۸، ۰۶۶، ۰۴۶، ۰۴۵، ۰۳۴  
دکوینسی، تامس: De Quincey: ۴۶۷  
دلاکروا، فردینان ویکتور اوژن: Delacroix: ۰۹۴، ۰۲۱  
دلفی: Delphi: ۴۰۱  
دلوس: Delos: ۴۰۱  
دلیانی، اتحادیه: Delian Confederacy: ۰۲۸  
دمبیس، جک: Dempsey: ۰۶۲  
دمتر: Demeter: ۳۹۸-۳۹۶  
دموستن: Demosthenes: ۰۴۵۹، ۰۲۰۹  
دموکراسی: Democracy: ۰۲۶۴، ۰۲۴۲  
آریستوکراسی و —: Aristocracy and —: ۰۳۷۴، ۰۳۷۷، ۰۳۹۱، ۰۴۰۳  
ادبیات —: ۰۳۵۴؛ اصل —: ۰۳۲۹؛ انتخابات و —: ۰۳۴۳؛ احاطه  
—: ۰۳۲۱؛ تکامل — در امریکا: ۰۳۰؛ اشرافی: ۰۳۵۸؛ حکومت —  
روسو و —: ۰۳۳۷؛ زنان و —: ۰۱۵۲؛ عصر —: ۰۱۵۵  
جديد: ۰۳۴۱؛ فضایل و —: ۰۳۴۰؛ کارلایل و —: ۰۳۴۴، ۰۳۳۷؛ موتسلکو و  
هنر و سیاست و —: ۰۲۵۴؛ نژاد شمالی و —: ۰۲۵۶؛ هیئت‌های —: ۰۳۵۲  
دوبلون، کامی: Desmoulins: ۰۲۵۳  
دومیدو کا: Domiduca: ۰۲۹۸  
دنور: Denver: ۰۹۶  
دنپیر: Dnieper: ۰۲۴۸  
دوباری، ژان بکو: Du Barry: ۰۱۴۹  
دوریک، معماری: Doric: ۰۲۲۱  
دوریها: Darians: ۰۲۵۲، ۰۲۵۱  
دوزه، الٹونرا: Duse: ۰۱۹۵  
دولتشینا: Dulcinea: ۰۲۲۲  
دوناتلو، آدوناتو دی نیکو لو دی بتواردی: Donatello: ۰۲۸۱  
دونپیورت، دکتر چارلز بندیکت: Davenport: ۰۲۵۶  
دون زوان: Don Juan: ۰۲۹۳  
دون کیخوت: Don Quixotes: ۰۲۰۲  
ده فرمان: Ten Commandment: ۰۰۰۰-۰۴۰۹، ۰۳۱۶  
دهگانه: ۰۴۴۴، ۰۴۰۹، ۰۳۱۶  
دیائوس پیtar: Dyaus-Pitar: ۰۴۳۴  
دیک، The Dybbuk: ۰۴۲۶  
دیدرو، دنی: Diderot: ۰۱۲۶، ۰۴۶  
دیزرائلی، ادیزرايلي، بنجمین: Disraeli: ۰۴۴۱، ۰۱۸۹  
دیکتا، کوه: Dicta: ۰۳۹۲  
دیکنز، چارلز: Dickens: ۰۰۲۷۱، ۰۰۲۴۷  
دیلی نیوز: Daily News: ۰۰۴۰  
دین: اصول اخلاقی و —: ۰۹۹، ۰۹۹؛ ۰۱۰۰؛  
تجارت و —: ۰۲۵۸؛ دادگاههای  
—: ۰۴۴۲؛ زنان و —: ۰۱۴۰؛ زیبایی و  
—: ۰۲۲۹، ۰۲۲۸؛ فلسفه و —: ۰۱۷، ۰۱۶؛  
ماتریالیسم و —: ۰۶۳؛ نفوذ دانشگاهها  
بر —: ۰۴۳۹، ۰۴۳۸  
دیوئی، جان: Dewey: ۰۵۰، ۰۲۴  
دیو جانس: Diogenes: ۰۳۰۶، ۰۳  
دیونووسوس: Dionysus: ۰۳۹۲، ۰۳۱۱  
دیونوسيوس: Dionysius: ۰۴۱۸، ۰۳۹۹، ۰۳۹۷  
دیونوسيوس: Dionysius: ۰۳

- ز دیمکراتیس :Democritus ۳۳، ۲۷، ۹  
فورو :Rome ۳۱۰، ۲۶۴، ۲۵۸، ۲۵۷  
فورو :Renaissance ۲۲۹، ۳۲۲  
فورو :Romanticism ۲۸۲، ۲۴۹  
رمانتیسم / Romantic ۴۶۵، ۴۴۲، ۳۵۴، ۲۷۸، ۲۷۱  
رنان، ارنست :Renan ۲۳۰، ۷۵، ۱۶  
آریستوکراسی و : ۴۰۹، ۳۶۴، ۲۹۴  
دموکراسی و : ۳۵۶، ۳۴۶  
رسانس :Renaissance ۴۴۴، ۴۱۲  
رسانس :Renaissance ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۳  
ادبیات - در ایرلند : ۲۷۷  
اصول اخلاقی و : ۹۹  
تاریخ نویسی و : ۲۳۷  
تاریخ نویسی و : ۲۲۲، ۲۱۷  
تاریخ نویسی و : ۴۱۹  
رنلدرز، سر جاشوا :Reynolds ۲۲۱، ۱۹۲  
رواقی / رواقیون :Stoics ۴۳۶، ۳۰۰  
رواقی / رواقیون :Stoics ۴۲۷، ۱۶  
روان شناسی : ۶، ۲۳۷، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۳۷  
روزگار : ۴۲۰، ۲۸۹، ۲۷۹  
زیستان و : ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹  
غیریزه و : ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۴۵، ۱۴۴  
فیزیک و : ۱۹۷، ۱۹۶، ۵۱  
روپسیر، ماکسیمیلین هاری ایزیدور :Robespierre  
روپسیر، پتریبول :Rubens ۱۹۲، ۱۵۳  
روچیلد [روشیلد] :Rothschild ۲۷۰  
L' esprit des lois روح الفوائين
- ز Realism / رئالیست ۲۷۹، ۲۷۱  
- های نو : ۶۱  
رابله، فرانسوا :Rabelais ۳۶۴، ۳۵۸، ۳۰۰  
رابینسن کروزو اروپنسون کروزو :Robinson Crusoe  
کتاب، دانیل دفو : ۱۹۳  
راتسل، فریدریش :Ratzel ۲۶۷، ۲۵۶، ۲۴۹  
رادیکالیسم :Radiclism ۳۴۴  
راذرفرد، ارنست :Rutherford ۵۱، ۴۹  
راس، ادوارد :Ross ۳۵۳، ۳۵۲  
راسکین، جان :Ruskin ۲۷۹، ۲۷۸  
راسل، برتراند Russell پا : ۳۴، ۲۴، ۵۱، ۴۶، ۶۱، ۸۰  
رافائل :Raphael ۱۸۸  
رامبراند :Rembrandt ۲۳۱، ۱۹۲  
رامفرد، کنت [بنجمن تامسن] :Rumford ۳۵۷  
رامنی، جورج :Romney ۲۳۱  
رامه، پیر دو لا :Ramée ۲۷۴  
راحت، برادران Wright ۲۶۷  
راین، رود :Rhine ۲۴۹  
راین گولد :Rheingold ۳۸۴  
ردکلیف، کالج Radcliffe ۱۴۲  
رساله بولس رسول به غلطیان  
St. Paul's Epistle to the Galatians ۲۵۰  
عهد جدید : ۴۱۸  
رافائل :Raphael ۴۲۲  
رفقا، فرقه :Friends ۴۲۷  
رکلو، زان زاک الیزه :Réclus

- کتاب، موتسلکیو: ۲۴۳، ۲۴۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۰۸  
 روح پرستی / آنیسم : Animism ۳۸۱-۳۸۲  
 رودن، آوگوست : Rodin ۲۷۹، ۱۹۷  
 روز سال نو : New Year's Day ۴۴۳  
 روز شکرگزاری : Thanks giving Day ۴۳۹
- روز قیامت : Last Judgment ۴۲۸  
 روولت، ثیودور : Roosevelt ۳۰۲، ۲۶۱  
 روسی، دنتی گیریل : Rossetti ۲۷۱  
 روسکیوس، کوینتوس : Roscius ۲۷۰  
 روسو، زان ژاک : Rousseau ۲۷۷  
 روسیه / روس‌ها : Russia ۳۵۸، ۲۹۵  
 ریتر، کارل : Ritter ۳۱۸، ۲۴۹  
 ریدیکولوس : Ridiculus ۳۵۲، ۲۲۹  
 ریشتر، یوهان پاول فریدریش : Richter ۳۴۷، ۲۹۹  
 ریان پول : ۲۷۱  
 ریمسکی-کورساکف، نیکولای آندرویچ : Rimski-Korsakov ۲۷۱  
 ریناخ، سالمون : Reinach ۴۰۹، ۴۰۶
- ز**
- زئوس : Zeus ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۹۹  
 زباتای زوی : Zabbatai Zevi ۴۱۷  
 زرتشت [ازردشت] : Zoroaster ۳۱۹  
 زرد، نژاد : ۲۵۰  
 زلند جدید : New Zealand ۲۵۳  
 زنان : آزادی : ۸۷، ۹۸، ۳۲۱، ۳۲۲؛ آزادی : ۹۹، ۱۰۹، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۵۲-۱۴۹، ۱۵۴، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۱۳، ۱۱۰، ۹۹، ۹۷-۹۵، ۹۲، ۹۱، ۸۷، ۱۰۹، ۱۵۹-۱۵۸، ۲۸۷، ۳۶۱، ۲۸۷؛ اصول اخلاقی و ادبیات : ۴۱؛ اقوام : ۲۷۸؛ یونانی : ۴۱  
 رومانوف، خانواده : Romanoffs ۳۵۸  
 روم، امپراتوری / رومان / رومان : Rome ۲۷۲؛ ادبیات : ۴۷۵، ۳۰۱، ۲۴۴؛ اصول اخلاقی در : ۳۰۴؛ ۲۷۳  
 اعتقادات دینی : ۱۰۰، ۱۴۹؛ تفاوت ذهن بعنوان برده : ۱۵۰؛ تفاوت ذهن مردان با : ۱۴۱-۱۴۷؛ تفاوت ۱۵۶

- غرايز هردان با —؛ ۱۴۱-۱۳۶؛ حس  
مادری —؛ ۳۸، ۹۷، ۹۳-۹۱، ۶۹  
ژمن، نژاد ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۹  
۲۵۲، ۲۵۰؛ German ۴۴۵، ۴۰۲، ۳۹۳، ۳۹۱، ۲۶۶  
ژنو ۳۰۲، ۳۰۱؛ Geneva ۲۸۳؛ Jupiter ۴۳۴، ۳۹۸؛ Josephine ۱۳۸؛ Juliet ۴۶۷؛ Johannesburg ۱۹۲؛ Girardin ۱۴۴؛  
ژوهانسونگ ۱۷۷؛ حق رای ۴۶۷، ۴۵۰، ۴۴۹، ۱۷۷  
ژیراردن، دلفن ۱۱۱؛ زیبایی و —؛ ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۰۶؛ زیبایی و —؛ ۱۴۰؛  
دانشگاهها و —؛ ۲۸۵، ۱۵۶، ۱۴۶، ۱۵۱-۱۴۹؛ خوی و منش ۲۰۷، ۲۰۶؛  
دانشگاهها و —؛ ۳۶۱، ۳۲۹، ۳۲۵؛ صنعت و —؛ ۳۸، ۹۹، ۹۲، ۲۰۹؛  
دین و —؛ ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱؛ نظر شاودرباره —؛ ۱۳۲؛  
دین و —؛ ۱۴۳، ۱۴۱-۱۳۹؛ نظر شاودرباره —؛ ۱۳۲؛  
دین و —؛ ۱۴۳، ۱۴۱-۱۳۹؛ کشاورزی و —؛  
دین و —؛ ۲۸۵، ۲۸۴، ۹۱، ۹۰؛ مادران و —؛  
دین و —؛ ۱۴۹، ۱۴۷-۱۴۶؛ نظر تولستوی در باره  
دین و —؛ ۱۳۲؛ نظر کایسرلینگ درباره —؛ ۱۳۶-۱۵۱؛  
دین و —؛ ۱۴۳، ۱۴۱-۱۳۹؛ نظر نیچه درباره —؛ ۱۳۲؛  
دین و —؛ ۱۴۹، ۱۴۸؛ یهودیان و —؛ ۲۱۲  
زنون الثابی ۳۶، ۳۳؛ Zeno of Elea ۳۵، ۱۶؛ Zeno the Stoic ۳۰۶، ۶۶، ۴۴  
زنون روافق ۳۵، ۱۶؛ زنون روافق ۳۰۶، ۶۶، ۴۴  
زولا، امیل ۲۷۱، ۶۸؛ Zola ۴۴، ۳۶۵، ۳۶۴  
زولو، فابیل ۲۲۱، ۲۲۰؛ Zulu ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۱۶، ۱۵۷، ۱۴۵، ۱۲۷، ۱۲۴  
زیبایی / زیبایی شناسی؛ ۹۷، ۱۶، ۱۵؛ زیبایی شناسی ۴۴، ۴۳، ۴۴، ۴۱۷، ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۲۱-۲۱۹  
زیبایی شناسی ۴۴۸، ۴۴۷، ۴۱۹، ۲۸۹، ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۵۲؛ زیبایی شناسی ۴۴۹  
زیبل، هایبریش فون ۲۲۷؛ Sybel ۲۶۹؛ Zimmern، الفرد ۲۶۹  
ژان، زبان ۲۷۱، ۱۴۴؛ Sand ۴۱؛ ساند، روز ۲۷۱، ۱۴۴  
سانسکریت، زبان ۳۹۵، ۲۵۱؛ Sanskrit ۴۴۵، ۳۴۶؛ آریستوکراسی و —؛ ۳۵۴؛ امور  
انسانی و —؛ ۳۲۰؛ دین و —؛ ۴۴۲؛ زیبایی و —؛ ۲۲۲؛ عشق و —؛ ۱۳۱  
ژاندز، جان ادینگن ۲۷۰؛ Symondes ۴۵۱؛ ساینتیفیک آمریکن ۲۷۰؛ Scientific American ۴۲۸،  
ژاپن / ژاپنی‌ها ۲۴۴، ۱۷۶؛ Japan ۴۲۸

ژ

- سلت، نژاد ۲۵۶ : Celts  
 سليمان ۴۱۳ ، ۲۸۸ : Solomon  
 سليمان، جزایر ۸۹ :  
 سمفوني کورال Choral Symphony  
 بتهوون ۴۴۹ :  
 سمفوني هفتم Seventh Symphony  
 بتهوون ۳۱۱ :  
 سائني غزنوی / ابوالمحظ مجددین آدم: پا ۳۸۶  
 سن، رود ۲۴۸ : Seine  
 سن بوو، شارل او گوستین Sainte-Beuve ۳۵۰ ، ۲۹۳ ، ۲۷۱ :  
 سن پاتریک، کلیساي St. Patrick's ۴۴۳ :  
 ← سن پترسبورگ St. Petersburg ۴۴۳ :  
 لینینگراد ۴۴۰ :  
 سن پیر، برناردن دو St. Pierre ۴۴۰ :  
 سن ترزا St. Theresa ۴۸۶ :  
 سنت لارنس، رود St. Lawrence ۴۸۸ :  
 سنت هلن، جزيره St. Helena ۴۷۰ :  
 سنکا، لوکیوس آنابوس Seneca ۴۰۴ :  
 سنگاپور Singapore ۱۹۲ :  
 سنیور، تاساو Senior ۱۱۰ :  
 سوئیپها Suevi ۲۵۳ :  
 سوئدی، زبان Swedish ۲۴۶ :  
 سورز سuez ۱۳۷ :  
 سوربون، دانشگاه Sorbonne ۲۴۲ :  
 سوپالیسم / سوپالیست Socialism ۱۱۵ :  
 ۳۵۴ ، ۳۴۹ ، ۴۶ : ادبیات و — :  
 ؟ اعتقادات دینی و — : ۴۱۳ ، ۴۱ :  
 انتقاد — از صنعت: ۲۷۹ ؟ سرمایه‌داران و — : ۳۷۵-۳۷۳ ؟ علت پیدایش: ۴۶۱ ؟ فلسفهٔ جبر، علم ماشینی و — : ۶۷ ؟ مبارزة سرمایه‌داری با — : پا ۲۲۵ مخالفت نیجه با — : ۴۱۱ ؟ — نیجای: ۱۰۳ ؟ — یونانی: ۱۰۲ سوفوکلیس Sophocles ۲۳۰ ، ۶۶ :  
 سیاستیان مقدس ۲۲۹ : St. Sebastian  
 ستاتانوس ۳۹۸ : Statanus  
 ستاره‌شناسی / نجوم: ۴۴ ، ۳۷۸ ، ۴۴ ، ۴۴۵-۴۴۳ ، ۴۴۱ ، ۴۴۰ ، ۴۰۰  
 ستال، مادام دو Staël ۲۷۰ ، ۱۴۵ ، ۳۲ :  
 سدان Sedan ۲۷۱ :  
 سرجی، جوزیه Sergi ۲۲۶ :  
 سرس Ceres / سریل: ۳۹۸ ، ۳۹۶ ، ۲۶۴ : Capitalism  
 سروانتس، میگل د Cervantes ۲۹۹ :  
 سزار، گایوس یولیوس Caesar ۲۰۴ ، ۲۵۲ ، ۲۱۱ ، ۲۲۶ ، ۲۲۰ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۰۴ ، ۲۰۲ ، ۲۵۷ ، ۲۵۴ ، ۴۳۰ :  
 سزان، پول Cézanne ۲۷۱ :  
 سفر اعداد Numbers ، عهد قدیم: پا ۴۰۹ :  
 سفر جامعه Ecclesiastes ، عهد قدیم: ۴۱۱ ، ۲۷۹ :  
 سفر لاریان Leviticus ، عهد قدیم: پا ۴۱۰ :  
 سفرهای گالیلور Gulliver's Travels ۱۹۳ :  
 جاناتان سویفت: ۱۹۳  
 سفر هشتاد روزه به دور دنیا ۱۰۰ :  
 Tour of the World in Eighty Days ۲۹ :  
 سفر یوحنا: ۴۰۹ مکافه یوحنا: رسول ۳۹۳ ، ۳۹۱ : Sphinx / ابوالهول Sphynx ۳۹۳ ، ۳۵۰-۲۲۴ :  
 سفراط Socrates ۳۹ ، ۳۵۰-۲۲۴ :  
 ۲۸۱ ، ۲۷۸ ، ۲۷۷ ، ۲۵۶ ، ۲۳۰ ، ۷۵ ، ۴۰۴ ، ۳۱۹ ، ۳۰۶ : آریستوکراسی و ۳۴۶ ، ۳۴۴ ، ۳۲۳ : حکمت — : ۲۴۳ ، ۱۹۵ ، ۱۱۶ : فلسفهٔ اخلاقی — : ۳۲۸ ، ۲۶۹ ، ۱۰۳ : فلسفهٔ پیش از — : ۴۰۰ ، ۲۱۸ ، ۴۴ ، ۳۳ ، ۹ :  
 سکا Sacae ۲۵۱ :  
 سلام بر هریم Hail Mary ، سرود: ۴۴۳ :  
 سلب، جزایر Celebes ۴۲۶ :

- شانگهای ۲۵۳، ۳۰۰ :Shanghai ۱۹۲  
 شاو، جورج برنارد Shaw: ۱۲۸، ۱۳۹  
 شریک، سرچارلز اسکات Sherrington: ۸۲  
 شرینگن، سرچارلز اسکات Sherrington: ۸۲  
 شکاکیت / شکاکان Scepticism: ۶۲۲  
 شکسپیر، ویلیام Shakespeare: ۴۴۲، ۴۰۰، ۳۳، ۷۵، ۵۵  
 شلگل، فریدریش فون Schlegel: ۲۷۱  
 شلی، برنس بیش Shelley: ۱۹۹۲، ۸  
 شلینگ، فریدریش ویلهلم یوزف فون Schelling: ۲۷۱  
 شمالی، نژاد: ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۹۶، ۲۶۱، ۲۵۶  
 شناسایی نگری: ۴۶، ۲۷، ۷۴، ۱۴، ۲۷، ۴۶  
 شوان، تئودور Schwann: ۸۲  
 شوبرت، فراتس پتر Schubert: ۱۸۴  
 شوین، فردیک فرانسا Chopin: ۲۲۰  
 شوپنهاور، آرتور Schopenhauer: ۲۷۱
- شوت ۳۰۰، ۲۵۳  
 شوتوث: Shabouth — به پنجاهه، عید «شخص ساده‌تنه»  
 " Simple, Separate person ".  
 ، سرود، ۱۰۶  
 شرق میانه Near East: ۴۰۲  
 شرینگن، سرچارلز اسکات Sherrington: ۸۲  
 شکاکیت / شکاکان Scepticism: ۶۲۲  
 شکسپیر، ویلیام Shakespeare: ۴۴۲، ۴۰۰، ۳۳، ۷۵، ۵۵  
 شلگل، فریدریش فون Schlegel: ۲۷۱  
 شلی، برنس بیش Shelley: ۱۹۹۲، ۸  
 شلینگ، فریدریش ویلهلم یوزف فون Schelling: ۲۷۱  
 شمالی، نژاد: ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۹۶، ۲۶۱، ۲۵۶  
 شناسایی نگری: ۴۶، ۲۷، ۷۴، ۱۴، ۲۷، ۴۶  
 شوان، تئودور Schwann: ۸۲  
 شوبرت، فراتس پتر Schubert: ۱۸۴  
 شوین، فردیک فرانسا Chopin: ۲۲۰  
 شوپنهاور، آرتور Schopenhauer: ۲۷۱
- سوکت Sukkoth: ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۵۷  
 سولون Solon: ۳۰۶  
 سوماترا، جزیره Sumatra: ۳۸۷  
 سومالی: Somali: ۲۳۱  
 سویچ، تامس ستونی Savage: ۱۶۳  
 سویس Switzerland: ۳۳۵  
 سویفت، جان Swift: ۴۴۵، ۲۲۰  
 سوینبورن، الجرن جارنز Swinburne: ۲۷۱، ۲۲۹
- سه تفنگدار The Three Musketeers  
 کتاب، الکساندر دوما (پدر): ۱۹۲  
 سیاه، نژاد: ۲۵۰  
 سیری / سیریابی Siberia: ۴۱۴، ۴۰۲  
 سیجویک، خانم Sidgwick: ۴۲۹  
 سیراکوز Syracuse: ۳۰۷، ۳  
 سیرئل Cereal: ← سرس  
 سیرمن نادر Seamentado: ۴۶۶  
 سیستن، نمازخانه‌های Sistine Chapels: ۴۶۹  
 سیرون، هارکوس توپیوس کیکرو Cicero: ۳۴۸، ۳۴۶، ۱۹۶  
 سیسوفوس Sisyphus: ۱۲۳  
 سیسیل Sicily: ۲۵۳  
 سیلان Ceylon: ۴۳۰  
 سیمریها Cimmerians: ۲۵۱  
 سین سیناتی Cincinnati: ۳۶۱  
 سینکلر، مای Sinclair: ۳۰  
 سینی، خانم Cini: ۲۶  
 سیوا Siva: ۴۱۰
- ش
- شاتوبriان، فرانسوا رنه Chateaubriand: ۲۷۰  
 شاتول، جیمز تامسن Shotwell: ۳۸۲  
 شارتز، کلیساي Chartres: ۱۹۲  
 شارل، امپراتور Charles: ۳۵۶  
 شارلمانی Charlemagne: ۲۵۲، ۲۴۲

- طلاق: ۳۰۴، ۸۷  
**۱۹۲:** The Talisma طلس
- ع**
- عاموس: ۴۱۲: Amos  
 عبری، زبان: ۲۴۶: Hebrew  
 عرب‌ها: ۴۰۲، ۸۹: Arabs  
 عزه: ۳۹۲: Uzzah  
 عشای ربانی: Eucharist: ۴۱۸، ۳۹۰  
 ۴۴۳، ۴۲۳  
 عشق: ۴۰۱، ۱۵، ۱۶، ۱۲۴، ۱۱۵، ۲۰۳، ۲۸۷، ۲۶۷  
 زبان و: ۱۳۵، ۱۲۶  
 ۱۳۱-۱۲۶  
 ۲۰۵، ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۰  
 زیبایی و: ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۳  
 ۲۲۲، ۲۲۱-۱۱۶  
 آزاد: ۱۲۵-۱۲۳  
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۷۳-۱۷۱  
 حیوانی: ۴۶۱: گوسالای: ۱۲۷  
 نظر افلاطون در باره: ۱۲۱، ۱۲۲  
 نظر ساتیانا درباره: ۱۳۱  
 لوكريوس بزرگ درباره: ۱۲۵  
 علم و دنیا و نو
- Science and the Modern World  
 کتاب، وایتهد: پا ۷۹  
 عبد سایان: Tabernacles سوکت  
 عید سلام: High Mass  
 عیسی مسیح: Christ: ۱۹۵، ۱۶  
 ۲۸۷، ۴۳۷، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۰۹  
 ۴۴۱، ۴۵۳، ۴۴۲، ۴۴۷  
 بودا و: ۴۰۷  
 تأثیر زندگی و مرگ - در هنر: ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۲  
 دشمن: ۲۵۴  
 کنفوشیوس و: ۴۰۴-۴۰۲  
 مفهوم لغوی: ۴۱۱؛ یهود و: ۴۳۵، ۴۱۸، ۴۱۵، ۴۱۱
- ف**
- فابر، زان هانزی: Fabre  
 فابولینوس: Fabulinus
- طلس: ۳۹۵، ۲۷۲، ۴۴۴، ۹: Thales  
 طبیعت دنیا و مادی  
 The Nature of the Physical World  
 کتاب، ادینگن: پا ۷۹  
 طرح نقشه‌ای از پیشرفتهای روح انسانی  
 Esquisse d'un tableau des progrès de l'esprit humain  
 کتاب، کوندورس: ۲۷۵
- اوراده و: ۴۶۴، ۴۴۹، ۲۹۳، ۲۷۸، ۲۷۲  
 زنان و: ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰  
 زیبایی و: ۳۲۱، ۲۱۹؛ نظریه  
 مکانیسم و: ۸۲  
 شومان، روبرت: Schumann ۲۲۹، ۱۸۴  
 ۲۷۱  
 شونبرگ، آرنلند: Schönberg ۲۲۵  
 شیکاگو Chi-King: Chicago ۹۶  
 کتاب مقدس چین قدمیم: ۱۱  
 شلر، یوهان کوستوف فریدریش فون: Schiller ۲۶۲، ۲۲۹
- ص**
- صحیفه اشیاع نبی Book of Isaiah  
 عهد قدیم: ۴۱۲، ۶: پا  
 صحیفه عاموس نبی Book of Amos  
 عهد قدیم: پا ۴۱۲  
 صنعت: ۳۰۴، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۱  
 اصول اخلاقی و: ۱۰۸، ۹۳، ۹۲  
 اعتقادات دینی و: ۴۰۷، ۴۰۳  
 ۴۳۸؛ زنان و: ۱۵۵، ۱۵۴؛ زندگی  
 خانوادگی و: ۹۱؛ عامل  
 اقتصادی: ۳۰۰، ۲۹۹؛ کمک - به  
 مدارس: ۱۱۱، ۱۱۲  
 سوریان: Thurians ۲۲۶  
 صهیون: Zion ۴۱۲
- ط**

- عقدمهای — ی: ۲۳۷  
 فریزر، سرجیمز جورج: Frazer ۱۳  
 فریزی: Frisians ۲۵۳  
 فریزی، زبان: ۲۴۶  
 فریگی، آین: Phrygia ۴۱۸، ۲۵۱  
 فریمن، ادوارد اوگاستن: Ferrman ۲۴۹  
 فصح، عید پاک: Passaver ۳۹۶  
 ۴۰۰، ۴۱۸، ۴۰۹، ۴۰۸  
 فلاخاریون، کامی: Flammarion ۲۹  
 فلامانی، زبان: Flemish ۲۴۹  
 فلسفه، کتاب، کتاب، Philosophy ۲۴۹  
 برتراند راسل: پا، پا ۸۰  
 فلسفه بریتانیایی معاصر  
**Contemporary British Philosophy**  
 ، کتاب، برود: پا ۸۰  
**Philosophy of History**  
 ، کتاب، هگل: ۲۴۹  
 فلسفه و مسئله اجتماعی  
**Philosophy and the Social Problem**  
 ، کتاب، دوران: پا ۱۱۳  
 فلوبر، گوستاو: Flaubert ۲۷۱، ۲۳۰، ۳۵۴  
 ۳۷۵، ۳۰۸، ۲۵۲: Florence  
 فونگها: Fuegian ۲۲۸  
 فوتوریسم: Futurism ۲۷۱  
 فورد: Fords ۱۹۳: Fords  
 فولتن، رابرت: Fulton ۲۷۰، ۲۶۷  
 : Fontenelle فوتنل، برنارلو بوبویه در ۲۷۸، ۲۴۶، ۲۴۴  
 ۴۷: Feuerbach فویرباخ، لودویگ ۲۱۸، ۲۱۸، ۲۱۸: Pythagoras  
 فیثاغورس ۴۲۶، ۳۲۹  
 فیخته، یوهان گوتلیب: Fichte ۴۶، ۳۲  
 ۳۱۸، ۲۷۱، ۲۷۰  
 فیدیاس: Pheidias ۳۹۶، ۲۹۷، ۲۲۸  
 ۴۵۱، ۳۹۹  
 فیزیوکراتها: Physiocrats ۲۱۸  
 فیسک، جان: Fiske ۲۳۷  
 فئودالیسم: Feudalism ۳۰۱، ۲۹۵  
 ۳۵۷، ۳۲۹  
 فاوست، Faust ۸۳  
 فیتشی، دین: Fetichistic ۴۰۳  
 فخر [افشنرا]، گوستاو شودور ۵۵  
 فرات، رود: Euphrates ۲۴۸  
 فراگونار، زان اونوره: Fragonard ۳۵۵  
 فرانچسکا: Francesca ۱۲۱  
 فرانسه / فرانسویان / فرانسویها ۴۶، ۴۱، ۲۴۹، ۲۳۹، ۲۰۰، ۲۵۱  
 France ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۸۶، ۳۶۴  
 ۳۱۹، ۳۸۴؛ آزادی در —: ۳۲۴  
 ۳۷؛ اتحادیهای کارگری —: ۳۷  
 ادبیات: ۳۵۷، ۲۴۴؛ انحطاط ۳۳؛ انقلاب —: ۲۹  
 ایدئالیسم در —: ۳۳؛ تندیز در —: ۲۵۳  
 ۴۲۶۵، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۵۳، ۱۴۹، ۳۴  
 ۳۳۰، ۳۲۲۹، ۳۱۹، ۲۹۵، ۲۷۰  
 ۴۲۹۷، ۲۴۳؛ تمدن —: ۳۵۵  
 ۳۰۸؛ تنوع نژاد در —: ۲۵۳  
 جمهوری سوم —: ۲۷۱؛ دموکراسی در ۳۳۹، ۳۲۹؛ زنان در —: ۱۶۹  
 صنعت در —: ۳۵۷، ۳۰۰؛ آلبی: ۲۵۴  
 کمون —: ۲۷۱؛ کلیساي ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳  
 کاتولیک —: ۴۴۶، ۳۲۹  
 فرانسوی، زبان: ۳۲۷  
 فرانسیس، سن: St.Francis ۴۰۵  
 فرانکها: Franks ۳۰۰، ۲۵۲  
 فرانکلین، بن [بنجامین]: Franklin ۱۲۹  
 ۱۸۱، ۱۲۹  
 فردیک بزرگ: Frederick the Great ۳  
 ۳۵۶، ۳۴۷، ۳۰۰، ۲۶۵، ۲۱۱  
 ۳۷۰، ۳۶۹، ۳۵۷  
 Ferdinand: Ferdinand ۲۶۱  
 فرنسیکن [فرانسیسان]، رهبان ۴۱۶  
 Franciscan ۱۴۹: Phryne  
 فرونه، زیگموند: Freud ۱۱۵، ۳۵  
 فروید، زیگموند ۱۹۶؛ پیروان —: ۴۳۴

کاتولیک رومی، کلیساي  
:Roman Catholic Church  
۳۹۳، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۲۲، ۴۳۰؛ آیین  
پرتوستان و —؛ ۴۱۹، ۴۴۵، ۴۲۶، ۴۱۹؛  
کنترل موالید و —؛ ۲۶۱، ۲۶۰، ۳۶۲؛  
مخالفت ولتر با —؛ پا ۲۷۱  
کارتل‌ها :Cartels  
۳۵۷ :Karl August  
کارل اوگوست Carlyle  
کارلایل، توماس ۱۹۲، ۱۵، ۱۹۸،  
۲۴۶، ۲۳۹، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۷۹؛ اقتصاد سیاسی و  
—؛ ۱۱۰؛ تاریخ و —؛ ۲۶۶-۲۶۴  
۳۴۴؛ دموکراسی و —؛ ۳۴۷، ۳۴۶  
کارنگی، اندره Carnegie  
۴۲۸ :Carrington  
کارتگن Carrington  
کاست، طبقه Caste  
کاسیر، ارنست Cassirer  
۳۸۶ :Kaffirs  
کافر، قبایل  
کالون، زان Calvin  
کالون، آینین Calvinism  
کالیفرنیا California  
کالیکلس Callicles  
کامپانلا، تومازو Campanella  
کانا Cana  
کانادا Canada  
کانت، ایمانوئل Kant  
۲۰۴، ۱۹۸؛ آزادی و —؛ ۴۴۱، ۳۰۰، ۲۶۲  
۳۲۱؛ ابدالیسم و —؛ ۴۶، ۴۷؛ زیبایی و  
—؛ ۲۱۹، ۲۲۰؛ شی فی نفسه —؛  
۴۵۹؛ عقل و —؛ ۳۵، ۳۲، ۲۴، ۲۳  
کانستبل، جان Constable  
کانن، والتر دفورد Cannon  
کانه Cannae  
کاورر، کنت کامیلو بنسو دی Cavour  
۲۷۱  
کایسرلینک، کنت هرمان Keyserling  
۵۹  
کانه Cannae  
کاورر، کنت کامیلو بنسو دی Cavour  
۲۷۱  
پا ۸۲، ۱۳۲، ۱۳۲، ۲۹۴، ۲۹۴، پا ۳۵۳؛ نظر —

فیلاندلفیا ۴۲۱ :Philadelphia  
فلیپ دوم Philip II  
فیلیپین Philippines  
فیلیپی، جنگهای Philippi  
فینیت، دکتر Phinuit  
فینیقیه / فینیقیان / فینیقیا ۴۱۴، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۹۷، ۴۱۰، ۲۹۷  
فیوم Fiume  
**ق**  
فارون Dives  
قانون اساسی خواهان Chartists  
قانون طلبی Golden Rule  
فاهره Cairo  
قرطاجه Carthage  
۲۹۹  
قرن عقل Age of Reason  
فرون وسط Middle Ages  
۲۸۰، ۲۷۹؛ تاریخ نویسی در  
۴۰۲، ۲۹۹، ۲۸۵؛ دین در —؛ ۲۵۹-۲۵۷  
۴۳۷، ۳۸۷؛ زیبایی در —؛ ۲۳۱  
— در یونان؛ ۲۷۴  
۳۰۲، ۲۹۹ :Constantine  
فسطنطین، عطیه ۴۱۹، ۴۱۸  
فسطنطین، عطیه  
Donation of Constantine  
۴۱۹، ۴۲۹  
فسطنطینی Constantinople  
۴۰۲، ۲۵۱ :Caucasus / قفقازیان  
قطورس Contaurs  
فواین موسی Mosaic Code  
۴۰۹  
فیصر Kaiser  
۲۱۰، ۱۹۷، ۳۸  
**ک**  
کاتولیک، آینین Catholicism ←  
کاتولیک رومی، کلیساي

- Clarissa Harlowe کلارسا هارلو ۱۶۶ ، سرود: ۷۵ ، ۳۸: Cleopatra
- The Revenant کلاع ۲۲۷ ، شعر، ادگار آلن بو: ۴۱۱ :Klausner، یوزف ۳۲۲: Cleon
- کلئون ۳۵۷ :Clive، واپرت ۳۱۹: Cynics
- کلیون ۴۱۰: Chaldeans
- کلدانی‌ها ۴۰۰: Clemenceau
- کلمانسو، ژرژ ۴۲۹: Columbia
- کلمبیا، دانشگاه ۲۸۲: Clodius
- کلودیوس، پولیویوس ۳۰۰: Clovis
- کلوویس ۵۰: Klevin
- کلون، لرد اولیام تامسن ۵۰
- کلیسا ارتودوکس شرقی، فرقه ۴۲۲: Eastern Orthodox Church
- کلیسا اصلاحی، دسته ۴۲۲: Reformed Church
- کلیسا مقدس ۴۲۲: Holy Mother the Church
- کلیساهای گوتیک ۴۲۵: Gothic Cathedrals
- کلیستنس ۳۵۷، ۲۲۹: Cleisthenes
- کلیولند ۴۶۸: Cleveland
- کمدی اشتباهات Comedy of Errors ۱۵۰ ، شکسپیر: کمک متقابل به عنوان عامل تکامل Mutual Aid as a Factor in Evolution
- ، کتاب کروپوتکین: پا ۱۰۵ کموس ۳۹۷: Comus
- کمونیسم / کمونیست ۴۱۶، ۴۱۴، ۳۷۶، ۳۳۰، ۳۷ کنت، اوگوست ۲۷۱: Comte
- درباره زنان و مردان امریکایی: ۱۵۹ کپلر، یوهانس ۳۵۸: Kepler
- کتاب ازدواج The Book of Marriage
- کایسرلینگ: ۱۳۲
- کتاب حکمت ۴۱۵: Book of Enoch
- کتاب دانیال ۴۱۵: Book of Daniel
- کتاب مقدس / انجیل: پا ۱۴، ۴۴۱، ۴۴۰، ۳۹۲، ۲۴۱، ۲۱۲، ۲۱ کتاب همل Nonsense Book ، لیر: ۱۹۲
- کتله، لامبرآدولف ژاک ۲۴۶: Quetelet
- کرافت-اینگ، ریشارد فون ۴۵۳، ۴۴۹
- :Krafft-Ebing ۳۸۱، ۱۳۶
- کرامول، آریور ۳۲۸، ۲۶۵: Cromwell
- کراندن، مارگری ۴۲۸: Crandon
- کراوس، کارل ۲۶۳: Krause
- کرت / کرتی‌ها ۲۷۴، ۲۵۵: Crete ۳۹۲، ۲۹۷
- کرسپینی، د ۱۶۳: Crespiigny
- کروپوتکین [پیوتر آلسکسیویچ] ۴۰۵، ۲۷۹، ۲۷۱، ۲۶۸، ۱۰۷
- کروچه، بندتو ۲۶۸، ۲۳۸، ۲۳۶: Croce
- کروکس، لیرو ۳۶۷: Crookes
- کره‌ای ۴۰۲: Korean
- کریستوف کلمب ۲۴۷: Columbus ۲۹۹، ۲۶۱
- کریسچن ساینس [دانش مسیحی]، سازمان Charistian Science ۴۲۳
- کریشنا ۴۱۶، ۴۰۶: Krishna
- کربمه ۱۲۲: Crime
- کشاورزی: اصول اخلاقی و —: ۹۱-۸۹
- تمدن و —: ۱۰۰، ۹۹
- حقوق انسانی و —: ۲۰۳
- و —: ۴۳۹، ۴۰۳

- کیپ تاون ۱۹۲ :Cape Town  
 کیپلینگ، رادیرد ۱۳۷ :Kipling  
 کیتس، جان ۲۹۳ ، ۲۷۰ ، ۲۲۹ :Keats  
 کید، بنیامن ۴۴۴ :Kidd  
 کیش ۱۳۴ :Kisch  
 کیلانری ۴۳۰ :Killarney  
 کیمبری ۲۵۲ :Cimbri  
 کیمبریج، دانشگاه ۳۵۰ :Cambridge  
 کیمری ۲۵۳ :Cymri
- گ**
- گارگانتوا ۲۷۴ :Gargantua  
 گاربیالدی، جوزہ ۲۷۱ :Garibaldi  
 گاسنده، پیر ۴۶ :Gassendi  
 گالتن، سرفانسیس ۲۵۱ ، ۱۳۹ :Galton  
 گالیله ۲۳۰ ، ۶۶ ، ۴۶ ، ۲۳ :Galileo  
 گامبتا، لئون ۲۷۱ :Gambetta  
 گایا ۳۸۴ :Gaea  
 گت، طایفه ۲۵۲ :Goths  
 گرانت، مدیسن ۴۳۵ ، ۴۲۱ :Grant  
 ۲۵۱ ، ۰۲۳۵ ، ۰۲۶۷ ، ۰۲۶۱ ، ۰۲۵۶ ، ۰۲۵۹ ، ۰۲۶۰ ، ۰۲۵۵ ، ۰۲۶۸  
 گرانت، یولیسیز سیمن ۳۶۱ :Gorman  
 گرمان، جی، استن بریج ۳۶۷ :Gorman  
 گروته، جورج ۲۷۰ :Grote  
 گروس، کارل ۲۲۷ :Groos  
 گری، البرت ۳۶۷ :Gray  
 گری، ادوارد ۲۷۱ :Grey  
 گرسن، ویلیام لوید ۲۶۱ :Garrison  
 گریفولز ۳۷۱ :Griffuehles  
 گریک، ادوارد هاگروب ۲۷۱ :Grieg  
 گرین، جان ریچارد ۲۳۷ :Green  
 گرین، هایتو ۲۶۷ :Haitto  
 گراتیپ ۳۵ :Xanthippe  
 گرنوفون ۴۵۰ :Xenophon  
 گفتگوی مردگان Dialogues of the Dead
- کنتاکی ۴۱۷ :Kentucky  
 کنایان ۴۰۹ :Canaanites  
 کنفووسوس ۴۰۲ ، ۴۵۲ ، ۲۹۶ :Confucius  
 ۱۰۸ ، ۳۵ :Díez —  
 ۴۰۳ :Díez —  
 ۴۱۵ ، ۴۰۴ :فرق انسان و حیوان از  
 دیدگاه — ۳۹ :Díez —  
 کوالفسکی، سوینا ۱۴۵ :Kovalevsky  
 ۱۵۶ :Quantum theory  
 پا ۸۰ ، ۷۹ :Pap  
 کونه، امیل ۱۳۹ :Coué  
 کوبا ۳۹۸ :Cuba  
 کوبیسم ۲۷۹ :Cubism  
 کوپرنیک، نیکولا ۳۳ :Copernicus  
 ۵۰ :اعتقادات دینی و  
 ۴۴۸ ، ۴۳۶ ، ۴۳۵ ، ۴۲۱ ، ۴۱۱  
 ۴۵۰ :—  
 کوتسل کوئائل ۴۱۶ :Questsalcoatl  
 کوردوچو، آتنویو دا ۲۲۸ :Correggio  
 کورتی، معماری ۲۳۰ ، ۲۷۴ :Corinthian delicacy  
 ۲۳۱ :کورو، زان باتیست کامی ۱۹۴ :Corot  
 ۲۷۱ ، ۲۲۶ :کوروش ۲۱۴ :Cyrus  
 کوری، پیر ۴۲۹ :Curie  
 کوری، ماری ۴۲۹ ، ۱۴۵ ، ۵۱ :Curie  
 کوونز، ویکتور ۶۲۳ :Cousin  
 کوکلوکس کلان، حزب ۴۳۰ :Klux Klan  
 کول، یوهان گوئرگ ۲۴۷ :Kohl  
 ۷۲ ، ۳۲ ، ۲۶ :Köhler  
 کولر، ولغانگ ۲۷۰ :Coleridge  
 کولیچ، سیموئل تیلر ۲۸۲ ، ۲۸۰ :Coolidge  
 پا ۴۶۲ ، ۳۲۷ :کولین ۲۸۰  
 کوندورس، هاری زان آتنوان نیکولا کارتانا ۲۷۵ ، ۱۵ ، ۱۴۹  
 دو ۲۷۷ ، ۲۷۶ :Condorcet  
 کوون، فانی ۳۶۷ :Cowan  
 کروید، زرزر ۲۷۱ :Cuvier  
 کوبکرها ۴۲۱ :Quakers

- ل
- لاؤ-تse :Lao-tse: ۳۵، ۱۹۵، ۱۹۳، ۴۰۳
- لابرد :La Br  de ۲۴۴
- لابلاس، پیرسیمون :Laplace ۵۱
- لاینی، زبان :Latin ۲۴۶، ۱۹۴
- لاج، سرآلیور :Lodge ۴۲۹، ۴۶۹
- لارس :Lares ۴۰۸، ۳۹۱
- لاروشفوکو، فرانسا :Larousse ۳۹۵، ۳۷۲، ۲۵۵
- :La Rochefoucauld ۱۳۵، ۱۲۶
- لاسال، فردیناند :Lassalle ۲۷۱
- لاسک، جان :Locke ۲۲، ۲۲، ۶
- لامارک، زان باتیست پیرآتوان دومونه :Lamarck ۴۴۹
- لامپرشت، کارل :Lamprecht ۲۶۵
- :La Mettrie ۴۶
- لئوباردی، جاکومو :Leopardi ۲۹۳
- لئوکیپوس :Leucippus ۴۴
- :Lavoisier ۲۷۰
- لئوی دهم :Leo X ۲۵۳
- لئوی سیزدهم : ۲۷۰
- لایبنیتز، گوتفرید ویلهلم :Leibnitz ۲۲
- لایل، سرجانز :Lyell ۱۹۸، ۶۴، ۶۱، ۴۶
- لیامس :Liam ۱۲۹، ۱۵۷
- لرد، پروفسور :Lord ۴۲۹
- لاریوم :Laurium ۲۹۱
- لس آنجلس تایمز Los Angeles Times
- لینگ، گونهولد افرائیم :Lessing ۲۱۸
- لکل / گلها :Gaul ۳۰۰، ۲۵۳، ۴۵
- لگلادستون، ولیام :Gladstone ۲۷۱
- گلتر، فریدریش :Goltz ۵۸
- گنگ، رود :Ganges ۴۰۶، ۳۶۶، ۲۴۸
- گوبینو، زوزف آرتور کنت دو :Gobineau ۳۰۱، ۲۵۱، ۲۵۰
- گوته، یوهان ولگانگ فون :Goethe ۸
- خوی و منش انسانی و ... : ۲۱۱، ۱۹۸، ۷۲، ۳۵
- دین و ... : ۲۱۲، ۴۴۸، ۴۰۴
- دین و ... : ۱۲۷، ۲۲۰
- گوئیک، کلیساها :Gothic ۳۵۷، ۲۲۹
- گوئیک، تئوفل :Gautier ۲۷۱، ۲۲۲
- گودوین، ولیام :Godwin ۳۱۸
- گورکی، ماکسیم :Gorki ۲۲۵، ۱۳۲
- گورگیاس Gorgias . کتاب، افلاطون: ۱۰۲
- گورمون، رمی دو :Gourmont ۱۱۵
- گوگول، نیکولاوی اسیلویچ :Gogol ۲۷
- گومبلویچ، لوڈویگ :Gumplowicz ۳۲۲
- گیاهخواری، نهضت :Vegitarianism ۴۳۶
- گیین، ادوارد :Gibbon ۴۳۸، ۲۳۶
- گیلبرت، سرویلیام :Gilbert ۴۳۹، ۲۷۰
- گینزبره، تامس :Gainsborough ۲۲۱، ۱۹۲
- گینه جدید :New Guinea ۱۲۸
- گیوتین، جوزف :Guillotin ۲۹۵

- لمبرگ :Lumborg ۳۶۷  
 لیخا، فراتس فون :Lenbach ۲۷۱  
 لندن :London ۴۴۰، ۲۰۸، ۳۴ پا  
 لندون [لند اون]، هنری چارلز کیث  
 پتی فیتمورس :Lansdowne ۳۵۶  
 لگام :Lingam ۳۸۵  
 لنین، ولادیمیر ایلچ :Lenin ۳۵۲  
 لینینگراد / پتروگراد / Leningrad ۴۴۰، ۲۴۸  
 پترزبورگ / سن پترسبرگ :Peterburg ۴۲۳  
 لوئی چهاردهم :Louis XIV ۲۳۹  
 ۲۴۰، ۳۴۷، ۲۶۰  
 لوئی پانزدهم / لوئی لوین-امه / لوئی  
 محبوب :Louis XV ۲۴۰، ۲۳۹  
 لوئی شانزدهم :Louis XVI ۳۴۵، ۲۵۹، ۲۴۰  
 لوئی فیلیپ :Louis Philippe ۲۷۱  
 لوئی ناپلئون :Louis Napoleon ←  
 ناپلئون سوم :Napoleon III ۱۱۹، ۸۹، ۷۳  
 لوپ، جاک :Loeb ۱۲۶، ۱۲۰  
 لویک، سرجان :Lubbock ۱۲۶، ۸۹  
 لویون، گوستاو :Le Bon ۸۱، ۸۲ پا  
 آریستوکراسی و — :Aristocracy ۳۵۴  
 ۴۹، ۲۱  
 لوثر، مارتین :Martin Luther ۳۰۳  
 لوتری، دسته :Lutherans ۴۲۲  
 لوئیه، رودولف هرمان :Lotze ۷  
 لودویگ :Ludwig ۳۵۷  
 لودیسی :Loudisi ۲۶  
 لورن :Lorraine ۱۱۳  
 لوسین [لوکیانوس] :Lucian ۳۸۵  
 لوکرتیوس :Lucretius ۱۹۸، ۱۹۴  
 ۷، ۴۴۷، ۳۵۷، ۳۰۷؛ اعتقادات دینی و  
 — :۴۳۱، ۲۸۳؛ بیزاری از زندگی و  
 — :۴۵؛ پیشرفت و — :۲۷۲، ۲۷۳ و  
 عشق و — :۱۲۵، ۲۲۹؛ فرق ذهن و  
 جسم از دیدگاه — :۵۸، ۵۲  
 لومباردها :Lombards ۲۵۳  
 لومبروسو، چزاره :Lombroso ۱۳۴
- ۴۲۸، ۱۳۵  
 ۲۷۱: Loisy، الفرد فیرمن  
 لوید جرج [لویدجورج]، دیوید  
 Lloyd George ۳۵۶  
 لویس، مارشال :Lewis ۳۶۷  
 لهستان :Poland ۳۵۶، ۳۳۹  
 لی، هنری چارلز :Lea ۲۸۶  
 لیبرالیا :Liberalia ۳۸۵  
 لیبی :Libya ۲۲۰  
 لیر :Lear ۱۹۲، ۰۳  
 لیست، فراتس :Liszt ۲۷۱  
 لیستر، جوزف :Lister ۲۷۱  
 لیلند :Leland ۲۰۸  
 لیندسی، قاضی بن :Lindsay ۱۷۲  
 لینکلن، آبراهام :Lincoln ۲۶۱، ۲۰۰  
 ۳۳۴
- م
- مائوری، زبان :Maorian ۲۴۶  
 مابعدالطبعی / متفاہیزیک :Metaphysics ۳۸۸، ۳۸۲، ۲۹۵، ۲۸۹، ۱۴، ۷  
 ماتستینی، جوزیه :Mazzini ۲۷۱  
 ماتریالیسم / ماتریالیست / اصالت ماده :Materialism ۶۱، ۶، ۵۰، ۵۱، ۵۰، ۵۱، ۵۰  
 پا ؟ — مکانیکی :Mechanics ۶۲  
 ماخ، ارنست :Mach ۷۹  
 ماراد، ژان پل :Marat ۳۱۹  
 ماراتون، جنگ :Marathon ۲۵۷  
 مارتون، یون لوئی هانری :Martin ۲۲۷  
 مارتین، اورت دین :Martin ۳۸۲، ۱۹۳، ۸۳، ۸۲  
 مارس :Mars ۴۱۸، ۳۹۸  
 مارشال، هنری :Marshall ۱۲۳  
 مارکس، کارل :Marx ۲۳۹، ۰۲۵  
 ۲۷۱، ۲۴۸؛ فلسفه جبر و — :۶۷  
 نظریه جبر اقتصادی تاریخ و — :۱۵، ۲۶۷-۲۵۶، ۱۹۸

- مدیچی، خاندان: Medici ۳۵۷، ۳۰۸  
 مدیچی، کاترین دو: ۱۴۵  
 مدنیه فاضله: Utopia ۱۵، ۲۰، ۲۲۲، ۲۷۴، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۶۴، ۳۷۶-۳۷۴  
 اوسکار واپلدو: ۳۶۲؛ ئوردو: —  
 داروین و: ۴۶۰؛ داروین و: ۲۷۷؛ کروپوتکین و: ۳۲۰؛ ولتر و: ۳۵۹  
 مردیت، جورج: Meredith ۲۸۵، ۱۳۹  
 مرسیه، کاردنال: Mercier ۴۲۱  
 مرگ: ۱۱، ۱۷، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۷۹  
 ۴۵۱، ۴۳۶، ۴۴۰، ۲۸۲، ۲۸۱  
 مری انگلند: Merrie England ۱۵۰  
 مربلند: Maryland ۴۲۱  
 مریم، حضرت: Mary ۲۲۹، ۸۹  
 ۴۱۸، ۳۸۸، ۲۲۲  
 مریم، پرسیر: Mérimee ۲۲۹  
 مزوت: Mazzoth ۴۰۸  
 مستر، زووف در: Maistre ۲۷۰  
 مسکو: Moscow ۲۷۶، ۱۶۲  
 مسلمانان: ۴۴۵  
 مسیحیت / میسیحان: Christianity ۲۲۹  
 ۳۹۳، ۳۸۱، ۳۱۹، ۲۶۱، ۲۵۹، ۶۶  
 ۴۴۵، ۴۴۰، ۴۲۲، ۳۹۹  
 آزادی زنان و: ۴۵۳-۴۵۱، ۴۴۸  
 ازدواج در: ۱۷۱؛ ۱۵۱؛ ازدواج در: ۱۶۶  
 اصلاح دینی و: ۴۱۹، ۴۲۰؛ ۴۲۱؛ ۴۳۵، ۲۸۶  
 اصول اخلاقی و: ۴۴۵؛ تأثیر در هنر: ۲۴۵  
 بردهداری و: ۲۴۵؛ تأثیر در دیگر: ۲۲۹  
 تشباهات — با ادیان دیگر: ۴۲۰-۴۲۶  
 لاتونس و: ۴۰۳؛ روح و: ۴۴۵  
 ظهور: ۳۸۵؛ علم کلام: ۱۰۴  
 قرون وسطاً: ۳۹۶، ۳۸۹  
 گیبن و: ۴۳۹؛ به عنوان دین بین المللی: ۴۴۴  
 در اروپا: ۲۲؛ منع تعدد زوجات و طلاق در: ۹۱؛ نابلشون و: ۴۴۵؛ نیجه
- مارکسیست / مارکسیست‌ها: Marxian ۳۱۰، ۲۶۰  
 مارکوس آورلیوس: Marcus Aurelius ۲۷۳، ۲۷۲، ۱۹۶، ۳۹۵، ۳۸۲؛ Murray ۲۸۶  
 ماری، ملکه: Mary ۱۲۸؛ Maria Louisa ۳۱۶؛ Massachusetts ۲۷۷  
 ماکیاولی، نیکولو: Machiavelli ۳۵۸  
 مالوک، ویلیام: Mallock ۴۳۱  
 مانا: Mana ۴۴۸، ۳۸۳  
 مانگاتسا، پائولو: Mantegazza ۲۲۴  
 مانویان: Manichaean ۲۰۵  
 مانیتو: Manitou ۴۴۸، ۳۸۳  
 مایا: Maya ۴۰۶  
 مایا، اقوام: ۱۵۳  
 مبانی قرن نوزدهم: The Foundations of the Nineteenth Century  
 کتاب، چیمرلین: ۲۵۰  
 متفاہیک: — مابعدالطبعه  
 متلینگ، موریس: Maeterlinck ۲۷۱  
 متودورووس: Metrodorus ۱۳۶  
 متکلمان: Theologians ۸، ۷  
 متودیست، دسته: Methodists ۴۲۲  
 ابتدایی: ۴۲۲؛ — های استقلالی: ۴۲۲  
 — های اصلاحی: ۴۲۲؛ — های نقدس: ۴۲۲  
 مُثُل افلاطونی: Platonic Ideas ۱۱۹  
 ۲۱۹  
 مشتوى: پا ۳۸۹  
 محمد (ص)، دین: ۴۳۹  
 مدرسی: — اسکولاستیک  
 میدiterranea، شبه جزیره: Mediterranean ۴۱۳، ۴۹۹، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۸  
 مدیترانه‌ای، نژاد: ۲۹۴، ۲۵۵، ۲۵۶  
 نیجه: ۴۱۷، ۳۱۰، ۲۹۶

- منسیوس: Mencius ۲۶۶  
 منطروس: Minotaurs ۳۹۳  
 منکن، هنری لوئیس: Mencken ۲۹۴ پا ۴۳۳  
 منونیت، دسته Monnenites: — های به فرزندی قبول نشده: ۴۲۲ بی دفاع: ۴۲۲ آمی: ۴۲۲  
 موپسان، گی دو Maupassant ۲۷۱  
 موتسارت، ولفگانگ آmadتوس Mozart ۱۸۴  
 مور، جورج Moore ۴۴۲  
 مور، سرتامس More ۲۷۴  
 مورس، سمیوئل Morse ۲۶۷  
 مورگن، لویس هنری Morgan ۱۶۵  
 مورلی، لرد جان Morley ۴۴۸  
 موریس، ویلیام Morris ۲۷۹، ۳۲۰  
 موزائوس Musaeus ۴۰۱  
 موسرورگسکی، مودست پتروویچ Moussorgsky ۲۷۱  
 موسه، آلسفر دو Mussel ۱۲۶، ۳۵  
 ۴۴۶، ۲۹۲، ۲۷۱  
 موسی: Moses ۳۱۶، ۲۵۴، ۱۴۸، ۱۰۳ پا ۴۴۴، ۴۰۹، ۳۸۹  
 موسیقی: ۱۲۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸ و ۳۰۸! دموکراسی و —: ۲۸۰؛ زنان و —: ۱۴۴؛ ۱۵۴؛ ۱۵۸؛ ۱۵۱؛ عشق و —: ۲۲۴؛ ۲۲۹؛ ۲۲۵؛ ۲۲۴  
 — در مراسم دی: ۳۹۹  
 مول، آلبرت Moll ۱۱۵  
 مولنکه، هلموت فون Moltke ۳۰۰  
 مولر، ماکس Müller ۲۵۱  
 مولشوت، یاکوب Moleschott ۴۷، ۶، ۴۷  
 ۲۰۹  
 مولک Moloch ۱۵۴  
 مونارشی Monarchy ۳۴۷  
 مونتسکیو، شارل لوئی دو سکوندا بارون دو Montesquieu  
 منکر: ۴۱۴؛ هندیان و —: ۴۰۷  
 مصر / مصریان Egypt: آریستوکراسی در —: ۳۵۸، ۳۵۷؛ اعتقادات دینی در —: ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۶، ۴۱۸-۴۱۶، ۴۲۶؛ پیدایش یهودیت در —: ۴۰۹؛ زیبایی از دست رفته: ۲۳۲؛ قدیمیترین تاریخ تمدن در —: ۲۳۶، ۲۵۵، ۲۹۶؛ معادن آهن: ۲۵۷  
 مصلوبیت Crucifixion ۴۵۰  
 مغول، قوم Mongol ۴۰۲  
 مغولستان Mongolia ۲۹۸  
 مقالات Essays، موتنتی: ۳۵۴  
 مقاله‌ای درباره زنان Essay on Women  
 ، شوپهارو: ۱۴۹  
 مقدونیه / مقدونیان Macedon ۲۵۲  
 ۲۵۷  
 مکافهنه یوحنای رسول Apocalypus، عهد جدید: ۴۶  
 مک دوگال، ویلیام Mc Dougall ۲۹۴  
 ۴۲۸  
 مکزیک Mexico ۳۹۳، ۳۹۰، ۲۴۷  
 ۴۱۶  
 مک کورمیک، سایرس هال Mc Cormick ۲۶۷  
 مکولی، تامس بینگن Macaulay ۲۲۷  
 ۳۶۴، ۳۴۶، ۳۳۳، ۲۷۱  
 مکن ماcon: پا ۲۹۰  
 ملاحظاتی درباره برتری و پستی رومان Considerations on the Causes of the Grandeur and Decadence of the Romans  
 ، کتاب، مونتسلکیو: ۲۴۴  
 ملانزی، اهالی McLanesians ۳۸۳، ۸۹  
 ملطبه قدمی Milesia ۱۲۹  
 مندل، گرگور یوهان Mendel ۲۷۱، ۱۲  
 مendlsson، دوروثا Mendelssohn ۲۷۱  
 مندلسون، فلیکس: ۲۷۱  
 منسیکلس Mnescicles ۲۹۶

- منوس:Minos ۳۹۲  
 مید، زان فرانتسا:Millet ۲۷۱  
 ناپلئون اول Napoleon I ۱۵۳، ۶۰  
 ناپلئون سوم / لوئی ناپلئون: ۲۷۱  
 ناسیونالیسم / ناسیونالیست:Nationalism ۴۰۳، ۲۳۷  
 ناضره Nazareth ۴۱۳  
 Lettres Persanes نامه‌های ایرانی ۴۲۴  
 ، کتاب، موتسکیو: ۲۴۴  
 Pickwick Papers نامه‌ای پیکوییک ۴۹  
 نپتون Neptune ۳۹۸  
 نروزی، افسنه‌ای Norse ۴۲۶  
 نرون Nero ۲۸۲  
 نژاد بزرگ ۲۸۲  
 The Passing of the Great Race کتاب مدین: ۲۵۱  
 System of Nature نظام طبیعت ۴۶  
 ، کتاب، اولیاک: ۴۱۰  
 Naomi نومی ۴۱۰  
 نقاشی: ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۲۹، ۲۲۸  
 ظهر نیوتون و —: ۳۰۰  
 عکاسی جایگزین: ۲۷۹  
 Nelson، هورشیو: ۲۷۰  
 ظنون و بود:Appearance and Reality ۵۱
- ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۳، ۲۴۵  
 ۳۵۴، ۳۴۶، ۲۶۷، ۲۵۸؛ آزادی و  
 تأثیر جغرافیایی بر اقوام و —  
 ۲۴۵، ۲۴۴؛ دموکراسی و —  
 ۲۳۷، ۲۲۹  
 مونتنی. میشل Montaigne ۲۷۸، ۲۳۹  
 ۳۶۴، ۳۵۴، ۳۰۰  
 مونستربرگ، هوگو Münsterberg ۴۲۹  
 مونشاوزن، بارون کارل Münchhausen ۱۹۷  
 موى، دکتر Moay ۳۶۷  
 مهانی Symposium، کتاب، افلاطون: ۱۲۲  
 میرابو (سر)، اوئوره Mirabeau ۱۱۲  
 ۳۶۱  
 میرابو (بدر)، ویکتور: ۳۱۸  
 میسیپی، رود Mississippi ۲۴۸  
 میلهل، زول Michelet ۲۳۷  
 میکائیل Michael ۴۱۸  
 میکادو Mikado ۳۸۵  
 میکاوبر Micawber ۴۲۹  
 میکلانژ Michelangelo ۱۹۲، ۷۵  
 میکلانز: ۲۸۱، ۲۵۲، ۲۳۶، ۲۳۰؛ موسای  
 آسمانی: ۲۵۴، ۱۰۳؛ نقاشی  
 نمازخانه‌های سیسترن: ۴۴۹  
 میل، جان استوارت Mill ۳۱۸؛ آزادی و —  
 خدا و —: ۴۳۵؛ خوی و منش  
 از دیدگاه: ۲۱۴؛ زنان و —: ۱۵۴  
 عقل و —: ۲۹، ۲۳  
 میل، جیمز: ۲۷۷  
 میلاد مسیح، عید Christmas ۴۴۳، ۴۱۸  
 میلتون، جان Milton ۲۳۰، ۱۹۲  
 میلن، الن الگراندو Milne ۱۹۰  
 میلو: Milo ۲۸۲  
 میلیتانریسم Militarism ۳۰۸  
 مین، سر هنری Maine ۳۲۵  
 مینروا Minerva ۳۹۸  
 مینکوفسکی، هرمان Minkowski ۱۲

- پا ۳۰  
نوا، رود :Neva ۲۴۸  
نوالیس، فریدریش فون هاردنبرگ :Novalis ۲۷۱  
نوامیس ، کتاب، افلاطون: Laws ۴۰۰  
نوبل، جایزه :Nobel ۲۵۵  
نورمن‌ها :Normans ۲۵۶، ۲۵۳  
نیاگارا، آبشار Niagara ۴۴۷  
نیچه، فریدریش ولهلم Nietzsche ۱۵  
نویورک، شهر: New York ۹۶  
نویورک، ایالت New York ۴۲۱، ۲۵۱، ۱۹۱  
نویورک، شهر: New York ۴۴۰، ۴۳۰، ۴۲۶  
نویورک سن New York Sun ۴۲۲  
نویورک ورلد New York World ۴۴۰  
نهیلیست‌ها Nihilists ۳۲۰  
و Waterloo: Waterloo ۲۹۲  
واتسن، جان برادس Watson ۱۲۳، ۴۶، ۱۹۸  
واتو، زان آتون Watteau ۳۵۵  
واتکان Vatican ۲۵۹  
وارانگیک‌ها Varangians ۲۵۳  
وارد، لستر Ward ۲۶۷، ۲۲۹، ۲۳۵  
واسار، کالج Vassar College ۳۰۲  
واشنگتن Washington ۳۴۶، ۲۳۸  
واشنگتن، جورج: George ۳۶۱  
واگنر، ریشارد Wagner ۲۷۱، ۲۵۰  
والاس، آلفرد راسل Wallace ۴۲۸  
والاس، گراهام Wallas ۳۷  
والت Walt ۴۵۷  
والش، جیمز جی. Walsh ۳۸۷  
والونی، زبان Walloon ۲۴۶  
واندال‌ها Vandals ۲۵۳  
وان گوگ، ونست Van Gogh ۲۷۱  
وایتهد، آلفرد نورث Whitehead ۷۹  
وایسمان، آگوست Weismann ۱۱۷  
والد، اوسکار Wilde ۳۶۳، ۲۷۱  
واینینگر، اوتو Weininger ۲۵۱  
پا ۳۰  
نیشن Nation ، مجله، لندن: ۴۰۷  
نیکولاوی اول Nicholas I ۴۴۰  
نیل، رود Nile ۲۴۸، ۱۹۲  
نیو انگلند New England ۲۶۰  
نیوبریتن، جزیره New Britain ۸۹  
نیوتون، ایزک Newton ۵۱، ۴۶، ۱۲  
پا ۳۰  
نویون، کاردینال جان هنری Newman ۲۷۱  
نویون، کاردینال جان هنری Newman ۲۹۹ :Newcastle

- وونت، ویلهلم ماکس: Wundt ۱۳  
 ویتمن، والت: Whitman ۲۱۱، ۱۱۲، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۳۵  
 ۴۵۲، ۳۳۱، ۳۲۰  
 ۲۶۷: Whitney، الی: Whitney ۲۵۷، ۲۷۳، ۱۹۶  
 ویرزیل، ویرجیل: Virgil ۲۵۳: Visigoths  
 ویسلر، جیمز: Whistler ۲۲۱  
 ویکتوریا، عهد: Mid-Victorian ۲۱۰  
 ویکو، جوانی باتیتا: Vico ۲۶۱  
 ویلبرت: Wilbert ۳۶۷  
 ویلبرفورس، ویلیام: Wilberforce ۶۱  
 ویلز، برنس آو: Wales ۹۳  
 ویلسن، وودرو: Wilson ۲۳۶  
 ویلیام آورونج: William of Orange ۳۵۸  
 ویمار: Weimar ۲۵۷  
 وین: Vinna ۲۵۴  
 وینچی، شورناردو دا Vinci ۱۴۵، ۱۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۴۶۹، ۴۴۸، ۳۱۱، ۲۷۰، ۲۵۴  
 وینکلمان، یوهان بوآخمن: Winckelmann ۲۱۸  
 وینی، آلفرد دو: Vigny ۱۳۵  
 هابز، تامس: Hobbes ۴۶، ۲۷، ۲۳  
 ۲۳۰، ۲۲۲، ۱۹۸  
 هایبل، Abel ۲۴۱  
 هابسبورگ، خانواده: Hapsburgs ۳۵۸، ۲۲۵  
 هادس: Hades ۴۰۱  
 هاردی، تامس: Hardy ۱۹۴، ۱۳۵، ۶۸  
 ۴۴۵، ۴۰۰، ۲۷۱  
 هارдинگ، وارن گلیلی: Harding ۳۳۹  
 هاروارد، دانشگاه: Harvard ۳۰۲، ۱۴۲  
 ۴۲۹، ۴۲۸  
 هاروی، سر ویلیام: Harvey ۵۱
- ۱۷۲، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۳۵  
 ویر، کارل ماریا فون: Weber ۲۷۱  
 ویستر، دانیل: Webster ۲۶۰، ۲۵۹  
 وداها: Vedas ۴۱۰  
 وردزوورث، ویلیام: Wordsworth ۲۷۰  
 وردی، جوزپه: Verdi ۲۷۱  
 ولن، پل: Verlaine ۲۲۹  
 وزلی، جان: Wesleys ۳۰۳  
 وستر مارک، ادوارد: Westermarck ۱۳  
 ۱۶۵، ۱۶۳  
 وستمینستر، صومعه: Westminster Abbey ۲۲۹  
 ولاسکوثر، دیگو: Velasquez ۲۹۹، ۲۸۱  
 ولتر، فرانساو ماری آرونه دو Voltaire ۲۳۱، ۲۱۱، ۲۰۴، ۷۲، ۳۵، ۲۲۱، ۲۰۴، ۳، ۲۴۹، ۲۴۴، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۵  
 ۲۶۳، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۵۱، ۳۶۴، ۲۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۵، ۴۴۱؛ آریستوکراسی و —: ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۴۶، ۳۴۴  
 پا: ۳۶۲؛ آزادی و —: ۳۲۹؛ اعتقادات دینی: ۴۱۸، ۴۴۵؛ بردهداری و —: ۴۳۷، ۴۳۷؛ تاریخ و پیشرفت و —: ۲۸۱؛ دین از دیدگاه: ۲۴۲-۲۴۰؛ حقیقت و —: ۲۸؛ ۲۹، ۲۳؛ دوره روشگری و —: ۲۷۵؛ وضع اقتصادی از دیدگاه: ۳۰۰، ۲۶۹  
 ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۷؛ ولز، هربرت جورج: Wells ۲۳۷، ۱۹۳  
 ولگا، رود: Volga ۲۴۸  
 ولهازن، یولیوس: Willhausen ۴۱۴  
 ولینگتن، سر آژتوزلی Wellington ۲۷۰  
 ون دایک، سر آنتونی Van Dyke ۱۹۲  
 ونوس: Venus ۴۱۸، ۳۹۶، ۲۵۲، ۲۲۹  
 ونیز/ ونیزیان: Venice ۲۹۷، ۲۲۹، ۲۵  
 وولپیوس، کریستیان Vulpius ۳۵  
 وولستکرافت، ماری Wollstonecraft ۱۶۹

- هستیگر، وارن :Hastings ۳۵۷  
 هکل، ارنست :Haeckel ۶۷، ۴۶، ۴۵  
 هکلبری فین :Huckleberry Finn ۷۳  
 هگسیاس سیرنائیکی :Hegesias the Cyrenaic ۲۷۲:  
 هگل، گوئرک ویلهلم فریدریش :Hegel ۱۵، ۴۵، ۴۶، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۲۵  
 آثار :؛ آثار در انگلستان : ۲۷۰  
 تاریخ : ۲۶۸، ۲۶۲، ۲۶۱-۲۶۰  
 خدا و : ۲۳۰، ۲۱۹  
 هلمهولتز، هرمان لودویگ فون :Helmholtz ۴۳۸  
 هلن :Helen ۲۵۸  
 هلنی، دولتهای : ۲۵۵  
 هلندی، زبان :Dutch ۲۴۹  
 هلندیها : ۰۲۹  
 هلوئیز :Héloïse ۴۲۵، ۱۱۵  
 La Nouvelle Héloïse ۱۶۶  
 ، کتاب، روسو : ۱۶۶  
 هلوت‌ها :Helots ۲۵۲  
 هلویسیوس، کلود آدرین :Helvétius ۲۴۴  
 هلیل، ربی :Hillel ۴۱۴  
 هملت :Hamlet ۲۹۵، ۲۰۲  
 هند / هندوستان / هندیان :India ۲۴۶  
 تجارت اروپاییان در : ۲۶۱، ۳۵۷، ۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۶  
 نژاد در : ۲۵۱؛ فالسفله : ۴۰۸-۴۰۵  
 هندل، گوئرگ فریدریش :Händel ۱۸۴  
 هندو، دین / هندوان :Hinduy ۲۴۵  
 هنری هاوس، جیمز :Henry House ۴۳۶  
 هوانگ‌هو، رود :Hoang-ho ۳۶۷  
 هاکسلی، تامس هنری :Huxley ۲۷۱  
 زنان و : ۷۹، ۶۸؛ ماتریالیسم و : ۶۱  
 ظرفیت تکامل و : ۱۰۵، ۱۰۴؛ Hall ۱۱۵، ۱۳  
 هال، استانلی :Hall ۴۶۲، ۱۲۸  
 هالدین، جان اسکات :Haldane ۵۴  
 هالدین، جان بوردن :Hannibal ۸۲، ۸۱، ۵۵  
 هامادریاس :Hamadryas ۳۲۱  
 هانت، ملن :Hunt ۲۷۱  
 هانتینگدون، بروفسور :Huntingdon ۲۴۸، ۲۴۷  
 هانبیال :Hannibal ۳۹۸، ۲۲۶  
 هاویتمان، گرھارت :Hauptmann ۲۷۱  
 هاید :Hyde ۴۲۸  
 هایدن، فراتنس یوزف :Haydn ۲۲۵، ۱۸۴  
 هاین، هاینریش :Heine ۰۲۲۹، ۱۹۴  
 هتسو :Hottentot ۴۱۴، ۲۹۳، ۲۷۱  
 هرا :Hera ۳۹۸  
 هرکلس :Heracles ۴۱۷  
 هراکلیتوس :Haraclitus ۰۳۴۳، ۵۴  
 هرای گاو چشم :Heifer-eyed Hera ۴۴۸  
 هرتسن، آکساندر ایوانویچ :Herzen ۳۹۳  
 هردر، یوهان گوتفرید فون :Herder ۲۷۱  
 هرشل، سرجان فردیک ویلیام :Herschel ۲۷۱  
 هرلوک :Hurlock ۱۵۸  
 هرمس :Hermes ۳۹۸، ۲۲۸  
 هرو :Harrow ۳۵۰  
 هریتگنز، جیمز :Herrington ۲۵۹  
 هزار و یکش بیکش :Arabian Nights ۱۲۶  
 هیزیود :Hesiod ۰۴۰، ۰۳۹۹، ۰۳۰۶  
 هوانگ‌هو :Hoang-ho ۴۳۶

- برکز، رابرت مرنز:Yerkes ۵۶  
 یویان:Jesuits ۲۲۵  
 بنا:Jena ۷۳  
 یوریک:Yorick ۲۹۵  
 یورووا:Yoruba ۱۲۶  
 یونان / یونانیان:Greece ۸۹، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۵۱، ۴۱۶، ۴۶۳؛  
 ادبیات:— ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۶۹  
 ؛اصول اخلاقی در:— ۳۹۸-۳۹۵  
 ؛بردهداری در:— ۴۱۳؛ پیشرفت در:— ۲۷۴-۲۷۲  
 ؛تاریخ:— ۲۶۸  
 سیاسی:— ۲۶۴؛ تاریخ اقتصادی و  
 ؛تاریخ زندگی اجتماعی:— ۲۶۹  
 ؛تاریخ صنعت:— ۲۶۴؛ تمدن:—  
 ؛توتمیسم در:— ۴۳۱؛ ۲۹۸-۲۹۵  
 خدایان:— ۶۶  
 هونها، قوم:— ۳۹۸، ۳۹۶-۳۹۲  
 هور، هربرت کلارک:Hoover ۴۰۱، ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۹۶، ۳۸۴  
 هوهانزولرن، خانواده:Hohenzollerns ۴۳۴؛ دموکراسی در:— ۳۳۹؛ زمان در:— ۴۴۱، ۴۲۴، ۳۸۸، ۲۶۹  
 زیبایی و:— ۲۵۸، ۱۶۹  
 ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۱۹-۲۱۷  
 ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۲۹؛ عشق در:— ۲۵۸، ۱۲۶  
 ؛عقل در:— ۳۵، ۳۴؛ فرهنگ:— ۱۳، ۹  
 ۴۱۲، ۴۰۰  
 ۴۱۷، ۲۶۹، ۲۳۲، ۱۰۲  
 ۲۵۲  
 هنر:— ۲۶۹، ۲۳۲، ۲۲۸  
 یونانی، زبان: ۱۹۶، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۵  
 ۳۷۲  
 یونکرها:Junkers ۳۴۷  
 یونو:Juno ۳۹۸  
 یونی:Yoni ۳۸۵  
 یووس:Ioves ۴۳۴  
 یهود، دین / یهودیت:Judaism ۳۹۱  
 ۴۱۴، ۴۱۲، ۴۰۸، ۴۱۱  
 ۴۲۷، ۴۱۹، ۴۱۷  
 ۴۱۰؛Judah ۴۱۰  
 یهودا:Judea ۳۹۷، ۳۹۶، ۱۴، ۱۳  
 یهودیان:Jews ۲۵۲؛اصول اخلاقی و:—  
 هودسن، رود:Hudson ۲۴۸  
 هودینی، هری:Houdini ۴۲۸  
 هوراس:Horace ۲۴۳، ۱۹۴  
 ۳۵۷، ۲۷۳  
 هوروس:Horus ۴۱۶  
 هوفدینگ، هارال:Höffding ۴۴۴  
 هوگو، ویکتور:Hugo ۲۲۹، ۱۹۲  
 ۴۳۱، ۲۹۳، ۲۷۱  
 هولمز و نیمون:Holmes and Newman ۱۹۲  
 هومولت، بارون آلكساندر فون:Humboldt ۲۷۰، ۸  
 هرمر:Homeric ۳۰۶، ۲۴۲، ۲۲۴  
 ۴۳۴، ۳۹۹، ۳۹۸  
 هونها، قوم:Huns ۲۳۷  
 هورو، هربرت کلارک:Hoover ۳۲۸  
 هوهانزولرن، خانواده:Hohenzollerns ۳۳۸  
 هیاتیا:Hypatia ۱۴۵، ۳  
 هیپولیتوس:Hippolytus ۳۹۶؛ نمایشنامه، اوپریپس: ۳۹۶  
 هیراپولیس:Hierapolis ۳۸۵  
 هیروگلیف، خط:Hieroglyphics ۲۳۶  
 هیسلپ، جیمز هروی:Hyslop ۴۲۸  
 هیلایر، قدیس:St. Hilaire ۲۷۱  
 هیلهده برانت:Hildebrands ۴۰۲  
 هیلر، مورس:Hillyer ۳۶۸، ۳۶۷  
 هیوم، دنکلنس:Home ۴۲۹  
 هیوم، دیوید:Hume ۳۳، ۲۵، ۶  
 ۴۴۵، ۵۲، ۳۵
- ی
- یانگ، بریگام:Young ۳۰۳  
 یانگ تسه، رود:Yang-tse ۴۴۸  
 یحیای مقدس:St. John the Baptist ۴۱۸، ۲۲۹

۵۱۹ / نمایه

یهوه — Jehovah	یهوه	تعدد زوجات و	۴۱۴ ؛ تابو و : ۳۹۲
یهوه / Yahveh	یهوه	— و زنان : ۱۴۸ ، ۱۴۹	— : ۸۸ ؛ زنان و — : ۱۴۸
۱۴۹ ، ۱۴۸ :		زندگی جاودان و — : ۴۳۱	زندگی جاودان و — : ۴۳۱
۴۱۷ ، ۴۱۰ ، ۴۰۹ ، ۳۹۳	۳۹۱	مسيحيان و — : ۴۱۲-۴۰۹	مسيحيان و — : ۴۱۲-۴۰۹
۴۳۵-۴۳۳		۴۱۷ ؛ مصریان و — : ۴۰۹	۴۱۷ ؛ مصریان و — : ۴۰۹